

فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد چهارم)

احمد رفاسی



<http://ronnasi.blogspot.com/>

<http://www.geocities.com/ahmadronnasi>

© Ahmad Ronnasi , 2007

Electronic distribution of this book is allowed as long as there are no changes made to the text and no commercial printing and distribution is carried out.

پخش الکترونیک این کتاب بدون هر گونه تغییر در متن مجاز است. چاپ به مقاصد انتفاعی و تجاری اکیداً ممنوع است.

ronasi_ahmad @ yahoo.fr

© احمد رناسی ، 2007

بایسته یادآور است که در آینده تصمیم به چند و چون کار نوشته ها، با دوستان عزیز «سیامک لطف الهی، علی پاینده و بهروز نظمی انصاری» در ایران و برون از ایران «کسری معصومی» است، که گردنم زیر بار محبت‌های ایشان است و دست یاری بخش آنها که سبب ساز چاپ و پخش شده است، و نه هیچ کس دیگر.
با سپاس فراوان، احمد رناسی

پیشکش به گردان جانباخته دوران ساز، سربازان نهضت ملی ایرانیان، پروانه و داریوش فروهر و
هما دارابی

با یاد و نام بزرگان ادب و تاریخ و فرهنگ ایران زمین، بمانندانی چون قره العین و پروین
اعتصامی، امیر مهدی بدیع و پورداد، احمد تفضلی و میرعلایی و محمد مختاری و...

فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

دوره‌ی سوم

برش اول

نوشته: احمد رناسی

فهرست

- دیباجه‌ای بر دوره‌ی سؤم..... ۱۱
- «فراگشایی تاریخ اجتماعی - سیاسی» ایران، از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷. ۱۱
- برش اول: کودتای ۲۸ مرداد تا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، سیرپذیری «ترور سیاسی» و پای گرفتن «نبرد مسلحانه»، گونه‌هایی از مبارزه، و جامعه‌ی سیاسی ایران!..... ۲۷
- برش اول - سرآغاز..... ۲۷

فصل اول..... ۴۱

- بخش اول: پیروزی کودتاگران «بومی و بیگانه» تا استواری گرفتن نظام کودتایی «انگلیس - آمریکا» در پهنه‌ی جامعه‌ی سیاسی ایران..... ۴۱
- ۱-۱- کودتای ۲۸ مرداد، و چگونه سامان‌پذیری آن، در پی شکست کودتای ۲۵ مرداد!..... ۴۱
- ۱-۲- پی‌آمد پیروزی کودتا - شکست «نهضت ملی» و واژگونی «دولت ملی مصدق» را، با خود داشتن..... ۸۷
- ۱-۳- شکست دولت آرمان خواه مصدق چیرگی نظام ضد ارزش‌های «ملی مردمی» را، ممکن ساز شدن:..... ۱۰۰
- ۱-۴- کودتای «انگلیس - آمریکا» - با استواری گرفتن نظام از آن برخاسته، چه هدفمندی‌هایی را در پیش، در هم تنیده دارد؟!..... ۱۰۸
- ۱-۵- شاه، مهره‌ی نمادین کودتا، در بازگشت به «قدرت»، در برابر «انگلیس - آمریکا»، انجام چه وظیفه‌ای را به گردن داشت؟!..... ۱۱۵
- ۱-۶- سیاست سازان «انگلیس - آمریکا»، با هم، یا جدا از هم، چه بار وظیفه‌ای، در نگهداری «قدرت شاه»، بر شانه می‌گرفتند و تا کجا؟!..... ۱۳۳
- ۱-۷- آرایش «قدرت شرق» در برابر «قدرت غرب». کنش‌ها و واکنش‌های «دو قدرت» در برابر شاه دوباره «به قدرت» نشانیده شده، چگونه راه می‌یابند؟!..... ۱۴۱
- بخش دوم: استواری گرفتن نظام کودتای «انگلیس - آمریکا» - دست بیگانه به پشت شاه، انجام

- وظیفه‌ای است در برابر «شاه» به مانند «نمادِ قدرت»، کودتا! ۱۵۱
- ۲-۱- بازگذاشتن دست «شاه» و دیگر بر سر قدرت آمدگان بومی با کودتا، در سرکوبِ
نیروهای سیاسی مخالف، و چرخش گرفتن درشتی ورزیدن و فروکوبی ۱۵۱
- ۲-۲- بازداشت‌های فردی و گروهی - برپایی دادگاه‌های نظامی - پر شدن زندان‌ها - گسترش
گرفتن شکنجه و تیرباران، تا شاه آرام بگیرد بر سر نظام «انگلیس - آمریکا» خواسته! ... ۱۸۰
- ۲-۳- با استواری «نظام» وابسته به بیگانه، راه‌یابی به برآوری خواسته‌های «انگلیس -
آمریکا»، در قرارداد کنسرسیوم نفت، بُن می‌نمایند! ۱۸۹
- ۲-۴- پاداش دهی «شاه» و نخست‌وزیر کودتا «زاهدی»، پس از استواری گرفتن «قدرتِ کودتا»،
به از نهضت ملی بریده و به «مصدق» پشت کرده‌گان، چگونه است؟! ۲۱۴
- ۲-۵- پاداش دهی «شاه»، پس از استواری گرفتن «قدرت» خود به «زاهدی»، بازوی نظامی و
نخست‌وزیر کودتا، چه‌سان نمایان می‌گردد؟! ۲۳۲
- بخش سوم: چگونه است جلوه‌های مقاومت - پایداری‌ها در زندان و در برابر جوخه‌های تیرباران
چه‌سان، و بازتابِ کنش‌ها و واکنش‌ها در خود، چه بر و باری دارد؟! ۲۴۳
- ۳-۱- درشتی و فروکوبی «قدرتِ سرکوبگر کودتا» بر روی بازداشت شدگان، چرخش گرفته،
و «آمریکا - انگلیس» نیز خواستارند «دستگیری - شکنجه و اعدام»ها را! ۲۴۳
- ۳-۲- سیر گرفتن «سرکوبگری» و «شکنجه»، فروریزی‌های «فردی - گروهی» هموندان
سازمان‌های سیاسی را، همراه و فزونی دارد! ۲۵۳
- ۳-۳- پایداری‌ها در برابر سنگینی «فشار زندان - شکنجه - اعدام» چهره‌ی دیگری است از
«واکنش‌ها»، و نطفه‌گیری مبارزه و راه و روش جدید، که سامان می‌گیرد! ۲۶۸
- ۳-۴- چگونگی ترکیب گروه‌های سیاسی و کنش‌ها و واکنش‌های آنها؟! - بازتاب‌های رفتار و
کردارهای «سیاسی - اجتماعی» آنها بر روی «مردم»، و داوری و ارزش‌دهی مردم! ۲۸۲
- ۳-۵- آغاز سفرهای «سیاست‌سازان آمریکا» به ایران - واکنش‌های مردم - بازتاب‌های نهاده
شده بر روی جامعه‌ی سیاسی ایران! ۳۰۳

فصل دوم ۳۲۳

- بخش اول: نگرشی به گذشته‌ای که، سامانه می‌دهد، سامانه‌ی اجتماعی جامعه‌ی سیاسی
ایران را، تا تدارکِ برپایی جبهه ملی دوم ۳۲۳
- ۱-۱- جریان گرفتن مبارزات مردم ایران، از جمله پای‌گیری «نهضت مقاومت ملی» ۳۳۳
- ۱-۲- کنش‌ها و واکنش‌هایی، در پهنه‌ی، درون و برون از مرزهای ایران، در پی سفرهای
سیاست‌سازان آمریکا به تهران ۳۴۷

فهرست ■ ۷

- ۳-۱- واکنش‌های مبارزاتی مردم، در برابر قرارداد «کنسرسيوم نفت»: ۳۴۹
- ۴-۱- دوباره یورش آوری «دولت کودتا» و بازداشت‌های وابستگان به نیروهای ناسازگار با «نظام وابسته به بیگانه»..... ۳۵۳
- ۵-۱- روزنه‌های شکست برنامه‌های «رژیم کودتا»، در پهنه‌های «سیاسی-اقتصادی» و به هم ریزی آرایش سیاسی، در درون و برون از ایران، به سود مردم! ۳۶۴
- بخش دوم: جای گرفتن «کندی» در کاخ سفید و آغاز کار انتخاباتی مجلس شورای ملی ۳۷۳
- ۱-۲- گشتی در مبارزات مردم ایران و بازداشت‌های برخاسته از آن: ۳۷۳
- ۲-۲- آغاز تلاش‌های سیاسی و ستیزکارانه‌ی مردم با نظام کودتا، در پی روی کار آمدن کندی ۳۷۵
- ۳-۲- کندی و واکنش‌های او به «سیاست شاه»، و گونگی رفتار و کردارهای سیاسی شاه در این دوره ۳۸۱
- ۴-۲- مبارزات انتخاباتی، و جریان گرفتن تلاش‌های «قانونی»، در نبرد با «نظام کودتا» .. ۳۸۷
- ۵-۲- سیر دیگر گرفتن، ستیزه‌گری سیاسی، و مبارزه‌ی نیروهای «ملی مردمی» با شاه، «نماد» قدرت کودتای «انگلیس- آمریکا»، در ایران! ۳۹۳
- بخش سوم: سامانه‌پذیری، سازمان سیاسی نهضت ملی، زیر نام «جبهه ملی دوم»: ۴۰۱
- ۱-۳- فروکش کردن بازوی سرکوب، به «هوایی» نه چندان سنگین و خفه‌کننده‌ی پیشین ۴۰۲
- ۲-۳- تماس‌ها و تلاش‌هایی، پیرامون گرد هم آوری گروه‌های ملی، و بازتاب آن، برپایی «جبهه ملی» ۴۰۵
- ۳-۳- چگونگی آرایش نیروهای «سیاسی» و چه‌سانی ترکیب برپادارندگان «جبهه ملی دوم»!؟ ۴۰۷
- ۴-۳- جنین بستن درگیری‌ها و رشدپذیری ناسازواری‌هایی، پیرامون چگونگی ترکیب «جبهه ملی دوم»، که سر برون می‌آورد ۴۱۲
- ۵-۳- فرازی دیگر، از مبارزات مردم ایران، در چهره‌ی «اعتصاب معلمین» چهره‌گشودن، و به کجا پایان گرفت!؟ ۴۳۰
- فصل سوم: ۴۳۵
- بخش اول: «ترکیب» جبهه ملی دوم - کشمکش‌های چهره‌گرفته و هویدا شده - خیزش‌های «دانش‌آموز - دانشجو - آموزگار» و پی‌آمدهای آن ۴۳۵
- ۱-۱- چه گروه‌هایی، نیروهای بیادارنده‌ی «جبهه ملی دوم»، بودند؟! ۴۳۵

- ۲-۱- واکنش‌های مبارزاتی مردم، در انتخابات، و بازتاب‌های سیاسی آن ۴۴۷
- ۳-۱- خیزش‌های «دانش‌آموز - دانشجو - آموزگار» - قتل دکتر «محمد خانعلی» در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۴۰: ۴۴۹
- ۴-۱- بازگشتی کوتاه، به دولت «اقبال»، و چگونگی مبارزات مردم ایران در آن دوره و رشدپذیری در دولت «شریف امامی»؟! ۴۵۷
- ۵-۱- بازتاب آنچه می‌گذرد و گذشت، فرجام گرفتن، در به روی کار آمدن «علی امینی» ۴۵۸
- بخش دوم: تیره شدن سیاست کاخ سفید با «شاه» - روی کار آمدن «امینی» جلوه‌ی روشن تیرگی سیاست‌کندی با «نظام شاه» - تماس‌هایی چند میان «امینی» با پاره‌ای از رهبران «جبهه ملی» - نمایان شدن، پایگاه گسترده‌ی نیروهای ملی، در میان مردم ۴۶۳
- ۱-۲- چهره می‌گیرد، روابط کندی با شاه در تیرگی، و بازتاب روشن دارد به روی کار آمدن «علی امینی» ۴۶۳
- ۲-۲- دولت امینی و برقراری تماس با چند تن از شخصیت‌های ملی ۴۶۷
- ۳-۲- جلوه‌گری پایگاه «جبهه ملی»، در برگیرنده‌ی نیروهای ملی، از میان لایه‌های گوناگون اجتماعی ۴۸۱
- ۴-۲- احساس خطر دوسویه‌ی «شاه»، سویه‌ای «جبهه ملی» و دیگر سوی «دولت امینی»، و تلاش‌های او به نگهداری «قدرت» خود ۴۸۶
- ۵-۲- دسیسه‌های «شاه»، برای برکناری «امینی»، و کاربرد دسیسه‌بازی‌ها او ۴۹۰
- بخش سوم: اصلاحات ارضی - یورش آوری به دانشگاه - سفر شاه به آمریکا - جانسون به ایران - بهبودی گرفتن روابط «ایران - شوروی» ۴۹۹
- ۱-۳- چرا شاه ناگزیر، پذیرش نخست‌وزیری «امینی» را می‌پذیرد ۴۹۹
- ۲-۳- رفتار و کردارهای سیاسی «دولت امینی» چگونه است؟! ترس شاه از چه؟! ۵۰۲
- ۳-۳- چه سان است، کاراندازی و کارآفتی دسیسه‌های شاه؟! برکناری امینی و سفر شاه به آمریکا، چه رابطه‌ای با هم دارند؟! ۵۱۸
- ۴-۳- گردش چرخ به سود «شاه» با برکناری «امینی» - کشته شدن «کندی» و «جانسون» ۵۱۸
- سیاست ساز کاخ سفید شدن! ۵۲۶
- ۵-۳- بهبودی گرفتن روابط «ایران - شوروی» - دست‌گشاده‌تر یافتن «شاه» در سرکوب - چگونه است «مبارزات سیاسی» در درون و برون از ایران؟! ۵۲۸
- بخش چهارم: «امینی» برکنار و «اسدالله علم» جانشین او - همه‌پرسی بهمن ماه ۱۳۴۱، نموداری «قدرت شاه» با رفتن «امینی» - جبهه ملی دوم و «کنگره‌ی» آن - پی‌آمدهای «کنگره» - بستری دیگر

- گرفتن مبارزات مردم ایران، در پی همه‌پرسی بهمن ماه ۱۳۴۱! ۵۳۳
- ۱-۴- «اسدالله علم» جانشین امینی و اجرای خواسته‌های «شاه» به دست او - همه‌پرسی و بازداشت‌های سیاسی و واکنش‌های برگرفته از آن ۵۳۳
- ۲-۴- جبهه ملی دوم و «کنگره»ی آن، و آنچه پیش از کنگره وجود داشته و در آن بازتاب می‌نمایاند ۵۶۳
- ۳-۴- پی‌آمدهای «کنگره‌ی جبهه ملی» و چهره‌ی «سیاسی - اجتماعی» آن، پس از کنگره ۵۷۳
- ۴-۴- «همه‌پرسی بهمن ماه»، و واکنش‌های دارندگان گرایش‌های گوناگون به آن، که از جمله است «روحانیت» ۵۸۳
- ۵-۴- واکنش «روحانیت» به «همه‌پرسی» - به «نماد» مبارزه‌ی «سیاسی - مذهبی» در آمدن آیت‌الله خمینی ۵۹۰
- ۶-۴- بستری دیگر گرفتن مبارزات مردم ایران با آمدن «آیت‌الله خمینی» در پهنه‌ی «سیاسی - مذهبی» روحانیت ۵۹۴
- بخش پنجم: واکنش‌های برگرفته شده از «همه‌پرسی» - کنگره‌ی «جبهه ملی» و دیگر بوده‌ها در زندان، میان رهبران «جبهه ملی» - بستر گرفتن مبارزات روحانیت، گرد «آیت‌الله خمینی» - سخنرانی‌های «آیت‌الله خمینی» و فرجام‌پذیری آن به «پانزدهم خرداد» و پایان این برش، برهه‌ای «تاریخی - اجتماعی» از مبارزات ملت ایران به دیگر چهره‌ای از راه و روش مبارزاتی! ۶۰۱
- ۱-۵- «همه‌پرسی» بهمن ماه ۱۳۴۱ و بازداشت‌هایی را که با خود دارد، و چند و چونی دوباره، در این باره ۶۰۱
- ۲-۵- کنگره «جبهه ملی» و گسترده‌سازی دیدگاه‌های مبارزاتی - چگونگی دیدگاه‌هایی از «ترکیب»‌پذیری «جبهه ملی»، که وجود داشت؟! ۶۰۵
- ۳-۵- در زندان، فرازی بلندتر می‌گیرد ناسازواری‌های وجود داشته، میان گروه‌های وابسته به «جبهه ملی» و رهبران، پیرامون بندهای «۱-۵» و «۲-۵»! ۶۱۱
- ۴-۵- خواسته یا ناخواسته، به میدان مبارزه می‌کشاند، بندهایی از «بندهای» به همه‌پرسی نهاده شده، روحانیت را ۶۱۸
- ۵-۵- چهره‌ی سازش‌ناپذیر و شجاع «آیت‌الله خمینی»، از کم‌شناسی و یا ناشناسی، به نام‌آوری برای «روحانیت» در پهنه‌ی سیاسی نمایان شدن! ۶۲۴
- ۶-۵- سخنرانی‌هایی چند ولی کوبنده‌ی «آیت‌الله خمینی»، جامعه‌ی سیاسی ایران تشنه‌ی مبارزه را، به سوی خود می‌کشاند! ۶۲۸
- ۷-۵- سرکوب و خشونت‌های «نظام شاه»، بستر مبارزات «قانونی» را بسته، و گشاینده ساز

۱۰ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

است، بستر ترور و نبرد مسلحانه را ۶۳۵
۵۸- بسته شدن مبارزات «قانونی» مردم ایران، گشاینده‌ی زبان «آیت‌الله خمینی» و هموارساز
است آنچه را، در پی قیام ۲۲ بهمن، به استبداد اسلامی می‌گراید! ۶۴۰

دِباچه‌ای بر دوره‌ی سومِ «فراگشایی تاریخ اجتماعی - سیاسی» ایران، از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

«زبان، پر ز گفتار و، دل پُر ز خشم»

سخنِ خرد ایران‌زمین، فرزانه‌ی توس را، نگارنده به یاری می‌گیرد، در شناساندن و نمایاندن آنچه تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران، تاکنون از سرگذرانیده و بازگوکننده، شده است. تاریخ، بازگوگرِ پُر ز گفتاری بوده و هست، در فراگشایی «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران، پس از آن همه کوشش و تلاش و از دست‌دهی عزیزان و رنج باری که دوستان آن بر شانه گرفتند، در کارزارهای دو دوره‌ی پیشین، و اگرچه، به دمادم پیروزی آهنگ کرده و دست یازیده‌اند، ولی، همواره، و هنگامی که جام پیروزی را «لبالب» بر لب گرفته دارند، اندوه شکست جای پُر می‌کند!

سِرشت دوره‌ی تلخ شکست جای دوباره پُر می‌کند، در پی دو دوره‌ای که، این‌گونه تاکنون، به رشته‌ی گفته و نوشته درآمد:

۱- از شوم‌کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، که با به سنگ‌نشانی و نشینی کشتی «انقلاب مشروطیت» آغاز، تا پای‌یافت «دیو خودسری» به فرار و بیرون‌رانی به دست و خواست «بیگانه» ای که، او را بر «تخت شاهی» نشانیده، بود.

۲- بیرون‌رانی رضاشاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، تا کودتای شوم دیگری، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به دست «بیگانه» و بر «تخت شاهی» دوباره نشانیدن فرزند «خودسری»، که در فرار و سرگردانی به سر می‌بُرد!

دوره‌ی دوم که در دو بُرش تاریخی نشان داده شد، چنین‌گونه بُرشِ اوّل آغازیده؛ با چیرگی جنگ جهانی دوم دسیسه‌سازی زندگی جهانیان و مردم ایران نیز، زیر چنگال

جنگ و از رهگذر شوم آن، در پنجه‌ی چپاول «اقتصادی - سیاسی» بیگانگان، و دست‌اندازی آنان بر هستی و پیکره‌ی «ایران‌زمین»، که «به شدن» درآوردند! در این دوره، اگرچه جای جای ایران‌زمین، میدان‌گاه یکه‌تازی، «سه قدرت» رویارویی داشته با «فاشیسم جهانی»، قرار می‌گیرد ولی، فرار و بیرون‌رانی «خودسری» از ایران، ممکن‌ساز آزادی زندانیان سیاسی و پای‌گرفتن نیروهای گوناگون اندیش، می‌گردد. راه‌یافت «قانون» در پیرامون «قانون اساسی» در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، و سربرکشیدن نیروهای سیاسی دارنده‌ی گرایش‌های گونه‌گون «اجتماعی - سیاسی»، چهره می‌نمایانند. گسترش می‌گیرد مبارزه‌ی «قانونی» پیرامون خواسته‌های «اقتصادی - سیاسی»، از سوی لایه‌های اجتماعی جامعه، برخاسته از خاستگاه و پایگاه‌های ناهمگون اجتماعی «سیاسی - اقتصادی» گرد آمده در گروه‌ها و سازمان‌های دارنده‌ی دیدگاه‌های ناهمسو با هم!

در هم تنیده شده‌ی بسترگاه «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران پس از شهریور، راه می‌گیرد به گرد «نفت» و ابتدا «نفت جنوب» را از چنگال چپاول انگلیس به در آوردن و این‌گونه نشانی از مبارزه‌ی ضد «استعماری»، جلوه‌گری داشتن. پیرامون «مبارزه‌ی ضد استعماری» و نفت جنوب نمود پیدا کردن، در پناه مبارزه‌ی قانونی، سر باز می‌کند به خواستی بنیادین و سربرکشیدن زیر پرچمی با نام «ملی سازی نفت ایران در سراسر کشور، تا از رهگذر آن، جامعه‌ی ایرانی بتواند به خواسته‌های «ملی مردمی» اش، دست یازد. خواسته‌هایی که، در پهنه‌ی «تاریخی - اجتماعی» باییدن می‌یافت و پیکره گرفته بود و از دیرباز، به‌ویژه با و در پی جنبش ناکام «انقلاب مشروطیت»!

تیر چرخ‌چی که، به چرخش درآورنده بود و به گرد آن چرخیدن گرفتن، در با خودآوری و رسیدن به تمامی خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی»، ایرانیان را، «استقلال سیاسی» می‌بود و دیگر خواسته‌ها، به گرد آن تیر چرخ، گردش گرفته و برآوردن و پایایی هر یک در پناه «بود» و «شد» دیگری ممکن‌پذیر - دوام‌یابنده، و با استواری و ریشه‌یافتن در جای جای «ایران‌زمین»، تا آنجا که زمان، به زندگی مردم ایران درآورد، آن خواسته‌ها را!

بُرش اول از دوره‌ی دوم، در دَما دمِ بر و میوه‌دهی «کمسیون نفت»، که قانون «ملی شدن صنعت نفت ایران» باشد در سراسر کشور، و با ترور نخست‌وزیر آن‌گاه تاریخی، به پایان رسیده و نوشته‌پای در راه بُرش دوم می‌نهد. پیرامون «قانون ملی شدن» صنایع نفت ایران، تیر چرخ «استقلال سیاسی»، در به چرخش درآوری دیگر خواسته‌های

«تاریخی - اجتماعی» ملت ایران، به «باوری ملی» بدل شده، و شتاب می‌گیرد و آغازگر بُرش دوم، از دوره‌ی دوم، به شماره می‌آید.

بُرش دوم، از دوره‌ی دوم، نشانگری دارد به دانه و تخم افشان شدگی «باور ملی»، پیرامون «قانون ملی شدن نفت ایران»، و گردش‌پذیری به گرد تیر چرخ «استقلال سیاسی»، و پای‌بپای جامعه‌ی ایران با «قانون»، سروکار به گونه‌ی ریشه‌ای پیدا کردن و چشم‌اندازی روشن در پیش چشم مردمی، که با سامانه‌ای «مردم‌سالار» روبرو شده‌اند. دولت «قانون»، در پناه «ملت» و سود جسته از همه‌ی مردم خواهان میهن دوست، تیر چرخ «استقلال سیاسی» را به گرد «قانون ملی شدن نفت ایران»، و در سویی به گردش درآوری و «شدن» دیگر خواسته‌های «ملی مردمی»، به دور انداخته و هر دم تندی فزون‌تری به آن داده و «جنبش» پای گرفته را، در گستره‌ی جهان و پهنای «ایران‌زمین»، پُر آوازه ساخته است.

جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، به «قانون» درآمده و به مانند «پرچم» یگانه‌ساز مردم به گرد خود، می‌پیماید فرازی را در پی دیگر فرازی، و برمی‌نشیند بر ستیغ بلندی‌هایی از پیروزی در برابر «هم‌آوردان» جهانی و مهره‌های بومی آنها، و دسترسی و توانمندی «ملت»، رُخی گشاده می‌یابد.

رُخ‌گشودگی دسترسی و توانایی ملت ایران، در رسیدن به خواسته‌های در سر داشته‌اش، در پناه مردم ایثارگر و از همه چیز خود گذشته، و رهبری بخرد مردم خواه، خیره‌ساز چشم جهانیان - آفرین‌گوی مردم جهان زیر ستم از یک سوی گردیده، و از دیگر سوی، «کینه»ی دشمن و هراس در دل چپاول‌گران جهانی را، برانگیزاننده، ساخته است!

به فراز و ستیغ بلندای پیروزی‌نشینی «ملت ایران»، در پناه خردمند پیرو یارانِ آرمان خواه او، در گستره‌ی جهان، از جمله بوده‌اند، موردهایی چون «سازمان ملل» - «دادگاه لاهه» - آوازه‌گری میان ملت‌های زیر ستم، به ویژه خاورمیانه، و آنها به تکان و خیزش برانگیختن دارندگان دیدگاه‌های «مردمی» و گرایش‌های آزادگی و دادگری داشته و خواسته‌ی جهان، به ویژه غرب را به سوی خود و هم‌زبان، در رسواسازی چپاول‌گران و نمایندگان استعمار، نمودن! در پهنای میهن و میان نهادهای گوناگون «اجتماعی - سیاسی» چون «مجلس شورا و سنا» - کوچه و خیابان و بازار - کارخانه و دانشگاه و دیگر مکان‌های «آموزشی - فرهنگی»، مهره‌های «استعمار» و آژانس‌های گروهی و سازمانی وابسته به بیگانگان را، پرده‌در و برهنه در پیشگاه چشم مردم

نشانیدن و روی آوری به «به‌سازی» گونه بگونِ نهادهای دولتی، که «تباهی» پیکره‌ی آنها را گرفته بود و «تباه‌سازی» زندگی اداری جامعه را با خود آورده بود. «تباهی‌زدایی» در نهادهای دولت، ارتش - شهربانی - ژاندارمری - تمام وزارت‌خانه‌ها و... که ده‌ها سال، چون مورخانه رخنه و از درون پوسانیده بود آن «پیکره» را، و به جامعه آسیب سخت نشانیده بود به سود «استعمار» و چپاول‌گران جهانی و مهره‌های بومی‌شان پای بپای پیش می‌رفت و کارساز و سودآوری به سود مردم رنج‌دیده و داد‌ندیده‌ی ایران داشت. جامعه‌ی چپاول‌شده‌ی ایران، با چشم - گوش - پوست و استخوان، همواره دیده و شنیده و احساس کرده بود، چپاول‌های تاریخی شده‌ی اجتماع خود را، به دست از مردم‌بریدگان و به میهن پشت‌کردگان بومی، به دستور و در پناه بیگانگان «متمدن» خوانده شده‌ی جهان «استعمار»، و لندن نیز، می‌بیند - می‌شنود و احساس می‌کند با چشمانی روشن و گوش‌هایی باز و تمام احساس، که به رهبری پیری سخت‌کوش مردم‌خواه میهن دوست، و همت‌یارانی همانند او «ملی‌مردمی» گرد او گرد آمده، و در پناه «ملت»، مبارزه‌ای بنیادگرفته، به زدودن و بی‌رنگ‌سازی «تباهی»‌هایی که به شدت سخت و تنگ، کریه و زیان‌بارآور، هستی جامعه را در چنبره‌ی خود فشرده داشته، بوده است.

در هم تنیدگی خواست و ایثار ملت، به زدودن زشتی‌های پیکره‌ی جامعه را گرفته و دست‌آوری سزاواری‌های «تاریخی - اجتماعی» خود، و دیده روشن شده به وجود رهبری آرمان‌خواه هوشمند توانای دریادل، و هم، همسوی‌بودگانی در این سخت‌راه در پیش داشته بخرد مرد را، چه به گونه‌ی فردی و چه سازمانی، بازتاب‌هایی چند پیروزمند، بار می‌آورد، در پهنه‌ی جامعه رخ‌گشودن، که از جمله می‌باشند:

بی‌رنگ‌سازی دسیسه‌هایی چند، در گذشته نشان داده شده، در مجلس شورا و سنا، با دست و خواست بیگانگان و دربار، برای به ستوه‌آوری «دولت قانون» و شکست «مصدق» و نهضت ملی را، این‌گونه امکان‌ساز نمودن. - سنگ‌اندازی‌ها و شبه کودتاهایی، که به شکست نشانیده می‌شود، به دست و خواست دربار و افسران بازنشسته و مهره‌هایی که «استعمار» در نهادهای گوناگون دولتی، سال‌های سال گمارده داشته، بوده است، در پیش و پس از روزهای سفر به آمریکا و لاهه - سی‌ام تیر - نهم اسفند - کودتای به سنگ شکست نشیننده شده‌ی ۲۵ مرداد، و دیگر دست‌آورده‌هایی، که در دوره‌ی دوم، بُرش دوم از آن، خواننده دست می‌یابد، هرچند زخم و آسیب‌هایی نیز، دشمن و بدخواهان، بومی و بیگانه، می‌توانند به جامعه‌ی ایران و مبارزه‌ی

پای‌گرفته‌اش وارد سازند.

به درستی توان گفت، زخم‌ها و آسیب‌هایی، بدخواهانِ نهضتِ ملی، توانستند بر پیکره‌ی جامعه بنشانند، و بی‌گسست، کوشنده و تلاش‌گر باشند، که سرانجام بازتاب شوم و زشت خود را بنمایاند و در ۲۸ مرداد، جلوه‌گری همه‌جانبه‌ی آن هویدا می‌گردد! اگر مبارزه‌ی بُن‌گرفته‌ی «ضد استعماری» ملت ایران، می‌تواند پیرامونِ «قانون»، و زیر رهبری بخرد مردی و یارانِ هم‌اندیشِ او، «ملّی سازی نفت» ایران، به «شدن» درآید و درآوردند در سراسر کشور و «نمود» رهایی جامعه نمودند، تا زیر «پرچم» برافراشته شده، ابتدا، «استقلال سیاسی» و سپس دیگر خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» به دست آورده شود، و به درستی بر این باور بودند، که در پرتو «استقلال» می‌توان، «تباهی»‌های فراگیر جامعه شده را، بی‌رنگ و زدوده ساخت، و جامعه را از «چپاول» به دست بیگانه و بومی رهایی ساخت، و در این راه پر سنگلاخ و سخت‌گذر، و با توشه‌های اندک به راه افتاده، به هدفمندی دسترسی و جام لبالب پرز پیروزی را در دست گرفتند، ولی دشمن هرگز آرام نبود، و به سلاح‌های کارساز آرایش گرفته، چه در گستره‌ی جهانی و چه در پهنه‌ی داخلی، در دربار و دیگر نهادهای از دیرباز رخنه کرده، و بی‌اندکی از دست‌دهی «پروای کار» به دسیسه‌ها و زیان به بارآوری‌های خود ادامه می‌دهد!

دشمن فریبکار آرایش‌گرفته به تمام ابزارهای کارساز ممکن بوده، در درون و برون از مرزهای ایران، و با سماجتی بی‌و یا کم‌مانندی، راه شوم خود می‌پیمود، در فراآوری آسیبی سخت و شکننده، بر جنبشی تازه پای‌گرفته در جهان زیر ستم «استعمار»، و بی‌اندکی شرم و بی‌پروایی، به کار می‌بست زشت‌ترین رفتارها و ناپسندترین سلاح‌هایی را، تا به «هدفمندی» خود دست یازد!

دشمن نیرنگ‌باز، هرگز از «جنایت» و «چپاول» دارندگی این و آن پروا نداشت و برای رسیدن به خواستِ خود، دست زدن به هر کاری را بایسته می‌شمرد، و همواره زشت‌کاری‌های گون به گونه‌ی انجام‌گرفته‌ی خود را، در پوشش‌هایی ذهن‌پُرکن و فریبنده‌ای، پنهان می‌داشت.

دشمن آرایش‌گرفته به تمام زشت‌کاری‌ها و پست‌رفتاری‌ها، در پشتِ «جهان تمدن» به خود نام داده، و جهان «تمدن» خوانده شده، با زور و تکیه به هر گونه سلاحی، تجاوز به «ملت‌ها» را حق خود شناخته بود و برای به چرخش درآوری چپاول و بردن هستی مردم زیر ستم او قرار گرفته، مهره‌ها و گماشتگان بومی را می‌یافت - می‌پروراند -

بنا بر توان و استعداد و اندازه‌ی خیانتکاری، به آنان امکان و مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» می‌داد - پاره‌ای در پنهان و عده‌ای در آشکار و درگاه و زمان‌های بایسته شمرده و مناسبِ هدفمندی خویش، به کار می‌گرفت و آهنگ کار خود را، بی‌گسست و تکیه به شکیبایی و به دست‌آوری گاه «پروای کار» خود، دنبال داشت و از هرگونه نرم‌دلی و مردمی‌بودن دوری جسته، و گاه وحشیانه‌ترین کارهایی را به کار می‌بست و سخت‌ترین فروکوبی‌هایی را جایز می‌شمرد، تا به خواستِ نامردمی خود دست یازد! در رویاروی آن «ملت ایران»، که تلاش و کوشش داشت، تا دادِ خود را به دست آورد در سایه‌ی «قانون»، و با احترام به تمام «قوانین بین‌المللی» و حرمت‌نهی به «حق حاکمیت ملت‌ها» در سرنوشتِ خود، خود را از چنگال و چنبره‌ی «استعمار» و «چپاول شدن» برهاند و همچون دیگر ملت‌های آزاد جهان، سربلند و الازیستی خود را به کف آورد. در رهبری «ملت ایران» این‌گونه خواسته و هدفمندی داشته نیز، سالار مردمی قرار داشت که چشم اسفندیارش، احترامی ژرف نهادن به «قانون» بود، چه در گستره‌ی «قوانین بین‌المللی» و چه در پهنای «قانون اساسی» جامعه‌ی خود، و وحشی‌گری و زیر پای‌نهی «قانون» را ناپسند می‌خواند و سخت از آن دوری جست!

در آوردگاه پای‌گرفته میان «ملت ایران» و رهبری و هم‌زمان او از یک سوی و «کهنه کار استعمار» انگلیس از دیگر سوی، نه تنها آرایش و سلاح و ابزارهای به کار بسته نابرابرند و یکی «اخلاق سیاسی» را سخت پای‌بند و حرمت‌نهی به «قوانین» را، با تمام وجود بایسته می‌شمرد، و دیگری به آنچه پای‌بندی ندارد «اخلاق سیاسی» است و ارج‌نهی به «قوانین» و «حق حاکمیت ملت‌ها» است، و به آسانی همه چیز را زیر پای می‌تواند نهد تا به آنچه در سر دارد برسد، حال به هر شیوه و روش زشت و ناپسندی که در دسترس داشته باشد، و ممکن باشد به کارگرفتن آن، که دیگر تفاوت‌هایی هم، میان آن دو «هم‌آورد» وجود دارد.

دیگر تفاوت‌های وجودداشته میان آن «دو هم‌آورد» در کارزاری بس نابرابر و ناجوانمردانه اینکه؛ «ملت ایران» و دوستانِ والایی و رهایی آن از بند «استعمار»، و در پیشاپیش «مصدق»، کاروان سالار مبارزه‌ی پای‌گرفته، پناهگاه بنیادینش به مردم از جان گذشته، ولی دستِ خالی از همه چیز خود می‌بود و دیگر ملت‌های همانند در چنبره‌ی استعمار بسته شده‌ی سال‌های سال و تازه سر و گوشی به جنیدن گرفته، آن هم در پرتو آموزش‌هایی از مبارزات ضد استعماری، مردم ایران. نیز، دادگرانی و دادخواهانی در جهانِ مردمی وجود داشته، در گستره‌ی جهان غرب و در میان

اندیشمندان - روزنامه‌نگاران - نویسندگان، و همه‌ی آنانی که دل می‌سوزانند برای «جهان مردمی» و تلاشگرند تا «مردمی» سازند گیتی را و بزدايند هرگونه نادادگری‌های وجود داشته‌ای را!

ولی «پیر گفتار استعمار»، نه تنها به تمام نهادهای «قانونی» دولت انگلستان و روزنامه‌ها و رسانه‌های خبری جامعه‌ی خود دل قوی، بسته داشت، به اینکه، همواره آماده و توانايند در وارونه نشان‌دهی و کژسازی دیدگاه و گرایش تمام لایه‌های اجتماعی خود به سود خود، به آنچه را به نادرستی «منافع ملی» خویش می‌خواند و این‌گونه کوشش و تلاش داشتن، تا یکپارچگی پشتیبانی مردم انگلستان و نهادهای دولتی و «سیاسی - اجتماعی» بریتانیا را، علی‌رغم ناسازواری‌های سیاسی درونی وجود داشته، در سویی‌ی خواست و اراده‌ی خود بگرداند، اگرچه در سرزشت‌ترین و ناپسندترین رفتارها و کردهای سیاسی بوده باشد و از جنایت و هر شوم‌کاری دیگر، برخوردار بودن، که فراوان و کارساز بوده همپایان و پشتیبانان دیگری هم، در گستره‌ی جهان و به ویژه در ایران داشت، تا او را یاری کنند، و بر کرسی پیروزی بنشانند!

همپایان و پشتیبانان «استعمار» در گستره‌ی جهان غرب، تنها به آمریکا، سرانجام، و دیگر نظام‌های «سرمایه‌داری» و عموزاده‌های تنی‌اش محدود نمی‌شده، که عموزاده‌ی ناتنی‌اش، سرمایه‌داری دولتی شوروی و دولت‌های شرق به آن وابسته بوده هم! همه‌ی این «نظام»‌های چپاول‌گر، مستقیم و نامستقیم، در تالانگری ملت‌های زیر ستم، از جمله «ایران»، یا در «هم‌آوردی» با هم و یا همبسته با هم، به تاراج روی آور بودند، و هیچ‌یک را شرم آن نبود که از تاراجگری و چپاول ملت‌ها پرهیزد و دستی آلوده به جنایت، برای آسان‌سای چپاول خود، نداشته باشد!

«استعمار انگلیس» نه تنها می‌تواند نظام‌های سرمایه‌داری «غرب» و «دولتی شرق»، و نهادهای «سیاسی - اقتصادی» آنها را، در سویی‌ی خواست خویش به گردش درآورد، و ایران را در تنگناهای گوناگون نهد و زیان به بار آور شود، که می‌تواند در پهنه‌ی سیاسی ایران نیز، چرخش چرخ را، به سود خود به چرخش درآورد، و با تلاش‌ها و کوشندگی‌های بی‌گسست، هموارساز شکست برای «ملت ایران» و خود بر کرسی پیروزی بنشیند، با به‌کارگیری مهره‌ها و گماشتگان، «کهنه و تازه»‌ی خود، و، چگونه؟! به این‌گونه که، از چند سویی و بی‌گسست گماشتگان خود را، جای گرفته در «دربار - مجلس شورا و سنا - ارتش، شهربانی، ژاندارمری - مرکزگاه‌های تجارتي - اداره‌های دولتی و وزارت‌خانه‌ها - مرکزگاه‌های کار و کارخانه و دیگر نهادهای دولتی و یا

غیردولتی»، در تهران و شهرهای دور و نزدیک، و از جمله و به ویژه مرکزگاه‌های نفت خیز، به کار می‌گیرد و به چرخش درآوردن، و از هریک از آنها، بنا بر توان و جایگاه و مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» داشته‌شان، سودبری جستن. آهنگ کار خود را، با نخریدن «نفت ملی شده‌ی ایران» و باروسازی در برابر خریداران نفت، فزونی و دیوار برپا کردن در برابر «کمپانی»های نفتی دیگر کشورهای سرمایه‌داری، از گونه‌ی پناه‌آوری به «قوانین بین‌المللی» به تهدید و زور و سرانجام راه بندآوری راهزنانه جهت می‌دهند! این دزدان دریایی، کار زور و چپاول‌گری‌های خود را به محاصره‌ی پول‌های ایران در بانک‌های خود می‌کشاند، و با سدسازی خرید نفت ایران - محاصره‌ی اموال ایران در بانک‌های انگلیس - خرید کالاها‌ی مورد نیاز توده‌ی جامعه، چون خواربار، با ارزهای در بازار ایران وجود داشته، به دست گماشتگان خود و تهی کردن درون بازارهای کشور، از کالاها‌ی مورد نیاز، زمینه‌ساز گرانی و به وجود آوری تنگناهایی می‌گردند، تا شاید بتوانند دولت ملی را از پای درآرند.

همگاه با «تنگناهای اقتصادی» به بارآوری و زمینه فراهم کردن برای «گران‌سازی» کالاها‌ی مورد نیاز مردم و نایاب کردن کالاها‌ی وارداتی نیازمند کارخانه‌ها و کشاورزی و دیگر شوم بارآوری‌های این‌گونه‌ای، با دست گماشتگان بومی در این کارها ماهر بوده، از درون، و در برون نیز که نمایندگان سیاسی انگلستان تلاش‌ها و کوشندگی‌های گسترده‌ی خود را داشتند! به بازی درآورنده‌اند دیگر گماشتگان، در دربار - دو مجلس و نهادهای دولتی را و نیز روزنامه‌نگاران وابسته به خود در ایران داشته را، تا با هوجمی‌گری بتوانند دولت مصدق را در تنگنا قرار دهند و به کناره‌گیری وادارند!

اگر دولت استعماری انگلستان می‌تواند زیر نام به نادرستی به کارگرفته‌ی «خواست‌های ملی» و یا «منافع ملی»، جامعه‌ی خود را، برگرفته از تمام لایه‌های اجتماعی، و قرار گرفته در هر مرتبه و مقام سیاسی، به سود رفتارها و خواسته‌های استعماری خود، به زیان ملت نزدیک به دو بیست سال زیر ستم - چپاول و تالانگری‌های خویش لهیده کرده را، بسیج و به گردش درآورد، ولی، در ایران فرهنگ استعماری چون موربانه رخنه کرده و تباهی و رشوه‌خواری و آدم‌خوری، روند و چرخش سیاسی گونه‌ای دیگر، به بار آورده است!

روند و چرخش سیاسی، در ایران فرهنگ استعماری رخنه کرده و تباهی به بار آور، گونه‌ای است که، شاه، بر تخت شاهی نشستن خود را، در گردن‌نهی به بردگی «استعمار» و برآورده‌سازی خواست «اهرمن بیگانه» می‌داند تا به سرنوشت «پدر» دچار

نشود و بیرونی‌رانی پدرش را آزموده است، بی‌آنکه، از تاریخ و دیگر آزمودنی‌های «اجتماعی - سیاسی» آموخته باشد، که اگر پشت و پناهِش ملت بود، هرگز قدرتی توانایی بیرون‌رانی او را از ایران نداشت! ناآموختن از تاریخ و آزمون‌های «اجتماعی - سیاسی» اینکه، پدرش آن‌گونه زشت و ناپسند رفتارهای «ملی مردمی» از خود نشان داد، که بیش و پیش از هر کس و هر چیز، از «ملت» ترس داشت و بازتاب این ترس برخاسته از زشت‌کاری‌های او بود، که پناهگاه و پشتیبانی نمی‌یافت، تا در برابر خواست «بیگانه‌ی» او را بر تخت شاهی نشاند، بایستد، و سر باز زند از رانده شدن از ایران! ناآموختن آنچه را که، تا پایان سرنوشت هم، نمی‌آموزد و خود بدتر از پدر، ترس از ملت، آن‌گونه سرپایش را در هم لهیده می‌سازد و بنا بر خواست «بیگانه»، که ناگزیر گردن نهادن است، به ترک ایران در پی خیزش‌های ۱۳۵۷!

شاهی که، تخت و تاج شاهی را برای سرکوب و چپاول ملت می‌خواهد، نه برپایی «مردم‌سالاری» و حرمت‌نهی به «قانون اساسی» کشور، و لذا همداستان با «بیگانگان» شدن و دزدانه در اتومبیلِ حامل «روزولت» در کاخ خود، نیمه شبان دیدار کردن و دسیسه‌چینی نمودن، به زیان ارزش‌ها و دست‌آوردهای ملی جامعه‌ی خود و «دولت ملی» که خود فرمان نخست‌وزیری‌اش را داده، بوده است! چیدن کودتای بیگانه خواسته با سلاح - پول و جاسوسان بیگانه، تا «دولت ملی» واژگون و چرخ تالان‌گری منافع ایران به سود بیگانگان، دوباره به چرخش درآید، و به دستور بیگانگان، او می‌بایست برگه‌های، سفید امضا شده‌هایی به نمایندگان استعمار و جاسوسان بیگانه دهد تا آنان نخست‌وزیر ملی ملت‌خواه ایران را بردارند و فرمان دیگری، به جانشینی نخست‌وزیر مناسب خواست خود در آن «برگه‌ها» پُر کرده و پس از دستیابی و انجام کارهای خودخواسته، به او که در فرار به سر می‌برد، فرمان بازگشت دهند و دوباره به دست و خواست آنان، تاج شاهی بر سرش نهاده شود، شاه این‌گونه زبون و کژی گرفته با مردم خود و به سود بیگانه، تا پیش از کودتای ۲۵ مرداد و سرگردان شدن در خارج، دیگر زشت‌کاری‌ها و دستی‌آلوده به جنایت‌هایی هم دارد، که از جمله‌اند؛ همداستانی با تروریست‌های فداییان اسلام در قتل نخست‌وزیر خود رزم‌آرا - دانستن دسیسه‌ی بودن افشار طوس، ریاست شهربانی مصدق و قتل او - دستور آتش گشودن به روی مردم در «سی‌ام تیر» - اهرم فشار شدن برای آزادی قاتل احمد کسروی، رزم‌آرا، افشار طوس و...!

اگر شاه تباهی‌آور، گونه‌ای که رفت، زندگی سیاسی دارد تا روزهای پیش از کودتای

۲۵ مرداد و ناگزیری به ترک ایران، که نگارنده به اندازه در نوشته‌های پیشین دوره‌ی دوم یادآور شده است، خاندان او و برپاکنندگان دربار، هرگز بهتر از او نبوده‌اند، به ویژه مادر و خواهر دوقلویش اشرف پهلوی، در همکاری با جاسوسان «انگلیس - آمریکا» و دیگر کوشندگانی، که واژگونی دولت ملی را، گزیر کار خود و بیگانگان می‌دانستند و می‌خواستند!

چنین است، وضع و حال بسیاری از افسران ارشد، در جامعه‌ای که موربانه‌ی استعمار، ارزش‌ها را نابود می‌کند و افسری را که می‌بایست پاسدار و نگهدار مرزها باشد به کوبنده و فروکوب مغزها بدل می‌سازد و دستش به جنایت آلوده‌ساز و در سویی‌ی خواست‌های خود و به زیان «منافع ملی» اش می‌کشد. افسران این‌گونه‌ای جمع شده، پاره‌ای از آنها در «کانون بازنشستگان» و دیگر به ماندانی که در رخ داده‌هایی شوم، چون نهم اسفند و قتل افشار طوس و کودتاهای بیگانه خواسته، شرکت داشتند و سپهبد فضل‌الله زاهدی که از «نمود»‌های آنان، که پتویچ شده، در مکان‌های سفارت آمریکا، و در کف اتومبیل، به دستور سرده‌ی جاسوسان کودتا، «کرمیت روزولت»، حمل و نقل و پنهان نگه داشته می‌شود، تا پس از اجرای کودتا، چون گزیده‌ی «انگلیس - آمریکا» به نخست‌وزیری بنشانند، و جانشین مصدق نمایند!

روحانیت، که دندان‌های موربانه‌ی استعمار، جایی سالم و تندرست به ندرت برای این نیروی اجتماعی به جای گذاشته بوده است، همواره در سویی‌ای گام نهاده که بیگانگان خواسته‌اند، چرا که، خواسته یا ناخواسته، کرده‌ها و رفتارهای واپس‌گرایی‌شان، سودرسان استعمارگران بوده است!

در پیوند با «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران»، اگر هم پاره‌ای از آنها، به ویژه آیت‌الله کاشانی گام‌هایی کارساز به زیان انگلیس و به سود ملت ایران برمی‌دارند و برمی‌دارد، ولی، سرشت برده‌ی «من» خود بودن و هرگز شناخت بنیادین از ارزش‌های ملی نداشتن و بسیار بوده‌هایی فریب‌دهنده، بسیاری از آنان دانسته و آگاه، چون «بهبهانی» - «شمس قنات‌آبادی» و... به سود بیگانه و دربار و پاره‌ای نیز چون «آیت‌الله کاشانی»، در رابطه‌ی زیان‌رسانی و ناسازواری با دولت ملی، همداستان با دیگر از نهضت ملی بریدگان و از پشت خنجر زندگان به مصدق، چون مظفر بقایی - حسین مکی - حائری‌زاده به کژراهه می‌افتند و سودرسان بیگانه شدند و همسویی با دربار و زاهدی، به زیان ملت ایران و نهضت ملی و رهبر آن «مصدق»، را برگزیدند!

خواننده، در هم‌سنجی‌نهی میان دولت استعماری انگلستان و آهنگ کار و

همداستانی همه‌ی نهادها و لایه‌های اجتماعی و دارندگانِ مرتبه‌های گوناگون سیاسی و قدرت و توانِ به چرخش درآوری نیروهایی به سود خویش در پهنه‌ی گیتی و از جمله در ایران از یک سوی، و ایران و دولت ملی آن و تلاش و کوشندگی که به «داد» خود برسد و برآورده‌ساز خواسته‌های به حق خود باشد، از دیگر سوی، نیک می‌یابد، که چگونه مصدق کارِ بس بزرگ را بر شانه گرفته بود و پناهگاه و یاری دهندگانش تنها و تنها چند از یاران او و گروه‌های سیاسی نوپای نه چندان سامانه‌ی سازمانی داشته و نیروی توده‌ی جامعه، بی‌امکان و زمان سازمان‌گرفتگی، افسرانِ درجه پایین دار و...، و با این وجود پیروزی‌های بس بزرگ و دست‌آوردهای چشم‌گیری به دست می‌آورد!

در هم‌سنجی، خواننده به نابرابری‌های خیره‌کننده‌ای دست می‌یابد، به اینکه، نه تنها انگلستان آن همه قدرت و امکانات، مستقیم و نامستقیم، در درون کشور خود - جهان - ایران و از شاه گرفته تا روحانیت و...، نمایندگان دو مجلس سنا و شورا دارد، برای از پای درآوری «مصدق»، که برای اولین بار دلاوری و توانمندی نشان می‌دهد و با «بریتانیای کبیر»، که برای خود «غروبی» نمی‌شناخته است، پنجه‌افکن شده و همواره در آوردگاه او را به زمین افکنده است، که نیز دیگر وجود داشته‌هایی سودرسان و «امتیاز»هایی، که «استعمار» داشته است، تا بتواند به سود خود و به زیان خیزش مردم ایران، مستقیم و نامستقیم بهره‌برداری کند و بسیار هم از این بوده‌ها، سود می‌جوید و می‌تواند بهره‌برداری مناسب و مساعدِ حال خود کند!

شاید بتوان گفت، بیشتر از تمام وجود داشته‌های سودرسان و امتیازهای در دست داشته در گستره‌ی جهان - کشور خود و مهره‌های ریز و درشتش در ایران، دولتِ استعماری انگلیس می‌تواند، مستقیم و نامستقیم، از وجود «حزب توده‌ی ایران» سودبری کند در سویه‌ی خواسته‌های خود، و چگونه؟!

به این‌گونه که، تا پیش از «انقلاب اکتبر»، دو کشور استعماری روس و انگلیس، بر سر تالانگری ایران و چیرگی «اقتصادی - سیاسی» داشتن بر ایران را «هم‌آوردی» داشتند و گاه این بر آن و گاه بر این پیشی می‌گرفت و گه گاهی هم، بر سر میز گفت و شنود، چپاول شده‌ها را میان خود تقسیم می‌کردند. با «انقلاب» و چندی پس از آن، شوروی از چنین روشی دوری‌گزید، ولی، دوری‌گزیدن چندی به درازا نکشید و آهسته آهسته، چرخش در سیاسی شوروی بر پاشنه‌ی کهنه‌ی روسیه‌ی تزاری باز چرخش می‌گیرد و شتاب‌پذیر تا در دوره‌ی موردگفت‌وگو، یعنی پس از شهریور ۱۳۲۰، که دو «هم‌آورد» بر سر میز تقسیم چپاول می‌نشینند و یا «هم‌آوردی» دارند، که چپاول یکی بیش از دیگری ممکن‌پذیر باشد!

شوروی، در گستره‌ی گیتی، زیر نام «سوسیالیسم» و پشتیبانی از خیزش زحمتکشان برای دستیابی خواسته‌های خود، راه و روش چپاول‌گری را برگزیده داشته و با در دست داشتن چنین سلاحی، کاربردی در فریبکاری و تالانگری بیشتری می‌یابد در هم‌سنجی با «کهنه‌ی خود» روسیه‌ی تزاری و «گزیده‌تر» می‌برد کالا. گزینش راه چپاول زیر نام «سوسیالیسم» و پناهگاه و میهن زحمتکشان جهان خواندن خود، با خود داشت «حزب‌های برادر» می‌گردد و برپایی چنین سازمانی در هر یک از کشورها، که از هستی گرفتن تا تنومند شدن و به کارهای سیاسی روی آور شدن، بایستگی داشت زیر سرپرستی «برادر بزرگ» باشد و رفتار و تربیت آن، بنا بر خواست و مناسب دستورات «برادر بزرگ» باشد، و به اجرا درآید!

در کشورهای غرب که تاریخ مبارزات کارگری بنیادگرفته‌تر و زندگی روشن‌تری را داشته در پیوند با جنبش‌های سندیکایی، و از رهبران تا کارگران، به فرهنگ و ادبیات «سوسیالیسم» آشنا تر بوده‌اند تا آنجا که، از این منزلگاه به روسیه راه باز می‌کند، و یا در کشورهای چپ‌چین که در سیرگاه مبارزه و روی‌آوری به نبرد مسلحانه و در درازنای پرفراز و نشیب آن، «حزب کمونیست» پای می‌گیرد و با «شوروی» پیوند اردوگاهی گونه‌ای می‌یابند، که علی‌رغم رابطه‌ی «برادر بزرگ» و «برادران کوچک»، وجود «استقلال» بیشتر و امکان وابستگی بسیار کمتری وجود داشته، به اینکه از دستورات رهبران شوروی سر باز زدن، در روی‌آوری به خواسته‌های «ملی» و یا چونی و چنانی مبارزه‌ی خود را، خود برگزیدن و پیروی کورکورانه را دنبال نکردن!

در حالی که حزب توده‌ی ایران و همانندان آن در دیگر کشورهای چپ «افغانستان» و... از هنگام پای گرفتن بنا بر خواست و دستور حزب «برادر بزرگ» و سیاست‌های «سیاست‌سازان» شوروی بوده، و در تمام دوران هستی و کوشندگی‌های سیاسی، می‌بایست پیرو بوده باشد و پیرو بوده است!

گردش کار «حزب توده»، از زمان اجازه‌ی برپایی حزب از پایگاه «انترناسیولیسم پرولتری» شوروی و دریافت کسب دستور به بنیادنهی آن، بی‌کم و کاست، گردش می‌گیرد پیرامون دستوردهنده که «شوروی» باشد و اجراکننده که «حزب توده» است، و هرچه گرد زمان به پشت آن می‌نشیند، زندگی سیاسی وابسته‌تری می‌گیرد و سامانه گرفتن آن سازمان، به گونه‌ای که جز ناگزیری اجرای فرمان‌ها و خواسته‌های سیاست‌سازان نظام سرمایه‌داری دولتی شوروی، کاری دیگر نداشته و نمی‌توانسته است، داشته باشد.

گردش کار میان حزب توده و «حزب برادر بزرگ» بر پاشنه‌ی وابستگی بی‌چون و چرا چرخش می‌گیرد و روز به روز شتابنده‌تر در اجرای خواسته‌های شوروی، در دوران‌های گوناگون، که سیاست‌سازان شوروی تغییر می‌کرده‌اند و با جابجایی رهبری شوروی، سیاست شوروی هم در زمینه‌های گوناگون، در درون و برون از روسیه دیدگاه و سیرگاهی دیگر می‌گرفت، به پیروی از آن هم، حزب توده سوبیه‌ی سخن و رفتار خود را تغییر می‌داد، در سوبیه‌ای که سیاست‌سازان شوروی گرفته بودند، حال به زیان ملت ایران و یا دیگر ملت‌ها باشد یا نه؟!

بنا بر روش سیاسی ناگزیر، پیروی کردن از خواست و دستور شوروی، حزب توده با باد شوروی، به هر سوی که می‌وزید، وزیدن داشت. اگر در چشم زحمتکشان میهن خود و جهان باشد و بی‌گسست توجیه‌گر «توده‌ی حزبی» به انجام آن خواسته‌ها و فرمان‌ها، و گردن نهادن به بردگی شوروی، زندگی سیاسی آن حزب را، به طور همه‌جانبه به وجود آورده بود. نه تنها کارگران و زحمتکشان جمع‌گرفته در حزب توده، که روشنفکران و دانش‌آموختگان آن حزب نیز، برده‌ی اجرای دستورات رهبران حزب توده بودند، که آن رهبران، بی‌کم و کاست، به بردگی رهبران شوروی روی آور و گزیر زندگی سیاسی شان می‌بود. نه تنها توده‌ی کارگر و زحمتکش و کارمند اداری و روشنفکر حزبی ناآگاه و ناآشنا بود از منافع خواسته‌های اجتماعی خود، درگاه‌گاه زندگی «اقتصادی - سیاسی» خود و در برابر نیروها و افراد «اجتماعی - سیاسی» جای‌گرفته در درون و برون از مرزهای کشور، و به اردوگاه‌های جهانی ناآشنا، و دشمنی و دوستی میان آنها را به درستی نمی‌توانستند تمیز دهند و بسیار ناآگاهی‌های اجتماعی دیگر که کل پیکره‌ی حزب را گرفته بود، که رهبران نیز به درد آن‌ها دچار بودند، و یا اگر پاره‌ای از آنها و روشنفکران حزبی، به «درد ناآگاهی» دچار نبودند، به دردی بدتر و تیره‌روزی‌آوری دچار بودند، و آن «بردگی» را گردن نهادن تا درازی آن «رهبری» کنند و از مزایای گوناگون «نوکری بیگانه» را کردن، بهره‌مند گردند!

روش کار - ساخت و کنش‌ها و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» پیکره‌ی حزب توده، و پیشاپیش توده‌ی حزبی، رهبران و روشنفکران آن، بی‌چون و چرای سودآوری برای «شوروی» و پیروی از سیاست‌سازان «سرمایه‌داری دولتی» آن بود، چه در برابر اردوگاه سرمایه‌داری غرب و چه در برابر دولت و نهضت ملی و جامعه‌ی ایران باشد، و بی‌اندک درنگ و بررسی و فکری، دنبال کردن آن، چه هنگام روبرویی «انگلیس و آمریکا» با شوروی و چه سازش میان «انگلیس و شوروی» و یا سازشی گسترده‌تر میان

اردوگاه سرمایه‌داری شوروی با سرمایه‌داری غرب، بر سر چپاول ملت‌های زیر ستم و تقسیم منافع میان خود!

بنیادگرفتن این‌گونه «روش کار - ساخت و کنش‌ها و واکنش‌های» حزب توده، همواره می‌توانست و به وجود آورده بود، وجود داشته‌های سودرسان و امتیازهایی در دست «دولت استعماری انگلیس» را، که گاه مستقیم و گاه نامستقیم، از رفتارها و کرده‌های حزب و رهبران آن همه‌جانبه سود جوید و به زیان دولت ملی مصدق و جامعه‌ی در تب و تاب خیزش و جنبش قرارگرفته‌ی ایران، آن را به‌کارگیرد و نیرویی کارگری و زحمتکشی را فلج خواسته‌های زیان‌بار خود کند و دولت مصدق و جامعه‌ی سیاسی در سیرگاه مبارزه قرارگرفته را، به ناآرامی بکشاند و از هزاران سوی، آسیب به‌بار آورد!

ولی جامعه‌ی ایران، برگرفته از نیروهای «ملی مردمی» و توده‌ی دست‌تهی‌داسته از همه چیز و دست‌شسته از جان، به رهبری دولت ملی و هوشمندی او در «آوردگاه» پای‌گرفته، با شناخت از بازی‌های سیاسی جهان و گاه مناسب یافته و پروای کار به دست آورده، می‌تواند پای‌پای، تمام بیم‌دهی‌ها و زیان‌رسانی‌های دشمنان درون و برون از کشور، مستقیم و نامستقیم همداستان با «پیرکفتار استعمار» انگلیس بوده را، بی‌رنگ سازد و جام پیروزی را تا شکست کودتای ۲۵ مرداد به پیش براند و دست‌آوردهای شگرفی بهره‌ی «ملت ایران» گرداند!

سودبری دولت استعماری انگلیس از «حزب توده»، مستقیم و نامستقیم، به زیان جنبش ملی در ایران پای‌گرفته و نهضت ملی ایرانیان پس از شهریور ۱۳۲۰، به‌گونه‌های گونه به‌گونه‌ای آغاز کار و راه دارد، و آزموده‌ای آزموده شده که بتواند آرایش‌دهنده باشد، نمایش‌های خیابانی و سپس درگیری‌های برگرفته و هرروزه‌ی آن را، با دامن زدن به ناآرامی‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه و به زیان دولت مصدق، تا بازدارنده شود دولت ملی را از برنامه‌ریزی و پای به پیش‌نهی به سوی به‌سازی‌های «اجتماعی - اقتصادی» و همه‌ی آنچه را که، جامعه خواستار آن بود، و برآورده‌سازش سلاحی می‌شد، برنده و کارگشا در دست نهضت ملی، که بتواند دشمنان و بدخواهان جنبش پای‌گرفته را، به زمین کوبد و از پای درآورد. ساخت و روش کار حزب توده، باکنش‌ها و واکنش‌های در آن دوره‌ی تاریخی از خود نشان‌داده‌اش، گویاگری دارد، و شوربختی تاریخ را بین که سرانجام، ریز و درشت رهبران آن به زیان آوردند و گفتند و نوشتند، که چه «نامبارک» و شوم و زشت، رفتار و کردارهایی را داشت این حزب، بهره‌ی جامعه‌ی

ایرانی شده، و در نهایت، سودبَر هیچ‌کس نبود جز «استعمار انگلیس» با آن بوده‌های بومی، و نابومی‌اش!

حزب توده، پیکره‌گونه، از رهبری گرفته تا توده‌ای‌ترین توده‌ی سازمانی‌اش زیان‌رسان شدند به زیان جنبشی که می‌توانست به برآورده‌سازی خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» جامعه‌ی ایران‌زمین، بنیادی استوار دهد و راه‌گشای باشد برای ملت‌های زیر ستم، به ویژه در خاورمیانه! بی‌گونه‌ای شک و گمانی، رهبران آن بزه‌کاری کارِ آسیب‌رسی و زیان‌به‌بارآوری را برگردن دارند و در دادگاه تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران، بزه‌کار شناخته می‌شوند، و اندازه‌ی بزه‌خیانتکاری آنان، هرگز نمی‌تواند از بی‌شرم‌ترین مُهره‌های استعمارِ انگلیس و سرسپرده‌ترین بومیان وابسته به امپریالیسم، چه آمریکا - انگلیس و چه دیگر جهان‌چپ‌اولگر ملت‌های زیر ستم، کمتری داشته باشد! دیباجه‌ای، بر دوره‌ی سوم فراگشایی تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران، که بازگوی فشرده و کوتاه‌شده‌ی آنچه را می‌باشد، که در دو دوره‌ی پیشین گفته شد، و تکیه‌ی بیشتر داشت، بر روی دوره‌ی دوم و به ویژه «بخش دوم» از دوره‌ی دوم، در همین جا بسته می‌شود و یادآور شدن، که آورده‌ها و نوشته‌های جای‌گرفته، هر یک، در جای خود در دو دوره‌ی پیشین، و به اندازه در پیرامون آنها و فراگشایی‌اش، سخن رفته است.

نیز بازگو شدن که، علی‌رغم تمام امکانات جهانی که دشمن داشت، در درون و برون از ایران، و تنگناهایی که جامعه‌ی ایران را چیره بود و به هزارگونه تهدید و بیم‌دهنده می‌بود دولت مملی مصدق را و آسان‌ساز دشمن به دشمنی ورزیدن با «نهضت مملی ایرانیان»، ولی، هم توده‌ی جامعه‌ی ایران، که نیروی اصلی جامعه باشد و فریب‌حزب توده را نخورده و سر به بالین دستگاه‌ها و گروه‌های وابسته به استعمار نبرده، جانانه و با ایثار به «مصدق» و راه‌پیش‌گرفته‌اش دل‌بسته داشت، و هرگز به او پشت نمی‌کند و هم دولت مصدق، بی‌لرزش و سستی و بیم‌آوری در برابر دشمن، راه‌پی به پیش دارد و از سر با پیروزی می‌گذراند و بی‌رنگ می‌سازد، دسیسه‌های رنگارنگ بدخواهان را. گردش کار، در پیروزی به سود دولت مملی و شکست دشمن، بن‌گرفته ادامه دارد در «هم‌آوردگاه» پای‌گرفته، و از «سی‌ام‌تیر» چهره‌ی دسیسه‌ها در پوشش «قانون» به هویدا شدن به دیگر دسیسه‌هایی، خشونت‌بار، راه‌گرفتن، ولی همواره شکست برای دشمن و دست‌آورد برای مردم است. شاید بتوان گفت دشمن، کارسازترین کار به سود برنامه و پیگیری به آینده‌ی کار خود را، در ربودن و به قتل رسانیدن ریاست شهربانی «مصدق» می‌یابد و در واقع، از آن پس، اگرچه کودتای ۲۵ مرداد به شکست می‌نشیند، با

ناآرامی‌های پایتخت، برای «دولت ملی» بیم‌دهنده و برای دشمن امیدساز است، چرا که در ناآرامی‌های دامن‌زده شده و نبودن ریاست شهربانی چون «افشار طوس»، دشمن امید به پیروزی می‌یابد و دسیسه‌ها می‌تواند به سودش کارگر افتد، و آسیمه‌سری «دولت ملی» و جامعه را در هم فرو بردن، چاره‌گر به سود دشمن و رخ می‌گشاید در ۲۸ مرداد!

برش اول: کودتای ۲۸ مرداد تا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، سیرپذیری «ترور سیاسی» و پای گرفتن «نبرد مسلحانه»، گونه‌هایی از مبارزه، و جامعه‌ی سیاسی ایران!

برش اول - سرآغاز

«یکی داستان است، پُر آب چشم»

در دوره‌ی دوم، بخش دوم، فراگشایی تاریخ «اجتماعی - سیاسی ایران»، به اُفت و خیزهای دوره‌ی دولتِ ملیِ مصدق، به اندازه پرداخته شده و از سرگذرانی دسیسه‌های بدخواهانِ ملت ایران و به سنگ‌نشینی دشمنان «نهضت ملی» و به دست‌آوری دست‌آوردهایی را که مردم به دست می‌آورند، که آخرین آنها کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ می‌بوده است!

آخرین شکستِ دسیسه‌های دشمن، بومی و بیگانه، در کودتای ۲۵ مرداد نمایان‌گری دارد به «تجربه‌ای» که دشمن «تجربه» گرفت برای پیروزی آنچه را در سر پرورانیده داشت، ولی ایران‌خواهان و با مردم بودگانِ فرو شده در پیروزی، به آنچه روی آوردند، بستر ساز و راه‌گشای آنچه را شدن است، که در آن بُرد و انجام‌پذیری خواستِ دشمن، شماره می‌خورد.

گردش‌پذیری چرخ کودتای ۲۵ مرداد، از آغاز تا سرنه‌ی به شکست و گفته‌هایی چند در مورد شکست و پی‌آمدهای آن را، در جای خود در بخش دوم از دوره‌ی دوم، نگارنده آورده و واری و بررسی به اندازه کرده است، ولی در این سرآغاز، گشتی در گذشته است و نشان‌دهی به این است که چگونه دشمن در آن شکست «پیروزی» خود را دست و پا می‌کند، و نبودن سازمان و نیروهایی چالاک که بتواند از پیروزی به دست آمده، نیک سود جوید برای خشکانیدن ریشه‌های «قدرت‌های» دسیسه‌ساز. تمام

نیروی گروه‌ها و افراد میهن، دولت و مردم خواه، در نمایش‌های خیابانی به هرز می‌گذرد و به «مجسمه» پایین کشیدن، سپری شدن و زمینه‌سازی‌هایی که ناخواسته و ناخودآگاه به سود دشمن و زیان جنبش‌رهایی‌بخش ملی ایرانیان، پایان گرفتن است! سه روز سرنوشت‌سازی که، «دشمن» تدارک‌دهنده‌ی کارهایی است چند، به اینکه: ۱- درمان شکست و زخم‌های برداشته‌ی خود را می‌باشد. ۲- آزادسازی وابستگان بومی خود، که دستگیر شدند و در بازداشت به سر می‌بردند. ۳- در پی درمان زخم‌ها و آزادی دستگیرشدگان و بازداری از دستگیری دیگر بوداربوده‌ها و شرکت‌کنندگان در کودتای ۲۵ مرداد، جابه‌جایی فضل‌الله زاهدی، از این پناهگاه به دیگر پناهگاهی است و جمع و جور کردن نیرویی آشوبگر که بتواند ناآرامی‌های اجتماعی به‌بار آورد و آرامش دولت ملی را گرفتن و بازداری به اینکه «دولت مصدق» نتواند به چاره‌گری کار پردازد، تا، در آن ناآرامی‌های دامن‌زده شده، کودتای دوم را به اجرا درآورد! «سه مورد» برشمرده، درهم تنیده‌ی تدارک‌ها، کنش‌ها و واکنش‌های چندی را در خود دارد، که از درون آن بازتاب «کودتای ۲۸» مرداد سربرون می‌آورد و دشمن می‌تواند از «هیچ» و یا داشته‌هایی اندک و نزدیک به هیچ، به دست‌آوردهایی به سود خود و زیان آرمان‌های «ملت ایران» دست یابد و چرخش چرخ را، بر پاشنه‌ی «کهنه»‌ی تالانگری به چرخش درآورد!

در دوره‌ی پیشین و در جای خود زیر نام «گردش چرخ کودتای ۲۵ مرداد، و دیگر گفته نشده‌ها، و شکست و پی‌آمدهای» آن، به اندازه از آن رخ داد سخن رفته است. با تکیه به داده‌های تاریخی، بازیگران بومی وابسته به بیگانه و یا کارگردانان «آمریکایی - انگلیسی»، و برنامه‌ریزان کودتای به شکست نشانده شده را، در پیش چشم خواننده نهادن، تا بتواند داوری بایسته کند و ارزش داوری تاریخی انجام گیرد!

در بخش یاد شده، سخن از آن رفته که یاری‌دهندگان و نزدیکان «زاهدی» در ارتش و شهربانی و نیروهای سلاح‌دار دیگر، چه کسانی بوده‌اند و در دیگر نهادهای «اجتماعی - سیاسی» جامعه هم، و اینکه «هم‌یاری» بومیان کودتاگر، با مرتبه‌های گوناگون، میان چه کسانی وجود داشته است و بازیگران و کارگردانان «آمریکا - انگلیسی» را هم، و اینکه هریک در چه جایگاه و چه وظیفه‌ای را به شانه گرفته بودند!

سخن رفتن از وظیفه‌ای را که نمایندگان استعمار و کارگردانان «آمریکایی - انگلیسی» بر شانه‌ی «شاه» می‌نهند و به بازنگری «اشرف پهلوی» به مانند رابط آنها با «شاه» و دربار و دیگر بدخواهان دولت ملی، جمع گرفته در نهادهای اجتماعی گوناگون «سیاسی -

نظامی»، و نیز چگونگی شکاف‌آفتی و افکنی میان رهبران «جبهه ملی» و در نهضت ملی گردآمدگان و سرانجام به رده‌ی دشمنان روی آوردن «آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - حسین مکی - حائری‌زاده و...»، و از رهگذر خیانت آنها، به سود بدخواهان بومی و بیگانه، زیان به‌بارآوری داشتن برای «ملت ایران» و جنبش‌رهای بخش ملی آن، که به دمادم پیروزی نهایی دست یازیده بود!

بررسی و واری‌کارها و کرده‌های به خیل دشمنان پیوسته‌ای که تا پیش و چندی پس از سی‌ام تیر، در کنار مصدق و میان نهضت ملی جای داشتند و گرفته بودند، ولی گام به گام سنگ‌انداز راه روشن «دولت ملی» می‌گردند و چهره‌ی خیانت خود را در ۹ اسفند به سود «شاه» و دربار نشان‌گر شدن و سپس دست به خیانت آلوده شده‌ی «مظفر بقایی» و پاره‌ای از آنان در قتل افشار طوس، ریاست شهربانی توانمند دولت ملی، تا بتوانند کارساز گردند، زمینه‌های واژگون‌سازی دولت آرمان‌خواه «مصدق» را!

واری‌ و بررسی کودتاگران ۲۵ مرداد، که ابتدا روز ۲۲ مرداد و در ساعت ۲۳ گزیده شده و سپس به روز شنبه ۲۴ می‌افتد و وظیفه‌ای که «سرهنگ نصیری» برگردن داشته، تا با او بودگان بتوانند «فرمان‌کناره‌نهی مصدق» را به دولت ملی دهند و با دستگیری مصدق، کودتا را به اجرا درآوردن و نیز، فرمان نخست‌وزیری گزیده شده‌ی «انگلیس - آمریکا» را، چاره‌گر جانشینی مصدق شوند!

فراگشایی به دو فرمان به امضا شاه رسانیده، توسط نمایندگان «آمریکا - انگلیس» و در پیشاپیش آن کارگردانان «روزولت»، به «غزل مصدق» و فرمان نخست‌وزیری «فضل‌الله زاهدی» همگام با بازداشت «حسین فاطمی - زیرک‌زاده - حق‌شناس» یاران و نزدیکان مصدق، در مجلس و دولت ملی او، و نیز دستگیری سرتیپ تقی ریاحی، ریاست ستاد ارتش، و اینکه، افسران اجراکننده‌ی دستگیری حسین فاطمی - حق‌شناس و زیرک‌زاده، پس از دستگیری آنان، آنها را به ستاد ارتش می‌برند و در باشگاه افسران زندانی و در انتظار دیگر کارهای اجرایی می‌نشینند، که در دستور اجرای آن، دیگران بوده‌اند!

ناکامیابی نصیری، در به اجرا درآوردن بازداشت مصدق، و رسانیدن فرمان‌کناره گرفتن دولت ملی، و به وارونه، خود نصیری و با او بودگان دستگیر شدن، همه‌ی برنامه‌ی کودتاگران بومی و بیگانه را، در هم می‌ریزد و چرخش چرخ، به سود دولت ملی و زیان بدخواهان نهضت ملی، به چرخش درآمدن!

در فراگشایی این بخش، روشن شدن به کارآفرینی افسرانی چون سرهنگ ممتاز و

سروان فشارکی و...، که علی‌رغم نیرویی اندک، می‌توانند در پرتو دلیری و هوشمندی، دشمن را به زانو درآورند و کودتا را به شکست بنشانند، اگرچه خائنی چون «سرهنگ علی دفتری» را، از مدت‌ها پیش در مرتبه‌ی ریاست «قرارگاه نخست‌وزیری» با خود داشته بودند، و از جمله‌ی دسیسه‌سازان کودتای به شکست نشسته‌ی اول و پسین آن، که ۲۸ مرداد باشد، می‌بوده است!

بررسی و واریسی به چند و چون برنامه‌ی کودتاگران و هدفمندی آنان و چگونه به سنگ نشستن آن از یک سوی، و دیگر سوی، بخرد مردی پیر، که در آن گاه سرنوشت‌ساز و دلهره‌انگیز، بی‌اندکی مستی و لرزش، با هوشمندی و چیرگی، توانایی خود را نشان می‌دهد!

سخن رفتن و با تکیه به داده‌های تاریخی نشان‌گر شدن، که چگونه «مصدق» چیرگی داشته و دلیری و خرد، تا بدانجا که در آن گاه که، کودتاگران برای به اجرا درآوری هدفمندی خود برگزیدند، بنویسد ساعت دقیق رسید نامه‌ای را، که «نصیری» آورده بود.

چیرگی - دلیری و خرد مصدق در آن هنگامه از زبان سرهنگ ممتاز به اینکه «نکته‌ی جالب دیگر، حضور ذهن مرحوم دکتر مصدق در آن لحظات بعد از نیمه شب و در جریان آن درگیری‌های عصبی بود. ایشان هنگام نوشتن رسید نامه‌ای که نصیری آورده بود، روی همان پاکت نوشته بودند؛ ساعت ۱ بامداد روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲!»

دلیری و چیرگی بر خود داشتن و هوشیاری کارزار نه تنها داده‌های تاریخی، وجود داشته در «مصدق» می‌نمایاند، که چنین ارزش‌ها و توانایی‌هایی را نیز روشن بوده در کارها و کرده‌ها و رفتارهای سرهنگ ممتاز - سروان فشارکی و...، از یک سوی و دیگر سوی حسین فاطمی - زیرک‌زاده و حق‌شناس و... می‌توان دید، که اولی‌ها در مقام نگهبانان نخست‌وزیر ملی، هنگام روبرویی با کودتاگران و چالاک‌ی و هوشمندی آنها، سبب‌ساز دستگیری «نصیری و...» شدن و کودتا به سنگ نشستن و دومی‌ها هنگام بازداشت و زندانی شدن، که از خود در برابر دشمن بر آنها چیرگی گرفته، سزاواری‌های بایسته و ارج‌دار نشان می‌دهند!

در لابلای خواندن، خواننده می‌یابد، که بررسی‌ها و فراگشایی‌ها سخن دارند به «هم‌سنجی» میان «شاه» و دیگر با او بودگان به کودتای بیگانه پسند و استعمارخواه گردن نهاده با «مصدق» و به او پیوستگان و او را یاری‌دهنده و همه‌ی آنانی که دل به باورهای «ملی مردمی» بسته داشته، بودند و در این سنجش‌پذیری، تکیه به داده‌های

برش اول: کودتای ۲۸ مرداد تا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ ■ ۳۱

تاریخی «شاه» پس از آگاهی از شکست کودتا روی به فرار دارد، و ترسیده و سست و زبون، ترک ایران می‌کند به این‌گونه که جوراب‌های خود را «تا به تا» پوشیده می‌بینند، که در فرودگاه بغداد با همسر خود هراسناک، در گنجی خمیده و کز کرده در انتظار رسیدن دست یاری‌دهنده به آنها، ایستاده بوده است. اگر محمدرضا شاه این‌گونه خودباخته روی به فرار دارد و بزدلانه داوری دارد تاریخ رفتار او را و داده‌های تاریخی او را ترسو و نابخرد می‌نمایند، با او و برای او و بیگانگان روی به کودتا آوردگانی چون «نصیری» هم، در بزدلی و دیگر ضد ارزش‌های او دارنده بوده، کمتری نداشته‌اند و در هنگام شکست و بازداشت شدن، خود را نمایانده‌اند!

سنجش خواننده، در لابلای خواننده‌های خود و در «هم‌سنجی» نهی میان «شاه» و با او بودگان از یک‌سوی، و دیگر سوی، مصدق و با او و به او پیوستگان، به روشنی به آنچه کوتاه آورده شد، دست می‌یابد. نیز دریافتن، که دلیری و خرد و چیرگی بر خود و کار خود داشتن مصدق و پیروان و دستداران آن، برگرفته و برخاسته از ایمان به راه روشن خود و تکیه به دست سرچشمه‌ی «قدرت»، ملت می‌بوده است، و راست - درست - دوست و دل به مهر مردم بسته داشتن که، در آنان گستاخی کار و دلاوری در کارزار و هوشمندی می‌آفریند!

به شکست‌نشینی کودتای ۲۵ مرداد با درایت مصدق و چند افسری که وظیفه‌ی سربازی خود را می‌شناخته‌اند، که می‌بایست پاس‌دار مرزها و نگهبان دست‌آورده‌های «ملی» و روشن‌تر «ملی مردمی» جامعه باشند، انجام می‌گیرد. هوشمندی و دلیری توامان شده و مهربی ژرف در دل آنها، با هم آتشگیره‌ی مشعل پیروزی می‌گردند و چنین بودن و شدنی و درهم‌آمیخته‌ای که، بر دشمن چیرگی گرفتن به «شدن» درمی‌آید!

در بخش «بررسی و واریسی و فراگشایی کودتای ۲۵» مرداد، خواننده نیک می‌یابد و دست یافتن به چگونگی شخصیت «تقی ریاحی» ریاست ستاد ارتش و نه تنها ناآشنایی اش با «وظیفه‌ای» را که به گردن گرفته بود و بر شانه گرفتن مرتبه‌ای را که هرگز نمی‌توانست آن «بار» سنگین «سیاسی - نظامی» را به ساحل پیروزی برساند، که داده‌ها و رخداده‌های پسین هم، او را فردی سست و زبون و چندرو داوری دارد!

داوری تاریخ درباره‌ی ریاست ستاد ارتش «سپهبد تقی ریاحی» گویای نکته‌هایی چند است، که بارزترین آن اینکه اگر در جای و مرتبه‌ای که او جای گرفته بود، افسرانی چون سرهنگ عزت الله ممتاز - سروان فشارکی، و یا بسیار دیگر درجه‌داران بلند و یا پایین درجه‌داری جای گرفته بودند، که در بخش دوم از دوره‌ی دوم از پاره‌ای از آنها نام

برده شده است، که در سایه‌ی هوشیاری - دلیری - شناخت از وظیفه‌ای که به‌گردن گرفته است و با بایسته‌هایی دیگر، با چالاکی می‌توانست کارسازی نشان دهد و کودتای پسین را در نطفه خفه سازد!

سپهبد تقی ریاحی، هرگز دارنده‌ی ویژگی‌های برشمرده‌ای نبود تا بتواند در آن مرتبه‌ی «سیاسی - نظامی» بنشیند، و این رانه تنها در روزهای پیش از ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، و آزمون‌ی که از خود به دیگران نشان داد در رخداد کودتای اول به شکست نشانده شده، برمی‌نمایاند، که از این روز به بعد و در سه روز سرنوشت‌ساز، بیشتر و بیشتر بی‌کفایتی خود را نمایان و آشکارساز و زبونی‌اش در زندان، که در جای خود، در دوره‌ی دوم - بخش دوم، نشان داده است، نگارنده!

خواننده در لابلای بخش دوم دوره‌ی پیشین و به مناسبت‌های گوناگون، به اندازه آورده‌ها و داده‌هایی تاریخی را پیش چشم، روشن دارد، به نشان‌دهی اینکه:

۱- «جامعه‌ی سیاسی ایران» و یا بهترگفته شود ویژگی جامعه‌ی ایران، «تجربه‌ی آن تجربه نگرش» است و همواره شکست‌های رخ داده، همان‌گونه شکست‌هایی بوده که همانندش در پیش روی داده، بوده است و «جامعه» و رهبران سیاسی به آن شکست‌ها با دیدی تجربی و تجربه‌گرفتن، ننگریسته‌اند و آسان از آن گذشته‌اند!

۲- «تجربه‌ی آن تجربه‌گرفتن» اگر به زندگی در جامعه‌ی ایران درمی‌آمد و یا دریاید، و به‌ویژه «جامعه‌ی سیاسی ایران» به آن چشم می‌دوخت، از بازتکرار شکست‌ها به یقین و به آسانی ممکن بود جلوگیری شود، که از جمله، رخ داد ۲۸ مرداد باشد، در پی رویداد کودتای ۲۵ مرداد!

۳- «تجربه‌ی آن» به تجربه‌گرفتن، تنها نه آن است که شکست‌ها را، مورد بررسی و آزمون قرارگرفتن دانست، که نیز پیروزی‌های زودگذر و یا دوام‌پذیر را هم بایستگی دارد، که چند و چون آنچه را رخ داده و به شکست و پیروزی نشسته است، در پیش چشم آزمون نشانیدن، قرارگیرد و همه‌ی سویه‌های آنها به بررسی و واری قرار دادن، انجام یابد تا از رهگذر این‌گونه روش کار، پیروزی‌های پسین امکان‌سازتر و از شکست‌ها جلوگیری شود. این آنچه را است، که انجام نگرفت و روی داده‌های پیش و پس از شهریور ۱۳۲۰، چه شکست‌ها و چه پیروزی‌هایی را که به سادگی از آن گذشتند و در پیش چشم آزمون نشانند حتی آنچه را که از پس قیام سی‌ام تیر رخ می‌دهد. نشان‌گر است که دشمن با تمام وجود و تمام امکانات، کمر به شکست جنبش ملی ایرانیان بسته داشت، اگرچه ننگ خنایت به جان خریدن باشد و بومی‌های «استعمار»

برش اول: کودتای ۲۸ مرداد تا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ ■ ۳۳

هم دست‌های خود را به «جنایت و خیانت» آلوده خواهند ساخت، تا در پناه این زشت‌کاری‌ها، استعمار گذشته‌ی کهنه‌ی تالانگری را دست‌آورد و «بومیان»، و در پیشاپیش همه‌ی آنان شاه هم، به «قدرت» و مال و منالی، که هدفمندی آنان بود، برسند!

کاستی وجودداشته‌ی «تجربه را تجربه نگرفتن» به گونه‌های گوناگون چهره می‌نمایاند، و همگان، کم و یا بیش، از آن برخوردار و بنا بر مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» خود، می‌توانند با داشت «کاستی» یادشده به جنبش آسیب رسانند و زیان به بار آورند! هرگز نباید و نمی‌توان «مصدق» را هم از چشم انداخت، که او هم، علی‌رغم همه‌ی خردمندی و آزمون‌ها را آزموده و به کار بسته، از این «کاستی» برگرفتنی دارد! کاستی، همه را از جمله «مصدق» را در خود گرفته است که سبب‌ساز زمینه‌سازی‌هایی می‌گردد گونه‌گون، در بوجود آوری شکست برای «دولت ملی» و دشمنان را بر کرسی پیروزی نشانیدن و راه‌ساز و هموارکننده شدن، تا پاشنه‌ی چرخ تالانگری و از میان‌برداری نظام «مردم‌سالاری» در ایران دوباره به چرخش درآید!

اگر «تجربه‌ها» به تجربه گرفته می‌شد، حداقل پس از سی‌ام تیر - نهم اسفند - قتل افشار طوس و بسیار رخ داده‌هایی دیگر تا کودتای ۲۵ مرداد که به شکست می‌نشیند، هرگز نمی‌بایست «سرتیپ تقی ریاحی» را بر سر کارش نگه دارند و ریاست ستاد ارتش، کلیدی‌ترین کار را، همواره به دست او بسپارند - هرگز نمی‌بایست «سرهنک علی دفتری» که مورد شک واقع می‌شود، به مرتبه‌ی «ریاست شهربانی» بگمارند و قلب شهر تهران این‌گونه به دست دشمن افتد تا به سود «کودتاگران»، پایتخت و ناآرامی‌های آن، به گردش درآید - هرگز نمی‌بایست دستگیرشدگان کودتای ۲۵ مرداد، از نصیری گرفته تا پایین درجه‌دار افسری که در آن کودتا دست داشته، آزاد گردند - هرگز نمی‌بایست امان داده می‌شد به دیگر در پنهان به سربردگانی چون «فضل‌الله زاهدی» تا امکان بازسازی و دوباره به گردش درآوری کارهای خود باشند، و نه تنها بومیان وابسته به استعمار، در نیروهای سلاح‌دار و یا دیگر نهادهای «اجتماعی - سیاسی» وجود داشته را، می‌بایست بی‌درنگ زیر چشم قرار می‌دادند و جستجوگر آنان و سپس بازداشت کردن، که حتی نمایندگان جاسوس «آمریکایی - انگلیسی» را هم، همان‌گونه که آنها در رابطه با «منافع ملی» خودشان انجام می‌دهند، بازداشت و زندانی و یا از ایران اخراج نمایند!

آشکارا است، و همان‌گونه که نگارنده مرتبه‌هایی بازگویی داشته است، این «مهم»‌های بایسته را تنها از دولت ملی خواستن و بار سنگین آن را بر شانه‌های

«مصدق» نهادن، اگر نشانه‌ی دشمنی ورزیدن با او و نهضت ملی نبوده باشد، به یقین از بی‌خردی و ناآگاهی است، از چونی و چنانی درگیری‌ها و امکانات دولت ملی و اینکه «جامعه» در چه سیرگاهی به گردش درآمده بوده است.

مهم‌های به‌کارنگرفته، پیش و بیش از هر کس و هر چیز، می‌بایست در ناآرامی‌هایی دید از سوی گروه‌های سیاسی بپا دارنده، و حزب توده در پیشاپیش آنها، که همچون گذشته «چوب لای چرخ» دولت ملی می‌نهاد و بازدارنده بود همه‌ی نهادهای دولتی و غیر دولتی را از آرامشی تا در پرتو آن بتوان چاره‌ی کار یافت، و گزیده‌گزیر کار به دست آورده را به کار بستن!

آنچه گفته آمد، بیان‌گر آن نیست که به «مصدق» و روشن‌تر به «دولت ملی» نمی‌توان و نباید خرده‌گرفت و لب به انتقاد گشود، که بی‌گفتگو به «مصدق» و به ویژه دولت ملی و وزرای وزارت‌خانه‌هایی که مسئولیتی را به گردن داشتند، خرده‌ها می‌توان گرفت و انتقاد بایستگی دارد که شتاب لازم به کار نبستند در سخت‌گیری و بازداشت و کیفردهی همه‌ی کسانی که دستی آلوده داشتند در «سی تیر» - «نهم اسفند» - «قتل افشار طوس» و دیگر دسیسه‌های آشکار شده و مهره‌های استعمار، که چوب نهفته بودند در لای چرخ دولت ملی و جنبش پای‌گرفته‌ی ملت ایران. بی‌گمان و شکی، اگر خون‌ریزان در رخداد «سی ام تیر»، از دربار و دیگر نهادهای «اجتماعی - سیاسی» بازداشت و در پیش دادگاه قرار گرفتن و پادافره بزهکاری‌های خود را می‌دیدند - اگر دسیسه‌سازان و کودتاگرانی چون فضل‌الله زاهدی - رشیدیان‌ها و... سزای بزهکاری خود را می‌یافتند - اگر آیت‌الله بهبهانی و حتی آیت‌الله کاشانی بازداشت و در برابر چشم مردم مورد بازپرسی قرار می‌گرفتند در رابطه با «نهم اسفند»، که به سود «دربار» و به زیان مردم و خواست‌های «ملی مردمی» دولت مصدق گام نهاده بودند و زیان به جنبش ملت ایران وارد می‌ساختند، پرده‌دری می‌شد و سزای زشت‌کاری‌های خود می‌دیدند - اگر قاتلین و دسیسه‌سازان «قتل» افشار طوس، همگان دستگیر، از بقایای و فضل‌الله زاهدی گرفته تا افسران بالا و پایین درجه‌دار ارتش و شهربانی، از وابسته به «دربار» گرفته تا «روحانیت» وکیل مجلس سنا و شورا بودگان، به یقین راه‌بند زشت‌کاری‌ها و دسیسه‌سازی‌ها می‌گردید و هرگز مهره‌های «استعمار» و تن به دربار دادگان، گستاخی «جنایت - خیانت» آن‌چنانی نمی‌یافتند که به دو کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد روی آورند! به ویژه، و همان‌گونه که گفته آمد، اگر در پی شکست کودتای ۲۵ مرداد، بایستگی‌هایی چون بازداشت و سخت گرفتن از همه‌ی دسیسه‌سازان، جای‌گرفته در هر نهاد و پیشه‌ای، به کار بسته

می شد، به یقین کودتاگران نه پروای کار می یافتند به روی آوری به کودتای پسین و نه امکان روی آوردن و نیز، دولت ملی و نیروهای «اجتماعی - سیاسی» ملی و یا «ملی مردمی» بهانه‌های بایسته‌ی «قانونی» در دست داشتند که کار یکسره کنند به سود جنبش‌رهای بی‌بخش ملی پای گرفته و دست دشمن را با ریسمان خودبافیده‌اش، ببندند و ملت ایران را در جایگاه سزاوار و امید دستیابی به آن داشته‌اش، بنشانند!

نیک روشن است، که این مهم‌ها انجام می‌گرفت و یا امکان انجام گرفتن داشت به دست «دولت ملی»، اگر جامعه‌ی سیاسی ایران در آرامی به سر می‌برد و نیروهای ملی و یا «ملی مردمی» دوستدار نهضت ملی به جای درگیری‌های هر روزه‌ی خود با «حزب توده» به سامان دادن سازمان‌های سیاسی خود می‌پرداختند و انرژی همه‌ی این نیروها در نمایش‌های خیابانی که به زد و خورد می‌انجامید، به هدر نمی‌رفت!

نیک روشن است، که این مهم‌ها و جلوگیری از درگیری‌های آسیب‌رسان و بهانه به دست دشمن‌دهنده ممکن پذیر بود، اگر حزب توده در راه ملت پای نهیده داشت و سودای پیروزی مردم ایران را در سر داشتن و نه به سود «سرمایه‌داری دولتی» شوروی، که خواسته یا ناخواسته، در عمل سودرسان امپریالیسم «آمریکا - انگلیس» هم می‌گردید و در نهایت نمایش‌های خیابانی هر روزه‌ی آن حزب آب به آسیاب دشمن ریختن بود، وزیر سنگ‌های سخت خود «گندم» مردم ایران را برای بدخواهان «بومی و بیگانه» آرد کردن!

نیک روشن است، که این مهم‌ها می‌توانست به دست «دولت ملی» انجام پذیرد، اگر همه‌ی گردآمدگان به دور «مصدق» و یا حداقل کار بدستان و آنهایی که کارهای کلیدی را در دست داشتند از دو «ویژگی» بهره‌مند بودند و آن: ۱- تندرستی سیاسی داشتن و آلوده نبودن و نشدن و ۲- گستاخی کار و نهراسیدن در به انجام‌رسانی آنچه را بایستگی داشت در از پای درآوری دشمن در کارزاری که چهره گشوده بود. در آن‌گاه تاریخی مردانی را جامعه لازم داشت چون خود «مصدق»، که نه به تباهی سیاسی و سازش با دشمن کشیده شوند به زیان جنبش، و نه در آوردگاه به وجود آمده، آسیمه‌سری بر آنان چیره شود و جسارت انجام کارهای بایسته را از دست دهند.

دولت ملی و گردآمدگان به گرد مصدق از این «دو ویژه‌گی» هم‌آهنگ داشتن، بهره نگرفته بودند و اگر هم پاره‌ای از آنها چنین سرشت‌نشانه‌هایی را داشتند، نه به اندازه و آن‌گونه بایسته‌ای که در آوردگاه پای گرفته، کارآفرینی بایسته‌ای از خود نشان دهند، و یا شمار آنان به اندازه و همسو و هم‌آهنگ، در گزین‌گزیر کار، تا بتوانند چالاک‌گزینش

چاره‌ی کار را به دست آورند و به کار برند و مصدق و جنبش پای‌گرفته را مدد رسان گردند، در چیره‌سازی بر دشمن!

کاستی یاد شده، از زبان «مصدق» که مرتبه‌هایی به زبان آورده، بوده است و نگارنده از دوستان او شنیده است و یا در لابلای گفته‌های خودش در پیوند با علت‌های شکست را نوشتن و یادآور شدن در پوشش واژه‌ها و سخنانی گونه‌گونه، چنین گونه‌ای بوده که «به افراد تندرست سیاسی روی آورده، ولی گستاخی و شجاعت انجام کار در آنها نبوده، به افراد شجاع و گستاخ به انجام کار روی آورده ولی سالم بودن و تندرستی سیاسی را» از آنها نیافتن است و نبود توأمان «تندرستی سیاسی» و «جسارت انجام کار»، پیکره‌ساز دولت ملی، به شمار رفته، می‌باشد!

کنون خواننده می‌یابد، مجموعه‌ای از «کاستی»های وجود داشته در پهنه‌ی سیاسی جامعه‌ی ایران، سبب‌سازند که «مهم‌ها»ی یاد شده انجام نگیرد، که از دیرباز می‌بایست به انجام‌دهی آن روی آورده می‌شد تا سدساز شکستی گردد که بهره‌ی جنبش‌رهایی بخش ملی ایران، بارخداد کودتای ۲۸ مرداد می‌گردد، که در آینده به آن پرداخته خواهد شد. مهم‌های انجام نگرفته‌ای که، برخاسته بوده از کاستی بنیادین «تجربه را، تجربه نگرفتن» که سراپای بدنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران را در خود پوشیده دارد، همه‌ی افراد و گروه‌های سیاسی، از این «کاستی» بهره‌مند و کم و یا زیاد، از خود نشان داده و می‌دهند!

فزودن به فراگشایی بالا اینکه، در دوره‌ی ریاست شهربانی «سرتیپ افشار طوس»، بازداشت‌هایی از وابستگان همه‌ی نیروهای سیاسی انجام می‌گرفت تا پایتخت در آرامش قرار گیرد و دشمن نتواند «ناآرامی»ها را از یک‌سوی دامن زند، و از دیگر سوی ناآرامی‌ها را بهانه‌ای برای کوبیدن «دولت ملی» به کار برد در مجلس شورا و سنا و... و از سویه‌هایی چند، یورش‌آوری و ضعیف کردن دولت مصدق امکان‌پذیر نگردد و آسیمه‌سری بر دولت ملی چیرگی نگیرد. در پیوند با این «هوشمندی» و گستاخی انجام کار برخاسته از ریاست شهربانی، قلب شهر از آرامشی نسبی برخوردار بود و دولت ملی امکان‌گزیر کار یافتن و چاره‌گری و گزینش راه‌های سودمند به سود جنبش، امکان یافت و دشمنان و بدخواهان «بومی و بیگانه» نیز، پروای زیان‌رسانی و دسیسه‌سازی کمتری می‌یافتند، و به گونه‌ی نسبی، راه‌یافت کنش‌ها و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه، از سوی «دوست و دشمن» سر زده، بیشتر سودرسان دولت ملی می‌گردید تا دشمن!

«افشار طوس» در مرتبه‌ی ریاست شهربانی جای‌گرفته، یکی از نادر گردآمدگان به گرد مصدق بود، که هم «تندرستی سیاسی» داشت در هدفمندی و راه به سوی «نهضت ملی» و برآورده‌سازی خواسته‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی خود و هم «جسارت انجام کار» از خود نشان‌دهی، تا بتواند به سود جنبش‌رهای بی‌بخش ملی‌پای‌گرفته، کارآفرینی کند و دست دشمن را ببندد و از زیان‌رسانی بازدارد!

او در هنگام درگیری‌های خیابانی میان گروه‌های سیاسی، نه همچون دیگر ریاست شهربانی‌ها روش کاری داشت که به سود دربار و شاه سرکوب کند و نه روش کاری که از افراد «حزب توده» بازداشت، ولی دیگر گروه‌های درگیر را رها و از بازداشت آنان خودداری نماید.

او درگیرشدگان را، از هر گروه و در هر مرتبه‌ای بازداشت می‌کرد، تا از یک سوی آرامش‌های بایسته برقرار گردد و امکان‌گزین‌گزیر کارهای لازم برای دولت ملی فراهم‌ساز شدن و دست‌های دشمنان و بدخواهان نهضت ملی را، که گرد آمده به دور دربار و به سود «انگلیس - آمریکا» بودند ببندد و امکان هوچی‌گری را از آنان بگیرد، و هم با بازداشت پیروان مصدق، از هر مرتبه‌ی سیاسی و جای‌گرفته در هر سازمانی، تا سدساز «هوچی‌گری»های حزب توده باشد و آن حزب نتواند بگوید و بنویسد که بازداشت‌شدگان تنها از آن سازمان می‌باشند. او در این باره، خودش به یکی از دستگیرشدگان پیرو مصدق، در آن دوران گفته بوده است که اگر «افراد حزب توده را نگیرم» نمی‌توان جلوی هوچی‌گری‌های درباریان در مجلس و... را گرفت و امکان دادن به دولت ملی تا با آرامش کارهای لازم را به پیش برد و «اگر شما را دستگیر نکنم» نمی‌توان جلوگیری هوچی‌گری‌های حزب توده شد و بازداشتن آن «حزب را از کارهایی که به زیان دولت می‌کند»! بازداشت شما «بازداشت افراد» حزب توده را آسان‌تر و همه‌ی این بازداشت‌ها به سود جنبش و آرامش شهر است تا دولت بتواند به کارهای ضروری و سودمند برای مردم پردازد! بازداشت‌شده نیز، به درستی سخن او باورمند و از دستگیری خود نه تنها گله‌مند نمی‌شود، که ابراز به کار درست او می‌کند، و از او و روش کار او به نیکی سخن می‌گوید.

به باور نگارنده و با تکیه به داده‌های تاریخی از «دوست و دشمن» بجای مانده و همواره در پیش چشم خواننده نهاده شده در دوره‌ی پیشین و در این سرآغاز، روز شکست کودتای ۲۵ مرداد می‌توانست برای دولت ملی و ملت ایران سرنوشت‌ساز باشد، و تمام روزنه‌های دشمن بسته‌گردد و هر بهانه و نیرنگ‌کاری، چه در پوشش

«قانون» و چه «سیاسی - نظامی» بی‌رنگ افتد و کارآیی نداشته باشد. این «مهم» به راه‌خواسته‌های تاریخی مردم ایران ممکن بود، اگر همه‌ی نیروهای «اجتماعی - سیاسی» بنا بر توان خود به دو کار روی می‌آوردند و آن دو کار اینکه:

۱- به «کاستی بنیادین» تجربه را تجربه نکردن می‌اندیشیدند و لذا، گذشته را، چه شکست‌ها و چه پیروزی‌ها را در پیش چشم بررسی قرار می‌دادند تا بیابند انگیزه و نشانه‌های پیروزی در کجا و شکست‌ها چگونه رخ داده است و به به‌سازی آن به سود پیروزی‌های دیگر پردازند و؛

۲- و در پیوند با اولی مهم به شمارند «مهم‌های» در بالا یادشده را به اینکه، از سرریز شدن و نمودن مردم در نمایش‌های هر روزه‌ی خیابانی دوری جستن و سامانه‌دهی سازمان‌های خود، برای رویارویی با هر رویارویی که از سوی دشمن تدارک دیده می‌شد، و انرژی سازمانی خود را در درگیری‌های خیابانی به زیان یکدیگر و سود اردوگاه دشمن به هدر ندهند و آن نیروهای بنیان‌کن و زاینده‌ی توده‌ی مردم را در پاسداری از دولت ملی و شناسایی دشمنان آن به کار گیرند.

این «دو کار»، چه در روزهای پیشین کودتای ۲۵ مرداد و چه در روزهای پسین و سه روز سرنوشت‌ساز، هرگز به کار گرفته نشد و نیروهای سیاسی بی‌گسست، و در پیشاپیش همه‌ی آنان «حزب توده» انرژی سازمانی و توده‌ی حزبی خود را، در درگیری‌های خیابانی به کار می‌آوردند و با زخم‌زدن و زخمی‌شدن به یکدیگر و از یکدیگر، روزها را در پی هم می‌گذراندند و پروای کار دادن به دشمن تا به زخم‌های خود مرهم نهد و از تنگنای شکست بیرون آید و شکست خود را به پیروزی بدل ساختن، کار بنیادین آنها بود!

کار «بنیادین» همه‌ی نیروهای سیاسی که فلج‌سازگردش چرخ دولت ملی شده بود با ناآرامی‌هایی که دامن می‌زدند در پهنه‌ی شهرها، به ویژه در پایتخت، به ویژه سه روز سرنوشت‌ساز پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، به سلاخی کارساز درآمد به سود اردوگاه دشمن. بازدارندگی مصدق و دولت او از گزیر مناسب را یافتن در آن هنگامه و پیچگاه تاریخ، سودمند می‌افتد دشمن را و پروای مناسب می‌یابد، و سر و سامان می‌دهد نیروی پاشیده‌ی خود را با همان افرادی که چندی پیش و در رابطه‌ی کودتای اول دستگیر و سپس به دستور ریاست ستاد ارتش آزاد گردیده بودند و فرود می‌آورد زخمی جانکاه و یا اگر بهتر گفته شود جانگیر، به گونه‌ای که گردش کار به سود اردوگاه دشمن، واژگونی دولت ملی را فراهم‌ساز و «تبرزن» می‌تواند آن نهال تنومند شده را، بر

زمین افکند!

اگر گفته شود، «تبر» را، کرده‌ها و رفته‌های گروه‌های سیاسی، به ویژه حزب توده بنا بر کردارهای زشت و بنا بر توان سازمانی‌اش، به دست بدخواهانِ نهضت ملی و دشمنان جنبش‌رهایی‌بخش ایرانیان سپردند و یا بهتر گفته شود ندانم‌کاری‌های آن گروه‌ها در آن روزها و کرده‌ها و شوم‌آوری‌های حزب توده «تبری» شد، در به زمین‌افکنی آن نهال بلندی گرفته، سخنی به نادرستی و کژی گفته نشده است و دریغ! دریغ و اندوه که دشمن در نزار کامل و روی به مرگ داشته را، گروه‌ها و در پیشاپیش همه‌ی آنها حزب توده، خون تازه بخشیدند و او را از خاک سپردن به جایگاه پیروزی نشانیدند و ملت ایران را در اندوه شکست نهادند، و دیگر پی‌آمدهای ناگوار و شوم‌زایی که در دوره‌ی آینده، با امید به یاری قلم و زمان پرداختن به آن، نشان داده خواهد شد! دریغ و اندوه، از آن غم به سینه‌ی «ملت ایران» نشسته‌ای که، بارآورانش نه تنها به ندانم‌کاری‌های گروه‌ها و «خیانت‌کاری»های «حزب توده» راه می‌گیرد، که روحانیت و از نهضت ملی بریدگانی چون «آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - حسین مکی و...» هم، اگر زشتی و خیانت‌کاری همه‌ی آنها و دست به «جنایت» آلوده‌ی پاره‌ای از آنها، بیشتر از حزب توده زیان‌بار نباشد، به یقین کمتر نبوده است!

دریغ و اندوه، از درد خیانت که نه تنها پیکره‌ی بومیان «استعمار» و وابستگان به «انگلیس - آمریکا» را درهم گرفته داشت، به فرود آوری ضربه‌ها و رسانی زیان‌ها و بر جای‌نهی زخم‌هایی سخت بر بدنه‌ی جنبش ملی و رهایی‌بخش ایرانیان، که چنین درد و بیماری را از نهضت ملی بریدگانی چون «آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - حائری‌زاده - حسین مکی» و دیگر با آنها بودگان روحانیت و غیر روحانیت، همانندانی چون آیت‌الله بهبهانی - شمس قنات‌آبادی دیدن و تاریخ و داده‌های آن به یاد می‌آورد و این‌گونه است در «حزب توده» و رهبران و کادرهای بالای این سازمان سیاسی!

درد «خیانت» و روی‌آوری به «جنایت»، سراپای «سه جریان» در بالا یادآور شده را در خود گرفته داشت، که داده‌ی تاریخی روشن‌ساز آن است و گویای این درستی که، هریک از این سه جریان، خواسته یا ناخواسته، با یکدیگر همداستانی نمودند در یاری رسانیدن به «استعمار» زخم برداشته و «شاه» تکیه به بیگانه کرده! به اجرا درآورنده‌ی خواسته‌های «بیگانه» و شاه وابسته به آن شدند، هریک به گونه‌ای، بنا بر کرده - جایگاه - توان و دیدگاه «اجتماعی - سیاسی» خود. دانسته و یا نادانسته، به گردش درآوردند «چرخش چرخ» را بر روی پاشنه‌ی کهنه و به شکست کشانیدند آن نیرو و توان ملت

ایران را، که لبریز جام پیروزی را بر لب داشت و پای در پایان رسیدن به راه رهایی و بر پای استواری گرفتنِ نظم «مردم‌سالاری» را می‌گذرانیدند، در پرتو آن توان و نیرو و رهبری دولتِ ملیِ مصدق!

آنچه در این سرآغاز و نیز «دیباچه» آورده شد، کوتاه‌شده‌ی «فراگشایی» آنچه را می‌بود، که در دوره‌ی پیشین و با پای گرفتن جنبش رهایی‌بخش ملی ایرانیان، در روزهای پس از شهریور ۱۳۲۰ راه می‌یابد، و رهایی به پیروزی‌های چشم‌گیر در برابر دشمنان بومی و بیگانه تا شکست کودتای ۲۵ مرداد! در پیش، به پرداختن «سه روز سرنوشت‌ساز» و پایانی شوم که با کودتای ۲۸ مرداد، گریبان‌گیر جامعه‌ی ایران می‌گردد، از رهگذر بدخواهان جنبش رهایی‌بخش ملی ایرانیان و دیگر ملت‌های زیر ستم و پی‌آمدهای آن!

«پراز دردِ دل، دیدگان پر ز خشم»

فصل اول

بخش اول: پیروزی کودتاگران «بومی و بیگانه» تا استواری گرفتن نظام کودتایی «انگلیس - آمریکا» در پهنه‌ی جامعه‌ی سیاسی ایران.

۱-۱- کودتای ۲۸ مرداد، و چگونه سامان‌پذیری آن، در پی شکست کودتای ۲۵
مرداد!

خواننده‌ی «فراگشایی تاریخ اجتماعی - سیاسی» ایران، به آنچه رخ داده در دو دوره‌ی پیشین آگاه و چند و چون سرنوشت «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران را، در پی کودتای ۱۲۹۹ و سپس چیرگی گرفتن «دیکتاتوری ۲۰ ساله» می‌شناسد و در هم ریخته شدن جنبش انقلابی «مشروطیت» و سامانه‌ی «مردم‌سالاری» آن را، که به چه کژراهه‌ای می‌افتد. اگر از آن دو دوره، دوره‌ی اول دست یافتن به «دیکتاتوری ۲۰ ساله» بود، در دو بخش دوره‌ی دوم، و در پی بیرون‌رانی «خودسری» و شکست آن «دیو» بنا بر خواست بیگانگان، و در پیشاپیش آنها، خواست «انگلیس» که «دیو مهیب» را برای چپاول «ملت ایران» بایسته‌ی خواسته‌های آزمندانه‌ی خویش یافته بود. نیز، ناگزیری «دیو مهیب خودسری» به ترک ایران و چشم‌پوشی از سلطنت به سود فرزندش پیش از آنکه ترس از بیگانگان، و پیشاپیش آنها «انگلیس» باشد، ترس و دلهره از «ملت» داشتن، که در دوران سلطنت خود، سرکوب و فروکوبی مردم را به کار بسته بود و آتش خشم مردم را برانگیخته به زیان خود می‌دید، و لذا، پذیرش رانده شدن از ایران را بایسته شمردن تا مرتبه‌ی سلطنت به سود فرزندش چاره‌ی مناسب افتد و چنین گردید!

دو بخش دوره‌ی دوم را نیز، خواننده، در پی رانده شدن «پدر» و جانشینی «فرزند» او محمدرضا شاه، نیک آگاه و از زیر چشم گذرانده است و با خواندن «دیباچه‌ای» بر

دوره‌ی سوم و «سراغاز» این دوره که پیش چشم نهاده دارد، باز به یادآوری و دوباره‌شناسی آنچه را می‌باشد، که در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» ایران، از روزهای پس از شهریور ۱۳۲۰، روی داده، بوده است، چه تا روز ترور رزم‌آرا در مرتبه‌ی «نخست‌وزیری» جای گرفته بوده، و چه، تا شکست کودتای ۲۵ مرداد، در دوران نخست‌وزیری «مصدق»، که دو بخش یک دوره، و بیان برهه‌ای است، که «ملت ایران» ملی کردن صنایع نفت خود را در سراسر کشور، به مانند «تیر چرخ» جنبش‌رهایی بخش ملی، پای بپای به «جریان» انداخته و همواره دور و شتاب می‌گیرد و به رهبری «کشتی‌بان» پیر و بخردمند و دلیر خود، توانسته است «کشتی نجات» ملی خود را، تا دم‌ادم ساحل پیروزی، از میان بی‌شمار توفان‌ها و بیم‌هایی، به سلامت بگذراند و پیش راند و دست‌آورد آفرین باشد، به سود ارزش‌های «ملی مردمی» خود و دیگر ملت‌های زیر ستم!

خواننده‌ی آنچه تاکنون، تکیه به داده‌های تاریخی، از دست و زبان «دوست و دشمن» بجای مانده و آورده شد، در دو دوره‌ی پیشین، همراه با آنچه می‌آید، دانسته و دریافته خواهد بود به اینکه، دشمن با «هیچ» و یا چیزی نزدیک به «هیچ» می‌تواند شکست ۲۵ مرداد را به پیروزی در روز ۲۸ مرداد بدل سازد و پُردست آورده‌ای به سود «ملت ایران» بوده‌ای، به شکست بنشیند و دشمن «بومی و بیگانه» با خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» جامعه‌ی ایرانی، بر کرسی پیروزی نشیند، و چرخ تالانگری دوباره به چرخش درآید!

با هیچ و یا چیزی نزدیک به «هیچ»، که دشمن به سود خود و زیان «ملت ایران» ره می‌یابد را، به باور نگارنده می‌بایست در شماره‌زنی؛

۱- از نیروهای همراه و همسوی «دولت ملی» دانست و خود «مصدق» را هم، که رخداد ۲۵ مرداد آنان را بر آن نداشت تا با کنش‌ها و واکنش‌های سزاوار، شکست دشمن در کودتای ۲۵ مرداد را به پیروزی همه‌جانبه‌ای به سود مردم بدل سازند و آن «دست‌آویز» مناسب به دست آورده را، به ابزاری کارساز در شکست تام و تمام استعمار و دست‌های «بومی» آن در دربار و دیگر نهادهای سیاسی به کار برند.

۲- حزب توده که همواره، خواسته یا ناخواسته، نیروهای سازمان‌یافته و کارساز خود را، گونه‌ای به کار می‌گرفت که به سود دشمن «بومی» و «بیگانه»ی جهان سرمایه‌داری غرب سویه داشت تا سودی برای «جامعه‌ی ایرانی» و نهضت و دولت ملی، چه در نمایش‌های خیابانی همچنان برپا داشته‌اش و چه بر آن نبودن و نشدن تا

نیروهای خود را در فروکوبی و شناسایی مهره‌های «استعمار»، در اختیار دولت ملی، نهادن باشد! از شیوه‌های به «هرز» دهی قدرت توده‌ی جامعه در نمایش‌های خیابانی هر روزه، و به ویژه در آن «سه روز سرنوشت‌ساز» بکاهد و آسیمه‌سری برای جامعه و دولت ملی نیافریند و یا لُند لُند کردن و پوچ به هم بافی‌های خود، دست و پاگیر و به هم زنده‌ی نظم جامعه نگردد تا دولت در آرامش بتواند چاره‌ی کار بیابد و چاره‌گرگانه به وجود آمده گردد! نیز این‌گونه، دشمن دست و پایش بسته گردد تا نتواند در آن روزهایی که «انبوه مردم» همه جا را پر کرده بود بی‌سازمان یافتگی، نیروهای زخمی گرفته‌ی خود را سر و سامان دهد و مرهم نهادن و خون و نیرویی تازه گرفتن در سویه‌ای که توانست شکست خود را به پیروزی بنشانند، با سودبری از آن نیروهای مردم در هم تنیده‌شده‌ی هر روزه و هر ساعت، که جای پایتخت و شهرهای بزرگ و کوچک را پر کرده بودند!

فراگشایی دو شماره زده‌ی بالا، آسان‌ساز به فهم این می‌گردد که دشمن با «هیچ» و یا چیزی نزدیک به «هیچ»، شکست ملتی را ممکن ساز پیروزی خود می‌گرداند، در پی شکستی که می‌توانست برای «ملت» و دولت ملی‌اش دست‌آویزی گردد چاره‌ساز، چه «قانونی» و چه دیگر آنچه را سامانه‌ی «مردم‌سالاری» ارج می‌نهد و پسند جامعه می‌شناسد و خوانایی همه‌جانبه داشتن با دیدگاه‌های «ملی مردمی». مردم جهان نیز به درستی آنچه رویداده بود، پاسخی سزاوار دهند و از آن پیروزی بهره‌ی ملت شده، در مقابل دولت‌های خود دفاع کنند، که از جمله باشند ملت‌های «آمریکا - انگلیس»، و زشت و ناپسند بخوانند دخالت‌های بی‌شرمانه‌ی «آمریکا - انگلیس» را در سرنوشت «دولت» و «ملتی» که برای پیروزی و دستیابی به خواسته‌های «ملی» و «مردمی»‌اش، شایستگی نشان داده و سزاوار به خواسته‌های خود دست یافته است، بی‌آنکه به حقوق دیگر «ملت‌ها» تجاوز کرده باشد!

گشتی در گذشته و چشم‌اندازی به فراگشایی و بررسی آنچه را به رخداد ۲۵ مرداد و شکست کودتای اول می‌انجامد از زبان «سرتیپ شایانفر» دادستان فرمانداری نظامی دولت ملی - یادداشت‌های «سرگرد علمیه» بازپرس کودتاگران دستگیر شده - «سرهنگ عزت‌الله ممتاز» فرمانده‌ی تیپ کوهستانی، مأمور حفظ انتظام و دفاع از خانه‌ی نخست‌وزیر ملی و...، به ویژه غلامحسین صدیقی وزیر کشور دولت ملی و یار نزدیک مصدق، که به اندازه به آنها اشاره شد و تکیه گردید به این داده‌های تاریخی و دیگر آورده‌هایی از زبان و قلم این و آن، روشنی بخش بود در دوره‌ی پیشین و تکرار و باز به

یادآوری کوتاه آن فراگشایی‌هایی که، در دو شماره زده‌ی بالا جای گرفته است! در هم تنیده‌ی دو شماره‌ی بالا از زبان داده‌های تاریخی به یاد آور است که کنش‌ها و واکنش‌های سزاواری انجام نگرفت، چه از سوی همراهان و همسویان فردی و سازمانی نهضت ملی و دولت مصدق و حتی خود «مصدق»، و چه حزب توده، خواه آگاه و دانسته و یا ناآگاه و دانسته تا گردش کار، گردش گونه‌ای گیرد، در پایان دهی به زندگی «استعمار» در ایران و ریشه‌کن‌سازی «تالانگری» انجام پذیرد!

کاستی‌های رخ داده، چه از سوی «دولت ملی» و جمع‌گرفتگان در نهضت ملی، فردی و سازمانی و چه خود «مصدق»، تکیه به آنچه در پیش آورده شد از زبان دست اندرکاران اینک:

۱- نه تنها نمی‌بایست دستگیر شدگانی چون نصیری و... آزاد می‌گردیدند، که همه‌ی آنانی را که سرهنگ ۲ زند کریمی به زبان می‌آورد و نام آن‌ها آشکار گردید در دسیسه‌ی کودتا هم‌آهنگی داشته، «بیگانه و بومی» بازداشت، بازپرسی و تا پایان کار در زندان نگه داشته می‌شدند و از هرگونه نرمشی در برابر آنها جلوگیری می‌گردید.

۲- هنگامی که بنا بر گفته‌ی سرتیپ شایانفر، «زند کریمی قول می‌دهد همه چیز را بگویند» و سپس لب به آشکارسازی آنچه را دارد که در پنهان از روزهایی چند پیش از کودتا جریان داشته، می‌گشاید به اینکه «من رئیس ستاد کودتا بودم و به اتفاق سرهنگ حسن اخوی - سرتیپ نادر باتمانقلیچ - سرهنگ عباس فرزائگان و یک سرهنگ آمریکایی، در سفارت آمریکا درباره‌ی طرح اجرای کودتا مذاکره کردیم. قرار شد من با دیگر افسران تماس بگیرم و بگویم موضوع نفت، بین آمریکا و انگلیس حل شده، چون مصدق ایستادگی و لجاجت می‌کند، باید با یک کودتا برکنار شود»، آیا کافی نبوده است گشودگی رازها به همکاری تنگاتنگ «آمریکا - انگلیس» و تقسیم منافع نفت ایران به سود خویش و دست آلوده‌ی دسیسه‌سازان به کودتا، که بی‌گذشت همه‌ی آنها بازداشت - بازپرسی - به زندان افکندن و دیگر رازهای گشوده از زبان بُروزدهندگانش جدی گرفته شود و واکنش سزاوار نشان دادن؟!!

هنگام بازپرسی از زند کریمی و ابراز به اینکه با سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی تهران و فرمانده تیپ کوهستانی و نیز سرتیپ مدبر ریاست شهربانی تماس می‌گیرد و از سوی «شاه» و به دستور او همکاری آنها را می‌خواهد و از آن دو پاسخ به این‌گونه می‌شنود، که اشرفی گفته «من قسم خورده‌ام به مصدق وفادار باشم و نمی‌توانم به طور علنی با شما همکاری کنم. اما موقع عمل متعرضتان نمی‌شوم و تسلیم می‌شوم» و

سرتیپ مدبر نیز همین‌گونه پاسخ و افزودن به اینکه «می‌مانم، تا موقع عمل» و نیز چنین است رفتاری درخور با سرتیپ سیاسی - سرگرد مبصر و...، همه‌ی آنانی، چه بومی و چه بیگانه، که از آنها نام برده می‌شود و بدبینی همکاری در کودتا وجود داشته و بازپرسی‌ها و تماس‌ها نشان‌گر آن شده بودند، می‌بایست بازداشت و تا پایان کار در زندان نگه داشته می‌شدند!

نه تنها افسران بلند و پایین درجه‌ای چون سرلشکر باتمانقلیچ - تیمسار گیلانشاه - سرگرد کاوسی - سروان ساعدی و... را، چه دستگیر شده و چه نشده می‌بایست بازداشت - بازپرسی و در زندان نگه داشته می‌شدند، که بی‌درنگ نیز افسرانی وفادار و سزاوار به خدمت در آن روزهای سرنوشت‌ساز را، بر جای کسانی بگمارند، که بدبینی به آنها وجود داشت و یا اینکه کم و بیش بودار و با کودتاگران همداستانی‌شان، از زبان این و آن، بروز داده شده، می‌بوده است.

بنا بر بُروز کسانی که در نشست کودتاگران، از زبان سرهنگ زند کریمی، شرکت داشتند یکی سرتیپ محمد دفتری می‌باشد و روز پس از نوشتن حکم ریاست شهربانی به نام او، صدیقی پرسش‌گونه، بدبینی به او را، به مصدق یادآوری دارد به اینکه «آقا؛ به این افسر اعتماد داشتید» و نیز شایانفر، تکیه به بازپرسی‌ها که «سرتیپ دفتری در این تصمیم‌گیری شرکت داشته و حکم ریاست شهربانی را به امضای زاهدی گرفته» بوده، برای مصدق بازگو و یادآور به اینکه «قربان؛ عرایض من ناظر به پرونده‌ها و گفته‌های متهمین است»، ولی، و با اندوه و دریغ مصدق با خوش‌باوری به او و اینکه «قوم و خویش» و بنا بر پاسخ به صدیقی داده اینکه «آقا؛ کاش می‌بودید و می‌دیدید، این افسر، که با ما نسبت دارد، صبح روز ۲۸ مرداد آمد و با گریه گفت: آقا؛ به من خدمتی رجوع کنید. من چه موقع مناسب‌تر از حال می‌توانم به شما خدمت کنم!» حکم ریاست شهربانی را به نام او صادر و قلب کشور و شهر پایتخت به دست یکی از نابه‌کارترین کودتاگران نهاده می‌شود.

سخن بر این است که اگر به هنگام، افسرانی دلیر و علاقمند به سرنوشت ملت و نهضت ملی جای کسانی چون سرتیپ مدبر ریاست شهربانی و سرهنگ اشرفی فرماندار نظامی و... را می‌گرفتند که نه تنها پرونده‌ی بازپرسی، از بازداشت‌شدگان، «بودار» بودن آنها را هویدا ساخته بود، که نیز، تبهکارانی همانند «سرتیپ دفتری» جای پر نمی‌کردند و مصدق هوشمند به «گریه» و زاری او توجه نمی‌کرد و «قوم و خویش» بودن را دلیل وفاداری او نمی‌شناخت و همان‌گونه که به شایانفر یادآور شده بود که «من

هم کمی مشکوک شده بودم. سرتیپ دفتری شب ۲۵ مرداد، پیش از آمدن نصیری اینجا بود، توقف او طولانی شده بود. حتی گفت؛ اجازه بفرمایید شب بمانم... گفتم آقا شما کار دارید، مسئولیت دارید، چرا اینجا بمانید. بعد رفت خانه اش. حالا متوجه شدم که خیالاتی داشته است... عجیب است!»!

کاستی‌های کنون رخ گشوده و تاریخ در برابر دیدگان نهاده‌ای که بیان‌گر است، دشمن از «هیچ» و یا نزدیک به «هیچ» به کرسی پیروزی می‌نشیند، بازگویی ویژگی ما ایرانیان نیز می‌باشد که «تجربه» را تجربه نمی‌گیریم و از آزمون‌ها به زودی چشم می‌پوشیم و پاره‌ای اهمال‌های هر چند ناچیز به هنگام می‌تواند گردن کشد و آسیبی سخت کمرشکن بر پیکره‌ی دست‌آورده‌های به دست آورده فرو کوبد و پیروزی‌ها را به شکست بنشانند!

هنگامی که دیده می‌شود «مصدق» با همه‌ی آزمودگی و بخردمندی که داشت و از نادره‌هایی بود که «تجربه» را سخت «تجربه می‌گرفت» و از هر شکست و یا پیروزی آزمونی برگرفتن، در پی شکست کودتای ۲۵ مرداد، و بنا به رفتار ناروشن سرتیپ محمد دفتری، چه پیش از «آمدن نصیری» و چه پس از دستگیری او و با او بودگان کودتاگر، «توقف طولانی» دارد و پافشاری به اینکه «اجازه بفرمایید شب بمانم...» و دیگر بوده‌های شک برانگیز، او را مشکوک می‌کند که در پاسخ سرتیپ شایانفر بگوید «من هم کمی مشکوک شده» بودم و سپس فزودن به اینکه «... حالا متوجه شدم که خیالاتی داشته است»، هرگز نباید او را به ریاست شهربانی بگمارد! آنها دستگیر و جای همه‌ی این‌گونه «بوداران» در بازداشت و با جابجایی‌های بایسته، افسران و درجه‌داران دلاور و میهن‌پرستی چون محمود امینی - عزت‌الله ممتاز - فشارکی و... جای همه‌ی آنها را پر نمایند و فرمان ریاست شهربانی به نام «سرتیپ شاهنده» را، که بنا بر خاطرات غلامحسین صدیقی، در دمامد شکست صادر و به او ابلاغ می‌شود، نوشته و به کار می‌گماردند، پیش از آنکه کار از کار گذشته باشد!

نیک روشن است، که همه‌ی این «مهم»‌های انجام‌نگرفته و شتاب به کار برده نشده تا به هنگام دست دشمن از دست‌اندازی به دست آورده‌های ملت کوتاه‌گردد را، می‌بایست بر شانه سازمان‌های ملی - حزب توده و... از یک سوی و دیگر سوی، دولت ملی و آن کس که در میان دست‌اندرکاران دولت ملی، مسئولیت سنگین‌تری بر عهده داشته بنا بر مرتبه و جایگاه برنشسته و بازوی پاسداری از دولت ملی به شمار می‌رفته است، سرتیپ ریاحی ریاست ستاد ارتش دانست! دیگران را نیز بنا بر «مسئولیت» در

دست داشته و مرتبه‌ای دارنده بوده به شماره آورد! اگرچه نبایست و نمی‌بایست دست‌ها به سوی «مصدق» نشانه رود و همه چیزها را از او خواستن و انتظار داشتن، ولی، و بی‌گونه شک و گمانی به او نیز خرده‌گیری‌هایی توان گرفت که نوشته آمد، با توجه به اینکه «سره مرد» با حداقل امکانات در دست داشته و افراد توانمند به رویارویی با دشمن و تندرستی سیاسی داشتن و کسانی که این «هر دو» را با هم داشته باشند، نادر و درگرداگرد او کمیاب یافته می‌شوند، توانسته بود دشمن را، با یاری «ملت» و همان چند تن نادر همراه خود داشته، هر چه قدر هم دشمن قوی و دارنده‌ی امکانات زیاد در پهنه‌ی ایران و سراسر گیتی، به زمین می‌کوبد و طشت رسوای «استعمار» از بام به زیر افکند و چهره آن را در سراسر جهان پرده‌درسازد و جهان زیر ستم و چپاول شده را، آگاه نماید!

در دوره‌ی پیش و در جای خود، به فراگشایی این «مهم» و در پیوند با چند و چون کودتای ۲۵ مرداد پرداخته گردید و به اندازه بررسی شد، آنچه را که کوتاه شده‌اش در دو شماره زده‌ی بالا آورده شد و نمایان‌گر شدن، که اگر آن کاستی‌ها رخ نمی‌داد، هرگز پاره‌ای کبابه‌کیش «استعمار»، از آن کس که بر تخت شاهی‌اش نشانیده بودند تا چاقوکشی که «بسی‌مخ»‌اش می‌خواندند، به قدرت نمی‌نشستند و شاه فراری بازمی‌گردید و چپاول‌گری به کام «استعمارگران» و زیردستان بومی‌شان، همچون تا پیش از دوره دولت ملی به گردش! خانه‌خرابی - ستم - زجر - شکنجه - زندان و کشته شدن، برای ملت و ایران خواهان و یاوران جهان زیر ستم جهانخوازان آزمند شدن! گردش چرخ، این‌گونه زشت و نامیمون، چرخش دوباره نمی‌یافت به دست و دست‌ور سود نیرویی ناچیز در برابر «قدرت ملت»، که بنا به سخن درست «سرگرد علمیه»، اگر «هر کدام تقی می‌انداخت، در زیر تف می‌ماندند»، آن نیروی خود فروشی را که استعمار به سود خود به کار گرفته و به نمایش خیابانی درآورده و کودتا را به انجام رسانیدند!

در پرسش و پاسخی که میان غلامرضا نجاتی، در پیوند با «کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، و غلامحسین صدیقی، یکی از یاران استوار مصدق، وزیرکشور دولت ملی، زیر نام «شرح دو روز غمبار» انجام می‌گیرد، با نام «شرح دو روز از سرگذشت من»، به جزء جزء روزهای ۲۸ و ۲۹ مرداد پرداخته و چند و چون آن را موشکافانه ولی فشرده برمی‌شمرد. نیز، در چند برگ پیش از آن، زیر نام «میزان آمادگی دولت برای مقابله با کودتا»، زنده‌یاد صدیقی سخنانی را پاسخ داده است به پرسش‌های «غلامرضا نجاتی»،

که اگرچه در دوره‌ی پیشین و فراگشایی کودتای ۲۵ مرداد، به بخش‌هایی از آن اشاره گردید و سودبری شد، ولی کنون بایستگی دارد، هرچند گذرا، به پاره‌ای از آن سخنان و دیدگاه‌ها، تکیه داشتن و پیش چشم خواننده نهادن، تا خواننده روشن‌تر به آنچه رخ داده و چونی و چنانی‌اش را، دست یافتن، به داوری نشیند و چیره‌تر ارزش داوری تاریخی آن‌گاه سرنوشت‌ساز را، بنماید!

زنده یاد غلامحسین صدیقی، در پی بررسی‌های خود از آن روزهای سالگرد سی‌ام تیر اشاره کرد، که موجب پراکندگی نیروهای شناسه و بر این بود که «خواست و هدف تبلیغات دشمن» برآورده و انگلیس از پراکندگی‌ها سودبری می‌کند و «آمریکایی‌ها را از خطر روزافزون نفوذ کمونیست‌ها در ایران» به هراس انداختن و به تلگراف «رهبان اقلیت مجلس شورای ملی» به دبیرکل سازمان ملل انگشت می‌نهد، بر اینکه «دکتر مصدق قصد دارد یک رژیم کمونیستی در ایران» ایجاد نماید، به «بعد از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد» می‌رسد و می‌افزاید «میتینگ عصر روز ۲۵ مرداد در میدان بهارستان تمام شد، مردم را به حال خودشان رها کردند. بعد از آن سخنان تند، باید مردم عصبی و تحریک‌شده را راهنمایی می‌کردند. از همان پایان میتینگ، افراد حزب توده در شهر پراکنده شدند و هرچه خواستند گفتند و انجام دادند. این همان چیزی بود که دشمنان ما و مجریان طرح کودتا می‌خواستند!»

صدیقی در پی سخنان و بررسی و واری‌های «اجتماعی - سیاسی» خود در آن سه روز سرنوشت‌ساز، می‌افزاید «باید همه روزه رهبران جبهه ملی، به وسایل مختلف با مردم حرف می‌زدند و مردم را آگاه نگاه می‌داشتند. از روز ۲۵ به بعد، یعنی تا روز ۲۸ مرداد، در تهران هیچ اجتماعی به وسیله‌ی احزاب و جمعیت‌های ملی صورت نگرفت. و در عوض افراد حزب توده، در دسته‌های کوچک، آزادی عمل یافتند و بهانه به دست خارجیان دادند و مردم را نگران ساختند!»

اونه تنها این سخنان درست را برمی‌شمرد که بیان درستی «دو شماره زده‌ی پیشین» نگارنده است، که نیز از شهربانی و فرمان‌های سرکوب به وسیله‌ی قوای نظامی سخن می‌راند که «تظاهرکنندگان را با خشونت پراکنده» می‌ساختند و روش کاری که «حادثه» آفرینی دانسته است و گونه رفتاری که هم خشم‌برانگیزی مردم شوند و نگران‌سازی جامعه به گونه‌های گوناگون و آسیمه‌سری به بار آوردن و هم دست‌آویز پروری به سود «انگلیس» و دربار و دیگر بدخواهان جنبش ملی ایرانیان، تا آمریکا را بیشتر و بیشتر آماده‌ساز باشند در همداستانی با خود و درست جلوه‌دهی تلگراف

«جمال امامی» به سازمان ملل متحد مبنی بر اینکه «دکتر مصدق قصد دارد یک رژیم کمونیستی در ایران» ایجاد نماید، اگرچه بنا بر فاش‌سازی‌های سرهنگ زند کریمی، سرهنگ آمریکایی، در نشست تدارک کودتای به شکست نشانیده‌ی ۲۵ مرداد، به همگان گفته بوده است که «موضوع نفت، بین آمریکا و انگلیس حل شده» و به زبانی دیگر، مدت زمانی است میان «آمریکا - انگلیس»، بر سر واژگونی دولت ملی مصدق همسویی و هم‌آهنگی به وجود آمده است!

بی‌گونه شک و گمانی نمایش‌های خیابانی برپا کردن یکی از درست‌ترین راه‌های رویارویی با دشمن شکست‌خورده و گرگ‌گرسنه‌ی زخمی‌شده‌ی «انگلیس - دربار - آمریکا» می‌بوده است، ولی، در چگونگی برپایی آن - چه رهبرانی به سخن‌نشینی با مردم در آن گردهم‌آیی‌های پرانبوه مردم - چه سان سازمان و سامانه‌دهی نمایش نیروی مردم - خواسته‌ها به گرد چه گردیدن و چه سخنانی به لب سخنرانان نشست و گردش آن‌گونه‌ای که، نه تنها سلاح دست‌آویزی را از دست دشمن بگیرند، که مردم را شورمند و از نگران‌سازی پرهیزانند و آرامش همه‌جانبه‌ای را آفرین باشند، برای دولت ملی، تا با تمرکز همه‌جانبه بر قوای فکری و سازمانی خود، بر واکنش و کنشی از سوی دشمن را بی‌رنگ و به شن بنشانند و بتوانند هر رخداد آفرینی از سوی دشمن را بی‌درنگ خفه سازد و از کار بیاندازد؟!!

آن‌گونه‌ای که بایسته‌ی رفتاری داشت، انجام نگرفت، و به وارونه به سود دشمن ره گرفت، و دشمن در آن نمایش‌های از بند گسیخته نیروهای پراکنده‌ی خود را سامانه بخشید و سازمان‌بندی دوباره گرفت به برآورده‌سازی «کودتای» دیگر و توجیه‌های گوناگون خود را تراشیدن و به دست آوردن و در پنهان شدن در آن نمایش‌های از بند گسیخته، توانست گام به گام، در آن سه روز پیش‌راند و به پیروزی خود دست یابد!

صدیقی، پای‌بپای در سخنان خود زیر نام «میزان‌آمدگی دولت برای مقابله با کودتا» از ماه‌های آخر سال ۱۳۳۱ برمی‌شمرد و دسیسه‌های چندی که «دولت ملی» می‌تواند پشت سر نهد و همان‌گونه که شیوه‌ی راستگرایانه‌ی آن مرد درست بود، می‌افزاید که «هر جا در سخنانم دولت را مورد ایراد و انتقاد قرار می‌دهم، خودم را نیز شریک می‌دانم» و به سستی‌ها - کاستی‌ها - باید و نبایدها می‌پردازد!

صدیقی از «سرتیپ ریاحی» سخن می‌گوید و بر این بودن که «اظهارنظری نمی‌کنم»، به اینکه در آن هنگامه‌ی سرنوشت‌ساز و «دوران حساس» داشتن و نداشتن «صلاحیت اداره‌ی ارتش را» از نقطه نظر نظامی، ولی «این را می‌توانم بگویم که او ظاهراً قصد

خدمت داشت و مطلبی که مورد سؤال است این نکته می‌باشد که اگر افسر دیگری که حائز همه‌ی شرایط لازم برای اداره‌ی ارتش در آن زمان بود، با افسرانی همچون سرتیپ محمد دفتری و نظایر او سر و کار داشت چه می‌کرد؟!

سپس افزودن به اینکه «مشکل ما، چه در کادر سیاسی و چه در رده‌ی نظامی و فرماندهی، این بود که مردانمان انگشت‌شمار بودند. ما در آن دوران نیاز به اشخاص با شخصیت و عالم و میهن‌دوست داشتیم. فراموش نمی‌کنم روز ۲۸ مرداد، حدود ساعت ده صبح، نخست‌وزیر تلفن کرد و گفت حکم ریاست شهربانی را به نام سرتیپ محمد دفتری صادر کنید. این کار انجام شد. روز بعد از دکتر مصدق پرسیدم آقا؛ به این افسر اعتماد داشتید؟! و پاسخ آن می‌شنود که گفته و نوشته آمد، در گذشته، از زبان نه تنها «صدیقی» که، سرتیپ شایانفر هم!

اگر سخنان وزیر کشور دولت ملی را، که یکی از سرشت‌نشانه‌های او «دقیق» نویسی و گویی بوده است، و هرگز از راستی و درستی سر برنگرداندن و دیگر فروزه‌های او خردگرایی و چیرگی به دانش «جامعه‌شناسی» و فراگشایی «تاریخی» رویدادهای تاریخ ملت‌ها، به ویژه ایران بازمینی کند خواننده، نیک می‌یابد که:

۱- سرتیپ تقی ریاحی هرگز سزاواری در دست داشتن «ستاد ارتش» را نداشته، هرچند بنا به گفته‌ی صدیقی «ظاهراً قصد» خدمت و نه خیانت داشته بوده، باشد!

۲- و در پیوند با شماره زده‌ی پیشین، «اگر افسر دیگری که حائز همه‌ی شرایط لازم برای اداره‌ی ارتش در آن زمان بود، با افسرانی همچون سرتیپ محمد دفتری و نظایر او سر و کار داشت چه می‌کرد؟»، پاسخی این‌گونه دارد، سخنان پرسش‌گونه‌ی صدیقی که «افسر دیگری که همه‌ی شرایط لازم برای اداره‌ی ارتش» اگر بر سر کار بود؛

الف، هرگز اجازه نمی‌داد ریز و درشت کودتاگران ۲۵ مرداد آزاد گردند و یا از بازداشت آنان خودداری شود و با دقت کامل، تکیه به پرونده‌ی دستگیرشدگان و بازپرسی زند کریمی و سرانجام لب به آشکارسازی و هویدا نمودن آنچه در کودتای ۲۵ مرداد، پنهان گرفته بود، گشودن! از ده صبح تا ساعت ۹ شب روز ۲۷ مرداد با روبرو شدن سرهنگ حسن اخوی و سرهنگ زند کریمی در اتاق و در حضور سرتیپ تقی ریاحی و سپس بازجویی‌های سرگرد بهزادی، آنچه هنوز پنهان گرفته بود آشکار، و بنا بر آن همه آشکارسازی‌ها، اگر افسر شایسته‌ای بر جای «سرتیپ تقی ریاحی» بود، نه تنها تکیه به آن بازیافته‌ها می‌بایست سرهنگ اخوی - تیمسار باتمانقلیچ و... دستگیر و زندانی می‌شدند که «سرتیپ دفتری» - «سرتیپ مدبر» - «سرهنگ اشرفی» و... نیز،

دیگر بسیاری که آزاد بودند و کوشنده برای برپاداری کودتایی دیگر، چه سرهنگ آمریکایی باشد، چه برادران رشیدیان و چه زاهدی و... همه‌ی آنانی، که زند کریمی نام برده است تاکنون و مکان‌های دسیسه‌سازی و پنهانی‌ها را نیز به زبان رانده است.

ب، اگر هم، دیگرانی، حتی نخست‌وزیر، از دستگیری و بازداشت همه‌ی آنانی که می‌بایست بازداشت می‌شدند و نام برده شد، شکوه و شکایت می‌کردند، «افسر شایسته و سزاوار آن مرتبه»، که بر ستاد ارتش چیرگی گرفته، تکیه به «قانون» و گاه سرنوشت‌ساز برای «ملت» را و دیگر بوده‌های پذیرنده‌ای را، یادآوری، می‌داشت و این‌گونه «وظیفه‌داری» خود را دنبال و به کار می‌بست!

ج - اگر به جای «سرتیپ تقی ریاحی» افسری درخور آن مرتبه‌ی نظامی، بر ستاد ارتش جای گرفته داشت، آنچه گفته آمد را، بی‌گمان و شکی به کار می‌گرفت و پیشاپیش همه، نخست‌وزیر و وزیر کشور هم، مصدق و صدیقی، تن به کرده و سخنان برگرفته از «قانون و وظیفه‌ی سربازی» اش می‌دادند و او را ستوده و کارسازی بایسته‌ای نیز در سویه و سود جنبش‌رهایی بخش ملی، هم، انجام گرفته بود، دشمنان «بومی و بیگانه» نیز، تمام تلاش‌ها و کوشش‌هایشان به سنگ می‌نشست!

۳- نیز، زنده‌یاد صدیقی، در مرتبه‌ی وزیر کشور جای گرفته و سرتیپ شایانفر، دادستان فرمانداری نظامی و دیگرانی که هر یک در مرتبه‌ای جای گرفته بودند، و به «بودار» بودن «سرتیپ محمد دفتری» و یا سرتیپ مدبر و سرهنگ اشرفی و... بدبینی پیدا می‌کنند و پرونده و بازجویی کسانی چون «سرهنگ زند کریمی»، آنان را آگاه‌ساز بوده به آنچه در پیش از کودتای ۲۵ مرداد جریان داشته و پی‌برنده بوده‌اند، به چند و چون این و آن بر مرتبه‌ی «نظامی - سیاسی» نشسته، هم نمی‌بایست درنگ می‌کردند و به گونه‌ای «سستی» از خود نشان دادن! بنا بر وظیفه‌ی «قانونی» - «ملی» و بارِ پرسیده‌شدنی که مرتبه‌ی سیاسی و نظامی به آنها فرمان و دستور می‌دهد، چنین بایستگی داشته که نه تنها چگونگی «سرتیپ دفتری»‌ها را گفتن و به مصدق یادآور شدن، که خواستن از نخست‌وزیر، که افسرانی درخورد و سزاوار بر سر آن مرتبه‌های حساس بگمارد و افسرانی را که دارنده‌ی سزاواری دلیری و میهن‌پرستی و ناآزمندی، بوده باشند، به او بشناسانند، تا با توانمندی، بایستگی‌هایی را به انجام برسانند!

روشنی داده‌های تاریخی همواره روشن‌ساز گردیده که «مصدق» در برابر خواستی برگرفته از «قانون» و در سویه‌ی میهن‌پرستی و برآوردن ارزش‌های «ملی مردمی» گردن می‌نهد و به یقین اگر پیش از نوشته شدن دستور «ریاست شهربانی» به نام «محمد

دفتری» و یا دیگرانی چون «مدبر» و...، افسری دارنده‌ی سزاواری‌های بایسته‌ای برای مرتبه‌های «سیاسی - نظامی» یاد شده را، اگر می‌شناخت و یا به او شناسانده می‌شد، به کار می‌گماشت و به هنگام نیز چاره‌ی کار شده بود و نه بنا بر سخن صدیقی و شایان‌فر، «روز بعد» که دشمن چیرگی گرفته و کودتای دوم به انجام رسیده است و کار از کار گذشته است.

نیک پیدا است، همان‌گونه که در گذشته هم گفته آمد، از خرده‌گیری به مصدق نیز نباید چشم برداشت، ولی هر چیزی را در جای خود و اینکه نباید همه چیز را از او خواستن و چشم و گوش را، دارندگان مسئولیت به فرمان او دوختن و صدیقی - شایان‌فر و...، به دست و دهان او نگاه کردن و زبان نگشودن به درد و درمان درد، پیش از آنکه زانوی اندوه و دریغ در آغوش گرفتن باشد!

نیک پیدا است، نگارنده همین‌گونه پرسش‌ها و خرده‌گرفتن‌ها را، حتی سخت‌تر از آنچه به صدیقی - شایان‌فر و...، دارد، در پیوند با کسانی چون سرتیپ مدبر - سرتیپ محمد دفتری - سرهنگ اشرفی، از دیگر کسانی دارد جمع شده در هیئت دولت ملی و هموندان حزب ایران که سرتیپ تقی ریاحی را به مصدق پذیراندند و او را در مرتبه‌ای که شایستگی و سزاواری آن را نداشت، بنشانند و با در دست او نهادن کلیدی‌ترین مرتبه‌ی «نظامی - سیاسی» آن گاه تاریخی، زمینه‌ساز فرود آمدن سنگین‌ترین ضربه‌ها، بر پیکر دولت ملی شدند!

۴- نیک یافتن از زبان نوشته‌ی وزیر کشور دولت ملی، صدیقی همواره با راستی و درستی زیست کرده و دقیق و خردمندانه به سخن آمده که بگوید «تشکل ما، چه در کادر سیاسی و چه در رده‌ی نظامی و فرماندهی، این بود که مردانمان انگشت‌شمار بودند»!

اگرچه سخنان صدیقی گویای درستی‌هایی است، که در گذشته از زبان مصدق نیز گفته آمد و در دوره‌ی پیشین نگارنده آورده است ولی و بنا بر پاره‌ای دیگر از داده‌های تاریخی، بودند «اشخاص با شخصیت و عالم و میهن‌دوست»، که صدیقی به کمبود آن اشاره دارد، ولی، یا خود به شناساندن خود روی نمی‌آورند و یا شناخته شده ولی هنگامی به سوی آنان دست همکاری و دهی مرتبه‌ای سزاوار، دراز می‌شود، که کار از کار گذشته بوده است که نمونه‌ای از آنها می‌باشد «سرتیپ شاهنده» ای که صدیقی به آن اشاره دارد، برای ریاست کل شهربانی. آنچه، نگارنده، بنا بر آموزش و آزموده‌های خود، از این و آن و در لابلای داده‌های تاریخی، به دست آورده و روشن ساز برای او

گردیده است، این است، که مصدق بنا بر فروزه‌ها و سرشت‌نشانه‌هایش و به ویژه در گاه تاریخی ویژه‌ای که قرار گرفته، اگر می‌یافت و می‌شناخت، فرد و افراد دارنده به ویژگی‌های «دلیری - ناآزمندی - میهن پرست و...»، بی‌گونه گمان و شکمی به کار می‌گرفت و جای کسانی چون «دفتری»‌ها را، پس از پی‌بری به چونی و چنانی آنان، با آن افراد دارنده‌ی آن ویژگی‌های برشمرده، پر می‌کرد. نیز، اگر چنین شده بود، از صبح ۲۷ مرداد تا ۹ شب آن روز، که از زبان هویداگر زند کریمی شنیدنی‌هایی شنیده شد، با بودن افسری چالاک - بخردمند - دلیر و میهن پرستی بر جای «تقی ریاحی» گمارده شده، می‌توانست «کودتا» را به شکست و به سنگ بنشانند و دست کسانی چون «دفتری - مدبر - اشرفی و...» را ببندد و از کار ببندازد. آنچه را دولت ملی به آن سخت نیازمند بود، حداقل در آن گاه تاریخی، تا هنگامه‌ی پیروزی سر دهد:

۱- بازوی نظامی و ۲- سازمان‌های سیاسی، که سامانه‌ی قدرتمند و توانای سازمانی گرفته باشند و بتوانند «جامعه» را به جنبش و شورمندی کشانند و این‌گونه، با یاری مردم، دست دشمن را از کار بیاندازند، تا کارسازی بایسته‌ای، انجام گیرد! دو «مهم» بوده‌ای که حزب توده داشت، و همواره به زیان دولت ملی آشکارا، و خواسته یا ناخواسته، به سود بدخواهان «ملت ایران» و جنبش‌رهایی‌بخش ملی آن، به کار برد! دولت ملی، اگرچه از درون نهضت ملی، همانندانی چون آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - مکی و... به آن خیانت و آسیب می‌رسانند، با این وجود بازوی سیاسی کارآفرینی داشته، به ویژه با سزاواری‌های سیاسی بالایی که نخست‌وزیر همواره از خود در پهنه‌ی ملی و گستره‌ی جهانی، از خود نشان داده بوده است. آنچه را کاستی به شماره می‌آید، آنچه را بود که گفته آمد و حزب توده از آن «دو مهم» بهره‌مند و به زیان دولت ملی به کار می‌گرفت و صدیقی نیز به آن اشاره و نگارنده نیز، همواره، در گذشته و نیز، در شماره زده‌ی آغاز این بخش یادآوری داشته است!

چشم‌اندازی بر روی داده‌های گونه به گونه‌ی تاریخی، از زبان دشمن و دوست بیرون جسته، و همان‌گونه که صدیقی نیز بازگویی دارد و حسین فاطمی هم در خاطرات خود در زندان نوشته شده، یاد می‌کند، دود دشمنی بر چشم دولت ملی و جنبش‌رهایی‌بخش ایرانیان نه تنها از سوی «دربار» و پشتیبانان «انگلیسی - آمریکایی»‌اش، و سرمایه‌داری دولتی شوروی و نماینده‌ی سیاسی‌اش در ایران «حزب توده» می‌نشیند، که با نهضت ۲۸ ملی بودگان در گذشته نیز، که از پس سی‌ام تیر، و از سال پایانی ۱۳۳۲ شدت می‌گیرد. «حادثه آفرینی» در نمایش‌های خیابانی، تنها و تنها از سوی درباریان و

وابستگان به بیگانه‌ی «شرق و غرب» پایان نمی‌گیرد، که ارتجاع به دربار و آیت‌الله کاشانی وابسته بوده و زیان‌آفرینی‌های هولناکی از سوی «بقایی» و دیگران با کاشانی و بقایی همداستانی گرفته هم، که اوج گرفتن آن در ۹ اسفند - قتل افشار طوس - تحصن سرلشکر زاهدی - دسیسه‌ی بختیاری‌ها در جنوب از روز دوازدهم مرداد که روز همه‌پرسی بود، می‌باشد و کودتای ۲۵ مرداد، که دولت ملی به یاری «ملت» به سنگ می‌نشانند! و به سنگ‌نشینانی آنها نیز، برگرفته از هوشیاری سیاسی مصدق - فداکاری تنی چند از افسرانی چون فشارکی - ممتاز و... و یاران سیاسی مصدق در هیات دولت است، که به هنگام، کارآفرینی‌های بایسته‌ای از خود نشان می‌دهند.

آنچه می‌آید و آنچه آمد، رخ داده‌های ساعت به ساعتی است که صدیقی آن را به زبان آورده است، در پرسش و پاسخ برای «غلامرضا نجاتی». چکیده اینکه بامداد روز ۲۸ مرداد، در پی تماس و نشست‌های «مصدق» با وزیران خود و رایزنی با دیگر آگاهان، بر این می‌شود که روی به ملت کند و همه‌پرسی از مردم که چاره‌ی کار در چه می‌باشد، هنگامی که «شاه از کشور تشریف برده‌اند و لازم است تکلیف قانونی وظایف سلطنت معین شود» و تکیه به همه‌پرسی اینکه «شورای سلطنتی» به وجود آید. دستور به صدیقی، وزیر کشور «شما به فرمانداران تلگراف کنید که از محل مأموریت خود خارج نشوند و آنان که به مرخصی رفته‌اند به محل خود مراجعت نمایند تا پس از دادن دستور مراجعه به آراء عمومی، این کار را انجام دهد». گفت و شنود صدیقی با مصدق این‌گونه ادامه می‌گیرد که: «گفتم چون مقررات مربوط به فراندم در این باب باید به تصویب هیئت وزیران برسد، بهتر آن است که امروز عصر آن را در هیئت دولت مطرح کنیم و پس از آنکه هیئت دولت آن را تصویب کردند، فوراً تلگراف مخابره شود. فرمودند چون تأخیر در کار مصلحت نیست، بهتر است امروز تلگراف کنید. گفتم اگر این کار فوریت دارد دستور فرمایید امروز پیش از ظهر جلسه‌ی هیئت وزیران تشکیل شود. فرمودند هنوز شور من با آقایان تمام نشده و آقایان نیز مطالعات و مشورت خود را تمام نکرده‌اند. شما تلگراف را مخابره کنید، آقایان تا امروز عصر کار خود را تمام می‌کنند و نتیجه را عصر به اطلاع هیئت دولت می‌رسانیم، اگر آن را قبول کردند، بعد دستور اجرای مراجعه به آراء عمومی داده می‌شود. اگر نه، این تلگراف کان لم یکن خواهد بود و هر تصمیم که هیئت دولت اتخاذ کرد به آن عمل می‌کنیم!»

گفت و شنوهای میان نخست‌وزیر و وزیر کشور بیان‌گر روشنی است به اینکه «صدیقی» در مرتبه‌ی وزیر کشور بودن، علی‌رغم احترام همه‌جانبه به مصدق داشتن به

قانون تکیه دارد و یادآور شده که همه‌پرسی در پیوند با نهاده شده‌ی بالا «باید به تصویب هیئت دولت» برسد و مصدق نیز در «مرتب‌ی» نخست‌وزیر قانونی کشور، بر سخنان درست‌وزیر کشور خود تایید دارد ولی چون «تأخیر در کار مصلحت» نمی‌بوده در چهارچوب سامانه‌ای «مردم‌سالارانه»، چگونگی گردش کار را کنکاش، تا به دست آید انجام کار، بی‌آنکه به «قانون» و سامانه‌ی مردم‌سالاری زخمی بنشیند. این‌گونه راه گرفتن و پیمودن روش کار در دوره‌ی کوتاه ولی طلایی نخست‌وزیری مصدق، نه تنها رساننده است به اینکه نخست‌وزیر پاس می‌داشته بار عهده‌داری وظیفه‌ای را که، این و آن، بر شانه گرفته، بوده‌اند، چه در مرتبه‌ی وزارت و چه دیگر مقام‌هایی را که وظیفه‌داری می‌کرده‌اند، که نیز رساننده است، در آن سامانه، کسانی بر مرتبه‌ای بالا نشسته بودند، چون صدیقی، در هیئت دولت، که بی‌ترس و هراس، می‌توانستند دیدگاه خود را بیان کنند و سخن درست و قانونی خود را بپذیرانند!

سامانه‌ی «مردم‌سالاری» پاسخگوی روش کاری است که، دولتی باگزین مردم بر سر کار آید، و چون هیأتی برگزید و این و آن آگاه به کاری را، به کار گرفت و بر مرتبه‌ای گماشت، دارنده‌ی کار و گزیده‌شده‌ی دولت ملی و مردمی، بایستگی و روش کاری گزیده‌ی خود را در پیروی از «قانون» بشناسد، و شماره‌زنی به آنچه را که، والایی و سربلندی و شکوفایی ملت در آن راه گرفته شده، باشد!

در راه‌یابی و تن در دادن به راه «ملت» و سامانه‌ی «مردم‌سالاری»، رایزنی با آگاهان، چه دارنده‌ی مقام و مرتبه‌ای در هیئت دولت و دیگر نهاده‌های به چشم آمده و بلندپایه‌ی دولتی، و چه آنانی که بر سرکار گمارده نشده‌اند ولی از آگاهانند و دل بسته به ارزش‌های «ملی مردمی» و باورمند به «مردم‌سالاری»، از بایستگی‌های روش کار دولت مردم‌سالار به شماره می‌آید. پس از دریافت همه‌جانبه‌ای از چنانی و چونی کار، در سود و زیان ملت، بایسته است گزینش راهی که در آن نهایت سودآوری به سود مردم میهن باشد و در رهیافت کار، زیست آزاد و میهنی آباد، چشم‌انداز و نویدبخش روشنی باشد برای آینده‌ی ملت، کاهیده بوده از هرگونه زیانی!

سخنان صدیقی گویای روشنی است، به روش کار مصدق، به مانند دولت مردم‌سالار، در رویایی با «پدیده‌ای سرنوشت‌ساز» برای ملت ایران، به روی آوردن در رایزنی با همه‌ی آگاهان، چه جمع‌گرفته در هیئت دولت و چه برون از آن، تاگزیر کار آن‌گونه باشد، کاهیده بوده از زیان و سودمندی همه‌جانبه داشتن برای زیستی آزاد در میهنی آباد، در سرنوشت آینده‌ی مردم ایران، نیز با تکیه به قانون!

زخم کاری شکست که بر پیکره‌ی دولت «مردم‌سالار»، مصدق تکیه به «قانون» داشته را، می‌بایست از بوده‌هایی چند یافت، که بیش از هر چیز از خیانت «افراد» و یا سستی و ناسزیده داشتن مرتبه‌ای را، که کسانی به گردن گرفتند و در بزنگاه سرنوشت‌ساز، نشان دادند ناشایستگی خود را، هنگامی که کارها از کار گذشته بود! سست رفتاری و در خورد کاری که به گردن گرفتند ولی کارآفرینی نداشتن ماندانی چون «سرتیپ تقی ریاحی»، زخم کاری‌اش، از خیانتکارانی چون «سرتیپ محمد دفتری» - «سرتیپ مدبر» - «سرهنگ اشرفی»، اگر بیشتر زیان‌رسان نبوده باشد، به یقین آسیبی کمتر نداشته است. نیز، ناپافشاری زنده‌یاد صدیقی و سرتیپ شایان‌فر، در بدبینی خود به همانندانی چون «سرتیپ دفتری»، و نپذیراندن دید درست خود را به «مصدق»، پیش از آنکه «کار از کار گذشته» آید، با روش کار مردم‌سالاری و دولت «قانون» ناخوانا و درستی کار در بایستگی آن می‌توانسته باشد، که تکیه به پرونده‌ها و به ویژه گاه باریک و حساس، سر باز زدن و به فرمان پیشین به نام «سرتیپ شاهنده» گردن نهادن را، به گردش در آورند!

بی‌گونه گمان و شکی، اگر صدیقی چنین کرده بود و او و شایان‌فر، کمی بر بدبینی خود پای می‌فشردند، پیش از آنکه زخم بر پیکره‌ی ملت نشسته باشد، هم مصدق پذیرنده بود و هم امیدی به پیروزی بهره‌ی مردم می‌گردید، چه در رابطه با «محمد دفتری» و چه در پیوند با «مدبر و اشرفی»، و صد البته، اگر به جای «ریاحی»، پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، افسر دلیر - میهن‌پرست و کارآزموده‌ای، گمارده می‌شد!

گره‌ی کار که چرخش کارها را به سود دشمن و زیان جنبش رهایی‌بخش ملی می‌کشاند، همین‌گونه بوده‌هایی است به شماره نیاورده و یا کم اهمیت شمرده شده، هم آمیخته شدن با نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» در جای خود بررسی شده و گفته آمده، که بدخواهان با هیچ و یا ناچیز بوده‌هایی نزدیک به هیچ می‌توانند، بر کرسی «قدرت»، استبداد وابسته‌ی بیگانه را بازگردانیده و مردم‌سالاری و حکومت «قانون»، در سویه‌ی «ملی مردمی» را، از پای بیاندازند و از تنومندی گرفتن آن نهال، جلوگیری نمایند!

سخنان دم به دم و ساعت به ساعت، از رویدادهای روز ۲۸ مرداد، صدیقی بر این است که، پس از دستور به ریاست کارگزینی مبنی بر نوشتن فرمان «ریاست شهربانی» سرتیپ شاهنده، در چند جای شهر، «دسته‌های دویست و سیصد نفری، با همکاری افسران و سربازان، با کامیون‌ها و وسایل ارتشی، به تظاهرات بر ضد جناب آقای دکتر

مصدق و دولت پرداخته، به نفع شاه و به مخالفت با رئیس دولت شعار می دهند و نیز خبر رسید که جمعی به تلگرافخانه هجوم برده، می خواهند تلگرافخانه را اشغال کنند و دسته‌ای دیگر، در حدود سیصد نفر از خیابان باب همایون، به مقابل وزارت دادگستری و از آنجا به میدان جلوی وزارت کشور و بازار آمده‌اند!

صدیقی بنا بر دیده‌های خود از پنجره‌ی دفتر کار خود، آن جمع را در «سه چهار کامیون نشسته» می بیند که به سود شاه فریاد می کشیدند و می افزاید «چون من خود این منظره را از پنجره‌ی اتاق وزارت کشور دیدم، به فرمانداری نظامی تلفن کردم و از او - سرهنگ اشرفی - پرسیدم که علت این اغتشاش و بی نظمی چیست و چرا حرکت این دسته‌ها را مانع نمی شوید؟! او در جواب گفت: ما به سربازان خود اطمینان نداریم. عده‌ای را که برای جلوگیری تظاهرات این دسته‌ها می فرستیم با آنها همراه می شوند. من یقین کردم که نقشه‌ای در کار است و کسانی هستند که بازیگر و بازی‌گردانند!»

در جستار تاریخی صدیقی اینکه «در همین وقت (ساعت یازده صبح) آقای نخست‌وزیر با تلفن به من گفتند با مطالعاتی که کرده‌ام مقتضی است دستور بدهید ریاست شهربانی کل را به تیمسار سرتیپ «محمد دفتری» بدهند و فرمانداری نظامی هم به عهده‌ی او واگذار شده است و او فعلاً در شهربانی است. من با اینکه از تغییر فوری تصمیم قبلی راجع به سرتیپ شاهنده و انتخاب سرتیپ دفتری و صدور این دستورهای متناقض، در چنان اوضاع و احوال متعجب و متوحش شدم، ناچار به ملاحظاتی که در چنین اوقات رعایت آن واجب است، به رئیس کارگزینی دستور دادم ابلاغ را تهیه کند و پس از امضای آن به ایشان گفتم بفرستید ابلاغ مربوط به سرتیپ شاهنده را بگیرند و خواستم با سرتیپ دفتری تلفنی صحبت کنم، سرتیپ مدیر جواب داد و گفت سرتیپ دفتری حالا آمده‌اند و مشغول...!»

صدیقی در جای دیگر از زبان «رحیمی لاریجانی» یادآور است که «در میدان سپه، دسته‌ای از مردم زنده باد شاه می گویند و شعارهایی بر ضد دولت می دهند، من نیز عده‌ای پاسبان را که در دو کامیون شهربانی سوار بودند دیدم که آنها هم دست‌ها را تکان داده با آن دسته هماهنگی می کردند» و سپس با شنیدن دیگر شنیده‌هایی بیم‌دهنده و گمان و شک برانگیز، می افزاید که «در این موقع به سرتیپ «مدبر» رئیس شهربانی تلفن کردم و گفتم به من این طور گزارش می دهند، جریان امر چیست؟ و چون هماهنگی پاسبان‌ها را به وی گفتم، بالحن استفهام و تعجب گفت: چه؟ پاسبان‌ها؟... و بر من معلوم شد که او از این واقعه اطلاع داشت و تجاهر می کرد!»

کوتاه پاسخ جستارهای دم به دم به یاد آورنده‌ی صدیقی، وزیر کشور، که از ساعت ۶¼ صبح ۲۸ مرداد می‌آغازد و ساعت نزدیک ده صبح می‌بایست بوده باشد، که از «رحیمی لاریجانی» شنیده‌هایی را می‌شنود و بدینی به «سرتیپ مدبر» ریاست شهربانی در او جوانه زدن و چندی بعد فرمان ریاست شهربانی «سرتیپ شاهنده» را نوشتن، تا نزدیک یازده صبح، که با چشمان خود دسته‌ای «در حدود سیصد نفر» را دیدن در خیابان باب همایون و با «سرهنگ اشرفی» در میان نهادن، و تلفنی پرسش «این اغتشاش و بی‌نظمی» را از فرمانداری نظامی پرسیدن و پاسخ‌های درهم برهم شنیدن، و واکنش به اینکه، به سرهنگ اشرفی، فرماندار نظامی هم بدین شدن، بیش از دو ساعت به دراز نکشیده است. در این زمان نزدیک به «دو ساعت» که خود به آن دو تن، دارنده‌ی دو نهاد «انتظامی - نظامی» حساس را، بدین و صد البته پرونده‌ی کودتاگران ۲۵ مرداد، به ویژه بازپرسی‌های زندکری می‌رانیز، در مورد این دو تن می‌داند و بایست، در مرتبه‌ی وزیر کشور گمارده شده، خواننده باشد، و صد البته «سرتیپ محمد دفتری» را هم! چگونه است که؛ ۱- بی‌درنگ اقدام به برکناری «اشرفی و مدبر» نمی‌کند و بازداشت آنها انجام نمی‌گیرد و ۲- بنا بر دوراندیشی و حزم و پرهیز از بیم و تهدید برخاسته از گمان نیز که بوده باشد «سرتیپ محمد دفتری» را هم، و انجام دهی آن روش دوراندیشی را به نخست‌وزیر هشدار دادن و بنا بر «مرتبه‌ای» که در دست داشته، به مانند وزیر کشور به اجرا درآورد!

به وارونه‌ی سخنان صدیقی که «ناچار به ملاحظاتی که در چنین اوقات رعایت آن واجب» است، ناچاری به «ملاحظات» برای پیشگیری از هر «بیم و تهدیدی» است، که دولت مردم‌سالار و ملی با آن سر و کار پیدا کرده بود و «در چنین اوقات» بایستگی داشت، حتی اگر «مصدق» خشمگین می‌شد و رنج‌دیده می‌گردید، نه تنها، «سرتیپ شاهنده» به کار گرفته شود، که جای سرهنگ اشرفی را به دیگر افسر نابوداری بسپارند، و حداقل، اگر «محمد دفتری» بازداشت نباشد، زیر چشم گرفته شود!

درستی کار و روش کار گزیده، برای پیشگیری از «بیم و تهدیدی» که جنبش ملی و دولت مصدق را نشانه گرفته بود و با کودتای ۲۵ مرداد نمایش آشکار و برنده‌ی بی‌چون و چرایی خود را می‌نمایاند به اینکه، نه دوراندیشی، که بایستگی و گزیر کار، در بازداشت همه‌ی آنانی می‌بود که نام آنها به گونه‌ای، در زمره‌ی کودتاگران آورده شده بود و پرونده‌ی کودتا بازگویی به آن داشت! با شکست کودتا، دست دولت ملی باز بوده، چه از دیدگاه «قانون» و چه بستگی گرفته به سرنوشت نهضت و جنبش ملی

ایرانیان، و هم در پیش چشم جهانیان و هم «ملت ایران» روشن و هویدا، به آن کنش‌ها و این واکنش‌های سزاوار!

گزیرو و چاره‌ی کار آن کنش‌های کودتاگران در پی به سنگ‌نشینی کار آنان، می‌بایست به گونه‌ای که گفته آمد، با شدت و بی‌درنگ، و تکیه به پرونده‌ها و بازپرسی‌ها، از همان روز ۲۷ مرداد آغاز که تا بامداد روز ۲۸ مرداد، امکان هرگونه بیم‌دهی از میان رفته، شده باشد، و دولت بی‌هراس به «همه‌پرسی» روی آوردن، و این‌گونه واکنش بایسته و شایسته‌ای انجام گیرد!

بنا بر داده‌های تاریخی چنین گونه که باید روش کار روند نگرفته، و همواره «مدبر» و «اشرفی»، تا نزدیک ساعت ۱۲، نیمه روز، کلیدی‌ترین کارهای «انتظامی» را در دست و هنگامی این دو و سرهنگ مبصر و چند تنی به‌مانند آنان دستگیر می‌شوند، که جای آنان را «سرتیپ محمد دفتری»‌ها پر کرده بوده است! سرتیپ محمد دفتری، که همگام و همدوش گروه‌های ذوالفقار-آریا-زحمتکشان و...، و دیگر آشوب‌پسازان، به زیان «دولت ملی»، همکاری تنگاتنگی را داشته و به کار می‌برده است. بازداشت همانندانی چون «مدبر-اشرفی-مبصر»، به دست سرباز و وظیفه‌شناسی به نام سرهنگ سررشته هم، هنگامی است، که بنا به گفته‌ی سرگرد علمیه، نوشداروی پس از مرگ خواندن و دیر جنبیدن، نامیدن است!

صدیقی به یاد داشته‌های خود را دنبال به اینکه، برای سومین بار در برابر وزارت کشور، که تظاهرکنندگان یورش می‌آورند، ساعت «۱۳»، یعنی پایان کار اداری و بر این است که «هر بار، ستوان حجت و پنج پاسبان مأمور وزارت کشور، در وزارتخانه را بستند و در پلکان خارج، با تدبیر آنها را دور کردند». در این ساعت نیز می‌باشد که به او خبر داده‌اند «جمعی تلگرافخانه و مرکز تلفن کاریر را اشغال کرده‌اند (با این خبر وجود نقشه‌ی منظم، محقق گشت) و در شهربانی هم جنبشی نیست. من به آقای نخست‌وزیر تلفن کردم و جریان اوضاع را گزارش دادم و گفتم امر بفرمایید به هر ترتیب که ممکن باشد، مرکز بی‌سیم و اداره‌ی رادیو را حفظ و مراقبت کنند، زیرا، اگرچه تلگرافخانه اشغال شده است ولی اگر تظاهرکنندگان به مرکز بی‌سیم و اداره‌ی رادیو رخنه کنند، عمل آنها موجب تشنج و اختلال نظم فوری در سراسر کشور خواهد شد!»

خواننده‌ی پیگیر کننده به رویدادها، از زبان «صدیقی» درست و راستگوی موشکاف، در مرتبه‌ی وزارت کشور جای‌گرفته، و دیگر بوده‌ها و آورده شده‌های تاریخی، تاکنون دست یافته است که: ۱- هویدا شدن نشان پریشی‌های «اجتماعی-

سیاسی» به سود دشمن و زیان جامعه‌ی ایران، از ساعت ۸ یا ۹ آغاز و در ساعت ۱۳ به بی‌سیم و اداره‌ی رادیو رخنه و در پی چیره‌آیی به مکان‌هایی اند، که می‌توان شاه‌رگ خواند و بنا بر گفته‌ی وزیر کشور «موجب تشنج و اختلال نظم فوری در سراسر کشور» را به وجود آورد. ۲- در کوتاه زمانی که آسیمه‌سری و شوریدگی سیر گرفته است، نیروی دشمن تا چندی پیش سخت شکست خورده و تمام سلاح‌های «قانونی» و «نظامی - سیاسی» اش، به سنگ نشسته بوده است، با جمعیتی چند صد نفری می‌تواند آن چنان پروای کاری به دست آورد، که دولت ملی و هواداران اجتماعی چند صد هزار نفری اش را، که هر روز به سود آن به نمایش‌های خیابانی روی آورده و به آن رأی داده بود، به بُن‌بست شکست بکشاند! ۳- هنگامی این جابه‌جایی روانی «اجتماعی - سیاسی» را وزیر کشور، سازمان یافته، از سوی دشمن یافته و می‌باید، که ساعت ۱۳ است، که به او خبر داده‌اند «جمععی تلگرافخانه و مرکز تلفن کاریر را اشغال» کرده‌اند و با «این خبر وجود نقشه‌ی منظم، محقق» برای اوگشتن، و دولت ملی در سرازیری شکست، افتاده است، و یا شکست شتاب گرفته است!

بازگشت به گذشته‌ی نه چندان دور، و شاید بهتر آن بودن، از روزهای همه‌پرسی دولت مصدق از ملت در رابطه‌ای سرنوشت مجلس دوره‌ی هفدهم و پاسخ چشم‌گیر مردم به خواست دولت ملی در برچیدن مجلسی که کانون دسیسه‌گردیده بود به سود «دربار - بیگانه» و آن‌گونه روشن به پرسش مصدق در «همه‌پرسی» رأی آری دادن، و شورآفرینی مردم به زیان «بیگانه - دربار» چهره‌گشودن و چندی نگذشتن که شکستی دیگر بهره‌ی ملت‌خواهان به «بدخواهان» دولت ملی، با شکست کودتای ۲۵ مرداد، فرود آمد، نشانگری همه‌جانبه است به اینکه؛ اگر روزهای ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ و نیز از بامدادان روز ۲۸ مرداد، گروه‌های سیاسی، چه «ملی مردمی» پیرامون دولت ملی بوده، و چه «حزب توده» سازمان یافته، و در پشتیبانی از «مصدق» بی‌گونه‌ای «حادثه‌آفرینی» و ترس‌آفرینی، توده‌های چند صد هزاری جامعه را، به نمایش‌های خیابانی می‌کشاندند و روش کار گزیده‌ای، که آشفتگی دستگاه دولت را بارآورنده نباشد - اگر دولت دور از این‌گونه «بارو» سازی‌های «توده‌ایستی» با نمایش‌های خیابانی اش روبرو نمی‌گردید، و مردم را آرام در پهنه‌ی سیاسی می‌دید، سازمان یافته، با توان و نیرویی میلیونی، و خود آرام بی‌سراسیمگی و آشفتگی بازداشت‌شدگان را، در بازداشت نگه داشتن، و «بوداران» دستگیر نشده را، دستگیر می‌کرد، چنانکه مرتبه‌هایی گفته شد، هرگز در آن «چند ساعت» یاد شده، روان‌پریشی «اجتماعی - سیاسی» بر مردم و دولت چیرگی

نمی‌گرفت، تا دشمن بتواند با نیرویی اندک، چند صد نفری، و پاره‌ای آشوب‌پساز و افسرانی خود فروخته، به «ملتی» چیره آید!

دشمن چیره شده به «ملت» و جنبشی ژرفا در زمین جامعه پای‌گرفته را، آن‌گونه «ریشه سوز» کردن، دور از هر باوری بود و ساده‌انگارانه خوانده شد، حداقل در آن «سه روز» و با آن شتاب، و آنچه می‌نمایند تاریخ و داده‌های آن، چند بار بیشتر از آنکه کاربرد کار به سود دشمن پایان گرفته را، بتوان ناشی از هوشیاری و توان دشمن دانست، «بیگانه یا بومی»، می‌بایست از آنچه را دانست که از دست «خودی» برآمده است!

کمانه‌گرفتن کمان بر چشم «جنبش‌رهایی‌بخش ملی» ایرانیان، و پیشاپیش هر نیرو و نهادی «ملی مردمی»، بر چشم «دولت مصدق» نشستن، را بیش و پیش از هر چیز باید از «خودی» دانست، حال به گونه‌ی «سستی» و یا «ندانم‌کاری» و یا دیگر بوده‌هایی بروز کرده، که نگارنده، به پاره‌ای از آنها در لابلای «فراکشایی» خود انگشت نهاده است، و شاید بتوان گفت، یکی از «چشم‌خیره»‌سازترین آنها اینکه خوبان‌گرد «مصدق» گردآمده، همواره چشم و گوششان به دست و دهان مصدق بود، تا «چه دستور و فرمان» دهد و آنان به گردش درآرند! اگرچه، سامان‌پذیری کار، میان «دولت و هیئت آن»، چنین‌گزیرکار را بایستگی می‌شناسد، و نیز آن‌گونه که «صدیقی» می‌نامد «ناچار به ملاحظاتی که در چنین اوقات رعایت آن واجب است» ولی نه به گونه‌ای که نشان داده شد، و هر دارنده‌ی «مسئولیتی»، کارهای پیرامون کار خود را نیز از «مصدق» پرسش داشتن و این‌گونه، نه تنها، پیرامون دولت ملی، انبوه کار آفریدن و او را به چند سویه سرگرم و گرفتار کردن و از آرامش او کاهیدن، که سرانجام بازداری آن، از فکر-چاره‌اندیشی و یافتن‌گزیرکار، دولت را با خود داشتن است! در مورد، بالا، نمونه‌ی بارز آن، وزیر کشور، صدیقی، که تکیه به سرشت نشانه‌های بارز داشتنی‌اش، پیش از روی آوردن به خرده‌گرفتن به دولت و یا این و آن، می‌گوید: «هر جا در سخنانم دولت را مورد ایراد و انتقاد قرار می‌دهم، خودم را نیز شریک می‌دانم»، و بنا بر آن اینکه؛ در مرتبه‌ای که جای داشت، یعنی وزیر کشور بودن، و یا یکی از رهبران برجسته‌ی نهضت ملی، می‌بایست، چه در مورد «شهربانی» - «فرمانداری نظامی» - «تظاهرات چند صد نفری» که از ساعت ۸ یا ۹ صبح آغاز می‌گردد و جلوگیری از «اشغال تلفن و تلگرافخانه» و... گام به پیش نهاد و چاره‌گزیرکار را در دستور و فرمان «مصدق»، تنها، شناسد، و چه، و همگام با روی‌آوری به آنچه بایسته بوده است، در آن چند روز سرنوشت‌ساز، در چهارچوب دولت، و او در مرتبه‌ی وزارت کشور، هشدار باش دادن به نیروهای «ملی

مردمی» را نیز از یاد نبرد و سامانه‌ی سازمانی را یادآوری کردن، در جهت‌دهی آرام توده‌ی مردم، به نمایش‌های خیابانی، و گونه‌ی روش کارهایی، که بازدارنده‌ی شود، از چیرگی دشمن در پهنه‌ی کارزار، به‌مانند رهبری برجسته، از رهبران نهضت ملی!

بازدارنده‌ی شدن «مصدق» و نیز «دولت ملی»، از سویه‌های گوناگون در آن «سه روز سرنوشت‌ساز» یورش‌آور بود، به‌ویژه از سوی «حزب توده» که با نمایش‌های خیابانی‌اش، تهدید به بارآور بود و ترس‌آفرین برای جامعه، و دست‌آویزی برای دشمن! با پُر کردن خیابان‌ها در روزهای ۲۵ - ۲۶ - ۲۷، به گونه‌ای که رفت، دست و پاگیری برای دولت ملی و به‌بار آوردن جوی مناسب حال دشمن گردیدن، به گونه‌ای که دشمن می‌تواند خود را بازسازی و در آن درهم ریختگی «اجتماعی - سیاسی»، پنهان‌کاری‌های خود را، آرام و بی‌دردسر دنبال و به نتیجه‌ی مناسب حال خود برسد! نگارنده، در دوره‌ی پیشین، در پی شکست کودتای اول، وزیر نام‌های گوناگون، از جمله «بریتانیا، از دو سال پیش از انجام گرفتن کودتا»، - و یا - «دومین نکته‌ای که بایسته‌ی یادآوری است» به اندازه از زبان داده‌های تاریخی، به‌ویژه گفته‌ها و نوشته‌های دشمنانی چون «روزولت»، نشان داده است، که چگونه در آن «درهم ریختگی»های «اجتماعی - سیاسی»، حزب توده با نمایش‌های خیابانی‌اش در «سه روز» یاد شده، مناسب حال کودتاگران می‌گردد و گردش کار را به سود آنها فراهم ساز شدن!

سخن از زبان گرداننده‌ی کودتا، برگزیده از سوی دستگاه‌های جاسوسی «آمریکا - انگلیس» اینکه؛ در پی ورود شتابان «لویی هندرسن» به ایران، با یک هواپیمای اختصاصی سفارت از بیروت به تهران، و در هنگامی که خبر شکست کودتای ۲۵ مرداد را می‌شنود و از فرار شاه آگاه شده و تا دیر وقت «در کنار استخر» در انتظار رهبر کودتا، روزولت می‌باشد و... آن دو با هم روبرو شده و پاسخ پرسش‌های پُر دلهره‌ی خود را «هندرسن»، سودمند به حال خودشان، یعنی «آمریکا - انگلیس - شاه» می‌شنود و در پی پاسخی آن‌گونه که چرا پایان کار را بی‌دلهره به سود خودشان می‌داند به نمایش‌های خیابانی حزب توده انگشت می‌نهد و می‌گوید «هیچ عاملی بهتر و سریع‌تر از این اعمال نمی‌توانست اوضاع را دگرگون کند» و در پی اینکه نمایش‌های خیابانی حزب توده را «آشوب و چپاول‌گری» می‌خواند، در روز یکشنبه ۲۵ مرداد، روز ۲۶ مرداد را «کاملاً روبه راه» شده و بر این است که «باید به آنها فرصت فعالیت بیشتری می‌دادیم تا مردم تهران آماده‌ی قیام گردند و آنها را سر جایشان بنشانند و برادران «بوسکو» نیز، ترتیب برانگیختن مردم را فراهم سازند!»

گرداننده‌ی کودتا، در سخنان آرام و بی‌دلهره‌اش برای سفیر آمریکا، آشکار می‌نماید که برادران «بوسکو»، یعنی رشیدیان‌ها، می‌توانند با یاری دیگرگماشتگان «استعمار» آشوب‌سازان را، با دادن پول و پخش دلارها میان آن‌ها به کار گیرند و آماده‌ساز باشند در به هم ریزی جامعه و می‌افزاید «آنها «حزب توده» سراسر شهر را، از شمال تا غرب بازار، اشغال کرده بودند و با دادن شعارهای ضد سلطنت مجسمه‌های رضا شاه و پسرش محمدرضا شاه را پایین کشیدند و خوشحال کننده‌تر اینکه، آنچه را می‌توانستند غارت کردند و به ساختمانی که امکان داشت هجوم بردند. من اعتراف می‌کنم که در آن موقع دچار ترس و نگرانی شده بودم. این وضع قطعاً روس‌ها را خوشحال کرده بود. ولی به زودی متوجه شدم که بهترین واقعه‌ای بود که باید انتظار آن را می‌داشتیم!»

نمایش‌های خیابانی حزب توده، به گونه‌ی برگزار شده در روزهای ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ مرداد، بنیادین‌ترین رفتاری را داشت، تا دشمن بتواند در پناه آن، پنهان، به زخم‌های خود درمان - آشوبگری‌های خود را به نام آنها انجام - آشوب‌سازان را خریده و چند صد نفر خریده شده‌هایی را، با همیاری چند کامیون «پاسبان» و «نظامی» به جامعه چیره‌ساز گردد!

نمایش‌های خیابان حزب توده، رفتار پریشی‌های «اجتماعی - سیاسی» زای بود، ابتدا بر جامعه نشسته و سپس دولت ملی را در بر می‌گیرد و آن‌گونه بارآورنده‌ای گردیدن، که بازتاب خود را در روز ۲۸ مرداد برمی‌نماید و تا بدانجا که «صدیقی» در پی سخنان خود گوید؛ «... در تهران از دو ساعت بعد از ظهر آن روز احساس کردیم که تسلط بر اوضاع دشوار است و پس از اشغال مرکز رادیو و آگاهی شهرستان‌ها از جریان کار در مرکز، تسلط مخالفان قطعیت یافت!»

در دوره‌ی پیشین، به اندازه به سخنان «روزولت» - «ریچارد کوتام» و دیگر داده‌های تاریخی از زبان دشمن «بیگانه و بومی» نشان داده است نمایش‌های زیان‌بار خیابانی «حزب توده» را در آن «سه روز سرنوشت‌ساز»، که با خود «برجای ماندگی» و «زمین‌گیری» برای جامعه و دولت به بار می‌آورد و بازدارنده شدن از کارهای بایسته‌ای، که می‌بایست در آرامش به آن اندیشید و یافتن و چاره‌گر شدن و نه گونه رفتاری که دشمن خواستار آن بود و خود نیز زشت‌کاری‌های خود را به نام آن حزب انجام می‌داد تا نفرت برانگیز جامعه گردد و دیگر سود آوری‌هایی به سود خود که «ریچارد کوتام» در کتاب **پایان امپراتوری** به آنها این‌گونه اشاره دارد؛ «برادران رشیدیان، از فرصت استفاده

کردند و مردمی را که در اختیار ما بودند، به خیابان‌ها فرستادند، تا به نحوی عمل کنند که گویی توده‌ای‌ها هستند. نقش آنها بیش از تحریک مردم و فتنه‌گری بود» و سپس، گزارش‌گر و تاریخ‌نویس «سیا» ادامه می‌دهد که «مردمی را که در اختیار» خود داشتند، برادران رشیدیان، با پروای کار به دست آورده چگونه به کار می‌گرفتند و در چه هدفمندی‌ها و زیر چه نامی زشت‌کاری‌های آنها انجام می‌گرفت، اینکه؛ «آنها به منزله‌ی گروه‌های ضربت بودند و به نحوی عمل می‌کردند که گویی توده‌ای هستند و مساجد را سنگ‌باران می‌کنند!»

خواننده‌ی پیگیر به دوره‌های پیشین و آنچه را زیر چشم دارد، کنون دریافته و می‌تواند داوری بایسته کند، از آنچه رفتار حزب توده به بار می‌آورد به سود دشمن، خواسته یا ناخواسته، سودرساننده از یک سوی و نیز، از دیگر سوی گرداگرد دولت ملی گردآمدگان، جای‌گرفته در هر «مرتب و مقام» و هر نهاده‌ی «سیاسی - نظامی»، روی به خیانت آورده و یا حتی نیک‌مردانی چون زنده‌یاد «صدیقی»، که هرگز سره‌مرد «مصدق» را تنها نگذاشتند و تا آخر با او هم‌پیمان و تا پایان زندگی‌شان با «ملت» و در راه ملت کوشندگی و تلاش داشتند، هم، و مصدق نیز، و هر یک و هر نیرویی به گونه‌ای، که بازتاب همه‌ی آن کنش‌ها و واکنش‌ها، به ۲۸ مرداد و کودتایی زشت و مردم‌سوز و میهن‌بر باد ده، سر باز کردن و راه می‌گیرد!

بازتاب به شکستی سر باز کردن و راه گرفتن، برخاسته از کنش‌ها و واکنش‌های سه روزه‌ی ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ مرداد، هویدا شدن در بامداد روز ۲۸ مرداد، از ساعت ۸ یا ۹ صبح و نشانه‌های چیرگی گرفتن دشمن در ساعت ۲ پس از نیمروز آن روز شوم، و در واقع، ۵ یا ۶ ساعتی که، گردش کار از چرخش به پیروزی همه‌جانبه‌ای سخن داشتن، به شکستی تام بدل، می‌گردد!

گزارش‌ها و برگرفته‌های نوشتنی و شنیدنی تاریخی، از روزنامه‌ها و کسان کوشنده در آن روزها بازگوی آن است که با باج‌گیران - گزومه‌بندان - بارفروشان - تیغ‌زنان - چاقوکشان و خیل انبوه چند صد نفری فرومایگان راه‌بند، به سرگردگی «طیب حاج رضایی - شعبان جعفری - حسین رمضان یخی - محمود مسگر و...» زیر رهبری برادران رشیدیان - آیت‌الله بهبهانی - مظفر بقایی - شمس قنات آبادی - آیت‌الله کاشانی، و نیز افسران بازنشسته و کودتاگران آزاد شده و یا هرگز به بازداشت آنان، ستاد ارتش و فرمانداری نظامی روی نیآورده، از بامداد روز ۲۸ مرداد، از ساعت ۸ صبح، با دسته‌هایی کوچک آغاز به کار می‌کنند و با تکیه به سلاح گرم و سرد چوب و چماق، و در ازای دلارهای به

«ریال» هم بدل نکرده، به «وظیفه داری» خود می پردازند. خیل چند صد نفری آشوب و کشتار و زخمی بجای گذار، در زمانی اندک، و بی آنکه نیرویی را در برابر خود استوار و کارساز به سود دولت ملی و جنبش رهایی بخش مردم ایران ببینند، سرآسیمگی به راه می اندازند و ترس و وحشت را بر جامعه چیره ساز، و بر آنچه در سر راه می یابند دست یافتن و چپاول و ویران ساز و می توانند بر کلیدی ترین مراکز دولتی چیره گردند و نزدیک به ۳۱ بعد از ظهر، روز ۲۸ مرداد، دولت ملی مصدق را، که در همه پرسى چندی پیش، بیش از نود درصد رأی جامعه را با خود داشت، واژگون، و بر جای آن دولت زاهدی، نماینده «آمریکا - انگلیس - شاه» را، که میان مردم، از درصد ناچیزی، کمتر از انگشتان دست، جای داشت به «قدرت» بنشانند!

هرگز گزافه نیست، اگر گفته شود، که در این روز، بجز درگیری های پراکنده ای میان مردم بی سلاح سامانه ی سازمانی نگرفته ی هواداران مصدق، با خیل «اسلام پنهان» - «شاه پرست» و... چون کارگردانان «شهر نو» و «بارفروشان»، به ماندان «محمود مسگر» - «طیب حاج رضایی» - «رمضان یخی» و «یا شعبان تاج بخش» و...، پایداری بایسته ای انجام نرفت و تنها و تنها، می توان از پایداری سرهنگ ممتاز، نگهدار خانیه ی نخست وزیر یاد کرد، که تا پاسی از شب و تا آخرین گلوله، در کارزاری سخت، آوردی جانانه از خود نشان می دهد!

اگر از سازمان های سامانه ی سازمانی نداشته ی هواداران دولت ملی بتوان چشم پوشید، که چرا به آوردگاه روی نیاوردند و در کارزارهای پای گرفته، به آوردی کارساز دامن نزدند، بنا بر نداشتن سامانه ی سازمانی و نیرویی نظامی، و یا از سستی و ناسزاواری ستاد ارتش «ریاحی» که از خود نشان می دهد، و نیز، خیانت های «مدبر - اشرفی - دفتری» و...، که به اندازه گفته آمد، می ماند نیروی سامانه ی گسترده داشته ی حزب توده، در سازمان های گونه به گونه، برگرفته از لایه های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، و به ویژه «سازمان افسری»، بازوی سلاح دار آن حزب، که می توانست، اگر رهبری تن به نبرد داده بود، کارساز بایسته ای، به سود میهن و به سنگ نشانی دشمن، از خود نشان دهد!

آنچه را که «حزب توده» به یقین می توانست، و می بایست انجام می داد، و نداد و سپس در پسین روزهای ۲۸ مرداد، بازداشت - شکنجه - شکسته شدن - زندان و یا تیرباران، سرنوشت درشت و ریز، آن سازمان گردید و در پی، نادرست و ناراست گویی و نویسی ها شنیدن و دیدن، از رهبران و نویسندگان آن حزب، که در گذشته گفته شده و

در آینده نیز، باز به آنها اشاره‌هایی خواهد شد!

آنچه داده‌های تاریخی گویاگری دارد و نیمروز، روز ۲۸ مرداد، به یاد می‌آورد، خیل آشوبگران در پیرامون خیابان‌هایی که به خانه‌ی نخست‌وزیر راه می‌یافته است، در سایه‌ی کاردانی و عشق به سرنوشت میهن، که نگهداران نظامی «دولت ملی» در آنجا سنگر گرفته، از خود نشان می‌دهند، به پس‌نشینی از یورش‌آوری بدل گردانیده و این‌گونه نشان‌گر شدن، که اگر خیانت «دفتری»ها، و یا سستی و از کاردانی و دلیری بی‌بهره بودن «تقی ریاحی» و دیگر کار بدستان «نظامی» چون سرتیپ عطاالله کیانی، معاون او، هرچند هم، خیانتکار نبوده باشند و درستکار، نبود، بی‌گونه شک و گمانی پیروزی بهره‌ی «ملت» و دولت ملی می‌گردید و شکست ۲۸ مرداد، می‌توانست پایان کار دشمن باشد به از دست دهی واپسین سنگر، که نهضت ملی ایرانیان به دست می‌آورد.

دشمن دسیسه‌ساز و دارنده‌ی افراد خریده شده در بیخ گوش «ستاد ارتش»، با نیرنگ‌ها و هر آنچه از دلیری و میهن‌پرستی و مردم دوستی به دور بوده است، می‌توانند، جای جای مراکز کلیدی را به دست و از ناتوایی‌ها و ندانم‌کاری‌های «تقی ریاحی» نهایت سود ببری را ببرند و با اندک امکاناتی به «قدرت» برسانند «شاه» را و خواسته‌های «بیگانگان» را، آسان‌پذیر سازند!

صدیقی، که گزارش‌گونه، دَمادَم رخداده‌های آن روز را دنبال می‌کند، به اینجا می‌رسد، که «چون وارد اتاق نخست‌وزیر شدم، چند دقیقه از ساعت پانزده گذشته بود، دیدم جمعی، همه در حال انتظار و تفکر نشسته‌اند. آقای نخست‌وزیر پرسیدند چه خبر دارید؟ گفتم اوضاع خوب نیست ولی ناامید نباید بود. آقای دکتر حسین فاطمی گفتند چه باید کرد؟ گفتم لابد دستورهای لازم از طرف جناب نخست‌وزیر داده شده. ولی فعلاً آنچه بر هر چیز مقدم است حفظ مرکز بی‌سیم و رادیو است که باید به وسیله‌ی یک عده سرباز و افسری لایق و مطمئن صورت گیرد. آقایان گفتند وضع شهر چطور است، گفتم چندان خوب نیست، زیرا هر چند عده‌ی مخالف قلیل است ولی چون افسران و سربازان با تظاهرکنندگان همکاری می‌کنند، دفع آنان مشکل است و بر تجمعی آنان افزوده شده و معلوم نیست آیا برای ستاد ارتش و فرمانداری نظامی انتخاب چند افسر مورد اطمینان و با تدبیر در چنین وقت میسر است، تا به این اوضاع خاتمه دهند! آقای دکتر فرمودند به رئیس ستاد دستور داده‌ام. دکتر فاطمی گفت حالا ببینیم سرتیپ دفتری چه می‌کند!»

خواننده نیک زیر چشم دارد، که صدیقی هنگام ورود به خانه‌ی نخست‌وزیر، و دیدن هیئت دولت در حال اندیشه را، ساعت چند دقیقه گذشته از ساعت پانزده می‌خواند و در پی پرسش و پاسخ‌ها «ناامید» نمی‌باشد، اگرچه «اوضاع خوب» نمی‌بوده است و گره‌ی کار را در وجود «عده‌ی مخالف قلیل» نمی‌شناسد، و در این که «افسران و سربازان با تظاهرکنندگان همکاری»، داشته‌اند و «دفع آنان مشکل»، چرا که امکان گستاخی بیشتر پیدا کردن را، پیش‌بینی می‌کرده است و گشایش گره‌ی کار را در گزین چند افسر «مورد اطمینان و با تدبیر» و پیش از هر گامی، کوشش داشتن تا «مرکز بی‌سیم و رادیو» نگهبانی شود و از دست اندازی دشمن بازداشته شود!

در هم‌سنجی روز ۲۸ مرداد، در پی شکست کودتای ۲۵ مرداد، با خیزش دشمن ستیز سی‌ام تیر، بسیاری سخن گفته‌اند و درست و نادرست، فراگشایی‌هایی انجام گرفته است، ولی به باور نگارنده، اگر نتوان «بن‌مایه‌ی» کار فراگشایی و رسیدن به «چرایی» شکست در ۲۸ مرداد، و پیروزی در «سی‌ام تیر» را، در همین سخنان «صدیقی» یافت، به یقین می‌توان بیشترین را از میان این سخنان یافت و به بررسی و واریسی نشانید.

کوتاه، از سخنان صدیقی برآمده، اینکه، در سی‌ام تیر، نیروهای رهبری‌کننده‌ی «نهضت ملی از هم گسیخته نگردیده و در پی کناره‌گیری مصدق، مردم دم به دم به فزون‌گیری و پر کردن پهنه‌ی پایتخت و شهرهای بزرگ و حتی کوچک روی آورده، و هرچه زمان به آن می‌گذشت، اراده‌ی مردم به ستیز با دشمن برآمده، در برابر بازوی سرکوبگر دشمن، فزونی گرفت! این‌گونه پهنه را بر دشمن تنگ کردن تا بدانجا، که دشمن ناگزیر سلاح به زمین نهان داشت، و نیز، افسرانی که از رهبری بریده و به مردم پیوسته، یکباره شکست به پیروزی و هنگامه‌ای بی‌مانند در تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ملت ایران، رخ می‌دهد!

با چشم پوشیدن از بررسی و واریسی دوباره‌ی آنچه در «سی‌ام تیر» چهره می‌گشاید، و از برشمردن «داده‌ها و بوده‌ها» بی‌شمارگذشتن، که سبب‌ساز پیروزی «مردم» در سی‌ام تیر می‌گردد، ولی هرچند کوتاه، به چرایی شکست در «۲۸ مرداد»، برگرفته از سخنان «صدیقی»، پرداخته می‌شود.

در ۲۸ مرداد، دشمن خود را، در پی شکست ۲۵ مرداد، شکست خورده می‌یابد ولی «امید» را از دست نداده و بنا بر گفته‌های دشمن، به ویژه رهبر کودتاگران «روزولت» به سفیر دولت خود «هندرسن»، دل‌داری و امید می‌دهد و امیددهی و دل‌داری‌های او به

«هندرسن» خود را باخته و آسیمه سر، تکیه به درهم برهمی های «سه روزه»ی پس از ۲۵ مرداد است و نمایش های خیابانی حزب توده و دیگر نیروهای سیاسی، به گونه ی زیان بخش و نه کارساز، گونه ای که به بار آورد در آن روزها!

نمایش های خیابانی «حزب توده» و دیگر نیروهای سیاسی، در آن روزها گونه ای به بار آور است تا دشمن «پنهان ساز» خود گردد، در آن آشفتگی های روزانه ی جامعه ی ایران را پهنه گستر شده، به اینکه:

۱- امکان پخش و بدل کردن دلارهای خود را می یابد برای خرید این و آن آشوبگر، به دست ایادی بومی خود، چون برادران رشیدیان.

۲- تلاش و کوشش به فریب «سرتیپ ریاحی»، برای افسران ریز و درشت درجه دار بازداشت شده، دارد تا نه تنها آنان آزاد گردند، که دیگر لو رفته ها را از بیم بازداشت شدن، رهانیدن و سپس گونه گون زخم های این گونه ای را، شتابان در آن «سه روز» درمان کردن.

۳- در پی به انجام رسانی دو شماره زده ی بالا، نیروی چند صد نفری از باجگیران و میدان داران خریده شده با دلارها گردآوری و با پادوهای شاه توانسته اند، چنانکه داده ها بازگویی داشت، با زشت کاری هایی، زیر پوشش نیروهای سیاسی، به ویژه حزب توده، میان مردم ترس آفرینی کنند و انزجار برانگیزی و نیز زمینه سازی های مساعد خود، که اگر دولت ملی به خیانت «مدبر» و یا «اشرفی» و این گونه کسان پی برد، از این دو بدتر را، یعنی «سرتیپ دفتری» را، به جای آنان بر نشانند.

۴- در پی انجام برنامه های پیش رونده ی خود، دشمن، به گونه ای که از زبان «داده های» گفته آمده، باجگیران و میدان داران خریده شده ای چون «طیب» - «رمضان یخی» - «محمود مسگر» و با همدلی و همیاری «آیت الله بهبهانی - آیت الله کاشانی - مظفر بقایی و...» و در پناه و همدوش با «عده ای افسر و سرباز» به نمایش خیابانی می پردازند و گستاخی کار گرفته به زخم زنی و تیغ کشی و گز مه به کاربری به روی مردم، و این گونه بر میدان کارزار چیرگی گرفتن، در پی گونه روش های دو روز پیش، که از زبان «روزولت» در مورد «گروه های ضربت»، سخن رفت، و پیش از هر چیز، خیز چیرگی گرفتن به مرکزگاه بی سیم و رادیو را دارند، تا این گونه، روان «اجتماعی - سیاسی» جامعه را، به سود خویش و زیان دولت ملی، به هم زنند و دگرگون سازند!

اگر چهار شماره زده شده ی بالا، کوتاه و فشرده ای از آنچه در روز ۲۸ مرداد نمایان گر می شود، بازتاب کنش ها و واکنش های رفتارهای نیروهایی است «از دشمن و دوست»

به سود «دشمن»، که در گذشته به اندازه سخن رفت و در سخنان «صدیقی» هم سایه روشنی از آنها بازگویی شده است، ولی برای «دوست»، یعنی ملت و نهضت ملی و پیشاپیش همه، دولت مصدق بازتابی دیگر آفریده و چهره می‌گشاید و شکست را چیره می‌سازد.

شکست چیره‌گر شده بر ملت - نهضت ملی و پیشاپیش همه مصدق و دولت او، برخاسته از کنش‌ها و واکنش‌ها، بازتاب می‌گیرد، به «رخوت» و آسان‌گرفتن آنچه می‌گذرد و در حال «شدن» است و در برابرش چالاکی به کار نبردن، و سستی که پیروزساز دشمن می‌گردد! سستی - رخوت - آسان‌گرفتن و هر واژه و سخنی که بیان‌گر آن شود که «صدیقی» گفته بوده است، هر چند در ساعت «پانزده» بعد از ظهر و در میان جمع «هیئت دولت» باشد، ولی نباید «ناامید» شد و اینکه تا دیر نشده، چه می‌باید کرد! چه می‌باید کرد، در پی آن پیروزی بر دشمن دست‌یافته‌ی پس از ۲۵ مرداد، که نیروی مردم جامعه، در نمایش‌های خیابانی خسته‌کننده و بی‌سامانه‌ی سازمان‌پذیری گذشته است، در روزهای ۲۵ - ۲۶ - ۲۷، و در پی آن کرده‌ها و در پشت آن رفتارها، دشمن بهره‌وری‌های زیان‌رسان خود را برده است، به درمان‌دهی زخم‌های خود و انزجار برانگیزی و ترس‌آفرینی میان مردم، خریدن و سامان‌دهی آشوبگران؟! اینکه، تا دیر نشده و در پناه چند افسر و سرباز دلیر و کاردانی و مورد اعتماد «مرکزگاه بی‌سیم و رادیو» را از به چنگ دشمن افتادن در امان داشتن و اندیشیدن به «ستاد ارتش و فرمانداری نظامی»، باگزین افسرانی دل به مهر میهن و سرنوشت آن بسته داشته، که با دلیری و بخردی به سود دولت و نهضت ملی بتوانند کارآفرینی نمایند، که در پاسخ از «حسین فاطمی»، برنا و دلیرترین وزرا می‌شنود که «حالا ببینیم سرتیپ دفتری چه می‌کند»!

چه باید کرد و اینکه تا دیر نشده، گزین افسرانی دلیر و میهن‌دوست‌گزیر کار دانستن، نه تنها هنگامی است که، «رخوت» و سستی و آسان‌گرفتن فرجام کار، از زبان چالاک - دلیر و برناترین همراهان «مصدق» در هیئت دولت و در آن‌گاه و پیچ تاریخی، شنیده می‌شود، در پاسخی که «معجزه» را در وجود «سرتیپ دفتری» خود فروخته می‌خواسته و چشم دوخته به دست آن «فرومایه» داشتن، که در واقع هنگامی است که کار از کار گذشته است و دشمن با «هیچ» و یا «چیزی نزدیک به هیچ» به پیروزی‌های اولیه‌ی خود دست یافته است، و رادیو به دست آنان و «زنگ جغد» از زبان «میر اشرافی و مهدی پیراسته»، همگان را به لرزه درآورده و گوش خراش گوش جامعه می‌گردد.

سخنان صدیقی، گویای روشنی است که نیروهای سیاسی - دولت ملی «دشمن» را پس از شکست ۲۵ مرداد «حقیر و بیچاره» شمرده بودند و گزیر و چاره‌ی کار را در نمایش‌های خیابانی «سه روزه»ی گذشته، پسند و بسنده، و نیاندیشیدن، که نباید جامعه را آن‌گونه خسته نمودن - اینکه به نیروی نظامی بایسته‌ای، به چالاکی - دلیری و میهن دوست بودن، تکیه زدن و هرگز زمان را از دست ندادن - هرگونه پروای کار را از دشمن گرفتن - شکست او را به «نابودی» همه جانبه‌اش کشانیدن، بایستگی تام دارد!

آنچه تاکنون آمد و داده‌های تاریخی و به ویژه سخنان صدیقی گویاگری روشنی داشتند، بر درستی فراگشایی نگارنده انگشت می‌نهند در اینکه «شکست» را بایست به «مصدق» اشاره داشت و دستور و انجام همه‌ی کارها را از او خواستن، و نیز اینکه بازوی سیاسی «دولت ملی» و در پیشاپیش همه «مصدق» خودش، از خود سزاواری‌های بایسته‌ای نشان داده بوده است! بیش و پیش از هر چیز و هر کس، شکست را در «ستاد ارتش» - خیانت افسرانی که نام برده شد و «شهربانی و فرمانداری نظامی» را در دست داشتند و به ویژه «تقی ریاحی»، خواه او را خائن خواندن و یا بی‌مایه و نادارنده از سزاواری‌هایی که، بر رأس «ستاد ارتش» نشانیده شود و نیز، مردم جامعه را، سازمان‌های سیاسی در آن سه روز به فرسودگی و خسته‌سازی کشانیدند، به ویژه رفتارهای حزب توده که توانست پوششی گردد برای «دشمن» و زمینه‌سازی‌هایی که «ترس» - «دلهره» و دلزدگی میان مردم به وجود آور بود، بایست جستجو کرد، انتقاد به مصدق هم!

صدیقی، یادداشته‌های خود را این‌گونه دنبال دارد، و پس از سخنانی به اینجا می‌رسد که «...گماشته‌ی آقای دکتر، نان و کره و مربا و چای آورد. یک لقمه خوردیم. لقمه‌ی دوم را که به دهن گذاشتیم، صدای هیاهو و جنجال در رادیوی اتاق مجاور، که محل کار دکتر ملک اسماعیلی معاون نخست‌وزیر بود، شنیده شد. برخاسته و به آن اتاق رفتیم. معلوم شد مخالفین اداره‌ی رادیو را اشغال کرده‌اند. مدتی صداهای عجیب و غریب، که حاکی از حال کشمکش در استودیو بود شنیده می‌شد. بعد چند دقیقه، صدا قطع شد، سپس دوباره هیاهو درگرفت و بعد سکوتی شد. سپس تا چند دقیقه، صفحه‌ی سرود شاهنشاهی متوالیاً صدا می‌کرد. بعد نطق میر اشرافی و مهدی پیراسته را شنیدیم!»!

زمان به دست دشمن افتادن رادیو، با دنبال کردن سخنان صدیقی، می‌بایست از ساعت ۳ پس از نیمروز گذشته باشد و دشمن توانسته است، در روز ۲۸ مرداد، نزدیک

به ۷ ساعت، با آشکار شدن سایه‌روشنی از نمایش‌های خیابانی خود در بامداد این روز، و پس از ساعت ۸ صبح، بر جایی دست یابد، که در پناه آن بتواند روان «اجتماعی - سیاسی» جامعه را، در سراسر ایران، به سود خود و زیان ملت و نهضت ملی، به گردش درآورد. «زنگِ شوم» با صدای «سید مهدی میر اشرافی و سید مهدی پیراسته» که هر دو از نزدیکان آیت‌الله کاشانی و بهبهانی و زاهدی بودند به گوش می‌رسد، در بیان «شاه‌پرستی» با همراهی «سرود شاهنشاهی»، به گوش خراشی جامعه و سخن رفتن از شکستی سخت، که به سود بیگانه، بر جامعه‌ی ایرانی سنگینی‌اش می‌نشیند!

داده‌هایی دیگر، و از جمله آنچه نگارنده از کودکی به یاد دارد، به یادآور دهشت و سرگردانی، بهت و سایه‌ای قیرگون، درد و آه جانکاهی، که سرپای جامعه‌ی ایرانی را در خود فرو می‌برد و از دل بانگ فریاد و زار باریدن، و سخن از شکستی سخت و بازگشتِ شومی دانستن، داشت.

ناراستی و نادرست‌گویی، از همان آغاز کار، بی‌مرز، آسمان ایران‌زمین را، تیره‌پوش و بر دل ملت، سنگینی درد و اندوه می‌نشانند و آنچه پستی و نایک‌رنگی است، با خودآور داشت. رادیو به دست دشمن افتاده و پراکنده‌ساز آنچه را و آن‌گونه‌ای است، که روان جامعه را به هم ریزد و مناسب دشمن، «بیگانه و بومی»، نظم «اجتماعی - سیاسی» دگرگونی یابد و تکیه به این‌گونه‌ی کار، ترس - ناامیدی - بهت و... سرپای جامعه را فرامی‌گیرد و درهم می‌نوردد، و دولت ملی نیز، و شاید بیش از آنچه را بر جامعه هموار شده، بر هیأت دولت چنگ می‌اندازد.

شوم و زشتی و اندوه‌فشانی از رادیو، با صدای جغدان شومی چون «سید مهدی میر اشرافی»، تلفن زدن‌ها و دادن گزارش‌های نادرست آغاز و دنبال و به روان‌پریشی «اجتماعی - سیاسی» دامن زده می‌شود تا جامعه در آسیمه‌سری فرو افتد و دیگر شگردها و فریبکاری‌هایی که به کار می‌آید، تا از پایداری مردم و نیروهای سیاسی جلوگیری و هرچه زودتر بر فرمان «قدرت»، کودتا دست یابد و کودتاگران بر حکومت چنگ اندازند!

بنا بر شیوه‌ی کار یاد شده و تکیه به سخنان صدیقی، به خانه‌ی مصدق تلفن زده می‌شود و خبر از کشته و دستگیری فاطمی و سنجابی می‌دهند، که صدیقی یادآور می‌شود «... دکتر فاطمی اینجاست و دکتر سنجابی هم دستگیری‌اش به همین قرینه قطعاً دروغ است و این اخبار برای آزار شماست» و این‌گونه مصدق را آرام می‌سازد. صدیقی، در این هنگام، ساعت را «حدود ساعت شانزده» می‌خواند و بر این بودن که

«احمد فرامرزی» نطق و یادآور ترسی است از روی دادن آنچه روی داده و از ساعت یازده به آن می‌اندیشیده و درهم‌ریزی و روان‌پریشی «اجتماعی - سیاسی» جامعه را، که با به دست دشمن افتادن مرکزگاه رادیو، پیش‌بینی می‌شد، یادآور شدن و فزودن به اینکه «صدای تیر و تفنگ و توپ متناوباً شنیده می‌شد، تلفن صدا کرده، خواستیم برخیزیم آقای نخست‌وزیر گفتند به مانند و منگنه‌ی پای تلفن را فشار دادند تا ما هم صدای طرف مقابل را بشنویم. سرتیپ ریاحی رئیس ستاد بود. گزارش داد که بلواکنندگان نقاط حساس شهر را گرفته‌اند و مرکز بی‌سیم را اشغال کرده‌اند!» ریاحی، در جایگاهی نشسته بی‌آنکه سزاواری آن را داشته باشد، در پی گزارش خود، به نخست‌وزیر یادآور است به دادن «اعلامیه دستور» به ترک پایداری، و آن‌چنان نمایانیدن، که هیچ تلاش و کوششی رهیافت به پیروزی نهضت ملی ندارد و آنچه را از مصدق خواستن، که دشمن آرزو داشت تا این‌گونه با شتاب بر فرمان قدرت دست یابد! سخنان صدیقی، چگونگی خواست ریاحی به سود دشمن را، در پی گفت و شنوهای تلفنی دنبال دارد به اینکه «ریاحی با حالت گریه‌گونه‌ای، با کلام مقطع گفت: جناب آقای نخست‌وزیر، مصلحت در این است و حالا تیمسار سرتیپ فولادوند به خدمت جنابعالی می‌آیند، قول ایشان را مانند قول یک مشاور بپذیرند. ما از این نحوه‌ی بیان دانستیم که ستاد ارتش را نیز اشغال کرده‌اند و سرتیپ ریاحی گرفتار است و این مطالب را به دستور دیگران می‌گوید!»

گردش کار و روش کار آن روز شوم، از دشمن به گونه‌ای و ریاست ستاد و دیگر افسران دوست دولت ملی خود را جای‌زده به گونه‌ای دیگر، همه چیز را در پیش چشم خواننده، روشن ساز می‌باشند به اینکه چرا دشمن و چگونه «آمریکا - انگلیس - شاه» به قدرت می‌رسند و دست چپاول امپریالیسم و مهره‌های رنگارنگ آن، دوباره به سوی منابع و منافع ایران دراز شده و استقلال و سامانه‌ی مردم‌سالاری دست‌خوش آزمندی آنان می‌گردد. ریاست ستاد، بنا بر مرتبه و جایگاه برنشسته‌ای که می‌بایست به آورد بی‌امان روی آورد و آوردجویی فروزه‌ی او باشد، زبون به چاره‌گری زشت‌تر از خود دارد و گریان از مصدق می‌خواهد که «اعلامیه‌ای صادر بفرمایید که مقاومت ترک شود» و در رهنمود تهی از شرم خود «مصلحت» اندیشی دارد به اینکه مصدق یکی از نمایندگان دشمن، تیمسار سرتیپ فولادوند را، پذیرفته و «قول ایشان را مانند قول یک مشاور» بپذیرد!

به هر روی، پس از ورود «فولادوند» در حدود ساعت «شانزده» و چهل و پنج دقیقه

«و سخن به فریبکاری گشودن که» با وضع فعلی، ادامه‌ی تیراندازی دو دسته از نظامیان به یکدیگر بی نتیجه است و موجب اتلاف نفوس می شود و برای جنابعالی و آقایان، خطر جانی» داشتن را به میان آوردن و پافشاری «مصدق» به سر باز زدن از آن و پاسخ به اینکه «من در اینجا می مانم. هرچه می شود بشود. بیایند مرا بکشند»، آن چنان رفتاری دارد فولادوند که «مهندس رضوی» نوشتن «اعلامیه» را به مصدق بازتکرار و مصدق پذیرفته، و سپس «رضوی - شایگان - زیرک زاده» به اتاق دیگر رفتند و آقای مهندس رضوی، اعلامیه‌ای قریب به این مضمون نوشتند: «جناب آقای دکتر مصدق خود را نخست وزیر قانونی می دانند، حال که قوای انتظامی از اطاعت خارج شده‌اند، ایشان و خانه‌ی ایشان بلا دفاع اعلام می شود. از تعرض به خانه‌ی معظم له، خودداری شود!» صدیقی در جای جای نوشته‌اش، روشن رساننده است به اینکه:

۱- در پی پافشاری مصدق، فولادوند با شناخت از سرشت نشانه‌های مصدق به فریبکاری روی آورده و برخاستن و «ایستاده با حال مضطرب گونه‌ای» گفتن که «آقا: جنابعالی به فکر ساکنین و آقایان باشید. جان اینها در خطر است»

۲- با بی گسست ادامه‌ی تیراندازی و نیرنگ بازی‌های فولادوند، و ناگزیری پیشنهاد از سوی رضوی، مصدق به پیشنهاد رضوی، یار همواره با خود بوده‌اش، گردن می نهد و می پذیرد نوشته‌ای را که یارانش می نویسند و سپس «آقای مهندس رضوی و دکتر شایگان و محمود نریمان و مهندس زیرک زاده آن را امضا و به سرتیپ فولادوند دادند!»
۳- صدیقی بر این انگشت نهادن، که علی رغم آن نوشته و برافراشتن پارچه‌ی سفید به ابتکار رضوی تا «سربازان مخالف» تیراندازی را ادامه ندهند، تیراندازی همچنان و به شدت ادامه می یابد و به درستی یادآوری دارد که «ظاهراً اصرار به گرفتن اعلامیه برای تضعیف قوای مدافع و تشجیع قوای مهاجم و شاید انتشار آن به خاطر تسلیم طرفداران دولت در تهران و شهرستان‌ها بود و بر طبق نقشه، مهاجمین بایستی به کار خود ادامه دهند تا به آن نتیجه برسند که بعد رسیدند!»

۴- صدیقی یادمانده‌های خود را، در پیوند با «اعلامیه‌ی ترک مقاومت»، چه ریاحی آگاه به آن دسیسه و چه ناآگاه از فریبکاری دشمن، که با فرستادن سرتیپ فولادوند به انجام می رسد، دنبال و می نویسد که؛ «بعد که در باشگاه افسران من و آقای شایگان از سرتیپ فولادوند پرسیدیم پس چرا بعد از صدور اعلامیه، تیمسار دستور ترک تیراندازی ندادند. خنده‌ای کرد و گفت؛ در آن وقت اوضاع چنان درهم برهم بود که کسی به دستور کسی...»، و این گونه بر مکر و دسیسه‌ی دشمن انگشت و از آنچه گذشته

پرده برمی‌دارد، و این سخنانِ شنیده شده‌ی صدیقی از «سرتیپ فولادوند» هنگام و در جایی است، که، دوست دستی بسته دارد در برابر دشمنان شکست‌خورده و بازداشت‌شده‌ی چهارروز پیش، که یا با رنگ و بوی خیانت و یا بی‌لیاقتی ریاست ستاد دارنده بوده‌ای که آزاد می‌شوند، و کنون زهرخنده‌ای را، به لب بهره‌ی «ملت» شده، نشانه دارند به این‌گونه از زبان صدیقی که «سرلشکر باتمانقلیچ و سرتیپ فولادوند و سرهنگ ضرغام، آقای دکتر را به طبقه‌ی پنجم باشگاه، به اتاق شماره (۸) و دکتر شایگان را به اتاق شماره (۹) و مهندس معظمی را به اتاق شماره (۷) و مرا به اتاق شماره (۱۰) روبروی اتاق آقای دکتر بردند!»

نگارنده ناخواسته، کنون، تمام فکر و اندیشه‌اش، گره‌خورده و چشم دوخته بر روی «خوان هشتم و آدمک» زنده یاد، «امید» دارد، و در پیش چشم «مصدق»، آن «عماد تکیه و امید ایرانشهر»، آن «شیرمرد عرصه‌ی ناوردهای هول» و «گرد گنداومند» را، در «زنجیر شغاد» دیدن! او بی‌را که، «نامش چون هم‌آوردی طلب» می‌کرد و کرده‌هایش «در به چهار ارکان میدان‌های عالم لرزه» افکندن داشت و پیر شیرافکنی را که «خورشید بریتانیای کبیر» را به بام غروب نشانیده داشت!

در زنجیر «دونک نامرد»ی که، در فرار به سر می‌برد و ننگ شکست «ایرانشهر» به دست اهرمن و دیوهای، دیوجان‌تر از خود را، در پسند دستیابی به شاهی دانسته بود و با زشت‌کاری‌های خود، دیو سیاهی درد و اندوه شکست را، به دل مردم «ایران‌زمین» نشانید!

کنون «بیدارمردی»، همراه با بیدارانی هم‌باور، که درازنای شب را پیموده داشتند، به امید نوید روشنی‌بخش جامعه شدن، با نیرنگ و دسیسه‌ی دل به «اهرم» بستگان «بیگانه‌خواه» به چاه و زندان «غدر ناجوانمردان»، افتاده‌اند. چراغ‌رهایی ملتی، در پیش تندباد ستم ستمگران نهاده شده و بازگردش زندگی تاریکی را، نخ‌نمای کهنگی «استبداد - استعمار»، برنمایی دارد و فروکوبی «مغز»ها - بند و شکنجه و کشتار - برچیدن سامانه‌ی مردم‌سالاری، تا بدین‌گونه هموارساز گردد، گردش چرخ، بر روی چرخ «تالانگری»!

یادمانده‌های «صدیقی»، یکی از نادره‌های دوران و گونه‌ی مرد «سیاسی» که به‌مانند پیرش «مصدق»، با مردم درست و راست بودن را بنیاد و شالوده‌ی کردارهای خودگزین داشت و روی به سیاست آوردن را درگزیر و چاره‌گر به برآورده‌سازی خواسته‌ها و ارزش‌های «ملی مردمی» ملت خود و دیگر ملت‌های زیر ستم دانستن و بزرگی و

بلندمرتبتگی را در پاکدامنی و ادب و مردمی بودن، جستجو کردن، ادامه دارد در نشان‌دهی بسیار بوده‌هایی پندآموز! بوده‌هایی پندآموز، از زبان تاریخ و داده‌هایی که این بزرگوار برشمرده است، در گفت و شنودش با «غلامرضا نجاتی»، آورده شده در کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد»، که نگارنده به پاره‌ای از آن پرسش و پاسخ‌ها تکیه داشت، به نشان‌دهی چند و چون «سه روزه»ی پس از کودتای به شکست نشسته‌ی ۲۵ مرداد و فرجام کار در ۲۸ مرداد، که به سود دشمن و پیروزی «آمریکا - انگلیس - شاه» راه می‌یابد.

پی‌بری و برای روشن‌تر شدن این جستار و دیگر آورده‌ها و بوده‌های آموزنده از زبان صدیقی، خواننده سود بسیار می‌برد، اگر به روی تمامی آن نوشته چشم اندازد، چراکه او، پای بی‌پای آغاز و دنبال کرده است تا پایان، که «دشمن» بر «قدرت» چیرگی می‌گیرد. نیز، و شاید سودمندتر اینکه، در سخنان صدیقی، نه تنها کاستی‌ها - پراکنده‌گی‌ها - سستی‌ها و...ی وجود داشته در اردوگاه دولت را می‌تواند بیابد، و پی بردن، که این نارسایی‌های وجود داشته در نیروهای پیرامون «دولت ملی» بوده است، که زمینه‌ساز شکست می‌گردند، و نه برخاسته از کارایی و قدرت آن‌چنانی دشمن، در جامعه‌ی آن روز ایران، و پس از، از سرگذرانی بسیار دسیسه‌ها، که آخرین آن کودتای ۲۵ مرداد باشد. خواننده در لابلای سخنان با خرد آمیخته‌ی صدیقی، به نشانه‌های یاران مصدق، و به ویژه آن «سره‌مرد» هم می‌تواند پی برد، و فروزه‌های دارنده‌ی «مصدق» را، هنگامی که با نوشته‌هایش، در آن بزنگاه تاریخ، خواننده را روبرو می‌سازد!

برنمایاندن «استواری» پیرمرد بسته شده به «زنجیر شغاد»، با ناچیز شمردن هستی‌اش، که در جلوی چشمانش به آتش گرفته‌اند و سرنوشتی ناروشن که در پیش داشته، ولی نشان دادن، که تنها و تنها، دل‌نگرانی‌اش، سرنوشت «ملت ایران» می‌بوده است!

اگرچه به اندازه از زبان «صدیقی»، به مانند بیننده‌ای دست‌اندر کار بوده در دولت ملی سخن رفت در چگونگی سامانه‌گرفتن کودتای ۲۸ مرداد، در آن «سه روز سرنوشت‌ساز» پس از کودتای ۲۵ مرداد. بررسی و واریسی شدن به اینکه، اگر آسان گرفته نمی‌شد و دشمن شکست‌خورده را «حقیر و بیچاره» نخوانده بودند - اگر نیروهای سیاسی، به ویژه «حزب توده»، بنا بر امکانات خود و چگونه امکانات خود را می‌بایست به کار می‌گرفت، به سازمان‌دهی و آماده‌سازی مردم در آن سه روزه می‌پرداختند و نه، به خسته کردن مردم و دزدگی در جامعه به بار آوردن - اگر دولت

ملّی، از همان دمانِ پس از شکست کودتای اول، گزیر کار دشمن را، پس از هویدا شدن درجه دارانِ خُرد و بزرگ و دیگر دست‌اندرکاران در دسیسه‌ی به شکست نشسته بازداشت و زندانی می‌نمود. اگر دولت ملّی بودار بوده‌های جای‌گرفته در مراکز کلیدی چون «شهربانی و فرمانداری نظامی» را بازداشت و جای آنان را افسرانی پاکدل با میهن، دلیر و با خرد می‌گماشت، و به ویژه، سرتیپ تقی ریاحی، چه بوی خیانتکار بودن بتوان به آن داد و چه بی‌لیاقتی و ناسزاواری مرتبه‌ای را که به گردن گرفته بود، از آن کلیدی‌ترین جایگاه برداشته و افسری توانمند دارنده‌ی فروزه‌هایی چون «میهن پرستی - دلیری - هوشمندی در کار خود» به جای او گمارده می‌داشت. اگر کودتای به سنگ نشسته‌ی ۲۵ مرداد، چه در پوشش قانون و چه در پوشش خواسته‌های «ملی مردمی» مردم ایران، را انگیزه‌ی بنیادین و شتابان روی آوردن به «همه‌پرسی» از ملت تا تکلیف «شاه فراری» با رأی و خواست مردم به چاره‌گری نهاده می‌شد. اگر در دولت ملّی، چه هیئت دولت و چه دیگر دارندگان مرکزگاه‌های کلیدی «سیاسی - نظامی»، در آن «سه روز سرنوشت» ساز به مسئولیت و کاری که به گردن گرفته بود توجه بایسته‌ای می‌داشت، و بیشتر روی به چالاک‌ی کار داشتن و کمتر به زبان و دست مصدق چشم دوختن، برای گرفتن دستور و انجام آن دستور، را روش کار سامانه‌ی مردم‌سالاری می‌گرفت، به ویژه در آن بزنگاهی که پیروزی و شکست ملتی به مویی بستگی، گرفته بود. اگر نه تنها، بازداشت و پی‌گیری بومیان وابسته به بیگانه، ارتشی و غیر ارتشی، که نمایندگان «سیاسی - نظامی» بیگانگان در ایران را هم، که در دسیسه‌ها دستی داشتند و شناخته و بوبرده شده بودند، مورد پیگرد و یا حتی بازداشت می‌شدند، زیر نام «مصالح ملّی» و...، و دیگر اگرهایی که، خواننده در فراگشایی تاریخی «کودتای ۲۸ مرداد»، از زیر چشم گذرانید، انجام می‌گرفت، بی‌گونه شک و گمانی، نه تنها آن شکست بهره‌ی دولت ملّی و ملت ایران نمی‌گردید، که به یقین پیروزی بزرگی را ملت در بر می‌گرفت کارساز به هموار شدن راه رسیدن به یکی از بنیادین‌ترین خواست‌های «ملی مردمی» ملت ایران، و آن، استواری گرفتن نهال مردم‌سالاری بر روی «ایران‌زمین».

مردم‌سالاری، بنیادین‌ترین خواسته از خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی»، نهالی استوار می‌گرفت، بُن گرفته به «استقلال - آزادی»، در سایه‌ی یاوری و پشتیبانی تمام لایه‌های اجتماعی جامعه، که به دولت ملّی خودباوری ناب پیدا کرده بودند! باورمند به اینکه، دولت ملّی، در پی دستیابی به آن پیروزی‌ها، توانمند خواهد بود، عدالت همگانی را نیز به میوه بنشانند! به میوه‌نشانی «عدالت همگانی»، در پناه «استقلال - آزادی»

پای گرفته در جامعه، که بی وجود آن، نه «استقلال» و نه «آزادی»، می توانند پایدار به مانند و از گزند دور نگه داشته شوند!

سه پایه‌ی «استقلال - آزادی - عدالت همگانی» در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی جامعه‌ی ایران، که وجود و نگه داشت هر یک به دو دیگر بستگی همه جانبه دارد، و در هم تنیده شدن این «سه نهاد» بنیادین است، که می تواند نهالی بن گرفته و استواری گرفته باشد بر روی سرزمین «اجتماعی - سیاسی»، به باردهی میوه‌هایی گوارای زندگی تمامی لایه‌های اجتماعی ملت ایران و آنچه مردم، به گونه‌ی تاریخی، در پی به هستی درآوری آن تلاش‌گر و کوشنده بوده و می‌باشند!

در واقع، در پی چیرگی دشمن بر مرکزگاه رادیو، روان‌پریشی «اجتماعی - سیاسی» بر جامعه چنگ می‌اندازد و بدخواهان ملت راه پیروزی خود را هموار یافته و گستاخی کار بیشتر یافتن، و این گستاخی، در پایتخت و پیرامون خانه‌ی مصدق، که هیئت دولت نیز در آنجا گرد آمده بودند، فزون‌تر و فزون‌تر شده و رگبار گلوله، بی‌گسست بر در و دیوار خانه و نشستگاه نشست هیئت دولت فروریخته و گونه روش‌کاری جریان می‌گیرد که دولت را از هر گونه واکنشی بازمی‌دارد! روش کار چیرگی گرفته به بازاری اندیشیدن و گزین‌گزیر و چاره‌ی کار، تا بدانجا شتاب می‌گیرد و بر دولت چنگ می‌اندازد، که هر یک چاره‌ای را بازگویی است، بی‌آنکه داروی درمان باشد و گزیر کار آنچه را که، چیرگی گرفته است. سرهنگ ممتاز، با ادای «سلام نظامی»، پیش از آنکه دشمن این‌گونه چیرگی بگیرد، راه خود را بنا بر وظیفه‌ی سربازی «تا جان» داشتن و تکیه به «شرف سربازی» در پایداری می‌داند و بازتاب این‌گونه کنش‌های دلیرانه‌ی ممتاز از سوی مصدق، او را در آغوش گرفتن و بوسیدن، بوده است. محمود نریمان، چاره را در «خودکشی» جمعی می‌یابد و بر این است که «چرا ما نشسته‌ایم که رجاله‌ها بیایند و ما را بکشند، ما خودمان خود را بکشیم»!

صدیقی راه پیشنهاد شده‌ی «نریمان» را رد کرده و نادرستی آن را یادآور و مصدق اسلحه را از او گرفته، در گنجینه‌ای می‌گذارد. رضوی بر اینکه «آقا، حالا که کشته می‌شویم، چرا اینجا بمانیم که دست رجاله بیافتیم. از اینجا بیرون برویم، شاید هم راه نجاتی پیدا شد» و در پی آن صدیقی «آقایان؛ ممکن است ما قبل از آنکه مخالفین به اتاق وارد شوند، زیر آوار سقف و دیوار برویم، لااقل از اینجا که بیشتر مورد اصابت گلوله است برخیزیم و به زیرزمین یکی از اتاق‌های مجاور برویم»!

رایزنی جریان گرفته میان آن جمع، در رهیافت‌گیری که چاره‌گر آنچه باشد، به

وجود آمده ادامه، و سخنان و رفتار هریک، نیز نشان‌گر کردار و منش آن گردآمدگان به گرد مصدق را برمی‌نمایاند، و مصدق را هم!

مصدق در پی پافشاری هم‌باور و یاران خود به ترک خانه، و نشستگاه زیر آتش گلوله قرار گرفته بر این بوده که «من از جان خود گذاشته‌ام، قتل من امروز برای مملکت و ملت مفیدتر از زندگانی من است و از اینجا خارج نمی‌شوم، خواهش می‌کنم آقایان به هر جا می‌خواهید بروید» و پاسخ یاران که «ما حاضر به ترک جنابعالی نیستیم و همین جا می‌مانیم» و سرانجام پس از گفت و شنودهای بسیار، زیر باران گلوله‌ی دشمن چیرگی گرفته بر خانه‌ی دولت ملی، روی آوردن به ترک خانه و به خانه‌ی همسایه که، از آقای ناصری آملی بوده است، وارد می‌شوند. آنان، با نردبان، با یاری رسانیدن به «سره‌مرد» پیر، به آن خانه فرود آمده و سپس از آن خانه گذشته به باغ هریسچی، بازرگان آذربایجانی، با رفتن روی بام و سپس به کمک درخت چناری، به آن باغ فرود می‌آیند! پژواک بی‌گسست تیر و توپ اندازی‌ها، تا پاسی از ساعت ۷ پس از نیمه روز، پایتخت را پر کرده بود، که کارکن خانه به صاحب آن خانه در شمیران، تلفن زده و اسکان گرفتن مصدق و تنی چند از یاران با او بوده در خانه را، یادآور می‌شود و آن مرد آذری پاسخ مهرآگین به اینکه «آقایان شب را مطمئن در خانه‌ی من که متعلق به خودشان است به مانند جان و مال من فدای دکتر مصدق!»

صدیقی، از افسردگی افراد و گریه‌ی کسانی چون بشیر فرهمند و بوسیدن دست مصدق سخن دارد، هنگام ترک خانه - از زبانه کشیدن آتش و دیدن آن هنگامی که در خانه‌ی همسایه‌ی آذری جای گرفته بودند و فزودن به اینکه «آنچه بیشتر این منظره را غم‌افزا و الم‌انگیز می‌نمود، مشاهده‌ی حالت سکون و وقار و تمکین پیرمردی بود که پهلوی من ایستاده بود و لهیب آن شعله‌های دودآمیز را که از خانه و مسکن او برمی‌خاست، به چشم می‌دید!» - چگونگی واکنش و سخن مصدق از زبانه کشی آتش و «حالت رقت‌آمیز دردناکی» را که برای گرد مصدق گردآمدگان، هنگامی که خانم مهندس معظمی چشمش به مصدق می‌افتد و «با تعجب و حیرت، دست به طرف پیشانی خود» می‌برد و وای گفتن و گریستن و دست بوسیدن آن زن پا به ماه، در هنگام راه افتادن آن جمع به سوی شهربانی، در حالی که یاران، سره‌مرد را، چون مردمک چشم خود فرا گرفته‌اند!

در شب هنگام و پس از آرام‌گیری و سخن به میان آمدن، به اینکه چه باید کرد، مصدق به یاران هنوز با او در آن خانه بوده، می‌گوید امشب را آسوده‌ایم در پناه آرامش

نیمه شب، ولی فردا خانه را مورد شناسایی خواهند نمود و بهتر است که «برخیزیم و از خانه خارج شویم و خود را به مأمورین نظامی معرفی کنیم» و پس از ادامه‌ی گفت و شنودهایی چند، او می‌گوید «من چون خانه و مسکنی ندارم و نمی‌خواهم اسباب زحمت صاحب این خانه، یا اشخاص دیگر فراهم شود، این کار را می‌کنم!»

در پایان، بر این می‌شوند، که پس از پایان ساعت حکومت نظامی، هرکس راه خود در پیش گیرد و مصدق و مهندس معظمی به خانه‌ی مادر او روند. بامدادان، ساعت پنج، همگان، جز سه سرباز زخمی با آنان بوده، در دسته‌های سه نفری، در پی سپاسگزاری از میهمان‌نوازی کارکن آذری آن بازرگان آذری و خدا نگهدار گفتن با او، خانه را ترک، و شایگان - صدیقی - معظمی، مصدق را همراهی به خانه‌ی مادر معظمی می‌کنند و نریمان و رضوی نیز با زیرک‌زاده، که به خاطر آسیبی که به پایش نشسته بود و نمی‌توانسته بر روی دو پا راه رود، همراه می‌گردند و دیگران نیز هریک و یا با هم، آن خانه را ترک می‌گویند!

یادآوری چند نکته به اینک:

۱- پس از پراکنده‌سازی خبر کشته شدن حسین فاطمی، و تماس او با بستگان خود، می‌شنود که همسرش، حال او به هم خورده است با شنیدن آن خبر نادرست، با خواهرزاده‌ی خود، خانه‌ی مصدق را ترک می‌نمایند.

۲- دیگر گردآمدگان در خانه‌ی نخست‌وزیر نیز، چنانکه گفته آمد، جز آنانی که با مصدق به باغ بازرگان آذربایجانی فرود می‌آیند. از آنجا نیز، کاظم حسینی و دو تن دیگر، آن جمع را ترک می‌گویند، و در آن خانه نمی‌خوایند.

۳- بامدادان روز پسین، نریمان - رضوی - زیرک‌زاده به سویی، سه نفر دیگر با آن جمع بوده نیز به دیگر سویی و مصدق - شایگان و معظمی، پس از گذراندن روز و شبی را در خانه‌ی مادر معظمی و گفت و شنودهایی، به شریف امامی، که شوهر خواهر معظمی می‌بوده است، خبر می‌دهند تا او به دولت جدید خبر داده و دولت را آگاه و فرمانداری نظامی را هم، تا پیش از پایان ۲۴ ساعتی که مهلت داده شده بود، توسط رادیو، به کار آنها رسیدگی می‌شود.

نتیجه‌ی آنچه میان آنها می‌گذرد، بر این می‌شوند که تا ساعت پنج و نیم و یا شش بعدازظهر، خبری به کسی ندهند و در این ساعت شریف امامی به زاهدی اطلاع داده و گونه‌ای که نزدیک به ساعت ۸ بعدازظهر که هنوز زمان ۲۴ ساعت سپری نشده و گرفت و گیرهای «حکومت نظامی»، که ساعت هشت آغاز می‌گردد، زمان روی آوری به

فرمانداری و یا جای دیگر برای شناسانیدن خود باشد و گونه روش کاری را در پیش گرفتن، که ساعت هشت و نیم، دور از وجود رجاله‌ها، به آن محل روی آورند!

صدیقی به آنچه قرار شده بود میان آنان و شریف امامی و دیگر رد و بدل سخن‌ها پرداخته، و سخن خود را شگفت‌آمیز این‌گونه ادامه می‌دهد که: «وقت ما، با مذاکرات سیاسی و پیش‌بینی وقایع می‌گذشت و منتظر ساعت موعود بودیم که به آقای شریف امامی تلفن کنیم. ساعت پنج و ربع بعد از ظهر، در زدند، مستخدم در را باز کرد و پس از چند لحظه برگشت و به آقای مهندس گفت که کارآگاهان برای تفتیش خانه آمده‌اند. به خوبی معلوم بود که مهندس معظمی بسیار ناراحت شده که کارآگاهان به آنجا آمده‌اند و سخت در فکر بود. ما گفتیم بسیار خوب، کار خود را بکنند. مأمورین مذکور که سه نفر بودند، از طبقه‌ی پایین شروع به بازرسی کردند و به بالا آمدند و دو اتاق بالا را دیدند و در اتاق مهمانخانه را که ما در آن بودیم باز کردند. مردی قد بلند و لاغر، چون چشمش به ما افتاد قدمی به عقب رفت و در را کمی پیش کشید. در این وقت آقای دکتر مصدق روی تشک دراز کشیده بودند و دکتر شایگان و من، روبروی هم، روی صندلی نشسته بودیم و مهندس معظمی، دم در ایستاده بود و همه ظاهراً در کمال آرامش بودیم. من به آنها گفتم: آقایان چه می‌خواهند آیا مأمور بازداشت هستید؟ آنکه جلوتر بود، با اشاره تصدیق کرد. گفتم: مأمور بازداشت کدام یک از ما هستید. گفت: بازداشت همه‌ی آقایان. گفتم: آقای مهندس معظمی را هم باید بازداشت کنید؟ گفت: آقای دکتر معظمی؟ گفتم: آقای مهندس معظمی وزیر پست و تلگراف. گفت: بلی!» و این‌گونه، بازداشت خودشان را گفتن و نشان دادن، که آنچه انجام می‌گیرد، با آنچه میان آنان و شریف امامی گذشته بوده است، تفاوت داشته و چرایی و چگونگی پی‌بری مأموران، برای بازداشت کردن را ابهام و شک‌آمیز می‌نمایاند و نیز، اینکه ساعت رسیدن به شهربانی که «ساعت هفده و پنجاه دقیقه» باشد، یعنی هنوز نزدیک به دو ساعت و نیم به زمان حکومت نظامی باقی مانده، و هنوز تماشاچیان گرد آمده روبروی شهربانی وجود داشته بودند، که آنان وارد شهربانی می‌شوند. تماشاچیان هرزه‌گردی، که هرزه‌درایی و زشت‌گویی‌شان به آنان و یا دیگر بازداشت‌شدگان، پسند و مناسب حال دولت کودتا را به وجود می‌آورد و برای همین‌گونه ناپسند رفتاری‌ها و زشت‌آوری‌ها، گرد آمده بودند و دستمزد بگیر کودتاگران شده بودند!

تکیه‌ی نگارنده بر روی گفته‌ها و یادمانده‌های «زنده یاد صدیقی»، در گفت و شنودش با سرهنگ غلامرضا نجاتی، از آن جهت بود تا سخنان موشکافانه‌ی آن راست

و درست مرد، بتواند به مانند داده‌هایی استوار، روشن ساز آنچه را گردد برای خواننده، که در ۲۸ مرداد رخ می‌دهد و دشمن بر «قدرت» چیرگی می‌گیرد با دارندگی امکان‌های «اجتماعی - سیاسی» ناچیز! گویایی درستی فراکشایی تاریخی نگارنده، از آن گاه «تاریخی - اجتماعی»، گردیدن، با یاری گرفتن از فشرده سخنان پر بار آن نادره مرد باریک‌بین به چشم خود دیده بر سر کار، در مرتبه‌ی بلند سیاسی، جای گرفته بوده، را، خواننده از زیر چشم گذرانید و کنون به داوری تاریخی نشستن، بایسته می‌آید.

دیگر بوده نوشته و داده‌هایی تاریخی، از زبان دیده‌ها و قلم کسانی، جای گرفته در «گذشته چراغ راه آینده» است - از «انشعاب تا کودتا»، خاطرات انور خامه‌ای - «جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد»، غلامرضا نجاتی - هفته‌نامه و روزنامه‌های آن دوران - نوشته‌های بیگانگان، چه کار بدستان و به اجرا درآورندگان کودتا، چون کرمیت روزولت، و چه پژوهشگران، نویسنده و روزنامه‌نگاران اروپایی و آمریکایی و دیگر ملیت‌ها، همه و همه بازگویند به آنچه گذشت و فراکشایی گردید، از آن رخ داد تاریخی، از دیدگاه «اجتماعی - سیاسی». گویایی درست و روشن، به آن بررسی‌ها و واری‌ها، از زبان دوست و دشمن، بازگویی و رساننده‌اند به اینکه، مزدبگیران و اوباشانی به سلاح چوب - گزنه - گرز و چاقو، از سوی درباریان - افسران بازنشسته - آیت‌الله‌هایی چون بهبهانی، کاشانی و... - سیاست‌بازانی چون بقایی، حائری‌زاده، میر اشرافی، جمال امامی و دیگر خُرد و درشت، از گذشته دشمن نهضت ملی بوده، یا در دمامد پیروزی ملت ایران، به ستیزه‌گری روی آورده، به کار گرفته می‌شوند و در پناه سلاح آتش خود فروختگانی در «ارتش - فرمانداری نظامی - شهربانی»، و در زمانی کوتاه، می‌توانند روان «اجتماعی - سیاسی» جامعه را به هم ریزند و بر دولت ملی، که ملت ایران را پشتیبان خود داشت، چیرگی یابند!

گزمه بدستان خریداری شده با دلارهای به پول ایران بدل شده یا نشده، از بامداد آن روز شوم، با دسته‌های کوچک و به راه اندازی بچه‌های ولگرد ناآگاه، با عکس‌هایی از «شاه فراری» پهنه‌ی خیابان‌ها را می‌بستند و ناگزیرسازی رانندگان اتومبیل‌ها، به روشن سازی چراغ خود و چسبانیدن «عکس شاه»، اگرچه اسکناسی باشد، و شکستن شیشه‌ها و فرودآوری شتم و ضرب و ناسزا و درشت‌گویی به «مصدق» و نهضت ملی ایرانیان، توانستند نگرانی و دلهره و ترس افکنی به بار آورند و میدان را به سود بدخواهان ایران به گردش درآورند. همان گونه‌ای که گذشت، چیرگی دم بدم به سود دشمن و زیان مردم و دولت ملی فزونی گرفته، گرز و چاقو بدستان خریداری شده،

زخم می‌زدند و آسیب می‌نشانند در پناه سربازان - پاسبان‌ها و افسران ارتش، شهربانی، فرمانداری نظامی و پای‌بپای به پیشروی خود ادامه دادن و به وزارتخانه‌ها - اداره‌ها - بانک‌ها - دکه‌های روزنامه‌ها و دکان‌ها، سرریز شدن و آنچه را در پیش روی داشتند، به آتش کشیدن - شکستن - چپاول، و ادبار به بار آوری را، همه‌گیر کردن!

در شماره‌ی ۴ «انتشارات مصدق»، جلد اول - دفتر دوم، زیر نام «تدارک اسباب برای واژگون کردن حکومت» مصدق، به سیا، جاسوس‌ها و دلارهای آن پرداخته و پس از برشمردن کاربردهای این سازمان جاسوسی آمریکا با همیاری دستگاه جاسوسی انگلیس و اشرف پهلوی و دیگر کار بدستان بومی پشت به ملت ایران کرده و فراگشایی خود را، با تکیه به نوشته‌های آندره تالی به روشنی می‌نمایاند که: «شوارتسکف برای توفیق دشمنان مصدق پنهانی و جوهی توزیع کرد. برخی از ایرانیان به یکباره خود را ثروتمند یافتند، و تاریخ حکایت می‌کند که شوارتسکف، ظرف چند روز، ده میلیون دلار پول از کیسه‌ی سیا خرج کرد و مصدق در یک چشم به هم زدن، گروه کثیری از طرفداران خود را از دست داد!»

نویسنده‌ی انتشارات مصدق، فراگشایی خود را دنبال می‌کند به نمایاندن اینکه «این میلیون‌ها دلار به جیب چه کسانی؟» می‌رود و با تکیه به سخنان روزنامه‌ی ساتردی اوینینگ پست، نشان دادن، که آن «گروه کثیری» را، که از آن «آندره تالی» سخن رانده است، از چه لایه‌هایی اجتماعی برخاسته بودند و چگونه آنچه را که «موازنه‌ی روان‌شناسی عمومی»، نویسنده‌ی آن روزنامه، خوانده است، «علیه مصدق بر هم خوردن»، به وجود می‌آورند!

به وجود آوری آنچه را که نگارنده «روان‌پریشی اجتماعی - سیاسی» خوانده است، با به مزدگیری گرز و گزمه بدستان و چاقوکش‌هایی چون طیب حاج رضایی - رمضان یخی - شعبان جعفری - محمود مسگر - ناصر جگرکی و...، که نویسنده‌ی «ساتردی اوینینگ پست» آنها را «معرکه‌گیرهایی که چرخ می‌زدند و پهلوان‌هایی که کباده می‌کشیدند و کشتی‌گیرانی که بازو می‌گرفتند» نام داده است و از مرکز شهر و کوچه‌ها راه گشودن و ادامه به اینکه «... بر شماره‌ی تماشاچیان افزوده می‌شد، این جمع عجیب معرکه‌گیران شروع کرد به شعار دادن: که به سود شاه متحد شویم. جمعیت این فریادها را از سرگرفت و پس از لحظه‌ای تردید، موازنه‌ی روان‌شناسی عمومی علیه مصدق بر هم خورد!»

«این جمع عجیب» که ساتردی اوینینگ پست از آن سخن می‌گوید، که با پول آمریکا،

و بنا بر نوشته‌ی «آندره تالی»، شوارتسکف به ایران آورده بود، تا پخش میان آنان، برهم زدن «روان‌پریشی اجتماعی - سیاسی» را به بار آورد، همه‌ی آنچه را نیست که تاریخ بازگوی آن است، یا نویسنده‌ی «انتشارات مصدق» به گونه‌ی سرسری به آنها اشاره کرده باشد، و شتاب زده از آن گذشتن!

نویسنده‌ی «انتشارات مصدق»، در نوشته‌ی یاد شده و با تکیه به روزنامه‌های خارجی و دست‌اندرکارانی چون «آندره تالی»، می‌رساند که تنها و تنها «معرکه‌گیران و سگ از چنبر‌گذرانانی» چون شعبان جعفری نبودند که «به یکباره خود را ثروتمند» می‌یابند، یا به نادرستی نوشتن که «یک چشم به هم زدند»، زمینه‌ساز واژگونی دولت ملی گردیده، شدن. آنچه را، داده‌های تاریخی انگشت نهاده است و به اندازه‌ی نویسنده‌ی انتشارات مصدق به آنها تکیه داشته، از جمله لوموند، بازگوی روشنی است، که زنان تپیاخورده‌ی اجتماع، سرریز شده از شهرنو، و در پیشاپیش این نیروی «شاه‌پرست»، همانندانی چون «ملکه‌ی اعتضادی» را، هم نبایست از یاد برد و بنا بر نوشته‌ی لوموند «... این شورش با پول آمریکاییان تدارک شده است» را، که می‌افزاید «ملایان، چهار میلیون تومان (چهارصد هزار دلار) میان یک مشت مردمی که به همه کار حاضر بوده‌اند تقسیم کرده‌اند»، نیز!

«گروه کثیری از طرفداران خود را از دست» دادن مصدق به پندار آندره تالی و با سخن لوموند از چهارصد هزار دلاری که ملاها میان «یک مشت مردمی که به همه کار حاضر بوده‌اند، تقسیم» کردن و یا کودتاگران از رخداد ۲۸ مرداد به‌مانند «قیام خودجوش» سخن راندن، همه و همه‌ی این «واژه‌ها» و نوشته‌هایی که برای «پنهان‌سازی زشت‌رفتاری‌ها» و یا به درستی و راستی فراگشایی نمودن به گونه‌ی «تاریخی - اجتماعی»، هریک خود را می‌نمایاند و چگونه و چه‌سان بودن، آنچه را رخ داده بوده است را، هویدا می‌سازد!

هویداسازی به اینکه «طرفداران» مصدق بنا بر پندار «آندره تالی» «قیام خودجوش» خواندن کودتای ۲۸ مرداد و «ملت شاه» دوست نامیدن آن «جمع عجیب» معرکه‌گیران و سگ از چنبر‌گذران و کباده‌گیران، از لابلای سخنان دشمن، همان آیت‌الله بهبهانی‌ها - کاشانی‌ها - شمس قنات‌آبادی‌ها - حائری‌زاده‌ها - بقایی‌ها بوده‌اند و روزنامه‌نگارانی چون «عمیدی نوری» - «سید مهدی میراشراقی» - «سید مهدی بشارت»، در پناه بازوی سرکوب افسرانی به‌مانند «نصیری - زاهدی و...» و رابطه‌هایی همانند «برادران رشیدیان»‌ها با «بیگانگان»، که می‌توانند «یکباره خود را ثروتمند» بیابند و به یاری آن

بادآورده‌ها، محمود مسگر - ناصر جگرکی - رمضان یخی و... را هم به گردش درآوردن، و از آنان خواستن که، بازو بگیرند و گزمه کشند و زخم نشانند و این‌گونه «قیام خودجوش» برپا دارند، از توده‌ی زنانِ تپیاخورده‌ای چون «ملکه اعتضادی» و مردم زاغه‌نشینی که لوموندبه درستی از آنان سخن می‌گوید، در جنوب تهران «در بیغوله‌های تو در تو و عفونت‌بار» زندگی کردن و در هم لولیدن!

لوموند در بررسی خود آورده است که «... بر این زاغه‌ها بدبختی، بیماری، مواد مخدر و گناه حکمرانند. از قلب این زاغه‌ها بود که روز چهارشنبه ۱۶ اوت، جماعتی به سوی مرکز شهر به حرکت درآمد و انقلابی به راه انداخت که به سقوط مصدق انجامید. همین امر یعنی حرکت مردم زاغه‌ها را، طرفداران رژیم دلیل بر این می‌گیرند که انقلاب کار مردم بوده است!»

اینکه، آندره تالی - ساتردی اوینینگ پست - کاربدستان کودتا، بومی و بیگانه، روزنامه‌نگار و یا سیاست‌باز و هرکه و هرکس و برخاسته از کدامین لایه‌ای اجتماعی و گرایش به چه دیدگاهی سیاسی داشته‌ای، از کودتای ۲۸ مرداد، «قیام خودجوش» و یا «انقلاب» مردم بسازند و سخن از کار زاغه‌نشینان در تنگدستی فرورفته را، توده‌ی بپاخیز «جنبشی مردمی»، نام نهادن و معرکه‌گیران و محمود مسگرهایی که در شهرنویسان «چاقوکشی» شان را می‌خوردند را و به فرمان «آیت‌الله بهبهانی‌ها» بازو می‌گرفتند را، از مردم بشناسند، جای شگفتی به جای نهاده‌اند، ولی نتوانستند «تاریخ» و داوری آن را بازدارند از بیان آنچه بوده و رخ داده و در پوشش و پنهانی، پرده‌پیچ کنند! ناتوانی دشمن بومی و بیگانه، با تمام توانایی‌های پولی و رسانه‌های خبری و بازوی سرکوب، نمایان‌گر است، که بخشی از آن به زبان نوشته‌ی لوموند پرده‌در شده به اینکه: «کودتاگران» چه کسانی بودند - چه چیز آنان را به حرکت درآورد - انگیزه‌ها چه بوده - از چه لایه‌هایی برخاستگی اجتماعی داشتند - پشت و پناه آنها چه قدرت‌های بیگانه‌ای بوده‌اند - هدفمندی «بیگانه و بومی» از آن کودتا، چه می‌بوده است، و بسیار دیگر بوده‌ها و داده‌هایی تاریخی، پرسش شده و پاسخ گرفته، که چه می‌بوده‌اند؟!

بی‌گونه شک و گمانی، آندره تالی، و نویسنده‌ی ساتردی اوینینگ پست و... نیز به‌مانند نویسنده‌ی لوموند آگاه بوده‌اند که، تیره‌بختی زاغه‌نشینان و تنگناهای اقتصادی، در ایران پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، برگرفته از چه نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی»، می‌بوده است!

نه تنها، آندره تالی - ساتردی اوینینگ و دیگر نویسندگان و روزنامه‌نگاران

این گونه‌ای، به مانند روزنامه‌نگار لوموند، آگاه بوده‌اند، به اینکه، چرا زاغه‌نشینان در ایران وجود داشته و دارد - چرا زاغه‌نشینان با ارزان‌ترین قیمت‌ها، خریده می‌شوند برای به وجود آوری آنچه را که به مانندش در سیاه روز ۲۸ مرداد رخ می‌دهد و...؟! که نیز، کریمیت روزولت - شوارتسکف و این‌گونه کسان نیز می‌دانسته و جانشین‌های آنان هم می‌دانند، که آفرینندگان زاغه‌نشینان در جامعه‌هایی چون ایران، سیاست‌سازان قدرت‌های «آمریکا - اروپا» بوده‌اند و هم‌آورد جهانی‌شان «سرمایه‌داری دولتی» روسیه، که با همیاری و همدلی دولت‌های تبهکار بومی! اینکه هریک سود خویش را، در یاری‌رسانی به دیگری دانستن و یافتن، و همداستانی آنها در «تنگدستی و زاغه‌نشینان» آفریدن، تا از رهگذر تیره‌بختی آنان و گونه به‌گون خریده شده‌ها و سگ از چنبرگذران، راه چپاول باز و امکان تالانگری ملتی، فراهم‌ساز گردد!

«پیش‌سخن» نویسنده انتشارات مصدق، شماره ۴، در ادامه‌ی نوشته‌ی خود «سیا در خدمت امپراتوری آمریکا»، و اینکه «چگونه حکومتی را سرنگون می‌کنند»، از خاطرات آینه‌هاور آغاز می‌کند و روی آوردن به نوشته‌ی دیگر کار بدستان و آگاهان آمریکایی از چند و چون کودتا، چه سیاست‌سازان و چه نویسندگان و روزنامه‌نگاران و از زبان سخن دشمن، روشن و گویا، پرده برمی‌دارد: که چرا - چگونه و چه ابزاری، «تدارک اسباب برای واژگون کردن» دولت ملی مصدق می‌گردد و بایسته دیدن، تاگردش کار هر چرخش دوباره‌ی تالانگری ممکن‌ساز، و دیگر آورده و درست گفته شده‌هایی، که در جای خود، به آنها اشاره و پرداخته خواهد شد!

چه شگفت و چه ناشگفت، نیرویی اندک، برگرفته از زاغه‌نشینان تیره‌بخت خریده‌شده‌هایی با ارزان‌بهای ممکن، به پیروی از آیت‌الله‌ها چند هوچی‌زبان باز بازاری - شماری افسر و سرباز و پاسبان - چند نفری از بارفروش سبزه میدان و باج‌گیر شهرنو و کبادکش، می‌توانند تهران را زیر چنبره‌ی خود درآورند، و گزافه نیست، اگر گفته شود کمتر از پنج ساعت بر پایتخت چیرگی گرفته و جاهای کلیدی را به چنگ آورده و در ساعت ۳:۱۰ پس از نیمه‌روز شوم ۲۸ مرداد، سرلشگر زاهدی واژگونی دولت ملی مصدق و جانشین او شدن خود را، از رادیو تهران پخش نماید!

نویسندگانی که با چشم خود دیده‌اند، بهت‌زدگی، سرگشتگی، سرگردانی مردم پایتخت و سپس شهرستان‌ها را، هنگامی که دسته‌های دو سه نفری سر و پای برهنه، چوب و گرز به دست، فریاد «زننده باد شاه» - «مرگ بر مصدق» می‌گفتند، در برابر رفت و آمد نیروی شهربانی - ارتش - قوای نظامی، بی‌گونه‌ای کشش به بازداری آنان، از آنچه

راه افتاده بود و دم به دم فزونی می‌گرفت، کم نمی‌باشند! نویسنده‌ی «گذشته چراغ راه آینده است» - از «انشعاب تا کودتا» انور خامه‌ای - بخش نهم «جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد» - روزنامه‌های روزانه و هفته‌نامه‌های آن روزها، داخلی و خارجی، و بسیار نوشته‌های دیگر چاپ‌پخش شده، چه پس از کودتا و در پنهان و چه پس از قیام ۲۲ بهمن و آشکارا، همه و همه، زبان قلم گشوده داشته و دارند، به نشان‌دهی بهت‌زدگی مردم، از گستاخی چند نفر سر و پا برهنه‌ی گرمه به دست، که در پناه «شاه‌پرستان» در بالا جایگاه اجتماعی شان یاد شده و نیروگرفتن از دلارهای بدل شده یا نشده به پول ایرانی، در کامیون‌های شهربانی و ارتش نشسته، شر می‌آفریدند و ترس می‌پراکندند و بر پایتخت چیرگی می‌گرفتند، با فریاد «زننده باد شاه» مرگ بر مصدق!

به زبان نویسنده‌گان و روزنامه‌نگاران داده‌های تاریخی این دوره از تاریخ «سیاسی - اجتماعی» ایران چشم انداختن، هرچند دشمن‌گرافه‌گوی ناراست و نادرست‌نویس بوده باشد، خواننده می‌یابد که چند صد نفری بیش نبوده‌اند، در اوج فزونی گرفتن جمعیت خریداری شده‌ی «شاه‌پرست»، به سلاح گزمه و گرز، که شهر را در زمانی کوتاه زیر چنگ خود می‌گیرند با دلهره و ترس میان مردم افکنی، هنگامی که توده‌های چند ده هزار نفری حزب توده و یا طرفداران نهضت ملی و مصدق، نشانی از آنها نیست تا آنها را جای خودشان نشانند!

انور خامه‌ای، که گزارش‌گونه دیده‌های خود را بازگو داشته است از «دو سه نفر با سر و پای برهنه یکی یک چوب به دست گرفته و در حالی که شعار می‌دهند مشغول پاک کردن شعارهایی هستند که توده‌ای‌ها روی دیوار نوشته بودند»، پای بی‌پای، این چند ساعت را دنبال می‌کند هرچند فشرده و از «مات و متحیر» بودن مردم سخن می‌گوید به «رفت و آمد کامیون‌هایی که اراذل و اوباش را حمل می‌کردند» و اینکه در هر کامیونی «ده دوازده نفر ایستاده و مرتب جاوید شاه می‌گفتند. برخلاف انتظار من در مقابل این رجاله‌بازی هیچ‌گونه تظاهری از جانب توده‌ای‌ها یا مصدقی‌ها صورت نمی‌گرفت. در روزهای قبل توده‌ای‌ها به ویژه در این منطقه خیلی فعال بودند و دسته‌های پنجاه شصت نفری آنها خیابان‌ها را اشغال کرده و مرتباً فریاد پیروز باد ملت، بر شاه ننگ و نفرت و شعارهای دیگر می‌کشیدند. اما امروز اثری از آنها پدیدار نبود. ولی باز هم امیدوار بودم که پیدایشان بشود. باورکردنی نبود که دو‌یست سیصد نفر رجاله شهر را قبضه کنند و هیچ‌کس در برابر آنها ظاهر نشود. همین‌طور سر چهارراه عزیزخان ایستاده

و تماشا می‌کردم و منتظر پیدا شدن توده‌ای‌ها یا طرفداران مصدق بودم. ناگهان یک دسته‌ی شصت هفتاد نفری از همان اوباش با چوب و چماق از طرف خیابان سوم اسفند پدیدار شدند یکی از آنها یک دست شکسته را سر چوبی کرده بود و فریاد می‌زد این دست دکتر فاطمی است، مصدق نابود شد. پاسبان‌ها نه تنها به ایشان کاری نداشتند بلکه با آنها همکاری می‌کردند!

نوشته‌ی خامه‌ای، همچون نوشته‌ها و داده‌ها و آورده‌های دیگر تاریخی، گویای روشنی است، به اینکه چگونه و چرا دشمن می‌تواند با «هیچ» و یا چیزی اندک و نزدیک به «هیچ» و یا چیزی اندک و نزدیک به «هیچ» بر دولتی که ملتی را پشتیبان خود داشت چیرگی گیرد و آسان بتواند به سود خود، «روان‌پریشی اجتماعی - سیاسی» به بار آورد! نیز دیدن دیگر نشانه‌هایی را، در آن کوتاه آورده شده از او، که یا در گذشته، از زبان این و آن، نشان داده شد، و یا در آینده، نشان داده خواهد شد!

۲-۱- پی‌آمد پیروزی کودتا - شکست «نهضت ملی» و واژگونی «دولت ملی مصدق» را، با خود داشتن.

«نجوید کسی عاج در چوب شیز»

بی‌گفتگو، هدفمندی کودتا و گردش کار پیروزی بر کام کودتاگران چرخش گرفتن، با خود داشتن شکست آرمان‌های نهضت ملی ایرانیان می‌بود که دشمن و بدخواهان اراده‌ی ملت در واژگونی «دولت ملی مصدق» جستجو می‌کردند و نهفته یافته، می‌دانستند.

نه تالانگری و چرخش دوباره گرفتن چپاول «نفت سراسری» و دیگر سرمایه‌های ملت ایران و پای گرفتن سامانه‌ی «استبداد»ی با وجود دولت «ملی مردمی» مصدق همسویی می‌گرفت و امکان‌پذیری داشت، و نه «مردم‌سالاری» و برآورده شدن خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» ملت ایران با وجود «شاه» فرمان‌بر از بیگانه و گزیده‌های قدرت‌های «استعماری» پس از کودتا «قدرت» گرفته، می‌توانست ادامه‌ی راه گیرد و چشم‌اندازی روشن به ارزش‌های «ملی مردمی» بر نشانند!

کودتای ۲۸ مرداد، برگرفته از همکاری «آمریکا - انگلیس - شاه و دیگر بومیان به ملت پشت کرده» با «ملت ایران - نهضت ملی - مصدق و هیئت دولت» به او وفادار بوده‌اش «دوگانگی بنیادین» را داشتند و توان گفت «هدفمندی» کودتاگران

در برابر دیدگاه و هدفمندی «مصدق» زبان «اجتماعی - تاریخی» ملت ایران و جریان «تاریخی - سیاسی» نهضت ملی ایرانیان، به مانند «سنگ و شیشه» به شمار می‌آید. گزیده‌ی کودتای «سیا - انتلیجنس سرویس» آمریکا و انگلیس، کسی است که، «فیتز روی مک‌له‌آن»، جاسوس انگلیس در مسکو و سپس مجلس‌نشین عوام انگلیس از سوی «حزب محافظه‌کار»، از او خاطراتی بازگو داشته است، هنگامی که مأمور دستگیری او می‌گردد. جاسوس انگلیس، که سپس نماینده‌ی مجلس عوام آن کشور می‌گردد، از گزیده‌ی بیگانگان کودتاگر، سرلشکر فضل‌الله زاهدی، سخن می‌راند از دوران جنگ جهانی دوم و همکاری‌اش با آلمان‌ها. پس از آنکه در تهران، در سفارت انگلیس، گفت و شنودی دارد با «ژنرال بایون، رئیس ستاد ژنرال ویلسون، و نیز سر ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس در ایران»، درباره‌ی مأموریت دستگیری فضل‌الله زاهدی و سخن گفتن از آرایش نیروهای آلمان در جنوب ایران و اصفهان و بیم و خطری که آنها از سوی آلمان‌ها داشتند و زاهدی نیز ممکن بوده با آنها به زبان انگلیس‌ها همکاری نماید، می‌نویسد: «می‌دانیم که زاهدی از بدترین سوءاستفاده‌چی‌های کشور است و مقادیر عظیمی گندم احتکار کرده است و...»!

جاسوس انگلیسی، که سپس لباس نمایندگی را بر تن می‌کند، در پی سخن گفتن از مأموریت خود و شناسانیدن به اینکه «زاهدی» چگونه آدمی بوده است، از گونه‌ی دستگیری او می‌گوید و وارد اصفهان شدن و با نماینده و جاسوس دیگر انگلیسی به نام «ژون گولت» و از زبان او شنیدن که «زاهدی طرار قهاری» است، در پی نشان‌دهی و یافتن جایگاه اقامت او می‌نویسد «... با وجودی که اقامتگاه زاهدی دیوار به دیوار سربازخانه‌ای بوده است که تیپ ارتش ایران در آنجا استقرار داشته است، وی در خانه‌اش، به وسیله‌ی او دستگیر و در پیش چشم گارد پاسدارش، سوار اتومبیل و سپس به بیابانی می‌برند و در هواپیما نشانده، این‌گونه او را از آنجا دور می‌سازند. فیتز روی مک‌له‌آن، همچنان می‌افزاید که «در اتاق سرلشکر، مقداری اسلحه‌ی خودکار ساخت آلمان، چند دست لباس زیر ابریشمی و تریاک و آلبومی از عکس فاحشه‌های اصفهان و بسیاری نامه و کاغذ یافتیم که...»!

شناسایی سرلشکر فضل‌الله زاهدی، از زبان جاسوس انگلیسی، برگردان شده‌ی کتابی است از او، در «انتشارات مصدق»، جلد ۴، که به بخش‌هایی از آن پرداخته شده است. آورده‌های نگارنده، بسیار کوتاه شده‌ای است از آن برگردان، و رساننده‌ی بارزی است به چگونگی شخصیت این «سرلشکر»، که از سوی کودتاگران، گزیده می‌شود تا

جانشین «مصدق» باشد!

خواننده، در گذشته نیز، به ویژه در پیوند با درگیری‌های سیاسی پیش از کودتای ۲۸ مرداد، و چگونه به خدمت بیگانگان گرفتگی‌اش، و نیز، قتل افشار طوس ریاست شهربانی مصدق و...، آشنایی با این «گزیده» دارد، تا آسان بیابد، وظیفه‌داری او چه می‌باشد!

خواننده‌ی آشنا شده به شخصیتِ گزیده‌ی کودتای «انگلیس - آمریکا»، از زبان نماینده‌ی انگلیسی، کنون می‌داند «بدترین سوءاستفاده‌چی‌ها - احتکارکننده‌ی گندم - طرار قهار - بُزدلِ آن‌گونه دستگیر شده - زندگی را با تریاک و فاحشه‌ها به سر برنده و...»، دیگر زشت و ناپسند سرزده‌هایی در زندگی «اجتماعی - سیاسی»‌اش، تا پیش از برگزیدگی و به مرتبه‌ی نخست‌وزیری رسیدن از سوی بیگانگان، جای‌نشینِ نخست‌وزیری کسی می‌گردد، که بزرگواری - پاک‌دستی - ادب - مردمی - پاک‌دامنی - دلیری و میهن‌پرستی و هرگز تن به خواسته‌ی بیگانگان ندادن، فروزه‌ها و سرشت‌نشانه‌های زندگی «اجتماعی - سیاسی» او را به وجود آور، بوده است و حتی بیگانگان، و از جمله چرچیل در پاسخ ترومن، او را قابل ستایش می‌خواند و دیگران به مانند «کوروش بزرگ»، از او نام می‌برند!

خواننده کنون، آسان‌یاب و پی‌برنده است و به روشنی می‌تواند «هم‌سنجی» کند میان این «دو چهره»‌ای که، یکی را با کودتا واژگون کرده‌اند و دیگری جانشین تا در پی این جابجایی، به چه خواست و خواسته‌هایی دست یابند!

پی‌آمد کودتا، در همین جانشینی خود را نشان می‌دهد، و نشان‌گر روشنی است به اینکه دشمن کمر به شکستن هدفمندی نهضت ملی ایرانیان و نابودسازی دست‌آوردهای دولت ملی مصدق دارد، که در پناه یاری ملت و از خودگذشتگی مردم زحمت‌کش و ایثارگر ایران به دست آورده بود. آنانی که، در روزهای پیش از کودتا و یا تا چندی پس از آن، گره‌ی گشایش «نفت» را در وجود «مصدق»، و ستیزه‌گرایانه با او، در کناره نهادن او فریاد می‌زدند و هوچی‌گری راه انداخته بودند و...، پس از کودتا، چندی نگذشت که سیرگاه نفت را، دوباره سیراب‌کننده‌ی آزمندی تالانگران جهانی گردیدن، دیدند و آسیب و زخمی‌کاری نشستن بر «استقلال» - «آزادی» و «دادگری‌های» گونه به گونه‌ی اجتماعی، از سوی دولت کودتا، و بنا بر خواست بیگانگان و شاه فرمان‌بر آنان، به هیچ گرفته شدن و ادبار به بارآوری گردش دوباره می‌گیرد!

اینکه، ستیزه‌گران با دولت ملی مصدق، آگاه و یا ناآگاه بودند به آنچه دشمنی و

پشت کردن آنها به بار می‌آورد، و یا اینکه، کدامین آگاهانه و بنا بر خواست بیگانگان دشمنی ورزیدن را دنبال، و کدامین ناآگاه و نادانسته در دام تالانگران جهانی افتاده بودند و کرده‌ها و رفته‌ها و کردارشان، زخمی جانکاه نشانید بر پیکره‌ی جنبش‌های ملی ایران، سخن و فراگشایی این بخش از نوشته نیست، اگرچه در لابلای بوده‌ها و آورده‌ها، نماهایی از آن چهره می‌نمایاند و هویدایی پیدا می‌کند!

آنچه بیش از هر چیز در پیش چشم نمایان می‌گردد، و تاریخ نیز بازگویی آن را درست می‌شمرد، این است که بیگانگان، و از جمله انگلیس، شخصیت به کارگرفته در راه سودآوری‌هایی به سود خود را، در تندرستی سیاسی و یا نالودگی‌های اجتماعی و اخلاقی جستجو نمی‌کرده و نمی‌کند، که گمان و انگار، و نهاده شده‌ی بنیادین برای آنان، گزینش فرد و افرادی بوده‌اند، که به اجرا درآورنده‌ی خواسته‌های آنها، به دست او باشد، گرفته شده و برآمده از هر لایه‌ی اجتماعی و دارنده‌ی هر سرشت‌نشانه‌ای که بتواند اهم سودآوری به سود آنها گردد!

درستی این سخن، گزینش زاهدی بنا بر خواست «سیا» و پذیرش آن از سوی نمایندگان «سیاسی - جاسوسی» انگلیس، که تا چندی پیش برای او آن‌گونه داوری داشتند و او را خریده شده به دست «آلمان‌ها» و دارنده‌ی دیدگاهی «فاشیستی» و از جمله کسانی باشد، که دستگیر می‌شود و در زندان آنها، پس از و در دوران جنگ جهانی دوم، به سر برده، می‌باشد!

نیز، مورد زاهدی و یا در مرتبه‌ی بالاتری نشانیدن «دو پهلوی»، رضاشاه و فرزندش محمدرضا شاه، گویای روشن‌تری است به اینکه به «قدرت» رسیده‌ی خودفروش و به دست «بیگانه»‌ای برکشیده شده، هر دم می‌تواند بستر عوض کند و با جابجایی از بستر این بیگانه به آن بیگانه، سود و قدرت گرفتن خود را دنبال کند، و در بردگی «من» خود، بردگی بیگانه را دیدن و پشت کردن به «ملت» خود را، گزیر پیروزی و به قدرت رسیدن خود، به شمار آرد!

بسیارند، گفتنی‌ها و آورده‌هایی روشن و گویا، که می‌تواند نشان‌گر باشد دوری شخصیتی «اجتماعی - سیاسی» که چهره‌هایی چون «مصدق» و یاران وفادارش داشته‌اند، در برابر کسانی چون «دو پهلوی» در مرتبه‌ی «شاهی» نشانیده شده و «زاهدی» نخست‌وزیر. هم‌سنجی میان این دو «رده» از شخصیت‌های «اجتماعی - سیاسی»، دستیابی به این است که، شخصیت‌های جای‌گرفته در رده‌ی ناوابستگان ملی، در هر مرتبه‌ای که بوده‌اند و علی‌رغم بسیار ناسازگاری‌های ممکن که می‌توانسته

میان آنان وجود داشته باشد، شمشیرکشی به روی یکدیگر را، دنبال نکرده‌اند، به ویژه هنگامی که چیرگی دشمن و زیان‌زایی برای ملت را، در ناسازواری با هم دیده‌اند. بی‌گمان و شکی، به ویژه در میان شخصیت‌های سیاسی «قدرت» و شیرینی آن جایی ویژه دارد، ولی، برای رده‌ی ناوابستگان ملی و دل‌گروی مهر میهن و ارزش‌های «ملی مردمی» داشتگان، دستیابی به «شیرینی قدرت»، در ازای هر چیز نبوده است و چهره‌ی کریه‌نگشوده است. در حالی که، آزمون‌های تاریخی آموزنده‌ی بی‌چون و چیرایی است، که «رده‌ی وابستگان» به قدرت‌های «بیگانه»، جای گرفته در هر اردوگاه وابستگی، بیش و پیش از هر چیز رسیدن به «قدرت» چشم آنان را پر کرده است، و چشته‌خور شدن «قدرت» را، می‌پذیرند در ازای از دست‌دهی هر آنچه باشد و زیر پای نهی آنچه را، که بایستگی رسیدن به «قدرت» اراده کند.

در هم‌سنجی میان این دو «رده‌ی» شخصیتی «اجتماعی - سیاسی»، خواننده می‌یابد دیگر ارزش‌های پسند مردمی را، وجود داشته میان رده‌ی ناوابستگان ملی و ضد ارزش‌ها و یا ارزش‌های پسند نامردمی را، در میان رده‌ای وابسته و خودفروخته به «بیگانه»، جای گرفته در هر اردوگاهی و مرتبه‌ای «اجتماعی - سیاسی» و به هر اندازه‌ای خریده شده!

بیگانگان نیز، در جستجوگری‌هایشان برای خرید ایادی «بومی» خود، می‌آزمایند، که فرد مورد خرید قرار گرفته، تا چه اندازه شیرینی «قدرت» او را وسوسه می‌کند و بداندیشی و به راه نامردمی کشیدن او، تا چه میزان و در ازای چه مرتبه و خواستی است! اینکه، پس از خریده شدن، توانایی خریده شده، در سویی‌ی خواست و اراده‌ی خود، تا چه اندازه‌ای می‌تواند باشد و به کار گرفته شود، و پس از به کار گرفتن و در مرتبه‌ای بلند و کارساز نهادن خریده‌ی خود، اگر ناسزاواری از خود نشان دهد، و به ویژه چنانچه به آنها پشت کند، به روز سیاهش می‌نشانند و کمر به نیستی اش می‌بندند! در روش کار انگلیس و شوروی، بیشتر دیده شده بنا بر آزمون‌های تاریخی، به روز سیاهی نشانیدن و نابودسازی خریده شده‌ی خود، هنگامی که به آنها پشت کرده است، چه به «قدرت» دیگری خود را فروخته باشد، و چه از خودفروشی پشیمان شدن!

آشکار و روشن‌سازی آمیختن دو واژه‌ی «ناوابسته» و «ملی» از سوی نگارنده، و باری راکه در فراگشایی به آنچه گذشت، در پیش روی نهاد دارد اینکه؛ از دید نگارنده، می‌باشند «ناوابستگان» به قدرت‌های بیگانه‌ای که، روش کار آنان، مرتبه‌هایی زیان‌بارتر از آن «دسته‌ی وابسته به قدرت بیگانه» ای بوده، که درست یا نادرست، در پناه آن

«قدرت»، والایی و شکوفایی برای «ایران‌زمین» را، در گونه‌ای وابستگی جستجو می‌کرده‌اند. این دسته و گروه از سیاست‌سازان ناباور به توان «قدرت ملت»، به گونه‌ای به وابستگی روی آوردند، و چون به پاره‌ای از ارزش‌های ملی در پهنه‌ی فرهنگی و دیگر گستره‌های «اجتماعی - تاریخی» باورمندی داشتند و مِهری میهنی را به دل، توانسته‌اند، هر چند اندک، سودآوری برای جامعه‌ی ایرانی به‌بار آورند، از جمله در پهنه‌ی سیاسی!

درهم‌سنجی این سیاست‌سازان، با دسته و گروه بریده از ارزش‌های ملی، هر چند ناوابسته به قدرت‌های جهانی و ستیزه‌گر با این قدرت‌ها، زیر نام‌هایی که به خود بسته داشته‌اند و هدفمندی خود را، بینش‌گونه‌ای جهانی، دنبال داشته‌اند، مرتبه‌هایی برتر و سودرسان‌تر، برای ایران، در تمامی پهنه‌های اجتماعی، بوده‌اند. نگارنده، در گذشته، و به مناسبت‌های گوناگون، به نهاده‌شده‌ی یادشده، پرداخته و نمودهای چندی آورده است، برای روشن‌سازی باور به بررسی گرفته شده!

بنا بر گذشته و در فراگشایی بالا، خواننده یافته است دیدگاه نگارنده را که؛ «نه هر کس را مردمی» و «نه هر کس را ملی» می‌شناسد، به گونه‌ای که بار «ملی مردمی» را همواره به کار گرفته و نمودهایی چون «مصدق» را بهره‌مند از آمیختگی آن دو واژه دانسته است!

نیز، برای نگارنده، بار «ملی» و آن کس که «ناوابسته» می‌باشد، بی‌آنکه به ارزش‌های ملی و مِهری میهنی، ژرف‌گونه اندیشیده باشد و روش کار او نمایان‌گر آن بوده باشد، تفاوتی بنیادین دارد.

می‌باشد دیگر بوده‌هایی بیان‌کننده، که چه فرد و افراد و گروه و دسته‌ای، دارنده‌ی بار «ملی» و یا «مردمی»، بوده است و هست یا نه؟! و یا دارنده‌ی «توأمان ملی مردمی» می‌توانند باشد، که در لابلای فراگشایی «اجتماعی - تاریخی» تاریخ ایران، به زبان قلمی نگارنده، خواننده آشنا شده و پی می‌برد! خواننده با باورمندی‌های نگارنده از بار این دو «واژه»، در گذشته و کنون، نیز آشنایی یافته تا بداند از دیدگاه فراگشایی بالا، همانندانی چون «آیت‌الله کاشانی» ناوابسته به قدرت‌های بیگانه، با کردارها و رفتارهای ناپسند خود، با پشت کردن به «ملت» و «نهضت ملی و مصدق»، همان شوم‌آفرینی را به‌بار آوردند که «وابستگان» به قدرت‌های «آمریکا - انگلیس» بارآور شدند، و زشت‌آفرینی این دو دسته و رده‌ی «سیاسی - اجتماعی» برده‌ی من «قدرت» خویش شده، همان ادبار به‌بارآوری و شکست بهره‌ی ملت ایران و جنبش‌رهایی‌بخش ملی آن

گردانید، که خود فریادزنان و هوچی‌گرایانه، سوی حزب توده و رهبران آن نشانه گرفته، بودند!

این درست که «آیت‌الله کاشانی» - «مظفر بقایی» - «حسین مکی» و...، گذشته‌ای در نهضت ملی داشتند و مبارزه با «انگلیس» و «بیگانه ستیزی» را به همراه، ولی بهره‌مند از سرشتِ بردگی من «قدرت» خویش بوده و شده، به کثری راه جستند و ادبار و شوم به‌بار آوردند، گونه‌ای که، «جمال امامی»ها و «کامبخش»ها و دیگر دل به مهر بیگانگان بسته، روش کارشان بود!

کابینه‌ی دولت ملی مصدق، و پیروانِ گرد او گردگرفته، از هنگام بالاگرفتن ستیزِ نفت در سوییهِ خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران و برپایی سامانه‌ای «مردم‌سالار» روی به پالودگی گرفته بود و در سیرگاهِ خود، توانسته بود بیم‌های فراوانی را از سر بگذراند و روبند این و آن به نادرستی در جرگه‌ی آرمان‌خواهان جای‌گرفته را بدرد، و این‌گونه به ناراستی آمدگان با نشان‌دهی کردارها و کرده‌های زشت و ناپسند «ملی مردمی» خود، دور رانده شوند با در پیشگاه چشم مردم نهاده شدن روش کار آنان! خواننده‌ی پیگیر به روند نوشته، آشنا شده است که:

۱- چرا کابینه و پیروان گرد مصدق گردآمده، نمی‌توانستند یکدست باشند و حتی تا پایان کار، که به‌واژگونی دولت او راه می‌یابد، «یک‌دست» نبوده‌اند، و زخم کاری دشمن نیز، از همین پهلو بر پیکره‌ی آن می‌نشیند و به زیان جنبش کارساز می‌افتد.

۲- مصدق و یاران به او نزدیک و نزدیک‌تر شده‌اند، کم و زیاد، به پهلوئی آسیب‌پذیر آشنا و در پی درمان آن، بی‌گمان و شکی بوده‌اند، اما پروای کار به دست نمی‌آید، و به دست نیامدن پروای کار نیز، در گونه‌ی بر سر کار آمدن مصدق است و نبودن سازمانی تندرست و کارساز سامان‌گرفته‌ای، که هم افراد آگاه و چالاک به کار خود را داشته باشد و هم از توانمندی آن‌گونه‌ای که به هنگام، کارساز دشمن گردد و در از پای درآوری آن، سودمند افتد.

۳- و در پیوند با شماره زده‌ی ۱ و ۲، و بنا بر سرشتِ شخصیت «سیاسی - اجتماعی» افراد برخاسته از لایه‌های گوناگون اجتماعی و دیدگاه فکری برگرفته از آن لایه و خواست، در کشاکش راه و روی‌آوری جنبش با بند و سدهایی و بیانِ خواستی نو در به‌سازی زندگی توده‌ی جامعه و بسیار بوده‌هایی «اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - فرهنگی» و انگیزه‌های تو در توی و گونه به گونِ اجتماعی دیگر، هریک از گردآمدگان، ناخواسته، می‌نمایانیدند چهره‌ی خود را، و بنا بر گونه‌ی سرشتِ «اجتماعی - سیاسی»

خود، دوری و نزدیکی شان با جنبش «ملّی مردمی» ملت ایران چهره می نمود و به مصدق، زبان گویای جنبش، نزدیک تر و یا دوری جستن و تن به دشمنی و با او ستیزه گری را در پیش گرفتن، نمایان تر می گردید، راه های دشمن و یا دوست بودن، روشن تر شدن!

تکیه به سه شماره ی بالا و روند نوشته در نشان دهی آنچه از آغاز تاکنون گذشته و رخ داده است، برمی نمایاند که زاهدی - کاشانی - بقایی - مکی - حائری زاده و با این رده، بودگانی چون شمس قنات آبادی - سید مهدی میر اشرافی - سید مهدی پیراسته، در کشاکش راه و در پیوند با رویارویی جنبش با سدها و بندهای دشمن اوج گیری شکاف میان جامعه و خواسته های آن در برابر دشمنان گونه به گونه ی خود، از ملت و نهضت ملّی و مصدق دوری می گزینند و راهی را گزینند، که به ستیزه گری و واژگونی دولت ملّی راه می یابد.

در آغاز کار، پاره ای از افراد در بالا آورده شده، در ستیزه گری با انگلستان و نزدیکی به «مصدق» خود را پیش آهنگ نشان می دادند و بقایی و مکی از میان آنان، هریک خود را نزدیک تر به مصدق نمایانیدن و بر این بودن که «مصدق» را به میدان مبارزه ی سیاسی کشانیده اند هنگامی که او کناره گیری و بازنشستگی را گزیده بوده، و این دو، و هریک جداگانه، نوشته اند، سبب ساز به میدان آمدن دوباره ی «مصدق» گردیده اند!

آیت الله کاشانی نیز، بنا بر داده های تاریخی، هنگام بازداشت در دوره ی جنگ جهانی دوم، بیش و پیش از هر کس، از مصدق خواستار می شد تا از او و آزادی اش، در مجلس دوره ی چهاردهم سخن بگوید و بنویسد و همگان می دانند تلاش مصدق را برای آزادی او و نمایندگی او در مجلس یاد شده و چشم مصدق خواندن «مکی»، که همواره سخنان مصدق در مجلس دوره ی پانزدهم را، در مورد نفت و مبارزه ای که پای گرفته بود را، مصدق در اختیار او می نهاد تا بخواند!

بسیارند بوده هایی مبنی بر نزدیکی افراد یاد شده ی بالا، به ویژه مکی - کاشانی و بقایی به مصدق، در برابر همانندانی چون صدیقی - شایگان - فاطمی - نریمان - رضوی - معظمی - صالح و... که آشنایی و نزدیکی آنها به مصدق، اگر دیرتر آغاز و کمتر در ابتدا نبوده باشد، به یقین از آن «سه تن» یاد شده، نه زودتر و نه بیشتر، در آغاز می بوده است. ولی بنا بر همان «سه شماره زده ی» بالا، در نشان دهی بوده های «اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - فرهنگی» و انگیزه ها و روان شناختی «فردی - اجتماعی» اشاره شده، و سازنده ی شخصیت هریک و چگونگی سرشت نشانه های آنان، با پدیدار شدن

بندها و سدهایی در برابر جنبش و ناسازواری یا سازواری با دیدگاه هریک داشتن، به دوری و نزدیکی بیشتر سیرگاه می‌گیرند، هریک با مصدق، و مصدق با هریک از آنان و آن‌گونه روش کاری گزیده شدن، که تاریخ نشان‌گر گردید و بررسی‌های پسین نیز، روشن‌تر چهره‌ی با و بر مردم بودن هریک را، نمایان‌گر، می‌سازد!

مصدق هرگز تن نمی‌داد و تن نداد به دشمن و دوست، به اینکه آنان بتوانند بر «نهاد شده»‌های بنیادین «اجتماعی - سیاسی» اش، که سویه‌ی والایی ملت و آبادسازی ایران‌زمین به دست باشندگانش بود، دست‌درازی نمایند و «قانون» و خواسته‌های «ملی مردمی» جامعه را بازیچه‌ی آزمندی‌ها و سودجویی‌های «فردی و گروهی و خویشاوندی» خویش کنند. بنا بر «نهاد شده‌های» گزینش داشته، به والایی و شکوفایی ایران دیرینه‌سال، به گونه‌ی بنیادین، می‌اندیشید، و دوستی سیاسی با این و آن را پاس می‌داشت، اگر دیدگاهی آن‌گونه‌ای در او می‌یافت، و از آن دوری می‌گرفت و به آورد با او روی می‌آورد؛ چنانچه کرده‌ها و کردارهایی ناپسند «مردم‌سالاری» و ستیزه‌گری با خواسته‌های جامعه از او می‌دید.

بنا بر شیوه‌ی کار مصدق و روش کار «سیاسی - اجتماعی» او، با چشم‌اندازی به آنچه تاکنون داده‌هایی آورده شد و خواننده به آنها نگریسته است، می‌یابد، که در اوج پای‌گیری جنبش نفت و انتخابات و کوشندگی این و آن روی‌آورنده به سامانه‌ی «مردم‌سالار»، از جمله کاشانی - بقایی - مکی و...، و حتی فضل‌الله زاهدی را به خود نزدیک بوده می‌یابد و با آنها همسویی مبارزاتی دارد، در سویه‌ی سودآوری برای ملت ایران. در آن دوران، از کاشانی دفاع و تلاش همه‌جانبه دارد برای آزادی او در مرتبه‌هایی که در زندان و تبعید به سر می‌برده و تلاش‌هایی سودآور به رهایی او فرجام گرفته! چنین است برای مکی، هنگام دستگیری‌اش در دوره‌ی رزم‌آرا و سخت‌تازیدن به ریاست شهربانی دولت رزم‌آرا، تا اینکه مکی آزاد، و او را برکشیدن تا آنجا که میان مردم پایگاهی ویژه می‌گیرد و دوستی گرفتن میان مردم، زیانزد همگان می‌گردد، در آن سال‌ها. ولی، آنجایی که، بر این‌گونه کسان، جای گرفته در هر مرتبه‌ای، خودخواهی، خودبزرگ‌بینی و برده‌ی من خود شدن و دیوانگی «قدرت» بر آنان چیرگی می‌گیرد و به مردم و نهضت ملی و دولت ملی مصدق پشت کردن را برمی‌گیرند، مصدق آنان را از خود دور و «نهاد شده»‌های بنیادین «اجتماعی - سیاسی» جامعه را، در سویه‌ی «مردم‌سالاری» و ارج‌نهی به ارزش‌های «ملی مردمی» را گزیدن، همچون گذشته و به آورد روی آوردن، در برابر این تازه «دشمنان» و همپالگی‌های آنان!

تازه دشمنانی که از پس «سی ام تیر» پیروز، و اوجی تازه گرفتن جنبش و مصدق در پیوند با آن، آهسته آهسته، و یکی پس از دیگری، و بنا بر انگیزه‌های همانند و نهمانندی، با مصدق ستیزه‌گری را برمی‌گزینند، و در این آب‌گندِ خیانت، به مردم، گام‌نهادن و روز به روز به دولت ملی تازیدن بیشترگرفتن و نزدیکی تنگاتنگی یافتن با «شاه» و «دربار» و بیگانگان او را یاوری دهنده!

در جای خود، و از زبان حسین فاطمی، به چگونگی و چرایی، پاره‌ای از این «تازه دشمنان» در آب‌گندِ خیانت افتاده، اشاره‌هایی خواهد شد، همان‌گونه نیز، که در گذشته، و در پیوند با «خلیل طهماسبی» و آزادی او بنا بر خواست «آیت‌الله کاشانی» و دیگر آیت‌الله‌ها، و نزدیکان آنان در مجلس و دربار، بوده‌هایی آورده شد، که بنا بر خواست آنان، شاه و نمایندگان نزدیک به آیت‌الله کاشانی در مجلس، آزادی او را گردن می‌نهند، ولی، مصدق هرگز نمی‌پذیرد پشت پا به «قانون» زند و به خواسته‌های آنان تن در دهد، چه در پیوند با «قوم»، چه در رابطه با آزادی «طهماسبی» و نیز قاتل «دکتر زنگنه»! در گذشته، پاره‌ای از خواسته‌ها و زشت‌رفتاری‌ها و کثرتی گرفتن‌ها را، نگارنده از زبان مکی، به‌مانند داده‌هایی از خود او آورد، تا خواننده به داوری نشیند و بیابد، که چه انگیزه‌هایی سست و واهی و بریده بوده از سامانه‌ی مردم‌سالاری مکی را به دوری جستن از مصدق می‌کشاند و آزمندی و برده‌ی «قدرت» و «من» خویش شدن، او را از راه مردم و نهضت و دولت ملی، دور ساخته، در دامن دشمن افکنده می‌سازد!

خواننده کنون می‌تواند در پیش چشم خود، روشن بنگرد به «پی‌آمد پیروزی» کودتای «انگلیس - آمریکا» تدارک دیده، و گزیده‌ی کودتاگران «فضل‌الله زاهدی»، که هیچ نمی‌توانسته باشد جز به شکست‌نشانی دست‌آوردهای «نهضت ملی»! پیوند شوم بسته شده، چیزی در بر نمی‌توانسته داشته باشد، جز واژگونی «دولت ملی مصدق»، تا ره‌آورد برخاسته از آن، پایه گرفتن چرخش چرخ‌های گردد به روی پاشنه‌ی کهنه‌ی وابستگی به بیگانه و باز زایانیدن کردارهای اهرم‌نی و رفتارهای تالانگری!

چرخش چرخ‌های به کام شوم‌پی‌بودگانی که، «بزرگی» می‌گیرند، در زشت‌آوری و به شکست‌نشانی غرور ملتی، که در پیچکی از تاریخ پر فراز و نشیب خود، توانسته بود شماره زند روزهای پیروز و به دست‌آوری دست‌آوردهای سرنوشت‌ساز «اجتماعی - سیاسی» را، در پناه رهبری «سره‌مردی»، و یارانِ بخردمند و پاک‌اندیش پاک‌دست او! جابه‌جایی انجام گرفته، به زیان ملت ایران و سود سوداگران بومی و بیگانه، گونه‌آرایی دارد و چهره می‌نمایاند، تا با مردم‌فریبی و نیرنگ‌بازی سیاست‌سازان «انگلیس

- آمریکا» و سیاست‌بازی گماشتگان «بومی»، و در سکوت نشانیدن جهان «سرمایه‌داری دولتی» اردوگاه زحمتکشان، به نادرستی خوانده شده، به جامعه‌ی ایران بنمایانند «سرخ بیدی» را به جای «یاقوت»!

گونه آرایشی، تا تکیه بر روش کار جستجوگری در آبنوس و یا شیز چوبگی، عاج یابیدن باشد و به مردم باورنیدن، که گزیده‌ی کودتا، سرلشکر زاهدی، ادامه‌دهی راه مصدق است، و دنبال کردن «نفت ملی شده»ی ایران و به اجرا درآوری آن «قانون»! جاسوس و نمایندگان سیاسی انگلیس در «ایران - اصفهان» در دوران جنگ جهانی دوم، روی به دستگیری فضل‌الله زاهدی داشتند، که او را خریده شده‌ی آلمان هیتلری دانسته و در ارزش دآوری‌های خود او را «طرار قهاری» خواندند. نیز، در پی دستگیری‌اش، با آنکه اقامت‌گاهش «دیوار به دیوار سربازخانه»ی تیپ ارتش بوده، بی‌رخدادی، او را بازداشت و به بیابان برده و با هواپیما به مرکزگاه جاسوسی خود می‌برند. سخنان جاسوسان انگلیسی، که گویای چگونگی شخصیت زاهدی می‌بوده است، به اندازه «فیتز روی مک‌له» در کتابی آورده و همان‌گونه که گذشت، کوتاه برگردانی از آن در شماره‌ی ۴ انتشارات مصدق آمده است، و نگارنده فشرده‌ای از آن را در پیش آورد و کنون در چند واژه بالا، یادآوری دارد به اینکه ۱- جاسوس انگلیسی به درستی او را «طرار قهاری» خوانده بوده است. ۲- شخصیت وابسته و گماشته‌ی بیگانه شدن را داشته. ۳- برگرفته از شماره زده‌های ۲ و ۱ می‌توانسته‌ی جبون و ترسو نیز بوده باشد، به گونه‌ای که بی‌سر و صدا او را دستگیر و به جایگاه جاسوسی خود برده بوده‌اند!

به نگارنده آزموده‌های تاریخی روشن ساخته است، که «دلیری و شجاعت» را، زنان و مردانی در پهنه‌ی سیاست داشته‌اند، که به مردم جامعه‌ی خود تکیه و از آن سرچشمه‌ی قدرت یاری گرفته‌اند و کردارها و کرده‌های آنان، دست یاری‌دهنده‌ی مردم را به سوی شان، امکان‌ساز بوده است.

در میان استبدادیان، آنانی که به تکیه‌ی شمشیر خود بر سر کار آمده‌اند، گستاخی رزم و نگهداری قدرت بسیار توان دید و شاهد آورد از تاریخ خود و بیگانگان، و تا زمانی که به گستاخی خود و تیزی شمشیر می‌اندیشند و نیرو می‌گیرند، توان نگهداری «قدرت» به دست آورده‌ی خود را دارند و پای‌نهی به رهیافت دیگر دست‌آوردهایی، به سود خویش را هم!

استبدادیان با قدرت بیگانگان بر سر کار آمده، قدرت آنان لرزان، و ترس و بیم،

همواره در وجودشان و هر دم فزونی بیشتر می‌گیرد، و جنونی در آنان رخنه‌ی همه‌جانبه دارد! در هنگام روی‌گردانی بیگانه از آنان، بیم و ترس سرپای آنان را در هم فرومی‌ریزد و تنها راه چاره کار را در فرار دیدن، و پیش از هر چیز و هر کس، بیم و ترس از مردم جامعه‌ی خویش است، که او را تهدید می‌کند، چرا که در پناه بیگانه به قدرت رسیده و قدرت را در چپاول و آزار مردم و به سود خود و بیگانه‌ی او را یاری‌دهنده، به کار گرفته، بوده است!

بی‌آنکه نمونه‌هایی تاریخی آورده شود، به نشان‌دهی نمودهای بالا، از زنان و مردان در پهنه‌ی سیاسی آشکار شده، از تبار استبدادیان و یا چهره‌های با مردم و برای مردم بوده‌هایی را نام بردن، اگرچه خواننده، در لابلای نوشته‌ی تا بدین جا رسیده، بسیاری را یافته و از زیر چشم‌گذرانیده است، در ادامه‌ی کار، به دولت فضل‌الله زاهدی و نشان‌دهی او دنبال می‌شود!

سرلشکر زاهدی، بنا بر گذشته و کرده‌های او در مرتبه‌های نظامی‌گری، چه پیش از آنکه وزیر کشور دولت مصدق، کوتاه زمانی، باشد و چه روی برگردانی از دولت ملی و در پیشاپیش کانون افسران بازنشسته قرار گرفتن و دسیسه‌های چند در کودتاها - نهم اسفند - قتل افشار طوس و سرانجام گزیده‌ی «آمریکا»، نخست‌وزیر کودتای به تلخ میوه‌ای برای ملت ایران، با پذیرانیدن او به «انگلیس - شاه»، می‌شود! به «قدرت» رسیده‌ای نظامی و خوی و سرشت نظامی‌گری، و بوده‌هایی دیگر زشت‌آفرین، که جاسوس انگلیس در کتاب خود از آن پرده برمی‌دارد، هستی قدرت می‌گیرد در پناه و یاری و دست قدرتمند دو «بیگانه»!

همانندی سرلشکر زاهدی با سپهد رزم‌آرا امکان دارد با تفاوت‌های چند، بدین‌گونه کوتاه شماره‌زنی که:

۱- رزم‌آرا را افسری زیرک‌تر - پُرکارتر - نالوده دست - گستاخ‌تر - و با دانش و اگر هم روی به بیگانه آورد، شخصیت نوکر بیگانه شدن را نداشت.

۲- فضل‌الله زاهدی، در برابر چشم شاه بی‌بیم‌دهی و نداشتن گستاخی که بر شاه بشورد، به آورده‌ی خود آمریکا باوفا و تا پایان زندگی سرسپرده‌ی او باشد، و بیشتر بازد و بند با روحانیون و دیگران، گره‌گشایی کار خود و خواست «آمریکا - انگلیس» را دنبال کردن.

۳- هر دو، از سوی بیگانگان و بنا بر خواست آنان، به گره‌گشایی کارِ نفت روی آورده بودند، و رویارویی با نهضت ملی و خواسته‌های «ملی مردمی» جامعه‌ی ایران را، در

پشت کردن به سرچشمه‌ی قدرت «ملت» یافته بودند و دست یاری بیگانه را پاسدار «قدرت» خویش می‌دانسته و باورمندی این‌چنانی داشتند.

۴- رزم‌آرا گستاخی سرکوب و در برابر ملت ایستادن را بیشتر، در توان بازوی نظامی و پشتکار خود می‌یافت و کمتر در سرسپردگی همه‌جانبه به «قدرت‌های جهانی» داشتند، اگرچه زد و بندهای ماهرانه‌ای با «سه قدرت» آمریکا-انگلیس و شوروی دارد و گونه رفتاری داشتند، که در جای خود، به آن پرداخته شده است!

آنچه آمد، در هم‌سنجی میان این دو افسر نخست‌وزیر شده است، برای گره‌گشایی کار نفت، به نشان‌دهی همانندی‌ها و ناهماندانی‌هایی می‌باشد، میان آن دو وجود داشته، و به یقین دیگر وجود داشته‌هایی که خواننده در لابلای مجموعه‌ی نوشته، به آن دست می‌یابد!

گزیده‌ی آمریکا، و گردن نهادن «انگلیس» به نخست‌وزیری او بی‌کی که «سیا» مناسب گره‌گشایی «نفت» دانسته است، و شاه فرمان‌بر خواسته‌های آن دو «قدرت»، تا از رهگذر چنین ننگین رهیافتی، بر سر کلاه «گدایی» را، تاج شاهی بنامد و این‌گونه بر قدرت دست یابد و فرمان نخست‌وزیرش را پیشاپیش امضا کرده بوده است، دولت خود را اعلام می‌دارد!

بنا بر روش کار سیاست‌سازان آمریکا و مناسب دیدن انگلیس و تکیه به سرلشکر نخست‌وزیر شده‌ی «طرار قهاری» شناخته شده، سامانه‌ی کودتا روی به پای گرفتن می‌نهد و نخست‌وزیر بنا بر سرشت خود، ابتدا روی به فریبکاری دارد و روش مردم‌فریبی را برگزیدن و چنین نمایانیدن و سخن گفتن، که دنبال‌کننده‌ی راه «جنش ملی شدن نفت ایران در سراسر کشور» خواهد بود. در گفت و شنوهای خود با روزنامه‌نگاران داخلی و خارجی، آشکارا، لب به بیان خیزش مردم برای ملی کردن آن گشوده داشت، و وظیفه‌داری دولت خود را در به اجرا درآوری آن «قانون». نیز دیگر رفتارهای فریبنده، در آغاز کار، و در پی بازداشت هیئت دولت ملی، و پیشاپیش آنها مصدق و دیگر یاران و دوستان او، و این ترکنه‌های مردم‌فریب، در سخن و رفتار او، هنگامی میان پاره‌ای مردم ساده اندیش رخنه‌ی بیشتری را داشت، که آشکارا می‌دیدند، رفت و آمد بی‌گسست و ابستگان گذشته‌ی نهضت ملی را با افراد دولت او، و به ویژه خود نخست‌وزیر!

بازتاب نشست و برخاست‌هایی میان تلاشگران دیروزی که با چنگ و دندان از «ملی شدن صنعت نفت» دفاع می‌کردند و دست یاری به پشت دولت ملی مصدق

داشتند، با سرلشکر زاهدی نخست‌وزیر کودتای «آمریکا - انگلیس» امروز، و سخن‌های فریبنده‌ی آنان در روزنامه‌ها، با اندام‌های ساز و ناساز - قد و نیم قدی، از آیت‌الله کاشانی - مکی - بقایی - حائری‌زاده گرفته، تا دیگر با اینان همپالگی بوده‌ای چون شمس قنات‌آبادی - نادعلی کریمی - سید مهدی میراشرافی - سید مهدی پیراسته و... که عکس‌های زینت‌بخش آن روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها را، به وجود آورده بود و مردم‌فریبی را دوچندان بار ممکن ساز، می‌گردانید!

در جای خود، اگرچه فشرده، به پاره‌هایی از سخنان و رفتار مردم‌فریب دولت، و نیز پشت به ملت‌کردگان کنونی که در گذشته، در جرگه‌ی نهضت ملی بودند و از ارزش‌های ملی و دولت مصدق دفاع می‌کردند و در سویه‌ی خواسته‌های ملت ایران پای نهیده داشتند، سخن خواهد رفت!

۳-۱- شکست دولت آرمان‌خواه مصدق چیرگی نظام ضد ارزش‌های «ملی مردمی» را، ممکن ساز شدن:

«از این مارخوار اهرمن چهرگان»

چیرگی گرفتن کودتا و برپایی دولت سرلشکر زاهدی، با خود داشت به شن نشستن کشتی جنبش‌رهایی بخش ملی ایرانیان بود و با سنگ روبرو شدن تمامی آرمان‌های دولت ملی مصدق و جامعه، که پیرامون آن «پرچم» شده، می‌توانست راه به سوی پیروزی بیابد و پای به پای ملت ایران به خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» اش برسد. دولت برگزیده‌ی کودتای «انگلیس - آمریکا»، نماد چیرگی نظام ضد ارزش‌های بنیادین «ملی مردمی» به شمار می‌آمد، جای گرفته در جای پیشین نظامی که رهیافت کرده‌ها و کردارهایش، بر پایایی ارزش‌های توأمان «ملی» و «مردمی» را با هم داشت، زداینده در درازنای تاریخ و هستی و پروریدگی با ارزش‌های اجتماعی جهان پیشرفته، و به هم‌آمیزی آن‌گونه‌ای که بتواند «هویت ایرانی» شود، پالیده شده از هرگونه «واپس‌گرایی». در هم‌آمیزی ارزش‌های «هویت ایرانی» دهنده‌ی «اجتماعی - تاریخی» که با جنبش ناکام «مشروطیت» آغاز و با به شکست نشینی آن «جنبش» در دوران «خودسری» پهلوی اول، به هسته‌ی موربانه درون جویده‌ای بدل می‌شود، و تنها از آن «هویت»، زرق و برقی ریاکارانه و دل‌زده بجای می‌ماند و چنین است، در دوره‌ی پهلوی دوم پس از کودتا!

آغاز مشروطیت و در پیروی از آن در زمان دولت ملی مصدق، «هویت ایرانی» سیرگاه بنیادینی می‌گرفت، «تاریخی - اجتماعی»، زدوده شده از زنگ و چرک واپس‌گرایی‌های چهره‌گشوده در بینش اسلامی و برگرفته از جامعه‌ی قبیله‌ای عربستان و زرق و برق‌های تباهی‌ساز دوران ساسانی، با سرافرازی‌های میان تهی و بری از ارزش‌های «مردمی» در این دو دوره نمایان‌گری داشته، و افزون بر آن، در دوره‌ی اسلامی که، دستبردهایی نیز به ارزش‌های «ملی» فرود می‌آید. در حالی که در دوره‌ی «خودسری» پهلوی اول، زیر‌نمایش‌های ساختگی به ارزش‌های ملی، ضد ارزش‌هایی پراکندگی در جامعه دارد، که برگرفته از همان زرق و برق‌های تباهی‌ساز دوران ساسانی است، بیگانی همه‌جانبه داشته، با خواسته‌های «مردمی» و چنین روندی می‌گیرد، در دوره‌ی پهلوی دوم، «خودسری» پس از کودتای ۲۸ مرداد، با دلزدگی و بی‌مایگی بیشتری، که در دوره‌ی «پدر» پای گرفته بود!

شوربختی تاریخ‌آزمودنی است، هنگامی که خواننده می‌یابد، که درشت و ریز نمایندگان واپس‌گرای اسلام، دست یاری آنها، به پشت پهلوی اول و دوم بوده است، و این دو «خودسر» بریده از ارزش‌های بنیادین «ملی‌مردمی» نیز، رونقی‌بخش بازار سخنگویان واپس‌گرای اسلامی بوده‌اند و برپا دارنده‌ی مکان‌های رونق‌دهنده به بینش‌های واپس‌گرایانه‌ی آنان!

آزمودن از تاریخ، که نشان‌گری داشت به اینکه «خودسری»‌های پای‌گرفته در دو چهره‌ی «پهلوی»‌ها، با دست «آیت‌الله»‌هایی، ابتدا در واژگونی سلطنت احمد شاه و جانشین‌سازی «رضاخان»، چون کاشانی، در مجلس مؤسسان ساختگی انجام و دست دیگر اسلام‌پناهانی چون سید محمد تدین به پشت او و واپس‌گرایانی چون «مخبرالسلطنه»، سامانه‌ی خودسری در سرزمین ایران پس از جنبش مشروطیت استواری می‌گیرد!

چنین روندی را تاریخ، گویا و روشن، در پیش چشم خواننده می‌نهد، که با دست آیت‌الله‌هایی چون «آیت‌الله بروجردی - کاشانی - بهبهانی» و دیگر اسلام‌پناهان ریز و درشتی چون «شمس قنات‌آبادی و...»، پهلوی دوم، به «خودسری» می‌کشد؛ چهره‌ای دلزده و بی‌مایه‌ترز «پدر»!

نیز، رونق‌بازاردهی کار واپس‌گرایان، در دوره‌ی رضاخان، چه پیش و چه پس از به تخت شاهی نشاندن او، از برپایی «روضه‌خوانی» - دسته راه اندازی و پای برهنه و کاه‌گل به سر مالیده، شام غریبان‌پاسازی‌اش گرفته، تا، چوب زدن زنان تپیاخورده‌ی

اجتماعی چون عزیز کاشی، تا با خون بالا آوردن این سیه‌روزان و به مرگ سپردن آنان، بتواند روز روشن بازار آقا جمال واعظ را، بیاراید!

چنین روند را تاریخ بازگویی دارد در دوره‌ی پهلوی دوم، که به گونه‌هایی گوناگون، از روضه‌خوانی تا چشم پوشیدن از پادافره قاتل‌های کسانی چون «کسروی» - «سپهد زاهدی» و... به کار برده است، تا دل نمایندگان بینش واپس‌گرایی اسلامی را، به دست آورد!

خواننده‌ی آگاه به تاریخ، چنین کرده‌ها و کردارهای زشتی را، به یاد می‌آورد از دیرباز، از جمله پیش از اسلام، در دوره‌ی ساسانی، و همپایی همه‌جانبه داشتن میان شاهان و «مغ»ها، نمایندگان بینش واپس‌گرایی زروانی، که به ناراستی، خود را زرتشتی می‌خواندند!

آموزیدن از آن دوره‌ی تاریخی، و همسویی و همیاری میان «شاهان ساسانی» و «مغ»ها در نابودسازی «مانویان» و سپس «مزدک بامدادان» و نیروی مردمی به گرد او گرد آمده‌ای که، به ستوه آمده بودند از تبهکاری «شاهان - درباریان - مغها»، و چپاولی که این «سه» به هم پیوسته، در جامعه پیا داشته بودند و مردم را در سخت‌ترین تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» کشانیدن! بازتاب زشت‌کاری و تبه‌سازی برخاسته از «سه» به هم پیوسته‌ی نام برده، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، خیزش «مزدکیان» و سپس با خودداشت سرکوب و حشियانه‌ی آنان، به دست و خواست و با همسویی، جمع تبهکار چپاول‌گر «شاه - درباریان - مغها» است، که رخ می‌دهد!

آموزیدن از تاریخ گذشته‌ی دور و نزدیک، و سپس هم‌سنجی میان زمان آغاز مشروطیت و دولت ملی مصدق، با، دو دوره‌ی «خودسری» دوران «دو پهلوی»، نیک می‌نمایند که «هویت ایرانی» به گونه‌ی درست و بنیادین در «مردم‌سالاری» می‌توانست و می‌تواند چهره‌ی خود را بنمایاند، که با مشروطیت رخ می‌نمایند و در زمان دولت ملی و قانون مصدق، ژرف سویه می‌گیرد و بالندگی دارد!

آموزیدنی‌های تاریخی، گویای روشنی است، که در «مردم‌سالاری» مشروطیت و دولت مصدق، قانون را می‌بایست درست‌گونه و ریشه‌دار به کارگرفت و در برابر آن هر کس، برخاسته از هر لایه‌ای اجتماعی - دینی - قومی - جنسی دارنده‌ی هر مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی»، گردن نهد و مرتبه‌ی بلند و پست‌گیری هر کس برخاسته از چگونگی کردار - رفتار و کرده‌هایش، می‌بایست شناخته شود. «قانون» برای همگان همسان و یکسان به کار آید و روشن‌ترین روی «قانون» میهن‌پرستی و روش‌کاری است،

که مردم جامعه رهیده از هرگونه بند و تنگنایی اجتماعی باشد، و هیچ‌کس نتواند دست و پاگیر ارزش‌های «مردمی» گردد و سودآوری‌های «ملّی» را، سد شود!

در دوران کوتاه مشروطیت، یعنی پیش از چیرگی «خودسری»‌های پهلوی اول و دوم بر سرنوشت جامعه و دست‌اندازی آنان بر «قانون»، مردم‌سالاری پای‌بندی در پیشرفت بود و کاستی‌های گوناگون اجتماعی بروز کرده و دولت‌ها نیز می‌توانستند، کم و یا زیاد، زیر فشار مردم جامعه و بنا بر روش کار مردم‌سالاری و تکیه به «قانون»، روی به‌سازی بایسته‌ای برآیند. اگر پاره‌ای سست و لرزان به پیش‌رفت‌هایی دیده می‌شود در پس از جنگ جهانی اول، که ناشی از دخالت‌های بیگانگان و یا هنوز چرخ مردم‌سالاری به چرخش درنیامده است، بیان آن نمی‌توانسته باشد، که «خودکامه»‌ای سامانه‌ی «خودسری» خود را برپا دارد و مردم‌سالاری تا اندازه‌ای پای‌گرفته را به نیستی بکشاند و «استبداد» قانون خوانده می‌شود، و «قانون» بازبچه‌ی استبداد، و «هویت»‌پذیری «ایرانی» آن‌گونه‌ای که، یک فرد «خودسری»، بی‌بهره از دانش «تاریخ» و دست‌آوردهای «اجتماعی» زمان، می‌خواهد مایه‌گیرد و بنا بر فرمان او شفته‌ریزی و بنا گردد!

آنچه به دستور و فرمان «خودسری» و خودکامه‌ای شفته‌ریزی و بناگردد، با واژگونی آن هم فروریخته و روی به نیستی می‌نهد و یا بازتاب‌های وارونه‌ای، جامعه از خود نشان می‌دهد. چنین روندی، جریان داشتن و چرخش گرفتن، دور است و بیگانه از آنچه «هویت» خوانده می‌شود، چه در پشت بند آن «ملّی» و یا «ایرانی» آورده شود. در حالی که، در سامانه‌ای «مردم‌سالاری» و وجود آزادی‌های فردی و اجتماعی، با رشدپذیری «قدرتِ قانون» در سرنوشت جامعه، به‌گونه‌ای که، از سوی جامعه رهیده از بند و تنگنای ناپسند نامردمی‌ها و سرکوب‌ها باشد و از دیگر سوی، قانون، فرمان براند و همه کس را در برابر خود یکسان و همسان بشناسد و «قدرتی اجتماعی» در تمامی پهنه‌ها بیابد، روش کارهای دست و پاگیر، در سویی بند و سدسازی ارزش‌های «ملّی مردمی»، بی‌رنگ و رنگ می‌بازد و «هویت»‌پذیری ملّی و یا ایرانی، به‌گونه‌ی بنیادین، در جامعه پای‌گرفته و استواری می‌گیرد. این‌گونه می‌توانست باشد، و پایه و مایه‌گیرد، در دوره‌ی اول مشروطیت، یعنی پیش از پای‌گیری «استبداد بیست‌ساله»‌ی رضاخانی و دوره‌ی دوم مشروطیت، در زمان نخست‌وزیری مصدق، که «مردم‌سالاری» بهترین چهره‌ی خود را نمایانگر و قانون به هستی و زندگی اجتماعی جامعه بدل شدن، درمی‌آید!

در پیوند با فراگشایی بالا، و هویت گرفتن زن، به مانند نیمه‌ای از جامعه‌ی ایرانی، در رسیدن به خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» خود، به یقین در آغاز مشروطیت، یعنی دوره‌ی اول، و دوره‌ی دوم آن، در زمان دولتِ قانون و پای‌بند به «مردم‌سالاری»، می‌توانست به نتیجه‌ی خواسته شده‌ی خود برسد و پای‌بندی، با هم‌آهنگی به خواسته شده‌های دیگری، در کل جامعه، به پیش رود و در تمامی پهنه‌های اجتماعی به دست آورد و کامیاب گردد. آزادی زن، درگزين پوشش خود و روی‌آوری در تمامی پهنه‌های اجتماعی، از آنجا که در دو دوره‌ی «خودسری» پهلوی اول و دوم، مایه و پایه‌گرفت، با واژگونی آنها، به بازتاب‌های ناپسند و زشتی، روندی وارونه داشت!

آموزیدنی‌های تاریخی نشان‌گری دارد به اینکه «به‌سازی»های اجتماعی، در هر پهنه و گستره‌ای که باشد، می‌بایست در سامانه‌ای مردم‌سالار، تکیه به «قانون»، و قانون برای همه همسان و یکسان شناخته شدن باشد و از آنچه می‌گذرد و مایه و پایه می‌گیرد، در سویی «میهن‌پرستی» و ارج‌نهی به خواسته‌های همه‌جانبه‌ای «مردمی» بودن، تا نشانه‌های خود را، ژرف، در جای‌جای جامعه بنشانند و جاودانگی خود را در روندی از تکامل و بی‌گسست، روی به بهبودی بیشتر داشتن، بیابد. آنچه را، در سامانه‌های «خودکامه» و «تمام‌خواه»، چه خودسری‌های فردی و چه خودسری‌های جمعی، نمی‌توان دید و به بار آمده دانست و چشم‌داشتِ ریشه‌گرفتن در جامعه داشتن، در حالی که روندی وارونه و بازتابی آسیب‌رسان از خویش بجای نهد، که زخمی دیگر گردد، بر پیکره‌ی جامعه نشانیدن. آزمون‌های آموزیدنی از تاریخ و آنچه گذشته‌ی دور و نزدیک نشان‌گری داشت، بر درستی آورده‌های بالا انگشت می‌نهد، که از جمله می‌باشد، بازتاب‌ها و روند وارونه‌ای که، در پیش و پس از، واژگونی «استبداد سلطنتی» پهلوی دوم، نه تنها کل جامعه، که حتی چهره‌هایی پیشروی از خود نشان دادند، که اگر زیانی نداشت، سودی هم برای جامعه، در پهنه‌هایی گوناگون از روابط اجتماعی و یا سیاسی با خود نداشت. زیان‌داشتِ بازتاب‌های وارونه‌ی آگاه و یا ناآگاهی که، «استبداد اسلامی» تکیه به آنها، حداقل در آغاز کار خود، به شفته‌ریزی بنای «خودسری جمعی» و تمام‌خواه خویش روی آورد و پایه‌های استبدادی خود را، در زمین «اجتماعی - سیاسی» ایران بنشانند! نیز بی‌گفتگو، بار وارونه و بازتاب‌های ناپسندی را جامعه‌ی ایرانی در پیش خواهد داشت، در پی واژگونی «نظام استبداد اسلامی»، که اندازه‌ی کم و زیاد بار زیان‌داشتِ آن، بستگی همه‌جانبه دارد به اینکه این واژگونی و فروریزی «قدرت استبدادی» چگونه انجام گیرد، که به یقین، هر چقدر آرام‌تر

و بی‌خسونت‌تر باشد، بازتابی کمتر زخم‌رسان و آسیب به‌بارآوری دارد برای جامعه! اگر به روند مردم‌سالاری، در پی جنبش پیروز مشروطیت زخم نمی‌نشانیدند تا از حرکت بازداشته شود با چیرگی «خودسری بیست ساله» - اگر به روند دوباره‌گیری مردم‌سالاری، در دوره‌ی کوتاه دولت قانون و ملی مصدق زخمی جانکاه و واژگون‌ساز وارد نمی‌آوردند، هویت ایرانی و ملی، پیکره‌ی راست و درست و سزاوار خود را می‌گرفت، که در پهنه‌ی تاریخ و گستره‌ی اجتماعی، جامعه‌ی ایرانی، خواسته‌ی آن را داشت، و بی‌گسست به آورد روی آورده بود و بسیار دست‌آوردهایی به دست آورده بود، که مورد یورش بدخواهان «بومی و بیگانه» قرار می‌گیرد و در آن روند، گسستی رخ داد!

هویت‌پذیری «ملی و ایرانی» به گونه‌ای که بازتابی وارونه به‌بار نیاورد، ژرف خواسته شده‌ی جامعه باشد و همگان در نگهداری و پاسداری‌اش، با چنگ و دندان، در برابر بدخواهی، بیگانه و یا بومی، در بر کرده‌ی هر پوششی، به رویارویی برخیزند و چون مردمک چشم خود، از آسیب‌رسی به آن جلوگیری نمایند. هویت‌گیری، تاریخی و اجتماعی «ملی و یا ایرانی»، که از جمله باشد برای نیمه‌ای از جامعه، «زنان»، و آزادی و دستیابی به خواسته شده‌ی آنان، در همه پهنه‌ای، از جمله، پوشش، گونه‌ای بایست، که با فرمان «استبدادی» انجام گرفتن و نگرفتن آن بستگی نداشته باشد. چنانچه، به‌مانند نمونه، در دوران «پهلوی اول» با باتوم و زور «چادر از سر برداشتن» و در دوره‌ای بدتر، استبداد اسلامی، با همان روش سرکوب و زور «چادر به سر» کردن، به کار گرفته شد، بی‌آنکه جامعه، و به ویژه زنان، آزادانه بتوانند پوشش خود را خود برگزینند و مردم‌سالاری روندی به اندازه در جامعه پیموده باشد، تا هم بتواند به چرایی به سر کردن و نکردن چادر پردازد و هم کل جامعه از خواسته شده‌ی آزاد هر کس، بتواند دفاع کند!

سخن گفتن در پیرامون «هم‌سنجی» میان دو دوره‌ی خودسری و خودکامگی «استبداد سلطنتی» دو پهلوی با مشروطیت اول و دوم در زمان کوتاه دولت قانون و ملی مصدق و فراگشایی «اجتماعی - تاریخی» به اینکه چرا، هویت «ملی و ایرانی» جامعه، همواره دستخوش گسست قرار گرفته، بسیار است، و چه زخم‌هایی به‌بار آورده است، و در چه دوره‌های تاریخی انجام گرفته! چه پیش از اسلام - چه پس از آن، و چه در دو سده‌ای که ایرانیان در سکوت، تدارک رهایی خود را، به گونه‌های گوناگون تلاش داشته، در هنگام چیرگی عرب و چه در دوره‌ی صفویه که «استقلال سیاسی» به دست می‌آوردند، همراه با آسیب‌های «فرهنگی - سیاسی» به گونه‌کاری بر جامعه نشانیده تا

مشروطیت!

آنچه را ایرانیان کنون سخت احساس می‌کنند و بسیاری کم و بیش درست، نوشته‌اند زیر نام «هویت ملی» و یا «هویت ایرانی»، برخاسته از سنگین هوار «استبداد اسلامی» است، روی جامعه‌ی ایرانی فروریخته و ناگزیری به‌بار آورده‌ای، که خیل گسترده‌ای، برای رهایی از این بختک شوم بر جامعه نشسته، فرار و روی به سرزمین‌های بیگانه را برگزیده‌اند. این احساس، چه در داخل و چه در خارج، بر همه‌ی ایرانیان برنشته است، بی‌آنکه دانسته شود، کودتای ۲۸ مرداد و جانشینی برگزیده‌ی «سیا» و چیرگی ضد ارزش‌های «ملی مردمی»، گسستی دیگر به‌بار آورد، و سبب‌ساز گردید، جامعه‌ی ایرانی، هویت «ملی و ایرانی» بودن خود را به «شدن»، که در سیرگاه «شدن» قرار گرفته بود، به دست نیاورد. کودتای ۲۸ مرداد «پتکی» بود سخت سنگین بر روان «اجتماعی - سیاسی» جامعه فرود آمده، و زخمی کاری بر «هویت ملی» ایرانیان، در تمامی پهنه‌ها، به ویژه «سیاسی - فرهنگی» نشانیده، از رهگذر همداستانی و همیاری گونه‌گون «مارخوار اهرمن چهرگانی» که، خواسته یا ناخواسته، مستقیم و یا نامستقیم، از پیش و پس از کودتا، زمینه‌ساز به شکست‌نشانی دولت قانون و ملی، که رفتار و کرداری همه‌جانبه مردمی داشت، و گویاترین چهره‌ی «مردم‌سالاری» مشروطیت به‌شمار می‌رفت، شدند. این لکاته‌های سیاسی، چه در چهره‌ی «شاه» و همه‌ی با او بودگان - چه از نهضت ملی برگزیدگان - چه درشت و ریز اسلام‌پناهان - چه حزب توده و... همه و همه، از راست و چپ وابسته، آن «پتک» کوبنده شدند، بر سر جنبش‌رهایی‌بخش ملی فرود آورنده و زخمی ژرف بر پیکره‌ی «هویت ملی» ایرانیان، که در سیرگاه «شدن» درآمده بود!

جامعه‌ی ایران و ارزش‌های ملی آن، دستخوش دلارهای «نفت» به حراج بیگانه کشیده شده، قرارگرفت و چرخش چرخ بر این تاراج، روز به روز شتاب بیشتر گرفت و پول نفت «آدم» می‌خرید و «هویت» از او می‌گرفت! هر ارزان سرشتگی گرفته‌ای، بر مرتبه‌ای بلند، در جایگاه‌های گوناگون اجتماعی جای می‌گرفت و «تبه»‌سازی رایج و «هویت ملی» به «کاریکاتوری» هرچه زشت‌تر و بدشگون‌تر بدل می‌گردید. بی‌ارزشی «آدمک‌ها»ی بیشتر در پرتو «پول نفت» به نان، نرمی کمر در برابر «قدرت» به جاه رسیده، ارزش شناخته می‌شد و دارنده‌ی مرتبه‌ی بلند دانشی، و والایی و عزت نفس، به نیشخند گرفته شدن و گردش این‌گونه‌ی گرفتن چرخش سیاست جامعه، در برابر دوران رضاشاهی، شتابی فزون‌تر و تهی‌سازی جامعه از ارزش‌های «ملی مردمی»

گستره‌ای بیشتر داشت! بر بدنه‌ی جامعه‌ی ایرانی، کودتای ۲۸ مرداد و پی‌آمدهای آن، همچون موریانه بر خرمن گندم افتاده و به جویدن از درون و بجای‌نشانی پوخته‌ای از آن، مانندی داشت و بی‌مغزی «ارزش‌های ملی» و بجای‌نشانی «ضد ارزش‌ها»، و فراخی می‌گرفت، ضد ارزش‌های ارمغانی، از سوی کودتاگران «بومی و بیگانه» در تمامی پهنه‌های اجتماعی، به ویژه «سیاسی - فرهنگی»!

پتک کوبنده‌ی کودتای ۲۸ مرداد و رواج‌گیری «دلارها»ی سرریز شده‌ی «سیا» برای خرید «آدمک»‌های برگرفته از لایه‌های گوناگون اجتماعی - به شن نشاندن آن جنبش بزرگ چشم همگان به آن دوخته شده‌ی ملی شدن نفت و پی‌آمدهای پرشماری که همگان، به ویژه پرهیخته‌گان «سیاسی - فرهنگی»، چشم به راهی آن را داشتند و باورمندی به اینکه، با به «شدن» درآمدن آن، جامعه‌ی ایرانی سرافرازی بایسته‌ی «اجتماعی - تاریخی» خود را، در پهنه‌ی جهانی بازخواهد یافت - شکست آن جنبش و به‌زیرکشی نیکان و جای آنان برنشاندن پلیدان - توهین‌ها - فخرفروشی‌ها - زندان پر کردن‌ها - شکنجه و اعدام رایج‌گرفتن‌ها و...، به یکباره دگرگونی زشت و ناپسند بر روی جامعه گذاشت و همه‌ی آن ارزش‌های «ملی مردمی» در جامعه هنوز ریشه‌دار بوده و دوران کوتاه دولت مصدق دوباره سر برکشیده و فزونی گرفته را، نشانه‌گرفت و روزبه‌روز بر تهی‌سازی جامعه از ارزش‌ها فزودن و ضد ارزش‌های رشدیابنده جای آنها را پر کردن!

کاستی‌گرفتن ارزش‌ها و فزونی‌دهی ضد ارزش‌ها، با کودتای ۲۸ مرداد آغاز و روی به شتابی دارد، در دوره‌ی خودسری و خودکامگی پهلوی دوم، که بنا برگفته‌ی «رندی»، در هم‌سنجی با پدرش پهلوی اول، که «صد رحمت به آن کفن دزد اولی»! پاسخ به چیرایی بدتر شناختن دوره‌ی خودکامگی پهلوی دوم، اینکه، در دوره‌ی رضاشاهی، نه این‌گونه، ریشه‌سوز گردید، رشد و پرورش مردان سیاسی و جای آنان نشینی بی‌مایه‌ترین افراد چاپلوس به ارزان‌ترین وجهی در اختیار «خودسری» قرار گرفته، تا بدانجا که، محمدرضا شاه، در گفت و شنودی با خبرنگار خارجی، در دوران رواج‌گیری گروگان‌گیری‌ها بگوید که؛ هرگز نمی‌پذیرد تعویض وزیری و یا نخست‌وزیران خود را، در صورت گروگیر شدن، با «کیسه‌ای سیب‌زمینی»!

به هر روی، کودتای ۲۸ مرداد و جانشین شدن «خودکامگی» و روش کار فزونی گرفته، دستخوش‌سازی منزلت‌های مردمی بود، سخت ریشه‌دار بوده در فرهنگ ملی ایرانیان و بازیچه‌گرفتن این «ارزش‌های بنیادین ملی»، یا پول و پُست دولتی و دیگر

امتیازهای این‌گونه‌ای، و بسیار روش‌های دیگر «تبه‌ساز»، که جامعه را در تیررس تیزترین خنجرهای زهرآگین زخم‌رسانی قرار دادند و «هویت ملی» ایرانیان، دستخوش آسیب فراوان شدن. جای آن رشدیابی «کاریکاتور ملی»، که با خود بازتابی ناپسند و زشت و خطرناک آورد، تا بدانجا که «ضد ارزش‌های» دیگری را زمینه‌ساز شد و پروراندن، که کوتاه گفته‌شده‌ی آن، بازتابی است، در چهره‌ی «استبداد اسلامی» و چیرگی فرهنگ واپس‌گرای چهارده سده‌ی پیشین جامعه‌ی قبیله‌ای عربستان، نمایان شدن!

۴-۱- کودتای «انگلیس - آمریکا» - با استواری گرفتن نظام از آن برخاسته، چه هدفمندی‌هایی را در پیش، در هم تنیده دارد؟! «دورنگرکز سر نامردمی»!

کنون استواری گرفته و میخ خود را در زمین فرو کوبیده است، کودتای «انگلیس - آمریکا»، و پروای کار یافته است در به پیش‌رانی و کارسازی آنچه را، ناسازواری همه‌جانبه‌ای داشت، با خواسته‌های مردم ایران. در گونه‌ای، به گردش درآوری کار «نفت ایران»، که چرخشی گیرد، بر روی پاشنه‌ی کهنه‌ی چپاول‌گری انگلیس خواسته، و این بار، به همسویی در چپاول‌گری با آمریکا، و دیگر چند کمپانی کوچک نفتی! در این پای‌نهی، کودتاگران، از «شاه و نخست‌وزیر» بازیچه‌ی بیگانگان بوده، گرفته، تا مهره‌های پست‌تر مرتبه‌ای داشته‌ی «بومی» از یک سوی، و از دیگر سوی سیاست‌سازان ریز و درشت «بیگانه»، چه آمریکایی، و چه انگلیسی و دیگر با هم همپاشدگان، در چپاول ملتی، و هرگز دور نگه نداشتند، آنچه را که، از سر نامردمی، بتوان برشمرد و از آن سخن راند.

به شکوفه نشستن «جنبش ملی صنعت نفت ایران» در سراسر کشور، با خودداشت رهیافتی بود بنیادی در پیکره گرفتن «هویت ملی» ایرانیان، هنگامی که جنبش را از پای نمی‌انداختند و در پای خواسته‌شده‌ی بدخواهان ایران زمین، «بومی و بیگانه»، سر نمی‌بریدند!

شکوفه‌ی جنبش گل می‌کرد و به گل می‌نشست، هنگامی که تا به آخر راه می‌گرفت و برخاسته از آن، بنیادین‌ترین خواسته‌شده‌ی جامعه‌ی ایرانی، زیر نام‌های «استقلال» - «آزادی» و «دادگری»‌های اجتماعی، در تمامی پهنه‌ها، به بر و میوه‌ی خود می‌رسید!

بازتاب آن «شکوفه» - «گل کردن» و بر و میوه دادن، می توانست، در پهنه‌ی ملی و گستره‌ی جهانی، ملت ایران، سرافرازی و سربلندی سزاوار خویش را به دست آورد و «هویتی» در خورد «ملی»، به آنچه را پسند «اجتماعی - تاریخی» تاریخ ایران برمی شمرد و بایسته‌ی این گاه تاریخی است، به هستی در آورد و زندگی اجتماعی گیرد!

خواسته شده‌ی گاه تاریخی، بنیاد گرفته در اندیشه‌ی جنبش مشروطیت، و در پی گسستی چند سر برون آورده و جوانه‌ی به شکوفه نشستن که، گل کردن و بر و میوه‌اش، پای گیری زیباترین گونه‌ی سامانه‌ی «مردم سالاری»، حداقل در آسیا، می توانست زخ گشاید و هستی گیرد و به زندگی اجتماعی مردم ایران در آید! ملت ایران، در میان زنده ترین ملت های جهان، سر بلند و والا، جایگاه سزاوار پیدا کند و سرافراز به این گونه «هویت»، می توانست «ملی» به شماره آید و نام «هویت ایرانی» به گوش ها خوش نشیند!

کودتای ۲۸ مرداد، سوزانید آن شکوفه‌ی در سیرگاه به گل نشینی را، و سر برید آن راهی را، که رهیافتی به آن بر و میوه داشت و سر برون آوردن به «رهیافتی» از «هویتی دروغ» و «کاریکاتوری» از ملی و ایرانی بودن، و در سیرگاه خود، پروراندن «تبهکاران» و تباہ سازی همه‌ی آنچه را ناپسند «ملی مردمی» باشد. در کارگاه «کودتاگران»، بافیدگی گرفت شکلک چهره‌ای شوم زیر نام «هویت ملی» و تراشیدن آدمک‌های «بره و گرگ» سرشت، به نام «هویت ایرانی» خوانده شده و در سایه‌ی پروریدگی این گونه‌ای «هویت»، بوی گندیدگی پر کرد هوای «فرهنگی - سیاسی» جامعه‌ی ایران را! بسیار اما آگاه و یا نا آگاه به ناراستی به کار گرفتند و بردند، «شکلک چهره» ی، «هویت» خوانده را، و نماد «شکلک» را، به مانند «نماد ملی» گرفتن و خواندن، و این گونه، تمامی ارزش های ملی رازیر «پرسش» بردن، و دانسته و نادانسته آسیب به بار آوردن!

در هم تنیدگی و روش کار جریان گرفته، گونه‌ای را بود که، آدمک‌های «بره و گرگ» پروریده و سرشتگی گرفته، در پی کودتا، نماد سامانه‌ی «ناملی» و «نامردمی» کودتا را، «نماد ملی» خوانده و این «شکلک» را، «نماد» سامانه‌ی سلطنتی و سپس «نماد مشروطیت»، و در پی پیونددهی تاریخی به گونه‌ی نادرست، بر چهره‌ی فرهنگ «اجتماعی - سیاسی» ایران، زخمی کاری می نشیند و بازتاب نادرست و وارونه به بار می آورد، به سود دیگر ستیزه گران با ارزش های «ملی» و «مردمی» هم!

چنین روش کار و در هم تنیدگی آنچه را که بتواند بازتاب وارونه بیافریند و زمینه ساز بوده باشد، در ستیزه گری با ارزش ها «ملی»، و نیز وجود بسترگاه پروراندن «بره و

گِردگ»، بجای مانده از دورانِ پهلوی اول و فزونی گرفتن در دوره‌ی پهلوی دوم، با نشانه‌های زشت‌تر و تباهی‌ساز بیشتری را، که به گونه‌های گوناگون نمایان‌گر و می‌توان بسیار نمونه‌هایی بازگو داشت از آنچه گذشت و به‌بار آورد، که می‌باشد گویاترین نمونه‌ی آن، زمینه و بهانه‌یابی واپس‌گرایانه‌ترین نیرویی اجتماعی، که کنون، «استبداد اسلامی» را نمایندگی دارند!

کوتاه‌سخن، «شکلک» چهره‌ای گرفت، و خواندند و به کار بردند «نماد» هویتِ «ملّی و یا ایرانی» را، در پی کودتا، در چهره‌ی «نمادِ کودتا»، که محمدرضا شاه باشد، که نه تنها از پاره‌ای ویژگی‌های پسندیده‌ی پدر بی‌بهره بود، که زشت‌کرداری‌های پدر را به تمام داشت و ناپسندتر به کار گرفت و رفتار و کرده‌هایی داشت، که زخمی‌کاری‌تر به زیان جامعه‌ی ایرانی به جای گذاشت، و بارآوری ادبارتری را زمینه‌ساز شدن!

شاه، این «شکلک»، با استواری گرفتن پایه‌ی «قدرتش» به دست کودتاگران «بومی و بیگانه»، آورنده‌ی آنچه را گردید که بتوان از سرِ نامردمی خوانند و زخم‌نشانی به ارزش‌های «ملّی»، چه او آگاه و آشنا، بوده یا نه، که چه ادباری به‌بار می‌آورد و زمینه‌ساز چه تباهی‌هایی است، که گریبان‌گیر جامعه می‌گردد، حال آنکه یاری دهندگان او، آگاه و آشنا، از سرِ نامردمی، چنین کرده می‌باشند، تا آینده‌ی ایران را در سیه‌روزی بیشتری تدارک دیده خواستن، و این‌گونه، از مصدق، رهبری‌کننده‌ی «جنبش ملّی»، و «ملت ایران» پیشگام جنبش‌های رهایی‌بخش ملت‌های مشرق‌زمین، انتقام گرفته باشند!

«شکلک»، روز به روز بر «قدرت» خود می‌افزاید و یا او را در بستری قرار می‌دهند که به «قدرت» تام بدل شود و «خودکامه» ای دیگر از او، همچون «پدر» می‌سازند، و این بار، «اردک دست‌آموز»، بیشتر آموزش گرفته و اجراگر خواسته‌شده‌ی آمریکا، می‌باشد و کمتر «انگلیس»، در حالی که، «پهلوی اول»، خودکامگی و به «قدرت» تام بدل شدنش را بدهکار «انگلیس» می‌دانست و همواره و به گونه‌های گوناگون، در فکر و تلاش پرداخت «بدهی» خود بود به «انگلیس»، و هنگامی که می‌خواست از آن سر‌باز زند و از بند آنان خود را آزاد کند، در شهریور ۱۳۲۰، دیده شد که چگونه «بالا» برده را «به پایین» کشیدند!

جای هیچ‌گونه شک و گمانی نیست، که «شکلک»، تنها و تنها، آموزش دیده و اجراگر خواسته‌های آمریکا نبود تا به «اردک دست‌آموز» آمریکا، تنها و تنها، خوانده شود، چرا که کودتا را هر دو قدرت «آمریکا - انگلیس» به راه انداخته بودند و در آغاز کار، «استعمار پیر» نه تنها در ایران، که در جهان پس از جنگ جهانی دوم، هنوز چیرگی خود را در برابر

هم‌آوردان جهانی‌اش، از جمله آمریکای روی به بلندی داشته‌ی قدرتِ تام جهانی شدن، از دست نداده بود. نیز، نباید از یاد برد که، انگلیس در ایران پس از کودتا، و حتی تا گاه قیام ۲۲ بهمن، و حداقل در پهنه‌ی «اقتصادی - بازرگانی»، اگر برتری از دیگر «قدرت‌ها» نداشت، به یقین هم، کمتری نداشت و همان‌گونه که داده‌های تاریخی نشان می‌دهد و در آینده به پاره‌ای از آنها اشاره خواهد شد، در «کنسرسیون نفت» به دست دولت کودتا و بنا بر خواسته شده‌ی قدرت‌های کودتاگر «آمریکا - انگلیس» سامان‌گرفته و به اجرا درآمده، هم‌اندازه با شرکت‌های آمریکایی، سهم به دست می‌آورد و این «دو قدرت» کودتاگر، نزدیک به «نود درصد» سهام را دارند و «ده درصد» باقی مانده را، میان دیگر شرکت‌های دور و نزدیک به خود، تقسیم می‌کنند!

خواننده، بنا بر روند نوشته و آشنا به رخدادهای دیگر «تاریخی - سیاسی» در ایران پس از کودتای انگلیس ۱۲۹۹ رخ داده، و از جمله بر شاهی نشانیدن «رضاخان» و قدرت تام و خودکامگی به او بخشیدن، کنون می‌یابد و یا یافته است، که چه هدفمندی‌هایی را «کودتای انگلیس - آمریکا»، در پی استواری گرفتن دولت برخاسته از آن، در هم تنیده شده، داشته و برای به اجرا درآوری آن، بی‌گسست، تلاش و کوشش همه جانبه‌ای به کار می‌برد!

رخدادهای «تاریخی - سیاسی» می‌آموزاند که:

۱- قدرت‌های چپاولگر، برای چپاول و تالانگری‌های خود، دست‌پروریده‌های خود را داشته و بر سر کار می‌آوردند، تا خواسته‌شده‌ی آنها، به دست «اردک‌های دست‌آموز» خود به اجرا درآید.

۲- روش کار آنها، رواج فرهنگ «اجتماعی - سیاسی» اخته‌گری و یا، زنان و مردان را به «بره و گرگ» درآوری و زمینه‌ساز و رشد «تبهکار»، می‌بوده است!

۳- رواج گرفتن «دست‌پرورده» پروری «استعماری» و فزونی گرفتن فرهنگ «اجتماعی - سیاسی» تبهکار و «بره و گرگ» سرشتگی را به زندگی بسیاریانی بدل کردن، و نیز «روباه» گری هم، هستی اجتماعی گرفتن، تهی‌ساز جامعه می‌گردد، از شخصیت‌های استوار سیاسی «ملی مردمی» بزرگ‌منش و دیگر فروزه‌ها و سرشت نشانه‌های نیک دیگری که، جامعه‌ی ایرانی، در گذشته داشته و می‌پرورانیده است!

۴- رواج‌گیری فرهنگ «استعماری» و بستری دیگر گرفتن، در پی بدل‌شدگی «استعمار» به «امپریالیسم»، و دیگر هم‌آمیزی‌های «اجتماعی - سیاسی» ارمغان «استعمار پیر» انگلیس و «امپریالیسم آمریکا» و سرمایه‌داری دولتی «شوروی»، با هم

سازِ خمیره‌ای می‌گردد، به مراتب از «خبرزه‌ی روباه»، و «پیر گفتار» انگلیس تلخ‌تر و کشنده‌تر به حال و روز مردم ایران، و در واقع پروریده‌شدگی آدمک‌هایی که خمیره‌ی «بره-گرگ و روباه» داشتن را، همه را با هم یکجا، بیش و کم، یکی در برابر دیگری پیدا می‌کنند، به ویژه اینکه، این آدمک‌ها، بنا بر فرهنگ سنتی در جامعه‌ی پس از یورش «اعراب اسلامی» بنیادگرفته را هم، به فراوان داشته بوده و خمیره‌ای کشنده‌تر از هر کشنده‌ای، تا برای جامعه به شمار آیند!

وجود چهار شماره زده‌ی بالا و سرریز شدن دلارها برای آدمک‌های آماده‌ی خرید و شدن، برای به‌کارگیری‌های گوناگون و در مرتبه‌هایی ناهمسان، همه و همه، هم‌آهنگی دارند، تا سیرگاه «جامعه‌ی سیاسی» ایران را، به سویه‌ی «هدفمندهایی» ببرند، که قدرت‌های کودتاگر «آمریکا - انگلیس» دارند، در چرخش چرخشی، که چپاول و تالانگری «نفت ایران»، همچون گذشته، جریان گیرد. هدفمندی‌های خواسته‌شده‌ی خود را، کودتاگران، همانند گذشته‌ی بالاکشی رضاخان به شاهی، در بازگردانی «محمد رضا شاه» و قدرت «خودکامه» سازی او می‌یابند!

نیک می‌دانند، و آزمون‌های تاریخی نیز به آنان آموزانیده است، که «خودکامان» دست پرورده را، هر لحظه و آنی که بخواهند به‌زیر کشند می‌توانند و می‌دانند که «سرشتگی» بخشِ گرگ و روباه بودن این «خودسران»، برای ملت در بند و در حال چپاول، می‌تواند باشند، و بخشِ دیگر، یعنی بره بودن را، در برابر سیاست‌سازان قدرت‌هایی دارند، که آنها را بر سر کار آورده‌اند و «شنل» بر تن و تاج بر سرشان، نهاده‌اند.

نیز می‌دانند، که چرخش چپاول نفت چرخیدن دوباره گرفتن، به دست «خودکامه»، چهره‌ی شوم و دست زشت‌کار و ناپسند مردمی به‌بارآور خودشان، هرچند اندک، در میان این ملت‌ها و نیز نیروهای مردم‌خواه سرزمین‌های خود، می‌تواند پوشیده بماند، اگر برای چند زمانی. چنین است، آگاهی و آشنایی آنان به اینکه، در پی چرخش چپاول نفت و «خودکامه»ی خود بر سر کار نشانیده، تمامی دیگر بندهای «سیاسی - اقتصادی» کشور را هم، بی‌کم و کاست، در دست، گرفته دارند و بازرگانی کشور و چرخ‌های کشور، بنا بر خواست و سود آنان، به گردش درآمدن است!

این‌گونه است، بنا بر آموزه‌های خود، که بی‌بیم و هراسی، از قدرت بی‌پایان گرفتن شاه، که هرگز هم نمی‌توانسته خمیره‌ی پدر را دارا باشد، امکان جولان‌دهی به او داده شود و سدساز تاخت و تازهای او نگردند، اگرچه مرتبه‌هایی چند به او دندان نشان

دادن و گوش گرفتن او، بایسته می‌آید به آن روی آورند ولی اجازه دهند او دلخوش کند به آنچه «اردک‌های دست‌آموز» نظام او، او را بخوانند و او را «نماد» «تاریخی - سیاسی» بشناسند، که در گذشته‌ی «اجتماعی - تاریخی» ایران جایگاهی بلند گرفته است و مهر آن نمادها بر دل ایرانیان، بسته شده می‌باشد!

پروا دادن به او، و به نادرستی آن «نماد»‌های در دل ایرانیان هستی همیشگی گرفته را، به او دادن و او آهسته آهسته باور کردن و به خود باوراندن بود، که او، بیشتر و بیشتر بر جایی بنشیند، که بیم‌دهنده‌تر برای جامعه گردد و زخم‌رسانی‌اش بر روی تمامی پهنه‌های اجتماعی ایران، فزونی گیرد. فزونی گرفتن زخم، بی‌گسست فرهنگ «اجتماعی - سیاسی» ایران، تا به جایی که ارزش‌های ملی یا به ریشخند، این فرد و یا آن گروه ناسازوار با آن نظام بوده، قرار گیرد، آگاه و دانسته و یا ناآگاه و نادانسته، و یا خود «شکلک» باگفته‌ها - به خود چسبانی نمادهای تاریخی - همانند آنان خواندن خود و...، زمینه‌ساز زخم‌رسانی به چهره‌های آن ارزش‌های «ملی»، در پهنه‌های «فرهنگی - سیاسی»، گردد!

خواننده‌ی همت گماشته در فریافتِ هدفمندی‌های کودتاگران، می‌یابد که «استعمار» و سپس بدل‌شده‌ی تاریخی‌اش به «امپریالیسم»، و در پهنه‌ی هم‌دلی و همسویی به تالانگری و چپاولگری ملت ایران، همچون گذشته‌ی پیش از روی کار آمدن دولت مصدق، چه تدبیرهایی را بایسته‌ی کار خویش می‌شناسند، تا گردش کار در سوبه‌ی خواسته‌شده‌ی خود را آسان‌یاب، و گونه‌ی کارگونه‌ای باشد، که کمتر آبروریزی بر ایشان با خود آورد و تا می‌توانند، دست شوم‌آورشان پنهان شده و زشتی کارها را به گردن «بومی» به «شکلک» درآمده بنهند و دیگر بومیان خریده شده!

بی‌اندکی شرم و وجدان‌کار، و بی‌پروا که چه بر سر ملتی می‌آورند، نه تنها در پهنه‌ی «اقتصادی - سیاسی»، که بیشتر و بیشتر، تهی‌سازی ارزش‌های فرهنگی «ملی مردمی» و زخمی‌کاری که بر امید و باور مردم نشانیدن باشد، و نشانه‌گرفتن «فرهنگی - سیاسی»، برخاسته از آن است!

با دریغ و درد، آنچه را نهضت ملی ایرانیان در دل پرورانیده بود، و زبان‌گویای تاریخی آن «مصدق» در پیش چشم نهاده و در سر به انجام پای به پیش نهاده داشت، وارونه‌ی آنچه را بود، که کودتاگران، بومی و بیگانه، به انجام‌رسانی‌اش کمر بستند و دستی آلوده به خیانت و جنایت ساخته داشتند! این، آن‌گروه‌ی کار است، که بسیاری نفهمیدند، و همواره با دیدی «اقتصادی» به بررسی‌های خود ادامه و گاه‌گاه از خرده

گرفتن به تاختن به مصدق روی آورده و می‌آورند و از «راه‌حل»‌های فریبنده‌ی «بانک جهانی» - «هندرسن» و... سخن می‌رانند و کاغذها سیاه می‌کنند، و دانسته و یا نادانسته، هدفمندی مصدق را مورد یورش قرار می‌دهند!

این ناآگاهان و یا آگاهان به هدفمندی مصدق زبانِ نهضتِ ملی، که از «ملی شدن نفتِ ایران»، باور و سویه‌ای سیاسی داشت، و پیش و بیش از هر چیز «استقلال» همه‌جانبه‌ی ایران را در پیش روی و همت جانانه نشان دادن، می‌دانست، همواره می‌نویسند و تکرار نادرست‌گویی و نویسی دارند و بر این بودن، که اگر «مصدق» به راه «بانک جهانی» - «هندرسن» و... رفته بود، کودتا انجام نمی‌گرفت و دیگر برشمردی واهی گفته‌هایی، که از نمونه‌هایی چند از این‌گونه «دُرافشانی»‌ها را می‌توان در شماره‌های «مهرگان» نگریست. پاره‌ای از اینان خود را هم «مصدقی» می‌خوانند، بی‌آنکه به راه و روش مصدق آگاهی و یا ژرف‌گونه دیدگاه او و نهضتِ ملی را درباره‌ی سرنوشتِ نفتِ «ملی شده» شناخته، بوده باشند. خنده‌آور، فروهشته‌گویی و کلیت‌ره‌نویسی یکی از آنان، «محمد درخشش»، که در پی زاری سردهی و آسیمه‌سری از خود نشان دادن از اینکه کودتای ۲۸ مرداد چه بر سر ایران آورد و نیز بدتر از آن روش کاری که سران «استبداد اسلامی» به پیش گرفتند و قیام پیروز ملت ایران را، در روزهای پیش و پس از ۲۲ بهمن، کشانیده داشتند به سیه‌روزی ملتی، که همگان را نگران ساخته است، ولی به آسانی و سادگی از یاد کار خود را بردن، که خود برای یک «وزارت»، جنبش آموزگاران را سر بُرید و سدساز از این شد، تا با یاری خیزش دانش‌آموزان و دانشجویان این سه نیروی اجتماعی، و خیزش‌های سرنوشت‌ساز، به هم پیوند گیرند و بار و بری به‌بار آید که، در آن نیستی «خودکامگی» شماره خورد!

از یاد به آسانی بردن، که شیرینی وزارت آن‌گونه بر او چیرگی می‌گیرد، که جنبش پامال، و او وزیر نخست‌وزیری شود، که در پی کودتا و استواری گرفتن و دولتِ خواسته‌شده‌ی «آمریکا - انگلیس»، وزیر آن دولت شد و بستنده‌ی قرارداد «کنسرسیوم نفت»، و برآورده‌سازی اولین و یا یکی از بنیادین‌ترین خواسته‌های کودتاگران «بیگانه و بومی» ایران‌زمین را در گرداب شکست کشانیده!

به هر روی، کودتای خواسته شده‌ی ملت ایران‌ستیزی، با دستِ سیاست‌سازان قدرت‌های تالانگر جهانی، و پیشاپیش، آمریکا و انگلیس، و مهره‌های ریز و درشت بومی آنها استواری می‌گیرد، با به‌کارگیری همه‌ی روش‌هایی که از آنها بوی و رنگ «نامردمی» برآید و دیده شود، و نخست‌وزیر کودتا، با روش کاری «طرار و قهار»ی، که

نمایندگان انگلیس از او داوری داشتند، چیره بر کار شده، به خواست کودتا می پردازد!
۵-۱- شاه، مهره‌ی نمادین کودتا، در بازگشت به «قدرت»، در برابر «انگلیس - آمریکا»، انجام چه وظیفه‌ای را به گردن داشت؟! »

«که خودکامه، مردی است بی‌تار و پود»

گشتی در گذشته‌ی فراگشایی‌های تا بدین جا کشیده شده، بازگوی روشنی است که خواست انگلیس، مبنی بر سرنگون‌سازی دولت ملی مصدق، که از دو سال پیش، همواره و بی‌گسست دنبال می‌شده، کنون انجام گرفته است، و در این انجام‌گیری دست سیاست‌سازان و جاسوسان آمریکایی کارگشای خواست آنان گردیده، پس از مدت زمان درازی که توانسته است، سیاست آمریکا را، در سویه‌ی خواست خود بکشانند! انگلیس نیک دانسته و به یاد دارد، که علی‌رغم تمام کوشندگی‌های گماشتگان «بومی» خود و دست پنهانکار جاسوس‌هایی چون کریستوفر و وودهاوس، وابسته به شبکه‌ی جاسوسی «ام-ای-۶» خود و دیگر سرویس‌های جاسوسی اش، پوشش گرفته در پوشش‌های گوناگون، از جمله «رابین زینهر» وابسته‌ی دانشگاهی آکسفورد، نتوانستند، دولت مصدق را واژگون سازند، با تمام سنگ‌اندازی‌های «سیاسی - اقتصادی» و زمینه‌سازی پریش اجتماعی، که در این دو سال آغاز و دنبال داشتند، به یاری «دربار» و همه‌ی دیگر «بومیان» با آنها بوده، قرار گرفته در جایگاه‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی» و با مرتبه‌های نایکسان!

سرانجام با چیره‌سازی خواست خود بر آمریکا و گردن نهادن شبکه‌های «سیاسی - جاسوسی» آمریکا به خواست آنان، به راه آمدن، در واژگون‌سازی مصدق، و کنار آمدن با هم بر سر چپاول نفت ایران در سود هر دو قدرت تالانگر است! اینکه، آمریکا نیز، تنها پای نهی خود را، در جای «قدرت بریتانیا»ی در سرازیری پژمردگی افتاده در ایران، در پذیرش خواست انگلیس می‌داند در هم‌آهنگی به شکست‌نشانی دولت قانون و ملی مصدق و گزیر راه را هر دو قدرت بیگانه، در به چرخش درآوردن شاه و ترس را در او شکستن می‌دانند، تا بتوانند او را بریده از مردم و با دورسازی و پشت کردن به خواسته‌های ملت ایران، در سویه‌ی خواسته شده‌ی خویش بکشانند و دیگران از نهضت ملی بریدگان را هم، با خود همراه و یکدله سازند، در روی‌آوری به کودتا!

سرانجام کودتای ۲۸ مرداد، برآورنده‌ی خواست دیرین انگلیس را، با همیاری آمریکا، و در پی خواست خودشان کشانیدن «شاه» و دیگر دنباله‌روان آنها، انجام

می‌گیرد و شاه روز ۲۹ مرداد، با کرایه کردن یک هواپیمای دریست وارد ایران می‌گردد. رویدادهای آن روزها را پی کردن، رساننده‌ی همه جانبه‌ای است به دانستن این درستی آشکار و پرده‌داری از چهره‌ی «خودکامه‌ای»، که «نماد کودتا» گردید. و سپس، بیگانه و بومی، کوشیدند این «نمادِ شوم» آوری برای ایران زمین را، از دید تاریخی، در جایگاه «کورش» نشانند، که «نمادی» بود در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی»، به تمام پاک‌دامن - مردمی - پاک‌دست - بزرگوار و دارنده‌ی همه‌ی ارزش‌های «ملّی مردمی» و برگرفته از همه‌ی سرشت‌نشانه و فروزه‌های نیکِ دوست داشتنی. بهره‌مند از والاترین اندازه‌ی ادب، هنگام روبرویی با ملتِ خود و دیگر ملت‌های جهانِ دوران خود، که سزاوار، گزنفون، تاریخ‌نگار و نویسنده‌ی نامدار یونانی، زندگی‌نامه‌ی او را برنوشته است، و چهره‌ی بلندمرتبه‌ی آن به درستی «پادشاه» بوده را، برنمایانیده است!

پی کردن به آنچه گذشته است، از زبان خبرنگاران در رم، اینجا و آنجا آورده شده و درج کرده، گویای این‌اند که روز ۲۸ مرداد، شاه و ثریا به خرید رفته بودند و پس از بازگشت به هتل و خوردن غذا و قهوه در رستوران، پیش خدمت هتل، تلکس خبری پیام‌دهنده‌ی پیروزی را به او می‌رساند و یاد کردن از برگشتِ رنگِ چهره‌ی شاه، با خواندن خبر پیروزی کودتاگران. نوشته‌اند، ثریا از پریدگی و دگرگون‌شدگی چهره‌ی همسر خود شگفت‌زده و پس از سوی او روی آوردن و خواندن تلگراف، گریه‌ی شادی، بازتاب خود را آشکار در او نمایان می‌سازد، و شاه در پاسخ جمع‌گرد او جمع شده می‌گوید: «این یک انقلاب است، انقلاب راستین و افتخارآمیز. سرانجام ما دارای یک دولتِ قانونی» شدیم!، و دیگر به زبان‌رانی واژه و سخنان مسخ‌شده و دگرگون‌ساز، و بی‌درنگ «شکلک» در پیش دوربین خبرنگاران نشستن و از شکست مصدق به بلبل‌زبانی درآمدن است!

سخنان و واژه‌های رنگِ مسخ‌شده به خود گرفته‌اش اینک؛ «من در این مبارزه نقش مهمی به عهده نداشتم و برای جلوگیری از خونریزی، کشورم را موقتاً ترک کردم!» به راستی با شنیدن و خواندن چنین درهم‌گویی‌ها و وارونه سخن‌گفتن‌هایی به یاد «کنگره‌ی حیوانات» افتادن است و سرزنش راکه «گرگ»، از «گوسفند» دریدن دارد. همه چیز به بازی گرفته شده، و گل‌اندودسازی چهره‌ی «راستی و درستی» رواج گرفتن، اگرچه «درستی» سر برمی‌کشد، دیر یا زود، و می‌نمایاند چهره‌ی «راست» خود را، اگر هم از زبان دشمن، و یا نزدیک به دشمن بوده باشد!

روی نادرست و از راستی بهره‌نگرفته‌ی سخنان شاه، چندی نمی‌گذرد و همگان

آگاه شده از آنچه به درستی بوده و رخ داده است، که از جمله باشد، از زبان همسر او ثریا، آمده شده در خاطراتش به اینکه؛ «... معلوم شد که آیت الله بهبهانی هزاران تن از طرفداران خود را بسیج کرده است. ژنرال آمریکایی شوارتسکف نیز وارد عمل شده» است. این «وارد عمل شدگان» و ریخت و پاش دلارهای با خود آورنده، در میان اسلام‌پنانهانی چون «آیت الله بهبهانی» و «هزاران طرفداران» او، از نمونه‌هایی چون «محمود مسگر» باج‌گیر «شهر نو»، نه تنها از زبان «ثریا»، که بسیار دیگر داده‌هایی تاریخی نیز یادآور و به گوش همگان رسیده بوده است، به ویژه بازتاب تلگرام «شاه» به آیت الله بهبهانی از رُم، به رسم سپاسگزاری از تلاش و کوشش‌های او و پاسخ «اسلام‌پناه»، آیت الله، به «پیشگاه بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی»، در میان مردم، و پرده‌داری بیشتری از آنچه در پنهان گذشته و شوم رخداد ۲۸ مرداد را، به بار آوردن!

آرایش فرودگاه و خیابان‌ها هنگام ورود شاه را پوشانیده از نیروی نظامی و هر چند متری پلیس و سرباز سلاح گرم در دست پُر ساخته و دکان‌ها به اجبار بسته و نیز پنجره‌ی همه‌ی خانه‌هایی که در مسیر گذر او، از فرودگاه به کاخ سلطنتی، قرار داشتند. سنگینی حزن و اندوه سخت بر سینه‌ی جامعه نشسته را، در و دیوارها هم، بیان می‌داشتند و چهره‌ی اجبار برپا شده‌ی «طاق نصرت»ها و عکس‌های «شاه - زاهدی» بر بالای آنها، و «پرچم ایران» که همه با هم، درهم آمیخته‌ای شده بود، غم‌بار! سراسر کشور را در چنبره‌ی فشار، آرایش اجبارگونه‌ی بالا، با سنگینی خردکننده‌اش، درهم فرو برده بود و برپایی نمایش‌های روحوضی «جاوید شاه» گویان، برپا شده از زنان تپیاخورده‌ی اجتماع - معرکه‌گیران - کباده‌کشان - سیل ارزان خریده شده‌ها و همه‌ی سگ از چنبرگذرانی، که در جامعه‌های تنگدستی فراگرفته‌ای چون ایران، به آسانی یافته و ارزان خریده شده و به هر زشت‌کاری به کارگرفتن، ممکن پذیر بوده و می‌باشد! هر از گاهی نیز، در گوشه‌ای، چه در پایتخت، و چه در شهرهای کوچک و بزرگ تا دورافتاده‌ترین جایی از جامعه‌ی بلازده‌ی ایران، پیر و یا جوانی، زن و یا مردی، در زیر دست و پای پلیس و یا سرباز و یا، بی‌مخ چاقوکشی، تکه تکه و کارد کاری شدن، در چاشنی ورود شاه و برای زهره‌ی چشم از مردم گرفتن، در پشت این انگیزه‌ی درست یا نادرست بوده‌ای، زیر مشت و کارد و سرنیزه قرار گرفته، که «زنده باد مصدق» گفته بوده است و «مرگ بر شاه»!

درست از این جهت که بسیاری دست از جان شسته به «زنده باد مصدق» - «مرگ بر

شاه»، در آن چگونگی سنگینی اندوه، جامعه را گرفته، روی می آوردند، تا این گونه از آن بارِ سخت ترس و غم خود را رها سازند، هر چند پس از «لت و پار» شدن به زیر دست و پای، و سلاح های گرم و سرد گماشتگان امنیت کودتا، کِشان کِشان، به کشتارگاه سامانه ی سرکوبگر، برده می شدند!

نادرست بوده، از این بابت، که بسیار کسان خرده حساب های گذشته ی خود را دیگری، در این روز شوم، و روز پیشین و پسین روزهای آن می یافتند، و این گونه، بی گناهی را به دست دژخیم های کودتا، می سپردند و به دروغ و یا راست، او را «مصدقی» و «ضد شاه» می خواندند!

اویی که پسین سال ها «آریامهرش» خواندند، آن گونه که گذشت فرار می کند و بازگردانیده می شود در زیر هواری از بی مهری و سنگین آواری از ترس بر روی جامعه نشانیده، تا آن کند که خواسته شده ی «اهرمن» است. خواسته شده ی او هم با خواسته های «اهرمن»، یگانگی و یکدلی و همه سویی همسو با هم گرفته می باشد، در زیر سایه ی شوم بازداشت ها - شکنجه ها - اعدام ها و در هم فشردن گلوی جامعه، به هر گونه ی ممکن آرایش پیشواز او رفته و در فرودگاه صف آراییی کرده نیز، بار سنگینی دیگر بود، بر شانه ی نهضت ملی ایرانیان کنون بر سنگ شکست نشسته و دهن کجی به راستی و درستی و زمینه ساز پر رویی و بی شرمی پروری، و به هیچ گرفتن «پیمان»!

دهن کجی و زمینه سازی و به هیچ گرفتن آنچه را گفته آمد، در آرایش پیشواز او رفتگان، به ویژه در رفتار زشت و ناپسند «سرتیپ دفتری» بیش و پیش از هر کس نمایانگری داشت، به این گونه که، شانه به شانه ی نخست وزیر کودتا و هنگام نشست هواپیمای شاه و هویدا شدن او، با چند تنی دیگر از وزرای کابینه ی زاهدی و همانندان چاپلوس خود، به پای او می افتند و زانوان او در دست و سینه می فشردند، و بوسه زدن و خوش رقصی را به تمام رسانیدن!

غلامرضا نجاتی، در «جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد»، همچون دیگر داده های تاریخی به «بازگشت شاه فراری» پرداخته است، و از زبان روزنامه ی «فرانس سوآر» نشان گر گونه ی آرایش گیری پیشوازکنندگان از شاه و برنمایاندن چهره ی چاپلوسان و به ویژه «دفتری» می باشد، برای خواننده ای که، رخدادهای پیش و پس از کودتا را بی گسست دنبال کرده بوده است، و اینکه چگونه می توان «سرتیپ دفتری» را یکی از بارزترین نموده های «نامردمی» و پشت کرده به راستی - درستی و پیمان دانست، و لبریز بهره مند از ضد ارزش های «مردمی» چون پرروگری - بی شرمی - مکاری و

خیانت!

نشان دادن بازگشت هواپیمای شاه در اسکورت چند هواپیمای جنگنده‌ی عراقی، که دولت عراق چند روز پیش هنگام فرار و نشستن او در بغداد، از نگهداری او ترسناک و با خواستن عذر او، او را به رُم روانه کرده بودند، و نیز اینکه «... شاه با زاهدی و دیگر مستقبیلین دست دادن. ارنست پرون در پیشاپیش همگی قرار» داشتن!

شاه با گره‌گشایی دلارهای آمریکا و کوشش و تلاش‌های جاسوسان و سیاست‌سازان آن کشور و نیز دولت انگلیس، به ایران بازمی‌گردد، اگرچه از چند روزی پس از آن بازگشت، و در برابر روزنامه‌نگاران خارجی هم، کوشش دارد به نمایانیدن، به اینکه؛ سزاواری‌های خود او بوده که او را به ایران بازگردانیده و بر کرسی قدرت نشانیده و نه دست بیگانه! چنانچه چهره‌ی «حقیقت» چندی زیر سبترترین پرده‌های دروغ پوشانیده شود، روزی سر برون خواهد آورد و چهره می‌نمایاند، هرچند پرده‌داری ناخواسته از زبان «دروغ» بیرون جسته گردد و آشکار ساز آن باشد، که به درستی وجود داشته و رخ داده بوده است!

داده‌های تاریخی، از جمله زبانِ خاطرات «کرمیت روزولت»، به اجرا درآورنده‌ی کودتا و نماینده‌ی «سیا» و پذیرنده شده از سوی دولت انگلیس و سازمان‌های جاسوسی آن کشور، که بازیگری اولیه و رهبری کودتا را به دست او می‌سپارند، در چند و چون بازگشت شاه و دیدار با او و گفت و شنودهای میان آن دو رخ داده، آموزنده سخنانی دارد، پرده‌در شده، اگرچه از زنان دشمن است، به نشان‌دهی «دروغ» و سر برون آوردن چهره‌ی «حقیقت» به اینکه «شاه» همه چیز را «مدیون» سازمان‌های جاسوسی «آمریکا - انگلیس» بوده، و دلارهای ریخت و پاش شده، میان مزدبگیران «شاه‌دوستِ اسلام پناه» و غیر «اسلام پناه» ارتشی - پلیس و کباده‌کشانش!

سخنانِ شاه، از زبانِ خاطراتِ روزولتِ کودتاگر اینکه «من تاج و تختم را مدیون خداوند، ملت، ارتش و شخص شما هستم...»!

گفته‌های شاه به رهبر کودتاگران گویای روشنی است که خداوند دلار - ارتش او که از همان مزدبگیران «اسلام پناه» و غیر «اسلام پناه» باشند، می‌بوده‌اند - «ملت» نیز همان «محمود مسگر»های گرد آیت‌الله بهبهانی گرد آمده - صد البته «شما» بی که «کرمیت روزولت»ها بوده‌اند، و هم‌نفسی این «جمع» که او را بر «تخت» دوباره می‌نشانند و بر سرش «تاج» می‌نهند!

پُر می‌توان یافت سخن‌هایی را از زبان رهبر کودتا و محمد رضاشاه که دوباره به

تخت و تاج شاهی می‌رسد، و شوم‌آوری و رسوایی بجای نهدی برخاسته از آن گفته‌ها - کرده‌ها - رفته‌ها و کردارهای آنان، در حق ملتی که به جای می‌آورند، که هر چند کوتاه، به تکه‌هایی از آنها اشاره کردن بایسته است، تا خواننده به «بوده»‌هایی پی برد و در «هم‌سنجی»‌ها، میان این و آن، به داوری می‌نشیند و ارزش داوری کند!

رهبر کودتای «آمریکا - انگلیس» از نشست یک روز پس از ورود سخن دارد و به دیدار او رفتن و دوبه‌دو با هم سخن گفتن و پیش‌خدمتی خاویار و ودکا آوردن و به سلامتی یکدیگر نوشیدن و اینکه شاه «تبسم‌کنان» گفته است «به گمانم دیدارمان در اینجا، بهتر و راحت‌تر از درون اتومبیل ناشناس و در خیابان خارج از ساختمان است»، و او نیز، پاسخ «آری» دادن و سپس «شاه» افزودن که نخست‌وزیر جدید که از دوستان بسیار خوب شما است، به زودی اینجا خواهد آمد، آیا مطلبی دارید که قبل از آمدن او مطرح کنیم؟! «!

اگر روشن‌تر و گویاتر «رازهای زمانه را» ممکن بود شنید چنانچه، «در و دیوار زبانی» می‌داشت، ولی نیز، و از زبان دشمن، خواسته یا ناخواسته جستن می‌کند و یادآور پاره‌ای از آنها؛

۱- اینکه دیدار در «کاخ» با نوشیدن ودکا و مزه‌ی خاویار، «بهتر و راحت»‌تر از چندی پیش از روزهای کودتا، که شاه و روزولت، پنهانی و دزدانه، در «اتومبیل ناشناس و در خیابان خارج»، حتی دور از مستخدمین دربار، با هم دیدار داشته بودند، می‌باشد، برای برنامه‌ریزی واژگون‌سازی دولت قانون و ملّی مصدق، که «شاه» خود نخست‌وزیری‌اش را «امضا» کرده، بود!

۲- اشاره، که اگرچه «نخست‌وزیر جدید از دوستان بسیار خوب» آنان، یعنی «سیا» می‌باشد و اینکه به «زودی» به جمع آن دو فزوده خواهد شد، اما بهتر است پیش از آمدن او، اگر رهبر کودتا «مطلبی» دارد بفرماید، تا شاه از زبان خودش بیان کند، و نخست‌وزیر همراه با دیگر گماشتگان کودتاگران، به اجرا درآورند! «!

روزولت، آری می‌گوید و می‌خواهد بداند در مورد «مصدق» و دیگران، چه خواهد کرد و پاسخ شاه از زبان خاطرات روزولت اینکه؛ «او محاکمه خواهد شد و اگر دادگاه از پیشنهاد من پیروی کند - در این موقع لبانش می‌لرزید - به سه سال زندان، در همان دهکده‌ی خودش محکوم خواهد گشت. پس از آن در همان‌جا آزاد خواهد بود، ولی اجازه‌ی خروج از دهکده را» ندارد و سپس به «سه سال» زندانی ریاحی اشاره دارد و پرداختن به اینکه؛ «... ولی یک استثنایی وجود دارد و آن حسین فاطمی است. او هنوز

دستگیر نشده، ولی به زودی او را پیدا خواهند کرد. فاطمی بیش از همه ناسزاگویی کرده است. هم او بود که توده‌ها را واداشت مجسمه‌های من و پدرم را سرنگون و خرد کنند. وقتی او دستگیر گردید، اعدام خواهد شد. اما درباره‌ی دوستان شما، خان‌های قشقایی؛ نظریه‌ی شما درباره‌ی آنها درست بود. شنیده‌ام به تهران آمده بودند و تهدیدتان کرده بودند. آنها دیگر اجازه ندارند در کشور من زندگی کنند، تبعید خواهند شد و پاسخ «تایید» می‌شنود از رهبر کودتا که «شما باید بیشتر مراقب آنها باشید مبادا پنهانی برگردند. آنها دشمنانی هستند که باید به طور جدی به حسابشان گرفت» و بر این بودن که؛ «من گفته‌ی شاه را با قاطعیت تایید کردم»، به آنچه که راجع به «قشقایی»‌ها، گفته بوده است!

درنگ چندی بر روی گفت و شنودهای روزولت و شاه و نهاده شده‌ی «وظیفه‌ای» به گردن شاه و بر سر قدرت نشانیده، از سوی آمریکا، از یک‌سوی و انگلیس از دیگر سوی، در برابر «انجام کار نفت» ملی شده‌ی ایران و «مصدق» زبان روشن و گویای آن خواسته شده‌ی «اجتماعی - سیاسی» ملت ایران، همراه با چگونگی روند کار در پیش گرفته شده، اگرچه کوتاه، به آن پرداخته می‌شود، تا اندازه‌ای که به نهاده‌ی بالا، بستگی می‌گیرد!

برگشتی به گذشته، آورده شده در بخش دوم از دوره‌ی دوم، که فرجام می‌گیرد به «کودتای ۲۸ مرداد»، به اندازه فراکشایی شده است، که چه‌سان انگلیس و سیاست‌سازان «پیراستعمار»، تمامی هم و کوشش خود را برای براندازی دولت ملی و تکیه به قانون داشته‌ی مصدق، به کار می‌گیرند و هدفمندی بنیادین آنها، رهایی از چنگال «پیر» تکیه به «ملت» داشته می‌بوده است. آنها، نیک دریافته بودند که مصدق را به هیچ وجه نمی‌توان خرید و استواری‌اش را، بر سر هدفمندی‌اش، که رهایی جامعه و والایی شکوفایی ایران زمین باشد، آگاه و دریافتن که «ملی کردن» نفت را پرشگاه رسیدن «ملت ایران» به خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» و در آن «بُرهِه‌گاه تاریخی»، نفت ملی شده را همانند سلاح سیاسی گرفته، برای برپایی «استقلال»، و تکیه به «مردم‌سالاری» بی‌گسست به پیش پای کوبنده‌دار و بسیار دست آورد، به دست آورده است. «پیراستعمار» دانسته و آگاه، به آنچه مصدق هدفمندی بنیادین قرار داده تا در پی به دست آوری آن، بتواند به یاری مردم جامعه‌ی ایران، ریشه‌سوز ساز همه‌ی تباهی‌های وجودداشته، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی گردد و پای بی‌پای زوده‌ساز زشتی‌ها و نامردمی‌هایی گردد، که به دست دولت‌های بومی وابسته به استعمار، بر

هستی و زندگی مردم ایران چیرگی گرفته و نه تنها بر خواسته‌های مردمی چنگ انداخته و سیه‌روزی به بار آورده است، که زشت و ناپسندتر، همه‌ی ارزش‌های ملی را هم به بازی گرفتن و موربانه‌وار از درون جویدن و پوسته بجای نهاده می‌باشد!

اگر مصدق آگاه است و هدفمندی بنیادینی را روش کار او می‌توان خواند، «استعمار پیر» نیز، آگاه از بیم و خطری است، که بنیاد و هستی استعماری‌اش را در ایران، در آغاز، و سپس در دیگر سرزمین‌های در چنگال داشته، مورد تهدید قرار گرفته می‌یابد، و پیوسته و با روش‌های گونه به گونه‌ای، در پی آن است، تا بیم‌دهنده‌ی هستی استعماری خود را از پای درآرد، حال به هر گونه‌ی ممکن و تکیه به هر سلاح و روشی، اگر با همکاری هم‌آورد جهانی‌اش «آمریکا» و تقسیم منافع با او باشد!

نیز گذشته نیز نشان‌گری دارد که «انگلیس»، چه در دوران استعماری روسیه‌ی تزاری و چه در پی انقلاب اکتبر و راه به کژی گرفتن سیاست‌سازان شوروی و پای در سیرگاه «سرمایه‌داری دولتی» نهادن، تا آنجا که توان داشته، چپاول ایران را برای خود می‌خواسته، ولی اگر بایایی کار تالانگری را در تقسیم منافع با «هم‌آورد» روسیه‌ی تزاری و سپس «تزارهای شوروی» می‌دیده است، بی‌درنگ به آن روی آورده و هم‌نفسی در چپاول ایران، میان آنها راه گرفته و دنبال می‌گردیده است!

هنگامی که «مُداریی انگلیس» در چپاول، با تزارهای «روسیه و شوروی» چنین گردش کار داشته است، به یقین با آمریکا، پسرخاله‌ی خود، آسان‌پذیرتر و همسویی و یکدلی میان «آمریکا - انگلیس» که زبان هم را بهتر می‌فهمند، تند و شتابنده‌تر، پای گرفته و استوارتر می‌تواند باشد. لذا، و تکیه به آنچه در گذشته فراگشایی شد و داده‌های بسیاری روشن ساز بوده‌اند، انگلیس، با تمام نیرو کوشنده است تا آمریکا را به راه خود کشد، در تنها خواست آن‌گاه خود، به واژگون‌سازی مصدق، هرچند ناگزیر تقسیم چپاول است با آن «قدرت امپریالیسم» جوان و نیروی پر ز رشدی، که نه تنها جای «استعمار پیر» را در جهان پر می‌کند، که بیم‌دهنده‌ی پایه‌ای می‌باشد، برای قدرت «سرمایه‌داری دولتی» در پهنه‌ی جهانی پس از جنگ جهانی دوم. آمریکا نیز، اگر در آغاز کار، روش کاری دارد، که برگرفته از آن، ناسازواری میان دو قدرت «انگلیس - آمریکا» را برمی‌نمایاند و مصدق با هوشیاری و آگاهی از روش کار «قدرت»، و ناسازواری‌های برخاسته از آن، می‌تواند «هم‌آورد» را به شکست بکشاند، چه در پهنه‌ی داخلی و چه در گستره‌ی جهانی. ولی روند کار و دست‌آوردها و پیروزی‌های به دست آمده و بهره‌ی «ملت ایران» شده، برای آمریکا هم بیم‌دهنده، همان‌گونه که «ترومن» هم،

به آن اشاره داشت و در جای خود نوشته آمد، و زمینه ساز شدن به آنچه که «سیاست سازان» انگلیس، بتوانند سیاست سازان آمریکا را، در سویی کودتا و براندازی دولت ملی و تکیه به قانون داشته‌ی مصدق، همراه و یا بهتر گفته شود، به دنبال خود کشند و از آن «قدرت» به بهترین گونه‌ی ممکن سودبری و بهره‌وری کنند!

آنچه پای می‌گیرد و پیموده می‌شود بنا بر خواسته شده‌ی «استعمار انگلیس»، در خود داشت آنچه را هم می‌باشد، که آمریکا در آن برهه گاه تاریخی، برای خود نیز یافته، به اینکه در تقسیم چپاول، برابر با استعمار کهنه، در ایران به دست می‌آورد و اولین گامی است که، می‌تواند جای کهنه شده را پر کند و «گام‌های پسین» تالانگری، در پی این گام اولیه، آسان‌پذیر گردیدن را، به دست آورد!

آنچه انگلیس در سر پرورانیده داشت، و آمریکا به آن گردن نهاده بود، با خریداری ارزان و گران، از لایه‌های گوناگون اجتماعی، وابسته به گروه‌های گونه به گونه‌ی «سیاسی - نظامی» و به کارگیری ابزارها و پیمان‌های انجام‌پذیر و یا گول‌زننده، به کار می‌آید و کودتا به میوه می‌نشیند به سود دو «قدرت» بیگانه و «شاه» به ایران برگردانیده شده و کنون به گردش درآوری آنچه را که خواسته شده‌ی آنها می‌باشد، پای پبای، در گفت و شنود رهبر کودتا، از شاه به گونه‌ای خواستن، که او خود به زبان آورد و نشان‌دهنده باشد که؛ ۱- او آزادی کار دارد و ۲- نمایانیدن، که «نماد سامانه‌ی سیاسی» جدید ایران است، که به انجام آنچه می‌گذرد روی آورده است و نه خواست و فشار خارجی و ۳- «نماد سلطنت» به اجرا درآورنده‌ی خواسته‌های اجتماعی ایران است، در پهنه‌های گوناگون، به ویژه «سیاسی - اقتصادی»، به سود ملت ایران و با در نظرگیری بنیادهای «تاریخی - فرهنگی» آن!

کنون، بازگردیدن به دنبال کردن دیدار روزولت رهبر کودتا و شاه، یک روز پس از بازگشتش به ایران و در پی درنگی که گفته آمد، به اینکه چه «وظیفه» ای شاه بر سر قدرت نشانیده دارد در برابر «آمریکا»، از یک سوی و دیگر سوی انگلیس، در پیوند با «کار نفت» ملی شده‌ی ایران، با در پیش گرفتن چه روش کاری، مناسب سیاست «آمریکا»، برگرفته از سخنان رد و بدل شده میان آن دو!

شاه بی‌ابهام و پنهان‌سازی، با سخنان خود، آشکار ساز است، که «تاج و تخت» دوباره به دست آورده را «مدیون سیا» می‌داند، و به مانند سپاس از رهبر کودتا و نماینده‌ی جاسوسی آمریکا، که شبکه‌ی جاسوسی انگلیس را هم نمایندگی داشته، ابراز و به شادی این پیروزی بهره‌ی آنان شده، ودکا می‌نوشند و گوارایی پیروزی و

خاویار، توأمان، مزه‌ی ودکای آنان شده است. در لابلای «گپ» زدن‌های شادی‌زای، از گذشته و حال، برای آنها، یافتن که شاه آزاد است به هر کاری و گونه روش کاری گزیده و مناسب «قدرت» خود، به گونه‌ای که خواست آمریکا و هم‌پیمان آنها انگلیس را انجام و نخست‌وزیر گزیده‌ی آنها را هم پذیرنده، و اینکه، شاه به زبان آرد چگونگی آن را!

خواننده‌ی گشتی در نوشته‌های دوران پیشین زده و پی‌برنده به روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» سیاست‌سازان دو قدرت «آمریکا - انگلیس» هنگام روبرویی با هم، و گفت و شنود بر سر راهی سازوار و یا ناسازواری با یکدیگر داشتن چگونه بوده و راه می‌گرفته، تا همسویی گرفتن و یا به جدایی کشیدن، نتیجه‌ی آن می‌گردد. نیز زبان نمایندگان سیاسی و جاسوسی این دو قدرت با مهره‌های خود در جامعه‌هایی چون ایران را، با دارندگان مرتبه‌های «اجتماعی - سیاسی» گوناگون، آشنا که چه سان به هریک خواسته‌ی خود را گفته و در ازای چه پاداش‌هایی، چه خواستی را داشته‌اند و مهره‌ی انجام‌دهنده و یا انجام‌نده‌ی خواست آنها، چه پادافره‌ی را چشم به راه بودن. خواننده نیز، تاکنون به پخ و پهلوی «شاه» و گونه‌ی کار و کردار و رفتارش آشنایی و به روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» او در برابر کسان گوناگون، چه «ایرانی» و چه «بیگانه» پی برده است و این‌گونه است چگونگی رفتارهای اجتماعی فرد وابسته‌ی دارنده‌ی هر مرتبه‌ای را، هر چند گستاخی بریدن از وابستگی داشته باشد، به ویژه در پهنه‌ی سیاسی، در برابر نیرویی که بالا کشیدن خود را مدیون آن می‌داند، و به وارونه و شجاعت فرد ناوابسته‌ای را، در برابر هر «قدرت» و نیرویی!

در گذشته نیز نشانگری شد به چگونگی شخصیت سیاسی پاره‌ای ایران‌خواه با روش‌های کهنه‌ی استبدادی، که در زد و بند با قدرت‌های بیگانه و روش کاری آنان، و دست‌یاری ملت را به پشت خود به هیچ گرفته و هرگز زندگی «مردمی» نداشته و دست‌یازیدن به ارزش‌های ملی و برآورده‌سازی خواسته‌های «اجتماعی - سیاسی» ایرانیان را نمی‌شناخته‌اند، بی‌آنکه مهره‌ی بیگانه باشند و به مانند سیاست‌سازان وابسته به بیگانه، به شمار آیند!

نمونه‌ی بارز این‌گونه سیاست‌سازی «قوام‌السلطنه» و در لباس ارتش بر قدرت دست‌یازیده «رزم‌آرا»، می‌بوده‌اند که هر دو با «شاه» ناسازواری‌هایی بر سر «قدرت» و شاه از این دو سخت بیمناک بود، ولی ناگزیر تن دادن به نخست‌وزیری آنان بود، چراکه هر سه قدرت سودخواه «انگلیس - شوروی و آمریکا»، و کمین کرده به تالانگری نفت ایران، نخست‌وزیری آن دو را به سود خود می‌دانستند، بی‌آنکه بتوانند آن دو را در زمره‌ی

وابستگان خود به شمار آرند، و یا بتوان به شماره آورد!

قوام السلطنه، سیاست‌مرد کهنه کار، بیشتر نزدیک به سیاست آمریکا، تا با نزدیکی به این «قدرت» بتواند بازی‌های سیاسی خود را بنماید، و با بر سر «قدرت» آمدن این‌گونه‌ای، «ایران خواهی» گونه‌ی خود را، همراه با سرکوبگری مردم و تبهکاری‌های اجتماعی گرداگرد او رشدیابنده، دنبال کردن، که تنها دست‌آوردش برای ایران، در رابطه با آذربایجان و بازداشتن جداسری گرفتن از ایران، با یاری همه‌جانبه‌ای آمریکا به کار بست، و او را در این کار پیروز می‌سازد، که در جای خود به اندازه به چند و چون آن، پرداخته شده است!

سرلشکر «حاج علی رزم‌آرا»، اگر در پهنه‌ی سیاسی، هوشمندی‌های «قوام» و چیرگی به آن بازی‌ها را نداشت، ولی، افسری بود با دانش و سرسخت به کار و پر اراده و آشنایی همه‌جانبه به جغرافیای ایران داشتن و شخص خودش نیز از آلودگی‌های «اقتصادی» بری بودن، و گونه‌ی روش کار سیاسی‌اش، در پنهان با «سه قدرت» زد و بند تا این‌گونه جنبش ملی شدن نفت را به خاموشی نشانند. آهنگین قدرت آن برهه‌گاه ایران گردیدن و در چهره‌ی «رضاشاه» با دانش و نه همچون او بنا بر خواست همه‌جانبه‌ی انگلیس، درآمدن!

در چند و چون قدرت‌گیری رزم‌آرا نیز، به اندازه سخن رفت و بیم و خطری که «شاه» از این نخست‌وزیر، همچنان که از «قوام السلطنه» داشت، ولی و ناگزیر تن به خواسته‌ی آنان دادن، و نیز اینکه، رزم‌آرا در بازیگری‌های خود، سرانجام روی به «شوروی - انگلیس» و پشت به «آمریکا» دارد در پیوند با «نفت» و...، امریکایی که در ابتدا از او بسیار ستایش کرده بود!

کنون، و بنا بر آورده‌ها و بررسی‌های دور و نزدیک و شناخت از بازیگران «بومی و بیگانه»ی در جایگاه‌های گونه‌به‌گونه جای‌گرفته، رهبر کودتا، روزولت با «شاه» به تخت و تاج رسیده در مدد دو «قدرت» خارجی، به نشست آمده‌اند و در نشست گرم به آینده‌ی کار، مناسب هم بودن می‌پردازند. شاه پیشاپیش، گردن نهی به نخست‌وزیری «سپهد زاهدی» را می‌نمایاند، که از گزیدگان آمریکاست و انگلیس نیز اگر به زیان خود در گذشته چموشی‌هایی دیده و داوری‌های خود را درباره‌ی او کرده است، ولی نه او را بیم‌دهنده در سویی‌خویش می‌داند و نه بایسته می‌داند ناسازواری نشان دادن با گزینش قدرت جهانی با آن همراه و یکدل شده را، و صد البته شاه نیز او را خطرناک برای قدرت خود نمی‌یابد، همچون «قوام» و «رزم‌آرا»، و در نهایت کوچک رزم‌آرایی

است بی‌خطر در خدمت آمریکا قرار گرفته، و یافته است که بیگانگان سرنوشت کارها را به دست او سپرده می‌دارند تا او به سودشان کارسازی کند و تالانگری با فرمان و دست او به اجرا درآید!

بنا بر «وظیفه‌ی گردن او نهاده و به گردن گرفته، در لابلای پرسش و پاسخ، نماینده‌ی «سیاسی - جاسوسی» آمریکا می‌خواهد بداند با مصدق چه خواهد کرد، چرا که:

۱- مصدق شخصیت برجسته‌ی سیاسی آن بزنگاه تاریخی شده است، برای نه تنها ایران و مشرق‌زمین، که مردم دوستان غربی نیز به سرنوشت او چشم دوخته بودند و مورد ستایش دوست و دشمن قرار گرفته، که از جمله باشد چرچیل که در نامه‌ی خود به ترومن، به آن ناگزیر اشاره کرده است.

۲- مردم آمریکا و دولت ترومن خواسته یا ناخواسته، از او تجلیل گرم کرده بودند در هنگام مسافرتش به آمریکا و در پیوند با کار نفت و روزنامه‌نگاران او را به مانند نمادی درست‌کار سیاسی حرمت‌گذار به قوانین جهانی و گردن نهنده به منافع ملت‌ها، شناسانده بودند، که می‌خواهد به یاری مردم سرزمین خود، منافع و منابع نفت ایران برای جامعه‌ی ایران و به دست آن مردم به کار آید و این‌گونه «ملت ایران» را از تنگناهای گوناگون برهاند و سزاواری‌های بایسته‌ی یک جامعه‌ی پیشرفته را، فراهم ساز گردد!

اگرچه دولت آمریکا، و در بستگی با آن، روزولت، نماینده‌ی «جاسوسی - سیاسی» آمریکا، سرنوشت مصدق، زنده و یا کشتن او را در پیوند با خواسته‌های «سیاسی - اقتصادی» خود به هیچ می‌گرفتند، ولی هرگز نمی‌توانستند دو شماره‌زده‌ی بالا را چشم‌پوشی کنند و آسان از افکار عمومی جامعه‌ی خود و جهان دست بشویند و به ویژه ترس و وحشتی که از خیزش‌های مردم ایران داشتند، اگر زخمی بر پیکره‌ی مصدق نشانده می‌شد و این «شماره»‌ای است که می‌بایست به دو شماره‌زده‌ی بالا افزوده شود، به این‌گونه که:

۳- نخست‌وزیر برگزیده‌ی «سیا»، سپهد زاهدی، چه برگرفته از سرشته‌ی «طرار و قهار» بودنش بنا بر داوری‌های جاسوس انگلیس و چه بنا بر روش کار آمریکا، می‌بایست رفتاری همه‌جانبه فریبکارانه‌ای را به کار گیرد، تا بتواند با آرامشی هرچه بیشتر، به سود «آمریکا - انگلیس» به کار نفت پایان بخشد، و سرنوشت «مصدق» و چگونه با او رفتار داشتن، یکی از بنیادین‌ترین خواسته‌هایی می‌توانسته باشد، که شاه بر

گردن گیرد و برگردن گرفته‌ی خود را به زبان می‌آورد، اگرچه در هنگام سخن رفتن از آن «سره مرد»، در برابر نماینده‌ی ارباب، «لبانش می‌لرزیده» است!

مهم بودن سرنوشتِ مصدق و تن دادن «شاه» به آن خواست و ناگزیری انگلیس کینه‌توز هم پذیرفتن از یک‌سوی و چگونگی شماره‌زنی سرنوشت دیگران از دیگر سوی، به ویژه حسین فاطمی، در پیوند با روش کارگزیده شده‌ی آمریکا و نخست‌وزیر گزین آن، همخوانی همه‌جانبه دارد و برناماسازی رفتار «گرگ-روباه» گونه‌ای، که به آن پرداخته می‌شود!

شاه در پی سخنان خود به رهبر کودتا و نماینده‌ی «جاسوسی - سیاسی» آمریکا، نمایان‌ساز است، که «سه سال» زندان و سپس تبعید برای همیشه را در احمدآباد مناسب می‌شمزند، تا با نشان‌دهی سنگین نبودن محکومیت برای مصدق، جلوگیری خیزش‌ها باشند و چهره‌ای دادن به کار دادگاه، به گونه‌ای که همخوانی کند با سه شماره زده‌ی بالا، چه در پیوند با افکار عمومی جهانیان غرب و شرق، و چه مردم ایران، که از جمله باشد، رنگ و بویی گرفتن از دادگاهی آزاد، که روزنامه‌نگارهای داخلی و خارجی و نیز تماشاچی، بتوانند در آن راه پیدا کنند. آزادی دادگاه - سخنان شاه مبنی بر اینکه «اگر دادگاه از پیشنهاد من پیروی کند» و سپس برپایی دادگاه و حکم صادر شده، به همان‌گونه‌ای که شاه «پیشنهاد» داشته بود، به سه سال زندان و سپس فزودن که «در همان دهکده‌ی خودش محکوم خواهد گشت، پس از آن در همان‌جا آزاد خواهد بود، ولی اجازه‌ی خروج از دهکده را» نمی‌دهد و تبعید در تمام دوره‌ی زندگی مصدق، پس از سه سال زندان، سرنوشت او گردیدن، نه تنها چهره‌ی دروغ «آزادی دادگاه» را بر همگان روشن می‌سازد و «دم خرویس» دستبرد زده شده از زیر «شیل سلطنت» بیرون جهیدن، که آشکارا نشان‌گر شدن، که با پیروزی کودتاگران و واژگونی دولت مصدق، «قانون» نیز همچون گذشته دستخوش دستبرد و تجاوز و بنا بر خواست «قدرت سیاسی» به گردش درمی‌آید!

سخنان شاه به روزولت در پیوند با محکومیت «سه سال» زندان و سپس «تبعید» به احمدآباد، که انجام می‌گیرد، به همین‌جا، نه دستبردزنی به «قانون» از سوی «شاه» و پذیرش آن از سوی رهبر کودتا «روزولت» پایان می‌گیرد و دستور کار به دست و فرمان شاه، و به اجرا درآوری آن به دست دولت‌گزین «سیا»، به گونه‌ای که تسکین‌دهنده‌ی «انگلیس - آمریکا و شاه» باشد، در چونی و چه‌سانی دادگاه‌ها و محکومیت‌ها و صد البته، در دیگر خواسته شده‌های دو قدرت «انگلیس - آمریکا»، به ویژه در بستگی‌اش با چگونگی گردش کار نفتِ ملی شده‌ی ایران، که پای بپای، دولت کودتا، برآورنده‌ی آن

خواسته‌ها، می‌گردد!

آنچه را دو قدرت خواسته‌اند و به دست و فرمان شاه انجامش را بایسته شمردن، هریک در جای خود گفته خواهد شد، تا آنجا که توان نگارنده می‌باشد و قلم و داده‌ها یاری می‌کنند، که از جمله‌اند برپایی دادگاه‌ها و چگونگی و در چه سویی گردش گرفتن آنها، اما درنگی بیشتر بر روی سخنان شاه در پیوند با دادگاه‌ها، که خواسته‌های «انگلیس - آمریکا» را هم روشن ساز است، بایسته می‌آید!

شاه، خواست دو قدرت او را به تاج و تخت نشانیده را در پیوند با دادگاه‌ها، به نماینده‌ی آنها روزولت، از زبان خودش که خواسته شده‌ی آنها را می‌بایست به اجرا درآورد، با آشکاری بیشتری، در به بازی گرفتن «قانون» این‌گونه دنبال می‌کند که: «... ولی یک استثنایی وجود دارد و آن حسین فاطمی است. او هنوز دستگیر نشده، ولی به زودی او را پیدا خواهند کرد. فاطمی بیش از همه ناسزاگویی کرده است. هم او بود که توده‌ای‌ها را واداشت مجسمه‌های من و پدرم را سرنگون و خرد کنند. وقتی او دستگیر گردید، اعدام خواهد شد. اما درباره‌ی دوستان شما، خان‌های قشقایی؛ نظریه‌ی شما درباره‌ی آنها درست بود. شنیده‌ام به تهران آمده بودند و تهدیدتان کرده بودند. آنها دیگر اجازه ندارند در کشور من زندگی کنند. تبعید خواهند شد!» و در پاسخ شنیدن که «من گفته‌ی شاه را با قاطعیت تایید کردم و گفتم: شما باید بیشتر مراقب آنها باشید، مبادا پنهانی برگردند. آنها دشمنانی هستند که باید به طور جدی به حسابشان گرفت!»!

خواننده «یک استثنا»ی وجود داشته را، برای حسین فاطمی، توجه دارد که هنوز دستگیر نشده و دادگاهی برپا نگردیده، اعدام شدن است، آن هم، به انگیزه‌ی واهی که او را سبب‌ساز و برانگیزاننده‌ی توده‌ای‌ها، تا مجسمه‌های او و پدرش را سرنگون و خرد کنند، می‌داند، و «بیش از همه ناسزاگویی کرده» می‌خواند!

وزیر امور خارجه و معاون نخست‌وزیری را که با تکیه به «قانون» بر سر کار آمده و شاه خود فرمان صادر کرده و امضا نموده است، بنا به خواست بیگانگان و در پی کودتا بیم جان دارد و هنوز دستگیر نشده و دادگاهی بزه او را رسیدگی نکرده تا رای و اندیشه‌ی خود را بیان کند، می‌بایست محکوم به اعدام باشد، بنا بر اراده‌ی «شاه»، که در سامانه‌ای «مشروطه» و مردم‌سالار، مقامی است غیر مسئول - نمادین و تشریفاتی می‌باشد. اعدام به جرم واهی که در نهایت، ناسزاگفته باشد و یا دستوردهنده‌ی واژگونی مجسمه‌های او و پدرش، بوده است!

اعدام حسین فاطمی را شاه آشکارا به زبان راندن، پیش از انجام دادگاه و داوری

داوران دادگری و سپس چنین شدن، نه تنها نشان‌گری دارد به اینکه، خودسری و خودکامگی در چهره‌ی محمدرضا شاه به قدرت رسیده‌ی بیگانه، همواره بازیچه‌سازِ آزمندی‌ها و کینه‌توزی‌های خود قرار داده است، پای‌گیری «مشروطیت» و سامانه‌ی مردم‌سالاری را، که در سکوت رهبر کودتا، پذیرش برپایی سامانه‌ی خودکامگی در ایران است و از میان برداشتن چهره‌هایی «ملّی مردمی» چون حسین فاطمی، که وجود آنان سدسازِ قدرت‌های تالانگر چشته‌خور شده می‌باشد!

در سکوت روزولت، می‌توان خواند، اعدام حسین فاطمی را به نشانه‌ی چند در هم تنیده‌ی شوم، به دست و فرمان چهره‌ی کربه خودکامگی، که «انگلیس - آمریکا» به قدرت نشانده‌اند به این‌گونه که:

۱- اگر مصدق را نمی‌توانند اعدام کنند، با اعدام حسین فاطمی یکی از عزیزترین و نزدیک و وفادارترین به راه نهضت ملّی و مصدق را از میان بردارند و این سان زخمی کاری بر پیکر مصدق نشانند دردناک‌تر از کشته شدن برای آن «سره مرد»!

۲- روزولت آگاه است، به کینه‌ی «هم‌آورد» کنون همسو در چپاول ایران، انگلیس، و چنین است کینه‌ای همانند در دل «خودکامه»، به حسین فاطمی و این‌گونه می‌تواند با سکوتی که نشان از پذیرش دارد، انگلیس و شاه را خشنود سازد و نشان دهد که از خواسته شده‌های آنان حرکت کرده است. داده‌هایی روشن ساز است به اینکه، اگر هم شاه فرمان‌بر از بیگانه، نیت اعدام حسین فاطمی را از سر برون کرده بوده و یا می‌خواسته بنا بر خواست پاره‌ای از آن چشم پوشد، سیاست‌سازان کینه‌توز انگلیس، هرگز نمی‌پذیرند و اعدام سرنوشت آن روزنامه‌نگار دلیر و میهن پرست می‌گردد. اگرچه در جای خود به درستی آن بوده، اشاره‌هایی دیگر خواهد شد و در گذشته نیز یادآوری‌هایی گردید، ولی هم حسین مکی در خاطرات سیاسی اش به این درستی اشاره دارد و هم «آرشیو» وزارت امور خارجه‌ی انگلیس!

۳- روزولت، نیز بی‌شک و گمانی می‌دانسته است، نظریه‌ی نخست‌وزیر خود و دولت او گزیده را در مورد اعدام حسین فاطمی، که چه می‌باشد و نیز، از نهضت ملّی بریدگانی چون آیت‌الله کاشانی - بقایی و...، را که در مورد حسین فاطمی چه خواست و اندیشه‌ای دارند، به ویژه بقایی، و با اعدام او و پذیرش خواست اعدام با سکوت خود، می‌داند که خشنودساز نخست‌وزیر کودتا، و با او پیوند بستگانی چون «بقایی» را هم، شده است! خشنودسازِ جمعی که، هم‌داستان در قتل افشار طوس، ریاست شهربانی دولت ملّی مصدق، بوده‌اند!

سخت گرفتن در مورد «خان‌های قشقایی» نیز و به زبان‌رانی روزولت هم، برگرفته از خشنودسازی آن در هم تنیده‌های شومی است، که در بالا و در مورد حسین فاطمی گفته آمد. اگر حسین فاطمی «درهای سفارت انگلیس» را بست و کینه‌ی آنان، که نماینده‌ی «جاسوسی سیاسی» دولت انگلیس بودند را برانگیزانید، چه بومی و چه ملیت انگلیسی داشته، قشقایی‌ها نیز، در درازنای زندگی‌شان، هرچند بتوان بر پاره‌ای از آنان خرده‌هایی گرفت، هرگز نه تنها سرسپردگی به انگلیس را نپذیرفتند، که نبردهای دلاورانه‌ی آنها، در برهه‌گاه‌هایی تاریخی، از جمله جنگ‌های جهانی اول و دوم، در برابر بیگانگان به ایران تجاوز کرده، پر آوازه، پراکنده شده در جای‌جای ایران زمین است و به ویژه، خاطرات نبردهای دلیرانه‌ی «بی‌بی خانم» قشقایی در برابر انگلیس‌ها، زبانزد همگان است!

اگر کینه‌ی «انگلیس - شاه - نخست‌وزیر کودتا» و جمع به او پیوستگانی چون «بقایی»، سبب‌ساز سکوت می‌بوده است، از سوی روزولت در برابر «شاه»، در مورد اعدام حسین فاطمی، نیز این‌گونه زخم بر مصدق نشانیدن، ولی بی‌شک و گمانی، به پیش کشیدن سخن درباره‌ی خان‌های قشقایی و بیرون‌رانی آنها از ایران، نه تنها برآورده‌ساز خواست «انگلیس - شاه» بوده، که آن برادران و به ویژه ناصر و خسرو قشقایی، در مرتبه‌ی نمایندگی مجلس شورا و سنا نشسته، بی‌گسست از مصدق پشتیبانی می‌کردند و ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور را ارج نهنده و پیش از این جنبش ملی، با انگلیس‌ها نبردهای دلیرانه داشته‌اند، که نیز، آمریکایی‌ها هم از آنان ناخرسندی پیدا کرده و کینه به دل می‌گیرند، چرا که «قشقایی»ها زیر بار نمی‌روند به زیان «مصدق» کودتایی انجام گیرد و پیشنهاد «سیا» را در شرکت دادن آن نیرو در کودتا، رد کرده و اجازه نمی‌دهند در سرزمین فارس، جایگاه قدرت آنها، پایگاهی به زیان دولت ملی مصدق، به دست سرلشکر زاهدی و همداستان‌های او برپا گردد!

آمریکا، یعنی «قدرت جاسوسی» و کارشناس‌های «سیا» چون «روزولت»، در ابتدای کار با قشقایی‌ها به سخن می‌آیند تا فارس و حوزه‌ی قدرت آنها و نیز نیروی سلاح‌دار آنان را در نگهداری «شاه - زاهدی» به کار گیرند و آنجا را پایگاه قرار دهند، ولی نه تنها نمی‌پذیرند، که همواره در پی خیزش و روی‌آوری به نبرد بودند، در پی کودتا، تا بتوانند دولت ملی مصدق را بازگردانند!

نگارنده، بی‌آنکه بخواهد از دیدگاه سیاسی و از فرد فرد خان‌های قشقایی پشتیبانی کند و وابستگی و رفتارهای اجتماعی‌شان را درست بشناسد که از خود نشان داده‌اند در

درگاه‌های گوناگون تاریخی، تنها تکیه به این دارد که، آنها وابستگی به انگلیس را نپذیرفتند - با شاه همسویی پیدا نمی‌کنند به زیان نهضت ملی و مصدق - از آمریکا نمی‌پذیرند شرکت در کودتا و پایگاه «شاه - زاهدی» ساختن فارس را و به ویژه از یاد نبردن نبردهای دلیرانه‌ی آنها را در جنگ‌های اول و دوم جهانی، در برابر نیروهای بیگانه و پیشاپیش همه‌ی گردآوری‌ها، نمایان، چهره‌ی «بی‌بی خانم»، و آوردگاه‌های پیاداشته‌اش در برابر انگلیس‌ها، که گفته شد، سخن شیرین و زبان‌زد آن دوره در ایران شده بود!

خواننده می‌بیند سرنوشت ملتی را، چگونه دست جهان متمدن خود را خوانده‌ها، به نمایندگی «روزولت» رهبری‌کننده‌ی کودتا، به دست بیماری می‌سپزند در جایگاه «شاهی» نشانیده، تا برای آرامش دل فردی خود «انگلیس - آمریکا» و دیگر با آنها همسو شده، وزیر امور خارجه‌ای را که جز والایی و سربلندی ایران را خواستن و رفاه مردم را در سر پرورانیده داشتن به چیزی دیگر نمی‌اندیشیده، پیشاپیش دستگیری، دستور اعدام دهد و دیگرانی را هم، همین خواست فردی و آرامش دل در هم جمع‌شده‌ی جمعی زیان‌خواه ملت ایران، تا فرزندان ایران بوده‌ای را، از سرزمین خویش رانده گرداند و دستور به اینکه، دیگر اجازه‌ی بازگشت نداشته باشند!

این دستورهای بیگانه خواسته و به اجرا درآوردگان بریده از «ملت ایران»، در پی گردش گرفتن کار دولت کودتا، به پر شدن زندان‌ها - شکنجه‌های بی‌گسست و از پای درآورنده - کشته‌ها و دستور اعدام‌های پیشاپیش به دادگاه‌های فرمایشی داده و دیگر فرمان‌هایی از سر نامردمی و دور بودن از ارزش‌های ملی پای می‌گیرد، و زخم‌هایی کاری پسیایی بر پیکره‌ی ایران‌زمین می‌نشانند تا برآورده‌ساز و آسان‌پذیری «هدفمندی‌های» کودتاگران، گردد!

از رهگذر فرمان‌هایی از سر نامردمی، بی‌آنکه انگلیس خواسته و یا نخواست باشد، بنا بر خواست «آمریکا - شاه» و نخست‌وزیر کودتا و همداستان با این جمع شوم‌زای، از نهضت ملی بریدگانی چون «آیت‌الله کاشانی - بقایی»، آرام‌بخشی گرفتن با دستورهایی است سخت برای هموندان «حزب توده» و دیگر نیروهای «چپ»، چه وابسته به دولت سرمایه‌داری دولتی شوروی و چه ناوابسته، و اعدام‌های دسته جمعی و محکومیت به زندان‌های طولانی، که بهره‌ی آنان می‌گردد.

هدفمندی‌های در هم تنیده شده‌ی کودتاگران، بنا بر نامه‌ی چیده شده، به دست و دستور شاه، خودکامه‌ی بی‌بهره از تار و پود، و سپهبد فضل‌الله زاهدی، بنا بر داوری

انگلیس‌ها «طرار قهار»، به پیش رانده می‌شود و «وظیفه‌داری» به انجام آنها را «شاه» به گردن گرفته دارد، با فریبکاری‌های «زاهدی»، که چهره‌ای نه آن‌گونه خشن و وابسته، در آغاز کار، از خود نشان می‌دهد، گونه‌ای که آمریکا خواسته بوده است، حداقل تا پایان گرفتن کار نفت!

آنچه در پی انجام گرفتن است، در پشت چهره‌ی فریبکاری، به دست و فرمان شاه و طراری و قهاری زاهدی در ادامه‌ی گفت و شنودهای روزولت با شاه، نمایانی بیشتری دارد هنگام وارد شدن نخست‌وزیر و جمعی «سه نفره» گرفتن به اینکه روزولت می‌نویسد؛ «فضل‌الله زاهدی وارد شد، به شاه تعظیم کرد و با لبخند دوستانه‌ای با من دست داد. من بالحن رسمی خطاب به شاه گفتم: آیا می‌توانم در حضور شما و نخست‌وزیرتان، مطلبی را که چهارشنبه شب به ایشان و اعضای کابینه‌ی جدید گفتم، تکرار کنم؟» و پس از پاسخ آری دادن شاه، با بالا بردن ابروان خود به نشانه‌ی اینکه بی‌خبر است، روزولت ادامه می‌دهد که «آنچه در آن شب گفتم و اکنون نیز تکرار می‌کنم این مطلب است که ایران به هیچ وجه، به من، به ما، به آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، که مرا به اینجا فرستاده‌اند، مدیون نیست. ما قدردانی مختصر شما را به عنوان سپاسگزاری می‌پذیریم، ولی نه به صورت اینکه مدیونمان هستید و تعهدی نسبت به ما دارید. آنچه ما انجام داده‌ایم، در جهت منافع کلی و مشترکمان بود و نتیجه‌ی آن بهترین پاداش ما است» اما نخست‌وزیر لبخندزنان و شاه جدی پاسخ به این دارد که «ما منظور شما را درک می‌کنیم. ما سپاسگزار شما هستیم و همیشه خواهیم بود»!

خواننده اگر گرد و خاک‌های خوش‌آمدگویی، و به یکدیگر پیش‌کش کردن‌های سیاسی رد و بدل شده میان آن «جمع سه نفری»، به ویژه «روزولت و شاه» را کنار نهد و بزداید، در چهره‌ی آن سخنان، آنچه را می‌بیند آشکار، که فراگشایی شد و کوتاه ادامه‌ی واریسی و بررسی به این خواست نماینده‌ی «آمریکا - انگلیس»، که «اعلیحضرت؛ ز مطلب کم کن و بر مبلغ افزا!» و تصحیح کردن و درست‌سازی پاره‌ای واژه و گفته‌های شتابزده و خام گونه‌ی شاه را!

بازدودن و کنار نهادن خوش‌آمدگویی‌ها، آنچه بجای می‌ماند، اینکه؛

۱- ایران و شاه، شاه و ایران یکی شدن و گویی کودتا و در پی آن گردش گرفتن دوباره‌ی تالانگری، سپاسگزاری و یا بهتر گفته شود، مدیون بودن، آن «کرامات»، هم، ملت ایران باید باشد!

۲- به شاه «شیرفهم» کردن، که سپاسگزاری گفتن درست‌تر است و بایسته به زبان

سیاسی سیاست‌بازان، چراکه ما نمی‌خواهیم جهانیان، و به ویژه ایرانیان، شما را به ما وابسته بدانند و آنچه انجام می‌گیرد، دور از اراده‌ی «اعلیحضرت» و بنا بر خواسته‌ی ما «آمریکایی»‌ها و هم‌پیمانان «انگلیسی»‌مان خوانده شود.

۳- آنچه همبستگی همه‌جانبه‌ی ما به انجام رسانیده در «جهت منافع کلی و مشترکمان» به‌شمار می‌آید، که بر و میوه‌ی آن را شما به‌گردن گرفته‌اید، و انجام «وظیفه»‌ی شما می‌تواند جبران «دین» باشد، که به یقین و آن‌گونه که خواسته شده، در زود و بهترین گونه‌ی ممکن، انجام خواهید داد و آن برای ما گویاترین «قدردانی» و روشن‌ترین سپاسگزاری، به‌شمار می‌آید!

۴- و صد البته «شاهِ قدرشناس»، اگرچه «منظور» آنان را فهمیده و درک کرده است، ولی همواره زبان به «سپاسگزاری» از آنها دارد و اینکه «همیشه» سپاسگزار و گردن‌زیر بار منت آنان دارد، تا آنگاه که تاریخ‌گونه‌ای دیگر شماره می‌زند، ولی این بار نیز نه «به سود ملت ایران»، که با دریغ به زیان آن، و سود «استبداد اسلامی»، که زایش و پروریده‌ی تباه‌سازی و کاری‌های استبداد سلطنتی است و در جای خود فراگشایی و به چرایی آن، پرداخته خواهد شد!

گردش چرخ و روش کار سیاست ایران، از این پس، در پی این نشست و گفت و شنودها، به‌گرد تیر چرخ «خودکامگی»، که مردی است بریده از جامعه‌ی خویش و بری بوده از تار و پود، گردش می‌گیرد در سویه‌ی سود بیگانگان، پیوندگرفته با سود بیگانگان و بنا بر خواست و اراده‌ی آنان، رخصت و تیزی بیشتر و بیشتر می‌گیرد یکه‌تازی «خودکامه» و ادامه تا گره‌گاهی، که تنها واژگونی‌اش، گره‌گشای و گزیر چرخش و ادامه‌ی چرخش جامعه‌ای که، در آن برهه‌گاه تاریخی، به سرنگونی فردی شماره زده شده و همگان و از جمله آورندگان و نگهداران او نیز، چاره‌ای نمی‌یابند جز گزیر کار را در فروریزی قدرت «خودکامه»، گردن نهاده دیدن!

۶-۱- سیاست‌سازان «انگلیس-آمریکا»، با هم، یا جدا از هم، چه بار وظیفه‌ای، در نگهداری «قدرت شاه»، بر شانه می‌گرفتند و تا کجا؟!

«بینم، چو به تاراج رود، کوه زراز خلق»!

تاریخ آموزاننده‌ی پر خرد و بزرگی است، و هرکس از آن بی‌برداشت برگ و توشه‌ای بگذرد، خود را فریب داده است، پیش از آنکه به فریب دادن این و آن روی آورد. این و

آن فریبنده‌ی خود و دیگران - سیل ناآموختگان از تاریخ سرزمین خویش و دیگر جامعه‌ها، هنگامی به درستی آورده شده‌ی بالادست می‌یابند، که کار از کار گذشته است و بازتابِ کردارهای فریبکارانه‌ی آنها، گره‌ی بند شکستی شده برگردن آنها تنگی گرفته و جامعه را نیز، با خود به دالانِ بن‌بست و ناچاره‌گی کشانیده، و شکستی در پی دیگر شکستی، سرنوشت جامعه می‌گردد!

بازنگری از آزمون‌های تاریخ ملت‌ها، نه تنها بازگوی درستی آنچه را است که گفته آمد، نیز گویای دیگر درستی‌هایی هم می‌باشد، که خودکامگی، چه در پیکره‌ی «فردی» و چه در پوشش «جمعی»، زاینده‌ی «تباهی» و پروراندن تبهکاری است، و فرجامی ندارد جز پوسیدگی از درون و سرنوشتی تلخ و شوم، بهره‌ی آن سامانه‌ی خودکامگی و مردم جامعه‌ای که، خودکامه بر آن چیرگی گرفته و فرمان می‌رانده است!

خودکامه‌ای که، بندِ ناف او به بیگانه بسته شده و آوردن و نگهداری‌اش را «قدرت» بیگانه‌ای در دست دارد، فروریزی‌اش اگر فرارسد، بی‌پشتیبان و رویارویی‌اش با خطر و بیم شکست، زبوانه و از نای شکسته‌اش آوای خواری برخاسته می‌شود. ولی، خودکامه‌ای که به نیروی خود و در پرتو توانِ شمشیرزنی و یاری همراهان او را یاری کرده، به قدرت بنشیند، در آوردگاه با خطرِ شکست روبرو شدن، از خود زبونی نشان نمی‌دهد و آوای به خواری‌نشینی از نای او برون نمی‌آید و به ندرت به مانند «خودکامه‌ی» وابسته به بیگانه، در هنگامِ بیمِ شکست‌یابی، دلهره و زبونی، او را در هم فرومی‌ریزد!

درس آموزی از تاریخ جهانِ ملت‌ها، روشن سازِ آنچه را است، که کوتاه‌شده‌ی یک فراگشایی «اجتماعی - تاریخی» از آن را، خواننده پیش چشم گذرانید و نمودهای چندی از آن را، در گذشته‌های نه چندان دور، از دیدگاه بُرش‌بندی‌های تاریخی، در میهن خود ایران، می‌توان به یاد آورد که می‌باشد، آوردن و بردن دو پهلو‌ی‌ها و زبونی و خواری، که هر دوی آنان، در برابر بیگانگان، از خود نشان دادند، هنگامی که بیرون‌رانی آنها را از ایران، گزیر کار خود، شناخته بودند!

خواننده، در گذشته و در آینده نیز، در لابلای نوشته‌هایی که نوشته شد و نوشته خواهد شد، دیده و می‌بیند که چه سان رضاشاه با تمام «قدر قدرتی»، در پی دشنام گویی‌های رادیو «بی - بی - سی» به لرزه افتاد و دلهره و ترس او را در هم فرو ریخت و سپس زبون و خوار گردن نهاد به «بیرون رانده» شدنی که «انگلیس» اراده کرده بود، بیگانه‌ای که، او را بر تخت و تاجِ شاهی نشانید و رسانید!

اگر رضاشاه که به هر روی، فردی خودساخته بود و در هم‌سنجی با فرزندش محمدرضا شاه، از برتری‌هایی بهره‌مند، آن‌گونه بر او چیرگی می‌گیرد خشم بیگانه‌ی او را به شاهی نشانیده، و تن به‌گریز و رانده شدن از ایران می‌دهد، که به اندازه در جای خود، به چند و چون آن پرداخته گردید و نمایاندن زبونی که از خود نشان می‌هد، ولی جانشین و فرزند او، محمدرضا شاه، در رویارویی با خیزش‌های سال ۱۳۵۷، فرمان نمایندگان «سیاسی آمریکا» در تهران را، زبون و خوارتر به‌گردن می‌گیرد و ناگزیر شنیدن و اجرا دارد، که می‌پرسد «کی - با چه هواپیمایی و به کجا؟» خواهید رفت و ساعت پرواز را هم پرسش، برای دانستن، که ترک و رانده شدن «شاه» چه زمانی و به سوی کجا انجام خواهد گرفت، و نیز ناگزیری ترک هرچه زودتر او را از ایران، خواستن!

پرداختن به فراگشایی روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» قدرت، و روش کار همسان و ناهمسان قدرتی که در پشتیبانی توانایی‌های خود و همراهانی و تکیه به مردم داشتن، با قدرتی که در سایه‌ی بیگانه‌ای، «خودکامگی» را به دست می‌آورد، در اینجا بایسته نمی‌آید و هم‌سنجی میان دو گونه «خودکامگی» و چندگانگی‌های ناهمانندی که در پهنه‌ی کار و رفتار و کردار چهره می‌گشاید را، خواننده می‌تواند در لابلای نوشته‌های بررسی شده‌ی تاریخی، بیابد. آنچه با خود داشت این پیش‌درآمد بود، روی آوردن به «نهاد شده»ی شماره‌ی «۱-۶» می‌باشد و نشان دادن «بار و وظیفه»ی او را که سیاست‌سازان «انگلیس - آمریکا» بر شانه می‌گیرند، در برابر نگهداری محمدرضا پهلوی، که بر شانه‌اش «شکل سلطنت» و بر سرش «تاج شاهی» نهاده دارند، چه همپا با هم و چه جدا هریک و به گونه‌های گون و ناهمگون و تا کجا، بار و وظیفه را، باربری دارند؟!

بار معنی «قدرت» و چگونگی به دست آوری و در پناه چه نیروهایی نگهداری‌اش، و اینکه چه بازتاب‌های تندرست و ناتندرستی بر جامعه می‌نهد، پهنه‌ای گسترده دارد و فراگشایی و واری و بررسی‌های «اجتماعی - تاریخی» آن، به ویژه در پهنه‌ی سیاسی پیچیدگی و تودرتویی‌های فراوان دارد و نمی‌توان و نبایست کوتاه و شتاب‌زده به آن پرداخت و آن را سرسری گرفت. از دیدگاه نگارنده، و بنا بر شناخت - خواننده و دانسته‌های مرزدار خود، شاید بتوان گفت، چه در پهنه‌ی ملی و چه در گستره‌ی جهانی، زیبا و گسترده و دادگرایانه‌ترین گونه‌ی فراگشایی آن را در «شاهنامه»، به دست آفریدگار بزرگ فردوسی، دانست و زشت و کریه‌ترین نماد گونه‌هایی چون «ضحاک - کاووس - افراسیاب» و پسند و زیبای آن را در چهره‌هایی به‌مانند «سیاوش - کیخسرو»

یافتن!

بخردمند توس و چراغ روشنی دهنده‌ای ایرانیان، در خردنامه‌اش، پیچاپیچی و در هم تنیدگی‌های «قدرت» را، در نماد گونه‌های ناپسند و شوم برانگیزی چون «شغاد - گرسیوز و...» برمی‌نمایاند و پخ و پهلوی رخ گونه‌های روشن «سهراب - رستم - پیران - جریره»، و بسیار دیگر پلید و پاک، زنان و مردانی را، در پیش چشم خواننده‌ی داستان‌های خویش می‌نهد و نمایاندن کم و کیف نیکی‌ها و شوم‌زایی‌های برگرفته از «قدرت» و بر سریر «قدرت» نشسته و کوشندگان رسیدن به «آن» را، با گزیدن «راه» و «بیراهه»های «مردمی»، که چگونه گزین، هستی گرفته و پروریده و سرانجام به نیستی نشستن آنها، چه سان روند داشته است!؟

نگارنده آنچه را آموزیده است، از بزرگانی چون فردوسی در پهنه‌ی ملّی و یا دیگرانی در گستره‌ی جهانی، و آزمودن از سرنوشت زشت و زیبای «قدرت‌مداران»، بی‌گونه‌ای گمانه و شکی، پیروزمندی در قدرت، از دیدگاه تاریخی به آن اندیشه داشتن و چشم‌پوشی از دم‌های گذرنده، بهره‌ی کسانی شده است، که خرد و هوشمندی را در راستی و درستی یافته بوده‌اند، و در پناه خودی و در سایه‌ی مردم جامعه‌ی خود به «قدرت» رسیدند، و آن را ابزاری دانستند، برای والایی و شکوفایی زندگی مردم، و هرگز نپسندیدند آن گونه روش کاری را، که رهایی جامعه‌ی خود، در به بند کشیدن دیگر مردم جهان دیده آمده و جستجوگری داشتن، بوده باشد! اگرچه روش کار این‌گونه «قدرت» نادر و «قدرت» داران «اجتماعی - سیاسی» گونه‌ای که، کردارها و رفتارهای آنان، همخوانی با آنچه را باشد که گفته آمد، کمیاب و به مانند «کیمیا»ست، می‌بایست پاسخ داد که، «پیروزمند تاریخی» به آن «زن و مردی» گفته می‌شود که این‌گونه رفته باشد و در آینده زندگی «اجتماعی - سیاسی» بگیرد، و بخواهد، همانند «نادره‌های» تاریخ، در تاریخ، جاودانه بماند!

اگر در تاریخ ملت‌ها «کوروش»هایی نادره‌اند و پیروانی چون «اسکیپیو»، سردار نامی روم کمیاب، به یقین «اسکندر - محمود غزنوی - چنگیز - امیر تیمور - نادرشاه - آقامحمدخان و...» بسیار بوده‌اند و می‌توان برشمرد، و اگر در تاریخ «خودکامگان»، با دیدی فراگشایانه، بتوان ارزش‌هایی را در چهره‌هایی چون «اسکندر - چنگیز - امیر تیمور - نادرشاه و...» شماره زد و نیک و زشت آن را برشمرد و به داوری نشست، بی‌گونه شک و گمانی «خودکامگانی» چون «باتیستا - پینوشه - فاروق - محمدرضا شاه» و همانندان آنان، همواره شوم آفریدند و ضد ارزش‌هایی را رواج دادند و نتوان یافت،

ناچیز وجود داشته‌هایی سزاوار نیک شمردن، در جهان ملت‌ها و زندگی «اجتماعی - سیاسی» که بتوان بر آن انگشت نهاد!

به ادامه‌ی «پیش‌درآمدی» که بایستگی داشت، هرچند کوتاه، در نشان دادن «بار معنی قدرت» و روش کارهای جوراجور برخاسته از آن، پایان دادن و روی‌آوری به شماره زده‌ی «۱-۶» به روشن‌سازی «هدفمندی» سیاست‌سازان «بیگانه» پرداختن و اینکه چه در سر داشتند و یاری رسانیدن به «شاه» را تا کجا، می‌خواستند و یا می‌توانستند دنبال کنند.

خواننده، در «سه دوره»ی پیشین و به ویژه، دوره‌ی اول و گاه پایانی آن با تاراندن «رضاشاه» از ایران، و تکیه شده به خاطرات «اشرف پهلوی»، به بازگویی اینکه، پدرش را انگلیس‌ها آوردند و چون دیگر نخواستند، او را از ایران بیرون کردند، آشنایی دارد و یافته است که سرنوشت «خودکامه»هایی از این دست، چگونه بوده و شماره خورده است!

نیز، از یاد نبردن است، سخن «اشرف پهلوی» را، که «رضاشاه» چه می‌بایست می‌کرد و چگونه رفتاری داشتن در برابر «بیگانگان» و به ویژه «انگلیس» و در این مورد، به سخنان درست مصدق اشاره کردن و فزودن به اینکه، چون برادرش «محمدرضا شاه» آن رفتار را از انگلیس‌ها دید، به دامن «آمریکا» فرو افتاد و روشن و آشکار، وابستگی شاه به آمریکا را یادآور و گزیر کار خود را، «شاه»، در آن وابستگی دیدن، از زبان خواهر «دوقلویش»، که همگان به یاد دارند.

چنین است، کنش‌ها و واکنش‌های بیگانگان - وابستگان بومی آنها در ایران، در قدرت و بیرون از آن - شاه و درباریان و نیروهای گونه به گونه گردآمده به گرد او و... از یک سوی، و دیگر سوی «ملت ایران» و با مردم بودگان و پیشاپیش همه‌ی آنها به گرد مصدق گردگرفته، در پیوندی تنگاتنگ به «نفت» و برخاسته از «استقلال» و دیگر خواسته‌هایی «اجتماعی - تاریخی» و بازتاب‌های آفریده‌شده‌ی یکی پس از دیگری، تا کودتای ۲۸ مرداد را! استواری دولت کودتا، که برای چه انجام گرفت و برآورده‌سازی چه خواسته‌هایی را، دنبال دارد و چه بسیار دیگر «بوده»ها و رخ داده‌هایی، که تاکنون، رخ داده، و در نوشته‌های پیشین، از زیر چشم خواننده گذشته است، نیز سایه روشنی از «هدفمندی» بیگانگان را، جدا و یا همپا با هم، می‌شناسد، در یاری رساندن به «شاه»، و تا کجا او را یاری کردن، خواستن یا توانستن را، هم!

یاری‌رسانی سیاست‌سازان آمریکا، در دوره‌ی ۲۵ ساله‌ی قدرت «خودکامه»ی

پهلوی دوم، به درستی مرزی نمی شناخت، و مرتبه‌هایی پُر خواسته‌های شاه، آنان را به تنگ آورد، اگرچه به تمامی خواسته‌های تنگ‌آورش نیز تن در دادند و گردن گذاشتند، تا خواسته‌های خود را به دست او، و به زیان «ملت ایران» انجام دهند. با ناچیز درآمدی از پول «نفت» به چپاول گرفته‌ی ایران، که بهره‌ی ایران می‌گردید، به خرید انبوه ابزارهای جنگی، ساخته شده‌ی آمریکا، روی می‌آورد، که تمام پیچ و مهره‌ها و به کار گرفتن‌های آنها نیز به دست گره‌گشای نظامی آمریکا بستگی داشت! اگرچه آزاد بود «خودکامه» به هر ناپسندکاری روی آورد، هرچند نامردمی و ناملمی بودن، ولی آن «قدرت» سخت در چنبره‌ی قدرتی دیگر تنگی گرفته بود، و سرنوشتش به دست و خواست و توان آن «قدرت امپریالیسم» بستگی همه‌جانبه گرفتن، و روز به روز وابستگی‌اش بیشتر می‌شود، تا جایی که هرگز نمی‌تواند از فرمان آورنده‌اش سر بیچاند، و روندی گرفتن، که همه‌جانبه بریده شده از مردم است و به «نمادی» از خیانت و جنایت بدل می‌گردد و از چشم داوری مردم، این‌گونه ارزش داوری شدن! روندی که با ۲۸ مرداد آغاز می‌گردد، در پایانی که از زبان خود شاه شنیده و خوانده شد، که سفیر آمریکا به او بارکرده و او نیز ناگزیر انجام دادنش را داشت، آنچه را است، در نهاده شده‌ی «۱-۶» گنجانیده و نشان‌گری به اینکه «دو قدرت» جهانی کودتاگر، و به ویژه آمریکا، که پای‌بپای چیرگی بیشتری می‌گیرد بر روی خواست و انجام خواسته‌های «شاه»، تاکجا «بار و وظیفه» ای را به گردن می‌گیرند، که نگهداری او را با خود داشته باشد و در روند کنش‌ها و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی»، تاکجا می‌توانند او را یاری دهند - می‌خواهند او را یاری دهند، اما نگهداری‌اش تیره‌ساز خواسته‌های خودشان را، بارآور نباشد!؟

بازتاب‌های آمریکا را، در برابر کنش‌ها و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی»، به سود «شاه» دیده و بیشتر دیده خواهد شد، ولی آنچه آورده شد، نشان کامل داشت، که یاری - خواست و توان آمریکا، برای نگهداری «نوپه‌ی قدرت» خود، تا آنگاه بوده است، که کوتاه اشاره شد و پایان می‌گیرد!

اگر «شاه» بنا بر «نمادین» گونه بودنش و مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» که داشت، می‌تواند به مانند «مهره»، در جایگاه قدرت، ۲۵ سال بازیگری کند و در این درازنای هستی سیاسی، دستی باز داشته باشد به انجام هر آنچه را که اراده کند و یکه‌تازی‌های او مرز نشناسد، و دست‌های بیگانه یاری دهنده‌اش، به ویژه آمریکا، گزیر کار خود را، چه برگرفته از جایگاه «جغرافیایی - سیاسی» ایران و قدرتی در برابر «هم‌آورد»

جهانی‌اش «شوروی» از او ساختن، و چه دستی قوی «بومی» در تالانگری منابع و منافع ملت ایران به سود خود از او به وجود آوردن، و در یاری رسانی‌اش ببینند و چشم‌پوشی کنند، هر آنچه را که او شوم بارد و زشتی به بار آورد و سیرگاه نام‌لی و نامردمی گرفتن او را به زیان «ملت ایران»، چاره‌ی کار چپاول‌گری خود بشناسند و پسند دانستن و...، اما در مورد «مهره»‌های درشت و ریز دیگر خود، نمی‌توانستند و یا بهتر گفته شود، نمی‌خواستند، آن‌گونه در هستی‌اش پافشاری کنند، و هریک را بنا بر انجام کاری به دست او می‌آوردند و چون کارش پایان می‌گرفت، چشم می‌بستند، تا از قدرت سیاسی کنار گذاشته شود، به دست «مهره‌ی» کارساز و اصلی خود «شاه»!

کنارنهی پاره‌ای از «مهره»‌های بیگانگان، که به دست و خواست شاه انجام می‌گیرد، برای آنان سخت دلگیرکننده، ولی ناگزیر به فروبردن خشم و یا به روی خود نیاوردن ناخشنودی خود بوده‌اند، تا «شاه» به مانند مهره‌ی اصلی رنج‌دیده نگردد و خواسته‌های آنان، گردش گرفته، دچار گسست و بازماندگی نگردد، که از جمله است، سپهد فضل‌الله زاهدی، که پس از انجام خدمت و برآورده‌سازی خواسته‌های آنان، به دست و خواست شاه، برکنار شدن، اما آمریکا‌گزیار کار خود را در سکوت می‌بیند، که در جای خود آورده می‌شود البته، زاهدی در پایان اسفند ماه ۱۳۳۳، که کنار نهاده می‌شود، توانسته است چرخش چرخ را به سود «انگلیس - آمریکا» و «شاه»، به گونه‌ی ویژه‌ی خود، که جاسوس انگلیس «طرار و قهار» خوانده بود، به چرخش درآورد. به چرخش درآوردنی که آمریکایی‌ها بیشتر پسند داشتند تا انگلیس‌ها و حتی «شاه»، که سایه‌روشنی از شیوه‌ی کار او گفته آمد، همراه با پاره‌ای از وزرای خود، که چگونگی روش کار آنها نیز همانند ریاست دولت کودتا، آمریکا‌پسند و گونه‌ای که، در مورد زاهدی «طرار و قهار» خوانده شد!

زاهدی و آن وزرای همانند او روش فریبندگی داشته و به کار برده، می‌توانند اسلام را پرده‌پیچ خود کنند و در پشت‌واژه‌ها و رفتاری ملی‌نمایی کنند، به ویژه اینکه، پاره‌ای از آنها، هرگز به بدنامی همانندان خود در کابینه‌های پسین نبودند و این‌گونه آرام، چرخش چرخ را به سود کودتاگران به چرخش درآوردند!

دولت کودتا، برای خشنودسازی آیت‌الله بروجردی و دیگر اسلام‌پناهان، بنا بر روش کار پرده‌پیچ‌سازی اسلام، با بوق و کرنا، و به یاری بیل و کلنگ، به ساختمان حضیره‌القدس، تجمع‌گاه بهاییان روی می‌آوردند و روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها که آهسته آهسته به رنگین‌نامه شدن، پای می‌نهند، عکس‌هایی از این‌گونه رفتارهای اسلام‌پسند،

به رهبری ریاست ستاد ارتش باتمانقلیچ و دیگر درجه‌دارانی به‌مانند او را نشان می‌دهند، بیل و کلنگ در دست و در حال اجرای وظیفه‌ی اسلامی خود! علوی مقدم، ریاست شهربانی دولت کودتا به دیدار نواب صفوی فرستاده می‌شود و زاهدی، از همان روزهای آغاز پس از کودتا، فرستاده‌هایی به پیش‌آیت‌الله کاشانی می‌فرستد و گرم‌ترین گونه‌ی ممکن رفتاری را، با فرزندان و فرستاده‌های آیت‌الله کاشانی دارد، تا این‌گونه اسلام و اسلام‌پناهان را، پشت و پناه خود گرداند و فریبکاری‌های خود را به پیش‌راندن در سودآوری بیگانه!

دولت کودتا، و پیشاپیش همه‌ی آنان، خود زاهدی، رفتارهای بسیار فریبکارانه دارد، که از جمله است، پُرسازی روزنامه و هفته‌نامه‌هایی، پر شده از عکس‌های ریاست دولت یا «آیت‌الله کاشانی» و یا در کنار «شمس قنات‌آبادی - مظفر بقایی - حائری‌زاده - حسین مکی و نادعلی کریمی»، جمع از پشت خنجر زنده به «نهضت ملی» در سودکودتاگران «انگلیس - آمریکا»!

از این‌گونه مردم‌فریبی‌ها، دولت زاهدی بسیار دارد، تا بتوانند «آمریکایی پسند» نهضت ملی را از جوش و خروش فروبنشانند، و ایران بر باد دهی‌های خود را، پای بپای دنبال، و بنا بر خواست دو قدرت بیگانه، «قدرت» شاه را استواری دهد!

از دولت زاهدی و زشت‌کاری‌های آن، در آینده نیز، سخن بسیار گفته خواهد شد، ولی، آنچه را شایسته‌ی گفتن داشت، روش کاری او بود و نمونه‌هایی چند از گونه کارهای او، تکیه به داوری جاسوس انگلیسی، اگرچه محمدرضا شاه نیز، از همین ویژگی، گسترده بهره‌مندی داشت، و اگر نه بیشتر از دولت کودتا، به یقین هم، نه کمتر از او، و به ویژه در گونه‌ی مردم‌فریبی، اسلام‌پناه بودن و به پند و اندرز این و آن رهبر اسلامی، همانندانی چون آیت‌الله بروجردی، به مرکزگاه‌های عبادتی مسلمان‌ها رفتن و دست‌بوس رهبران اسلامی را گردن نهادن، تا با این‌گونه شگردها، اسلام و اسلام‌پناهان و رهبران اسلامی را، پشت و پناه خود سازد و نگه‌دارد!

روند نوشته‌که، پای بپای دنبال می‌شود، به خواننده نشان‌گر خواهد بود که بیگانگان بنا بر نهاده شده‌ی «۱-۶»، بار وظیفه‌ی خود را در نگهداری شاه، به ویژه آمریکا، تا نهایت توانایی به کار بردند و در این مدت گاه «خودکامگی» شاه، برایش، هر آنچه را خواست، به‌مانند خواست خود دانستند و به انجام رسانیدند! هریک از سیاست‌سازان آمریکا که بر سر «قدرت» نشست، شاید یکی کمی کمتر و دیگری کمی بیشتر، خواست «آمریکا» را، در برآورده‌سازی خواست شاه دانست، تا گاه واژگونی، که دیگر ممکن

نبود نگهداری اش!

۷-۱- آرایش «قدرت شرق» در برابر «قدرت غرب». کنش‌ها و واکنش‌های «دو قدرت» در برابر شاه دوباره «به قدرت» نشانیده شده، چگونه راه می‌یابند؟! «تنها نه» خصم رهن ما شد، که «دوست» هم

چندان که پیش رفتش، از او بازپس نماند!

نگارنده، تکیه به داده‌های فراوان تاریخی، در نوشته‌هایی چند، از جمله «جنبش‌های انقلابی ایران»، در بخش دوم «جنبش جنگل»، به روش‌کاری شوروی در پهنه‌ی سیاسی جهان از یک‌سوی و دیگر سوی، گونه‌روندپذیری رفتار و کرده‌هایی، برگرفته از دیدگاه «کمونیسم» روسی، و آنچه را که بر و میوه‌ی «سرمایه‌داری دولتی» بارآوری داشت، نشان داده است. بر و میوه‌ای، که دانه‌های افشان شده‌اش در سرزمین پهناور روسیه و دیگر سرزمین‌های در چنبره‌ی شوروی قرارگرفته‌ی، پیش و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، جوانه می‌گیرد و به نهالی بدل شدن، و دوران تنومندی‌گرفتندش که، پس از مرگ لنین است!

روش کار دیدگاه «کمونیسم روسی»، که سر برون می‌آورد در «سرمایه‌داری دولتی» را، خواننده می‌تواند دانه و بذرهايش را در این سخنان لنین بیابد، جای‌گرفته در «کتاب تاریخ دیپلماسی»، از آثار لنین که می‌اندیشیده است: «... ما به تجارت محتاجیم، آنها هم محتاجند. ما دلمان می‌خواهد تجارتي که می‌کنیم به نفعمان تمام شود، آنها هم دلشان می‌خواهد به نفعشان تمام شود. بنابراین نتیجه‌ی مبارزه تا حدودی بسته به مهارت دیپلمات‌های ماست!»

دیدگاه و اندیشه‌ی «کمونیسم روسی» دانه و بذری را بود، در گستره‌ی جهانی «تاجرمنشانه» و در پهنه‌ی سرزمین‌های در چنبره‌ی روسیه قرارگرفته «ملت روس» چیرگی بر دیگر «ملت‌ها» و مردم سرزمین‌های دیگر داشته و خود را برتر دانسته، و در پیوند با رفتارهای اجتماعی دولت جوان شوروی از همان آغاز کار، و از جمله در مرکزگاه‌های کارگری، «حزب کمونیست» و هموندان آن بنا بر سلسله‌مراتب سیاسی حزبی، بر تمام لایه‌های اجتماعی و دیدگاه‌های سیاسی، چیرگی‌گرفتنی و فرمان‌راندنی، و همگان را فرمان‌بردار خواسته‌های «اقتصادی - سیاسی» خود خواستن! نگارنده، بنا بر آموزیده‌های خود از داده‌ها و بوده‌های «اجتماعی - سیاسی» اندیشه‌های پای‌گرفته در سرزمین خشن و دارنده‌ی شیوه‌ی تولید و گونگی اقتصاد آن

سرزمین پهناور و چند فرهنگی و چندگانگی‌های وجود داشته‌ی خوی و آیین‌های گونه به گونه و ناهم‌ساز، چه از نظر تاریخی و در محدوده‌ی روسیه، و چه از همه سویه در میان آن ملت‌ها و مردم سرزمین‌هایی که «تزار» با نیروی زور و سرکوب زیر پرچم خود نگه داشت، پی بردن، هرچند نه همه‌جانبه، که آنچه در شوروی هستی و پروریدگی گرفت، نه سوسیالیست بوده، و نه می‌توانست بهره‌کشی انسان از انسان را از میان بردارد و زاینده‌ی دیدگاهی گردد، آرمان‌خواهانه!

آنچه بود در پیش از انقلاب اکتبر و پای گرفت و دنبال شد در پی انقلاب و به ویژه با مرگ لنین، دوباره‌زایی تزار بود، چهره‌ی سرخ به خودگرفته و رهیافتی واپس‌گرایانه در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و دارنده‌ی همه‌ی خوی و فرهنگی خشن «دهقانی - قزاقی» با سازمان‌گرفتنی حزبی و به کار بردن دستورهای سلسله‌مراتبی آن، به گونه‌ی سخت و بی‌رحمانه و پیکره‌گرفتن آنچه را که «استالینیسیم» خوانده‌اند. ره‌گرفتن رهیافتی زیر نام «لنینیسم»، با همان‌گونه رهنمودهای «دیپلماسی» تاجرگونه‌ی «لنین»، بی‌آنکه لنین خواسته باشد، سرنوشت انقلاب به آنجا کشد، که کشیده شد و دیدگاهی بینش‌گونه‌ای هستی‌گیرد به نام «لنینیسم»، که همان «استالینیسیم» می‌بوده است و دیگر شاخه‌هایی همانند، در درازنای رشد‌گرفتنش، به وجود آمدن!

باور نگارنده، که مرتبه‌هایی تکرار به نوشته و گفته داشته است، اینکه «لنین» و «لنینیسم» را از یکدیگر جدا می‌بایست دانست، ولی، «لنینیسم» و «استالینیسیم» چهره‌ی تمام‌نمای «کمونیسم روسی» و دومی تکامل یافته‌ی اولی و هر دو آبشخوری از مجموعه‌ی روابط دارند «اجتماعی - تاریخی» روسیه، که در بالا گفته آمد، و دیگر شاخه‌های «لنینیستی» را هم، نباید جدا بافته‌ای دانست، از آنچه در بافت «استالینیسیم» دیده شده و می‌توان دید.

در بافت «لنینیسم» و یا «استالینیسیم»، و از همان روزهای پس از انقلاب اکتبر کژی‌گرفتن از آرمان‌هایی است، که در گستره‌ی جهانی و در پیوند با ایران و جنبش جنگل یکی از نمودهای بارز آن، «تاجرمنشانه»، با دولت مرکزی و انگلستان، پنهان و آشکار، به پشت میزگفت و شنود نشستن است و به نیستی کشانیدن آن «جنبش» به سود دولت‌هایی چون «وثوق‌الدوله» در ایران و «انگلیس»، کهنه استعمار، و گونه‌رویی که در «جنبش‌های انقلابی ایران»، نگارنده، نشان داده است! در پهنه‌ی سرزمین‌های در چنبره‌ی روسیه قرار گرفته اگرچه در دوران آغازین انقلاب و با بودن «لنین» ملت روس چیرگی «شوونیستی» اش نمایانی ندارد، ولی، در دوران استالین، چهره می‌نمایاند و

زشت‌کاری‌های آن نمایان‌گری دارد، و ادامه‌اش تا فروری شوری و «یلتسین» چهره‌ی جانشین، که زشتی‌کار را، از همانندانی چون «استالین - هیتلر» ربوده و سخت‌تر و وحشیانه‌تر، به کار گرفته است!

نیز، می‌باشد، در مرکزگاه‌های تولیدی و کارگری و نابودسازی خودگردانی‌هایی، که نمونه‌ی روشن آن در «کرونشاد» و سرکوب همه‌ی نیروهای «اجتماعی - سیاسی» و سندیکاها و با زور و خشونت در چنبره‌ی «بلشویک»‌ها درآوردن، و این‌گونه «حزب کمونیست» را نام «سازمان طبقه‌ی کارگر» سامان دادن و پهنه‌ی جهانی پیمودن به نام «ستاد کارگری» جهانی، که در دوران «لنین» و با خواست و دستور او پای و سامانه می‌گیرد و دست «تروتسکی»، کارسازترین دستی است، که این کژراهه را به رهیافتی می‌کشاند، که بازتاب آن «لنینیسم» و شاخه‌های چندی است، از جمله «استالینیسم»، که از درون آن سر برون می‌آورد!

جان‌مایه‌ی سخنان لنین و دستورهای او و تروتسکی در بافت آنچه را که در گذر زمان سامانه‌ی «لنینیستی» به خود می‌گیرد و سیستم و روش کار «لنینیسم» را به وجود می‌آورد، در درون شوروی، شاید بتوان گفت که پیش و بیش از هر کرده و رفته و گفته‌هایی، در سرکوب «کرونشاد» و از هستی انداختن خودگرانی‌های «تولید و پخش» تولید باید دانست، که به دست و زیر چشم کارگران جریان گرفته بود و نیز در پیوند با «کرونشاد» و جدا از آن، سرکوب گروه‌های «اجتماعی - سیاسی» سندیکایی کارگری گوناگون!

فراگشایی، در چگونگی بافیده شدن و سامانه گرفتن «لنینیسم» با گذر زمان و در پی مرگ «لنین»، و شاخه‌های برون آمده از آن «نهال» را، رها کرده و روی آوردن به «نهاده شده‌ی» آرایش «قدرت شرق» در برابر «قدرت غرب» را، بایستگی دارد، چرا که ادامه‌ی آن به درازا می‌کشد و از حوزه‌ی این بخش به دور می‌باشد. ولی، نگارنده ناگزیر بازگویی چند گفته‌ای است، که در نوشته‌های دیگر، به اندازه بررسی کرد و آن اینکه

۱- لنین و «لنینیسم» را نباید یگانه خواند، اگرچه دیدگاه‌های لنین در آفرینندگی «لنینیسم» کارسازی داشته است.

۲- «لنینیسم» و «استالینیسم» را نباید جدا شده از هم دانست، و به هر روی همانندی‌های بنیادینی دارند و نیز با دیگر شاخه‌های برون آمده از «لنینیسم» هم!

۳- لنین و تروتسکی، دستی کارساز داشتند، در ساختن جایگاهی، که استالین بر آن دست می‌یابد.

شوروی، ستون بنیادین «قدرت شرق»، زیر نام «لنینیسم» و رهبر و ستاد «کمونیسم جهانی» و جنبش‌های «کارگری» و نیروهای زحمت‌کشان جهان، خود را خوانده، در رفتار و کردار و کرده‌هایش، پند «تاجر» گونه‌ی لنین را آویزه‌ی گوش می‌گیرد و بی‌کم و کاست، در پهنه‌ی جهانی با دولت‌های سرمایه‌داری جهان و قدرت‌های «استعمار - امپریالیسم» بر سر میز گفت و شنود نشستن را آغاز و دنبال می‌کند، و در این گذرگاه به «سرمایه‌داری دولتی»، در تمامی پهنه‌های اجتماعی، بدل می‌گردد و به انجام خواسته‌های خود روی آور است!

دولت‌های شوروی، همواره در سیرگاه فرهنگ «سرمایه‌داری دولتی» بستر گرفته، از آزمون‌های هم‌آوردان خود، قدرت‌های سرمایه‌ای غرب آموزیده و بر آزموده‌های خود فزوده، و همراه با امکانات «اجتماعی - سیاسی» بینشی‌اش در گستره‌ی جهان، در چهره‌ی حزب‌های پیروی‌کننده از آن، زیر نام «احزاب برادر»، کارسازی‌های «تجارتی» گونه‌ی خود را به پیش می‌رانند.

خواننده، بستر گرفتن و سیرگاه رفته‌های شوروی و دولت‌های آن را، در پیوند با ایران، و تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در نوشته‌هایی از نگارنده اگر از زیر چشم گذرانیده باشد، چه در دوره‌ی «جنبش جنگل» - چه در دوره‌ی «رضاشاه» و چه پس از شهریور ۱۳۲۰ و راندن رضاشاه و به ویژه دوره‌ی زمام‌داری مصدق، به چند و چون آن دست یافته است و چگونگی روش کار آن «قدرت سرمایه‌داری» را شناخته است!

آنچه دولت‌های شوروی به کار گرفتند و در سر پروریده داشتند و کوشنده به انجام آن، چه با ابزار دست خود حزب توده، و چه مستقیم خود و در رابطه‌های بده و بستان‌های جهانی و قدرت‌های هم‌آورد خود، آنچه را بود، که قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی، و به ویژه «انگلیس - آمریکا» در مورد ایران، به کار گرفتند و کنون نیز، با دولت کودتا، سپهد زاهدی، و به زیان نهضت ملی و ملت ایران، به کار می‌بندند!

گونگی کاربری و روش کار دولت سرمایه‌داری دولتی شوروی، با دولت زاهدی، نماینده‌ی کودتاگران و سودرسانی به آن، در زیان مردم ایران و نهضت ملی، گونه‌ای است، که پایمال‌سازی خون وابستگان حزب توده را هم در برگرفته و بی‌آنکه به آن اندیشه شود، به آن روی می‌آورند، تا از کاروان تالانگری و چپاول عقب نیفتند!

تنها پایمال‌سازی خون وابستگان حزب توده، حزب برادر خوانده شده، نبود، که بیشتر و در تیررس چشم همگان جلوه‌گری داشته، اندک آبروی سیاسی هم بود، که آن هم مورد دستبرد و زخم‌نشینی بر آن، قرار می‌گرفت، از رهگذر آنچه را سیاست‌سازان

«شوروی» با کودتاگران، و دولت بر سرکار آورنده‌ی آنها، «زاهدی»، و سپس با جانشین او، «حسین علاء»، در پیش گرفتند، هنگامی که فوج فوج، درشت و ریز، از هموندان حزب برادر، جای گرفته در نهادها و مرتبه‌های گوناگون «سیاسی - نظامی»، «حزب توده» را، می‌گرفتند و در دادگاه‌های برپا شده به خواست کودتاگران، می‌کشاندند و سپس، همچون پیش از به دادگاه‌آوری، شکنجه و زندان و برای پاره‌ای اعدام، سرنوشت می‌ساختند و یا شوم‌تر، زیر فشار و رفتارهای نامردمی، دستگیر شده را، می‌شکستند و به پلیس - جاسوس و گزارش‌گر، به سود دستگاه سرکوب و به زیان هموندان سیاسی خود - جامعه‌ی ایران و بسیار ارزش‌های «ملی مردمی» دیگر بدل می‌ساختند!

در پی کودتای ۲۸ مرداد و پای‌گرفتن دولت‌های بیگانه‌خواسته در ایران، و روش کار ناپسند ملی و دورافتادگی از ارزش‌های مردمی خودکامه‌ی سلطنت وابسته به بیگانه، و روابطی تنگاتنگ گرفتن «شوروی» با شاه و دولت‌های فرمان‌بر و برده‌ی او شده، به مردم جهان و به ویژه ایرانیان، بیشتر و بیشتر نمایانده می‌شود چهره‌ی سیاست‌سازان سرمایه‌داری دولتی شوروی را!

مردم جهان و به ویژه ایرانیان می‌دیدند گونگی رفتارهای زشت و ناپسند «ملی مردمی» دولت‌های پس از ۲۸ مرداد را و پای بیای سلطنت‌گستاخ‌تر و خودکامه‌تر شده به زیان مردم و به سود بیگانگان، و در این گذرگاه شوروی، نیز، تلاش و کوشش همه‌جانبه دارد در به‌سازی روابط تجارته‌ی خود با ایران و به وجودآوری زمینه‌هایی که رهیافت سود برای خود در آن شماره خورد، بی‌دل‌نگرانی به زخم‌نشینی ارزش‌هایی که در «حرف» به آنها تکیه داشته است و سرنوشتی که بهره‌ی «حزب برادر» و هموندان، گردیده است!

در کمین‌گاه سودبری نشستن سیاست‌سازان شوروی، بی‌اندکی باورمندی به ارزش‌های سوسیالیسم و باورهای مردمی و آنچه پر از آن دم می‌زدند، بیشتر و بیشتر رنگ می‌بازد و چشته‌خوری جهان‌تالانگران و چپاول‌کنندگان، از لابلای کرده‌ها و کردارهای آنان برنماتر و آشکارتر می‌گردد، که از جمله است پیمان‌نامه‌ی بازرگانی تازه‌ای که در یازدهم آذر ماه ۱۳۳۳، زیرنام «حل مسائل مرزی و مالی بین ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»، میان دولت سپهبد زاهدی و دولت شوروی بسته شده، و از برکت این «پیمان‌نامه»، سیاست‌سازان، بدهی‌های خود را، که از پرداخت آن به دولت ملی مصدق، به بهانه‌هایی سر باز زده بودند و نمی‌پرداختند، به دولت کودتا و

جانشین همانند او «حسین علاء»، به طور کامل، پرداخت می‌نمایند. چگونگی و از کجایی بدهی‌های شوروی به ایران، ارتباط دارد به دوران جنگ جهانی دوم و در پی ورود و اشغال ایران توسط «متفقین»، و اینکه میان آن دولت‌های بیگانه و ایران پیمان‌نامه‌ای بسته می‌شود، که ایران، مقداری اسکناس در اختیار آنها نهد، برای تامین پرداخت‌های پولی ایران به آنها بنا بر آنچه آمد، پیمان‌نامه‌ای میان نمایندگان شوروی و بانک ملی، ایران در تهران بسته می‌شود و بنابراین «پیمان‌نامه»، شوروی در برابر پول ایران «ریال»، می‌پذیرد، که چهل درصد ارزش پذیرفته شده را به طلا، یعنی «دلار آمریکا»، و بقیه‌ی ۶۰ درصد آن را، در نسبت‌های $\frac{2}{5}$ و $\frac{3}{5}$ ، به بانک ملی، به گونه‌ی شمش طلا، پرداخت نماید. در پی پایان گرفتن جنگ جهانی دوم و خارج شدن ارتش سرخ از ایران، و تکیه به آورده‌های بالا، شوروی بیست میلیون دلار به ایران بدهی دارد، که دوازده میلیون آن، ۶۰ درصد شمش طلا و هشت میلیون دلار دیگر، آن ۴۰ درصدی ارزی است، به «دلار آمریکا»، که می‌بایست به ایران پرداخت نماید!

نیز، دولت شوروی، دیگر بدهی‌هایی هم به ایران داشت، که در روزنامه‌های دوران پیش از ۲۸ مرداد، به آن اشاره‌هایی داشته‌اند، از جمله باختر امروز بیستم مرداد ۱۳۳۲، که می‌باشند:

- ۱- پنجاه میلیون تومان، بابت حقوق کالاهای گمرگی، که شوروی وارد و یا از ایران خارج کرده، بوده است.
- ۲- آنچه را، ارتباط می‌یافت با وزارت جنگ و فروش اسلحه و دیگر ابزار و مهمات کارخانه‌های اسلحه‌سازی ارتش، که بیش از پنجاه میلیون تومان بوده است.
- ۳- هشت میلیون دلار، بابت باربری شش میلیون تن اسلحه از بندر شاهپور به بندر شاه، به وسیله‌ی راه‌آهن ایران!

شوروی، هرچند به بدهی‌های خود، به گونه‌ی آشکار اقرار داشت، و هر ساله، بیلان بانک ملی ایران را دریافت و پاسخ به بدهی خود به ایران را، داشت، ولی از پرداخت سر باز می‌زد، و به ویژه در دوران دولت ملی مصدق، که دولت مرتبه‌هایی چند، درخواست طلب‌های ایران را می‌کند، تا تکیه بر آن «طلاها» و دیگر بدهی‌های ارزی - گمرکی و...، بتواند گره‌گشای اقتصادی کشور گردد، ولی، همواره به حرف گذرانیده شد و پرداخت نگردید، تا به دولت کودتا، سپهد زاهدی و سپس «حسین علاء» جانشین او!

در دناکی کار، تنها در این پایان نمی‌گیرد که، شوروی از پرداخت بدهی‌های خود به

دولت ملی مصدق سر باز می‌زند و بهانه‌تراشی و طفره رفتن، تا مصدق نتواند به آنها دست یابد و تکیه بر آنها به تنگناهای اقتصادی پایان داده و این‌گونه دست‌آورد ملتی به گِل نَنشستن، که از خرید نفت ایران هم سر باز زده می‌شود و ایران-نهضت ملی و دولت مصدق را در سیرگاه واژگونی و شکست، به سود قدرت‌های «انگلیس-آمریکا»، دانسته یا نادانسته، خواسته یا ناخواسته، قرار می‌دهد!

در گذشته، و در پیوند با «نفت» و در جای خود، به مورد نخردن نفت ایران، اشاره‌هایی گردیده است و سخن گفتن از اینکه، مصدق برای رویارویی و ادامه‌ی نبرد با دو قدرت امپریالیستی «انگلیس-آمریکا»، در پی از کار افتادن پالایشگاه و نخردن نفت و به دست نیآوری درآمدهای برخاسته از آن، در رابطه با دسیسه‌های گوناگون دشمن و ایران‌ستیزی‌ها، روی به شوروی و دیگر کشورهای خود را «سوسیالیسم» خوانده می‌آورد، تا نفت ملی‌شده‌ی ایران به فروش رسد و برون‌رفت از تنگناهای «سیاسی-اقتصادی» ایران، در پهنه‌ی داخلی و خارجی، امکان‌پذیر گردد. مصدق، حتی ماده‌ی ۷ قانون خلع ید را نادیده گرفته و به تمام جهانیان، که شوروی و دیگر کشورهای اردوگاه او هم از آن جمله بوده‌اند، اعلام فروش نفت دارد با تخفیفی چشم‌گیر، که همه‌ی آنها، و هریک به بهانه‌ای از خرید نفت ایران سر باز می‌زنند، و چشم‌پوشی آنها، بی‌گونه شک و گمانی، به سود ستیزه‌گران با دولت ملی مصدق و ملت ایران، یعنی «انگلیس-آمریکا» و همداستان با این دو قدرت، پایان می‌گیرد.

از اینکه، چگونه و چه بهانه‌ای «لهستان و چکسلواکی و مجارستان، که پیش از این پیشنهاد خرید داده بودند، درگذشتن و اشاره به آن که یا «کشتی نفتکش» نداشتن را، بهانه می‌کنند و یا «دولت شوروی» و دیگر اردوگاه‌های او «به اندازه کافی نفت» داشتن و احتیاج به نفت ایران نداشتن را، ابراز برای سر باز زدن از خرید، و از تنگناها بیرون آمدن ایران، اگر چنین می‌کردند، را سدساز می‌کردند!

آنچه آورده شد و دیگر بوده‌ها و داده‌های تاریخی، روشن و بی‌گونه ابهامی، نشان‌گری دارند، که آرایش قدرت شرق، در چهره‌ی دولت سرمایه‌داری دولتی شوروی و دیگر در این اردوگاه جای‌گرفتگان، در برابر قدرت غرب، که بوده‌اند «انگلیس-آمریکا» بیش از دیگر کشورهای سرمایه‌داری تعیین‌کننده، و در واقع، دولت‌های انگلیس و آمریکا یاری‌رسانان «شاه» و کودتاگران بوده‌اند، چشم بر روی چشم می‌گذارند و با بستن چشم، گویی هیچ رخداد شومی به زیان «ارزش‌هایی» که از آن سخن می‌گفتند، در ایران رخ نداده است!

کنش‌ها و واکنش‌های شوروی، به مانند دومین «قدرت» اردوگاهی جهانی، نه تنها واکنشی در برابر دیگر «قدرت» اردوگاهی جهانی، از خود نشان نمی‌دهد، که گویی، هر دو «قدرت» جهان سرمایه‌داری، که شوروی نماد «سرمایه‌داری دولتی» و آمریکا نماد «سرمایه‌داری غرب» به شمار می‌آمدند، در برابر «شاه» و به قدرت‌رسی و رسانی‌اش، خشنود به نظر می‌آیند، چراکه در دنیای تجارت و زمینه‌های چپاول‌گری فراهم شدن، در واقع خواست هر «قدرت» را به وجود آورنده، می‌دیده‌اند!

لذا، و بنا بر چیرگی آن دیدگاه تاجرمنشی و تالانگری بوده است، که در پی، پیمان‌نامه‌ی بسته شده با دولت کودتا، در یازدهم آذر ۱۳۳۳ و به تصویب مجلس «شاه» ساخته و کودتاگران خواسته، می‌رسد در ۱۹ اسفند ۱۳۳۳، و شوروی نیز به تصویب شورای عالی اتحاد جماهیر خود می‌رساند آن «پیمان‌نامه» را، در سی و یکم فروردین ۱۳۳۴، و سپس سرریز شدن طلاها و دیگر بدهی‌های شوروی به دولت‌های کودتا!

سرریز شدن طلاها و دیگر بدهی‌های شوروی، در پی پیمان‌نامه با زاهدی، به دولت جانشین او، حسین علاء، نشان‌گر روشنی است، به چگونگی آرایش قدرت شوروی در برابر «قدرت شاه»، و چرایی این‌گونه کنش‌ها و واکنش‌هایی را پی بردن، هنگامی که فوج از نیروهای ملی و مردمی را، از جمله هموندان «حزب توده» را بازداشت، و در بازداشت‌گاه، شکنجه شده و سپس در دادگاه محکوم به زندان و اعدام، و یا شکستن چهره‌ای، با کشاندن او به «پلیس» و «جاسوس» شدن، به زیان دوست و رفیق سیاسی دیروز خود!

پی بردن، به چرایی سکوت و تن دادن به «پیمان‌نامه» و پرداخت بدهی‌هایی که، علی‌رغم تمام کوشش‌های دولت ملی مصدق، نتوانست دریافت نماید، تا با آنها گره‌گشای تنگناهای «اقتصادی» به‌گونه‌ای، و به‌گونه‌ای دیگر، تهدیدی سیاسی در برابر «غرب»، به وجود آورنده گردد!

یعنی، شوروی با نپرداختن آنها به «مصدق»، به سود سامانه‌ای «نامردمی» و وابسته به بیگانه‌ی «شاه» گام نهنده بوده است و با پرداخت همه‌ی آنها، بی‌درنگ در پی واژگونی دولت آرمان‌خواه مصدق، به کودتاگران، در واقع گزیر راه خود را در آن‌گونه سامانه‌های سیاسی، در ایران، می‌دیده است، هرچند گروه‌گروه فریب‌خوردگان به آن «اردوگاه دروغ» زیر شکنجه جان دهند و یا زندان و اعدام و دیگر شوم‌زایی‌هایی از رهگذر دولت‌های پس از کودتا، سرنوشت آنان گردد، که از جمله است، دستگیری و

سپس اعدام خسرو روزبه، در آن روزها و گاه‌های شوم، که در دو بخش سرریز ایران می‌گردد و گاه شوم بهره‌ی «روزبه» شده، در دومین بخشی است، که به دولت علاء تحویل داده می‌شود!

آنچه داده‌ها برنمایی دارند، بر درستی سخنان بسیاری انگشت می‌نهد، که دولت‌های شوروی، در ایران دولت‌های «مردم‌سالار» و در سویه‌ی خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» گام نهاده چون «مصدق» را، مناسب حال و در سویه‌ی خواسته‌های «سرمایه‌داری دولتی» خویش، نمی‌شناخته و در هم‌سنجی میان این‌گونه «سامانه‌های سیاسی با دولت‌هایی چون «رزم‌آرا»، اگرچه ناوابسته، و زاهدی وابسته و یا دیگر همانندانی چون علاء - اقبال و... را بیشتر در گزیر و پسند خود می‌دانسته‌اند، چرا که «مصدق»ها، راه‌های گزیده‌ی خود را در سویه‌ی ارزش‌های «ملی مردمی» دانسته بودند و رهیافتی به آنچه را که ناسازواری داشته با هرگونه «تالانگری» از سوی هرگونه سامانه‌های سرمایه‌داری، که چشم تیز کرده باشند به چپاول ملت ایران و ملت‌های دیگر زیر ستم، و زیر پای‌نهی دادگری‌های اجتماعی، در تمامی پهنه‌های ممکن!

ولی، و با دریغ و درد، فریب‌خوردگان اردوگاه دروغ شوروی، کسانی چون روزبه، تا پای جان، به آن اردوگاه باور داشتند و در حالی که دستگیر - شکنجه - دادگاهی و به چوبه‌ی اعدام بسته می‌شدند و تیرباران شدن، نمایندگان سیاسی پایگاه «دروغ زحمتکش‌شان جهان»، بر سر سوداگری با همانندانی چون «زاهدی» به گفت و گو نشسته بودند، و تاجری را پیشه‌ی سیاسی خواندن، زیر نام «همزیستی مسالمت آمیز»، به زیان مردم مورد چپاول قرار گرفته. در چنین هنگامه‌های شوم‌زای، روزبه یکی از «قهرمانان» فریب‌خورده، دستگیر - شکنجه - دادگاهی و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۵۷ تیرباران، اگرچه رادیو مسکو، و دیگر رادیوهای کشورهای جای‌گرفته در آن اردوگاه، او را قهرمان و برای او سوگواری سر می‌دادند!!

*** بخش دوم: استواری گرفتن نظام کودتای «انگلیس» -
آمریکا» - دست بیگانه به پشت شاه، انجام وظیفه ای است در
برابر «شاه» به مانند «نماد قدرت»، کودتا!**

«کارون و زنده رود پر از خون دل شدند

اترک شکست عهد و وفای ارس نماند!»!

**۱-۲- بازگذاشتن دست «شاه» و دیگر بر سر قدرت آمدگان بومی با کودتا، در
سرکوب نیروهای سیاسی مخالف، و چرخش گرفتن درشتی ورزیدن و
فروکوبی.**

گشتی در لابلای آنچه تاکنون آورده شد، نشان‌گری است، که سامانه‌ی کودتا،
استواری گرفته، و در پیش روی آنچه را تدارک دارد، که به سود بیگانگان، و به ویژه
«انگلیس - آمریکا» باشد و برآوری آنچه که در دوران دولت ملّی مصدق ناممکن
می بود.

برآوری و ممکن‌سازی خواست بیگانگان، به زیر پای نهی تمام ارزش‌های «ملّی
مردمی» را، که در یک سامانه‌ی «مردم‌سالاری» سر برمی‌آورد و افراستگی می‌گیرد، اگر
بایسته بشناسند و گزیر کار خود را در آن بیابند، به کار می‌آورند و درنگ را جایز
نمی‌شمرند.

باگشتی در لابلای آورده شده و نشان داده شده‌ها، استواری گرفتن سامانه‌ی کودتا،
همراهی همه‌جانبه داشت با فروکوبی و درشتی ورزیدن و زیر پای نهی همه‌ی
ارزش‌هایی که، در سامانه‌ی «مردم‌سالاری» نمایان‌گری دارد، با به‌کارگیری آنچه را،
خودکامگان می‌پسندند.

در جامعه‌هایی چون آمریکا - انگلیس - فرانسه و... سامانه‌هایی سیاسی‌یی برپاست،
که جلوه‌هایی از مردم‌سالاری در آن می‌توان یافت و سیاست‌سازان این کشورها،

علی‌رغم نمایندگی اجتماعی راکه بر شانه گرفته‌اند و کوشندگی دارند تا سود آن لایه‌ها و طبقه‌ی از آن برکشیده شده را فراهم‌ساز باشند، بر این «وظیفه» اند تا به شهروند خود احترام گذارند و رأی و خواست شهروندی را پاس دارند و تا می‌توانند از زخم‌نشانی به این جلوه‌هایی از مردم‌سالاری دوری‌گزینند. به دیگر سخن، چیرگی نیرویی ممتاز اجتماعی و سامانه‌پذیری سامانه‌ی طبقاتی، هرگز آنها را بر این نمی‌دارد، که به رأی و خواست شهروندی تجاوز کنند و زیر پای نهند «قانون» را آن‌گونه شوم و زشت، که در جامعه‌هایی چون ایران، خودکامگان به کار گرفته و می‌گیرند. چنین است در جامعه‌هایی این‌گونه سامانه‌ی سیاسی گرفته، که سیاست‌سازان آن، هرچند تبه‌کار و تلاش‌گر به سودجویی به سود «من فردی» و یا من‌گروهی و من‌وابسته به لایه و طبقه‌ی اجتماعی از آن برکشیده شده، هرگز روا نمی‌دارند و روی نمی‌آورند به خیانت به «میهن» خود و زیر پای نهی ارزش‌ها و منافع ملی جامعه‌ی خویش، به سود بیگانه، هرچند در این خیانت، نهایت سودبری، به سود «من» آن سیاست‌ساز، نهفته بوده باشد!

اگر در جامعه‌هایی چون آمریکا - انگلیس - فرانسه و...، که این‌گونه می‌باشد سامانه‌پذیری سیاسی شان و این‌گونه برای خود می‌خواهند سیاست‌سازان آن جامعه‌ها، ولی، و با دریغ و درد در جامعه‌هایی چون «ایران» گردش کار، گردش دیگر گرفته و روش کار سیاسی و سامانه‌پذیری، نه آن‌گونه‌ای است که در جامعه‌های بالا گفته آمد و «مردم‌سالاری» رنگ‌باختگی کامل دارد و احترام‌نهی به رأی - خواست و جان مردم و شهروندی، نادیده‌گرفتن و بر این روند شوم گرد کهنگی گرفته و گویی به زندگی جامعه درآمده است!

به زندگی جامعه در آمدن آنچه را که «خودکامه» پرور است، و خودکامه، تنها و تنها سود نهایت «من فردی» خود می‌جوید و یا، اگرچه نادر، گردآمدگان به گرد خود را، و در این شوم‌راه، هرگونه تبه‌کاری و ناپسند مردم‌سالاری را، در سوی سود خویش جایز شمردن!

اگر روش کار جامعه‌ی ایران، از دیدگاه تاریخی، خودکامه‌زای بوده است، ولی، این‌گونه، خودکامه‌ها رفتار نداشته‌اند که سود خود را عجین شده با خواست و به دست بیگانه‌ای به شمار آورند و بپذیرند چپاول و شمشیرزنی دست بیگانه‌ای را، بر منافع و صورت و پیکر ملت از آن زاییده شده را، تا از رهگذر شوم آن به خواست خود، که خودکامگی باشد، دست یابند!

اگر روش کار خودکامه‌زای جامعه‌ی ایران، به این‌گونه خودکامه‌سازی، به دست بیگانه‌ای راه گرفته و به زندگی «اجتماعی - سیاسی» جامعه درآمده است، نشانی است از خواستِ دو جانبه، از یک‌سوی خودکامه‌ی بومی و خواستی را که به دست قدرتِ بیگانه، به دست آوری‌اش ممکن می‌یابد، و از دیگر سوی، بیگانه‌ای که سود خود را در «خودکامه»‌زایی و پروری بومی می‌یابد، تا به دست او به خواستِ خویش برسد و توأمان می‌گیرد این «دو خواست»، در زیر پای‌نهی هر آنچه را که رنگ و بویی از «مردم‌سالاری» می‌تواند داشته باشد، در جامعه‌هایی چون ایران!

لذا، دولت‌های جامعه‌هایی چون آمریکا - انگلیس - فرانسه و...، هرچند باورمند به ارزش‌هایی سزاوار سامانه‌ی مردم‌سالاری برای جامعه‌ی خویش و احترام‌نهی به خواست و رأی شهروندی و پاسداری از آن، هنگام روبرویی با چنین «پدیده»‌ای همانند در دیگر جامعه‌هایی، و دریافتن به اینکه، اگر مردم‌سالاری به زندگی «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌هایی چون ایران بدل شود و سرشتگی خودکامگی از این‌گونه جامعه‌ها رخت بریندد و رنگ بازد، دیگر نشانی از امکان چپاول و تالانگری، برای آنها بجای نمی‌ماند، با تمام نیرو و قدرت، کوشش می‌دارند تا «خودکامه»‌ای را چیرگی دهند بر سکان قدرت و زمینه‌های «مردم‌سالاری» را، در هم فرو کوبند!

بنا بر فراکشایی بالا و روند نوشته به آنچه را که تاکنون نشان داده است، دست بیگانه به پشتِ شاه و پاسداری از آن، انجام وظیفه‌ای است، برگرفته از روش کار دولت‌های جامعه‌هایی چون «آمریکا - انگلیس - فرانسه و...»، به مانند دولت‌های سرمایه‌داری، با دارندگی جلوه‌هایی از سامانه‌ی مردم‌سالاری، که برای جامعه‌های خود، پاسداری‌اش را می‌پسندند. احترام‌نهی به خواستِ شهروندی را، هرچند نه همه‌جانبه، در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» کشور خود بایسته می‌شمرند، ولی در پیوند با منافع و خواسته‌های خود، برای جامعه‌هایی چون ایران نابایسته شمردن و «خودکامگی» را، بهتر می‌پسندند و سودرسان به سود روش کار سیاسی خود!

روش کار سیاسی اردوگاه سرمایه‌داری دولتی شوروی نیز، اگر چهره‌ای کریه‌تر از دولت‌های سرمایه‌داری چون آمریکا، با جامعه‌هایی چون «ایران»، در زمینه‌سازی «خودکامگی»، نداشته بوده است، به یقین رفتار و کرداری بهتر هم، از خود نشان نداد! شاید بتوان گفت، در جامعه‌هایی چون ایران، وابستگی به بیگانه روی به خودکامگی و یک‌ه‌تازی می‌گیرد و قدرت در دست فردی یا جمعی، سامانه‌ی خودکامگی را است که خواسته‌های بیگانه به وجود آورده است، و وارونه‌ی آن اینکه،

با پای گرفتن سامانه‌ای خودکامه، هر چند ناوابسته، چه در چهره‌ی فردی و چه در نمایی جمعی، به مانند «استبداد اسلامی» کنون بر سرنوشت جامعه‌ی ایرانی چیرگی گرفته، در پی ادامه‌ی زندگی، یا در هم پاشیده و شکسته شده و درهم خرد شده، می‌گردد و یا سر در وابستگی و به دامن بیگانه پناه آورنده خواهد داشت، چرا که از مردم بریده و دوری گرفته است، با زشت‌کاری‌ها و مردم‌ستیزی‌های خود، و هیچ پناهگاهی ندارد، جز قدرت بیگانه!

چه خودکامه‌ی دست‌ساز و برکشیده و برگرفته شده از خواسته‌های بیگانه، و چه خودکامه‌ی «فردی و یا جمعی» که تکیه به شمشیر خود و یا به دست و بر روی شانه‌های مردم بلندی گرفته، گزیر مردم‌ستیزی‌هایش، او را به سوی بیگانه و دست بیگانه را پناه خود، ولی هر دو گونه‌ی خودکامگی سرنوشتی جز شکست و واژگونی به دست مردم، چیز دیگری در پیش روی نخواهند داشت، و سرنوشت آنها بازتاب کرده‌های زیان‌بار آنان است.

اینکه، سرنوشت خودکامگان وابسته و یا ناوابسته، جای‌گرفته در هر اردوگاهی، چگونه روند گرفته و پایان می‌گیرد، در جامعه‌هایی چون ایران: و درگاه تاریخی در آن قرار گرفته، جای بررسی و فراگشایی‌اش در نهاده شده‌ی، بخش دوم، جای ندارد و بخش دوم، و در پیوند با آن، شماره زده‌ی «۱-۲»، سخن از این دارد، که بنا بر روش کار دولت‌های کودتاگر، شاه را نماد «قدرت» کودتا در پیش چشم خود می‌نشانند و یاری‌رسانی به او را، تا نهایت ممکن که، تیغ آنها برای داشته باشد، در برابر قدرت توده‌ی بپاخیز مردم، که هر راه ممکنی را برای «بیگانگان»، ناممکن و می‌بندد.

شماره‌زده و نهاده شده‌ی بالا، سخن از این دارد، که بیگانه در رهیافت به خواسته‌های خود، دست «خودکامه» را به انجام هر زشت‌کاری و ناپسند مردم‌سالاری به زیان جامعه‌ی خودش می‌پذیرد و نادیده گرفته و چشم پوشیدن از زیر پای‌نهی همه‌ی ارزش‌های مردمی که «خودکامه» به آن کمر بسته است، تا از رهگذر این‌گونه شوم‌روی‌ها، پسند و مناسب حال «سیاسی - اقتصادی»‌اش، به دست خودکامه، برآورده‌ساز گردد!

سخن از این رفتن، که دست بیگانه به پشت «خودکامه» وظیفه‌ای است، بنا بر دیدگاه «اجتماعی - سیاسی» سرمایه‌داری و تا آنجا که دست یاری‌اش بتواند یاری‌رسان و نگهدارنده‌ی «خودکامه» باشد، در برابر دیگر قدرت‌های سربلند کرده و یا آنجایی که «خودکامه» بخواهد سربلندی کند از برآورده‌سازی خواسته‌های گردن نهاده، به سود

بیگانه، و نافرمانی و گردن‌کشی را به کار گیرد!

اگر روش کار بیگانه آن بود که گفته آمد، و در گذشته نیز از آن سخن رفته است، روش کار خودکامه هم روشن که به آن هم به اندازه اشاره‌هایی شده است، و آن اینکه، نگهداری خود را در گروی برآوردن خواسته‌های «بیگانه»ی قدرتمندی می‌شناسد، که دست قدرت‌ش، پاسدار اوست، و دست پاسداری‌اش را، تا هنگام برآورده‌سازی خواسته‌های آن، به پشت خود دارد و سرپیچی از آن ناخوش‌آیند و به زیان او تمام شدن است، و تجربه‌ی بزرگ، پدرش، که با کوچک‌ترین سرپیچی، از ایران تارنیده شد را، همواره آویزه‌ی گوش دارد!

صد البته، روش کار خودکامه، در خودزایی فزون‌خواهی، و فزونی‌خواهی با خودآورنده‌ی نابینایی و بی‌خردی است، و ادامه‌ی کار تا بدانجا که، کرده‌ها و رفته‌ها و کردارهای مردم‌ستیز خودکامه، سنگینی بیشتری می‌گیرد، و به مانند بندی سخت به گردن او آویخته شده و یا سنگی سنگین، که به روی خود می‌افکند و نابودی خود را ممکن ساز می‌گردد!

بند سخت به گردن او آویخته شده و یا سنگ سنگین زیر آن له شده، یا می‌تواند سرپیچی از بیگانه باشد و به وجود آمدن زمینه‌ای که پایان زندگی مهره‌ی خود را، بیگانه، سرآمده بخواند، و یا، تباه‌سازی‌ها و تبهکاری‌های فزاینده‌ی اجتماعی، پای‌گرفته در تمامی پهنه‌های «سیاسی - اقتصادی»، ملت را به خیزش‌ها کشانیدن، و ادامه‌ی خیزش‌ها، پای‌گیر شدن خیزشی گسترده و کارساز، بنیاد گرفته به برکندن بن و پایه‌ی خودکامه، آنچه را که به وجود می‌آید، و نوشته پای‌بپای دنبال دارد، تا رسیدن به این گاه تاریخی، و نشان دادن آن!

بنا بر آنچه آمد و روش کار توأمان «بیگانه - خودکامه»، شاه، نماد قدرت کودتا، دستی باز می‌یابد به انجام هر آنچه را که اراده کند به زیان جان و مال ناسازوار بودگان سیاسی در جامعه‌ی ایران هستی داشته، از سوی دو قدرت بیگانه‌ی کودتاگر!

بنا بر روند کار چرخش گرفته، و در آغاز کار، دست شاه آن‌گونه شتاب و زبردستی ندارد به انجام خواسته‌های خود، و بنا بر سرشت خودکامگی، هنوز فزونی‌خواهی‌اش آن‌گونه اوج نگرفته است، که تنها و تنها، خواست او تعیین‌کننده باشد، و چرخش‌پذیری کار در درستی ورزیدن به زیان این و آن و فروکوبی فرد و گروهی، تنها و تنها، به خواست او انجام گیرد!

شاه، به مانند نماد قدرت کودتا، بنا بر خواست دو قدرت بیگانه‌ی کودتاگر و در

سویه‌ی خواسته‌های خود و آنها، در بسترگاه خودکامه شدن جای می‌گیرد، ولی این سیرگاه، بنا بر گونه‌ی انجام کودتا و بازیگر بومی آن «سپهبد زاهدی»، که به هر حال «پهلوان» داستان خوانده شده بود و خود نیز باور کرده بود و دست آمریکا هم که پشت و پناه او نیز بود و دیگر بوده‌هایی که آورده می‌شود، در آغاز کار، کندی ویژه خود را دارد!

در شماره زده‌ی «۵۱» از بخش اول، در رسای اینکه «شاه» در برابر «دو قدرت» کودتاگر چه «وظیفه» ای را به گردن گرفته، داشته است، به «وظیفه‌داری» دو سویه‌ای که از یک سو شاه باشد در برابر کودتاگران بیگانه و از دیگر سوی، کودتاگران در برابر شاه، آنچه را که کنون در پی بررسی اش آورده گردید، گفته‌ها و بوده‌هایی، بوده‌اند، که توأمان این دو بررسی می‌تواند، هر یک روشن ساز دیگری باشد! روش کار دو سویه‌ی «وظیفه‌داری» شاه و دو قدرت بیگانه را، در برابر یکدیگر، گویاتر بنمایاند و نیز، سایه روشنی از چگونگی سیرگاه گرفتن کار «خودکامه» در آغاز کار، که کندی ویژه‌ی خود را می‌نمایاند، در گفت و شنودی که میان «شاه» و نماینده‌ی دو قدرت کودتاگر، روزولت، جریان داشته!

در گفت و شنود شاه و روزولت و بنا بر جایگاه سپهبد فضل‌الله زاهدی، نخست‌وزیر کودتا، و با خواست آمریکا، که انگلیس هم به آن گردن می‌نهد و ویژگی‌هایی که داشته در هم‌سنجی با دیگر نخست‌وزیران پس از او نخست‌وزیر شاه شده، و روش کاری که در پیش گرفته داشته، برای پایان‌دهی به کار نفت، گونه‌ای که، هم مساعدت حال کودتاگران باشد، و هم، از فریبکاری بهره گرفته، تا در آرامش و تا آنجا که می‌تواند از خشونت پرهیز کرده، آن را به نتیجه رساند! آنچه تا اندازه‌ای به شیوه‌ی کار او پرداخته شد، و در آینده نیز، در جای خود، بازتکراری خواهد شد، همه و همه، کمک‌دهنده‌اند به درستی این باور که، در آغاز کار پس از کودتا، نه شاه می‌توانسته به یکباره در جایگاه «خودکامگی» بنشیند و نه کودتاگران، می‌خواستند و می‌توانسته‌اند او را در آن جایگاه بنشانند، حداقل، پیش از پایان کار نفت و برهه‌گاهی که جامعه‌ی ایران در خیز و خروش به سر می‌برده است. ولی، همه‌ی داده‌هایی که در آینده هم آورده می‌شود، و روش کار «شاه» و به ویژه «آمریکا» هم، خود را برنما می‌کنند، این است که خودکامه شدن «شاه»، و از میان برداشتن همه‌ی نشانه‌ها و رنگ و بوی «مردم‌سالاری»، که پای بی‌پای دنبال و به اوج خود می‌رسد، خواست کودتاگران، و به ویژه آمریکا، بوده است، و انجام آن برخاسته از «وظیفه» ای بوده در برابر «شاه»، به مانند «قدرت کودتا»، تا به دست «نماد

قدرت کودتا»، خواسته‌های کودتاگران جامه‌ی عمل پوشد! به هر روی، توأمانِ خواست کودتاگران، «آمریکا - انگلیس» و میل و آمادگی «شاه» پس از کودتا، هموارسازِ سامانه‌گرفتن «خودکامگی»، در چهره‌ی محمدرضا شاه «نماد» می‌گیرد و سیرگاهِ فراهم‌سازی ابزار و شفته‌ریزی آن به چرخش درآمده، تا اینکه، در سال‌های ۱۳۴۱، و در دوره‌ی نخست‌وزیری اسدالله علم، بنای آن پیکره‌گرفته و از این گاه به بعد، تافروریزی‌اش، روی به بلندی گرفتن و اوج خود دارد!

برچیده شدن پای بی‌پای «مردم‌سالاری» نوپای پس از شهریور ۱۳۲۰، و به ویژه در دوران کوتاه زمامداری مصدق، در ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد، و دست بیگانه، و آمریکا یکی از دو قدرت نشانه‌نهاد و سخت‌کارگر داشته، می‌بوده است، که بسیار نشانه‌هایی از آن را می‌توان برنمایانید و از زبان این و آن داده و در جریان کار قرار گرفته، بازگویی، به روشن کردن آن داشت!

یکی از در جریان کار قرارگرفتگان، که بنا بر سخنان و نوشته‌های خود، از جمله در «خاطرات سیاسی» اش، تا روز دوم فروردین ۱۳۴۱، با شاه دیدارهایی انجام گرفته و گفت و شنودهایی میان آن دو، در چهارچوبی ژرف و دوستانه جریان داشته است، حسین مکی می‌باشد، که فشرده و کوتاه به چندتایی از آن اشاره می‌شود، تا نشان داده شود، که تنها و تنها، میل و آمادگی محمدرضا شاه نبوده است که او را بر جایگاه «خودکامگی» می‌رساند، که خواست کودتاگران و باورمندی آمریکا هم بوده است، که رهیافت به خواسته‌های خود را در ایران، در برچینی رنگ و نشانه‌های «مردم‌سالاری» می‌یافته و برنشانیدن «شاه»، در جایگاه «خودکامگی»!

در اینجا، جای فراگشایی روان‌شناسانه‌ی «خودکامه» نیست، که ساخت و ابزار ساخت و زمینه‌های اجتماعی او چگونه است، در پهنه‌ی «سیاسی - فرهنگی» و با و بر روی دست و شانه‌ی چه نیرویی «اجتماعی - سیاسی» می‌تواند برکشیده شود و بالا آید، و چه سان می‌توان میان «رهبر» و «خودکامه» ای تمیز داد و سنجد، که «رهبر» دارنده‌ی چه رفتار و کردار و سخنانی است، در برابر جامعه، و به وارونه‌ی آن، «خودکامه» که دارنده‌ی چه ویژگی‌هایی می‌باشد!

در گذشته نیز، هم‌سنجی میان «خودکامه» ای که تکیه به شمشیر خود و یاران وفادار به او یا مردم، برکشیده می‌شود و بلندی می‌گیرد، با خودکامه‌ی جیون و اردک دست بیگانه شده‌ای، سخن به اندازه رفت، و نیز، خواسته یا ناخواسته، در لابلای نوشته، آورده‌هایی آورده می‌شود، در نشان‌دهی روان‌شناسی «فردی - اجتماعی» خودکامه، که

چه سان ساخته و پرداخته شدن او، انجام می‌گیرد! ساخت و ابزار ساخت و زمینه‌های اجتماعی «خودکامگی» شاه را، در کودتا، و دست‌پُر و به خواسته‌های سیری‌ناپذیر او، آمریکا، تن در دادن، بایست جستجو کرد و تمام خواسته‌های «سیاسی - اقتصادی» خود را، زیر نام «فرمان شاه» و دستور از سوی او به اجرا درآوردن بود، که شاه را به اوج خودکامگی جهت می‌دهد و آرام آرام، به او باورانده می‌شود، که گویی، که اوست که «آواز» می‌خواند، و نه بیگانه که «آواز» خود را در صدای او خواندن، خوش داشته و دارد. سود و گزیر راه سیاسی بیگانه، اگر این‌گونه گزیده شده، هرگز از یاد دور داشته نخواهد بود، میل و آمادگی شاه را، که خود را در آن مرتبه‌ی سیاسی و جایگاه نشانیده، ببیند و بخواهد!

خواننده، این هر دو را، توأمان میل و آمادگی شاه و گزیر راه سیاسی و پسند بیگانه را، در سخنان «مکی» تواند یافت، با بازگشتی به سخنان «روزولت» نماینده‌ی دو قدرت کودتاگر «آمریکا - انگلیس»، در گفت و شنود این دو با «شاه»، در پیوند با دادگاه مصدق - فاطمی و قشقای‌ها و دیگر رخ داده‌ها و جستن، که چگونه، خودکامگی زایش دوباره دارد و پروریدگی می‌یابد!

زایش و پروریدگی «خودکامه» در نماد «محمد رضا شاه»، همسان که، انگلیس در چهره‌ی «رضاخان» پدیدار ساخت و به نیستی نشانید، هر آنچه دست‌آوردهای بنیادین داشت، جنبش مردم‌سالارانه‌ی مشروطیت، این بار با خواست «دو قدرت»، به ویژه «آمریکا» پای می‌گیرد و راه می‌یابد و اوج گرفتن، تا برون‌یافتی از آن، که در ۲۲ بهمن، ملت‌گزیر راه سیاسی خود دارد، ولی، و همچنان... اندوه!

مکی، از آخرین ملاقات خود با شاه در دوم فروردین ۱۳۳۶ سخن می‌گوید، پس از ۲۳ روز زندانی شدن در لشکر ۲ زرهی، در روزهای پیش از این دیدار. او پنهان نمی‌دارد که ساعت ۴ بعد از ظهر این روز «سر جاده» می‌رود تا «وقتی شاه طبق معمول همه ساله به متونه کلا» می‌رفته، از او «استقبالی کرده» باشد. این دیدار همه ساله، در پی این دیدار، دیگر انجام نمی‌گیرد، چرا که در لابلای گفت و شنود؛ «شاه پس از تأملی کوتاه پرسید حالت چطور است؟ گفتم کسی که ۲۳ روز مهمان اعلیحضرت همایونی بوده معلوم است حالش خیلی خوب است. شاه پرسید کجا مهمان من بودید؟ گفتم در لشکر ۲ زرهی!».

اگرچه «قیافه‌ی شاه ناگهان تغییر» می‌کند و دیگر آورده‌هایی در «خاطرات سیاسی» این روز، مکی، برای بازگویی که با شاه دیگر دیداری نداشته است، در جای دیگر،

یادآور دیداری را می‌باشد، در ونک با جمال امامی، و شنیدن از او که «من هنگام گرفتاری شما به شاه گفتم زندانی کردن مکی سوء اثر دارد، دستور فرمایید او را آزاد کنند» و در پی خواست «جمال امامی»، برای آزادی مکی، شاه گفته بوده است، که «پس از ۲۸ مرداد چندین پست مهم به مکی پیشنهاد شده است که هیچ‌کدام را نمی‌پذیرد. او ما را مجرم می‌داند و می‌خواهد شریک جرم نباشد. به علاوه هر وقت با من ملاقات می‌کند سعی دارد مرا نصیحت کند که چنین و چنان کن تا محبوب مردم شوی! بگذارید چند روزی در زندان بماند تا بفهمد مردمی در کار نیست و همه او را فراموش کرده‌اند. مردم نگاه می‌کنند که باد از کدام سمت می‌وزد!! حاکم منصوب را عشق است!»!

البته، تاریخ آخرین دیدار، که می‌نویسد؛ «روز ۲۹ اسفند سال ۱۳۳۵ به متونه کلا رفتم». ساعت ۴ بعد از ظهر «روز دوم فروردین» شاه را می‌بیند، و در واقع، می‌بایست سال ۱۳۳۶ باشد، با تاریخ زندانی شدن ۲۳ روزه‌اش در لشکر دو زرهی، خوانایی ندارد، چرا که با نوشته‌های پیشین او، که در پی ترور حسین علاء «در سال ۱۳۳۴» بوده و در چند سطر پایین تر هم این‌گونه تکرار دارد که «من در سال ۱۳۳۴ فقط یک شب در قزل قلعه و ۲۳ روز در لشکر دو زرهی به سر بردم»، نمی‌خواند! بی‌تکیه به این «ناخوانی»ها، که در نوشته‌های او به اندازه دیده و در موردهای زیادی می‌توان بر آنها انگشت نهاد، به بن سخن پرداخته می‌شود.

در پیوند با «مصدق» و دادگاهش، که میان او و شاه، گفت و شنودی برپا می‌شود، یادآور است، که در نامه‌ای به تاریخ اول شهریور ۱۳۳۲ نوشته است که «طبق قانون اساسی و قانون محاکمه‌ی وزرا مصوب ۱۶ تیرماه ۱۳۰۷، تعقیب و محاکمه‌ی وزرا باید با استحضار و رأی مجلس شورای ملی باشد لذا دستگیری و زندانی کردن دکتر مصدق خلاف قانون است» و در پی آوردن این بازنویسی، از نامه‌ای که، نوشته بوده است، به دیدار شاه می‌رود در روز اول شهریور و بر این است که «حدود سه ربع ساعت فقط درباره‌ی مصدق و اینکه صلاح نیست او را محاکمه کنند گفتگو داشته‌اند، به شاه یادآور که «خشت اول انقلاب کبیر فرانسه را محاکمه‌ی کاردینال دورهان» سبب ساز گردیده، شناختن و پند و اندرزدهی، همراه با این هشدار «که خیرخواهان دربار آن زمان لویی شانزدهم توصیه نمودند که از محاکمه‌ی کاردینال دورهان و کلاهبرداری‌های وی که به نام ماری آنتوانت مرتکب گردیده بود صرف نظر کند» که شاه خشمگین نمی‌پذیرد و نتیجه گرفتن، که «محاکمه و مجازات» کاردینال، به زیان لویی شانزدهم تمام می‌گردد! او

در این گفت و شنودها، از کلاهدرداری و روسپی‌گری «لاموت» سخن دارد و یهودیان سینه‌ریز فروش، دسیسه‌چینی‌هایی را برشمردن و می‌نویسد «و... وقتی که این زن روسپی در زندان به سر می‌برده مردم هدایای بسیار برایش می‌برند. پس از انقلاب کبیر فرانسه نیز او را با سلام و صلوات از زندان بیرون می‌آورند و حیرت‌انگیز آنکه وی از چهره‌های محبوب انقلاب فرانسه می‌شود»، و افزود، «حال آنکه دکتر مصدق دارای شخصیت محترم و ممتازی» می‌باشد و شمردن پاره‌ای از سرشت‌نشانه‌ها و چندی از زندگی‌نامه‌ی «اجتماعی - سیاسی» مصدق، اگرچه در لابلای سخنان خود، درست و نادرست گفته‌هایی دارد، نیش‌زننده به مصدق - خوش‌آیند شاه و خود را در جایگاه ویژه‌ی داوری نشانیدن، ولی بر این بودن که «شاه اظهار داشت: روی این موضوع مطالعه خواهم کرد و دو روز دیگر جواب خواهم داد»!

او، می‌نماید، که شاه علی‌رغم کینه‌ی شدید خود به مصدق و آوردن و گفتن سخن‌هایی، که مبنی بر آن محاکمه‌ی او راگزیرکشورداری و... از دیدگاه خود بخواند، به او گوش شنوایی نشان می‌دهد، ولی این‌گونه گردش کار پایان نمی‌گیرد و بر این است که «نمی‌دانم مشاورین شاه چه کسانی بودند، که به او تلقین کردند که اگر دکتر مصدق آزاد شود خود را نخست‌وزیر قانونی ایران خواهد دانست و طرفداران او ساکت نخواهند نشست و بالاخره مصدق تسلیم دادگاه نظامی شد و توانست با ایجاد صحنه‌های فوق‌العاده جالبی خود را مظلوم نشان دهد که حتی عده‌ی زیادی از کسانی که تا قبل از ۲۵ مرداد علیه او اقداماتی می‌کردند و عده‌ای دیگر که بودن و نبودن مصدق برای آنها بی‌تفاوت بود یا جمعی دیگر که معتقد بودند که وی مرتکب اشتباهات زیادی شده بود، با خواندن جریان محاکمه به حمایتش برخاستند»!

حسین مکی، گونه بررسی‌هایش، گونه‌ای است که «چوب دو سر طلا» بودگان، سرنوشت داشته‌اند و خواننده می‌تواند از لابلای نوشته‌های او، چنانچه بی‌گسست، پاره‌ای از آنها را بخواند، به چه‌سانی بررسی‌هایش دست یابد و یافتن که او، از میان مردم رانده شده و بازمانده از به قدرت‌رسی، گونه‌ای که در چشم‌انداز خود و در سر پرورانیده داشته‌اش، رسیده باشد! گونه واری و بررسی و داوری‌هایش، در مورد مصدق - کاشانی - بقایی - شاه و بسیار دیگران، جای‌گرفته در نوشته‌های او، خود را می‌نمایند، که از جمله است، داوری‌اش در پیوند با دادگاه مصدق و ارزش داوری، که در واژه‌ها و جمله‌های به کار برده‌ی او می‌توان یافت، که جای فراگشایی‌اش، در این نوشته نمی‌باشد، و تنها نوشته‌های او به کارگرفته می‌شود، برای نشان‌دهی نهاده شده‌ی

بالا و «خودکامه» ای که خواست بیگانگان و میل و آمادگی شاه، بارآور بوده است! مکی به سخنان خود درباره‌ی دادگاه مصدق ادامه می‌دهد به اینکه «تقریباً یک سال و نیم از این قضیه گذشت. شاه طبق معمول همه ساله در سر راه خود به بابل سر، به متونه کلا آمد و ضمن صرف چای و گفت‌وگو، درباره‌ی دکتر مصدق گفت: «در قضیه‌ی محاکمه‌ی دکتر مصدق حق به جانب شما بود و نمی‌باید محاکمه می‌گردید» و افزودن بررسی‌های خود از چند و چون آن و اینکه «مع‌هذا در دادگاه افکار عمومی دکتر مصدق تبرئه شد و دادگاه نظامی و دادستان ارتش و آمرین تشکیل دادگاه نظامی محکوم گردیدند»، و در پی این آورده‌ها، به کرده‌ها و دیدگاه مصدق، از دریچه‌ی داوری خود، ادامه دادن به اینکه «سال‌ها بعد بر اثر بررسی اوضاع و وقایع، بر نویسنده مسلم شد که در حقیقت این محاکمه نتیجه‌ی مبارزه‌ی پنهانی بود که بین دکتر مصدق و شاه درگرفته بود. بدین معنی که دکتر مصدق می‌خواست با آزادگذاشتن دست حزب توده انتقام رضاشاه را از پسرش بگیرد و او را از تخت سلطنت به زیر بکشد سپس یکی از فرزندان احمد شاه یا محمد حسن میرزا را به جایش بنشانند و خود با تاج‌بخشی، نخست‌وزیر بلامعارض مادام‌العمر باشد. محمدرضا شاه هم دست دکتر مصدق را خوانده، خود را تسلیم بلاشرط آمریکا و انگلیس نمود با به راه انداختن کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دکتر مصدق را با شکست مواجه کرده، آنگاه شاه خواست از دکتر مصدق انتقام بگیرد که با برپا کردن محاکمه‌ی غیرقانونی فرمایشی هم موفق نشد!

بی‌آنکه به فراکشایی نوشته‌های حسین مکی، در پیوند با داوری‌هایش، به ویژه واهی‌های آورده شده‌اش که «مصدق می‌خواست با آزادگذاشتن دست حزب توده انتقام رضاشاه را از پسرش بگیرد و...»، پرداخته شود، تنها پاسخ این نوشته‌ی او «سال‌ها بعد بر اثر بررسی اوضاع و وقایع»، چه سان و بر تکیه به چه داده‌ای «تاریخی - سیاسی» آن دوران، برای او «مسلم» می‌شود، که مبارزه‌ی مصدق با «شاه» و دربار، برگرفته از کینه‌توزی بوده است، که او داوری داشته؛ اینکه نه، بنا بر پندارهای فروهشته‌ی او، که مبارزات مصدق به گونه‌ی بنیادین، از جان‌مایه‌ی مردم‌سالاری و آزادی سیاسی را برای همگان، دوست و دشمن راه خود را، خواستن بوده است، چه توده‌ای، چه وابستگان به غرب و چه مردم‌خواهان و به ارزش‌های ملی باور داشته!

تاریخ و داده‌ها و رویدادهای پس از کودتای ۱۲۹۹، تا هنگامی که مصدق رخت از جهان می‌بندد، آشکارا و روشن ساز به این است که، او یکی از نادره‌ها و به دیگر سخن دُر دانه و یکدانه‌ای بود، که به مردم‌سالاری و تکیه به قانون کردن و گزیر راه ایران، در

رسیدن به والایی و سربلندی‌اش، را مردمکِ چشم خویش دانسته و پاسداری آن را کوشنده و از هیچ چیز دریغ نداشته بود، و در این رهیافت به آن دلبستگی همه‌جانبه داشتن، گریزان از هر آنچه رنگ و بوی «کینه» از آن برآید، چه به فرد و یا گروهی، بومی و یا بیگانه!

به وارونه‌ی آنچه حسین مکی از «آزادگذاران دست‌حزب توده» بیان داشته است، که برای «انتقام از رضاشاه» بوده و به آن رنگ و بوی «کینه» داشتن می‌دهد، آزادی حزب توده، بیشتر همراه بود با دشنام‌ها و ناسزاوارگفته‌هایی که، در تمام روزنامه‌ها و تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، بهره‌ی مصدق و دولت او می‌شد! مصدق آگاه از روش مردم‌سالاری، هرگز نمی‌پذیرفت این دشمن سرسخت سازمان‌داشته‌ی پر قدرت را، بنا بر خواست کسانی چون، شاه - جمال امامی - کاشانی - بقایی و مکی و... و دیگر همانندان این‌گونه کسان، از پهنه‌ی تلاش‌های سیاسی به دور سازد و دست آنان را ببندد و از کوشش بازدارد!

او، همان‌گونه که مرتبه‌ای به شاه گفته بوده است، در پاسخ شاه که روزنامه‌های «حزب توده» به او، یعنی «مصدق» دشنام می‌داده‌اند و چاره‌ی کار را در «سانسور» و از «فعالیت» بازداشتن آن «حزب» دانسته بوده است؛ به اینکه «اگر به من و دولت من بد نگویند و ننویسند، که آزادی» وجود ندارد، آنها باید «هرآنچه را می‌خواهند» بگویند و «ننویسند»، ولی این «ملت است که تمیز می‌دهد و داوری» دارد، و بارها، مصدق، چنین سخنان و باوری را، در پیوند با آزادی، یاد کرده است.

به ماندنانی چون مکی، و به ویژه چون مکی از همه به مصدق نزدیک‌تر و با دست مصدق برکشیده شده‌تر و در آغاز کار بیش از هر کس خود را مرید مصدق خوانده، که از آنجا رانده «از پیش ملت» و از اینجا مانده «شاه و قدرت»، کنون می‌توانند، هیچ بیافند، با این پوچ و هیچ‌بافی‌های خود، خود و دیگران را فریب دهند، تا این‌گونه به آرامش‌سازی وجدان «اجتماعی - فردی» خود روی آور و دست یابند!

به هر روی، مصدق اگر دست حزب توده را آزاد نمی‌گذاشت، به باورهای خود پشت کرده و مردم‌سالاری را زیر پای نهاده داشت، و اگر تن می‌داد به زیر پای نهی مردم‌سالاری، می‌بایست وابستگان به اردوگاه «انگلیس - آمریکا» را هم، بازدارد از کوشش‌های سیاسی، یعنی؛ جمال امامی - سید ضیاءالدین طباطبایی - سپهبد زاهدی و... دیگر بسیاری، که با مکی - کاشانی - بقایی و...ها، حداقل در این روزهای نزدیک کودتا و پس از آن، همسویی‌ها و دوستی‌های تنگاتنگی، که با هم داشته‌اند، چنانکه، بنا

بر نوشته‌ی خود مکی، جمال امامی، در هنگام بازداشت او، پیش شاه رفته و آزادی او را خواستار شده، بوده است!

آنچه را نوشته‌های ساز و ناساز بوده‌ی مکی، می‌رساند، و نگارنده در پیوند با نهاده‌شده‌ی «خودکامه» و چگونگی زایش و پروریده شدن آن در پیش روی دارد این است که:

۱- شاه به جمال امامی، مهره‌ی انگلیس، هنگام بازداشت مکی گفته بوده است «بگذارید چند روزی در زندان بماند تا بفهمد مردمی در کار نیست و همه او را فراموش کرده‌اند. مردم نگاه می‌کنند که باد از کدام سمت می‌وزد! حاکم منصوب را عشق است!!»
۲- دانستنی است، در این دوره که جمال امامی پیش شاه رفته بوده و کوشش به آزادی مکی داشته، پس از ترور حسین علاء به دست «مظفر ذوالقدر، از فدائیان اسلام است، که همراه با آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - زهری و... دستگیر، که کسانی، از جمله آیت‌الله بروجردی، پیش شاه می‌روند و آزادی آنان را می‌خواهند، و مکی ۲۳ روز در زندان به سر برده، می‌باشد در سال ۱۳۳۴!

در این دوره که شماره زده‌ی ۱- به آن تکیه دارد، شاه زاهدی مهره‌ی آمریکا را برکنار کرده و گامی بیشتر بسوی خودکامی با خواست آمریکا، به پیش داشته است و مدت‌هایی پیش نیز، گرمی دوستی آیت‌الله کاشانی با «شاه» و «زاهدی» به سردی گراییده و او را در روزنامه‌ها «سید کاشی» خواندن، آغاز گردیده است. نیز، سردی بیشتر می‌گیرد، چرا که، مظفر ذوالقدر فدایی اسلام، حسین علاء را، در شبستان مسجد سپهسالار، که برپایی ختم سید مصطفی کاشانی، فرزند آیت‌الله، که چندی پیش می‌میرد، مورد ترور قرار می‌دهد، و دستگیری کسان یاد شده‌ی بالا، از جمله مکی، از چشم شاه - دربار و نیز بیگانگان، می‌افتند و به کهنه‌ی استفاده شده‌ی آنها، درآمده بودند و دیگر نیازی به آنان را نداشتن، و لذا، آخرین دیداری که با «شاه» از آن یاد می‌کند، در دوم فروردین ۱۳۳۶، چند روزی مانده است به دوران پایانی دولت علاء و آغاز دولت منوچهر اقبال، خود را «غلام خانه‌زاد» شاه دانسته. در این دوران، اعدام‌ها - سپری شدن زندگی بسیاری در زندان و شکنجه دیدن آنها - کنسرسیوم و مورد آن و دیگر شوم‌آوری‌هایی را، مهره‌ی قدرت کودتا، «شاه» پشت سر نهاده و پای در سوبه‌ی خودکامگی بیشتری فرو برده است!

در این «استقبال» به مانند سال‌های پیش، شاه دیگر موردی نمی‌بیند به او توجهی داشته باشد و در بازگشت به دیدار او رود، و همان دست دادن سرسری نیز، برای

مکی، کافی شناخته شده و از سر شاهانه برای او بس بوده، به شمار می‌آید! مکی ناخواسته، با نوشته‌های خود رساننده است، که «حاکم منصوب را عشق» دانستن، که «شاه» در سال ۱۳۳۴ به جمال امامی گفته بوده است، و اینکه مردم «به سمت باد» نظر دارند که به چه سویی می‌وزد، و یا اینکه «مردمی در کار نیست و همه او را فراموش کرده‌اند»، همه و همه نشانه‌ای است روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» دیدگاه شاه، که پای در سویی خودکامگی نهادن را، مزه مزه می‌کرده، و شیرینی «قدرت خودکامگی» را، به یاری و بنا بر خواست بیگانه، و به ویژه آمریکا، تاکنون، نیک دریافته است!

نیز، سخنان شاه رساننده‌ی روشنی است، که از مصدق روی‌گردانده‌هایی چون «مکی»، پایان کار و زندگی سیاسی‌شان، در پی آن دستگیری و سپس آزاد شدن، فرا رسیده و آنان را به چوب «دو سر طلا» بدل شده می‌یابد، و دیگر به‌مانندانی چون «مکی» و پند و اندرزهای او نیازی ندارد!

اما، از میان همه‌ی این بخش از سخنان مکی، اینکه «شاه» خود را در برابر «مصدق» و دیدگاه‌های مردم سالارانه‌ی او «تسلیم بلا شرط آمریکا و انگلیس» نمودن، دانسته بودن و برون‌رفت از تن‌دهی به خواسته‌های مردم را، در «راه انداختن کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، شناختن، تا به شکست مصدق، به خواست خود برسد! خواستی که «با برپا کردن محاکمه‌ی غیرقانونی فرمایشی» اش دنبال، و اگرچه، اراده‌ی شاه در پاسخ سخنان مکی، به چشم‌پوشی از محاکمه‌ی مصدق، ابتدا گفته بوده است «روی این موضوع مطالعه خواهم کرد و دو روز دیگر جواب خواهم داد» و نشان از رواداری دارد، ولی می‌بایست با آمریکا و انگلیس، نپذیرفته باشد، و محاکمه‌ی او را بایسته و گزیر کار خود دانسته‌اند، چنانکه در گذشته، هنگام دیدار با روزولت، یاد شد که با نشان‌دهی به اراده‌ی «شاه»، دادگاه‌ها و دیگر در پسند و خواسته‌های بیگانگان، به اجرا درآمدن، نشانگری از گردش کار خودکامه‌سازی دارد، که یک سویی‌اش، دست بیگانه در آن دست داشته است!

حسین مکی، در پی آورده‌ها و بررسی‌های دیدگاهی خود در این رابطه، پرسنده است؛ «نمی‌دانم مشاورین شاه چه کسانی بودند که به او تلقین کردند که اگر دکتر مصدق آزاد شود خود را نخست‌وزیر قانونی ایران خواهد دانست و طرفداران او ساکت نخواهند نشست و...»، و پاسخ سزاوار به نوشته‌ی پرسش‌گونه‌ی مکی، پیوندگرفته با بررسی‌های نگارنده که در بالا آمد، این است که، «مشاورین شاه» تنها و تنها: در این

دوره و در رابطه با دولت واژگون شده‌ی ملی و قانونی مصدق، نمایندگان قدرت «آمریکا - انگلیس» می‌بوده‌اند، و ترس از دوباره قدرت گرفتن «دست ملت»، که دولت مصدق باشد، و به سنگ نشستن خواسته‌های تالانگری آنها، به ویژه در پیوند با نفت ملی‌شده‌ی ایران و به جایی نرسیدن «کنسرسیوم»، و دیگر بوده‌هایی، در سودآوری برای بیگانگان را، به دادگاهی کردن مصدق، در هم تنیده شده دانستن، و زندانی - شکنجه و اعدام دیگر میهن پرستان، زیر نام و اراده و خواست «شاه»، که با خود، سنگ بنای خودکامگی را، به همراه، می‌داشته است!

نشست شاه و روزولت، در دیدار میان آن دو، در پی کودتا و بازگشت شاه، به دستور کار نماینده‌ی قدرت‌های کودتاگر به شاه دیده‌گشودن - دادگاه حسین فاطمی و «استثنا» خواندن او از دیگران، و «اعدام» را سزاوار او شناختن، جلوه‌گری خود را در پیش چشم خواننده، نپوشانیده است. نشست و گفت و شنود، و دستور کار، به گونه‌ای که انجام خواست کودتاگران، از زبان شاه بیرون آید، برای این فریب، که اراده‌ی «شاه» به انجام رسانده‌ی آنچه را بوده، که انجام می‌گیرد و نه خواست بیگانگان، که از جمله باشد، دادگاه‌ها و پی آمده‌های آن، اعدام، بهره‌ی حسین فاطمی می‌گردد، از زبان شاه جستن کرده و خواست دو قدرت، به ویژه انگلیس، به اعدام فاطمی، که گفته آمد. کنون، و به مانند کار دادگاه مصدق از زبان «مکی» درگفت و شنودش با «شاه»، و فراگشایی سخنان آن دو، در پیوند با گردش کار خودکامه‌سازی، که چه سان روند دارد و می‌گیرد!

مکی، در خاطرات سیاسی خود، آنچه را پند و اندرزگونه، به شاه می‌دهد که «مصدق» را به دادگاه نکشانند، چرا که به زیان شاه و سود مصدق پایان خواهد گرفت و...، آنچه را که گفته آمد، زیر نام «محاكمه‌ی دکتر مصدق و آثار آن»، در دیداری بود، در روز اول شهریور ۱۳۳۲، و چند روزی پس از کودتا، که شاه به ایران بازگشته و بنا بر نوشته‌ی مکی «... همین که شاه وارد فرودگاه مهرآباد شد، سرتیپ هدایت گیلاشاه را به دربند فرستاد که من فوراً به شهر آمده با وی ملاقات نمایم. بنابراین روز اول شهریور به دربار رفتم و با شاه ملاقات کردم». در حالی که دیدار با شاه و سخن گفتن از «حسین فاطمی، در فروردین ۱۳۳۴ انجام می‌گیرد، که تکیه به نوشته‌ی او اینکه «... موقعی که در بیمارستان بستری بود «حسین فاطمی» مصادف بود با ایام نوروز ۱۳۳۴ که شاه برای رفتن به کاخ بابل، سر راه به منزل محل سکونت من در متونه کلا آمد، و پس از صرف چای موقع سوار شدن از من خواست هر روز فرصت کردم ناهار نزد ایشان بروم!» او، این گفتار خود را در زیر نام «روابط با دکتر فاطمی و پایان غم‌انگیز» آن، پرداختن

به دوستی و آغاز بُن‌گرفتن میان آن دو و روندگیری و چون‌گذری و گونه‌نویسی، که در پایان، به خود، درستی راه را دهد و کژی گرفتن را از دیگران بشناسد و همواره گره‌گشای گره‌ی کار این و آن و به رهایی آنها روی آوردن، که جدا از این شیوه‌نویسی به خود حقانیت داده، به درستی دیگر بخش‌های آن می‌توان دل بست و تکیه به آن درستی‌ها، به فراکشایی ادامه داد!

او می‌نویسد: «... هنگامی که او را به شهربانی می‌آوردند، قبلاً به شعبان بی‌مخ معروف خبر کرده بودند و او هم با عده‌ای از لش ولوش، جلو شهربانی به سر او ریختند و چند نیش چاقو به او زدند که ناگزیر به بیمارستان ارتش واقع در یوسف‌آباد منتقل گردید!»!

یادآوری پیش از ادامه نویسی، نوشته‌های او و سپس بررسی و فراکشایی‌های بایسته‌ی نهاده شده‌ی بالا، با تکیه به داده‌هایی چند و از مجله‌ی خواندنی‌های شماره‌ی ۵۰ و ۵۱، به تاریخ ۲۵ و ۲۹ اسفند ماه ۱۳۳۲، دستگیری حسین فاطمی، در روز شنبه ۲۱ اسفند انجام می‌گیرد و بستری بودن او، به خاطر یورش چاقوکشان دولت کودتا در این روزها و فروردین ۱۳۳۳، می‌بوده است، و لذا، دیدار مکی با شاه، در روزنامه‌های نوروز ۱۳۳۳، و نه «ایام نوروز ۱۳۳۴»، که به نادرستی، همچون دیگر نادرست‌نویسی‌های نوشته‌هایش، می‌تواند باشد! در واقع شاه و رهنمود دهندگان او، تا پیش از «کنسرسیوم» و مورد «نفث ایران» را، به دلخواه بیگانگان پایان دادن، به بازی‌گیری همانندانی چون «حسین مکی»، که از نهضت ملی دوری جستند و به مصدق پشت نهادند، نیاز داشتند، و در بایستگی کار خود می‌دانستند! لذا رایزنی و گوش به پند و اندرزهای اینان سپردن و گفت و شنوهای میان کاشانی - بقایی - مکی و... با شاه - زاهدی، هرچند فریبکارانه، لازم می‌آمد، چرا که هنوز به کهنه‌های دورافتاده شده، بدل نگردیده بودند!

به هر روی، حسین مکی، از دوستی و از کنجا و در کی‌بن‌گرفتن و چه روندی را پی کردن و افت و خیزهای میان خود و حسین فاطمی، برمی‌شمرد، تا به آنجا که در ایام نوروز، همانند همه ساله، شاه به کاخ بابل می‌رود و در سر راه به متونه کلا، به دیدار مکی و «پس از صرف چای موقع سوار شدن از من خواست هر روز فرصت کردم ناهار نزد ایشان بروم»، و بنا بر خواست یادشده‌ی شاه، مکی روزی «از متونه کلا به بابل» می‌رود و صبحگاه، ساعت ۹، به آنجا وارد و «افسری پیش آمد و پس از ادای احترام گفت هم‌اکنون اعلیحضرت با همراهان قصد اسب‌سواری دارند و با دست دور نشان

داد که شاه در حال سوار شدن بر اسب بود و گفت معمولاً سواری یک ساعت طول خواهد کشید. گفتم به من فرموده‌اند هر روز که فرصت کردم خدمتشان شرفیاب شوم. فوراً خود را به شاه رساند و ورود مرا به عرض رساند. شاه دستور داد آتابای و نصیری از من پذیرایی کنند تا ایشان مراجعت نمایند. به گلخانه هدایت شدم. آتابای آمد و دستور داد چای بیاورند، حدود یک ربع صحبت کردیم که شاه جلو گلخانه از اسب پیاده شد!»

مکی، سپس سخن دارد به اینکه، با پیشنهاد شاه، به پیاده‌روی می‌پردازند و گفت و شنود از برگ درخت‌های مرکبات و سرسبزی و طراوت آن، که روی به زردی داشته‌اند و سپس دستور شاه به سربازی، که میز و صندلی و چای آورند و پس از نوشیدن چای، سخن در مورد فاطمی و کریم پور شیرازی «مدیر روزنامه شورش را که در لشکر ۲ زرهی زندانی بوده نخست به چوبه‌ای بسته‌اند و با تلمبه‌ی امشی بنزین بر او پاشیده و آتش زده‌اند و سپس با شلیک تفنگ گلوله‌ای به مغزش او را کشته‌اند و با آنکه مردم دل‌خوشی از او نداشتند مع‌هذا طرز قتل و چگونگی چندی آور آن تولید تنفر کرده است و می‌گویند اعلیحضرت خواسته است از او انتقام بگیرد!»

سخن، «در مورد دکتر فاطمی هم می‌گویند دربار می‌خواهد با او حساب خصوصی خود را تصفیه کند و در بیمارستان ارتش می‌خواهند او را از بین ببرند و اگر چنین اتفاقی بیفتد بسیار سوء اثر خواهد داشت مخصوصاً در طبقه‌ی نویسندگان و روزنامه‌نگاران که تعصب صنفی در آنها به وجود خواهد آمد. همان‌طور که در مورد محاکمه‌ی دکتر مصدق به عرض رساندم و استدلال کردم که این محاکمه برخلاف اصول قانون می‌باشد. چون با «فورس ماژور» او را محاکمه و محکوم کردند لذا در جامعه عکس‌العمل نامطلوبی ایجاد کرد و اعلیحضرت پس از محکومیت وی متوجه شدند و به من فرمودند در مورد محاکمه‌ی دکتر مصدق حق به جانب تو بود، نمی‌باید محاکمه شود؛ اکنون هم عرض می‌کنم که کشتن دکتر فاطمی تولید عکس‌العمل خواهد کرد و او را در زمره‌ی شهدا محسوب خواهند کرد و...!»

و، ادامه‌ی سخن، با اندرز و پند از گلستان سعدی، در پی سروده‌ای و سپس داستانی از «سیرت پادشاهان» آوردن، شاه را بر این داشته است تا «سربازی را که در آن حوالی می‌گذشت فراخواند و به وی گفت به سرتیپ نصیری بگویید اینجا بیاید. طولی نکشید که سرتیپ نصیری دست بالا، به حال احترام، در مقابل شاه ایستاد. شاه به او گفت با بی‌سیم به دکتر ایادی بگویید به بابل نیاید بماند و دکتر فاطمی را معالجه کند!»

مکی، در ادامه‌ی سخنان خود، از شاه درخواستِ دستور دارد، به اجازه‌ی دیدار دادن، به خانواده‌ی حسین فاطمی و با «طفل شیرخوارش در بیمارستان»، و بلادرنگ، در بازگشت از شمال «به سرتیپ سطوتی» پدرزن فاطمی، خبر می‌دهد، «که می‌تواند با دکتر فاطمی ملاقات» کند، و افزودن به اینکه «بدین سان از شدت خشم شاه نسبت به دکتر فاطمی کاسته» شده، بوده است!

در ادامه‌ی نوشته‌های مکی، در مورد اعدام حسین فاطمی، اشتباه تاریخی و داوری دیگری به چشم می‌خورد، چه آگاهانه و چه ناگاهانه به اینکه «تا آنکه شبکه‌ی افسران حزب توده کشف و معلوم گردید دکتر فاطمی در خانه‌ای که مخفی شده بود متعلق به افسر شهربانی و عضو حزب توده بوده است و آن افسر به محض دستگیری افسران توده‌ای از ایران به شوروی فرار کرده است و این ماجرا موجب حدس و گمان شد که دکتر فاطمی با حزب توده همکاری و روابط نزدیکی داشته و چون آمریکایی‌ها هم قبلاً از مذاکرات کمیسیون مسائل ارزی و مرزی ایران و شوروی به ریاست دکتر فاطمی مسبوق بودند، برای محاکمه‌ی او فشار آوردند و در مرحله‌ی بدوی و تجدیدنظر او را به اعدام محکوم کردند!

اشتباه آگاه و یا ناآگاهانه‌ی تاریخی و در پی آن داوری انجام گرفته‌ی حسین مکی، اینکه، بنا بر تمامی داده‌های وجود داشته، از همان روز دستگیری حسین فاطمی، فرمانداری نظامی پی برده بوده است که پنهان‌گاه حسین فاطمی، خانه‌ی اجاره‌ای است، به اجاره‌ی دکتر محسنی وابسته به حزب توده، که با دستگیری فاطمی، ناگزیر روی به فرار می‌آورد، ولی مدارک از درون خانه به دست آمده، روشن ساز همه چیز گردیده بوده است. مالک خانه نیز، خواهر سروان جلیلود بوده، که از سخنان کلفت خانه و مرتبه‌ای با سرکشی به خانه، به پشت پرده‌ی پنجره‌ی اتاقی، چشمش به مرد پر ریشی می‌افتد و شک بر او چیره شدن، و داستان را برای برادرش بازگویی و برادرش برای سرگرد مولوی تکرار به بازگویی آن داستان، و این‌گونه، فرمانداری نظامی، به خانه‌ی نامبرده بدگمان، و گمان زدن، که می‌بایست خانه پنهان‌گاه یکی از افسران حزب توده و یا نهضت مقاومت باشد، در پی بازبینی خانه! به پنهانگاه و دستگیری حسین فاطمی پی برده و انجام‌پذیر می‌گردد، و دستگیری و پنهانگاه و دیگر چیزهای به دست آمده و هویدا شده، پیرساز روزنامه‌ها و هفته و گاه‌نامه‌های آن روز و هفته می‌گردد، و همگان، و به یقین آمریکایی‌ها نیز، به هرآنچه بوده است دست می‌یابند، و روزنامه‌های خارجی نیز، دستگیری و آنچه پیوند گرفته با پنهان‌گاه حسین فاطمی

می‌بوده است را، به یکی از نهاده شده‌های داغِ روز، روزنامه و هفته‌نامه‌های خود، در می‌آورند!

سخن بر سر این نیست که آمریکا، و یا اینکه انگلیس، که به باور نگارنده انگلیس‌ها بیشتر از آمریکایی‌ها، دادگاهی کردنِ مصدق و یارانِ او را و اعدامِ فاطمی را، از «شاه» و به دست و اراده‌ی شاه خواسته، پافشاری نداشتند و فشار نیاورده‌اند، که به وارونه و حسین مکی نیز، در جایی دیگر و در مورد اعدام حسین فاطمی به آن اشاره کرده و دست آلوده‌ی انگلیس را یادآور شده است، که بن‌مایه‌ی سخن این است که، شاه، چه در رابطه با «مصدق» و چه در پیوند با اعدام «حسین فاطمی» و کاسته شدن خشم او، پس از شنیدن گفته‌های مکی ناشی از آن بوده، که خواست و اراده‌ی خود را پیش از روبرو شدن با نمایندگانِ دو قدرتِ بیگانه، در مورد دادگاهِ مصدق و اعدامِ فاطمی بیان داشته بوده است، و در هنگام روبرویی با نمایندگان آن «دو قدرت» کودتاساز، برده‌ی فرمان‌بر دستوره‌های آنان، می‌گردیده است، و دستورده‌ی، در به اجرا درآوری آن خواسته‌های بیگانه خواسته!

آورده‌های نوشته‌ای حسین مکی، که سپس به دیگر نوشته‌هایی از او هم، تکیه خواهد شد، رساننده‌ی روشنی است، که شاه در روزهای پس از کودتا و چند ساله‌ی آغازین، به پایه‌ی «خودکامگی»، قدرتش نرسیده بود و دستیابی به آن، پای‌بپای، رشد می‌یابد، و نه تنها در برابر خواستِ دو قدرت، ناگزیر گردن نهادن بود و برده‌ی فرمان‌بر آنها، که در برابر زیردستانی چون «آزموده» هم، ناگزیر تمکین و خواستِ آنان را پذیرفتن، اگرچه برگرفته از اراده و خواستِ خود، نمی‌بوده است، که از جمله باشد، مورد اعدام حسین فاطمی، بنا بر نوشته‌ی حسین مکی، که به آن پرداخته می‌شود!

مکی در پی سخنان خود، به محکومیت اعدام حسین فاطمی، در «مرحله‌ی بدوی و تجدیدنظر»، و بنا بر فشار «آمریکایی‌ها»، اشاره دارد به دل‌نگرانی خواهر فاطمی، که برای جلوگیری از آن اقدام کند و نامه‌ی آیت‌الله کاشانی و نیز، سید ضیاءالدین طباطبایی، در کوشش به جلوگیری از آن با شاه گفتن و تلگراف سیف پور فاطمی از آمریکا به شاه که «برادرش مورد عفو قرار» گیرد، تا بدین جا که «یک روز صبح میراشرافی با لباس رسمی به منزل من آمد. پرسیدم کجا می‌خواهید بروید که لباس رسمی پوشیده‌اید؟ گفت ساعت ۱۰/۵ باید شرفیاب شوم. گفتم اگر پیغامی بدهم می‌توانید به شاه برسانید؟ گفت آری. گفتم از طرف من به شاه بگویید همان‌طور که در کاخ بابل عرض کردم اعدام دکتر فاطمی خلاف مصلحت است، فعلاً او زندانی است و

هر وقت بخواهید می‌توانید اعدامش کنید. ولی من اطمینان دارم که اعدام او به ضرر دربار تمام خواهد شد. میراشرافی گفت؛ من هم با اعدام او مخالف هستم و اصولاً ریختن خون سید شوم است و حتماً پیغام شما را خواهم رسانید» و افزودن به اینکه «روز بعد میراشرافی تلفن کرد که وقتی پیغام شما را به عرض رساندم فرمودند؛ فعلاً قصد اعدام او را نداریم، بماند در زندان»!

خواننده می‌یابد، زمانی دراز از دستگیری فاطمی گذشته و بنا بر فشار و پافشاری دو قدرت، علی‌رغم قول پیشین شاه به حسین مکی، او را محکوم به اعدام می‌نمایند، در «مرحله‌ی بدوی و اجرایی»، و در این دوره نیز، همه‌جانبه فرمانداری نظامی، دریافتی بوده است، پنهان‌سازی حسین فاطمی را به وسیله‌ی حزب توده و سازمان افسری آن، و شاه و نمایندگان «آمریکا - انگلیس» هم، از پایین و بالای هر آنچه او باخبر شده، و...، ولی در پاسخ میراشرافی، و به یقین خشنودسازی آیت‌الله کاشانی - سید ضیاءالدین طباطبایی - سیف پور فاطمی و پاسخ پیام مکی اینکه «فعلاً قصد اعدام او را» شاه بایسته نمی‌شمرد و در زندان ماندن را پسند کار خود می‌دانسته است!

ولی، با وجود همه‌ی آنها که گذشت حکم اعدام به اجرا درمی‌آید و پاسخ چرایی آن را مکی این‌گونه نوشته که «... پس از کشف شبکه‌ی حزب توده که معلوم شد دکتر فاطمی با توده‌ای‌ها همکاری داشته، آمریکایی‌ها فشار آوردند که حکم اجرا شود. بعلاوه سپهبد آزموده هم وقتی حکم اعدام به تعویق افتاد نزد شاه می‌رود و اظهار می‌دارد، پنجاه و چند افسر محکوم و اعدام شده‌اند حال اگر حکم دکتر فاطمی اجرا نشود من باگون خود را می‌کنم و از کارکنار خواهم رفت»!

با چشم‌پوشی به تکرار اشتباه و خطا، که مکی دارد، به اینکه گویا، ابتدا برای آمریکایی‌ها روشن نبوده است پنهان‌سازی حسین فاطمی به وسیله‌ی حزب توده و...، و پس از هویدا شدن آن، و دستگیری افسران وابسته به آن سازمان، و نیز ریاست کمیسیون ارزی و مرزی ایران و شوروی، در دوره‌ی دولت ملّی مصدق، که با فاطمی بوده است، آمریکایی‌ها فشار می‌آوردند که او را محاکمه - محکوم به اعدام و سپس به اجرا درآورند، می‌بایست یادآور شد که، سخنان مکی، گوشه‌هایی از درستی را نشان‌گر است، به اینکه شاه، دادگاه فاطمی را همانند دادگاه مصدق و اعدام فاطمی را و بسیار دیگر انجام‌گرفته‌هایی را، دستور به اجرای انجام می‌دهد، چرا که گزیر پایه‌گرفتن قدرت خود را در اجرای خواسته‌های دو قدرت می‌شناسد، که او را به تخت و تاجش رسانیدند! گزیری جز آن نداشته است، و این زیر پای نهی «قانون» و رفتارهایی که

زخم‌نشانی بر پیکره‌ی سامانه‌ی «مردم‌سالاری» را با خود داشته، بنا بر خواست بر کرسی قدرت، او را نشانندگان دنبال می‌شده، و دنبال شدن و دستور به انجام خواسته‌هایی که، پایه‌های «خودکامه» شدن او را سفت می‌کرده است، اگرچه او خود نیز، آمادگی «خودکامه» شدن را، داشته بوده است!

به‌گونه‌ای، و در بیان درستی بررسی بالا، به اینکه شاه در آن زمان آن‌چنان قدرتی نداشته، که به اراده و خواست خود، به مانند دارنده‌ی «قدرت» یک «خودکامه»، صوت زند - آواز بخواند و دستور دهد، رفتاری است که «آزموده» در برابر او از خود نشان می‌دهد، شاه، نه تنها، بازتابی تند نشان نمی‌دهد، که شاید بخشی از گوش‌شنوای اجرای اعدام حسین فاطمی برخاسته از رفتار آزموده، بوده باشد! در حالی که، اگر چنین رفتاری را «آزموده»، از دوران حسین علاء، و به ویژه، از دوران نخست‌وزیری اسدالله اعلم از خود نشان می‌داد و از کندن «باگون»‌های خود، سخن، می‌راند، حداقل برکناری او از کار و بسیار دیگر تنبیه‌های خرد و بزرگی بود، که سرنوشت او می‌گردید، از سوی «شاه» در روند خودکامگی پای نهیده و یا تا به «خودکامه» شدن، رسیده!

مکی، به چند نهاده شده‌ی دیگری، در پیوند با اعدام حسین فاطمی و چیرایی اینکه، چرا تصمیم به اعدام او گرفتند، می‌پردازد و آورده‌هایی از زبان این و آن شنیده، برای رسانیدن درستی سخنان خود و برنامایی سستی شایگان در دادگاه و اشاره به نامه‌ای که او برای رهایی خود از زندان به «شاه» نوشته بود است، تا او را بخشیده و پس از دو سال دوران زندان را به سر بردن، آزاد می‌گردد، و اینکه «مهندس رضوی که حسب وساطت علاء وزیر دربار مستخلص» شده بوده است، ولی حسین فاطمی «وی را در حالی که بیمار و در زندان بستری بود، با برانکار به میدان تیر بردند و تیرباران کردند و جنازه‌ی او را تحویل خانواده‌اش دادند و در ابن بابویه مدفون گردید»!

در پیش، و مرتبه‌هایی چند، از همانندانی چون مکی، که به مصدق و نهضت ملی پشت کردند سخن‌هایی گفته شد و در آینده هم گفته خواهد شد، ولی نوشته‌های مکی، رساننده‌ی روان‌شناسی او هم می‌باشد، که در گونه‌ای دوگانگی جریان گرفته، به نشان‌دهی اندوهگینی از دست دهی بار محبوبیتی که در میان مردم داشت، در روزهایی که با مصدق و نهضت ملی بود، و از آفرینندگان شور و خیزش‌هایی به شمار می‌رفت، که در دوران ملی شدن نفت وجود داشت! مردم او را «سرباز وطن» خوانده بودند، و کنون، پس از ۲۸ مرداد، به، نه با این و نه با آن، بدل شده است، و نه کرده‌های گذشته‌اش، او را در جایگاه با مصدق بودگان و با وی باقی‌ماندگان جای می‌دهد، و نه

درهم آمیزی‌اش با کودتاگران و «شاه»، می‌تواند او را در آن اوج از دست داده، دوباره بنشانند، و به وارونه، در سیرگاه به «هیچ» بدل شده‌ها، خود را می‌یابد!

در نوشته‌های مکی، بار روان‌شناسی «فردی - اجتماعی» او را، در داوری‌ها و دادن ارزش داوری‌هایی به این و آن، بیشتر می‌توان یافت، و در مرکزگاهی که خود را نشانیده بوده است، بی‌آنکه اندیشه کند، که اگر در دوره‌ای، در اوج نشسته بوده، برخاستگی از در کنار مصدق و نهضت ملی بودن، بوده است و دست‌آوردها و ارزش‌های «اجتماعی - سیاسی» آفریده شده‌ای که، آفریده‌اش در پیش چشم ملت، مصدق به شمار می‌رفته و دیگران، در با او و در کنار او بودن و کوشندگی داشتن، مورد داوری جامعه‌ی ایرانی و ارزش داوری ملت، قرارگرفتن، می‌گردیدند و بار مثبت و منفی که مردم بهره‌ی آنان داشتند، که به داوری تاریخ، نام‌گرفته دارد!

خواننده، اگر نوشته‌های «حسین فاطمی» را، که در دوران کوتاه بازداشت و پیش از اعدام شدنش بخواند و سخنانی هرچند کوتاه، که در پیوند با دولت ملی مصدق - نهضت ملی و آنچه جریان داشته است، در پیش از کودتا، که به روی کاغذ آورده، در نشان‌دهی رفتار کسانی چون آیت‌الله کاشانی - بقایی - مکی و دیگر به مصدق پشت‌کردگان و چرایی و برگرفته از چه انگیزه‌هایی پشت کردن آنها بوده، و برنامه‌ی شخصیت مصدق، با خواندن لایحه‌ی دفاعی و پهنه‌ی دادگاه، و رویارویی با بیم و خطر و دیگر بوده‌ها و داوری‌های او از مصدق، و سپس، در هم‌سنجی قرار دهد با انبوه نوشته‌های «حسین مکی» در دوران گوناگون، به بسیاری از ناروشنی‌ها دست می‌یابد و به ساز و ناساز، و کاستی‌ها و ناکاستی‌های وجودداشته در این و آن پی می‌برد، و نیز، آسان‌یاب شدن، که چرا نهضت ملی به شکست، نشست!

نوشته‌های حسین مکی، آورده شد، به مانند یکی از کسانی که در آن دوران با «شاه» دیدارهایی داشت، و گفت و شنودهای آنها، جای‌گرفته در «خاطرات سیاسی حسین مکی»، همراه با خواندن گفت و شنود «روزولت» نماینده‌ی کودتاگران با «شاه»، در پیوند با دادگاه‌های مصدق و حسین فاطمی و دیگر با مصدق بودگان و میهن‌پرستان، که به آنها نیز اشاره خواهد شد، بازگوی آن گردید که «خودکامه» شدن شاه و برجیده شدن ساختار مردم‌سالاری، که پس از شهریور ۱۳۲۰، و به ویژه در دوران کوتاه دولت ملی و همواره به «قانون» تکیه داشته‌ی «مصدق»، پدیدار و پای‌گرفت، از توأمان خواست بیگانگان کودتاگر، و آمادگی و استعداد شاه، سرچشمه دارد و کنون پرداختن به مورد «قشقای»‌ها!

روند گفت و شنود نماینده‌ی کودتاگران، روزولت، از سوی دو قدرت بیگانه، با «شاه»، به اینجا رسید، پرسش پاسخ‌گونه‌ی شاه به خواستِ روزولت به اینکه «... اما درباره‌ی دوستان شما، خان‌های قشقایی، نظریه‌ی شما درباره‌ی آنها درست بود، شنیده‌ام به تهران آمده بودند و تهدیدتان کرده بودند. آنها دیگر اجازه ندارند در کشور من زندگی کنند، تبعید خواهند شد، و روزولت پاسخِ درستِ خواستِ خود را، این‌گونه دارد، که «من گفته‌ی شاه را با قاطعیت تأیید کردم و گفتم: شما باید بیشتر مراقب آنها باشید مبادا پنهانی برگردند. آنها دشمنانی هستند که باید به طور جدی به حسابشان رسید!»

در پیرامونِ این بخش از سخنان «شاه» با «نماینده‌ی بیگانگان، هم سخن رفت و گفته شد گستاخی شاه بیگانه به تخت نشانده را، در برابر بی جا خواستِ بیگانه‌ی دخالت‌گر، در سرنوشتِ ایران زمین و باشندگان آن، که چه زشت و ناپسند جریان گرفته است، و هر دو به خود اجازه داده‌ای که، «قانون» شکنی را به کار گیرند و بر جامعه چیره سازند و سرنوشتِ شهروندان سرزمینی را بازیچه‌ی خواسته‌های بیشرمانه‌ی خود، نمایند!

ولی، دوباره آوری آن، با آنچه میان حسین مکی و «فضل الله زاهدی» نخست‌وزیر کودتا، در رابطه با «قشقایی»‌ها، به گردش درمی‌آید، نشانگری از آن دارد، که پیکره‌ی دولت و نهادهای گوناگون آن در ایران پس از روزهای آغازین دولتِ کودتا، هنوز شتاب نگرفته بود در سوییهِی از پای درآوری همه‌جانبه‌ی ساختار «مردم‌سالاری»، که هر چند به گونه‌ی آبکی و ریشخند و خنده‌آور آن وجود داشت، و تام‌گونه «قانون» به زیر پای نهیده نشده بود، تا بازتاب آن «خودکامگی»، در چهره‌ی نمادِ آن «شاه»، پای گرفته باشد!

مکی، در آورده‌های خود، در خاطرات سیاسی‌اش زیر نام «جلوگیری از انهدام قشقایی»‌ها، در پی نگارشِ زندگی‌نامه‌ی این ایل به اینجا می‌رسد که «... در ۲۸ مرداد که قشقایی‌ها متوجه شدند مجدداً شاه به قدرت خواهد رسید خسرو و ناصر قشقایی به میان ایل رفته ظاهراً به حمایت از مصدق ولی باطناً برای تضعیف شاه و مخالفت با او قیام کردند و از قراری که گفته شده بود قصد حمله به شیراز را داشتند!»

او در پی، آورده‌ی خود همراه با چاشنی کینه‌توزانه‌اش به مصدق، به سجایا و فروزه‌های ایل نامبرده اشاره دارد و بازگویی آنچه را که نگارنده نیز، به اندازه، از دلیری زنان و مردان آن، در گذشته، برشمرد، به ویژه رویارویی آن ایل، با پلیس جنوب و انگلیس‌ها در جنگ جهانی اول، و دوم نیز، و همراهی و پایداری‌های آنها، در پشتیبانی از ملی شدن نفت و نهضت ملی و دولتِ مردمی مصدق، با طرف بستن به اینکه آنها، و

ناصرخان، از سوی آنها، در گرماگرم ملی شدن، از او «تقدیر و تشویق» می‌کرده‌اند و... و گونه‌نویسی و آن گونه‌نمایی، که در بالا هم آورده است، که «ظاهراً به حمایت از مصدق ولی باطناً برای تضعیف شاه»؟!

گویی، این «توآمان»، آنچه را نمی‌نمایاند که هریک بستگی به دیگری داشته در آن گاه تاریخی، و مبارزه به «حمایت از مصدق» مبارزه‌ای نبوده در «تضعیف شاه» و به وارونه، «تضعیف شاه» شماره خوردن به «حمایت از مصدق»؟! جلوه‌ی این سرشتگی گرفته‌ی مبارزاتی، «توآمان» پیکره گرفته، در سوبه‌ی خواسته‌های «ملی»، برای آنها و ستیزه‌گری با بیگانگانی که، بازدارنده بودند جامعه‌ی ایران را، در رسیدن به خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» اش، و در آن پیچ تاریخ «آمریکا - انگلیس»، که دومی دورانی بسیار درازتر، در چپاول مردم ایران، دست درازی داشته، و ایل قشقایی، به مانند دیگر باشندگان ایران زمین، کوتاه‌سازی دست‌های چپاولگر بیگانه و مهره‌های داخلی آنها را، وظیفه‌داری ملی خویش، می‌دانسته‌اند!

به هر روی، مکی در پی پیش‌آورده‌های خود، به نشست خود و زاهدی، نخست‌وزیر کودتا می‌پردازد و بازگویی به اینکه، زاهدی «از ترمرد ایل قشقایی و بمباران آن» سخن به میان آورده، و او این کار را «هیچ به مصلحت مملکت» ندانستن و از آن دوری جستن!

در این گفت و شنود میان آن دو رخ داده، مکی برمی‌شمرد چند رهنمودی را، در نایستن بمباران ایل قشقایی و زیان‌باری برگرفته از آن را، و در پاسخ پرسش زاهدی، به چگونگی «با آنها کنار آمدن؟»، اینکه «اگر موافق باشید من با «بی بی خانم» مادر ناصرخان که در تهران و در باغ فردوس تجریش سکونت دارد صحبت کنم و ترتیبی داده شود که خونریزی نشود. زاهدی گفت مطالعه می‌کنم و نتیجه را به شما اطلاع» می‌دهم.

مکی، بر این است که، چند روزی از آن دیدار با زاهدی گذشته، رحمت‌الله اتابکی، از بستگان زاهدی، ریاست کارگزینی وزارت خارجه، پیام آور بوده از سوی زاهدی برای او، که مکی با هواپیما به جنوب رفته و دیداری با ناصرخان و دیگر خواسته‌هایی از او خواسته در خوزستان، مکی پاسخ به اینکه «... تا با مادر ناصرخان ملاقاتی نکنم مسافرت من به فیروزآباد بی‌ثمر خواهد بود، به برشمردن سرشت‌نشانه‌های «رشید و فهمیده» بودن بی بی خانم و انگشت نهادن، و یاد کردن، دیدارهایی چند با او در دوره‌های پانزده و شانزده مجلس شورای ملی «و... در مسایل سیاسی وارد بوده و

احوال روز را خوب درک می کرده است!

سرانجام اتابکی او «را راضی کرد که به اتفاق به دیدار بی بی خانم» بروند، دیدار و به سخن نشستن به آنجا رسیدن که «بی بی خانم استقبال کرد و گفت اگر تصمیم بگیرید به جنوب بروید به ناصرخان پیغام خواهیم داد که به فیروزآباد آمده با شما ملاقات» نماید، و دیدار را امیدوارکننده می خواند و اینکه، آن زن نیز «مایل نیست زد و خوردی بشود»!

سخنان مکی، نشانه‌ی روشنی از آن دارد، که از آغاز و سپس در پی دیدار با بی بی خانم قشقایی، زاهدی نخست‌وزیر کودتا، او را در هموارسازی خواست خود یافته است، و او اگرچه پیشگام آن خواست و برآورده ساز و چه سان به آن رسیدن را رهنمود می دهد، می خواهد بنماید که «نماینده‌ی» آن «دولت» نبوده است و پافشاری داشتن، که ننگ همکاری با دولت کودتا، او را چسبیده، نمایاند!

او در پاسخ خواست دولت کودتا، گفته بوده است «... این کار از من ساخته نیست زیرا اولاً من مأمور دولت نیستم و ثانیاً به دولت شما اطمینان ندارم، و در پی آن، روشن سازی که اگر «به ناصرخان و سایرین تأمین دادم و امنیت آنها را تضمین کردم، پس از آن حضرات به مرکز آمدند و دولت دلش خواست آنها را توقیف کند به آبرو و حیثیت من لطمه‌ی شدید خواهد خورد و خواهند گفت رفته‌ام آنها را اغفال کرده و فریب داده‌ام»!

مکی، همواره و بی‌گسست، در لابلای همه‌ی نوشته‌هایش، هر از چند فراز واژه‌ای، به شوییدن دست همکاری خود می‌پردازد، با دولت کودتا، به زبان دولت ملی و نهضت و آنچه را به گونه‌ای با نام مصدق سرشتگی داشته بوده است، و گویی مردم نمی‌فهمند که، «مأمور دولت» بودن و شدن، که شاخ و دم نمی‌خواسته، و به «آبرو و حیثیت لطمه‌ی شدید و یا جزئی فرود آمدن، چگونه می‌توانسته باشد، جز آنچه، سراپای همانندانی چون «حسین مکی» را پوشیده گرفت، و برای آنان، چیزی به نام آبرو باقی نماند!

او بنا بر آنچه در پاسخ پرسش زاهدی می‌گوید، سر باز زدن از رفتن، ولی رهنمود به اینکه «... اگر آقای میرزا علی آقا هیئت رئیس دیوان عالی کشور قبول بکند بسیار مناسب و خوب خواهد بود، زیرا مشارالیه با قشقایی‌ها روابط خوبی دارد» و رهنمود، پسند زاهدی آمدن و «موضوع مأموریت هیئت را به عرض رسانید و مورد موافقت قرار» گرفتن، و یکی دو روز بعد، پیشنهاد یاد شده، در روزنامه‌ها چاپ پخش که «روز ۱۷

شهریور میرزا علی آقا هیئت، رئیس دیوان عالی کشور، با سمت نماینده‌ی فوق‌العاده‌ی دولت به شیراز می‌رود و تا تعیین استاندار جدید امور آن استان را اداره خواهد کرد! داستان «هیئت» و «قشقایی»‌ها، از زبان نوشته‌های مکی، اینکه، هیئت با اختیارات تام به فارس می‌رود، داستان «هیئت» و «قشقایی»‌ها، از زبان نوشته‌های مکی، اینکه، هیئت با اختیارات تام به فارس می‌رود، در مرتبه‌ی استانداری فارس را داشتن و او با قشقایی‌ها سخن گفتن و آنان را رام کردن و پایان گرفتن به اینکه «قشقایی‌ها چون قدرت مقاومت در خود ندیدند موافقت کردند عجتاً مدتی در فارس به مانند، پس از آن که تمیشتی به کارهای خود دادند، ناصرخان و خسرو مدتی به خارج از کشور مسافرت نمایند»، و با بازگشت «هیئت» و برپایی روزگارش خود، زاهدی به مکی تلفن زده و اینکه «آقای هیئت مراجعت کرده‌اند و ساعت ۱۰ صبح به نخست‌وزیری خواهند آمد شما بیاید که با حضور شما گزارش ایشان مطرح» شود و پس از برگزاری نشست گزارش دهی «مورد قبول نخست‌وزیر واقع شد و بر اقدامات ایشان صحنه گذاشت» و نتیجه گرفتن «که بدین ترتیب جلو قتل و غارت ایل قشقایی» را، مکی گرفته می‌خواند! اگرچه سخنان مکی، بر آنچه گذشته، درستی به این دارد، که بر آتش جنگ خاموشی می‌نشیند، ولی، خواست نماینده‌ی قدرت‌های بیگانه‌ی کودتاگر، روزولت نیز، که از شاه خواسته بوده است، انجام می‌گیرد به این‌گونه که «ناصرخان و خسرو مدتی به خارج از کشور» رفتن‌شان، برای همیشه می‌گردد تا زمینه‌های واژگونی رژیم کودتا، در روزهای خیزش‌های ۲۲ بهمن و... ۱۳۵۷، پایه گرفتن و به انجام نشستن، که به ایران باز می‌گردند!

انجام گرفتن خواست «روزولت» نماینده‌ی دو قدرت «آمریکا - انگلیس»، درباره‌ی قشقایی‌ها، می‌توانسته خواست شاه هم بوده باشد، ولی، سخت گرفتن به هرگز بازنگردی آنها از خارج به ایران، حداقل تا پیش از به چهره‌ی «خودکامه» بدل شدن «شاه»، سرچشمه از سخنان روزولت داشته است! به باور نگارنده، روزولت، در مورد «قشقایی‌ها»، همانند «مصدق» و «حسین فاطمی»، بیشتر بیان‌گر زبان خواست کینه‌توزانه‌ی «انگلیس» می‌توانسته باشد، و کمتر دشمنی ورزیدن «آمریکایی»‌ها را، با «مصدق» و «فاطمی» و در مورد «قشقایی»‌ها هم، اگرچه، قشقایی‌ها، در هنگام کودتا به زیان مصدق، به همکاری و انجام خواست آمریکایی‌ها، گردن نهادند. پاسخ به چرایی خواست کینه‌توزانه‌ی انگلیس و کمتر دشمنی ورزیدن «آمریکایی»‌ها، با قشقایی‌ها هم، باز می‌گردد به دوران گذشته و گره خورده به جنگ‌های جهانی اول و دوم آنها با

انگلیس‌ها و از آنها کشته گرفتن، و مبارزات ملی شدن نفت و دیگر بوده‌هایی، که از «مصدق» پشتیبانی همه‌جانبه داشتن، باشد!

سخنان حسین مکی و دیگر آموزیده‌های تاریخی و بررسی‌های «اجتماعی - سیاسی»، در پیوند با رخداد‌های ایران، از پیش و پس از مشروطیت، تا واژگونی سامانه‌ی «استبداد سلطنتی» در ایران، نگارنده را بر این باور کشانیده‌که:

۱- اگر پافشاری بیشتر انگلیس، به شاه تا پیش از به مرتبه‌ی «خودکامگی» رسیدن، بر روی دادگاه‌های «مصدق - فاطمی» و سپس زندان - تبعید و اعدام آنان، را اساسی می‌شناسد و کینه و دشمنی ورزیدن با برادران قشقایی را هم، در زمره‌ی روش کاری‌های سیاسی کهنه استعمار، ولی، کشتار و زندانی کردن دیگر نیروهای بیم‌دهنده‌ی «قدرت شاه» را، به ویژه چپ وابسته به شوروی را، در خواست آمریکا می‌شناسد، گره خورده به روش کار سیاسی آمریکا، در پهنه‌ی جهانی و برگرفته از هم‌آوردی بنیادینش با «سرمایه‌داری دولتی» روسیه و دیگر قدرت‌های به آن وابسته و یا نزدیک بوده، و برپایی دو نیرو و نمایندگی سرمایه‌داری، در رویارویی‌شان با یکدیگر!

۲- در نیروبخشی به درستی بررسی‌های بالا آورده شده، به چگونگی و چرایی پای‌گرفتنی «خودکامگی»، در چهره‌های «شاه» پس از کودتای ۲۸ مرداد، دیگر آورده‌هایی است، از مکی، در کاستن بار بزه و چاره‌گر آزادی‌هایی شدن، بنا بر درخواستش از شاه، که چون سود و زیانی «اقتصادی - سیاسی» برای دو قدرت «آمریکا - انگلیس» نداشته‌اند، به نتیجه‌ی مساعدی رسیده و قول و گفته‌ی شاه، بی‌کم و کاست کارگر می‌افتد، اگرچه، بایستگی‌هایی، به ویژه می‌باشد با در پیوند با ارتش، آزادی آنها و یا پایین آوردن مرتبه‌ی کیفی برای آنان را، همگان، از جمله «شاه» درست نمی‌شناخته‌اند!

بوده‌های تاریخی، گواه بر این دارند که در پسین روزهای شوم روز ۲۸ مرداد، گروه گروه و دسته دسته زنان و مردانی، جوان و پیر دستگیر و زندان، و پس از شکنجه و آزار، آزاد و یا دادگاهی، و در پی دادگاه، زندان و اعدام، کیفر می‌یافتند. از میان کیفرگرفتگان، کمتر وابستگان به حزب توده، وابسته به شوروی، امکان بخشش می‌یافتند، و دیگر افراد وابسته به دیگر گروه‌ها، بیشتر امکان بخشش‌بایی و از چنبره‌ی زندان و اعدام رهایی یافتن، را داشتند!

نیز، گواهی می‌دهد تاریخ که، چه در دوره‌ی پهلوی اول، «رضاشاه» و چه در دوره‌ی فرزندان «محمدرضا شاه»، به ویژه هنگامی که به مرتبه‌ی «خودکامگی» دست می‌یابد،

افسران و درجه‌داران ارتش - شهربانی و ژاندارمری، بیشتر از هر کرده‌گناه و بزهکاری، در تیررس زندان و به ویژه کیفر اعدام قرار می‌گرفتند و رهایی از چنگال مجازات و بخشوده شدن، ناممکن و یا دشوار می‌بود!

سخن این نوشته بر روزهای پس از ۲۸ مرداد است، و گونگی کیفردهی و یابی، از سوی دولت و برای دستگیرشدگان و گرداگرد نهاده شده‌ی بالا، شماره زده‌ی ۲، اینکه؛ افراد بیم‌دهنده‌ای برای دولت، که دستی آلوده داشتند در جنایت و خونریزی و ترور، چون «فداییان اسلام»، و رهبر آنان «نواب صفوی»، آزاد و بخشوده شده، بنا بر خواست «آیت‌الله»هایی چون بروجردی - کاشانی و...، تا در دوره‌ی نخست‌وزیری «حسین علاء» و ترور او به دست آنان، که دستگیر و اعدام می‌گردند، و شاه نیز، از جایگاهی دیگر فرمان می‌دهد، چرا که به منزل‌گاه «خودکامگی»، نزدیک شده، می‌باشد!

دیگر گروه‌ها و وابسته به سازمان‌های ملی و «مصدقی» خوانده شده، هر چند بار بزه سیاسی‌شان گران و یا سبک، و اگر هم مورد کینه‌ی «شاه» می‌بودند، و یا، درجه‌دار و افسر، که چشم‌پوشی از کیفریابی، دشواری داشت، تاریخ‌گواهی دارد، فراوان، که سبک‌سازی بار کیفر و بخشودگی‌شان از سوی «شاه» امکان، و انجام گرفته است، اگر، دو قدرت بیگانه‌ی کودتاگر، در مورد آنان دخالتی نداشتند و آزادی، یا زندان و اعدام شدن آنان، سود و زیانی برایشان به بار نمی‌آورد!

به چند مورد آنان اشاره می‌شود، با تکیه به داده‌های تاریخی، که نوشته‌های مکی نیز، از جمله‌اند، در پیوند با سرهنگ عزت‌الله ممتاز، فرمانده‌ی پاسداری از خانه‌ی مصدق، که دادستان ارتش پس از کودتا، خواستار کیفر اعدام، می‌باشد، برای او، چرا که در کودتای اول، ۲۵ مرداد، نصیری، یکی از بلندمرتبه‌ترین افسران کودتاگر را دستگیر، که به چونی و چنانی آن، در گذشته و به اندازه، سخن گفته شده است، و نیز، در روز ۲۸ مرداد، دفاعی جانانه دارد، هنگام یورش آوری ارتش زیر فرمان کودتاگران، با تانک‌ها و... به خانه‌ی مصدق، و می‌تواند دلیرانه، در برابر سیل سگ از چنبر گذرانانی ایستاده و نزدیک به پنجاه نفر از ارتشی - سرباز - کباده‌گیران و اجیرشدگان زخمی و یا از پای درآمده‌گردند و چنین بوده است، وضع و حال همانندان او، افسرانی چون سروان ایرج داورپناه - مهران «موسی» فشارکی و...!

اینان، به یقین، بنا بر ارتشی بودن و دلیریشان در پاسداری از خانه‌ی مصدق و دیگر بوده‌ها، می‌بایست رأی دادستان ارتش، در موردشان اجرا می‌شد، اگر سود و زیانی، دو قدرت کودتاگر، در بودن و نبودنشان، برای خود می‌دیدند، و یا اگر در دوره‌ی رضاشاه

بود و هنگام به «خودکامگی» نشینی «محمد رضا شاه». آنان پس از دادگاه، برخلاف رأی و خواست دادستان ارتش، به سال‌هایی دراز محکوم شده، ولی، و همان‌گونه که حسین مکی، در خاطرات خود گسترده از گونگی کار و مورد «سرهنگ ممتاز» برمی شمرد، شاه با شنیدن سخنان مکی و... دستور می‌دهد، در دادگاه بدوی، مجازات او را پایین آورند به دو سال زندانی شدن و ادامه‌ی پیگیری مکی، سبب‌ساز شدن، تا در دادگاه تجدیدنظر به «یازده ماه» زندانی شدن، و سپس استخدام در بانک صادرات، ادامه‌ی کار دهد.

حسین مکی، در «خاطرات سیاسی» خود، به موردهایی چند، زیر نام «زندانیان سیاسی پس از ۲۸ مرداد» - «بازداشت ملک مدنی» - «آزادی غلامحسین رحیمیان» و...، اشاره‌هایی گویای دیگری دارد، که توانسته است مدد رسانِ پاره‌ای گردد، هنگام نشست با شاه به رهاسازی از بند زندان و دیگر پی‌آمدهایی آسیب‌رسان، که ۲۸ مرداد، برای این و آن، به بار آورده بوده است، و انجام‌پذیر شدن قول و گفته‌ی شاه، برای کسانی که در تیررس کینه و دشمنی «انگلیس» و «آمریکا»، نمی‌بوده‌اند، در پیش از چهره گرفتن «خودکامه»!

موردهای بی‌شماری را می‌توان بر شمرد، در مورد بسیاری، که مورد کینه و دشمنی ورزیدن با آنان بودند، وابستگان بلند و کوتاه دولت کودتا، حتی شاه و نخست‌وزیر، و پیش از دستگیری‌شان، برای آنان خط و نشان کشیدن و جایزه برای زنده و یا کشته‌ی آنها تعیین کردن، ولی، پس از دستگیری، کیفی نه چندان سخت که گمان زده می‌شد، دریافت کردند، چرا که؛ ۱- سخن‌گره‌گشای پاره‌ای از دوستان و نزدیکان آنان، پیش شاه، و زاهدی، کارگشایی داشت و ۲- در تیررس دشمنی و کینه‌ی دو قدرت کودتاگر، حداقل در آن دوره، قرار نگرفته بودند، و زندگی‌نامه‌ی سیاسی آنان نیز، آنان را در زمره‌ی وابستگان به حزب توده نمی‌نهاد و با هیچ سریشمی به بیگانه نمی‌توانستند آنان را بچسبانند! که از جمله‌اند، شورآفرینانی که در پی بنای نهضت مقاومت ملی برآمده بودند، و یا، داریوش فروهر، که فرمانداری نظامی، او را با سر و صدا دستگیر، و در پی برچسب‌زنی و آماده‌سازی باری سنگین، برای پرونده‌اش، برمی‌آیند، ولی بعداً بسیار مدارایی نشان دادند، چه شاه و چه زاهدی!

آنچه رفت، و فراگشایی‌اش به درازا کشید، نشان‌گر روشنی بود، که خواست و دخالت‌گری مستقیم دو قدرت کودتاگر، در سرنوشت سیاسی ایران، و دادگاه‌های پس از ۲۸ مرداد، و دیگر بسیار بوده‌هایی «سیاسی - اقتصادی»، هموارساز و زمینه‌ساز

برچیده شدنِ هرآنچه رنگ و بوی «قانون» و «مردم‌سالاری» داشته باشد، گردیدند، در ایران، در سود خود و به زیان ملتِ ایران!
«شاه» را در این سیرگاه به‌گردش درآوردند، تا سامان‌گیری «خودکامگی»، در چهره‌ی او هویدا و پای گرفت، و در سود خودشان به کار آورده شدند!

۲-۲- بازداشت‌های فردی و گروهی - برپایی دادگاه‌های نظامی - پیر شدن زندان‌ها - گسترش گرفتن شکنجه و تیرباران، تا شاه آرام بگیرد بر سر نظام «انگلیس - آمریکا» خواسته!

«جزای سنمار به مصدق دادن، لایق شأن ایرانی نیست.
آیا ما می‌خواهیم انتقام انگلیس‌ها را از او بکشیم!»
از یادداشت‌های دهخدا

بخش دوم، از برش اول، به استواری گرفتن «نظامی» چشم دوخته می‌شود، که چندی پیش، از درون کودتایی نظامی و با دستِ دو قدرت جهانی «انگلیس - آمریکا»، که دومی، پر نیرو و جوان‌ترین قدرت امپریالیستی روی به بالندگی شدید داشت، سامان می‌گیرد. روش کار آنان، نهادنِ دستِ پر قدرتِ جهانی خودشان، به پشتِ شاهی که از کشور خویش فرار می‌کند، از ترس مردم آن، چرا که به خواسته‌های آنان پشت کرده بوده است، و کنون، به گونه‌ای که گذشت، به تخت و تاج خود دوباره دست می‌یابد و دستی‌گشاده دارد در انجام‌دهی هر آنچه زشت‌کاری است، در سود بیگانگانِ او را به قدرت نشانیده، و زایش روزافزونِ کینه‌ی مردم به خود!
روش کار دو قدرتِ کودتاگر و خواست و چه‌سان برآورده شدن خواسته‌های آنها، به دست و فرمان شاه، زایشِ دو بازتابی است، که بی‌گسست بالنده و پروریدگی دارد و نشانه‌های آن نهال‌ها، خود را در خیزش‌های میلیون‌ها مردم ایران، در روزهای بهمن ۱۳۵۷ و... نشان می‌دهد!

در گذشته، به اندازه فراگشایی شد به چه‌سان برآورده شدن خواسته‌های دو بیگانه، و اینکه، به کارگیری و اِفتی دست و فرمان‌های شاه، به انجام خواسته‌های بیگانگانِ او را بر تخت، دوباره نشانیده، با خودداشتِ هیولای «خودکامگی» گردید، در چهره‌ی او نمایان شده.

خواننده، در لابلای فراگشایی در حالِ جریان، می‌یابد، همانند هر فراگشایی دیگر

«اجتماعی - تاریخی»، وجود پدیده‌هایی را که هریک وجود می‌گیرد و پدیداری دارد، در وجودی و پدیده‌ای دیگر! نیز بوده‌ها و بن و بیخ ماده و مایه‌های سازنده‌ی هر پدیده‌ای را، می‌توان در ساخت دیگر «پدیده»‌ای، هر چند ناسازواری‌های همه‌جانبه‌ای میان پدیده‌هایی دیده شود، کارساز و نشانه‌گذار دید، هنگام رویایی با بررسی و واری‌های «اجتماعی - تاریخی» جامعه‌ها، که از جمله باشد جامعه‌ی ایران!

خواننده، نیز می‌یابد در فراکشایی هر پدیده - گفتار و یا مقوله‌ای «اجتماعی - تاریخی»، به ویژه در پهنه‌ی سیاسی، توأمان و یا زایش، هم‌هنگام و به هم بستگی داشته‌ای را، اگرچه بنیادی ناسازوار دیدگاهی همه‌جانبه دارند، که بردن نام یکی، سخن از دیگری را به پیش می‌آورد، و نمادی از هریک، در چهره‌ای نشست می‌گیرد و در ژرفای جامعه و تاریخ آن راه می‌گیرد و ماندگاری دارد!

اگر بنا بر نهاده شده و گفته آمده‌های پیشین، در پی کودتا، و نیز کرده‌ها و رفته‌ها و کرداری که «شاه» از خود نشان می‌دهد در روزهای پیش از آن رخداد شوم، در برابر خواست بیگانگان و به زیان جامعه‌ی ایران، و گونه رفتاری بیگانگان و خواست و چه‌سان برآوری‌اش به دست و فرمان شاه، محمدرضا شاه را، به «خودکامگی»، و داوری و ارزش داوری مردم ایران او را در جایگاه «خودکامه‌ی وابسته به بیگانه» نشانیده دارد و نماد «خیانت و جنایت»، در چهره‌ی او چهره می‌گیرد، از روزهای پس از کودتا تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، که با قیام یکپارچه‌ی مردم واژگون می‌گردد، «مصدق» توأمان و یازایش هم‌هنگامی است، که با کودتا - پیش از آن، شاه و سرنوشت ایران، و کرده‌ها و رفتاری‌های بیگانگان کودتاگر و... به هم بستگی می‌گیرد، و اگرچه، و به گونه‌ی بنیادین، ناسازواری همه‌جانبه‌ی دیدگاهی دارد «مصدق» با «شاه»، ولی، بردن نام هریک، سخن از دیگری را به پیش می‌کشد، و در دل جامعه، ژرفا می‌یابد نام او، در نمادی «ملّی مردمی»، و داوری و ارزش داوری مردم، او را در جایگاهی می‌نشانند، که نماد «قانون» - «مردم‌سالاری» و سخت به ارزش‌های «ملّی» پای‌بند بوده، و والایی و شکوفایی را برای مردم خواستن باشد!

لذا، در جای جای‌هایی که سخن از شاه - بیگانگان - دولت کودتا - چپاول و تالانگری دوباره‌ی نفت ایران - وابسته‌ی «سیاسی - اقتصادی» شدن ایران به بیگانه و مورد تجاوز و چپاول قرار گرفتن - دستگیری و شکنجه و اعدام - قانون‌شکنی و دیگر نمادهای ناپسند جهان ملّی و یا مردمی به پیش می‌آید، توأمان و زایش هم‌هنگام آنها، به زبان‌آوری نام مصدق است با هر آنچه ناسازواری دارد با زشتی‌های یادشده و

جلوه‌گری آنچه را که، پسند جهان ملی باشد و سزاواری داشتن با ارزش‌های مردمی! بنا بر آنچه رفت، نگارنده‌گزی‌کار خود را، در آغاز نهاده شده‌ی «۲-۲» از بخش دوم، باگزینه سخنی گزیده از علی اکبر دهخدا، بایسته می‌شمرد، به نشان‌دهی خواسته‌های «انگلیس - آمریکا»، در بازداشت‌های فردی و گروهی - برپایی دادگاه‌های نظامی - پُرسازی زندان‌ها - گردش گرفتن شکنجه و زندان و اعدام، تا شاه آرام بگیرد و کودتا و کودتاگران، به کار خود پردازند و به خواسته‌های در سر داشته‌ی خود، دست یابند! آنچه در زندانی و دادگاه و سپس تبعید مصدق، بارزترین گزی‌کار آنان را برمی‌نمایند، تا از رهگذر آن زشت‌کاری، به خواسته‌های ناپسند مردمی و بیگانه با ارزش‌های ملی جامعه‌ی ایران و دوری گرفته از قانون، دست یابند!

فرزانه‌ی گران‌قدر، علی اکبر دهخدا، نیک آگاه است که، «نه» مایی در کار بوده که به مصدق «جزای سنمار» دهد، و «نه» شأن ایرانی درخواست و برپایی آن «دادگاه» دخالت و سهمی داشته است، و در واقع، هنر همانندسازی‌اش، در یادداشتی که از او آورده شد، جلوه‌گری از این دارد، که «سنمار»، معمار قصر پر شکوه «خورنق»، مصدق است و ملی کردن نفت ایران و دیگر دست‌آوردهای بهره‌ی ایران شده، کار و معماری آن سره مرد، در سویی‌ی خواسته‌های «ملی مردمی» و «جزای» آن از سوی «شاه» و دیگر تن به خواسته‌های بیگانه سپرده‌هایی که با، اسم جمع «ما»، نمایش می‌دهد!

در هنر «همانند» سازی، «شاه» در جای «نعمان بن منذر» نشسته است، و زشت‌کاری به اینکه «سنمار» را، از فراز کاخ بلند و خیره‌کننده‌اش و ازگون می‌سازند، به نشانی اینکه «انتقام انگلیس»، این‌گونه از مصدق گرفته شود و چشم زهرگرفتن از دیگران، تا «راه» آن سره مرد را، برنگزینند!

در فرهنگ و زندگی «عرب»، بُن‌گرفته دارد «جزای سنمار»، به نشانی و هم‌آهنگ زایش جنایتی است که، به دست و فرمان «نعمان بن منذر» انجام می‌گیرد، در پاداش سازنده‌ی پر شکوه و زیباترین کاخی، که تا آن دوران، ساخته نگردیده و بی‌مانند بوده، و بازگوی این درستی، که اگر نام «خلیفه» با زشتی جنایت، در سینه‌ی تاریخ می‌نشیند و آوردن نامش در رفتاری است، سخت ناپسند مردمی، نام «سنمار» عزیز است و گران و گرامی و سرشتگی گرفته به هنر زیبا و پُر شکوه‌سازی، در زندگی مردم، و آموزاننده به معماران و فزودن به آزمون‌هایی بسیار، در هنر معماری جهان و در پهنه‌ی تاریخ!

این‌گونه داوری و ارزش داوری و فراز بلندی جایگاه تاریخی مصدق را، نشان‌دهی، از فواره‌ی قلم دیگر دُر‌دانه‌ای برخاسته است، که زلال و گوارایی و روشنی بلندی

گرفته‌اش، چشم همگان به آفریده‌هایش، در پهنه‌هایی چون روزنامه‌نگاری - واژه‌سازی و زیبا و پر مغز نویسی را، به خود جلب می‌کند و همانند «سره مرد» یکی از دردانه‌ها و گران‌قدرترین سنگ‌های کانِ مشروطیت به شماره می‌آیند، که تراش آنها زیبا و مردمی‌ترین چهره‌ی مردم‌سالاری را، بازگویی دارند!

در پی از دست شدن زنده‌یاد «غلامحسین صدیقی»، ویژه‌نامه‌ی آدینه‌ی شماره ۵۹ چاپ‌پخش کرده است، که در رسای آن عزیز در دلِ همگان جای‌گرفته و در اوج بلندی دانش‌نشسته بوده، آگاهان و صاحب‌نظرانی چون پروانه و داریوش فروهر - یحیی مهدوی و... و از جمله ایرج افشار، سخن‌گفته و نوشته‌اند و هریک او را، به ویژه در پیوندش با «مصدق» و زندگی سیاسی‌اش، می‌نمایاند و می‌ستایند!

افشار، در پی برشمردن سرشت‌نشانه‌های او و گستره‌ی دانشی آن فرزانه، زیر نام «اصولی و معتقد به ضوابط»، به دستگیری و استواری او در دادگاه می‌پردازد و می‌نویسد؛ «تردید نباید داشت که اگر صدیقی همکار و همگام و هم‌زندانِ مصدق نشده بود، حیثیت اجتماعی والا و مرتبت اکتسابی معزز را نمی‌داشت» و در پی این درست‌نویسی‌هایش، نمایاندن اندازه‌ی پُر شمارِ مردم‌شرکت‌جسته در آیین‌هایی چند، که در بزرگداشتِ او نشان می‌دهند، از جمله در هنگام به خاک سپاری او و یادآور شدن که انگیزه‌ی آن بزرگداشت، در بلند مرتبگی‌اش در پهنه‌ی دانش نمی‌توانسته باشد، و اگر چنین می‌بود، در نهایت در چشم مردم، به همانندانی دانشمند «همچون محمد قزوینی» به شمار می‌آمد و فزودن؛ «... اما دکتر صدیقی از پهنه‌ی دانش و پژوهش به میدان حکومت و سیاست وارد شد و توانست مردی بماند خوشنام و دوراندیش و خوش‌فکر و وقتی زندگی‌اش پایان می‌گیرد اکثریت افراد صاحب‌احساس و مردم روشن‌ضمیر در سوگ او متألّم و متأثر باشند و بگریند. ما دانشمندانی طراز اول دیگری چون محمدعلی فروغی و سید حسن تقی‌زاده داشته‌ایم که در زمینه‌ی تحقیق علمی پیشگام صدیقی بوده‌اند و کارهای علمی آنها موجب تحسین و تقدیر بوده است اما افکار و اعمال سیاسی آنها قبول همگانی نیافته است» و نشان‌گر شدن که صدیقی «در جریانی از تاریخ و سیاست ایران قرار گرفت که بزرگی و سالاری برانده‌ی او باشد و تکیه به سروده‌ی «اندر بلای سخت پدید آید فر و بزرگواری و سالاری» و فزودن که از او «رسته‌ی اندک‌شمار راست‌کرداران در امور حکومتی بود (همانند اللهیار صالح و محمود نریمان) و به گروه خوش‌نامان تاریخ معاصر کشور پیوست که شمار آنان به انگشتان دو دست نمی‌رسد»!

نگارنده، هرگز از دارنده‌ی دانش و مرتبه‌ای سزاوار، نوشته‌ای ندیده و سخنی نشنیده است، جز در رسای فراز آن بلندگاهی، که تاریخ ایران، مصدق را نشانیده دارد، هرچند از بزرگانی که دیدگاهی دیگر با مصدق داشته‌اند، همچون دکتر علی اکبر سیاسی، که از پاره‌ای، و از جمله علی اکبر سیاسی و بازگویی خاطراتی از او، که در جای خود، آورده گردید!

سخن بسیار است، در نشان‌گری به بلندمرتبه‌ی مصدق، از زبان بسیاری که والایی‌شان زبانزد خاص و عام است، و نیز نوشته‌ها و سخنان خود مصدق، حتی در زندگی بسیار خصوصی با فرزندان، که اینجا و آنجا چاپ‌پخش گردیده است، و گستره‌ی بار پرهیختگی - بی‌نیازی و چشم و دل سیر بودن و دیگر دارنده ارزش‌هایی را در او برمی‌نمایاند! ولی آوردن یادداشت «علامه‌ی دهخدا» در آغاز «نهاد» شده‌ی ۲-۲، و نیز تکیه به سخنان ایرج افشار در رسای «صدیقی» و دادگاه او، هرچند آن‌گونه فشرده، به نشانه‌ی یاری‌گرفتن است در فراگشایی نهاد شده‌ی یادشده و بررسی آنچه که، در سوبه آن پایایی دارد!

گردش تاریخ و داوری‌های «اجتماعی - تاریخی» و ارزش داوری‌های نیک و بد بهره‌ی این و آن شده را، خواست این قدرت‌مدار و یا آن پند و اندرزدهنده، به وجود آور نبوده و نمی‌آورد، که کرده‌ها - رفته‌ها و کردارهای افراد است، که بنا بر جایگاه و مرتبه‌ای که در دست داشته‌اند، می‌تواند نشانه نهنده در چه سانی گذر بر جامعه‌ای گردد و اثرگذار بر چگونگی تاریخ آن جامعه و پرونده‌ی به جای نهنده شده‌ی از آن دارنده‌ی گاه و جاه و مرتبه، در پیش چشم مردم، مورد داوری و داده شدن ارزش داوری تاریخی، که از سوی مردم، زیر نام داوری تاریخ، انجام می‌گیرد! اگر چنان‌که سایه‌روشنی از داوری تاریخ و آنچه در آینده به ارزش داوری اجتماعی بدل خواهد شد را، کم و یا بیش، این و آن بتوانند پیش‌بینی کنند، برگرفته است، از خبرگی اجتماعی و در پیش چشم‌نهی کرده‌ها - رفته‌ها و کردارهای آن فرد و گروه مورد سخن قرارگرفته و یا پدیده و دیدگاهی، که مورد گفت و شنود و پیش‌بینی واقع شده است. درستی و یا نادرستی اندازه‌ی پیش‌بینی، بستگی تام دارد، به شناخت و خبرگی - داوری سالم و ناآلوده، و در چنبره‌ی «کینه و مهر» قرار نگرفته، و داوری‌بری و دور از آن به سخن نشستن، و تمام سوبه‌ها را دیدن و در پیش چشم، پرونده و همه‌ی داده‌ها را، گشوده داشتن!

از سوبی آنچه آمد، و دیگر سوی مکی مرتبه‌ای که با شاه به سخن می‌نشیند و چند و چون آن را، در خاطرات خود، زیر نام «محاکمه‌ی دکتر مصدق و آثار آن» به نوشته

درآورده است و به اینجا رسیدن که «... هرگاه بدین کیفیت یعنی برخلاف قانون اساسی و قانون محاکمه‌ی وزرا مورد محاکمه قرار گیرد آن هم در محاکم نظامی که همه‌ی مردم تفوه خواهند کرد که بر حسب امر شاه بوده است، غوغایی برپا خواهد نمود و حتی مخالفین دکتر مصدق هم اگر تابع اصول و قوانین باشند، به حمایت او برخوانند خاست. وانگهی دکتر مصدق که دکتر حقوق است طوری استادانه در جلسات دادگاه صحنه‌هایی فراهم خواهد کرد که در حقیقت سمت دادستانی دادگاه را بر عهده خواهد گرفت و دادگاه نظامی هر حکمی علیه مصدق صادر کند به محکومیت خود دادگاه داده است. بنابراین به عقیده‌ی من بهتر است فوراً دکتر مصدق آزاد شود و جریان اتهاماتی که به او وارد نموده‌اند طبق قانون در مجلس شورای ملی مطرح گردد!»

مکی «خاطرات سیاسی» خود را، در بهار ۱۳۶۸، بیش از ده سال گذشته از واژگونی «استبداد سلطنت» نوشته، و شاه نیز زنده نیست تا سخن بگوید، از چند و چون درستی و نادرستی‌های سخنان مکی، و بن‌مایه‌ی خواست مکی، به «محاکمه» نکردن مصدق، که چرا از دید او!؟

خواننده خود می‌تواند، کم و یا بیش، با خواندن نوشته‌های حسین مکی در دوران‌های گوناگون تاریخ سیاسی که به آنها پرداخته است، و داوری‌های خود را به کار گرفته است، دریابد، چند و چون درستی و نادرستی‌های نوشته‌ی او را، آورده شده «در خاطرات سیاسی» اش، که از جمله باشد، نوشته‌های او در رابطه با «دادگاه مصدق» و دیگرانی چون «فاطمی» با «شاه» و پند و اندرزدهی‌هایی، که از جای جای نوشته‌هایش برخاستگی دارد!

بنا بر آنچه آمد، نگارنده چشم می‌پوشاند به فراگشایی نوشته‌ی او، در پیوند با دادگاه مصدق، که «مهر و کین» در کجا و «درستی و نادرستی»‌های سخنان او را چه سان و چند می‌توان گمان‌زنی داشت و انگشت بر نشان‌دهی آنها نهاد! ولی، تکیه به آن نوشته و روند در پیش‌داشته‌ی نگارنده به نشان‌دهی «گردش تاریخ» و چگونگی آن و سپس پی‌آمدهای آن، در لابلای داوری‌ها و ارزش‌داوری‌های نیک و بد بهره‌ی این و آن شده، که «دادگاه مصدق» و بازتاب‌های آن از جمله‌اند، به مانند، نماد مورد یورش و بدگنشی کودتاگران قرار گرفته، بنا بر خواست سیاست‌سازان «انگلیس - آمریکا»، تا شاه آرام گیرد بر سر «قدرت» و پایه‌گرفتن «نماد خودکامگی» را فراهم ساز شدن، بایسته می‌آید!

توأمان و یا «زایش هم‌هنگام» که از آن سخن رفت، در بخش مورد گفت‌وگوی

تاریخی قرار گرفته دادگاهِ مصدق از یک جانب و دیگر جانب تدارکِ زخم‌نشانی بر پیکره‌ی «مردم‌سالاری» - «قانون» - «ارزش‌های ملی» - «آرمان‌های مردمی» و... می‌باشد، که ممکن‌سازی آن، در نمای «خودکامه»‌سازی «شاه» است و بازگردانی تالانگری ملت ایران، به سود «بیگانه» و مهره‌های ریز و درشتِ آنان!

«دادگاهِ مصدق»، بازگویی هرآنچه را است، که با دیگر بازداشت‌شدگان، برگرفته از هر سازمان و گروهی و دارنده‌ی هر دیدگاهی، کودتاگران در پیش گرفته داشتند، و اینکه سرنوشتِ «فرد و گروه» مورد یورش قرار گرفته، چگونه شماره می‌خورد در بازداشت‌گاه‌ها، و زیر شکنجه و اندازه‌ی کیفری که بهره‌ی آنان می‌گردد، از سوی دادگاه‌های نظامی بیگانگان خواسته، که به فرمان «شاه»، برپا و به گردش درآمده، می‌باشد!

اگر زایش هم‌هنگام و توأمان سخن‌رفته را، میان رویدادها و رخ‌دادهایی که بنیادی ناسازوار و به‌گونه‌ی همه‌جانبه داشتن، بتوان در دو پدیده‌ی «واژگونی دولتِ مصدق» و «استواری گرفتن دولت کودتا» دانست، در پی‌آوری نمادهای زایش هم‌هنگام، «مصدق» است و «شاه» و بسیار دیگر بوده‌ها و رخ داده شده‌هایی که به پیش چشم و در ذهن خواننده، هویدا می‌گردد. نیز، و اگر زایش هم‌هنگام به پیش چشم و در ذهن آدمی «شاه» و «مصدق» است، و یکی در جایگاه سرپا ناسازگار با دیگری نشسته و هیچ هم‌آوازی در سود و زیان ملت ایران و ارزش‌های مردم، با یکدیگر ندارند، مصدق به مانند «نماد» نام بلندگرفته، بردن نام و سخن گفتن از «دادگاه» او، به گونه‌ای دیگر، زایش هم‌هنگام به پیش چشم و در ذهن آدمی است از آنچه با دادگاه‌های نظامی پاگرفته می‌باشد، در پی از دست‌دهی پیروزی‌های ملت ایران به دست آورد و سامانه‌ی مردم‌سالاری!

«شاه» - «آمریکا - انگلیس» و «کودتای ۲۸ مرداد و پی‌آمدهای زشت و خشن و سرکوب‌گرایانه» اش را، همراه با نمادهای خون‌ریز و زندان‌بان‌ها و...، زایش هم‌هنگام دیگری باشد، هویدا در پیش چشم و ذهن جامعه و این‌گونه نامش در دل جامعه ریشه‌گرفتنگی، می‌یابد!

کنون، و پس از شتاب‌زده بررسی‌هایی بر روی «توأمان» هم‌ساز و یا ناهم‌ساز واره‌ای، که هم‌هنگام در پیش چشم و ذهن آدمی زایش دارد به نشان‌دهی «پدیده»‌هایی هم‌سو و هم‌آواز و یا به وارونه «ناهم‌سو و ناهم‌آواز»، و برنمایی «شاه» و «مصدق» به گونه‌ای نمادهای ناهم‌آواز هم‌هنگام و توأمان هویداگر شده به پیش چشم، در پیوند با

بسیار بوده‌هایی «اجتماعی - سیاسی» تاریخ ایران که گفته آمد، از یک سوی و از دیگر سوی، گونگی «گردش تاریخ» در پیوند با «نهاد شده‌ی ۲-۲»، پرداخته می‌شود به اینکه «جزای سنمار»، از سوی شاه - بیگانگان - دولت کودتا و... بهره‌ی همگانی می‌شود، که به خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» ملت ایران دل بسته داشتند و مصدق نماد آنها! مصدق نماد همه‌ی مبارز مردان و زنانی می‌گردد، که دل درگروی ارزش‌های «ملّی مردمی» داشته‌اند و ایران را آن‌گونه خواستن که سزاواری تاریخی رسیدن به آن را داشته و دارد و در فرازگاه بلندی نشانیدن، آن‌گونه که ملت‌های زنده‌ی جهان به آن دست یافته‌اند! دادگاه او، نمود روشنی به گردش کار تاریخ تا در پی آن، با رأیی که دشمن برای او سزاوار می‌بیند، به سزاواری خود و کسانی که آنها را نماد مقاومت می‌خواند تاریخ، انگشت نهد و پیروزی همانندان خود را در پهنه‌ی تاریخ برنما سازد! برنمایانیدن که «سنمار» - «مصدق» و... برنده‌ی تاریخ و گواه آنچه آنان را داوری تاریخی شده است کار پر شکوه و بنای باعظمتی است، که همواره در پیش چشم مردم به زنده داشت آنان گواهی دارد و «نعمان بن منذر» - «شاه» و... بازنده‌ی تاریخ، و زشت‌کاری و کردارهای ناپسند جهان مردمی از آنان سرزده، همواره در پیش چشم مردم، آنها را جنایتکار، داوری کرده است و دیگر واژه‌هایی زشت و کریه چون «خیانت» را، برای آنها سزاوار می‌شناسد!

فرمانداری نظامی و دیگر مرکزگاه‌های سرکوبگر و دست‌های آهنین دولت کودتا، به فرمان شاه و بنا بر خواست بیگانگان، پر می‌سازند زندان‌ها را، و زیر شکنجه می‌برند بازداشت‌شدگان را تا پس از دریافت خواسته‌های خود از آن شکنجه شده، او را به دادگاه بفرستند و «سزای سنمار» را، بهره‌ی او سازند، با اعدام و یا زندگی را در زندان به سر بردن، و اگر هم زیر شکنجه و آواز شکسته شده می‌باشد، به کار زشت برای او در نظر گرفته شده، او را به آن‌گونه «نان و آب» برسانند، که در بخش سوم، به هریک در جای خود پرداخته خواهد شد!

در این بخش، و پیش از روی آوردن به «نهاد شده‌ی ۲-۳»، که پرداختن به کنسرسیوم می‌باشد، تمام تلاش و کوشش بیگانگان و دولت وابسته‌ی آن، زاهدی، تدارک برپایی دادگاه نظامی برای «نماد» مردم‌خواهی و ملت‌گرایی، «مصدق» دارد، تا پیش‌رس‌ترین و مهم‌ترین خواست کودتاگران برآورده ساز گردد، و آن روشن‌سازی کار نفت ملّی شده، در گردش دوباره‌ی تالانگری در آوردن، به سود «دو قدرت» همداستان با هم شده!

کار نفت ملی شده‌ی ایران، بنیادین‌ترین خواستِ دو قدرت آمریکا و انگلیس با هم همدستان شده را، در برپایی کودتا، با هم گره خورده داشت و به دادگاه کشیدن «مصدق» اساسی‌ترین هدفمندی‌شان، به ویژه بنا بر خواست انگلیس، که هریک به دیگری پیوند و توأمان و زایش هم‌هنگامی را، بیان‌گری داشتن!

بنا بر وظیفه‌داری شاه و دولتِ کودتا در برابر خواستِ «دو قدرت»، سرانجام روز یکشنبه ۱۷ آبان ۱۳۳۲، پس از بسیار تدارک دیده شدن‌هایی، در «سلطنت‌آباد» برای مصدق، نمادِ «ملی مردمی» جامعه‌ی ایرانی، برپایی دادگاه دارند تا آنچه را در نمادِ «خیانت و جنایت» جلوه می‌گیرد، به کرسی نشانند!

از جمله تدارک دیده شدن‌ها، و برای دهن کجی با مصدق، در همان روزهای اول شهریور و پس از بازگشتِ شاه فراری از رُم، آیزنهاور، بیش از ۲۳ میلیون دلار به دولت کودتا، زیر نامِ «کمک‌های فنی» کمک می‌رساند و دو روز پس از آن نیز ۴۵ میلیون دلار دیگر، زیر نامِ «کمک فوری بلاعوض»! آمریکا و ریاست جمهور آن که به مصدق، چندی پیش از این سرریز شدن دلارها، کمک اقتصادی به ایران را، هرچند ناچیز، «بی‌انصافی در حق مالیات‌دهندگان» آمریکایی، می‌خواند!

برای تدارک دادگاه و «سزای سنمار» دادن به «ملت ایران» و «مصدق» و دیگر مهر آن به دل داشتگان، و در پی همه‌ی شیوه‌های سرکوب به کار گرفته شده، روز ۱۴ آذر میان دولت کودتا و انگلیس، روابط سیاسی دوباره برقرار و در چاپ‌پخش بیان‌نامه‌ی دو دولت، از فرستادن سفیرهای خود سخن رانده‌اند، به زودی، و «اختلافات مربوط به نفت، که اخیراً موجب تیرگی روابط بین آنها» شده بود را یادآور که در موردش به سخن خواهد نشست، تا به «این طریق دوستی دیرینه‌ی خود را تحکیم» سازند!

نیز، آیزنهاور، ریاست جمهور آمریکا، معاون خود ریچارد نیکسون را، در پیشاپیش هیئتی، در پهنه‌های اقتصادی - نفتی - سیاسی و نظامی راهی ایران می‌دارد و می‌نمایاند، از دریچه‌ی چشم خود و دیگر «قدرت» چشته خور شده‌ی جهانی، انگلیس، اهمیت آنچه را در پیوند با «چپاول‌گری نفت ایران» و دادگاه مصدق که چندی است آغاز و هنوز «به پایان» نرسیده است!

«جزای سنمار»، از سوی دولت کودتا و به فرمان شاه و خواست «انگلیس - آمریکا»، در پی ۱۴ آذر با برقراری روابط سیاسی با انگلیس و ورود نماینده‌ی سیاسی آمریکا به ایران، به رگبار بستن دانشجویان دانشگاه تهران و در پی آتش گشودن به روی نمایش اعتراضی آنها، سه تن از فرزندان ایران‌زمین به خون نشستن است، در ۱۶ آذر، و در

دانشکده‌ی فنی، تا این‌گونه، از فرستاده‌ی آمریکا و روابط سیاسی دوباره با انگلیس، استقبال کرده باشند.

«جزای سنمار»، چهره‌ی روشن‌تری دارد، به داوری آن دُرْدانه‌ی بلندمرتبه، علی‌اکبر دهخدا، هنگامی که خواننده می‌یابد که روز ۳۰ آذر ۱۳۳۲، دنیس رایت به کارداری سفارت انگلیس در ایران و در جشن و سروری، می‌نشیند، در برخورد هنگامی است با روز دوشنبه، همین روز و همین ماه و همین سال، که دادگاه، «شاه» فرمان داده و «بیگانه» خواسته‌ی، نظامی، رأی به محکومیت «مصدق» می‌دهد!

و این اول شب «جزای سنمار» است، پیشکش دولت کودتا به فرمان «شاه»، که تا روز ۲۰ فروردین، که سفیرکبیر انگلیس، در پی نامه‌ای به وزارت امور خارجه‌ی ایران، پرده از نشست‌های پشت پرده برمی‌دارد به وجود «کنسر سیومی» و سپس به اجرا درآوردن و در پنجم مهر ماه ۱۳۳۳، به مجلس «شورای ملی» خوانده شده، تقدیم و بی‌درنگ به تصویب رسانیدن، و سپس تر، شوم‌رویدادهایی دیگر به زیان ملت ایران و نمادِ خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» آن «مصدق» و دیگر میهن‌پرستان و مردم‌خواهان، که درازی شب «جزای سنمار»، برای آنان با خود داشته، بوده است!

در بخشِ پسین، بخشِ سوم، در جای خود به آنچه در این دوره می‌گذرد، با بازداشت‌های فردی و گروهی و برپایی دادگاه‌های نظامی، و پی‌آمدهای گوناگون آن، که از جمله باشد دادگاهِ مصدق، سخن گفته خواهد شد، ولی کنون پرداختن به نهاده شده‌ی «۲-۳»، که در پی گسترش دادن دستگیری‌ها - شکنجه‌ها - پُرسازی زندان و به چوبه‌ی تیر بستن و... دولتِ کودتا بایسته‌ی کار خود و خواستِ بیگانه، می‌دانسته است!

۲-۳- با استواری «نظام» وابسته به بیگانه، راه‌یابی به برآوری خواسته‌های «انگلیس - آمریکا»، در قرار داد کنسر سیوم نفت، بُن می‌نمایاند!

«دو دیده پر از خون و دل کینه‌جوی!»

اگر دو دیده‌ی ملتِ ایران پر ز خون و دلی پر کینه دارد، از آنچه بر سرش آورده‌اند و هر دم و روزی که می‌گذراند، انبان دل از کینه به بدخواهانِ بومی و بیگانه، فزونی بیشتر و خون‌گریستن خاکِ ایران‌زمین را خیس خود ساخته است، در جای جای روزنامه‌ها - هفته‌نامه‌ها و... نمایش شومی است، زیور گرفته به عکس‌های درشت و ریز - سیاه و

رنگین از همانندان آیت‌الله کاشانی - بقایی - مکی از مصدق و نهضت ملی بریدگان، در کنار نخست‌وزیر کودتا و چاپ‌پخش سخنان و گفته‌های از هر زخم شمشیری جانکاه‌تر، در رسای کودتا و نماد آن «شاه»، در زیان «مصدق»!

آنچه شوم به نمایش درآمده، پر سیاه شده‌ی روزنامه و هفته‌نامه‌ها است، از رفت و آمدها و گفت و شنودهای این و آن، پیرامون نفت ایران و چگونگی راه حل آن، بی‌اراده‌ی دارنده‌ی آن «ملت» و از چند و چون سرنوشت آن ناآگاه و در حالی که فرزندان در سیاه‌چال‌ها افتاده‌اند و برقراری دادگاه زبان‌گویای خود را، در پیش چشم، نگریسته دارد.

دولت کودتا، سخت سرگرم برپایی جشن و سرورها و آذین‌بستن‌هایی است، با سرریز شدن دلارها، برای مردم فریبی، آن‌گونه شگرد کارهایی نیرنگ‌بازانه و هر آذین و جشن و سروری را به بهانه‌ای، که به وارونه، بر زبان مردم تلخ نشانه می‌نشانند و به ویژه مردم آگاه، تلخ‌تر از هر زهری برای ملت ایران باور دارند و با بدگمانی و بدبینی به آنچه می‌گذرد، می‌نگرند!

در نمایش دهی‌های روزنامه‌ای، از یک‌سوی پُرسازی برگ‌های خود با عکس‌هایی از دستگیرشدگان، به گونه‌ی «فردی و گروهی»، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، ولی ناسازوار با کودتاگران و همسویی نداشته با به «مصدق» و «ملت» پشت کردگان، و نشان‌دهی صحنه‌هایی از دادگاه سره‌مرد که همچون شیر بسته به زنجیری می‌غرد و گویی که این اوست که برای بدخواهان ملت، دادگاه برپا کرده است، و از دیگر سوی عکس‌های «هاوارد پیچ» با نمایندگان دولت کودتا، امینی - عبدالله انتظام و دیگر زشت به‌بارآوران، که تلاش بی‌گسست دارند به حل نفت ملی شده‌ی ایران، به گونه‌ی بیگانه‌خواسته‌ها و دیگر به بازی گرفته شدگان موقت، چون آیت‌الله کاشانی و... و یا، نمایندگان سیاسی دو قدرت کودتاگر، که بیش از هر کس ورود ریچارد نیکسون و هیئت با او بوده بیشتر جلب نظر دارد و چاپ‌پخش روابط سیاسی با انگلیس و سپس ورود «دنيس رایت» که به کارداری سفارت آن کشور، در تهران گمارده می‌شود، و «نقل» مجلس و نشست همگان، که «نفت» می‌باشد!

آرایش کار و برون رفت «نفت ملی شده‌ی ایران»، به گونه‌ی بیگانگان خواسته، در رهیافتی است که «سود» آمریکا در آن نهاده شده، و پذیرش آن از سوی «انگلیس» به گونه‌ای که تنها‌گزیب‌کار و بهترین چاره‌ی گزیده شده‌ی استعمار کهنه، به شمار آید، در تقسیم چپاول، میان دو قدرت کودتاگر، به گردش درآمدن را، می‌پذیرد!

برونرفت کار نفت و رهیافت در سویه‌ی «آمریکا - انگلیس» و برآورده شدن خواست این دو قدرت، زیر نام «ایجاد کنسرسیوم بین‌المللی»، به کار می‌آید با همکاری کمپانی‌های بزرگ نفتی آمریکا و شرکت سابق نفت «انگلیس - ایران»، و نیز اندک سهمیه‌ای، به چند شرکت خارجی دیگر دادن، بی‌وجود نماینده‌ای از سوی دولت ایران، که در لندن سامان داده می‌شود و در پی آن هیئتی راگزین کردن تا برای بازدید از مرکزگاه‌های نفتی ایران، به ایران بیاید!

این نشست و گردهم‌آیی در پایان روزهای بهمن ماه ۱۳۳۲ می‌باشد و شرکت‌های فرانسوی و هلندی، شرکت‌هایی می‌باشند، که همسویی دارند با شرکت سابق نفت و کمپانی‌های آمریکا، در چپاولی که اندک سهمیه‌ای برای آنها در نظر گرفته شده است، و آنچه روی می‌دهد، در پی کوشش و تلاشی است که، آیزنهاور به کار دارد، تا سدی را که «ترومن» برای «کارتل»ها به وجود آورده بود، از نظر قانونی، بی‌رنگ سازد!

در جای جای کار نفت، دست‌گیره‌گشای «آمریکا»، و پیشاپیش آن، ریاست جمهوری آن آیزنهاور دیده می‌شود و مهره‌ی بومی‌گزیده‌ی آنها «فضل‌الله زاهدی»، که بر جایگاه نخست‌وزیری نشانیده‌اند، و انگلیس ناگزیر گردن نهادن است، تا از «شر مصدق» رهایی گیرند! آنچه را که، انگلیس سخت‌تن به پذیرش آن دارد و در گذشته به چرایی و پاسخ آن پرداخته گردید، چه در رابطه با زاهدی و چه در تقسیم منافع، با کوتاه‌سخنی از زبان «چرچیل» نماینده‌ی چیره‌دست انگلیس، در نشان‌دهی، مورد دوم، که اولی را هم در دل گرفته، هویدا می‌سازد. در پی سماجت‌های بی‌گسست «چرچیل»، که پای آمریکا را در سویه‌ی خواست خود به زیان «مصدق» در کودتا کشاند و سرانجام به نتیجه می‌رسد، کهنه استعمار تمام‌خواه، و «روباہ پیر» نماینده‌ی آن، ناخشنودی خود را در نشست کابینه‌ی خود در ۲۵ اوت ۱۹۵۳ این‌گونه بیان دارد که «برای آمریکایی‌ها بسیار آسان خواهد بود با مبلغ جزئی که خرج کرده‌اند، تمام منافع سال‌ها زحمت انگلیس در ایران را به جیب خود بزنند!»

مصطفی علم، با آوردن سخنان «چرچیل»، هم یادآور است به دست‌آلوده‌ی «چرچیل» در کشاندن آمریکایی‌ها به کودتا، و هم نگرانی او و دولت او را برمی‌نماید از سودی که آمریکا در پیش روی دارد و آسان به دست می‌آورد، چرا که، باغبان آب داده است، تا پس از چندی، بتواند گلاب گیرد!

فواد روحانی و مصطفی علم در نوشته‌های روشن و گویایی، همچون دیگر داده‌های تاریخی، می‌رسانند، دست‌چیره‌گر شده‌ی آمریکا را در «کنسرسیوم» به دست

نمایندگان «سیاسی - اقتصادی» خود و مهره‌های «بومی» اش، و انگلیس ناگزیر گردن‌نهی به آن است که گردش می‌گیرد.

گردش کار کنسرسیوم به دست قدرت دلارهای پخش شده، بر پاشنه‌ی چرخ آمریکا، در پی کودتا به چرخش درمی‌آید و چهره‌های بازیگران به ترتیب «آیزنهاور - هربرت هاور - هاوارد پیچ» از آمریکا - «فضل‌الله زاهدی - علی امینی» از ایران، به مانند مهره‌های آمریکا، می‌بوده‌اند و نمایندگان سیاسی انگلیس، که بازیگران ماهر بودند، چون «چرچیل - ایدن - سر پیرسن دیکسون و...»، آهسته آهسته می‌یابند که همه‌ی بازی را نبرده‌اند، که در روزهای پیش و پس از کودتا به وجد آمده بودند، و پایکوبی‌شان از اینکه توانسته‌اند آمریکا را به سود خود و زیان ملت ایران، در واژگون‌سازی دولت ملی مصدق، به دنبال خویش کشند!

پایکوبی‌های دیکسون و زخم زبان‌های او به «مصدق» که «بگذار در نفتِ خودش بسوزد»، به مانند رهبر خود چرچیل، دل‌نگران کرده‌های آیزنهاور شده است و سرریز شدن دلارهای یاری‌گرفته‌ی دولت زاهدی و بر این بودن که «اگر او (زاهدی) بتواند از آمریکایی‌ها پول بیرون بکشد... کمتر به پیدا شدن راه‌حل معقولی برای مسئله‌ی نفت علاقه نشان خواهد داد»!

دل‌نگرانی چرچیل در نشست کابینه‌ی خود، در ۲۵ اوت ۱۹۵۳، و سپس دیکسون، با کمک‌های دو بار پی در پی آیزنهاور و دیگر نویدهای داده شده‌ی سفیر آمریکا، هندرسن، به زاهدی مهره‌ی بومی‌شان، درست از آب درمی‌آید و «پول بیرون» کشیدن زاهدی از دست قدرت بیگانه‌ی پشت او بوده، سبب‌ساز می‌گردد که روند کار نفت، در پیدا شدن «راه‌حل معقولی» باشد، ولی به سود بیشتر آمریکا و «علاقه نشان» دادن کمتری برای انگلیس‌ها، و در این میان زیان دیده «ملت ایران»، که دوباره به چپاول گرفته می‌شود!

استعمار پیر چشته‌خور شده و نمایندگان سیاسی آن، و در پیشاپیش چرچیل، دل خوش داشتند، که قدرت بالنده و بُرنای سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم پیروز از پهنه بیرون آمده را، که کمتر از همه‌ی قدرت‌های درگیر در جنگ زیان دیده بود، به دنبال خود کشند و از نیرو و دلارهای او گسترده و همه‌جانبه سود جویند، در شکست و واژگونی ملت و دولت برخاسته از اراده‌ی آن، و داغ‌ننگ برگرفته از آن زشت‌کاری را، بر پیشانی خود نشانیده دارند، در پیشگاه ملت خود و دیگر ملت‌های جهان، و به ویژه ملت ایران، ولی در هنگام تقسیم چپاول، پای پس نشانند به سود انگلیس و یا اندک

سودی از رهگذر «گدایی» از آن خواستار شود! تنها و تنها، دست‌گدایی اندک سهمی به سوی دست‌آن «امپراتوری»، که تا آن‌گاه تاریخی، برای خود «غروبی» باور نداشت، که بر «بامش» نشیند، بسنده شود!

داده‌های تاریخی، بی‌کم و کاست، هویداگر روشنی می‌باشند، به نگرانی‌های فزاینده میان تمام نمایندگان سیاسی انگلیس، که آمریکا، فرمان چرخش چرخ نفت ملی شده‌ی ایران را، که از چنگ ملت ایران و زبان‌گویای آن، «دولت ملی مصدق» به در آورده شده است را، در چنگال و ابتکار خود گیرد و گردشی این‌گونه درآید، که چنین می‌شود، و سرریز شدن دلارها، روغن‌کاری آن چرخ را، به دست زاهدی، آسان‌ساز می‌سازد و وزرای دولت او، که بیشتر آنان، سمت و سوی «نمازگزار» شان و اشنگتن بوده است، به ویژه کسانی چون «علی امینی»، که در پیوند با «کنسرسیوم»، بازیگر اولیه‌ی بومی خوانده شد، پس از نخست‌وزیر، نیک به کار گرفته می‌شود!

گردش کار نفت و سپس پیوند آن به «کنسرسیوم» را، در پی رسانیدن کمک‌های مالی آمریکا به دولت کودتا، که در دو نوبت پی در پی انجام می‌گیرد، در شهریور ماه ۱۳۳۲، می‌بایست باگزینش «هاور» از سوی آیزنهاور و سپس مسافرت‌های او به ایران - انگلیس - آمریکا و رایزنی و گفت و شنوهای او در سفرهای خود، آغاز و دنبال داشت، تا به فراگشایی آنچه در پیش روی می‌باشد، دست یازیده شود!

آیزنهاور، برای به گردش درآوری نفت و کار آن درگرداگرد منافع «سیاسی - اقتصادی» آمریکا، گره‌ی بسته شده از دوران ریاست جمهوری ترومن را دستور کار و بنا بر آن، کوشش و تلاش می‌کند که دادگستری رهنمودهای شورای امنیت ملی آمریکا را بپذیرد، و پرونده‌ی «کارتل جهانی نفت»، زیر نظر و تصمیم وزارت امور خارجه بشناسد! بایست در نظر داشت که «هربرت هاور» مشاور ریاست جمهوری آیزنهاور، راه برون‌رفت نفت را، در بی‌اثر کردن اقدامات حقوقی گذشته‌ی «ترومن» می‌شناسند، که مورد پیگرد دادگاه‌های آمریکا قرار داده بود «کارتل» نفتی را، و در پی کوشش‌ها، پیگرد حقوقی بازداشته شده و هموار شدن شرکت‌های آمریکایی در کنسرسیوم جهانی راه می‌گیرد.

کوشش‌های آیزنهاور، و گره‌گشایی‌های «مالی» برای دولت کودتا، و همراه با دوست مشاور خود «هاور»، در شرکت شرکت‌های نفتی آمریکا در کنسرسیوم، همپا و همگام دیگر کوشش‌هایی را هم به جریان انداخته‌اند و سیر گرفته است، و همه‌ی آنچه می‌گذرد در بهمن ماه ۱۳۳۲ به گردش درآمده می‌باشد. از جمله کوشش‌ها، وظیفه‌ای

است که «زاهدی» برگردن گرفته و آن برپایی نشست از کارشناسان و کارمندانی که در کارِ نفت در گذشته دست داشتند زیر نام «هیئت مشاورین مخصوص نخست‌وزیر» و بی‌گسست نشست برپا کردن در باشگاه افسران، که حاصل کار خود را که از ۱۳ مهر آغاز کرده بودند، به نخست‌وزیر، در ۱۵ بهمن ۱۳۳۲ می‌رسانند، نخست‌وزیر ناآگاه از چند و چون نفت، از این جمع و کوشش آنها سود می‌برد، برای زمینه‌سازی آنچه را که «کنسرسیوم» بتواند در سوییخ خواسته‌های در پیش داشته‌اش، به کار آورد. گزارش کتبی قابل توجهی این «هیئت» تنظیم و به نخست‌وزیر می‌دهد و نکاتی بس مهم را یادآوری دارد که فواد روحانی به اندازه‌گویی به آن پرداخته است و در پایان به «سیزده ماده» از آن انگشت نهاده است، که رهنمود گونه، نظر دولت را به بایستگی‌هایی جلب می‌کند. اگرچه از «سیزده ماده»، ماده‌های «دهم و دوازدهم» افتاده است، ولی در آنچه آورده شده، به ویژه «ماده نهم و سیزدهم» اشاره‌هایی میهن‌پرستانه و تکیه به «قانون ملی شدن نفت» ایران، به گونه‌هایی روشن شده است، و از میان آن جمع «هیئت» را به وجود آورده، فردی به نام ابوالفضل لسانی، که وکیل دادگستری و مشاور امور قضایی بوده است، با ارسال نامه‌ای جداگانه، زیر نام «نظریه‌ی اختصاصی»، به قانون «ملی شدن نفت» تاکید دوباره دارد و پیروی از آن را بی‌چون و چرا شمردن جز این بی‌اعتباری آن را به گونه‌ای ابراز و یادآوری به اینکه «اداره‌ی عملیات باید کلاً و صددرصد ایرانی باشد و معاملات فروش هم نباید مشمول هیچ‌گونه تخفیف عمده‌ای از قیمت بین‌المللی گردد»!

هربرت هاور، نیز به مانند نماینده‌ی وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، در پهنه‌ی کارشناسی از نفت به ایران می‌آید و در پاسخ پرسش خبرنگاران یادآور است «پیشنهادی» برای «حل نفت» ندارد و «فقط برای مطالعه و تحقیق در این موضوع» به ایران آمده است، و در سخنان خود و تکیه به گفته‌های وزارت امور خارجه و... همواره یک «اصل» را یادآور می‌شدند که «اولاً این یک امر واقعی بود که ایران تأسیسات نفتی را ملی نموده بود و هرگونه راه حل عملی اجباراً می‌بایست از این نقطه‌ی مبدأ سرچشمه بگیرد که از این پس مالکیت قانونی تأسیسات امتیاز قبلی تعلق به ایران خواهد داشت»، و دیگر گفته‌هایی که به «اصل ملی شدن نفت ایران» و «قانون» شدن آن، زبانی وارد نشود و آن‌گونه نمود به خود نگیرد که «جامعه» را در ناآرامشی بکشانند!

داده‌های تاریخی، گزارش‌گر آنند که «هاور» تا ۱۲ آبان در ایران اقامت و پیوسته با

«نخست‌وزیر» و عبدالله انتظام و علی امینی، وزیر امور خارجه و دارایی و مشاورین نخست‌وزیر در «هیئت نفت» یاد شده، دیدار و دید و تصمیم امیددهنده‌ای، می‌دهد در پایان اقامت خود در تهران، که روشنی‌بخش آن می‌گردد، که «کار نفت» در پی جریان گرفتن است و یادآور شدن که می‌بایست «از شرکت‌های بزرگ نفت استفاده شود و از این شرکت‌ها کنسرسیومی برای خرید نفت ایران و توزیع آن در بازار جهان تشکیل شود»، و پرده برداشتن از «کنسرسیومی» که دستور کار و در تدارک آن، می‌بوده‌اند، بی‌آنکه دولت ایران را در انجام آن شرکت دهند و یا مستقیم در جریان آن گذرانند!

هاور، در پی سفر خود به تهران و شنیده‌ها و به دست‌آوری چند و چون «جامعه» در پیوند با کار نفت، خشنود از دولت و با این توشه راهی آمریکا، و در واشنگتن، نمایندگان سیاسی را به دولت ایران امیدوار و سپس به لندن، و در میان نمایندگان سیاسی انگلیس هم بردن که دولت ایران به دیدگاه‌های آمریکا در مورد نفت گردن می‌نهد! پیگیری مسافرت‌های او به مرکزگاه‌های «کنفرانس»های نفتی، که لندن یکی از مهم‌ترین آنها بوده است و بازگویی سخنان خود، به پذیرش «کار نفت» از سوی دولت ایران، به آنچه را که آمریکا تدارک دیده است، می‌تواند زمینه‌ساز گردد، که میان «شرکت سابق نفت و شرکت‌های بزرگ نفت آمریکا» دیدی همانند به‌بار آورد، در برپایی «کنسرسیوم» جهانی و هرگز از تکرار آن پشیمان نشود که «دولت ایران کمک بزرگی به عقد قرارداد کنسرسیوم» نمود!

آنچه در حال گذشتن و در سیرگاه به وجود آمدن است، از دارنده‌ی اصلی‌اش، که می‌بایست کار آن، بنا بر اراده و خواستش آغاز و پایان گیرد، «ملت ایران»، به دور نگه داشته می‌شود و همه‌ی آنها در اتاق‌های در بسته، دور از چشم مردم است و این‌گونه است «تجدید روابط سیاسی دولت ایران و انگلیس»، تا روزهای آخر، که برقراری آن را اعلام می‌دارند.

تجدید مناسبات سیاسی دولت ایران با انگلیس، نیز در روزهایی جریان‌ی تند به خود می‌گیرد، که نشست‌هایی برای کنسرسیوم جریان گرفته و «توامان»، پیوند داشته با یکدیگر، اگرچه در همان روزهای پس از کودتا، زمزمه‌هایی به گوش می‌رسید، و نخست‌وزیر کودتا از ایران، چرچیل و ایدن در انگلستان، با پادرمیانی آمریکا، برای رسیدن به آنچه در پیش روی، نهیده داشته‌اند!

اساس کار آنچه در پنهان از مردم ایران وجود داشته و جریان گرفته است را، در پیروی از دو قدرت کودتاگر، که بار سنگینی و بازیگری بیشتری را بر روی شانه‌ی

«سیاسی - اقتصادی» آمریکا دیده گردید، «دولت فضل الله زاهدی» وظیفه داشت تا گاه فرارسی‌اش که می‌بایست هویدا گردد و در رسانه‌های دولت و روزنامه‌ها و... آورده شود، که فرا می‌رسد، همراه با گونه‌هایی از شگردهای فریبکارانه و ناراست و نادرست نمایانی‌هایی که هزاران طرف دارد!

از طرف‌بندی‌های فریبکارانه و پنهان از دید مردم، اینکه، نمایندگان سیاسی انگلیس، و ابتدا «ایدن» وزیر امور خارجه و سپس «چرچیل» نخست‌وزیر، در ۲۸ و ۳۰ مهر ماه ۱۳۳۲، هر دو در مجلس عوام، ابراز می‌دارند و می‌نمایند، که برای برون‌رفت از دشواری کار نفت، روابط سیاسی «ایران - انگلیس» دوباره برقرار می‌گردد و از آغاز فصل جدیدی سخن می‌دارند، بی‌آنکه «دولت ایران»، سخنان نمایندگان سیاسی انگلیس را به گوش مردم رسانند و ابراز نظر نمایند. همان‌گونه که آمد و رفت‌های نماینده‌ی ریاست جمهوری آمریکا، «هاور» هم، برای گشودن راهی به برون‌رفت نفت و گشودن گره‌ی آن به سود تالانگران، در همین مهر ماه می‌بود و در پنهان، و آنچه پای بپای، پای می‌گیرد تا فرارسی‌گاه در رسانه‌ها آوردن و در روزنامه‌ها چاپ‌پخش کردن، بنا بر وظیفه‌ای برگردن دولت آویخته شده!

آنچه در پنهان در جریان بوده، در نیمه‌ی آذرماه از زبان دولت کودتا هویدا شده و ابتدا در ۱۴ آذر، سخنگوی دولت، از رویداد برقراری روابط دوستانه با انگلیس سخن می‌دارد و ۳۰ آذر کاردار انگلیس «دنیس رایت» وارد تهران و بی‌درنگ آن خبر را چاپ‌پخش، مردم را در جریان کار انجام‌گرفته قرار می‌دهند و در پیوند با «نفت ملی شده‌ی» ایران و آنچه در پی انجام‌گرفتن است، فضل‌الله زاهدی با «پیامی رادیویی»، مردم را، در سایه روشنی از خبری، که در اول آذر قرار داده بود، و با آویزه‌ای از همان طرف‌بندی‌های فریبکارانه و مردم‌فریب!

از هزاران طرف‌های ناراست و نادرست، سخنان مردم‌فریب و واهی نخست‌وزیر کودتا به اینکه «من از پایه‌گذاران نهضت ملی استیفای حقوق ملت از نفت بوده‌ام. مصدق پس از زمامدار شدن به عوض اینکه مشکل را عاقلانه حل کند دست به عملیات خلاف مصلحتی زد که بزرگ‌ترین منبع عایدی کشور را از بین برد و کسری فوق‌العاده‌ای به بودجه‌ی مملکت تحمیل کرد. اگر این دستگاه را فلج نکرده بود با در نظرگرفتن همه نوع مخارج و تخفیف دادن به مشتری در ظرف این مدت ۴۰۰ میلیون تومان عاید مملکت شده بود که به مصرف اصلاح امور مردم برسد. ظرف این مدت دستگاه‌ها به کلی فرسوده شده و بودجه‌ی مملکت کسری‌های زیادی را تحمل کرده و حال آنکه منظور

از ملی شدن صنعت نفت این نبود. بلکه این بود که عایدی مملکت از این محل زیاد شود که مرهمی به زخم‌های مملکت گذاشته شود. من امیدوارم که با همت مردم ایران این گنج خداداد را در حدود قوانین ایران برای این مملکت حفظ کنم!

سخنان فضل‌الله زاهدی، بر نخست‌وزیری کودتا نشانیده شده، با مردم، پر یاهو‌هایی است مردم‌فریب که روی بخشی از آنها تأکید شده است. به نشان‌دهی طرف‌های چهره‌ی ناراستی و نادرستی‌ها، به هنگامی که «ملی‌کننده‌ی نفت» ایران، مدتی است به دادگاه نظامی کشیده شده و «پیشنهاددهنده»ی ملی کردن نفت، حسین فاطمی، سخت در پی پیگرد کودتاچیان است، تا به مانند پیشکشی، بنا بر خوش‌خدمتی مهره‌های بومی، در پیش بازگشت روند چپاول مردم ایران، به دستور و خواست استعمار، خونس به زمین ریخته شود!

به هنگامی است که همه‌ی سنگ‌ها - دست‌ها و زبان‌ها را بسته و آنچه باز می‌باشد، سگ‌ها و پارس کردن‌ها و خالی بستن آن بی‌شرمان از دامن میهن بریده است، تا در ازای آن، چند روزه‌ای، روزی قدرت به کامشان خوش باشد! فضل‌الله زاهدی، نمودی بارز از آن بی‌شرمان بافروخته‌ی سخنانی به اینکه گویی مصدق، «مشکل نفت را عاقلانه حل» نکرد و «به عملیات خلاف مصلحتی» دست زد و ایشان که بنا بر گونه‌ای که رفت، زندگی‌نامه‌اش شماره می‌خورد و بر سر قدرت نشسته است، از «پایه‌گذاران نهضت استیفای حقوق ملت از نفت» بوده است، و کنون بر سر این است که با «همت مردم» این گنج خداداد را «مرهمی به زخم‌های مملکت» بدل سازد و در حدود «قوانین ایران» به پاسداری آن برای ایران، کوشنده و کارگشا باشد!

درهم و برهم گویی‌های نخست‌وزیر کودتا، که نمایندگان سیاسی آمریکا، از جمله «هاور»، او را بارها و بارها برکشیده‌ی خود می‌دانسته و خوانده‌اند، گویی «کاتولیک‌تر از پاپ» بوده، می‌نویسد؛ «ظرف این مدت دستگاه‌ها به کلی فرسوده» شده و زیان‌هایی را برمی‌شمرد تا از رهگذر آن «فریب»‌های خود را به کرسی بنشانند، در حالی که در پایان روزهای بهمن، هیئت ۲۰ نفری، برگرفته از کارشناسان انگلیسی - فرانسوی - آمریکایی و... که برای بازدید از مرکزگاه‌های نفتی و صنعتی آن به خوزستان می‌روند، از آنچه دیده‌اند، آشکارا سخن به تحسین دارند، که کارکنان ایرانی در مرتبه‌ای با نهایت عالی بودن به نگاهداری و به راه‌اندازی‌اش، موفق بوده می‌دانند، پس از ترک کارشناسان انگلیسی، آن مرکزگاه‌ها را.

گویی بیگانگان، از جمله نمایندگان انگلیس، از مهره‌هایی بومی چون «فضل‌الله

زاهدی» سخنانی روشن‌تر به زبان می‌رانند، که از جمله می‌باشد «راجر استیونس» کارشناس انگلیس در کنسرسیوم شرکت داشته، که پس از گذراندن زندگی در ایران و تهیه‌ی گزارشی، بنویسد که «اصول ملی‌گرایی کماکان مقدس باقی مانده و نمی‌شود قراردادی را تحمیل کرد که قابل عرضه و معقول به نظر نرسد. میراث مصدق را نمی‌شود به سادگی نادیده انگاشت و در حقیقت این اصول بر مذاکراتی که در پیش است سایه خواهد افکند!»

انگلیسی در مرتبه‌ی دشمن قرار گرفته، نه تنها آنچه آمد را می‌داند و با سرکشی‌اش به ایران دریافته است که چگونه کرده‌ها - رفته‌ها و کردارهای سیاسی به‌ماندانی چون مصدق، ژرف‌گونه در جامعه استواری گرفته است، که نیز، نیک می‌شناسد، دلگرمی کار مهره‌هایی چون زاهدی و سخنان او از چه سرچشمه‌گاه‌هایی بلند می‌شود و چه دستی در پشت او، او را نگهداری دارد با «دلارها»، چرا که «دالس» و دیگر نمایندگان سیاسی آمریکا، مرتبه‌هایی چند، بی‌پنهان‌سازی گفته بوده‌اند که «حکومت کنونی ایران توسط آمریکا بر مسند قدرت نشسته است» و بر این تأکید ورزیدن، که می‌بایست پاره‌ای سخنان نخست‌وزیر را نادیده گرفت تا چرخش چرخ «نفت» به راه افتد و به گونه‌ای که «ابتکار باید در دست آمریکا بماند و بهتر است بریتانیا و (AIOC) کمتر به رخ کشیده» شود و در واقع «رهیافت» نفت را با زبانی بایسته می‌شناسند، که فضل‌الله زاهدی به کار گرفته دارد!

خواننده‌ی پای به پای دنبال کننده به آنچه روی داده و می‌دهد، می‌یابد که:

۱- دوباره برقرار شدن روابط سیاسی «انگلیس» با ایران و گره‌گشایی کار نفت ملی شده‌ی ایران، که با قرارداد کنسرسیوم گشودگی می‌گیرد، همگام و هریک در سوی دیگری و به دیگری پیوند خورده می‌باشد.

۲- گره‌ی کار، در گستره‌ی جهانی، در دست آمریکا و نمایندگان سیاسی آن قدرت بیشتر نمایان می‌باشد تا نمایندگان سیاسی انگلیس که در پنهان‌تلاش و کوشش دارند و در پهنه‌ی ایران، مهره‌ی آمریکا، فضل‌الله زاهدی در مرتبه‌ی نخست‌وزیری تکیه داشته، که با مهره‌های انگلیس، چون جمال امامی نیز، رایزنی و هم‌آهنگی گفته و کرده‌هایی، ناگزیر داشته است، که از جمله است در ۱۱ آذر، که نشستی دارد با چهل نفر، در پیوند با گشایش دوباره‌ی روابط سیاسی با «انگلیس»، که «جمال امامی» یکی از آنان است و دیگرانی، که از «سال‌خوردگان» این‌گونه‌ای به شمار آمده، می‌بوده‌اند!

در روزهای آغازین آذر ۱۳۳۲، دنبال گرفتن کوشش‌هایی به برقراری روابط سیاسی

انگلیس با ایران، با خود داشت «اعلامیه»ی مشترکی است، که در ۱۴ آذر، از سوی دو دولت چاپ پخش و در همین روز نیز، سخنگوی دولت ایران، مردم را از آنچه مدت‌ها در پنهان می‌گذشته آگاه و روبرو با کاری انجام گرفته، قرار می‌دهند. در آغاز آذرماه نیز، پیشنهادی نمایندگان سیاسی «آمریکا - انگلیس» تهیه و به دولت ایران می‌دهند، که سخن داشته از سهم نمودن شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکا، به بهره‌برداری نفت ایران و سپس برگزاری کنفرانسی در «برمودا»، پای گرفته از ریاست‌های دولت‌های آمریکا - انگلیس و فرانسه باشد و آنان، از جمله آیزنهاور، ابراز می‌دارد که در این نشست، در مورد «نفت ایران» و «کانال سوئز» سخن گفته خواهد شد و این «کنفرانس» در پانزدهم آذر، یک روز پس از «اعلامیه‌ی مشترک» چهارده آذر می‌باشد، که روابط دوباره‌ی سیاسی «انگلیس - ایران» را اعلام می‌دارد!

پی‌آمد نشست و خواست - دستور - گفت و شنودهای میان ریاست قدرت‌های یاد شده، برگزاری نشستی می‌گردد در ۲۵ آذر، در لندن، تاگره‌ی سخت به هم خورده‌شده‌ی «نفت ملی شده»ی ایران را، بگشایند، در سودی که بهره‌ی آن تالانگران جهانی گردد. برگزارکنندگان نشست می‌بوده‌اند، نمایندگان «شرکت سابق» با شرکت‌های، بزرگ نفتی آمریکا «استاندارد نیوجرسی - تکزاکو - سوکونی و اکیوم - استاندارد کالیفرنیا - گالف» و دیگر چند شرکت هلندی - فرانسه و شیل انگلیس!

دوباره آوردگی با استعمار چشسته‌خور شده، انگلیس، و در دفتر شرکت سابق «انگلیس - ایران» زیر نام گرفته‌ی «AIOC»، که گشاینده‌ی آن نشست با «ویلیام فریزر» می‌باشد! اسکاتلندی یک‌دنده‌ای که، در پذیرانیدن قرارداد شوم ۱۹۳۳ به «رضاشاه»، آن‌گونه که تاریخ سخن دارد، بازیگری ماهرانه‌ای را از خود نشان داده، بوده است!

او در هنگام تجدید و سپس تمدید قرارداد «نفت»، ابتدا معاون «کدمن» ریاست «هیئت مدیره‌ی شرکت نفت سابق» می‌باشد و سپس گرداننده‌ی آن «بازی شوم»، که بنا بر اجرای بازی ماهرانه‌اش در سال ۱۲۲۹ به نشانه‌ی «سِر» و پس از بسته شدن قرارداد کنسرسیوم «نشانه‌ی لرد» می‌گیرد و «Lord stralhalmond»، خوانده می‌گردد!

ویلیام فریزر، بی‌گسست و با سماجتی ویژه‌ی خود، کوشش به آن داشت، تا در چپاول و گردش دوباره به گردش درآمد، شرکت سابق چیرگی و ۵۰ درصد را از خود و دیگر شرکت‌های نفتی، ۵۰ درصد دیگر را همراه با پرداختِ باجی به نام «حق مشارکت» به «AIOC»!

این بار، این چشسته‌خور شده، نماینده‌ی انگلیس، با نماینده و نمایندگان قدرت‌هایی

جهانی، پیشاپیش آنها آمریکا روبرو می‌شود و هاور به گونه‌ای، و دالس به دیگر گونه، آشکار و بی‌پرده، فزون‌خواهی او را رد کرده و اجازه نمی‌دهند که انگلیس گرداننده‌ی کار باشد، به آنچه در سر پروریده، داشته است. سخت‌گیری آمریکا، به ویژه، کار را به جایی می‌رساند که «چهل درصد» انگلیس - «چهل درصد» آمریکا و «بیست درصد» دیگر را میان دیگر شرکت‌های هلندی و فرانسوی تقسیم کردن!

در نشست‌های پی در پی، فریزر و دیگر نمایندگان انگلیس کوشش داشتند، زمینه‌ی چیرگی شرکت سابق «AIOC» را بر «کنرسیوم» فراهم کنند، در پهنه‌های گوناگون «اقتصادی - سیاسی»، در به‌گردش درآوری چرخ دنده‌های «نفت ملی شده‌ی» ایران، و نیز، خواستار خسارت از ایران داشتن را، به مانند دیگر هدفمندی در پیش گرفتن!

کنش‌های انگلیس و واکنش‌های آمریکا در این نشست‌ها، در پیچ و خم‌هایی گذر داشت، به این‌گونه که، آمریکا در برابر انگلیس می‌ایستاد هنگامی که سود خود و چیرگی‌اش را در سیاست ایران و کنرسیوم در آسیب می‌دید و آنجایی که آزمندی انگلیس به او زیان نمی‌رساند، هرچند زیانبار برای ایران باشد، چشم می‌پوشاند به سود انگلیس، که خواننده می‌تواند با روی آوردن به بسیار بوده‌ها و داده‌های «سیاسی - اقتصادی» که در این باره نوشته‌اند، دست یابد، که باشند به ویژه نوشته‌ی پرگویا و رساننده‌ی «مصطفی علم» به آنچه جریان داشته، و نیز، کتاب فواد روحانی!

نمونه‌ای از آن «کنش»های انگلیس و «واکنش»های آمریکا، در پی ناگزیری پذیرش «چهل درصد» به «چهل درصد»، انگلیس کوشش داشت دوازده درصد برای «شیل هلندی» و هشت درصد باقی‌مانده را به «فرانس دتیروول» وانهاده شود، ولی نماینده‌ی آمریکا نمی‌پذیرد، چرا که می‌دانسته، شرکت فرانسوی زیر چنبره‌ی انگلیس است، و اگر چنین شود، انگلیس می‌تواند چیرگی خود را بر «کنرسیوم» به دست آورد و ناگزیر واکنش نشان می‌دهد و پای فشاری تا اینکه «چهارده درصد» از آن «شیل هلندی» و تنها، «شش درصد» برای شرکت فرانسوی همسوی انگلیس بوده، باقی می‌ماند!

گردش نشست‌های قدرت‌های «سیاسی - اقتصادی» نفتی به گونه‌ای که گذشت، راه می‌یابد به ادامه‌ی دعوتی از سوی دولت ایران، از کارشناس نفتی به نام «تورکیلدریپر»، که در دوران دولت ملی مصدق، به ایران آمده بود از سوی بانک جهانی و در مرتبه‌ی مشاور آن بانک، که دیده و خوانده شد، که او و بانک جهانی آنچه در کوشش داشتند، بازگردانیدن گردش چرخ نفت به سود انگلیس بود!

همراه و به او پیوسته حقوق‌دان دیگر آمریکایی بود و اینها رهنموددهنده‌ی

«نخست‌وزیر فضل‌الله زاهدی» - وزیر امور خارجه و دارایی «دولت کودتا» به ترتیب «عبدالله انتظام» و «علی امینی» و دیگر وزرای مشاور این‌گونه‌ای آن «نخست‌وزیر»، می‌بودند!

ریپر، آهسته آهسته، گزارش‌های خبری خود را، به آنچه در پنهان، در نشست‌ها، و بر سر «نفت» و «کنسرسیوم» می‌شنیده، به گوش «دولت» او را دعوت کرده می‌رسانده و روشن‌ساز به آنچه در سیرگاه انجام گرفتن است، به گونه‌ای که قدرت‌های نفتی می‌خواستند!

تورکیلد ریپر - دون پرت و ساموئل ناکازیان، زیر نام مشاوران حقوقی دولت، دنبال‌کنندگان بی‌چون و چرای خواسته‌های شرکت‌های به وجود آورنده‌ی «کنسرسیوم» بودند، و مدیران شرکت ملی نفت ایران، هنگام بازدید «تورکیلد ریپر» از خوزستان، دریافت‌ه بودند و یادآور شده به اینکه، او بی‌طرف نمی‌باشد، و آن دو دیگر نیز، بازگوکننده و به اجرا درآورنده‌ی سخن و خواست «ریپر» می‌باشند.

شوری‌کار مشاور حقوقی دولت کودتا، «تورکیلد ریپر» و دیگر با او بودگان، از زبان آورده‌های «مصطفی علم» در کتاب خود اینکه: «... به پیشبرد نظریات کنسرسیوم بیش از اجرای نظریات ایران کمک کردند. برای مثال وقتی ایرانی‌ها در جریان مذاکرات از این دو نفر سؤال کردند بدون آوردن کمپانی‌های نفتی خارجی شما چقدر می‌توانید از نفت ایران را صادر کنید؟ آنها جواب دادند «به اندازه‌ای که شما ممکن است توی کلاه خود بریزید»، و در درستی آنچه آمد، نوشته‌های فواد روحانی هم انگشت نهیده دارد، و روشن می‌نمایند!

گشتی در گذشته، روشن‌ساز بسیار بوده‌هایی است، که خواننده دوباره به آنها دست می‌یابد و بنیادین و کلیدی‌ترین آنها، هم‌آهنگی جهان سرمایه‌داری، در پشت و در سوی خواسته‌های انگلیس به زیان ملت ایران و دشمنی ورزیدن به آنچه را زبان مردم ایران، مصدق، تکیه به قانون بیان می‌داشت و تمام «نهادهای» فریبکار، پوشش گرفته در سخنانی حیل‌گرانه، که از جمله باشد «حقوق بین‌المللی»، پنهان پیچ کرده بودند چهره‌ی تالانگرانه‌ی خود را، و «بانک جهانی» یکی از آن «نهادهای ابزار دست انگلیس چپاول‌گر!

برای خواننده «تورکیلد ریپر» اگر آشنا شده می‌باشد، که در گذشته، پنهان‌پیچ، به نمایندگی از سوی بانک جهانی، ولی در رفتار و کردار، سخنگوی «انگلیس»، در پهنه‌ی سیاسی ایران بازیگری فریبکارانه‌ای را به زیان ایران آغاز می‌کند و مصدق چهره‌ی

واقعی او را درمی‌یابد و گردن به روش کار او نمی‌نهد، چراکه سود دشمن مردم ایران را در پیش گرفته داشت، ولی، و با دریغ و درد، نه تنها نمایندگان «سیاسی - اقتصادی» دولت کودتا، او را مشاور حقوقی خویش می‌خوانند، که هنوز پس از آن همه سال، که از آن همه زشت‌آوری‌ها گذشته و همگان هزار باره دیده‌اند، هستند به نادرست «مصدقی» خوانده شده‌ها و پژوهشگر نام‌گرفتگانی که، راه حل «نفت ملی شده»ی ایران را به دست «بانک جهانی» بایسته خوانده، می‌شمرند، یعنی به دست و با کوشش و بینش افرادی چون «تورکلید ریپر»؟!

در کتاب «نفت، قدرت و اصول» مصطفی علم، توانا این چهره‌ی پنهان‌پیچ شده را در پیش چشم خواننده‌ی خود پرده در می‌کند و به نمایش می‌گذارد که از جمله می‌باشد، تکیه به داده‌های وزارت امور خارجه که «... تورکلید از طرف هوور توصیه شده بود. اطلاع از این نکته جالب توجه است که قبل از توصیه‌ی تورکلید، هاور ابتدا نظر ایدن را برای تایید وی جویا شد و ایدن ضمن تصویب آن گفته بود مبادا ایران معطل شود که من انتصاب تورکلید را تایید کرده و موضوع باید محرمانه بماند!»

آنچه آمد را، فواد روحانی نیز، روشن و بی‌اندک گمان و شکی می‌نمایاند و می‌نویسد «... باری ریپر و دون پرت بعداً در طول مدتی که مذاکرات بین دولت و مخصوصاً مشاور کمیسیون فنی که شرح آن بعد داده خواهد شد، در جریان کار شرکت نمودند، و به طوری که بعد گفته خواهد شد کمیسیون فنی نیز مانند مدیران شرکت ملی نفت در خوزستان به این نتیجه رسیدند که نامبردگان در واقع مشاور به معنی صحیح کلمه نیستند بلکه مبین و توجیه‌کننده‌ی نظریات شرکت‌های عضو کنسرسیوم می‌باشند، و اینان بوده‌اند که از نشست‌های پنهان، نه تنها دور از چشم ملت ایران، که دور از چشم دولت کودتا هم، آگاه، و وظیفه داشته که آهسته آهسته دولت را در جریان آنچه در حال پای گرفتن است آگاه سازند، و در پی این آگاهی‌های دولت به دست آورده، دولت چاپ‌پخش آگاهی‌دهی را، در روز ۲۱ بهمن پراکنده می‌سازد، که رساننده‌ی آنچه را بوده، که در لندن می‌گذشته در پیوند با «ترتیب کار نفت ایران» و عزم آمدن «هیئت بیست نفری»، برای بازدید خوزستان را، یادآور شدن!

هیئت یاد شده‌ی ۲۰ نفری، فردای آن، روز ۲۲ بهمن وارد و ترکیب گرفته، از ده نماینده‌ی نفتی آمریکا - دو نفر فرانسوی - دو نفر از سوی شرکت شیل هلندی و هشت نفر دیگر را نمایندگان شرکت سابق نفت، به وجود آورده بودند، و همان‌گونه که گذشت به خوزستان، و راهی آبادان برای دیدار از مراکزگاه‌های «صنعت نفت ملی شده»ی ایران، می‌شوند!

زیر چشم‌نهی گردش کار نفت ملی شده‌ی ایران، در هنگامی که در چنگ کنسرسیوم افتادن است، چند چیز را تو در توی یکدیگر به آدمی نشان می‌دهد و می‌آموزاند، به ویژه رفتار نمایندگان انگلیس، و پیشاپیش آنها، فریزر از یک سوی و دیگر سوی «شاه و زاهدی»، و آیزنهاور هم!

۱- نمایندگان انگلیس، همان‌گونه که گفته آمد، در گفتگوی «ایدن» با «هاور» بر سر پیشنهادی کارشناس نفت شدن «ریپر» از طرف دولت کودتا، «فضل‌الله زاهدی»، و بازتاب «ایدن» که مبادا ایران با خبر شود و رهنمود دادن و پافشاری که «موضوع محرمانه بماند»، و یا فشار آوردن تا نشست‌ها در لندن و در دفتر «AIOC» و گونه‌ای روند گرفتن، تا «قوانین انگلیس» را چیره و هنگام بروز اختلافاتی، راه‌گشای به سود آنان گردد و... همه و همه، بیان‌گر کوشندگی و سماجتی است، که انگلیس دارد و فریزر، تا گردش چرخ، بر روی پاشنه‌ی کهنه به گردش درآید!

۲- نمایانی زخم کاری جنبش‌های ایرانیان، به رهبری مصدق، بر پیکر استعمار کهنه‌ی انگلیس نشسته و بازتاب زشت و کینه‌توزانه‌ی نمایندگان «سیاسی - اقتصادی» انگلیس است، به آن جنبش و مصدق پیشاپیش همه، که نمونه‌ای از آن را از زبان سفیر آن کشور، راجر استیونس، که در گزارش تهیه شده‌اش برای دولت خود، فرستاده بود و مصدق را «پیرمردی لئیم و دردسرافزین» خوانده بود، و «مزاحمت‌های او؛ «پس از مرگش» هم کمتر از زمان «حیاتش» نخواهد بود را، پیش‌بینی و نوشته بود که «میراث مصدق را نمی‌شود به سادگی نادیده انگاشت» و سایه‌افکنی آن را در همه جا یادآور شده بود را، می‌توان یافت، پیش از آنکه نمایندگان کنسرسیوم راهی ایران شوند!

۳- شگفتی همراه با کینه‌ی نمایندگان انگلیس، هنگام ورود هیئت بازدیدکننده از «صنایع نفت» خوزستان، هنگام دیدن گردش چرخ صنایع و روش کار بی‌نقص و عیبی و نگهداری آن صنایع را، و برانگیزی آفرین‌گویی همگان را، در سزاواری کار کارکنان ایرانی آن دستگاه‌ها!

۴- بازتاب یکدندگی‌های فریزر تا نهایت خواست خود را در کنسرسیوم بگنجانند، در رابطه‌ی مدیریت - در لندن به ثبت رسیدن - در دفتر «AIOC» و خرید و فروش و پرداخت‌ها به ارز «لیره‌ی استرلینگ» بودن، سبب‌ساز، نه تنها برانگیزی ایرانیان، که نمایندگان شرکت‌های آمریکایی و شیل هلندی هم گردیده بود، که مرتبه‌ای به بن‌بست کشیده شد و در آمریکا، در واشنگتن، نشستی برگزار گردید و کسانی چون همفری - چارلز آندرسن، به ترتیب وزیر خزانه‌داری و معاون وزیر دفاع و نمایندگان شرکت‌های

آمریکایی، در آن نشست رفتار انگلیس را ناپسند خوانده و دیدگاه خود را آن‌گونه گفتن، که نه در سویی‌ی خواسته‌ی ایران باشد، که جلوگیری چیرگی انگلیس باشد و روشن‌سازی به‌گونه‌ای که قدرت و خواستِ کنسرسیوم در نظر گرفته شود، و دیدگاه‌های انگلیس را رد کردن و آن‌گونه‌ای که در دست کنسرسیوم باشد، رهبری همه‌ی چرخش چرخ نفت! خواستِ آمریکا، روشن و بی‌ابهام، سود بازرگانی - امنیت ملی خود - چیرگی در خاورمیانه و آنچه را که جز اینها می‌بود، به سود انگلیس، باگشاده‌رویی می‌پذیرفتند، و چه باک که به سرنوشت ملت ایران و خواسته‌ها و منافع آن چه می‌آید!

داستان کنسرسیوم و گفته و نوشته‌های پاره‌ای روزنامه‌های انگلیسی، از جمله «سندی اکسپرس» می‌نمایانند، که مصدق و جنبش ملی ایرانیان، دُم شیر انگلیس را بریده‌اند، هرچند که در پی کودتا، و با خیانت «شاه» و نخست‌وزیر آن فضل‌الله زاهدی و دستور و خواست آمریکا، سودی بهره‌ی ایرانیان نمی‌گردد و به خواست بنیادین «استقلال» دست نمی‌یابند! انگلیس هم ناگزیر گردن نهادن نه تنها «دُم»، که کنده شدن «پوستِ خود» نیز شده است، تاگزیر کار به زیان مصدق و خیزش ملی مردم ایران، در تقسیم سودی باشد با آمریکا و...، که شماره می‌خورد!

در مرتبه‌ای که، سماجت‌های فریزر و زیاد و فزون‌خواهی‌های نمایندگان انگلیسی، نشست‌ها را به بن‌بست می‌کشاند، و دوباره نشست‌ها آغاز و پا می‌گیرد و گره‌خورده‌هایی دیگر، آیزنهاور و پیام او به «شاه»، گره‌گشای می‌گردد، به انجام آنچه را به سود بیگانه باشد، با دستور شاه!

در روز ۲۹ بهمن، سفیرکبیر انگلیس به ایران وارد و در همین روز هیئت بازدیدکننده‌ی نفتی کنسرسیوم کارشان در آبادان پایان گرفته و آن شهر زرخیز را با خرسندی ترک می‌کنند. روز ۶ اسفند «راجر استیونس» سفیر انگلیس استوارنامه‌ی خود را تقدیم شاه و آماده‌ی دخالت در کارها، که یکی از آنها، بازداشتن دولت ایران، به‌گزین دو «مستشار» نفتی و رهنمود دادن که جای آن دو به «تورکیلدریپر» داده شود، که فرد پیشنهادی «هاور» و از هر نظر مورد خواستِ انگلیس و فریزر می‌بوده است. در همین روزها نیز بود، که دولت اعلام می‌دارد ورود یک «هیئت نفتی» را برای مذاکره‌ی نفت و کوشش و تلاش که دولت ایران نیز «هیئت ایرانی» برای مذاکره برگزیند. هیئت و نشست‌هایی در پیوند باگزینش افراد به وجود آورنده‌ی آن از کسانی چون رضا فلاح - فتح‌الله نفیسی - عطاالله اتحادیه و نیز فواد روحانی به وجود می‌آید، به ریاست علی امینی وزیر دارایی و نیز حضور بیات «مرتضی قلی» که مدیرعامل شرکت ملی نفت بود

و دو مشاور خارجی، «تورکیلد پیر و دون پرت» که از آنها به اندازه سخن رفته است! در پی نشست‌های هیئت وزرا، و پس از گزارش‌های امینی و پذیرش دیدگاه‌های او، دستور کار به پذیرش گزارش امینی دارد و مذاکره را با هیئت کنسرسیوم آغاز کردن پیرامون آن گزارش و هیئت ایرانی نیز، در ۲۱ فروردین، به ریاست علی امینی و با حضور بیات و فتح‌الله نوری اسفندیاری، که از پایوران شورای برنامه بود، می‌بوده‌اند! گزارش امینی برگرفته‌ی کاملی بوده از رهنمودهای «ریپر»، که در پی گفت و شنودهای آنها با هم، «ریپر» سه پیشنهاد، به مانند رهیافت نفت ملی شده‌ی ایران می‌دهد، که دوتای آن، آینده‌ای ناروشن پیش پای امینی می‌نهد، که اولی با شرکت‌های کوچک آغاز کار کردن و دومی وام گرفتن و...، که در پی هر دوی این دو پیشنهاد، لؤلؤ و مهیب چهره‌سازی «گرامت» به شرکت «سابق» را به رخ او می‌کشد و سپس پیشنهاد سوم «سازش با شرکت‌های بزرگ» که صد البته، چگونگی برون‌رفت «نفت ملی شده‌ی» ایران را، در نشست‌های میان خود، به سود خود، گره‌گشایی کرده و برای دولت ایران آن‌گونه جوی سرد که ناگزیر «پالتو» پوشی باشد و نماینده‌اش به زیر «پالان» رود تا از سرما رهیده شود!

نوشته‌ی فواد روحانی چنین اشاره دارد که «... دکتر امینی گفت ما به این کلیات توجه داریم ولی از شما که مشاور ما هستید انتظار اظهار نظر داریم و مراجعه‌ی ما به شما مانند مراجعه‌ی بیمار به پزشک است. ریپر جواب داد مثال خوبی آوردید ما پزشک معالج شما هستیم و به علت درد شما پی برده‌ایم و نسخه‌ای که برای مداوا به شما می‌دهیم عبارت از قبول شرایط کنسرسیوم است، حال شما مثل هر بیمار باید به نسخه‌ی ما عمل نمایید یا پزشکتان را عوض کنید.»!

خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی داستان «کنسرسیوم» و دولت بیمار ایران، هیچ راهی ندارد جز زیر نسخه‌ی پزشک‌انی چون «ریپر»، به سود بیگانگان، برون‌رفت آن‌گونه‌ای تجویز شده را بپذیرد، آنچه را، که در ۲۱ فروردین، امینی به مانند ریاست «هیئت» از سوی دولت کودتا با «هیئت کنسرسیوم» به گفت و شنود نشستن را برگردن می‌گیرد، در پی نامه‌ی ۲۰ فروردین، که سفیر انگلیس در ایران، این‌گونه به وزیر امور خارجه‌ی دولت سخن دارد: «اکنون کنسرسیومی به صورت موقت تشکیل گردیده و حاضر است که در موضوع تجدید عملیات صنعت نفت با دولت ایران وارد مذاکره شود، کنسرسیوم مزبور به شرح زیر تشکیل شده است. شرکت استاندارد «اوایل نیوجرسی» با سهم ۸ درصد، شرکت «سوکونی و اکیوم» با سهم ۸ درصد، شرکت استاندارد «اوایل کالیفرنیا» با

سهام ۸ درصد، شرکت «گالف اویل» با سهم ۸ درصد، شرکت تگزاس با سهم ۸ درصد، (که مجموعاً سهم شرکت‌کنندگان آمریکایی بالغ بر ۴۰ درصد می‌شود) شرکت نفت انگلیس و ایران با سهم ۴۰ درصد، «شرکت رویال داچ شل» با سهم ۱۴ درصد و شرکت نفت فرانسه با سهم ۶ درصد؛ به منظور مذاکره با دولت ایران سه نفر نماینده از طرف کنسرسیوم به مجرد اطلاع از اینکه دولت ایران آمادگی پذیرفتن هیئت می‌باشد عازم تهران خواهند شد و روز ۲۲ فروردین، نمایندگان کنسرسیوم، وارد ایران می‌گردند!

خواننده به گردش کار، به آن‌گونه شتابان، که روز ۲۰ فروردین سفیر انگلیس به دولت ایران نامه دهد، سپس ۲۱ فروردین «هیئت» از سوی دولت ایران به نمایندگی و ریاست علی امینی آمادگی خود را ابراز و ۲۲ فروردین، نمایندگان کنسرسیوم وارد ایران شوند، توجه دارد و نیز، به نامه‌ی سفیر انگلیس و تکیه داشتن به «شرکت انگلیس و ایران»، که مدت‌هاست «ملی شده»، می‌باشد!

فواد روحانی، به مانند یکی از چند نماینده‌ی «کمسیون فنی»، برگزیده شده از سوی دولت و شرکت‌کننده‌ی یک کارشناس نفتی به آنچه را که در نشست‌ها می‌گذشته است، با آشنایی به پیچ و خم‌های کنسرسیوم و آنچه با خود آورده داشت و مصطفی علم با انبوهی از داده‌های روشن و بی‌ابهام برگرفته از وزارت خانه‌های خارجی انگلیس و آمریکا، و نیز دیگر آورده‌هایی از آرشیوها - روزنامه و ماهنامه‌ها - کتاب‌ها و دیگر نوشته‌هایی به زبان‌های خارجی و فارسی، به «پخ و پهلوی» نفت ایران، در پیش و پس از «ملی شدن» آن پرداخته‌اند و هر دو گویا و روشن، روند پای‌گیری «کنسرسیوم» و آنچه از درون آن بیرون می‌آید را، برنمایانده‌اند و فراگشایی نگارنده، فشرده‌ای است از نوشته‌های ارزنده‌ی این دو «کارشناس»، و دیگرانی که در سود و زیان «نفت ملی شده»ی ایران، کوشش داشته‌اند، آگاه و یا ناآگاه!

تکیه به آن بی‌شمار داده‌های روشن و گویا، بنا بر آنچه آمد، نشست‌هایی میان «هیئت دولت کودتا» با «کنسرسیوم نفت»، از ۲۵ فروردین آغاز، و در دو نوبت زمانی سیر می‌گیرد، که اولی تا ۲۸ اردیبهشت و دومی از اول تیر ماه تا ۱۱ مرداد ۱۳۳۳، که به درازا می‌کشد!

از سوی کنسرسیوم، در دوره‌ی اول، اوریل هاردن از مدیران استاندارد نیوجرسی و دوره‌ی دوم هاوارد پیچ می‌بوده است، که او نیز از مدیران نفتی شرکت استاندارد نیوجرسی می‌بود، در حالی که در هر دو دوره، علی امینی ریاست و سخنگویی «هیئت دولت کودتا» را، به عهده داشت!

فواد روحانی می‌نویسد؛ «در فاصله بین جلسات مذاکره‌ی دو هیئت نمایندگی، جلسات کمیسیون فنی مشترک هم که اعضای ایرانی آن قبلاً معرفی شدند و نمایندگان کنسرسیوم در آن ادیس (Addisou) و موناهان (Monahan) و براور (Brouwer) بودند تشکیل می‌شد»، و سپس افزودن که «به موازات مذاکره با کنسرسیوم، مذاکراتی نیز در موضوع غرامت شرکت سابق بین هیئت نمایندگی ایران به ریاست دکتر علی امینی و هیئت نمایندگی انگلستان به ریاست سفیر کبیر انگلستان سر راجر استیونس» انجام می‌گرفته، در هژده نشست و از ۳۱ فروردین تا ۱۱ مرداد ماه، که در جای خود، زیر نام «غرامت شرکت سابق»، به آن پرداخته است و نیز اینکه «مذاکره با نمایندگان کنسرسیوم مدت سه ماه و نیم به طول انجامید و منجر به عقد قرارداد نفت یا «قانون فروش نفت و گاز» گردید!

به هر روی، نشست‌های میان نمایندگان کنسرسیوم و برگزیده‌شدگان از سوی «دولت کودتا»، از ۲۵ فروردین آغاز به کار دارند و پایان اندوهباری را برای «ملت ایران» آوردن، که علی امینی، در مرتبه‌ی ریاست و سخنگوی دولت کودتا هم به زبان می‌آورد که چه دست‌پختی و چه به‌بار آوردند و دیگر به زبان‌آوری‌هایی این‌چینی، که زشتی کار و تدارک شکست آرمان‌های ملت ایران را، هدیه‌ای از سوی «شاه» - «دولت کودتا» و بنا بر خواست و دستور بیگانگان، نشانگری دارد!

مصطفی علم، ناسازواری‌های وجودداشته و پیچیدگی‌های کار را از چند سویه می‌نمایاند که از یک سوی بیگانگان، به ویژه آمریکا و انگلیس، بر نماینده‌ی دولت ایران، امینی فشار آورده تا به خواست آنها گردن نهد و از دیگر سوی آیزنهاور با نوشتن نامه به شاه، تا به نمایندگان مجلس، خود و «دولت کودتا» دست‌چین کرده، چه شورا و چه سنا، بقبولاند، بی‌درنگ به «قرارداد کنسرسیوم» آن‌گونه تدوین یافته، رأی دهند! ناسازواری به اینکه امینی گفته است؛ «هر بار من برای کسب شرایط بهتری فشار می‌آورم، هاوارد پیچ جواب می‌داد «دولت ایالات متحده از ما خواسته است برای نفت شما بازار پیدا کنیم. اگر شما شرایط ما را دوست ندارید بگذارید به خانه‌هایمان برگردیم»، از یک سوی و دیگر سوی بیم و ترس از خیزش مردم و سرایت کردن به مجلس و... آیزنهاور را بر این داشتن، تا با ارسال نامه‌ای برای شاه، او را به وجد آورد و برانگیزد، به گونه‌ای که کارها هرچه شتابنده‌تر به پایان رسد به این‌گونه که «من از نزدیک تلاش‌های شجاعانه‌ی شما را تعقیب می‌کردم و می‌دیدیم که در این سال‌های سخت گذشته چه استقامت و ثبات قدمی از خود نشان می‌دهید و اینک حل مسئله‌ی نفت گام

مهمی در جهت تحقق آرمان‌های دیرین مردم کشورتان به شمار خواهد آمد»، و همراه با یادآوری به اینکه «این پیام، آیزنهاور به پادشاهی که ۱۲ ماه قبل از آن تاریخ با خفت از کشورش فرار کرده بود»، به این می‌پردازد که پیام «آیزنهاور همان روز به صورت وسیعی در ایران پخش شد و شاه که ارسال چنین پیامی او را به وجد آورده بود از مجلس خواست قرارداد کنسرسیوم را تصویب نماید؟!»

خواننده، با در هم سنجی نهادن میان روش کارهای ریز و درشت دولتمردان بیگانه از یک سوی و دیگر سوی «شاه - فضل‌الله زاهدی» و دیگر بر سر کار قرارگرفتگان، در پیوند با روند کار نفت ملی شده‌ی ایران، آنگاه می‌یابد سخت‌کوشی دولتمردان بیگانه را در سویی سویی سود ملی و برآوری آنچه به سود میهن خویش باشد، و ناراست و نادرست بودن شاه - دولت کودتا و بسیار دولتمردان بر سر کارهای سیاسی ایران، در دوره‌های گوناگون بوده را با «ملت ایران» و اینکه همواره آمادگی داشته‌اند، تا تن به هر خیانتی دهند و گردن زیر بار هرگونه در یوزگی بیگانه بردن، شاید از رهگذر این‌گونه زشت‌کاری‌ها و خیانت‌گری‌ها، چند روزی بر سر قدرت باشند و این‌گونه کام خویش را شیرین‌کام دیدن!

انگلیس با تمام قوا می‌کوشد تا «قرارداد» کذایی در تهران به امضا نرسد و دیگر در «کنسرسیوم» شرکت داشته نیز هم سو و هم‌زبان با آن، ولی نه در «لندن»، و لذا گزیر حال مناسب خود را در این دیدن، تا نسخه‌های تدوین و تنظیم شده‌ی آن را با هواپیمایی در بست اجاره شده، به لندن و در آنجا به امضا رسانیدن، و همان‌گاه نیز به نیویورک و به امضای پنج شرکت آمریکایی می‌رسانند. در قرارداد، هرگز سخن نرفته بوده تا بنا بر آن، دارنده‌اش ملت ایران، در چند و چون «نفت» خود، بتواند ابراز عقیده کند و تمام دخالت‌ها در مورد گردش چرخ مدیریت دستگاه نفت را، «کنسرسیوم» و نمایندگان شرکت‌های شرکت داشته‌ی بیگانه به خود اختصاص داده بودند! تنها و تنها، «شرکت ملی نفت ایران» در اموری چون بهداشت - خانه‌سازی و یا آموزش، دخالت کردن داشت و بر عهده‌اش نهاده بودند!

مدیریت و گردش کار نفت و قوانین تدوین شده و جایگاه به ثبت‌رسانی آنها، همه و همه، تودرتویی کار را پیچیده و پیچیده‌تر می‌کرد، به گونه‌ی بیگانگان خواسته، که هریک در برابر دیگری، گونه‌ای را پسند داشت که زیر چنبره‌ی دیگری قرار نگیرد و تنظیم و مدیریت و گردش گرفتن، که برآورنده‌ی خواست همه‌ی آن شرکت‌ها را برآورنده‌ساز باشد، جز دارنده و مالک اصلی «نفت»، که گردن نهادن به خواست آنها را،

ناگزیر کارش خوانده بودند!

اراده و همت و خواست آنها، تولید نفت را بالا و پایین می آورد و سود این گونه ای، از رهگذر «مهر و کرم» بیگانه ی تالانگر، بهره ی «دولت» هایی می گردید، که به غلط آورده شدند و به نادرستی آنها راگزین «ملت ایران» می خواندند، که در چپاول، دستی خشن و زبردست تر از بیگانه، اگر نداشتند، کمتر هم، از آنها دیده نشد و مردم ایران و منافع آن، در میان این دو دندان گزانببری، گیر افتاده گردید، همچون دوران پیش از «ملی شدن نفت»، و شاید هم بدتر!

در چنین و با چنان گونه ای که رفت و خواهد آمد، هر چند کوتاه، که نمی توان همه ی زشتی کار و شومی به جای نهیده شده را، چه در گستره ی ملی و چه در پهنه ی مردمی برشمرد، اردک دست آموز بیگانه، فضل الله زاهدی، با پروگری می گوید؛ «با تمديد قرارداد، در واقع، کلاه سرانگلیس ها و آمریکایی ها رفته، برای اینکه تا هفت هشت سال دیگر نیروی اتم جای سوخت نفت را در دنیا می گیرد و ذخایر نفت ایران بی مصرف «می ماند» و «ثره» هایی دیگر از این دست، از زبان «نخست وزیر کودتا» بیرون آمده، و رسواتر سخنان «مردک» محمدرضا شاه، که خود را «پادشاه» و در جایگاه «کورش» نشسته بخواند، ولی با دریافت نامه ای از «آیزنهاور»، در پوست خود ننگجد و چاپ پخش آن را در بزرگی خود بشناسد و در پاسخ به تاریخ نیز این گونه «دُرافشانی» کند که «... پس از مذاکرات طولانی توانستیم با کنسرسیومی مرکب از هفت کمپانی نفت، که بزرگترین شرکت های جهان بودند به توافق برسیم»، که داده ها، نشان داد، ایشان و دولت کودتا، هیچ کاره بودند و به شمار نیامده و بیگانگان، دوختند و بر تن همه ی ایشان پوشانیدند، لباس دوخته ی خود را؟! سپس فزودن که «در آن موقع، پرزیدنت آیزنهاور، طی نامه ای، از کوشش های من در حل مسئله ای که دولت مصدق ایجاد کرده بود، قدردانی کرد»، و یاد کردن از نامه ی آیزنهاور که یادآور گردید، تا «شاه» را برانگیزاند به سود خواست سیاسی خود، با فشار آوردن به روی «نمایندگان» دو مجلس، و دیگر تدارکاتی به دست «شاه»، تا هرچه زودتر «قرارداد» و چرخش کار کنسرسیوم، به گردش درآید!

رسوایی بالاتر از این نمی توان یافت، که، فردی خود را شاه کشوری بخواند، ولی با دریافت ریاست دولت کشور دیگری به وجد آید و برای خشنودی او از مجلس شورا و سنا بخواهد، هرچه زودتر، قرارداد کنسرسیوم بیگانه خواسته و در سود تالانگران جهانی و زیان ملت ایران بوده را، تصویب کنند!؟

در حالی که، همین قرارداد، پس از آرایش همه کارهای بایسته شمرده شده و به امضای «امینی - پیچ» رسیده، می‌بایست برای «دادستان کل آمریکا» ارسال گردد، تا پس از بررسی و واریسی، «بران ول» داستان، به آیزنهاور، در مرتبه‌ی ریاست جمهور آمریکا، گوشزد نماید، که قرارداد «نه تنها مغایر قانون «ضد تراس» نیست، بلکه منافع امنیت ملی آمریکا را نیز کاملاً تأمین می‌کند»، و سپس رأی به گردش درآوری آن دادن! خواننده می‌یابد، که در پی هم‌سنجی نُهی رفتار - کردار - سخن‌ها و کرده‌های دولتمردان و در پیشاپیش آنها «شاه» را، با نمایندگان سیاسی گونه‌گون مرتبه‌ی اداری داشته‌ی «آمریکا - انگلیس» و دیگر قدرت‌های جهانی، در همه‌ی موارد، و از جمله آنچه در پیش روی قرار دارد، مورد «نفی ملی شده‌ی» ایران و کنسرسیوم، چگونه بوده و راه می‌گیرد و رهیافتی به سویه‌ی چه هدفمندی را؟!

«شاه» دل خوش داشته به سخنان برانگیزاننده‌ی «آیزنهاور» و دشمنانی چون او و یا «چرچیل» برای منافع «ملت ایران»، هنگامی که می‌خواند از همانندانی چون چرچیل فریبکار که «پشتیبانی اعلیحضرت در حل مسئله‌ی نفت، اهمیت شگرف داشته است» را، برای کمی و چه کشوری، خوانده و گفته است و در پاسخ درنگ نکردن، که برای همانندانی چون «آیزنهاور»، این‌گونه نوشتن که «وصف این نکته به حد کفاف بر نمی‌آید که مساعدت آمریکا نسبت به ما، به موقع و مفید بوده است. آن حضرت اطمینان داشته باشید که کمک‌های ذی‌قیمتی که حضرت شخصاً و دولت آمریکا و سفیر شایسته‌ی آن حضرت، لویی هندرسن، به این منظور کرده‌اند، موجب کمال سپاسگزاری است!»

نیک پیدا است، کمال «سپاسگزاری» شاه از این‌گونه کسان بنا بر آنچه را است، که داوری تاریخ، بی‌رحمانه، از زبان تاریخ‌نویسانی چون «غلامرضا نجاتی»، داوری داشته است، به اینکه محمدرضا شاه «دستیابی دوباره به تاج و تخت را مدیون آمریکا می‌دانست»، و گزیر کار خود را، برای نگهداری آن، در به حراج گذاردن «منافع ایران» و نفت از اساسی‌ترین آنها، چه از نظر «اقتصادی» و چه از نظر «سیاسی» در خشنودسازی همانندانی چون «آیزنهاور - چرچیل»، بایسته شمرده بود!

به هر روی، قرارداد کنسرسیوم، دست‌پخت بیگانگان، برای مدت ۲۵ سال، با «سه دوره‌ی» پنج‌ساله‌ی امکان تمدید، که چهل سال در مجموع طول می‌کشید، یعنی نزدیک به همان مهلت پایانی قرارداد ۱۹۳۳، اگر «ملی شدن نفت ایران، رخ نمی‌داد، به امضای هاورد پیچ از سوی شرکت‌های نفتی و علی‌امینی نماینده‌ی دولت کودتا و در

مرتبه‌ی وزارت دارایی نشسته، می‌رسد و چرخ تولید نفت و روند تالانگری، به چرخش می‌افتد!

امضای قرارداد، به ترتیب در تاریخ‌ها ۲۸ شهریور در تهران - ۲۹ شهریور در لندن و نیویورک، و امینی آن را از سوی دولت، برای دو مجلس فرستاده، که مجلس شورای ملی با، ۱۱۳ نفر رأی از ۱۲۰ نماینده‌ی وجود داشته و سنا با ۴۱ رأی از ۴۹ نفر سناتور وجود داشته، به ترتیب در روزهای ۲۹ مهر و ۶ آبان به تصویب می‌رسانند و به آن «تالانگری»، چهره‌ی «قانون» می‌پوشانند!

دست‌پخت بیگانگان، با دلهره و ترس، سراپای بدخواهان ملت ایران را، ریز و درشت، بیگانه و بومی را بازتاب داشت، به ویژه روز فرستادن قرارداد به دو مجلس، و ترس برخاسته از اینکه به تصویب نمایندگان و سناتورهای دست‌آموز قدرت و بیگانگان بوده هم، نرسد و آنها بیم از مردم، دور بودن «قرارداد» از «لایحه مقررات قانون ملی شدن نفت» را بهانه کنند، و از تصویب آن سر باز زنند!

به دستور «شاه» و دولت «کودتا»، و خواست «بیگانگان»، از پیش، پیش‌بینی‌های بایسته‌ی کار را به کار برده بودند، و زندان‌ها را پر ساخته و دادگاه‌های بیداد به مردم‌رسان «نظامی» را به کار انداخته و بسیاری محاکمه و محکوم به زندان و یا اعدام، تاکنون شده بودند، که می‌باشند از جمله «مصدق» و یاران او، و «فاطمی» یکی از چهره‌های نامدار آنان، که به جوخه‌ی «اعدام» سپرده شده بود، تا با این‌گونه ترس و وحشت‌آفرینی گره‌ی کار نفت ملی شده‌ی ایران، به سود چپاول‌گران جهانی، بازگردد، با بستن قرارداد کنسرسیون!

شوربختی و یا خوشمزگی تاریخ را بین، که در میان سیل بازداشت‌شدگان، نام‌هایی چون «مصطفی فاتح» نیز دیده می‌شوند، که سال‌های سال، در خدمت «شرکت سابق نفت»، یعنی نماینده‌ی استعمار انگلیس در ایران، بوده و کارشناس زبده‌ی نفت، چراکه شاید، آن زشتی کار و دوباره چرخش گرفتن «نفت ملی شده‌ی ایران» را، به سود بیگانگان، نمی‌خواست است، و به مانند کارشناس ماهر سال‌ها از نزدیک، چپاول و تالانگری منافع «ملت ایران» را دیده، نمی‌پسندیده است و «وجدان» او، به او این‌گونه، در آن سال‌ها، فرمان داده است!؟

خواننده، کنون درمی‌یابد زشتی کار و ستمی را که بر «ملت ایران» می‌نشیند، چگونه و چه اندازه است را، و هرگز نبایست عجب داشتن، گر «سنگ از آن حدیث» به ناله و گریستن از زشت‌کاری و ناپسند به زبان‌آوری «شاه» را که، به نمایندگان دو مجلس

بگوید: «هر رأیی که علیه این لایحه داده شود آن را رأیی علیه» خود بشناسد، و با تهدیدهای این‌گونه‌ای، راه را حتی برای آن اردک‌های دست‌آموز و سرسپرده‌ی خود و بیگانگان ببندد، تا کوچک‌ترین صدایی از زبان آنها به گوش کسی نرسد، و شتابان به تصویب آن پردازند!

اگرچه چنین می‌شود، و خود او نیز پس از تصویب آن در دو مجلس، نشان خیانت خود را، با امضای زیر آن قرارداد، به نمایش تاریخ می‌سپرد، ولی خیزش‌ها و بازتاب نشان‌دهی‌های مردم سراسر کشور، به گونه‌های گوناگون چهره می‌نمایاند، به ویژه در شهرهای خوزستان و دیگر شهرهای بزرگ کارگری و پایتخت، و در پیشاپیش همه، مصدق از بازداشت‌گاه، و یاران و باورمندان راه او، در هر کجا که بودند، به گونه‌ی فردی و جمعی!

در دو مجلس نیز، و به گونه‌ای درخورد آن دو مجلس دولت کودتا تدارک دیده، که از جمله باشد، سخنان رضا علی دیوان بیگی سناتور، با زبانی ویژه‌ی خود و آن‌گاه بیم و خطر خیز اینکه «... می‌بینیم که از حلب تا کاشمر میدان سنجر» است، و در پی نشان‌دهی خواست و دستور بیگانه و استبداد، به درستی هشداردهی که «ولو، این در، به پاشنه بچرخد، ملت ایران برای این قرارداد، ارزشی قائل نیست و به هیچ وجه خود را مسئول تعهدات ناشی از آن نمی‌داند»!

جای خود دارد، هنگامی که، سناتوری چون دیوان بیگی، خطر می‌کند و شجاعانه لب به شکایت می‌گشاید، و در مجلس شورای ملی هم، چند نفری، از جمله محمد درخشش به آنچه در حال رخ دادن بوده است، اعتراض و زیان‌های آن را برشمردن، آنچه «سره مرد»، از زندان و بنا بر روش کار بی‌مانند خود، به رأی دادگاه نظامی اعتراض و خواستار تجدید نظر، و لایحه‌ای تنظیم و تدوین می‌کند، که بنیاد بار و سخن‌های پُر بار و شجاعانه‌ی خود را، به «کنسرسیوم» و دیگر جنبه‌های «نفی ملی شده‌ی ایران» ارتباط دادن باشد، و سخت به انجام رسانندگان آن قرارداد، تازیدن!

مصدق در این لایحه، چهره‌ی دروغ را پرده‌در و در پیشگاه ملت ایران می‌نهد، تا به آنچه بر آن وارد آورده‌اند پی برد و دشمن و دوست خود را بیشتر و بهتر بشناسد، و در دفترگاه تاریخی خود، داوری و نگاشته و نگهداری نماید، تا هرگز زودده نگردد کردارهای زشت و آسیب‌رسان کسانی که با دست بیگانه، کودتا کرده‌اند و به «قدرت» رسیده و نشسته‌اند! کنون، بنا بر وظیفه‌ی خوش‌خدمتی به قدرت‌های جهانی کودتاگر، که مزدوران بومی خود را، از شاه گرفته تا ریز و درشت دولت کودتا، به قدرت

نشانیده‌اند، جوّی شوم و نامیمون «بومیان» به بار آورده، تا به هیچ بدل سازند و چون گذشته، زمینه‌ی چپاول و تالانگری، هموارساز گردد و سدساز رسیدن «ملت ایران» به خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» اش، شده باشند!

مصدق، در لایحه‌ی دفاعی نامبرده، بی‌کم و کاست، روشن و بی‌ابهام، آنچه را بر سر مردم و منافع ملت، در گستره‌ی ملّی و پهنه‌ی مردمی آورده و می‌آورند، باز گشوده و طشت رسوایی «بومی و بیگانه» را از بام به زیر می‌افکند، و می‌نمایاند که «کنسرسیون» چه پاداش‌گریه و ناپسندی است، از رهگذر استعمار شکسته شده‌ی انگلیس، آمریکای به یاری آن شتافته، و تبهاران بومی بر «قدرت» نشسته!

مصدق، در پی برنمایی روشن‌گونه به آنچه رخ داده و بر سر ملت ایران و دست‌آورد تاریخی آن آورده‌اند، و برون‌رفت از تنگناهای «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران را، که سال‌های سال، با یورش‌آوری و چیره‌گیری استعمار و استبداد وابسته به آن در ایران سایه افکنده است را، روشن ساز شده و نمایانیدن که رهیافت‌های ملت ایران در چه می‌باشد و گویاگری کردن که کنون «دیگر برای تمام مردم روشن شده است من به چه دلیل در زندان به سر می‌برم»!

نه تنها «مصدق» آشکار و هویداگر آن است که در زندان به سر می‌برد، چرا که از حقوق و حاکمیت ملت ایران، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، و در برابر «بومی و بیگانه» دفاع کرده و زبان‌گویای جنبش‌های ملی ایرانیان گردیده، «جنبشی» که خیزش‌های «ملت‌های شرق» را پیشگام و هموارساز راه‌هایی از چنگال قدرت‌های چپاول‌گر جهانی، در چهره‌هایی گونه به گونه، از جمله «استعمار» نام گرفته، بوده است، که دیگر یاران او نیز، چنانکه گفته آمد، فردی و گروهی به دریدن چهره‌ی دروغ روی می‌آورند، هر چند گران‌تر از اندازه‌ی پیش‌بینی‌هایی، برای آنان تمام شده، باشد!

آنچه به مانند اعتراض - افشاگری و مقاومت در برابر دولت کودتا - شاه و بیگانگان پشتیبان او بوده، می‌باشد، انجام گرفته از سوی فرد و یا گروهی در جای خود، همچون گذشته، بنا بر توان بررسی نگارنده و ضرورت آن داده‌ی وجود داشته، که از جمله باشد، چهره‌داری از «کنسرسیون» و رسوا کردن «تبریک» دهندگان و گیرندگان بومی و بیگانه را، جای‌گرفته در مرتبه‌های گوناگون سیاسی، دوباره آورده می‌شود و اشاره به چاپ‌پخش «شب‌نامه»‌هایی که، آگاه‌سازی مردم را، فراهم می‌نمودند، تا دانسته شود در میهن آنها و بر فرزندان ایثارگرش چه می‌گذرد، از رهگذر اهرمنان بر سریر قدرت نشسته، و بازوان یاری‌دهنده‌ی خارجی آنان!

۲-۴- پاداش‌دهی «شاه» و نخست‌وزیر کودتا «زاهدی»، پس از استواری گرفتن «قدرت کودتا»، به از نهضت ملی بریده و به «مصدق» پشت کرده‌گان، چگونه است؟!

«تنها آن قدرتی به سازش و میانه‌روی روی می‌آورد، که دیگر بازنده و از دست رفته محسوب

می‌شود!»!

جباریت «مانس اشپیرر».

بررسی و فراگشایی روان‌شناسی «فردی - اجتماعی» خودکامه و خودکامگان، دارنده دیدگاه‌های گوناگون و بالا آمدن و به کرسی خودکامگی جای‌گرفتن‌گونه‌گون آنان، هرچند پیچیدگی داشته باشد و از پیچ و تاب راه‌های جورواجور گذشته باشد، ولی در بُن کار آنان، چند همانندی میان آنها وجود داشته، می‌توان دید، در پیش از به خودکامگی رسیدن، و پس از اینکه در آن جایگاه، جای‌گرفته می‌باشند!

کردار - رفتار و سخنان به مانند یکدیگری جلوه‌گری دارد، سرزده از «خودکامه» ای که، در سیرگاه خودکامگی پای گذاشته است و رسیدن به «قدرت» برای او هموار شده است، با «خودکامه»ی دوران «خودکامگی» اش سر رسیده و از دست دادن «قدرت» را، زمانی که احساس می‌کند!

کردار - رفتار و سخنان خودکامه‌ی در جایگاه خودکامگی نشسته، آشکارا زبانی دارد چیره و فرمانده و هیچ «نه» ای را نپذیرفتن و مایل به شنیدن نبودن، در پاسخ آنچه از زبان او جستن می‌کند، مگر «قدرتی»، فراقدرت او و در برابر او وجود داشته باشد، و «نه» را از زبان آن «قدرت» برتر از خود شنیده باشد، که ناگزیر، هرچند به خواری، گزیر کار خود را بر شنیدن و گردن نهادن، می‌یابد!

بُن مایه‌ی زبان کردار - رفتار و سخنان، در سیرگاه خودکامگی پای نهیده و رسیدن به «قدرت» را احساس‌کننده و خودکامه‌ی دوران قدرتش به سر آمده، که احساس می‌کند از دست دادن «قدرت» را، همان‌گونه که گفته آمد، به ماندنی‌هایی با هم دارند، که «بن مایه»ی زبان آنها فرمانده نبودن، و یا کمتر در آن «بار» فرماندهی و چیرگی، احساس می‌شود، و بیشتر گوش شنوا و مدارایی به سخنان این و آن نشان دادن را، هرچند از زیردستان مرتبه‌هایی چند پایین بوده‌ای، بوده باشد، که با «خوش‌رویی» می‌شنوند - پاسخ می‌دهند و...!

البته، زبان خودکامه‌ای که در سایه‌ی «شمشیر» و همت خویش به قدرت می‌رسد،

زبانی دیگر می‌توان یافت، ناهمانند با زبان آن «خودکامگانی»، که در سایه‌ی «قدرت‌هایی» به قدرت رسیده‌اند، و «قدرتی» که قدرت خود را از مردم و «قانون» گرفته و قدرت را در پاسداری حقوق و منافع «مردم» و اجرای «قانون» به کار می‌گیرد، زبانی یافتن، با بنیاد و درون‌مایه‌ای، سراپا دیگرگونه، از آنچه «قدرتمداران» فردی و گروهی، داشته و دارند، و جان‌مایه‌ی چنین «قدرتی»، قدرت مردم‌سالاری را پایه‌ریز و نام‌گرفته، دارد!

با چشم‌پوشی، از ادامه‌ی نشان‌دهی، جدایی چهره‌های گوناگون «قدرت» از یکدیگر و کردارهای برگرفته از هریک را نشان دادن و نیز، چندگانگی «خودکامگی»، چراکه فراکشایی آن، در این جا زاید، و سخن پیرامون آن به درازا کشیدن، دورافتی از نهاده شده‌ی بالا را، با خود داشتن است. لذا، تکیه به آورده شده‌ای از «اشپربر» و در پی آن کوتاه فراکشایی روان‌شناسی «فردی - اجتماعی»، در نشان‌دهی سرشت‌نشانه‌های «خودکامه»، و «قدرت» در چهره‌های گوناگون آن، به نهاده شده‌ی «۴-۲» پرداخته می‌شود!

با نیم‌نگاهی به زندگی‌نامه‌ی دو پهلوی، پدر و پسر، و دور از ارزش داوری درهم‌سنجی میان آن دو، که کدام چه ویژگی و دیگری چه سرشت‌نشانه‌ای را داشت، و لذا کدامین به دیگری بهتری داشتن و آن دیگری برای جامعه و ارزش‌های «ملّی مردمی» ایرانیان زیان‌بارآورتر، می‌بوده است، آن دورا در پیوند با نهاده شده‌ی بالا، و فراکشایی «خودکامه» و «قدرت» برخاسته از آن، که نیروی خود را از بازوان یاری‌دهنده‌ی بیگانه می‌گیرد، و نه «شمشیر» زنی و در سایه‌ی دلیری و همت خویش، اگر در نظر گرفته شوند، و کردار و رفتار و سخنان آن دو، پیش از بر سریر قدرت‌نشینی و پس از آن هنگامی که بازنده و از دست‌دهی «قدرت» را احساس می‌کنند، چگونه و چه‌سان، بوده است، همانندی‌های چشم‌گیری در پیش چشم، داده‌های تاریخی قرار می‌دهند، که نگارنده، در لابلای نوشتار خود، در جای خود، و تا آنجا که قلم توانایی داشته و داده‌ها و آورده‌ها می‌توانسته‌اند روشنی‌بخش باشند، نشان داده است. کنون، و در پیوند با «نهاده شده‌ی» بالا، و محمدرضا شاه که تخت و تاج در حال از دست داده را، در سایه‌ی بازوی بیگانه، و فریب‌خوردگان به کار گرفته شده به زیان «جنش رهایی‌بخش ملّی» ایرانیان و... در سود بازتولید «خودکامگی» و «تالانگری»، و نیز ابزارهای دیگر «خودکامگی» و «خودکامه»‌های در مرتبه‌ی پایین‌تری قرار گرفته‌اند، نشان داده می‌شود!

نیم نگاه به زندگی نامه‌ی دو پهلوی، گویای روشنی است به اینکه با زبانی از فریب و کردارها و رفتارهایی می‌توانند، کم و یا بیش، همانند یکدیگر، پاره‌ای از افراد پاک‌دست و نالوده و میهن‌پرست را به سوی خود کشانند و نردبان خویش سازند، تا بر سریر «قدرت» بنشینند!

فریب خوردگان، می‌توانند برگرفته شده باشند از کسانی سرپا میهن‌پرست - دست‌پاک نالوده به تباهی و... تا آن کسانی که پاره‌ای از فروزه‌های نیک میهن‌پرستی را دارند، اما، برانگیزاننده شدن آنها «نه ساده‌لوحی»، که برده‌ی «من خویش» بودن، می‌بوده است، و برای دستیابی به آن «من خویش»، ارزش‌های دارنده بودن خود را نیز، زیر پای می‌نهند و له می‌سازند!

در دنیای «خودکامه»ها، و از جمله «دو پهلوی»ها، بسیاری در پیروزی و بر سریر «قدرت» نشانی آنها، دست دارند و داشته‌اند، که سرانجام زندگی‌شان «بُزهای بلاگردان» را مانند می‌شود، بی‌آنکه در زندگی‌شان «بُز» بوده باشند، و بر آنها چنین گذشته، که «خودکامه» کردار - رفتار و سخن‌هایش، دسته‌ی علفی را مانند بوده است، در به دنبال خودکشی آنها، تا آن گاهی که «شنل و تاج» شاهی و قدرت را، بر تن و سر می‌نهد و «گاه» شوم فرارسی برای آن «بزها»، که در پای «تختش» قربانی می‌شوند!

اینکه خودکامه، همواره در چپته و خورجین خود بسیار «بز» بلاگردان‌هایی داشته است، تا در گاه نیاز به کارگیرد و پس از برآورده شدن خواست خود، دور ریخته شوند و یا در پیشگاه «تختش» سر بریده شوند، از روش کار این‌گونه «قدرت» گیری و نگهداری آن می‌باشد!

اما، زبان سخنان و کردار و رفتار «خودکامه»، هنگام بر تخت قدرت «خودکامگی» نشسته، با پیش از رسیدن به آن مرتبه‌ی قدرت و در هنگام سرریز شدن به شکست و بازنده شدن خود را بو کشیدن و سایه روشن آن را دیدن، همان‌گونه که گفته آمد، فرق می‌کند با ابزار دست‌ان‌ریز و درشت، آلوده و نالوده به تباهی‌ها و یا...، که در هنگام بر تن و سر «شنل و تاج» خودکامگی‌اش، جای افتاده، شده است!

بی‌گفت‌وگو، زبان سخنان - کردار و رفتار ابزار دست خودکامه شدگان نیز، دگر دیسی بنیادین می‌گیرد، با «خودکامه»، هنگامی که او را یاری‌دهنده‌اند تا بالا کشیده شود - با هنگام بالا کشیده شدن و مرتبه‌ی خودکامگی رسیده شده و جای افتاده شدن، و زمانی که در سرازیری قرار می‌گیرد و از دست‌دهی «قدرت»، چهره می‌گشاید و خود را می‌نمایاند!

برای نمونه، و آورده شده از ابزار دست «خودکامه» ای چون رضاشاه شدن، نادر کسانى پیدا می‌شوند، به مانند سید حسن مدرس - سردار اسعد بختیاری - سرهنگ احمد پولادین که او را یاری کردند، هریک به گونه‌ای، تا رسیدن او به مرتبه‌ی «خودکامگی»، ولی با خون خویش بزهکاری خود را زدودند، گاهی که در برابر بیم جان قرار گرفتند و هرگز سرفروود نیاوردند و چون بسیار دیگران او را ابزار دست شده، زبون نشدند و رفتار نداشتند، آنچه را آنها در هنگام زندان و روبرو شدن با مرگ، از خود نشان دادند، به ماندنانی چون «تیمورتاش»!

اگر از چند تن نادری چون «اسعد» - «علی اکبر داور» چشم‌پوشی شود، دیگر ابزاردستان، چون «علی دشتی» گردیدند، که پس از بیرون‌رانی «خودکامه» بیش از هر کس به او تاختند، و یا «سلیمان میرزا»، که در تمام زندگی دم فرو بست، تا جان خویش، در دوران خودکامه، نگه دارد!

نیز گفتنی است، که «خودکامه» در روزهایی که پای در مرتبه‌ی خودکامگی تندی گرفته داشت، و زبان نویددهی - چاپلوسی و زبانی دیگر به کار گرفته، بایسته دانستن، تا فرمانده زبانش به کار افتد و شنوایی اش هیچ «نه» ای را نشنود، در برابر «مدرس» و نیز «اسعد»، و هریک بنا بر ویژگی شان، رفتار - کردار و سخنانی دیگر داشت و به کار انداختن، تا کسانى چون «تیمورتاش - تدین - یاسایی و...» ریز و درشت ابزارانی از این دست، به گونه‌ای، و به گونه‌ای دیگر با «علی دشتی»، و یا «سلیمان میرزا اسکندری». زبان رفتاری اش با همانندانی چون مدرس و اسعد، که به هریک از آنها به گونه‌ای نیاز داشت، و هریک از آن دو بنا بر توان و موقعیت «اجتماعی - سیاسی» شان او را یاری دهنده، بودند، چاپلوسانه و خوش‌آمدگویی آنها را داشتن و به زبان و سخن آنان گوش دادن، تا این‌گونه «من» آنان را آرام بخشد، تا هنگامی که «قدرت» خود را استوار می‌بیند و از میان برداشتن آنها را، ناگزیر دانستن!

تیمورتاش - تدین و یاسایی‌گونه‌ها را، به خواری نشانیدن، با کشتن و یا با اندک دستمزدی به کناری پرتاب کردن، و حال روز سلیمان میرزا نیز، با سخت بر او تازیدن و او را به «گوشه» ی خانه اش پرتاب کردن، تا جان دارد، آرام زندگی می‌کند و تنها به جان «خود» بیاندیشد، بسنده می‌شود!

علی دشتی‌ها را، برای «روزی سیاسی» اش نویسی، نگه می‌دارد و کم و زیاد به آنها رسیدن، تا قلم در خدمت «خودکامه» به کار گیرند، تا روزهای آخر قدرت، که با چشم و گوش خود، می‌بیند و می‌شنود، هنگامی که هنوز، پای از خاک ایران بیرون نهاده

نداشته، زبان به دشنام «خودکامه» گوی اش، گشوده‌اند، به دست و قلم آنهایی، که تا روز پیش، «ناجی» اش، می‌خواندند، و رسواگری او را دامن می‌زنند، به هر آنچه زشت‌کاری است، که از پیش آلوده‌ی آن بوده است!

روزهایی که رضاشاه، در سرازیریِ بازندگیِ «قدرت» خودکامگی فتاده بود، روزهای پیش از «خودکامه» شدنِ خود را، کم و بیش، می‌نمایاند، و سایه روشنی از گونه‌ی زبانی را که، رنگ و بوی «فرمانده»ی تام بودن و هیچ «نه»ای را تاب شنیدن نداشتن، جای خود را، به مدارایی دادن و روی به کسانی آوردن که آنها را «تف» کرده و از خود دور ساخته بود، چون «فروغی»، چرا که «بازنده» بودن «خودکامگی» خود را سر رسیده می‌یابد و «قدرت» گزیر کار خود را، در ناگزیری سازش و روی به میانه‌روی آوردن، می‌بیند!

این سیرگاه را نیز، محمدرضا شاه دارد، در پی بازگشت از رُم و «شیل و تاج» خود را بر تن و سر گذاشتن، و هنگام جا افتادن دیگر روشی به کار گرفتن و در پی بو کشیدن و احساس شکست و از دست‌دهی «قدرت»، آرام و مدارایی‌هایی از خود نشان دادن، با اندک تفاوت‌هایی، که با پدر داشت، که آن هم، بستگی تام دارد با ۱- تفاوت‌های شخصیتی میان آن دو، ۲- از نظر تاریخی، و تفاوت‌های «اجتماعی - سیاسی» میان دوره‌ی پدر یا پسر، چه در گستره‌ی جهانی و چه در پهنه‌ی جامعه‌ی سیاسی ایران به وجود آمده!

کنون، با تکیه به آنچه گذشت، به نهاده شده‌ی «۲-۴» و سپس «۲-۵» پرداختن، که در نهاده شده‌ی اولی، از نهضت ملی بریدگان، و به «مصدق و مردم» پشت‌کردگان، پاداش می‌گیرند، از شاه پای در «قدرت» خویش استوار گرفته و نخست‌وزیر او، پس از کودتا، و برآورده شدن آنچه را که تا آن روز بایسته‌ی «قدرت» خویش و برآوری خواست «بیگانه»، به شماره آمدن و پس از این، پاداشی را که «فضل‌الله زاهدی»، نخست‌وزیر کودتا، از شاه می‌گیرد، که بر نردبان «خودکامگی»، پای نزدیک‌تر، گرفتن دارد!

در گرماگرم فزونی گرفتن ناسازواری‌های میان دربار و دولت ملیِ مصدق، در پی خیزش پیروز ملت ایران در سی‌ام تیر، شاخه‌ای در نهضت ملی و یاری‌رسانان دولت مصدق، به وجود می‌آید و رشدی فزاینده دارد در ناسازگاری نشان دادن و ادامه‌ی آن، که به رویارویی همه‌جانبه راه می‌گیرد، در برابر نهضت ملی و دولت مصدق، به سود «شاه» و دربار، که هویداترین چهره‌ی ناسازواری و روی در روی نهضت ملی و مصدق قرارگیری‌شان، در رخدادهایی چون «قتل افشارطوس» - «نهم اسفند» - «رفراندوم» و تا

همداستانی در کودتا، پرده می‌گشاید!

در گذشته، به آن رخدادها پرداخته گردید و انگیزه‌ها برشمرده و یادآور شدن، که چهره‌های نمادین به سوی دربار و شاه روی آوردگان، و به مصدق و نهضت ملی پشت کرده‌ها، به ترتیب می‌بوده‌اند «بقایی - کاشانی - حائری‌زاده و حسین مکی، و نیز دیگرانی که همواره با این دسته بودند، چون «نادعلی کریمی - شمس قنات‌آبادی - میر اشرافی و...»، و در پی کودتا، رویارویی همه جانبه‌ی آنها با نهضت ملی و مصدق و یاران او، به همان اندازه و با همان دیدگاهی، آغاز و ادامه دارد، که «شاه» و «دولت کودتا» داشته بودند، شاید با اندک تفاوتی، در حسین مکی، که جلوه‌ای «عاطفی» بیشتر، می‌توانسته، داشته باشد با «مصدق» تا دیگران، در ناسازواری نشان دادن! از میان آنها، آیت‌الله کاشانی، شخصیت به شمار آمده‌تری خوانده می‌شد، چه در جامعه و چه برای شاه و دربار و بیگانگان، چه برگرفته از شخصیت مذهبی‌اش و چه دامنه‌ی مبارزاتی‌اش در برابر انگلیس‌ها و پی‌آمدهای مبارزاتی‌اش، که به او امکان می‌داد، ناسازواری‌اش با «دولت ملی مصدق» بیشتر آسیب‌رسانی به‌بار آورد تا دیگر با او بودندگان. دیگران، به ویژه مظفر بقایی و حسین مکی، و هر یک بنا بر توان و گونه‌ی گذشته‌ی آنها، آسیب‌رسان بودند، با روی‌گردانی‌شان از مصدق و نهضت ملی، به سود شاه و دربار، ولی نه آن‌گونه که آیت‌الله کاشانی، می‌توانست بازی زیان‌رسان داشته باشد!

شاه و دربار نیز، همواره کوشش به آن داشتند، تا آیت‌الله کاشانی را خشنود و به خواسته‌هایش تن دردهند، تا او را به سوی خود کشانند، به زیان مصدق و نهضت ملی، و نیز می‌دانستند، به اردوی خودکشان کاشانی، نه تنها مظفر بقایی - حسین مکی و با اینان بودگانی چون حائری‌زاده - شمس قنات‌آبادی - نادعلی کریمی - میر اشرافی و... را، با خود دارد، که نیروی روحانیت را در پی خود، روی در روی مصدق و نهضت ملی به سود اردوی خود، کشیده دارد، و این‌گونه می‌توانند، اردوی پر نیرویی به زیان مصدق و نهضت ملی، به گردش درآورند!

برآوری خواسته‌های آیت‌الله کاشانی و گونه‌ی خشنودسازی او، که ناپسند و دور از «قانون» و سود و صلاح جامعه بود، اگر جامعه می‌بایست بر روال «مردم‌سالاری» و تکیه به «قانون» و کیفیت کارها انجام گیرد و نه «توصیه»‌هایی از سوی این و آن، برای این و آن، به زیان دیگرانی که بنا بر «قانون» و «کیفیت» کار، سزاواری دستیابی به آن را دارند. خشنودسازی و برآوری خواسته‌های پر توقع آن‌گونه که رفت، و در جای خود

یادآوری‌هایی نیز گردید، که در دولت مصدق، آیت‌الله کاشانی و فرزندان و کسان او داشتند و ابراز ولی مصدق و دولت او، انجام آن را نادرست و از انجام آنها سر باز زدند و بُن‌مایه‌ی دشمنی ورزیدن و دوری گرفتن آیت‌الله کاشانی از مصدق و نهضت ملی، از آن می‌باشد! انجام آنچه را که برای شاه و دربار و دولت کودتا، مهم شمرده نمی‌شود، هرچند کوتاه مدت، تا او را به سود خود و به زیان مصدق و نهضت ملی، برانگیزانند و از او سود خویش برند و پس از رسیدن به خواست مناسب خویش، او را چون «کهنه» شده ایزاری، که به درد آنها نمی‌خورد، می‌توانند به دور اندازند، اگر زیان‌درازی و ناسازواری از او دیدند، و از او سرزد؟!

شاه و دولت کودتا، نخست‌وزیر آن زاهدی، که در پیش از دوران کودتا، با آیت‌الله کاشانی و دیگر با او بودگان، تنگاتنگی کار را به زیان مصدق و نهضت ملی، به سود یکدیگر برگزیده بودند و هم‌آهنگی کارشان، در گاه‌های شوم‌زای، در گذشته به نمایش و در پیش چشم خواننده نهاده شد! به ویژه آیت‌الله کاشانی در «بست‌نشانی» فضل‌الله زاهدی در مجلس و پنهان‌سازی و جلوگیری از دستگیری او، و نیز در رخداد شوم ۹ اسفند، و بقایای هم، به مانند کاشانی، در پیوند با همین‌گونه بوده‌ها، و از جمله قتل «افشارطوس»، و ادامه‌ی آن، در برپایی کودتای به شکست نشسته‌ی اول و سپس ۲۸ مرداد و پی‌آمدهای آن، تا روزهایی که نشانه‌های دلگیری و درگیری میان آنها رخ نداده است!

در این مدت، از آغاز همکاری تا هویدا شدن جلوه‌های ناسازگاری هر یک به کار دیگری و خورشیدی شدن ناسازواری‌ها، این آن را، و آن این را، ارج می‌داد و پشت و پناه یکدیگر بودن را، بایسته شمردن. این جمع از نهضت ملی بریدگان و به مصدق پشت کرده‌ها، در جایگاه ویژه‌ای از احترام و گرمی داشت آنها، برخوردار می‌شدند، از سوی شاه و فضل‌الله زاهدی و در موردهایی، از جمله «نفث»، با آنها رایزنی و برگ‌های روزنامه و هفته‌نامه‌ها را پر ساخته از سخنان و عکس‌های آنها، به ویژه در کنار زاهدی، تا روزهای نیمه‌ی دوم آبان ۱۳۳۲، و آهسته آهسته، با سخنان لُندُلند کُنانه‌ی آیت‌الله کاشانی، در مورد تجدید مجلس سنا است، که گرمی‌ها روی به سردی، جریان می‌گیرد! در گرماگرم انتخابات مجلس شورای ملی و سخن از «نفث ملی شده»ی ایران رفتن و...، آیت‌الله کاشانی - بقایی - مکی و دیگر با اینان بودگان را، لازم بود بنا بر روش کار نظام «خودکامگی» که شفته‌ریزی‌اش در دست تهیه بود و خواست بیگانگان را برآورده ساختن، به بازی گیرند، تا روزی که «کهنه» بودن آنها فرا رسد و به دوراندازی‌شان سر

رسیدن. خودکامه‌ی هنوز پای‌نگرفته، روی خوش نشان می‌دهد به نخست‌وزیر کودتا، به مانند فرد دوم «قدرت»، تا بنا به خواست و دستور خود فضل‌الله زاهدی، در جایی که بایسته شمرده می‌شود، به آیت‌الله کاشانی، و دیگران با او بوده، دندان نشان دادن را آغاز، و از جایگاهی که آنها را نشانیده بودند، آهسته آهسته و یکی پس از دیگری، پایین کشیده شوند!

بنا بر روش کار «قدرت» گرفتن «خودکامه» ای که در حال پیکره‌گرفتن است، پشت کرده است دورانی را که «به سازش و میانه‌روی» ناگزیر کار داشته، همانند در دوران سر رسیدن آن، که اشپربر به درستی بر آن انگشت نهاده است، که به «سازش و میانه‌روی» روی می‌آورد، چرا که «دیگر بازنده و از دست رفته» شدن خود را می‌بیند، در پیش چشم نزار خود!

شاه، خودکامه‌ی در راه به شدن درآمدن، کنون به کهنه‌هایی چون آیت‌الله کاشانی نیازی نمی‌بیند، و در پی پروای کار به دورافکنی آنها نشسته است، تا فرارسد، و همانندانی چون آیت‌الله کاشانی هم، نویدهای دروغ را درمی‌یابند از سوی شاه و نخست‌وزیر و می‌بینند در پیش چشم خود، به هدر رفتن کوشندگی‌های خود را در پیوند با «ملی شدن نفت ایران» و دیگر دست‌آوردهایی بهره‌ی ملت ایران بوده را، که در دستیابی به آنها، با مردم همگام بوده‌اند و کنون، و آهسته آهسته، به چوب دو سر نجس شده‌ی خویش، پی بردن را!

لُند و لُند کردن و آغازگیری تنش‌های میان آیت‌الله کاشانی و با او بودگان، با دولت کودتا و سپس، همراه با سایه‌روشنی روی‌گردانی از شاه، و به وارونه شاه و دولت کودتا، فضل‌الله زاهدی از آن جمع از مصدق و نهضت ملی و مردم ایران دوری گرفته و پشت کرده، از گاه خرده‌گرفتن به تجدید مجلس سنا، سپس دست‌بری در انتخابات مجلس شورای ملی، چرا که خواست آن جمع را دولت برآورده نکرده بود، و بالاگیری ناسازواری‌هایی، با آغاز روابط دوباره با انگلیس و پی بردن به آنچه در پنهان، سرنوشت نفت ملی شده‌ی ایران را، تدارک دیده‌اند، شدت می‌گیرد و هریک به دیگری دندان نشان دادن و ناخشنودی خود را به یکدیگر نمایانیدن، که خود را می‌نمایاند، و در واقع در اسفند ماه ۱۳۳۲ رخ می‌گشاید!

شاید پایان دوستی میان آیت‌الله کاشانی با فضل‌الله زاهدی، نخست‌وزیر کودتا، سه‌شنبه ۲۴ آذر باشد و به سخن نشستن پیرامون خبر آمدن کاردار سفارت انگلیس «دنيس رایت» با هیئتی که برای مدتی به تأخیر می‌افتد. بنا بر گزارش روزنامه‌نگاران از

آن دیدار، سخن میان آن دو، و نشست برگزار شده، پیرامون از سرگرفتن روابط ایران با انگلیس می‌بوده است. در این روزها، با دیگر از نهضت ملی و مصدق بریدگان، بر سر نهاده شده‌هایی چون «نفت» و راه‌حل آن، روابط با انگلیس و...، روزنامه‌نگاران به گفت‌و شنود می‌نشستند و دیدگاه آنان راهی روزنامه و هفته‌نامه‌ها می‌گردید، که از جمله باشند بقایی - مکی و... و همگام روابط آنان را با دولت ابراز و بروز دادن، به مانند آنچه را که با کاشانی وجود داشت. بی‌گفت‌وگو، این روزها، روزهایی است که فرمانداری نظامی و دیگر دست‌های سرکوبگر و بازدارنده‌ی زندگی آزاد، به پیگردهای خود سخت دل بسته داشته و پیشاپیش هر کس، جستجوی و برای بازداشت حسین فاطمی کوشش دارند و دادگاه مصدق ادامه و دیگران در زندان و زیر شکنجه و سخت بر آنها گرفته، زندگی می‌گذرانند!

اگر «صدیقی»ها در زندانند، استادان نیک‌سرشتی چون علی اکبر سیاسی، علی‌رغم ناهمسویی سیاسی با آن زندانیان، به زندانی شدن آنان خرده می‌گیرد و سخت در تلاش و کوشش است تا آنان آزاد، و آشکارا به «شاه» می‌گوید، که آنان زبده‌ترین استادان دانشگاه می‌باشند و باعث افتخار جامعه‌ی فرهنگی ایران، و روشن می‌نمایاند زشت‌کاری‌ها «شاه» و دولت کودتا را، با زندانی کردن این استادان، که نزدیک‌ترین یاران مصدق و پایدارترین کسانی می‌باشند، که به نهضت ملی دل بسته و به ملت ایران مهری بی‌پایان دارند!

همگام با دیدن آنچه آمد در روزنامه‌ها، آشکار شدن چهره‌های از مردم بریده‌ی کسانی چون سرهنگ فرزادگان، که به سرتیپی می‌رسند و درجه‌های کشمئن می‌گیرند از شاه، دستمزدی را که در کودتای ۲۸ مرداد و... شرکت داشته‌اند، و آشکارا روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها نیز، گونه‌نویسی‌شان رنگ می‌بازد به سوی آنچه را که «خودکامه» پسند باشد، و دوری گرفتن از سامانه‌ی «مردم‌سالارانه»!

گردش کار جامعه‌ی پس از کودتا، دربار و شاه با روحانیت و آیت‌الله کاشانی، یکی از نمایندگان آن نیروی میان‌لایه‌های اجتماعی گوناگون جای داشته، که چهره‌ی مبارزاتی و هوادار نهضت ملی و پشتیبان مصدق بودند، به او وجهه‌ای ویژه بخشیده بود، در سیرگاهی قرار می‌گیرد، که روش کار می‌پسندد. قدرت، آن قدرتی که بنای «خودکامه» شدن دارد، و یاری‌دهنده‌ی آن «بیگانه»، و یکی از قدرت‌های بیگانه‌ی او را یاری‌دهنده، انگلیس است، که به واقع آیت‌الله کاشانی و با او بودگان، زندگی آبرومندانه‌ی مبارزاتی با آن را، پشت سر گذاشته داشته بوده‌اند، و از میان آنها، آیت‌الله

کاشانی، سختی‌های زندان و تبعید را به جان خریده، داشته بوده است! شاه و به همراهی زاهدی نماینده‌ی کودتاگرانِ بومی، هریک با هم و یا جدا از یکدیگر، در روزهای پس از کودتا، سفرهایی به قم و مشهد می‌کنند، تا این‌گونه سپاسگزاری کنند از پایورانِ اسلامی، ریز و درشت، که به زیان مردم و نهضت ملی و مصدق، آنان را یاری‌دهنده بوده‌اند. در تدارک و یا استقبال روحانیت از آنها، آیت‌الله کاشانی دستی قوی و کارساز، داشته بوده و به مانند یک «روحانی سیاسی»، اگر از کسانی چون آیت‌الله بروجردی و یا بهبهانی بیشتر کارگشایی نداشته، بوده باشد، کمتر نداشت، به ویژه اینکه او را سازمان‌دهندگان سیاسی چون بقایی و مکی و...، همراهی داشتند و هوچی‌گرانی چون شمس قنات‌آبادی و میر اشرافی ابزارِ دستان او و فداییان اسلام، کم و یا بیش، در خدمت او قرار گرفته، بودند.

گذشته‌ی او، و کسانی چون بقایی و مکی که در مبارزاتِ ملی شدن نفت ایران دستی کارگشا و به هر روی ناسازگار با «استعمار انگلیس» می‌بودند، و بزه‌کاری‌های آنان نه آن بوده، که روش کار آنان و کرده و رفته و کردارهای مبارزاتی‌شان نشان‌گری داشته است، که به وارونه‌ی آن بوده‌اند. ولی نمی‌دانستند و با برده‌ی «من خویشت» شدن‌شان، چشم و گوش خود را بستند به اینکه نبینند و نشنوند، آنچه را که در راه است، که به زیان خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» مردم، شوم و زشت به‌بار خواهند آورد؟! آنان ناخواسته و یا خواسته، با کارشان به سود دشمن و زیان ملت ایران، یاری‌دهنده شدند به کسانی و با شرکت کردن در کارهایی، که با خود سود «استعمار انگلیس» را، در بر داشت؟!!

کنون، و پس از آن گذشته‌ی روشن مبارزاتِ ضد استعماری، و سپس ابزار دست دشمن شدن و در با خودآوری شکست برای ملت ایران در می‌یابند، که آهسته آهسته، به کهنه‌شده‌ای بدل گردیده‌اند، برای زیاده‌دانی مساعد بودن، و در چنین گاه و حالتی، از خود نشان دادن اعتراض و خرده‌گرفتنی را بایسته، می‌یابند!

همان‌گونه که آورده می‌شود و گفته شد فشرده در بالا، خواسته‌های آنها در انتخابات برآورده نمی‌شود و خرده‌گیری آنها، در پی خواندن آراء و به مجلس راه نیافتن کسانی چون بقایی، که در روزهای انتخابات سخت تلاش و کوشش داشت و یا دیگر با آنها بودگان، آغاز و در پیشاپیش همه‌ی آن مجموعه‌ی از نهضت ملی بریدگان، آیت‌الله کاشانی است، که ناسازواری نشان‌دهی‌اش، خود را می‌نمایاند.

پیش از آنکه آیت‌الله کاشانی خشم و دلخوری خود را بنمایاند، نشست‌هایی با

زاهدی داشته، که آخرین آن روز پنج‌شنبه ششم اسفند می‌بوده است، در باغی در تجریش، که به نتیجه نمی‌رسند، و شکرآب شدن روابط میان آنها شدت و به یکدیگر دندان نشان‌دهی جای خوش و بش‌های پیشین میان آنها بوده را، می‌گیرد. ناخشنودی آیت‌الله کاشانی در پیوند با زمزمه‌های از سرگرفتن روابط با انگلیس و سپس مورد نفت که عده‌ای کارشناس نفتی به ایران آمده بود و آن‌گونه جریان نگرفتن روند انتخابات به گونه‌ی او خواسته، و یافتن که با او دولت مشورت نمی‌کند و دید و خواست او دیگر به شماره نمی‌آید، و احساس به زاید شدن خود، بازتاب در تهیه‌ی نامه و ارسال آن به سازمان ملل متحد و انتخابات ایران را، این‌گونه باطل شده، می‌خواهد و می‌خواند و شکایت از دولت را، پیش سازمان ملل متحد، پسند کار خویش می‌داند!

آن جمع و به ویژه آیت‌الله کاشانی خود را بازنده‌ی کامل می‌یابند، به ویژه آیت‌الله، که مرتبه‌هایی به دستور و خواست انگلیس دستگیر و تبعید شده و توهین دیده، می‌بود و نیز بسیار به سود «شاه» و «زاهدی» نیروی اجتماعی و قدرت «سیاسی - مذهبی» خود را به زیان «مصدق» و یاران او به کار گرفت، و اینکه اگر ارزش «اجتماعی - سیاسی» به دست آورده بودند، در گذشته، برگرفته از مبارزات آنها بود، در نهضت ملی و در برابر انگلیس. آنچه آنها باخته و می‌باختند کم نبود، در ازای آنچه می‌خواستند به دست آورند و در پیش داشتند که کنون «سراب» می‌بینند و یکی پس از دیگری، سر رسیدن آنچه را که بیان زاید شدن آنها را هویداتر می‌سازد. ابتدا، انتخابات و به بازی نگرفتن آنها علی‌رغم تمام در باغ سبز نشان‌دهی‌های آغازین سپس از سرگیری روابط با انگلیس و پیمان نظامی ایران و ترکیه - تشکیل دوباره‌ی مجلس سنا، که نمایندگان چون آنها، آن را منحل شده و به امضای شاه نیز رسانیدند و کنون قرارداد کنسرسیوم که دست استعمار چشسته‌خور شده انگلیس را در پشت آن، به مانند یکی از دو قدرت تعیین‌کننده، می‌بینند!

آیت‌الله کاشانی، و بقایی و مکی، اگرچه هنوز در روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها، داغی سخنانشان به چشم می‌خورد و از نفت - مجلس شورا و سنا و پیمان نظامی سخن داشته و می‌دارند، همراه با پند و اندرزگونه به شاه، و یا شکوه از کارهای دولت پیش شاه و...، ولی دوران نزار و سردی کار آنها روزبروز آشکارتر، تا در پی نامه‌ی آیت‌الله کاشانی برای سازمان ملل متحد، که اولین زخم توهین، از سوی دولت بر پیکر او می‌نشانند، و به یقین شاه در جریان کار، می‌بوده است.

در روزهای آغازین اسفند ماه، آیت‌الله کاشانی، در پیوند با باطل خواندن انتخابات

از سوی او، نامه‌ای به سازمان ملل متحد نوشته و پی آن، دولت گاه توهین و بی اعتبارسازی او را فرارسیده می‌یابد و به دستور نخست‌وزیر و پسند شاه، فرزندگان که سخنگوی دولت است، به آن کار روی می‌آورد. سرتیپ فرزندگان در جمع روزنامه‌نگاران داخلی و خارجی، به نشست، و در گفت و شنود با آنها پیرامون نامه‌ی آیت‌الله کاشانی، به او سخت تازیده و او را «سید کاشی» می‌خواند! در پاسخ روزنامه‌نگارانی، که یادآور می‌شوند، که بهتر است آیت‌الله نوشته شود و نه «سید کاشی»، چرا که در میان جامعه و در نزد خارجیان شهرت دارد، او نمی‌پذیرد و سخت بر روی سخن خود پای فشردن، و یادآور شدن که «همین لفظ «سید کاشی» چیزی است که من می‌گویم و اگر غیر از آن بنویسید از طرف من نیست!»

روزنامه‌ها، و از جمله هفته‌نامه‌ی تهران مصور، جمعه هفتم اسفند ۱۳۳۲، به آن اشاره دارد و بر این باور که نخست‌وزیر دستوردهنده، تا فرزندگان سخنگوی دولت، در نشست با روزنامه‌نگاران آن‌گونه، کوبنده و توهین‌وار به او بتازد، و اینکه در پی ارسال نامه به سازمان ملل متحد بوده است. البته در همین روزها، با خواندن نام از صندوق بیرون آمدگان برای مجلس، دولت مصطفی کاشانی را نیز، راهی مجلس و با این شیوه‌ی کار، او را بر علیه پدر برمی‌انگیزاند. مصطفی کاشانی، فرزند آیت‌الله، در پی نماینده‌ی آن‌گونه مجلس شدنش، کوشش دارد میان نخست‌وزیر و پدرش آشتی و صلح به وجود آورد، ولی تلاش‌های او ناسودبخش، و در پی آن، در گفت و شنودهای خود با روزنامه‌نگاران می‌گوید «من راهی را که سپهبد زاهدی پیش گرفته به صلاح کشور و ملت ایران می‌دانم و به همین مناسبت معتقدم پدرم اشتباه می‌کند»، و این‌گونه «شیرینی» قدرت، پسر را روی در روی پدر، و راه‌ها هموارساز آنچه را گردیدن، تا به سود «قدرتی» راه گیرد، که از درون آن «خودکامه» برون آید!

نامه‌ی آیت‌الله کاشانی به سازمان ملل، برای باطل شناختن انتخابات و نیز تلاش و کوشش مظفر بقایی، در دوباره به راه‌اندازی «سازمان نظارت بر انتخابات»، تا زیر چشم خود دارد چگونگی انتخابات را، به هیچ گرفته شدن، و دیگر جلوه‌هایی از کارهای دولت، مبنی بر به بازی گرفته نشدن آن جمع، از یک سوی آنها خود را بازنده و به زایده بدل شدن می‌بینند، و نیز آشکارا می‌یابند که زبان و دست و پای آنها در یاری رسانیدن به دولت و نظامی بوده، که کوشش دارد تالانگری بیگانه، و از جمله انگلیس را به چرخشی دوباره درآورد، و از دیگر سوی، لُندُن‌کنان آنها بهانه‌ای مناسب برای «شاه» تا به دست دولت، آنان دور ریخته شوند!

به هر روی، زخم‌نشینی بر آیت‌الله کاشانی بنا بر دستور نخست‌وزیر کودتا و به دست سخنگوی او انجام می‌گیرد، اگرچه شاه، آشکارا زبان به درستی و یا نادرستی آن کار نمی‌گشاید، ولی از چشم و خواست او به دور نمی‌توانسته باشد! بی‌گفتگو این‌گزینه کار از سوی دولت، متوجهی آیت‌الله کاشانی شده، بر پیروان و با او بودگانش سخت‌گرا می‌آید، که از جمله باشند، مظفر بقایی - حسین مکی - حائری‌زاده - شمس قنات‌آبادی - میراشرافی و نیروهای اسلامی طرفدار او بوده، چه در میان روحانیت و چه گروه‌هایی چون فداییان اسلام، ولی خشم و نفرتِ برخاسته از آن، از سوی آنها متوجهی سخنگوی دولت و نخست‌وزیر، فضل‌الله زاهدی است، که رویارویی اش با آیت‌الله هویدا و در واقع، در پیش چشم همگان، آنچه می‌گذرد، چه در رابطه با انتخابات و پیمان نظامی و مجلس سنا، و چه روابط مجدد با انگلیس و مورد نفت و... را از او می‌دانند، که نخست‌وزیر کودتا می‌بوده است!

اینکه، آنچه می‌گذرد را، فضل‌الله زاهدی به گردن می‌گیرد و یا بر شانه‌ی او بار می‌شود برگرفته از خواست خود نخست‌وزیر بوده که مایل بود خود را قدرتِ دور از شاه بداند و مرد قدرتمند که بازیگر اصلی کودتا او بوده است، و اینکه آمریکایی‌ها، به ویژه سفیر آنها «هندرسن» چنین نشان می‌داد، همیشه که، مهره‌ی آرمیده و آسوده خاطر ساز آنها می‌باشد، و حاضر به هرگونه کمک به او بودن را می‌نمایاند، و نیز بازی مودی‌گرایانه و ماهرانه‌ی شاه، که همچون پدرش، بسیاری را از میان برمی‌داشت و یا زشت‌کاری‌ها و دست به کارهای بیم‌دهنده‌ای را، با دست دیگران به انجام می‌رساند، تا اگر انجام گرفت آن خواست، به سودش تمام شود و زینش برای انجام‌دهنده، و اگر نه، امکان بازیگری دیگری را از دست بدهد؟!!

آنچه می‌گذرد، آنچه را است که ساییدگی دندان‌های آیت‌الله کاشانی و با او بودگان است، با دولتِ کودتا، و فضل‌الله زاهدی که خود را قدرتی می‌داند، که دستی قوی در بازگردانی «شاه» فراری داشته است، و در ساییدگی این دو نیرو، بازتابی است به سود شاه و استواری بیشتر گرفتن، در سویه‌ای که به «خودکامگی» کشیده شود. اگر آیت‌الله کاشانی و دوستانش در سیرگاه زخم برداشتن و توهین و شکسته شدن می‌افتند، به دست دولت، به مانند قدرتِ بیشتر گرفتن دولت زاهدی، در بُن کار، نمی‌باشد، که نشان از این دارد، تا راه‌ها به سود قدرت‌های بیگانه‌ی کودتاگر، به ویژه در پیوند با مورد نفت، به نتیجه رسد و دستِ سرکوبِ دولتِ نظامی هموارساز خواسته‌های بیگانگان باشد. این خواستِ بیگانه، برآورده شده به دست دولتِ نظامی کودتاگر، در دل خودداشت

ساییدگی دندان‌های فضل‌الله زاهدی را نیز دارد، که در پهنه‌ی درگیری‌ها و سرکوب و فروکوبی نیروهای گوناگون، از جمله با کودتاگران همراه بوده‌ی دیروز، یعنی آیت‌الله کاشانی و با او بودگان، در سرآزیری نزار افتادن است و از درون این درگیری‌ها، خودکامه‌ی وابسته به بیگانه، که در چهره‌ی «شاه» باشد، بیرون آورده می‌شود!

اینکه، چگونه، به چه اندازه و چرا آیت‌الله کاشانی، و دیگر از نهضت ملی بریدگان، «بزه‌های بلاگردان» می‌شوند، در جایی به سود «بیگانه - شاه» به زیان مردم و نهضت ملی ایرانیان، و در جایی دیگر، به زیان فضل‌الله زاهدی و خودشان، در راهیاب قدرت «خودکامگی» که بیگانه هم پسند و در سوی سود خویش جسته بود، و مدتی از آن گذشتن، تا در چهره‌ی «شاه» سر برون آورد، همه و همه، از بازی «قدرت» است، و این‌گونه «قدرت‌ها» و وجود برده‌های «من خود» شده‌ای که، در این رهگذرها، به بزه‌های بلاگردان خودکامگان درمی‌آیند؛ اگرچه خیلی هم، با «هوش» و «زیرک» بوده باشند؟! روش کار قدرت، و قدرت خودکامگی، در سر راه رسیدن به آن مرتبه و سپس در آن جایگاه نشستن و دوران سرریز شدن به فروریزی و به گونه‌ی نزار درآمدن و مرگ آن فرا رسیدن، چنین بوده، که «بزه‌های بلاگردان» خود را، همواره داشته باشد، در خورد دوران‌هایی که می‌گذراند و یکی در پی دیگری نمایان می‌شود! البته، آیت‌الله کاشانی و دوستانش، به مانند «بزه‌های بلاگردان»، هنوز کارشان پایان گرفته نمی‌باشد که زمان قربانی شدن آنها، به طور همه‌جانبه رسیده باشد، و هنوز نیاز است، تا بهانه‌ای لازم فراهم و گاه بایسته‌ی آن فرا رسد.

خواننده هرگز از یاد نبرده است، که چه سان بزه‌های بلاگردان قدرت کودتاگران برپا شده، «قانون» را ابزار دست خود ساخته بودند به سود بدخواهان مردم ایران زمین، بومی و بیگانه‌ای که کنون بر سر کار یک‌تازی می‌کنند و هموارساز به چرخش درآوری چرخ تالانگری ملت ایران شده‌اند، به زیان ملت ایران و نخست‌وزیر ملی که «قانون» را چون مردمک چشم خود دوست دار و تکیه بر آن توانسته بود، مردم را به خیزش درآورد در سوی از میان برداری چرخ تالانگری و در بستر پیروزی نهادن مردم جامعه‌ی ایران، به رسیدن به خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» شان!

ابزار دست بدخواهان ملت ایران قرارگرفتن «قانون»، به ویژه بزه‌های بلاگردان و در پیشاپیش آنها آیت‌الله کاشانی، تا بتوانند قاتلین افشارطوس را در مجلس سنا و شورا در امان نگه دارند و از مرتبه‌ی قانونی خود به سود آنان بهره‌وری کنند، تا آن زشت‌کاران و شوم‌آوران، در پناه «قانون» ابزار دست «بومی و بیگانه» شده، از دستگیر شدن و در

پیشگاه قانون و مجازات قرار گرفتن، بَرهند و آزادی به دست آورند در به وجود آوردن آنچه را، که در پی کودتا چهره‌ی ناپسند «ملی مردمی» خود را نمایان می‌سازد!

بزهای بلاگردان، کنون در چنبره‌ی کسان‌ی چون «فضل‌الله زاهدی»، که همواره آنان را همراه و همپایی کرده بودند در نهم اسفند - قتل افشارطوس - کودتاهای ناکام و سپس ۲۸ مرداد به نتیجه‌ی شوم رسیده و دیگر بسیار زشت‌آوری‌ها، گیر کرده و توهین شده و به چوب دو سر نجس درآمده، بدل شده بودن، فریاد از دست‌اندازی به «قانون» - زخم‌رسانی به دست‌آوردهای مردم - بیم‌دهی از آنچه دولت کودتا، در پیوند با مجلس سنا - انتخابات مجلس شورا - روابط با انگلیس - پیمان نظامی با ترکیه - نفت و سرنوشت آن و... دارند، چرا که آنها به بازی گرفته نشدند.

نیز، ناآگاه از روش کار قدرتی که به «خودکامه» شدن، در حال به‌شدن درآمدن، می‌باشد، بایسته‌ی کار خود می‌داند سبب‌دگی دندان‌های نماینده‌ی بومی کودتا، فضل‌الله زاهدی را، در رویارو شدنش با آنان، چرا که از چیزهایی سخن می‌گویند که مورد پسند و خواست مردم است، و مردم برای به دست‌آوری آن کوشندگی و تلاش‌های گسترده و جانانه کرده‌اند، بی‌آنکه باور کنند آنها می‌توانند سخنگوی مردم باشند و برآورنده‌ی خواست مردم!

مردم آنها را در رفتار و کرداری که از خود نشان دادند، به زیان دولت ملی و قانونی مصدق و به سود دولت ناملی و ضد قانون با کودتا و دست‌بیگانه بر سر کار جای گرفته، تجربه کرده‌اند و بی‌باورند به آنها، ولی سخنان آنها، آشنا به گوش مردم و خواست مردم است، برانگیزاننده شده به زیان دولتی که زشت‌کاری‌ها را گردن گرفته است، و این‌گونه، چهره‌ی شاه، در پشت دولت پنهان شده، تا روزی که به مانند «خودکامه» ای، پای استوار قدرت خودکامگی خود را یافته، و از میان‌برداری و دورریزی آنها نیز برای همیشه، زمان آن فرارسیده با بهانه‌ی به دست آورده شده!

زمان فرارسیدن آن، پس از برکناری فضل‌الله زاهدی، که پاداش می‌گیرد از دست قدرتی که پای در خودکامه شدن دارد و بهانه‌ی بایسته‌ای که به دست می‌آید، در آغاز زمستان ۱۳۳۴، در دوران نخست‌وزیری حسین علاء می‌باشد، و در پی ترور ناکام او به دست فداییان اسلام، و سپس دستگیری و آزاد و به هیچ شمّری و به زایدی کامل درآمدن آنها، که سرنوشت این بزهای بلاگردان می‌شود!

داستان این بزهای بلاگردان گره می‌خورد با داستان فداییان اسلام تروریست، و همان‌گونه که حسین مکی اشاره دارد، آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - علی زهری -

حسین مکی - کرباسچیان - حاج محمود آقایی و پاره‌ای دیگر دستگیر و پس از آزاد شدن، به هیچ شمرده شده، و چنانکه مکی یادآور شد، دیگر با شاه تماسی پیدا نمی‌کند. البته، حسین مکی گونه‌ای می‌نویسد، که گویی او مایل به دیدار با شاه را نداشته است، ولی در نوشته‌ی او نیز خواننده می‌یابد، که پس از این دستگیری و آزاد شدن، همه‌ی آنها برای شاه کهنه شده به شمار می‌آیند و از جمله آیت‌الله کاشانی که با توهین و سخت درشتی ورزیدن از سوی دولت و فرمانداری نظامی روبرو می‌شود، و به یقین آنچه بر آنها وارد آوردند، با خواست و دستور شاه بوده، و پایان کار آنها از سوی شاه به شمار آمده.

حسین مکی در مورد زندانی شدن آیت‌الله و گونه‌ی برخورد با او می‌نویسد: «عصر یک روز جمعه از پنجره‌ی زندان، خود مشاهده کردم که آیت‌الله کاشانی را با دو سرباز مسلح که یکی جلو و دیگری در پشت سر مشارالیه حرکت می‌کرد و سرباز دیگری بدون اسلحه به طرف باشگاه افسران برای طهارت و وضو می‌بردند. پس از چند دقیقه مشاهده کردم که با همان کیفیت آیت‌الله از باشگاه بیرون آمد و در اواسط محوطه که با اتاق من نیز بیش از ده متر فاصله نبود کفش‌های خود را بیرون آورد و رو به قبله ایستاد تا دعا بخواند. سربازان مانع شدند. کاشانی مقاومت می‌کرد. سربازان با تفنگ‌های سرنیزه‌دار به طرف او حمله‌ور شدند و مانع از دعا خواندن وی شدند و جبراً به طرف زندانش کشیدند!»

حسین مکی، چه زیاده‌گویی و چه درست‌گویی کرده باشد، در رابطه با اینکه «سربازان مانع» آیت‌الله کاشانی شده باشند که «رو به قبله» بایستد و نماز گزارد و «دعا بخواند» و...، اینکه او را کشان کشان برده باشند، همان‌گونه که با او نیز رژیم کودتا این‌گونه درشتی نورزید و «قهرمانی» ایشان در آن روزها بنا بر نوشته‌ی خودش «یک شب در قزل قلعه و ۲۳ روز در لشکر دو زرهی» به سر بردن، بوده است، با در نظرگیری تمام وسایل راحتی و...، آنچه را که برای زندانیان دیگر در نظر نمی‌گرفتند، ولی چنانچه چنین بوده باشد و دیگر گفته‌هایی که آورده است، همه و همه نشان از این دارد که دوران آنها برای شاه سر آمده بوده و کهنه شدن آنها سر رسیده!

در آغاز دی ماه فرزند بزرگ کاشانی، که نماینده‌ی مجلس بود، به گونه‌ی مرموزی مسموم می‌شود و گونه‌ای که طرفداران آیت‌الله سعی داشتند مسموم شده به دست دولت بشناسانند، ولی نادرستی آن برای مردم آشکار و از قرار در شب‌نشینی و در شادخواری و پای زن تن‌فروشی در کار بوده، سخن مردم بود و سایه روشنی از آن هم

در روزنامه‌ها آورده شده! برای او ختمی برپا می‌دارند و چون سید مصطفی کاشانی پیش از آنکه، نماینده‌ی مجلس باشد و با دولتمردان هم‌آمیزی و از دوستان نخست‌وزیر کودتای برکنار شده بودن، فرزند آیت‌الله است و ختم در مسجد شاه گرفته شده را، آیت‌الله کاشانی، لذا صاحب و دولتمردانی چون حسین علاء برای خاطر او در آن نشست، شرکت کردندشان، معنی می‌داد!

شاید نیز، شرکت حسین علاء در ختم مصطفی کاشانی، به واقع بنا بر آنچه بسیاری گفته‌اند، زدودن خشم و دلخوری آیت‌الله باشد، از آنچه در دوران زاهدی به دل گرفت و بنا بر سرشت‌نشانه‌ی کینه‌توزانه‌ای که داشت، آن خشم و کینه را به تمام دولتمردان، همواره به دل گرفته داشت، ولی، مورد ترور یکی از هموندان سازمان تروریستی فداییان اسلام، مظفر ذوالقدر قرار می‌گیرد، اگرچه تیر او به شکست می‌نشیند. ترور حسین علاء و به نشانه‌ی نشستن، خشم نخست‌وزیر برانگیزانیده شده و کمر به نابودی سازمان و گردانندگان تروریست‌های اسلامی، از برنامه‌های دولت می‌گردد، که تا چندی پیش از پیگرد آنها دولت و بنا بر خواست و دستور شاه دست، شوییده بود!

اگر در گذشته‌های دور و نزدی، ترورهایی به دست فداییان اسلام انجام گرفته بود، و کسانی چون احمد کسروی - هژبر - رزم‌آرا - دکتر زنگنه - حسین فاطمی و...، کشته یا جان به سلامت یافته بودند، ولی بنا بر خواست و دستور شاه، و پافشاری روحانیت، به ویژه آیت‌الله بروجردی - بهبهانی - کاشانی و دوندگی‌های شمس قنات‌آبادی و کوشش مکی و بقایی و...، آزاد گردیدند! از پیگرد آنها چشم‌پوشی و رشوه‌دهی‌های بسیار به آنها، از سوی دولت، و با پای درمیانی کسانی چون امام جمعه - علوی مقدم آغاز و دنبال گردید، اما این ترور و گاه انجام گرفته، نه تنها سرنوشت آنها را گونه‌ای دیگر شماره می‌زند و به سخت پادافره دادن راه می‌گیرد، که دوران آیت‌الله کاشانی‌ها را نیز، برای شاه و دولت سر آمده و سر رسیده می‌دارد، و گاه و بهانه‌ی لازم و بایسته را می‌رسد!

شاه و آیت‌الله کاشانی، توانسته بودند فداییان اسلام را، که آمادگی ستیز با دولت ملی و تکیه به قانون داشته‌ی مصدق را داشتند، به ویژه به ضد حسین فاطمی و خود مصدق، برانگیزانند و تیزی آنها را تیزتر کنند و رشوه‌هایی به آنها، به ویژه نواب صفوی که آزادانه در رفت و آمد به این کشور و آن کشور بود و دیدار با این و یا آن ریاست دولت‌های عربی از جمله ناصر - ملک حسین و...، که به هر حال برای «شاه» ناخوشایند بود و بدبینی او را به وجود آورنده! با این وجود شکیبایی داشت و بسیاری از خواست آنها را برآورده می‌کرد، و همواره کسانی چون امام جمعه را به پیش نواب صفوی

فرستادن، تا اگر خواستی دارد، برآورده شود و آنها نیز در پی کودتا، سخت از کودتا و شاه به زیان مصدق و دولت ملی دفاع! در ارگان آنها «نبرد ملت»، نمونه‌ای در پیش از کودتا خواندن که «خداوند به شاهنشاه ایران می‌گوید: تو چوپان منی، تو مأمور منی، تو مسیح منی» و روز پس از کودتا چنین نوشتن که «دیروز تهران در زیر قدم‌های مردانه‌ی افراد ارتش مسلمان و ضد اجنبی می‌لرزید. مصدق، غول پیر خون‌آشام، در زیر ضربات محوکننده‌ی مسلمانان استعفا کرد. حسین فاطمی خائن - که از خطر گلوله برادران نجات پیدا کرده بود - قطعه قطعه شد. نخست‌وزیر انقلابی و قانونی (سرلشکر زاهدی) برای ملت سخن رانی نمود. سرلشکر باتمانقلیچ به ریاست ستاد منصوب شد. کلیه‌ی مراکز دولتی به تصرف مسلمانان و قشون اسلامی درآمد و جاسوسان و وطن‌فروشان و عمال حکومت خائن مصدق از ترس انتقام ملت به لانه‌های کثیف خود فرار کردند!»

در ارگان فداییان اسلام «نبرد ملت»، چه در پیش از کودتا و چه پس از آن، بسیار نمونه‌هایی وجود دارد، سخت تازیدن به مصدق و فاطمی، و چون «چوپان» خواندن «شاه»، و خودشان را در برابر او «گله‌ی» گوسفند، به شمار آوردن، گوسفندانی که برای دیگرانی چون «احمد کسروی»، از خونخوارترین «گله‌ی»های گرگان به شمار می‌آمدند. نه تنها نوشته‌های فداییان اسلام، جای گرفته در ارگان خود، در فردای شوم روز ۲۸ مرداد، آن‌گونه که نمونه‌ای آورده شد، بسیار دیده می‌شود، تازیدن به مصدق و فاطمی و پرستش‌گونه از «شاه» سخن گفتن و زاهدی و باتمانقلیچ‌ها را ستودن و ارج دادن به کارهای آنها، که در دیگر روزنامه و هفته‌نامه‌های داخلی و خارجی نیز، این‌گونه سخنان از زبان آیت‌الله کاشانی، به سود «شاه» - «کودتا» - «نخست‌وزیر کودتا» و تازیدن به مصدق و یاران او، بسیار دیده می‌شود و دیگر با او به نهضت ملی پشت کرده‌ها هم، که از جمله است روزنامه‌ی آتش، زیر نظر سید مهدی میراشرافی، که در بی‌شرمی و زشت و وقیح‌نویسی، روی دیگران را سپید کرده بود!

به هر روی تیر مظفر ذوالقدر بهانه‌ی لازم و گاه بایسته را به‌بار آورد، نه تنها برای دورافکنی آیت‌الله کاشانی و با او بودگان، که برای «فداییان» اسلام، تا سرکرده‌های آنها دستگیر و به جوخه‌ی اعدام سپرده شوند و تمام داد و ستد گذشته میان آنها، به تیرگی همه‌جانبه گراییدن! داد و ستدهایی که بنا بر آن، خطیرالقدس بهاییان با دست و کلنگ باتمانقلیچ به خرابی نهاده می‌شود و قاتلینی چون نواب صفوی آزاد و... تا شاه مورد ستوده شدن از سوی اسلام‌پناهان ریز و درشت، قرار گیرد و بر ملتی آنچه را فرود آورند

که بیگانگان اراده کرده‌اند، و کنون که انجام گرفته است، آنها کهنه شده، و فداییان اسلام کهنه شده، سربه‌نیست و کسانی چون آیت‌الله کاشانی، به دور افکنده شدن، و هریک بنا بر موقعیت «اجتماعی - سیاسی» داشته‌اش، به «بز بلاگردان» خودکامه‌ی در حال شدن، درمی‌آید!

۲-۵- پاداش‌دهی «شاه»، پس از استواری گرفتن «قدرت» خود به «زاهدی»، بازوی نظامی و نخست‌وزیر کودتا، چه سان نمایان می‌گردد؟!

«آیا کسی - هر قدر هم از خدا بی‌خبر و ملحد باشد - پیدا می‌شود که در این معنی تردید کند که اعتقاد به خدا به مراتب با شرف و حرمت انسان سازگارتر است تا باور به یک جبار؟!» «اشبربر»

کردار و رفتار پرستش‌گونه‌ی بسیارانی، به «جباری»، همواره وجود دارد، اگرچه خود را خداپرست می‌خوانند، بی‌آنکه بدانند «ملحد» شده‌اند و بسیار زندیق و دهری خوانده می‌شوند، چرا که منزلت و مرتبه‌ی انسان را بالاتر از آن می‌دانند که سر به سجده گذارند، اگرچه در پیشگاه خدای یگانه باشد، و «خدایی» را نمی‌خواهند و نمی‌پذیرند، تا «بندگی» را نابوده انگارند و در نیست‌سازی‌اش، کوشنده و زمینه‌ساز بودن!

خواننده، در نهاده شده‌ی بالا دید که اسلام‌پناهانی زیر نام «فداییان اسلام»، محمدرضا شاه را «چوپان» - «مامور» - «مسیح» الله خود می‌خوانند که، آنها را به هر کجایی که می‌خواهد بکشد و بر هر کاری که می‌خواهد برخواند، چرا که «سایه»ی خدای آنان، شمرده شده است!

برای «شاه»، از سایه‌ی «خدا» و چوپان - مأمور - مسیح الله اسلام‌پناهان خواننده شدن، تا رسیدن به جایگاه «جبار»، سرشت خدایی - «خودکامگی» و مرتبه‌ای که «الله» آنها قرار گرفته است، راهی نیست، و گردش کار «خودکامه»‌سازی، در سیرگاه به وجود آوردن آن می‌باشد!

شاه و هر خودکامه‌ای، پیش از دستیابی به مرتبه و جایگاه «خودکامگی»، نیک می‌یابد که، اگر لایه‌هایی از جامعه و بر سر کار قرار گرفتگانی، حتی به شوخی و خنده هم اگرچه باشد، او را سایه‌ی خدا و دیگر نام‌های گرفته از سوی کسانی چون «فداییان

اسلام»، بنامند، راهی دراز را پیموده و تا رسیدن به مرتبه‌ی «خدایی» و به‌کارگیری سرشت‌نشانه‌ی خدایی، یعنی «جبار» بودن را، راهی دور نمانده است؟! خواننده به یاد آورد برکشیدگان بومی «رضاخان» را از سردار سپهی - نخست‌وزیری - شینل شاهی بر شانه‌اش اندازی تا استواری پای‌گرفتن پایه‌های تخت «خودکامگی» اش، که چه‌سان منزلگاه‌هایی را می‌پیماید و «بزهای بلاگردانی» را، در منزلگاه‌های گوناگون به‌کارگرفتن و پس از برآوری خواست و کهنه شدن و یا احساس بیم و خطر از سوی پاره‌ای از آنها، عده‌ای کشته و پاره‌ای به دور ریخته شده، همراه با توهین و خواری، که سرنوشت آنها می‌گردد. در میان آنها دیده شد، حتی کسانی سزاوار و دارنده‌ی ارزش‌های ملی و یا مردمی، که او را یاری رسانیدند با پنداری که او را در سویی‌ی خواسته‌های درخورد میهنی و مردمی بکشانند، که «سراب» بود و باد کاشتند که به توفانی ویرانگر بدل شد و آنان را نیز، یا به دست و دستور خود به چوبه‌ی اعدام سپرد و یا خودکشی کردند، تا از دست او نجات یابند، و یا عزلت‌گزینی، زندگی‌شان شد!

از رهگذر کرده‌ها و رفتار همه‌ی آنها در برابر رضاخان، چه سزاوار ارزش‌هایی بودن، چون سردار اسعد - سید حسن مدرس و یا داور، و چه کسانی چون تیمورتاش - سید محمد تدین - مخبرالسلطنه هدایت و یا علی دشتی، به‌بارآور «خودکامگی» گردیدند در چهره‌ی رضاخان میرپنج هویدا شدن. بارآورنده و بازتاب آنچه را که پس از به‌شِن‌نشانی کشتی انقلاب مشروطیت، خودکامگی پای می‌گیرد و دستبردبری در قانون اساسی رواج و آزادی‌های فردی و اجتماعی دستخوش «خودکامه» و «قانون» به هیچ گرفته شدن و تا بدانجا که «قانون» یعنی خواست و سخن «خودکامه» ای که بی‌اندک شرم و آذرمی، در برابر جمعی به گوسفند بدل گشته، بگوید؛ «در کشور فقط یک حزب وجود دارد آن هم منم»!

اگر فرزند خودکامه‌ی از او سخن رفته، در پی بیرون‌رانی پدر، نمی‌تواند بر تخت خودکامگی پدر بنشیند، برخاسته از دو دوره‌ی ناهمگون تاریخی و ناهمانندی آمادگی‌های شخصیتی میان آن پدر و پسر می‌بوده است، که اگرچه کند، ولی در پی کودتا، پسر نیز دوره‌ی تاریخی مناسب و آمادگی بایسته را می‌یابد، تا بر آن جایگاه دست یابد، با همراهی «سید محمد تدین» های زمان خود در مجلس شورا و سنا جای‌گرفته و به زبان‌رانی فروهشته سخنانی از این دست که «نظر اعلیحضرت، قانون اساسی» می‌باشد، در به‌گردش درآوری، چرخ «خودکامگی» سازی!

دوره‌ی مناسب و آمادگی شخصیتی خودکامه «شدن» برای محمدرضا شاه، پس از کودتا و با خواست بیگانگان او را بر سرکار آورنده، و در پی هموارسازی راه رسیدن به آن با کردها و رفتارهای بی‌شمار کسانِ دارنده‌ی دیدگاه‌های ناهمگون، ساخته و پرداخته می‌شود و شاید بتوان گفت، خیز گرفتن به برداشتن فضل‌الله زاهدی نخست‌وزیر کودتا، اولین آزمایش گستاخی کار داشتن او می‌بوده است، در پای‌نهی به جاده‌ی «خودکامگی» و در پی آن، چرخش گرفتن چرخ «خودکامگی» و به «شدن» درآمدن، در چهره‌ی محمدرضا شاه، در چندی پس از آن!

توان گفت، تکیه به فراگشایی بالا، که روزهای پایانی اسفند ماه ۱۳۳۳ است، و در پی انجام و در بستر انجام گرفتن، و به میوه نهیده شدن آنچه را که بیگانگان می‌خواستند، و بنا بر آن خواسته‌ها کودتا کردند و شاه فراری را بازگردانیدند، به دست سرلشکر فضل‌الله زاهدی، در مرتبه‌ی نخست‌وزیر دلخواه آنها جای گرفته و دستور شاه، به نتیجه رسیده و چرخش آن خواسته‌ها، به گردش درآمد است. در سویه‌ی این به گردش درآوری و درآمدن نیز، بسترگاه «خودکامه» شدن شاه، شفته‌ریزی، بی‌آنکه خواست و یا ناخواسته‌ی محمدرضا شاه باشد، در آنچه را است، که روند رخدادها و کردها و رفتارهای «اجتماعی - سیاسی» دوران و افراد ریز و درشت، به‌بارآور می‌باشند!

با خیز گرفتن شاه به برداشتن نخست‌وزیر کودتا و انجام آن تا بر سرکار آوری «اسدالله علم» و یا بهتر گفته شود پایان کار او، یعنی از اول فروردین ۱۳۳۴ که حسین علاء جای فضل‌الله زاهدی می‌نشیند، تا ۱۷ اسفند ماه ۱۳۴۲ که حسنعلی منصور به جای علم تکیه می‌زند، دوره‌ای را است، که شفته‌ریزی جاده - سیاست‌های جهانی مناسب و آمادگی شخصیتی را، محمدرضا شاه یافته و بایستگی‌هایی را به دست آورده است، تا بتواند بر سریر «خودکامگی» جای گیرد و «خودکامه» به «شدن» درآید!؟

شاه در پی کودتا و هنگام گستاخی نشان دادن به سرلشکر فضل‌الله زاهدی و برکناری او، نه آن محمدرضا شاه پیش از کودتای ۲۸ مرداد است، چرا که آموزیدگی و آزمودنی‌های بسیار کسب کردنی دارد از پی شهریور ۱۳۲۰، و به ویژه در برابر نخست‌وزیرانی چون قوام‌السلطنه - رزم‌آرا و مصدق!

می‌توان به راستی و بی‌گونه کژ و نادرست‌گویی گفت که، شاه را بایست در سه و یا چهار دوره‌ی گوناگون، در پیش چشم داشت و به آن نگریست به این‌گونه که شاه پس از شهریور ۱۳۲۰ هرگز آن نبود که چهره نمایان می‌سازد در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و

به ویره با دور انداختن فضل الله زاهدی.

شاه در روزهای پس از شهریور ۱۳۲۰، زیر نام «شاه جوان» و بنا بر پاره‌ای از آیین ملی، او را زنان و مردان، پیر و جوان ایران زمین دوست داشتند و با گرمی در دل خویش عزیز می‌داشتند و از دیدار او شاد و در میان مردم بی‌ترس و وا همه با همسر خود هویدا می‌گردید. به راستی این مهر شاه در دل مردم جای گرفته، از نالودگی‌های آن دوره‌ای او سخن می‌دارد و ادامه‌ی آن تا چندی پس از رخداد آذربایجان. هرچه بر آن زمان می‌گذرد و آلودگی بیشتر می‌گیرد در دخالت به کارهای سیاسی و آنچه در وظیفه‌ی «شاه»، بودن سامانه‌ی مشروطیت، نمی‌گنجد، از دل مردم دور شده، اگرچه هنوز به چشم نمی‌آید ولی در پی رخداد سی‌ام تیر چهره می‌گشاید و هرچه بر آن گرد زمان می‌نشیند، از نماد ملی بودن دورتر شده و از چشم ملت افتادن است و از پس کودتای ۲۸ مرداد، در سیرگاه نماد «خیانت و جنایت» راه می‌گیرد و خواننده شدن!

در پی هم شخصیت شاه دگرگون شدن را، خواننده می‌تواند روشن بیابد در لابلای برش‌های تاریخی نوشته شده و پشت سر نهاده‌ای که، تا قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، که یک پارچه ملت ایران، با نمایش‌های میلیونی خود، او را به مانند نماد «خیانت و جنایت» می‌نمایند و بیش از ۹۰ درصد مردم، او را چنین می‌خوانند!

شاه، در پی تاجگذاری و شاه جوان خوانده شدن و مهر مردم به دل داشتن، به راهی کژ راه می‌پوید و آموذگی و آموذیدگی‌هایش در پویه‌ای وارونه‌ی یک «نماد ملی» و حرمت‌گذار به «قانون اساسی» و ارج‌نهی به سامانه‌ی «مردم‌سالاری» رشد و فزونی می‌گیرد، تا بدانجا که نماد «خودکامه»‌ی وابسته به بیگانه، برای «ملت» شناخته می‌شود و به واقع در کژی گرفتن و به «خودکامه» بدل شدن، آمادگی و توانمندی یک بازیگر ماهر فریبکاری را، از خود نشان می‌دهد.

آمادگی و توانمندی بازیگری ماهرانه و فریبکارانه‌ی او، هر چند در گذشته و پیش از دورسازی فضل الله زاهدی، حتی در برابر قوام - رزم‌آرا و مصدق، که جلوه‌هایی از آن را می‌توان دید و نشان داد، ولی هرگز نه به آن اندازه‌ای است که تا این زمان آموذیده و آموذگی دیده و یافته است و می‌تواند آنها را به مانند «تجربه» به کار گیرد! در پی کسب خودکامگی، که سیاست جهانی مناسب - دوره‌ی مناسب «اجتماعی - سیاسی» و بسیار بوده‌های یاری‌رسان او، تا هموارساز راه او باشند و رهیافتی که او در جایگاه «خودکامگی» جای گیرد، که از جمله است، روش کار هم‌آوردان سیاسی او و ندانم‌کاری‌هایی که از خود نشان دادند و به سود او زمینه‌ساز شدند، فراهم می‌گردد!

تودرتویی روش کار «اجتماعی - سیاسی» دوران‌های گوناگون جامعه‌ی ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ - دست‌آوردهای جنبش ملی شدن نفت - کودتای ۲۸ مرداد و بسیار بوده‌ها و سرزده‌های سیاسی از سوی گروه و فرد، بیگانه و خودی، از یک‌سوی و دیگر سوی، بسترگاه مناسب اجتماعی جامعه‌ی ایرانی، چه در پهنه‌ی سیاسی و چه در دیگر گستره‌ها، به «خودکامه» و «خودسر» پروری، در هم جوش آنچه را گردیدند، تا پدیده‌ی «خودکامگی» در چهره‌ی «شاه»، دوباره خود را بیابد و «مردم‌سالاری» نیم‌بدرنگ بازد و به نیستی کشانیده شود، که روند نوشته، در سه برش تاریخی، به نشان‌دهی آن کوشش خواهد داشت. اما، کنون پرداختن به پاداشی که سرلشکر فضل‌الله زاهدی، نخست‌وزیر کودتا و دست‌بازیگر بومی، به بازگردانیدن شاه فراری، از شاه دریافت می‌دارد، هنگامی که هموارساز شده است، جاده‌ی «خودکامه» شدن «شاه» را!

پاداش‌دهی شاه به سرلشکر فضل‌الله زاهدی را، با سخنان حسین مکی آغاز، که در خاطرات سیاسی خود و از روابطش با او در دوره‌های گوناگون، سخن می‌راند، در زیر نام «روابط جبهه ملی با سرلشکر زاهدی»، و براین بودن که در دوره‌ی پانزدهم مجلس «با سرلشکر زاهدی آشنا و سپس دوست شدم» و در پی خاطرات بسیار یادآور شده‌اش با او، به «عاقبت کار» او می‌پردازد به این‌گونه: «پس از آنکه سرلشکر زاهدی نخست‌وزیر شد و بزرگترین خیانت را به مملکت و ملت ایران کرد؛ یعنی نخست با انگلستان تجدید روابط نمود و سپس قرارداد کنسرسیوم را که ناقض ملی کردن نفت بود به تصویب مجلس ساختگی دوره‌ی ۱۸ رسانید؛ شاه وقتی مجدداً بر سریر قدرت نشست دیگر به وجود زاهدی ضرورتی احساس نمی‌کرد. روزی او را احضار و امر می‌کند که هم‌اکنون استعفا نماید. زاهدی قدری مقاومت می‌کند که با تغییر و تشدد شاه مواجه می‌شود و از قراری که گفته‌اند با کلمات توهین آمیز به او می‌گوید: من فرماندهی کل قوا هستم و به تو امر می‌کنم که فی الحال مستعفی شوید! زاهدی ناگزیر از استعفا می‌گردد. دو سه روزی که از استعفایش می‌گذرد شاه برای اینکه او را از ایران خارج کرده باشد دستور می‌دهد به سمت سفیر سیار ایران در اروپا منصوب شود و با در اختیار داشتن بودجه‌ی هنگفتی به سویس تقریباً تبعید می‌شود.»!

بی‌اندکی گمان و شکی، حسین مکی کرده‌ها و انجام داده‌های زاهدی را، در مرتبه‌ی نخست‌وزیری جای گرفته، «خیانت» بزرگی می‌شمرد «به مملکت و ملت ایران» و پس از به پایان‌رسانی و یا بهتر گفته شود در سرزیر شکست قرارنهی «مردم‌سالاری» و زخم‌رسانی به خواسته‌های «ملی» جامعه‌ی ایران، شاه دیگر او را نیازی ندارد و چون

دیگر به وجود زاهدی ضرورتی احساس نمی‌کرد، روزی او را احضار و امر می‌کند که اکنون استعفا نماید!

نیز، تکیه دارد به «مقاومت» زاهدی و «تغییر و تشدد» شاه و با کلمات «توهین‌آمیز» به او امر کردن به برکناری‌اش، و به ویژه اینکه «من فرماندهی کل قوا هستم و به تو امر می‌کنم که فی‌الحال مستعفی» و سپس نیز، و بی‌درنگ او را از ایران بیرون می‌رانند!

سخنانِ مکی، روشن‌سازِ چند بوده و وجود داشته‌ی زمینه‌هایی است، به «شدن» درآمدن «خودکامگی» محمدرضا شاه، که در سیرگاهِ خود، پی راه دارد و نمایان همانندی‌هایی که، رهیافتِ خودکامه شدن «رضاخان» را به یاد می‌آورد و بیم آسیب‌رسی به «مردم‌سالاری»، اگر فرماندهی کل قوا در دست شاه باشد. همانندی‌ها، اینکه رضاخان فرماندهی کل قوا شد در مرتبه‌ی نخست‌وزیری و سپس شینل سلطنت بر دوش او اندازی، و با خود آورد «خودکامگی» و به نیستی کشانیدن «مردم‌سالاری» و دست‌آورد «مشروطیت»، در به انجام‌رسانیِ خواستِ بیگانه‌ی آن دوره، چیرگی استعماری بر ایران گرفته، داشته! رضاشاه توانست، فرماندهی کل قوا را دست‌آهنین خود سازد، فرودکوب، بر سر و پیکر ملت ایران و آزادیخواهان پیشاپیش آن، و هرگاه که مهره و گماشته‌ای را کهنه شده می‌یافت، تکیه به آن دور اندازد، و اگر زنده بودنش را، بیم‌دهنده می‌یافت، بی‌اندک درنگی، به چوبه‌ی اعدام و یا به دست‌آدم‌کشی در زندان و یا خانه‌اش به نیستی بسپارد، و تنها و تنها، از بیگانه‌ی او را یاری‌دهنده فرمان‌بر و به انجام خواسته‌هایش گردن نهد. آنچه را که، بیگانه‌ی او را برکشیده، پسند داشت و چنین‌گونه می‌خواست، و تا هنگامی که به سرپیچی روی نیاورده بود، چرخش چرخ وابستگی ادامه و «خودکامه» نیز بر سریر قدرت جای‌گرفته، ولی، هنگام از خود نشان‌دهی زبان‌درازی به آورنده‌ی خود، بنا بر خواست و کوشش بیگانه‌ی آورنده‌ی او، از ایران رانده گردید!؟

اگر شاه، گستاخی کار پدر را نمی‌دارد، که بجای دورسازی فضل‌الله زاهدی که وجودش را در ایران بیم‌دهنده و تهدید برای خود پنداشتن، و همچون پدر، او را سربیه‌نیست گردانیدن و این‌گونه روش کار پدر را دنبال کردن، با چشم‌پوشی از نایکسانی دستِ سرکوب و جنایت میان آن دو، وجود دستِ بیگانه به پشتِ چرخش چرخ کارهای سیاسی ایران در آن دوره را می‌بایست، دانست که آمریکا هرگز پسند نداشت! چنین‌گونه رفتاری را، با نخست‌وزیر کودتا که، گزین و مهره‌ی خویش می‌دانست، نمی‌پذیرفت، اگرچه قدرتِ بیگانه‌ی همپای او در کودتا، انگلیس، هم می‌خواست،

روی آوردن به انجام چنین کاری را با شدت تمام رد می‌کرد و در برابر آن ایستادگی می‌نمود. دیگر اینکه، آن گاه و دوره‌ی پس از ۲۸ مرداد و دگرگونی‌های «اجتماعی - سیاسی» به وجود آمده در پهنه‌ی ایران و گستره‌ی جهان، آن شیوه‌های کهنه‌شده‌ی رضاخان‌ی و «استعماری» گونه رفتارها را، نمی‌پذیرفت و بایسته‌ی کار «خودکامه» شدن، به شمار نمی‌آمد، وانگهی، شاه هنوز در جایگاه خودکامگی جای نگرفته بود و در سیرگاه گذراندن منزلگاه‌هایی بود تا برنشستن بر آن کرسی!

ولی آنچه را شاه، هر چند جبون، از پند و اندرزهای پدر و سرنوشت او آویزه‌ی گوش گرفته بود و زندگی «اجتماعی - سیاسی» تا آن گاه را، که خود پشت سر نهاده و آزمودگی و آموزش‌های او، به او هشدار و پند و اندرز می‌داد، اگر می‌خواست به تخت خودکامگی بنشیند، و چشم و زبان به مزه‌ی «قدرت» بی‌هم‌آوردی در ایران را دوختن و به آن رسیدن را، بنیادین‌ترین خواست دانستن، در کاربری دو چیز بود. دو چیز کاربری به اینکه:

۱- به بیگانگی او را بر سر کار آورنده پشت نکند و سر ستیز نگیرد و خواسته‌های آن را، بی‌کم و کاست، به انجام رساند.

۲- فرماندهی کل قوا را از دست ندهد و ارتش و دیگر نیروهای سلاح‌دار را در چنبره‌ی خویش نگه دارد، تا بتواند با درجه‌داران سر به راه خودکامه بودن، هر دم و گاهی به سرکوب و فروکوبی مردم و آزادیخواهان روی آورد و «قدرت» خود را، در خشم مردم و خیزش‌های مردمی، از واژگونی در امان بدارد. کاربری دو بوده‌ای که، تا قیام ۲۲ بهمن، آویزه‌ی گوش و بی‌کم و کاستی به آن اندیشه داشته و به کار می‌گیرد، و بُرنده‌ترین ابزار و هموارترین راهی می‌گردد، در نشانیدن او، در جایگاه «خودکامگی» و نگهداری او تا سر رسیدن فروریزی «خودکامگی» اش، به دست مردم!

نیز، برنمایی درایتِ مصدق، در پشتکار و چشم‌سفیدی نشان دادن به اینکه، زندگی مردم ایران سازد و به گردش درآورد چرخ مردم‌سالاری، با کوتاه‌سازی دست بیگانه و «استقلال» سیاسی به دست آوردن و فرماندهی کل قوا را در دست دولت و نیروی گزیده شده از سوی مردم شناختن، چه مجلس شورای ملی و چه نخست‌وزیر گزیده‌ی آن مجلس، و جلوگیری از هر آنچه بتواند «خودکامه» بسازد و قدرت «فردی» بزاید!

گره خوردن فراگشایی گاه پاداش دهی شاه به نخست‌وزیر کودتایی که او را از رُم برمی‌گرداند و بر سر تاج شاهی دوباره‌ی خود را به او نیز مدیون است، نخست‌وزیری که دست آمریکا را هم به پشت خود دارد، و گردش کار خودکامگی که گاه و دیگر

ابزارهای خود را به دست آورده و روان شناختن «فردی - اجتماعی» شاه نیز آمادگی و توانایی نشستن بر سریر این‌گونه «قدرت» را، از خود نشان و ابراز می‌دارد!

با چشم‌پوشی از دنبال کردن بررسی و وارسی «قدرت» و گونه‌ی «خودکامگی» و آنچه در چهره‌ی «شاه» نمایی دارد و چند زمانی بعد هویدا می‌شود، به زبان نوشته و خاطرات حسین مکی روی کردن، که به زاهدی پرداخته است، و از گاه دورافتی زاهدی سخن می‌گوید، هنگامی که هنوز خود و دیگر از نهضت ملی و پشت به مصدق کرده‌ها، از چشم شاه نیفتاده‌اند و بر سر آنها دست «شاهانه» می‌کشد و به آنها سرفرازی دیدار خود را می‌دهد. زاهدی، که داده‌های دیگر تاریخی نیز گواهی می‌دهند، به حضور شاه خوانده می‌شود و فرمان کناره‌گیری و ناگزیر در ۲۸ اسفند ۱۳۳۳، برکنار می‌شود و این زمان گاهی است همه ساله، که حسین مکی، بنا بر نوشته‌ی خود «برای ایام تعطیلات نوروزی طبق معمول همه ساله به متونه کلا، ۵ کیلومتری شاهی می‌رود و در «ساعت ۴ بعد از ظهر روز دوم فروردین به اتفاق میزبانان خود سر جاده آمدیم تا وقتی شاه طبق معمول همه ساله به متونه کلا می‌آید از وی استقبال» کرده باشند!؟

خواننده اگر به خاطرات حسین مکی چشم موشکافانه اندازد، بسیار بوده‌هایی تو در تو «اجتماعی - سیاسی» را می‌تواند دریافت کند و پی‌بری، که چرا نهضت ملی شکست خورد و چرا «مصدق» جایگاهی تاریخی می‌گیرد، در بلندایی، که کمتر کسی را می‌توان با او به «هم‌سنجی» نشانید، و نه در پهنه‌ی ایران، که در گستره‌ی جهانی هم، و این آنچه را است «رشک» برانگیز و کینه‌ی برخاسته از آن، از سوی این و آن «هم‌آورد» با او، که به هزار گونه نمایان در کردار - رفتار - سخن و نوشته‌های خود آنها، بروز داده و ابراز می‌گردد!

نوشته‌ی مکی، بی‌گونه‌ای ابهام، زاهدی «بزرگترین خیانت» را به «مملکت و ملت ایران» کرده می‌خواند و سه مورد روشن آن را، به «تجدید روابط با انگلستان» - «قرارداد کنسرسیوم را که ناقض ملی کردن نفت» باشد و برپایی «مجلس ساختگی دوره»‌ی هژدهم رسانیدن قرارداد کنسرسیوم را، یادآور است، که خود و دیگران، با رهبری «مصدق» و خیزش‌های بی‌گسست مردم ایران، در دو دوره‌ی پیشین، نفت را «ملی» کردند و از چپاول به دست «انگلیس» رها کرده و...، کنون می‌بیند همه‌ی رشته شده‌هایی را که دوباره به سود بیگانه و زیان مردم، زاهدی پنبه کرده است. پنبه شدن، ریسیده‌ها و رشته شده‌هایی را، به زیان خواسته‌های «ملی مردمی» جامعه‌ی ایران، به دست زاهدی که او سرفرازی دوستی با او را دارد و در نوشته‌هایش، بر این بودن، که او جز با «آیت‌الله

کاشانی»، با دیگر در «جبهه ملی» بودگان روابط دوستی نداشته است، پیش و بیش از آنچه با «مکی» داشته و برقرار می‌کند. سرافرازی دوستی با زاهدی و یاری رسانیدن او و آیت‌الله کاشانی و بقایی و دیگر از مصدق بریدگان، به اوایی، که زشت‌کاری‌هایش به زیان دولت ملی، مرتبه‌هایی پیش از کودتا نمایان می‌شود و پس از کودتا نیز همسویی و نشست و برخاست‌های سیاسی با هم داشته‌اند و روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها و... گویای روشنی به آنچه میان آن جمع وجود داشته و می‌گذشته است، به زیان «مصدق» و نهضت ملی و به سود «شاه» - «بیگانه» و بازتاب آن «کودتا» و رویدادها و رخ داده‌های پس از آن!

مکی می‌نویسد؛ «شاه وقتی مجدداً بر سریر قدرت نشست دیگر به وجود زاهدی ضرورتی احساس نمی‌کرد. روزی او را احضار و امر می‌کند که هم‌اکنون استعفا نماید». گره خوردن بر سریر قدرت دوباره‌نشینی شاه، در وجود زاهدی که از نزدیک‌ترین دوستان سیاسی مکی و دیگر از «نهضت ملی» بریدگان و با او همداستان شده‌ها می‌باشد، در آسیب‌های فراوان به دولت ملی رساننده، با بازتاب‌هایی که نویسنده‌ی خاطرات، از سوی زاهدی سرزده را، «بزرگترین خیانت» می‌شمرد به ملت ایران و... در پی کودتای شوم ۲۸ مرداد و در هنگامی که هنوز، حسین مکی بر سر جاده می‌رود، تا به زیارت «شاه» دست یابد و این دستیابی به «فیض دیدار» شاه، بر سر جاده‌ی متونه کلا، هنوز دو سال دیگر ادامه دارد، پس از برکناری زاهدی، و در دومین سال نخست‌وزیری حسین علاء و پس از ترور او به دست فداییان اسلام و زندانی شدن مکی و... و دیگر فیض دیدار و سرافرازی دست شاهانه را نداشتن و از دست دادن!؟

مکی می‌نویسد و هویدا می‌سازد چهره‌ی خیانتکارانه‌ی زاهدی و شاه را، به آنچه بر سر دست‌آورده‌های مردم ایران آوردند و به نیستی کشانیدن «مردم‌سالاری» نیم‌بند را به سود بیگانگان، همراه با پنهان‌گرفتن به پشت این درست‌نویسی‌ها، بی‌آنکه دریابد، درست‌نویسی‌های او و پرده‌داری از چهره‌ی خیانتکار «شاه» و «زاهدی»، در خود داشت رسوایی و پرده‌داری کارهایی است، که از سوی خودش و دوستان همراهش، نه تنها زاهدی که آیت‌الله کاشانی - بقایی - حائری‌زاده و دیگر ریز و درشت بوده‌های پشت به ملت کرده، هم، سرزده بوده است و با خود آورد آنچه را گردیدند که «بزرگترین خیانت» می‌شمرد، ولی برای زاهدی!؟

او به روشنی و بی‌ابهام، آن‌گونه درست‌نویسی‌ها را دارد و دنبال می‌کند و برمی‌نمایاند، چه بودن پادشاه شاه به زاهدی، هنگامی که می‌یابد «به وجود زاهدی

ضرورتی احساس نمی‌کند، ولی ندانسته و ناآگاه، خود و آیت‌الله کاشانی و بقایی و دیگر همانندان خود را هم نوشته و دنبال و برنمایانیدن، که خودشان در همه‌ی زشت‌کاری‌ها همدستان و پسین‌گاهی که می‌آید، چنین پاداشی از شاه دریافت می‌دارند، هنگامی که دیگر «به وجود آنها ضرورتی احساس نمی‌کند.» او در زیر نام «عاقبت کار زاهدی» به همانندسازی روی می‌آورد به اینکه «عاقبت کار زاهدی درست مانند سرنوشت اشرف افغان است که درباره‌اش گفته شده است؛ دیدی که چه کرد اشرف خر، او مظلوم برد و دیگری زر»، ولی ناگفته و نانوشته، خواننده‌ی او درمی‌یابد، که چنین همانندی میان «زاهدی» و «اشرف» را، شاید هم «خرانه‌تر»، خودش - کاشانی و بقایی و... دارند، که از بلندای مردمی به فرود آمدن در دره‌ی نامردمی افتاده شدند و در پیش چشم ملت ایران، به از دست‌دهی آنچه را که در دوران جنبش ملی شدن نفت و در کنار مصدق به دست آورده بودند، و کنون به تفاله و کهنه شده‌ای در دست شاه بدل شده‌اند و زمانه آن‌گونه می‌گذرد، که به آنچه بدل شده‌اند نمایان گردند! او در ادامه‌ی «عاقبت کار زاهدی» نویسی، می‌افزاید که؛ «... ناگفته نگذاریم به طوری که از اشخاص موثق شنیدم، زاهدی در سال‌های آخر عمر موازنه‌ی عقلی خود را از دست داده و دچار اختلال حواس شده بود. البته بازتاب اعمال و رفتار دوران بندگی زندگی او سرانجامی بهتر از این نمی‌توانست داشته باشد!»

به هر روی، زاهدی، پس از هموارسازی آنچه را بایسته‌ی خواست و سود بیگانگان بود، و قدرت شاه و «خودکامه» شدنش نیز به آن سخت‌گره خورده، ناگزیر برکنار می‌شود، به گونه‌ی ناگهانی و مرتبه‌ای تشریفاتی می‌گیرد، و آن‌گونه که مکی نیز آورده است، سفیر سوییس، با بودجه‌ای هنگفت، و گذراندن پایان زندگی در ویلای «گل سرخ» نام‌گرفته در مونترو، و دور از ایران، شاید به این دلیل، که وجود او در ایران، بازخاطر دست آورنده و برگرداننده‌ی شاه فراری نباشد و خواری برخاسته از آن، و یا وجود بیم و ترس تهدید، از سوی آن سرلشکر!؟

بخش سوم: چگونه است جلوه‌های مقاومت - پایداری‌ها در زندگانی و در برابر جوخه‌های تیرباران چه‌سان، و بازتاب کنش‌ها و واکنش‌ها در خود، چه بر و باری دارد؟!

۱-۳- درشتی و فروکوبی «قدرتِ سرکوبگر کودتا» بر روی بازداشت شدگان،
چرخش گرفته، و «آمریکا - انگلیس» نیز خواستارند «دستگیری - شکنجه و
اعدام»‌ها را!

«تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار
آنگه عیان شود که بود موسم درو»

استوار شدن پایه‌های دولت کودتا - روش کار نخست‌وزیر فضل‌الله زاهدی، چه
برگرفته از ویژگی‌های شخصیتی او و روابط پیچیده‌اش با روحانیت و پاره‌ای از رهبران
سابق جبهه ملی، و چه برخاسته از خواستِ آمریکا که مهره‌ی آن قدرت به شمار
می‌آمد و یا انگلیس که در دوره‌ای مورد خشم و نامهری آن قدرت خوانده می‌شد و
دیگر بوده‌هایی سازگار با آن دولت و آن گاه به وجود آمده در زندگی سیاسی جامعه‌ی
ایران، رفتاری ویژه‌ی خود را در پیش پای داشت و پای‌نهی گونه‌ای که خوانایی داشته
باشد، با آنچه دو قدرت خواستارند و برای «شاه» و آینده‌اش در نظر گرفته‌اند!
از دو قدرت، آمریکا، روابطش با زاهدی تنگاتنگ و آماده‌که او را در همه‌ی زمینه‌ها،
و در پهنه‌ی اقتصاد تا آنجا که بودجه‌ی آمریکا پاسخ دهد، او را یاری کند و
سیاست‌سازان آمریکا و نمایندگان سیاسی آن قدرت، از آیزنهاور بر سر قدرت نشسته تا
هندرسن قدرتمندترین سفیر آمریکا، در میان سفیرهای کشورهای بیگانه‌ی آن روزها در
ایران، به روشنی و بی‌گونه‌ای ابهام با زبان و قلم گفته و همگان را آگاه ساخته بودند.
انگلیس نیز، هرچند گذشته مناسب و دل‌آرام‌کننده‌ای برای زاهدی از خود نشان نداده

بود، هنگام دستگیری او در دوران جنگ جهانی دوم و به هر روی آزار و توهین‌های او وارد آورده، و این رفتار هریک را به دیگری خشمگین و ترش‌رو ساخته بود، ولی قدرت برای زاهدی و گردش چرخ دوباره‌ی تالانگری برای انگلیس، سازواری بایسته‌ای میان آن دو به وجود آورده بود، تا برگرفته از آن، ترش‌روی و خشم زدوده شود و جای آن را، مهر و دوستی به یکدیگر نشان دادن، بگیرد!

لذا، و با توجه به فراگشایی‌های گذشته، پیوند داشته به آنچه کنون بررسی می‌شود، سازواری کار میان دو قدرت کودتاگر با دولت کودتا و شاه از یک‌سوی و دیگر سوی آن دو قدرت با هم و همداستانی آن دو و در برابر «جهان سرمایه‌داری دولتی»، شوروی و پیرامونیان آن «قدرت»، به وجود می‌آورد و گره خوردگی به یکدیگر را دارند. بنا بر سازواری کار میان «دو قدرت کودتاگر - شاه - دولت کودتا و دیگر سازواری‌های سیاست‌های غرب» با یکدیگر، از یک‌سوی درون اردوگاهی و از دیگر سوی با اردوگاه هم‌آورد «شرق» خوانده شده، آنچه پای می‌گیرد و گذرراه دارد و رهیافت می‌جوید، در پیوند با «درستی و فروکوبی» از سوی دولت کودتا، بایستگی همخوانی است، با سازواری کار میان آن جمع در بالا برشمرده و اندازه‌ی «قدرت» هریک در برابر دیگری، درخواستن و سپس انجام گرفتن!

برون‌رفت مناسب با سازواری کار میان جمع برشمرده و بنا بر قدرت هریک در آن گاه به وجود آمده در زندگی سیاسی ایران، و پاسخ بایسته بنا بر خواست و سپس انجام گرفتن را، در گذشته و در لابلای آورده‌ها، به نمایش نهاده شده، خواننده دیده و کم و بیش به دست آورده است، که چه سان بوده و می‌بایست بوده باشد. هریک از آن جمع برشمرده‌ی دخالت‌گر در زندگی سیاسی ایران پس از کودتا، بنا بر اندازه‌ی قدرت و بایستگی‌های خود، گفته و رفتار داشته‌اند و کم و بیش بر خواست و سود خویش پای فشرده و دریافت خواست داشته‌اند.

اگر سود و بارآوری و خواست - بنا بر روش کار سیاسی با کینه و یا چشم‌پوشی و مدارایی کار داشتن - قدرت و اندازه‌ی چیرگی یکی بر دیگری در آن دوره - بودن و یا نبودن، سود و یا زیانباری فردی و گروهی داشتن، برای این یا آن قدرت و دیگر بسیار بوده‌هایی در زیر چشم گرفته شود و به شمار آوردن، با هم ساز آنچه را می‌گردد و برانگیزانیدن، در چگونگی رهیافت دولت کودتا، به «درستی و فروکوبی» و چه سان و چه اندازه، برای که و چه گروهی، که به آن پرداخته می‌شود، اگرچه در گذشته نیز، جلوه‌هایی از آنها، نمایانیده شده است!

«سازواری کار» میان دو قدرت کودتاگر، پیرامون نفت ملی شده‌ی ایران چرخش می‌گیرد، در تقسیم بهره‌وری از آن به سود خود، آنچه را که تا پیش از ملی شدن و دولت ملی مصدق، بهره‌ی بریتانیای کبیر می‌شد و باز شدن دست امپریالیسم آمریکا در سرنوشت «سیاسی - اقتصادی» ایران!

دست آمریکا، در گذشته، و به ویژه در پی جنگ جهانی دوم نیز، در پهنه‌ی اقتصادی و گستره‌ی سیاسی ایران نیز باز شده بود، ولی نه این‌گونه که از این پس راه می‌گیرد و در سیرگاه پیش رونده‌ای که «انگلیس» چیرگی گذشته‌اش کم‌رنگی و همواره بر چیرگی سیاست آمریکا فزوده شده تا امپریالیسم چیره در ایران شدن را، به دست می‌آورد. قدرت بالنده‌ی امپریالیسم آمریکای پس از جنگ جهانی دوم را، از آن سخن رفته و نیز در ایران پای‌گرفته با همیاری و خواست سیاست‌سازانی چون «قوم» با این اندیشه که از آن قدرت، در برابر قدرت‌های «انگلیس - روسیه» سود جسته شود.

آمریکا نیز همواره در کمینگاه، تا بتواند سیاست خود را در ایران چیره‌گر سازد و مرتبه‌ای «رزم‌آرا» را، دولت مناسب حال خود می‌یافت، که نشانش به سنگ نشست و رزم‌آرا در پیوند با کار نفت ایران و دیگر روابط «سیاسی - اقتصادی»، روی سوی «انگلیس - روسیه» داشتن را برای خیزهای سیاسی پسین خود مساعدتر یافته بود و کنش‌ها و واکنش‌های انجام داده‌اش، او را به آن دو قدرت نزدیک‌تر و آمریکا از یاری رساندن به او چشم پوشید و سپس نیز بر او آن آمد، که گفته آمد. آمریکا کوشندگی‌های خود را داشت و دنبال می‌گیرد و در آغاز کار جنبش ملی شدن نفت ایران آنچه می‌گذشت را در سویه‌ی خواست خویش، نزدیک و همسو، می‌یافت و با این باور که پای بپای، با دست دولت ملی مصدق و دیگر با او یار و همراه بوده، و پس از تنگ‌سازی میدان بر انگلیس به گونه‌ای و یا از میدان به در کردن کامل آن «هم‌آورد»، یا دولت ملی را در سویه‌ی خواست خود کشد و یا آن‌گونه رود که با واژگونی «مصدق»، دولت مساعد خود را بر سرکار آورد و چرخش چرخ سیاسی ایران، پیرامون خواست آن قدرت به چرخش درآید و روزبه‌روز به چیرگی خود بیفزاید!

هرچه برگرده‌ی مبارزات مردم ایران و پیشاپیش آن دولت ملی مصدق، گرد زمان می‌نشیند، چهره‌ی ناوابستگی سیاسی‌پذیری مصدق و یاران او برای سیاست‌سازان آمریکا روشن و پی‌برنده‌ی این درستی شدند که مصدق و یارانش تنها و تنها وابسته به یک قدرتند و آن قدرت «ملت» خود و کوشندگی همه‌جانبه‌ی آنان، فراهم‌سازی شکوفایی و والایی برای مردم ایران و تکیه به «قانون» و احترام‌گذاری به دیگر «ملت‌ها» است!

اگرچه، در لابلای سخنان ترومن و پاره‌ای دیگر از سیاست‌سازان آمریکا و روزنامه‌نگاران آن کشور، در پی روی در رویی با مصدق و پی‌بری به اندیشه‌های «ملی مردمی» او و شیفتگی‌اش به «قانون» و سامانه‌ی «مردم‌سالاری»، او را احترام‌گذار و بزرگش می‌خوانند، همچنان که چرچیل ناگزیر بود از ستایش او سخن به زبان آورد، ولی درمی‌یابند که «مصدق» اگر پیروز شود نه تنها راه را بر دیگر سیاست‌های تالانگر جهانی خواهد بست، که زیان‌آورتر اینکه «نمود»ی می‌گردد و «نماد»ی برای دیگر ملت‌های دارنده‌ی نفت و زیر ستم و تالانگری‌های قدرت‌ها قرار گرفته، به اینکه خیزش کنند و بندهای بر دست و پای آنها بسته شده را، بگسلند!

هشداردهی آنچه می‌گذرد به قدرت آمریکا از یک‌سوی و دیگر سوی انگلیس که می‌یابد «مصدق» را نه می‌توان خرید و نمی‌توان از پای درآورد بی‌یاری گرفتن از آمریکا، و برای همسوی خودآوری آمریکا، به سود آن قدرت، از بخشی از خواسته‌های خودگذشتن بایست و چرخش گرفتن آن‌گونه‌ای که آمریکا به گونه‌ای می‌خواست، به اینکه بر انگلیس میدان تنگی بگیرد و به خواسته‌های آمریکا گردن نهد در تقسیم تالانگری نفت.

گردن‌نهی به خواست آمریکا در تقسیم «نفت ملی شده»ی ایران، و برون‌رفت از آنچه به وجود آمده بود برای انگلیس با دخالت آمریکا، بنیادین‌ترین گره‌ی کار به سود آمریکا و به زیان انگلیس، در پر کردن جای خالی شده‌ی انگلیس با قدرت سیاسی آمریکا، باز شده و در پی آن کودتا و دولت فضل‌الله زاهدی گزیده‌ی آمریکا - کنسرسیوم و دیگر با خود آورده‌هایی که «سازواری کار» میان آن دو قدرت کودتاگر می‌باشد، هر یک در برابر دیگری، و آن دو با هم در برابر «شاه» و «زاهدی»، در پیوند با بسیاری از کارها و پی‌آمدهای پس از کودتا، که چگونه و چه‌سان باید رفتار شود.

نفت و چگونه به حل آن پرداختن به «تیر چرخ» آنچه را بدل می‌گردد، که پیرامون آن خواست آمریکا، در پای استوارسازی خود در سرنوشت «سیاسی - اقتصادی» ایران باشد و برگرفته از آن، در چند و چون چگونه رفتاری دولت کودتا با نیروهای دیگر سیاسی، سخن اول را گفتن!

تنگی میدان کار برای انگلیس و به سود آمریکا و ناگزیری انگلیس که‌گزیرکار خود را بر شنویدن راه‌یابی‌هایی که آمریکا پیشنهاد می‌کند و تن دادن به اینکه سخن اول را سیاست‌سازان آمریکا بزنند، سازواری کار میان آن دو قدرت را بسیار آسان‌ساز و کارها به جریان می‌افتد و شاه و زاهدی هم ناگزیر پیروی آنچه را می‌بایست باشند، که دو

قدرت، و آمریکا بیش و پیش از انگلیس می‌خواهد و مستقیم و نامستقیم دستور می‌دهد!

چون، نفت و حل آن «تیر چرخ» همه‌ی کارهای «سیاسی - اقتصادی» بوده است، به سود دو قدرت و چیره‌سازی خواست آمریکا در پای‌نهی‌اش در سرنوشت «سیاسی - اقتصادی» ایران، بستگی تنگاتنگ با «نفت ملی شده‌ی» ایران داشته، بوده است، در دستگیری‌ها و چگونه پاداش دهی به فرد و گروهی که، پیش از هر چیز، بستگی به رهیافت کار خود باشد و سپس انگلیس و سپس تر شاه و زاهدی، آمریکای‌گونه‌ای خواسته‌های خود را اندیشد و برآورده شده می‌خواسته است، که به روند «نفت» آسیبی وارد نیاید و به برون‌رفت مطلوب سیاسی آن قدرت یاری‌رسان، بوده باشد! بنا بر اندیشه و خواست سیاسی سیاست‌سازان آمریکا و برگرفته از آن مورد «نفت» - کودتا و بازداشت‌ها و چند و چون پاداش دهی‌ها، هرگز سیاست آمریکا نمی‌پسندید توهین به نیروهای ملی و شخصیت مصدق را، چه هنگام بازداشت و چه نتیجه‌ی دادگاه مصدق، که برانگیزی و به جنبش درآوری مردم ایران و دیگر ملت‌های «شرق» آماده بوده را، به وجود آورد و در پهنه‌ی جهانی و میان آزادیخواهان غرب، نهانی بد و ناپسند و زشت، بر جای نهاد!

اگر در مورد مصدق و یاران او، بنا بر پایگاه ژرف مصدق میان مردم ایران و جهان، نمی‌پسندید درشتی ورزیدن و از اندازه‌ای پای دراز کردن دادگاه‌ها و فشارآوری‌ها را، ولی هرگز نیز بایسته‌ی سیاست کار نفت و برون‌رفت از آن را در آزادی مصدق و همراهان او پسند نداشت و گزیر و سازواری کار را در این دانستن، که تا پایان کار نفت و به انجام‌رسانی «کنسرسیوم»، دادگاه مصدق برپا و در بازداشت به سر برد و چنین سرنوشتی را هم، پیروان و یاران او داشته باشند، تا این‌گونه «پروای کار» را از رهبران ملی و جامعه‌ی آماده‌ی ایران بگیرد!

ترس افکنی و جوی هراسنده و بیم‌دهنده آفریدن را، بیشتر با بازداشت وابستگان به حزب توده بایسته می‌خواند تا از این رهگذر، هم نیروی سیاسی وابسته به «سرمایه‌داری دولتی»، هم‌آورد جهانی خود را، سرکوب و از میان بردارد، به دست دولت کودتا و دستور شاه در ایران، و هم برای پیشبرد خواسته‌های سیاسی دو قدرت و شاه و دولت کودتا، این نیروی سازمان گرفته را، به «بزهای بلاگردان» بدل ساخته و بازتاب هراس‌آفرینی میان مردم را، بر جامعه چیره‌ساز گرداند!

تسکین‌کننده‌ی خود و شاه را، در مورد قشقای‌ها در بیرون‌رانی آنها از ایران، به شاه

گوشزد داشت، نماینده‌شان «روزولت»، که در گذشته به آن اشاره شد و در همان جای نیز، یادآور شدن، که برای خشنودیِ قدرتِ همپای خود در کودتا، انگلیس، و «شاه»، به اعدام حسین فاطمی که نه تنها تسکین‌دهنده‌ی انگلیس و شاه باشد، تن در می‌دهد، که نشانی سخت دردناک بر سینه‌ی مردم ایران - نیروهای ملی و مصدق نشانیده شود! حسین فاطمی، سخنگوی دولت - مرد شورآفرین - پیشنهاددهنده‌ی «ملی کردن نفت ایران» - مدیر روزنامه‌ی باختر/امروز، زبان‌گویای ملت ایران - چشم امید مصدق - بسته ساز در سفارت انگلیس در ایران و آن‌کس که انگلیس و شاه بیش از هر کس به او کینه داشتند و دشمنی ورزیدند!

لذا، درشتی ورزیدنِ قدرتِ سرکوبگر کودتا، چرخش گرفتن آن می‌بایست گونه‌ای باشد که آمریکا بپسندد، خوانایی داشته با آنچه در بالا آورده شد و خواستِ انگلیس را هم در برگرفته دارد، با وانمودسازی که اراده و دستور «شاه» است، که دولت، و در رأس آن «زاهدی» انجام می‌دهد!

بنا بر آنچه گفته و آورده شد، شاه هرگز نمی‌توانست دور از خواستِ آمریکا و پس از خواستِ آن قدرت، انگلیس، تکیه به اراده و خواستِ خود در مورد «مصدق» - «حسین فاطمی» و دیگر یارانِ مصدق - برادرانِ قشقایی و رهبران سازمان افسران حزب توده و دیگر رهبران آن حزب، کاری انجام دهد، چه بخواهد و چه نخواهد که پند و اندرزهای کسانی چون «حسین مکی» را آویزه‌ی گوش خود، نموده باشد، چه نرمش نشان‌دهی و یا به وارونه آن درشتی و سرکوبگری بیشتری را از خود نشان دهد. کسانی چون «حسین مکی» ندانسته و یا خود را به ندانستن زدن، آن‌گونه‌نویسی کرده‌اند، تا آنچه را جریان می‌گیرد، ناشی از اراده و خواست «شاه» و «زاهدی» بدانند و بخوانند! با این پندار، مکی در ادامه‌ی نوشته‌هایش در خاطرات سیاسی، و نشان‌دهی به روابطش می‌نویسد «دو سه هفته از نخست‌وزیری زاهدی گذشت و روابط ما در اثر اعمال خلاف قانون زاهدی که مورد اعتراض من واقع می‌شد - تیره گردید» و ادامه به اینکه پاره‌ای از دوستان پادرمیانی و او را به ناهاری در «باغ بیلاقی» زاهدی بردن و هنگام ناهار «راجع به محاکمه‌ی دکتر مصدق و مطالبی که جراید در این باره نوشته بودند که دادستان نظامی برای او تقاضای اعدام خواهد کرد» میان آنها سخن به میان می‌آید و «زاهدی با شدت تأکید کرد که البته باید اعدام بشود و من با خشونت هرچه تمام‌تر گفتم «کسی که بتواند دکتر مصدق را اعدام کند هنوز از شکم مادر متولد نشده است!» و ادامه‌دهی به آنچه در پی آن میان آنها به وجود می‌آید!

فضل‌الله زاهدی لاف و گزاف گفته است، در پیوند با «اعدام مصدق» و می‌دانسته تنها او که «شاه» نیز پروای چنین کاری را نمی‌توانسته داشته باشد، و نه از آن جهت که تنها ترس از ملت ایران باشد و ملت‌های شرق آفرین‌گوی و سپاس دارنده‌ی «مصدق» و آزادی خواهان غرب، که سیاست‌سازان آمریکاهم هرگز به او و شاه اجازه‌ی چنین کاری را نداده و نمی‌دادند و در واقع «تقاضای اعدام» از سوی دادستان خون‌ریز کودتا سرهنگ حسین آزموده، گزافه‌ای بیش نبوده برای ترس‌آفرینی میان مردم. درستی آنچه آمد را، در گفت و شنود میان «مصطفی‌علم» با لویی هندرسن، در واشنگتن در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۸۴ می‌توان یافت و اشاره به آن در کتاب «نفت، قدرت و اصول» که به اردشیر زاهدی پیام داده بوده است برای پدرش فضل‌الله زاهدی که «می‌خواهد هیچ‌گونه صدمه و آزار جسمی به دکتر مصدق وارد» نیاید و در پی این دستور و خواسته‌ها می‌بوده است که زاهدی ناگزیر است به روزنامه‌ها بگوید که «به یک موی سر دکتر مصدق نیز آسیبی وارد نخواهد شد»!

حال اگر حسین مکی نیز، بر سر سفره‌ی نخست‌وزیر کودتا، این‌گونه که آورده است در خاطراتش، گریبان‌خویش پاره می‌کند در دفاع از مصدق، خالی بستنی بیش نیست از سوی کسانی چون او، که چوب «دو سر طلا» شده‌اند و کوشش‌های بیهوده‌ای که، بخواهند آب رفته را بازگردانند و روغن بر زمین ریخته شده را برچیدن، به ویژه او که یکی از نزدیک‌ترین کسان به مصدق بود و از مدت‌ها پیش از کودتا در برابر او به سود شاه و... قرار می‌گیرد و دستی به زیان‌رسانی او و نهضت ملی و... دراز کرده دارد، به ویژه نوشتن و چاپ پخش این‌گونه «خاطرات» پس از قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، با و در پی واژگونی «قدرت خودکامگی» محمدرضا شاه پهلوی!

او، و چون اوایی که پس از به دور افکنده شدن و دیگر به بازی آنان را نگرفتن، پی بردند به باخت خویش و از آنجا بریده و از اینجا کنده و رانده شدن را دیدن! زمانی که «مصطفی فاتح»ها نیز، در پیوند با «نفت ملی شده» و ناسازگاری نشان دادن با دولت کودتا به سود دولت ملی، هرچند رنگ‌پریده، ارزش دستگیر شدن می‌یابند و بر پیشانی‌شان مُهر مبارزاتی به سود مردم ایران، نشسته می‌گردد. آنان سرگرم نشست و برخاست و عکس‌های رنگین با نخست‌وزیر کودتا بودند و بر سر راه شاه قرار گرفتن تا مورد مهر شاهانه باشند، کنون پس از قیام ۲۲ بهمن و واژگونی استبداد سلطنت و ابسته به بیگانه، نمی‌توانند با این‌گونه‌نویسی، هرچند هم راست‌نویسی کرده باشند، بر سر خویش آبِ پاکِی، بریزند به امید آنکه از دیدگاه «ملت» بخشوده شوند و آسیبی راکه، بر

پیکره‌ی نهضت ملی و دولت مصدق وارد آوردند، بی‌رنگ سازند!

در پی نشان‌دهی روش کار دولت کودتا، در پیوند با بخش سوم و نهاده شده‌ی «۱-۳»، و بنا بر سازواری کار میان دو قدرت کودتاگر، «آمریکا - انگلیس»، همخوان با آنچه را در پیش دارند، ارتباط داشته با حلِ نفت ملی شده‌ی ایران و چیرگی گرفتن بر سرنوشت «سیاسی - اقتصادی» ایران، پرداخته می‌شود به چرخش‌گیری بازداشت‌ها و شکنجه و زندان و اعدام‌های برآمده از آن، در فردای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲!

در پی ترفند و فریبکاری‌های سازمان‌گرفته شده و تزویرهای دولت کودتا، مردم ایران می‌یابند، پیر و جوان، زنان و مردان را مورد آسیب و زخم نشانیدن در سرکوب‌گری‌های خیابانی، از سوی گماشتگان دولت کودتا، زیر نام‌هایی چون «توده‌ای‌ها» - «وطن فروش‌ها» و دیگر برجسب‌های همانند و راهی زندان کردن فوج فوج مردم میهن‌پرستی، که تمام دست‌آوردهای مبارزاتی خود را، در خطر به هیچ گرفتن، می‌یابند از سوی کودتاگران!

بازداشت‌ها و دستگیری‌ها از همان گاه چیرگی گرفتن کودتا آغاز و بی‌گسست دنبال، و همان‌گونه که در گذشته یادآوری گردید، مصدق همراه با صدیقی - شایگان و سیف‌الله معظمی، فردای روز کودتا، خود را به فرماندهی نظامی معرفی و سپس زندانی می‌گردند. با نشست گرد زمان، زندان‌ها، در مرکز و شهرها پر می‌گردید، از جوان و پیر دارنده‌ی آرمان‌های ملی و یا «ملی مردمی» و سخت‌گیری‌ها آغاز و شدت و فزونی گرفتن!

می‌توان گفت، زندان‌ها پر می‌گردد از وابستگان به دو دیدگاه سیاسی، به نام‌های «حزب توده» و افراد و گروه‌های گوناگون «نهضت ملی»، که به وجودآور سازمان «نهضت مقاومت ملی» می‌گردند و از میان نیروهای اسلامی آنانی دستگیر و زندانی می‌شوند که با دیگر نیروهای ملی، در برپایی نهضت مقاومت ملی همداستان بوده، می‌باشند. بدنه‌ی نیروهای اسلامی، چه در پیوند با آیت‌الله بروجردی و دیگر مراجع تقلید، و چه پیوند داشته با آیت‌الله بهبهانی و کاشانی و فداییان اسلام، همه آزاد و مورد مهر کودتاگران و از تیررس آسیب و دستگیری بری داشته، می‌باشند!

رژیم کودتا، زیر نظر فرمانداری نظامی، و لشکر ۲ زرهی و دیگر زندان‌های کشور، و در پیشاپیش همه‌ی سرکوبگران سازمان‌دهنده، تیمور بختیار، روی به کشف شبکه‌های گوناگون افسری و غیرنظامی حزب توده دارد و پر کردن زندان‌ها و زیر شکنجه بردن جوانان و پیران آن حزب و با درندگی به زنان و مردان آن حزب روی آور شدن، تا از

رهگذر این‌گونه وحشی‌گری‌ها، بر جامعه ترس را چیره‌گر سازد! بازتاب‌های گوناگونِ کادرها - رهبرانِ سیاسی و یا نظامی و وابستگانِ آن حزب، برخاسته از لایه‌های گوناگون اجتماعی، ناهمگون چهره می‌نمایند و شکاف ژرف و بی‌مانندی، از مقاومت و تسلیم، برجای می‌نهد. در شهریور ۱۳۳۳، با کشف شبکه‌ی نظامی حزب در دل ارتش و دیگر نیروهای سلاح‌دار، نزدیک به ۶۰۰ نفر دستگیر می‌شوند، که دارنده‌ی درجه‌های ستوانی تا سرهنگ تمامی، می‌بوده‌اند و بی‌درنگ شکنجه - دادگاهی و پاره‌ای به چوبه‌ی اعدام سپرده شده و دیگرانی ابد گرفته و یا سال‌های سال را، در زندان به سر بردن، زندگی آنان می‌گردد!

سرکوبگران می‌توانند نیز، از رهگذر سیل دستگیرشدگانِ توده‌ای، پاره‌ای را، چه در کادر رهبری و چه پایین‌ترها را بشکنند و آنان را به زیانِ هموندان سیاسی دیروز خود بدل سازند و به کار گیرند برای شناسایی و دستگیری، هنوز بازداشت‌نشدگان!

رژیم برای پیشبرد کار خود، ترفند و تزویرهای گونه به گونه‌ای را به کار می‌گرفت و با دارندگی امکانات فراوان، می‌توانست سود جوید و گاه با سرکوب - گاه با پخش پول و دادن نوید کار و پیشه و مرتبه‌ی چشم‌گیر امکانات در اختیار این و آن خریده شده، بسیار دیگرانی را به دام اندازد و بر رونقِ بازار دستگیری‌های خود بیفزاید. برای دستگیری پاره‌ای، جایزه تعیین می‌کرد و با آزمند و بیوسانیدن این و آن، کسانِ مورد پیگرد قرار گرفته‌ی خود را بیابد و بازداشت، و در پی بازداشت آنها، در روزنامه‌ها با جار و جنجال آوردن و هوچی‌گرایانه قدرت سازمانی و جاسوسی خود را، چندین بار بیشتر بنمایاند و بیشتر و بیشتر در دل جامعه ترس افکنی نماید!

روش کار آزمندسازی و بیوسانیدن این و آن، با پول و دادن مرتبه‌ی بالای پیشه‌ای، یکی از راه‌های اساسی بود که نه تنها بسیاری را به یاریِ خریده شده‌ها دستگیر می‌کند، که آن خریده شده‌ها، مأموران رژیم می‌گردند در اداره‌ها و مرکزگاه‌هایی که به آنها پیشه و شغل واگذار شده است و در آن مرکزگاه‌ها چیره شده و بسیاری از همکاران این مأموران، بی‌دستمزدی، مأمورانِ دستِ چندم رژیم می‌گردند!

برگ برگِ روزنامه و هفته‌نامه‌ها پر شده از نوشته‌ها و عکس‌هایی است، پنددهنده و آموزنده و در سینه‌ی تاریخِ آزمودگی‌های بجای مانده، از سرنوشت انسان‌هایی که چگونه شماره می‌خورد و وزیدنِ «باد مهرگان» و هویدا شدن «مردمی و نامردمی»‌ها! بازوی سرکوب و فروکوبِ کودتاگران بر اندیشه و باور مردم مردم‌خواه و میهن پرست، مَهر خویش را بر پیشانی روزنامه و هفته‌نامه‌ها، آهسته آهسته می‌نشانند و

چگونه نویسی که خوش آیند سرکوبگران باشد، از لابلای واژه و جمله‌ها سر بیرون می‌کشد و خود می‌نمایاند. ترس و انزجار مردم، برخاسته از آن، هویدایی بیشتر می‌گیرد، هنگامی که جامعه فرزندان خود را، زنان و مردان، پیران و جوانان را در چنگال آزمندان مردم‌ستیز، گرفتار می‌بینند و روشنایی زندگی آنان در پیش تندباد مرگ‌زای و هستی جامعه تهدید به نیست شدن، دارد!

چرخش و شتاب و بیشتری‌دستی و فروکوبی نیروهای مردمی و آرمان‌خواه، سخن‌همگان و هریک از داغ‌اندوه به سینه نشسته‌اش، سخن دارد و بازتاب آن، هرچند به گونه‌ی کودتاگران خواسته، بر روی روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها هویدا و بر روی هر برگه از آن، پند و هشدار و آزمونی و گویایی چگونگی زندگی سیاسی برگزیدن این و آن و در هم‌سنجی قرارگرفتن «کار و سخن» هریک، خواسته و یا ناخواسته، در پیشگاه جامعه و آموختن مردم از آنچه رخ داده و جریان گرفته است، و در پیش، که در کارگاه تاریخ، مورد آزمایش و سپس به داوری گرفته شود!

دو نمونه، از روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها، دو هفته‌نامه‌ی تهران مصور و خواندنی‌ها می‌باشند، و هرچند گونه‌نویسی که گزندی از سوی گزمه به دستان کودتاگر، بهره‌ی آنان نگردد و نیز بر رونق بازار از زندگی شان فزوده و همگام با خواست زمانه‌ی بی‌آزم نوشتن را، بایسته‌ی کار خویش دانسته‌اند، با این وجود گویای روشنی است به آنچه می‌گذرد و برای جامعه و تاریخ آن، آزمون و داوری داشتن، بجای نهاده دارند.

شماره‌های خواندنی‌های در پی کودتا، و برگرفته از دیگر روزنامه و هفته‌نامه‌ها، می‌نمایند از یک سوی بازارگرمی رفت و آمدهای از نهضت ملی بریدگانی چون آیت‌الله کاشانی - بقایی - مکی - حائری‌زاده و...، با نخست‌وزیر کودتا فضل‌الله زاهدی و گرمی سخن داشتن از «شاه» و شرکت در انتخابات و...، آنها و با آنان بودگانی چون شمس قنات‌آبادی و سیدمهدی میر اشرافی و...، و از دیگر سوی از چهره‌هایی چون «صدیقی» سخن رفتن، در زندان و «مصدق» در دادگاه که هنگامه‌آفرین است و جایزه تعیین کردن کودتاگران برای کس و کسانی که «حسین فاطمی» را لو دهند و یا دیگرانی که، هنوز از نهضت ملی بودگان، چون «داریوش فروهر» دستگیر نشده‌اند و سرانجام فروهر یک ساعت پس از نیمه شب پنجشنبه، دهم دی و حسین فاطمی، شنبه ۲۲ اسفند ۱۳۳۲ دستگیر و سپس در تیررس چاقوکشان قرار دادن، تا این‌گونه او را از میان بردارند و خون او را پایمال سازند!

در شماره‌های همین هفته‌نامه‌ها، همگام با نشان دادن گرمی کار اسلام‌پنهان

چگونه است جلوه‌های مقاومت ■ ۲۵۳

«شاه» دوستی چون «فلسفی»، بر سر منبر و از «اسلام» پناهی و «شاه» دوستی سخن گفتن و کف به دهان نشانیدن، و یا خنده‌ی تیمور بختیار در پی بازداشت حسین فاطمی و...، چهره‌ی به آتش سوزانده شده‌ی کریم پور شیرازی نمایانی دارد و همه‌ی آنچه می‌گذرد، در دفتر تاریخ ملت ایران، پر نوشته شده!

نیز، دیگر هفته‌نامه، تهران مصور نیمه‌ی دوم شهریور ۱۳۳۳ و در پی دستگیری و بازداشت و پی‌بری به پنهان‌گاه‌های حزب توده، نمای اندوهباری است، از افسران و درجه‌داران حزب توده، که بی‌رزم و آوردی، دستگیر و به زودی دادگاهی و چوبه‌ی اعدام و یا زندان‌های درازمدتی را در پیش داشتن، که شکنجه‌ها را از سرگذرانده بودند! اگر، از یک‌سوی مادران - پدران و فرزندان این بازداشت شدگان نگران عزیزان خویشند و جامعه را با خود در اندوه نشانیده‌اند، ولی در دیگر برگ‌های هفته‌نامه، گرمی کار کلنگ به‌دستانی چون باتمانقلیچ و تیمور بختیار و...، دیگران «اسلام پناه» شده‌را، می‌نمایاند و لبخندهای «علی امینی» را، که بی‌اندک شرمی، سرنوشت نفت ملی شده‌ی ایران را، در دست کنسرسیوم و به سود بیگانگان می‌نهد و دیگر خنده و شادی‌های مردم ستیزان، که بر سریر قدرت، تکیه زده‌اند و چوب حراج ملتی را به دست گرفته دارند!

۲-۳- سیر گرفتن «سرکوبگری» و «شکنجه»، فروریزی‌های «فردی-گروهی» هموندان سازمان‌های سیاسی را، همراه و فزونی دارد!

«در بیابان و راه دور و دراز کیست

کو خسته، کیست کو مانده است»؟

نگارنده، در یکی از نوشته‌های خود و در پیوند با فروریزی تمام پیکره‌ی حزب توده، از بالانشین‌ترین کادر رهبری گرفته تا پایین‌ترین توده‌ی حزبی، در دوران پس از قیام ۲۲ بهمن، با دستگیری آنها به دست و دستور رهبران نظام اسلامی و پیشاپیش همه‌ی آنها آیت‌الله خمینی، اشاره دارد که انگیزه‌ی فروزی‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد، اگرچه، «شکنجه» و «سرکوب» نیز، کارگری داشته است!

فروریزی حزب توده‌ی آن‌گونه انسجام‌یافته، که دوران‌های بسیار بیم‌دهنده و سخت‌گذری را از سرگذرانده بود، با آن کادرهای آبدیده و بسیار ویژگی‌های سازمانی دیگر دارنده بوده، نمی‌توانست آن‌گونه فرو ریزد، و تنها و تنها فروریزی آن را از دست

«کارگشای» آیت‌الله خمینی و دیگر پایورانِ اسلامی سنگدل دانست و دستِ شکنجه‌گرانِ اسلامی «گره‌گشای» دستور گیرنده و به اجرا درآورنده! شکنجه‌ی شکنجه‌گران، هرچند سخت سنگدلانه و از رفتار مردمی دورافتاده، نمی‌توانست، و خردمندانه نیست پذیرش آن، که گره‌گشایی و کارگری داشته، بوده باشد به آن‌گونه «لخت و برهنه»، در پشت شیشه‌ی تلویزیون‌نشانانِ تمام رهبران، و کادرهای خرد و درشتِ حزبی دستگیر شده‌را، که همگان سوگند «نامه» نوشتند و بیان «نفرت» کردن از «توده‌ای» بودن خود!

درستی سخن و داوری نگارنده آنجا خود را بیشتر می‌نمایاند، که در پیش و پس از دستگیری آن فوج فوج توده‌ای رهبر و کادر و فردِ دستِ چندم سازمانی، بسیاری دستگیر - شکنجه و... شدند و بی‌آنکه «شکسته» شوند و در پشت شیشه‌ی تلویزیون نشانیده گردند، به میدان‌گاه تیرباران فرستاده می‌شوند، و با گردنی افراشته بر مرگ لبخند می‌زنند و تیرباران شدن، بهره‌ی آنان می‌گردد!

رازِ سرّ نهضتِ این‌گونه افراد شکسته نشده، که دشمن را به ستوه و درماندگی درآوردند، چه در دوران «خودکامگی» دو پهلوی‌ها، و چه شوم‌تر کنون که پایورانِ اسلامی روی استبدادِ واژگون شده را سپید کرده‌اند، در ایمانی است، که آن‌گردن افراشته نگه داشتگان، داشتند به آنچه به آن روی‌آور شده بودند و خود را فریب نمی‌دادند و دستی آلوده به «خیانت» نداشتند تا دشمن بتواند دستِ آلوده‌ی آنان را در پیش چشمانشان نهد و بنیادین‌ترین پتک فروکوبی را، بر آنها فرود آورد و آنان را فرو ریزد!

برای هر بیننده‌ای، پیش از هر چیز، این باورمندی سر می‌کشد، که گویی معجزه‌ی پیامبرانِ شکنجه‌گر بوده است، به زانو درآوری آن افراد را و آن‌گونه انسانی را خوار و شکسته در پشت شیشه‌ی تلویزیون نشانیدن، تا بگوید، که در درازنای زندگی سیاسی اش «جاسوس» بوده و سازمانی که به آن وابستگی داشته، وابسته به بیگانه و همواره خیانت‌کننده به ملت ایران و تاریخ و اجتماع مردم خویش!

هرگز چنین باورمندی جای‌گرفته در سر هر فرد و گروهی، نمی‌تواند درست‌گونه باشد، اگرچه شکنجه و توهین و آزمندسازی افراد، بوده و می‌باشند روش‌هایی کارساز، برای خودکامان تاریخ، تا به کار گیرند و کارگر افتد بر روی شکار و به زانو درآوری آن، به گونه‌ای که خود خواسته‌اند و در سر پرورانیده‌اند. پیش از هر چیز، می‌بایست کارگریِ روش کار آزمندسازی و بیوسیدن را، از توهین و شکنجه جدا دانست و همگون

شناخت و همانند به بررسی ننهید، چرا که فرد آزمنده بیوسنده، همواره در جاده‌ی به دام‌آفتی قرار گرفته است، چه آزمنده پول بودن و چه چشم آزمنده‌اش به پیشه و تکه قدرتی دوخته شده، که هر آن می‌تواند برده‌ی این و آن شود و به دامن این تبهکار و آن «قدرت» مدار افتد، به امید اینکه، به چشمداشتی‌اش برسد. نیز کارگری توهین و شکنجه هم نمی‌تواند، همانند نشان‌گذار بر روی همگان، همسان و هریک کاربردهای خود را دارد بر روی افراد گوناگون دارنده‌ی شخصیت‌های اجتماعی و یا «اجتماعی - سیاسی»، ناهمگون.

به هر روی، و تکیه به بررسی‌های فشرده‌ی در بالا آورده شده، و داده‌هایی چند که هنوز بر روی آنها گرد زمان آن‌چنانی ننشسته است، اینکه پایوران استبداد اسلامی، با بودن دستوردهنده‌ای چون آیت‌الله خمینی، تمام کوشندگی خود را به کار بردند و معجزه‌آسایی شکنجه‌گری خود را این «پیامبران» کارگری داشتند تا بتوانند کسانی چون «شکرالله پاک‌نژاد - سعید سلطان‌پور - صادق قطب‌زاده - مظفر بقایی و...» را بشکنند و در پشت شیشه‌ی تلویزیونی نشانند و وادار سازند به گفتن آنچه را که پیر و جوان «توده‌ای» ها گفتند و سپس‌تر، در پی فرار مسعود رجوی و در «عراق» پایگاه‌سازی «سازمان مجاهدین خلق» و «شورای ملی مقاومت» وابسته به آن، ولی هرگز کارگر نیفتاد بر روی بسیاری که در «نمود»‌هایی چند، در بالا نام برده شد، دارنده‌ی دیدگاه‌هایی همه‌جانبه ناهمگون!

کسانی چون، «بقایی - قطب‌زاده - سلطان‌پور و شکرالله پاک‌نژاد»، که دارنده‌ی بنیادی ناهمگون دیدگاهی می‌باشند، در سن و سال‌های ناهمانند، در زیر شکنجه سخت ایستادگی از خود نشان داده‌اند و شکنجه‌گران نتوانستند آنان را «شکسته» در پشت شیشه‌ی تلویزیون بنشانند، برخاسته از این بوده، که آنان «نه وابسته» بودند که داده‌هایی آنها را به ستوه آورد، هنگام به پیش آنها نهیده شدن داده‌ها و نه در رهبری خود افرادی را داشتن، تبهکار، که تبهکاری رهبری، آنان را به ناامیدی کشاند و «ناامیدی» آنان را به «شکسته» شدن بنشانند! گونه رفتاری که پیر و جوان توده‌ای انجام دادند و بسیاری از وابستگان به سازمان مجاهدین، هنگامی که رهبری‌اش چهره‌ی تبهکار خود را نمایان ساخت و در پناه از «خمینی» بدتر، «صدام حسین»، جای گرفت! چنین است وادادگان دیگر گروه‌هایی که سر به بیگانه سپرده داشتند، هنگام روبرو شدن با داده‌هایی روشن و انکارناپذیر، به وابستگی به «بیگانه» و یا تبهکاری رهبری و بی‌شایستگی نشان‌دهی رهبران از خود، که دشمن در پیش چشم مورد فشار قرار گرفته

می‌نهد، و او را سست و لرزان و از درون آماده‌ی شکسته شدن را، در او به وجود آوردن، و او را به «گِلِ آب» فراوان خورده‌ای، که با «آبی»، کار آن ساخته می‌گردد! این درست، «گِلِ آب دیده را آبی تمام» خواهد ساخت، سرنوشت شکسته شدگان توده‌ای و مجاهدین و دیگر وابستگان به گروه‌های گوناگون بوده و می‌باشد، ولی بیان‌گر آن نیست، که شکنجه‌ی شکنجه‌گران، فرد و افراد گروه ناوابسته و با ایمانی را از پای درنیارده، که سخن نگارنده از گونه «شکسته» شدنی‌هایی است، که پیکره‌ی سازمانی چون «حزب توده» را می‌گیرد و بسیاری از باایمان بوده‌های آن سازمان، فرو ریخته می‌گردند، به گونه‌ای که در پی ۲۸ مرداد، و ناگوارتر در دوران کنونی، و به دست و دستور شکنجه‌گران اسلامی، رخ می‌دهد!

شکنجه‌ی شکنجه‌گران، به یقین توانسته است با ایمان‌های پاکدلی را هم از پای درآورد و حتی در پشت شیشه‌ی تلویزیون نشانند و یا از آنها «گناه نامه» بگیرد و به آنها پذیراندن که خانه‌نشینی برگزینند و گرد کارهایی چون گذشته نگردند و...، ولی شکسته شدن و تنفرنامه‌های آن‌گونه‌ای گرفتن، از ریز و درشت، و فروریزی رهبران و کادرهای بالا تا به پایین حزبی، در پس روزهای ۲۸ مرداد و ناگوارتر پس از کشف مدارکی که به دست پایوران دولت اسلامی افتاد، راز سر نهفته‌ای است پیوند گرفته با آلودگی‌های سازمانی و تبهکاری‌های رهبری، که بن‌مایه‌ی به شکست و فروریزی کشاندن ریز و درشت همه‌ی افراد حزبی و سازمانی، می‌گردد و با خود داشت آنچه را که سخن بررسی «نهاده شده‌ی ۲-۳»، خواهد بود!

بایسته‌ی بازگویی است که، حزب قدرتمند و قوی سازمان‌یافته‌ی توده‌ی ایران، که بزرگترین حزب «کمونیسم روسی» می‌بود در خاورمیانه، و تا آنکه بتوان با نیرومند و سازمانی‌ترین حزب‌های کمونیستی آسیا در هم‌سنجی نشانید، از گاه پای‌گیری تا آنچه بر سر آن آمد در نیمه‌ی سال ۱۳۶۲ و در پشت شیشه‌های تلویزیون، به دستور و خواست آیت‌الله خمینی، لخت، و عور و برهنه نشانیدن و نشان‌دهی آن به مردم، که بیش از چهل سال درازنای زندگی سیاسی را پشت سر داشت و مرتبه‌هایی سخت باورنکردنی را از سرگذرانید، بی‌آنکه از هم پاشیده شود!

انگیزه - سبب و چرایی پشت سر داشت آن زندگی دراز سیاسی و از سرگذرانی بیم‌های پاشنده آن سازمان از هم و برپا نگه داشت آن، بسیار است و درخورد پرداختن به آن را در اینجا نمی‌یابد، ولی، بنیادین‌ترین آن، دست‌یاری‌دهنده‌ی اردوگاه جهانی «سرمایه‌داری دولتی» شوروی و یا «کمونیسم روسی» می‌بوده است، در تمام پهنه‌های

اجتماعی، چه «سیاسی-اقتصادی» و چه پندارهای واهی «فرهنگی-سیاسی» چیرگی داشته بر کادرهای بلند و توده‌های حزبی، که نادرست، باورمندی داشتند، که آن حزب «راه مردمی» را می‌گذراند و شوروی پایگاه زحمت‌کشان جهان خواهد بود!

شوروی، بنیادین‌ترین انگیزه‌ی فریب، در پهنه‌ی جهانی، و برخاسته از آن در ایران نیز، توانسته بود تا پیش از فروریزی‌اش، جهان‌بینی و آرمان مردمی را، دیدگاه خود، به مردم بفریباند و خیل ساده‌انگاران مردم‌دوست روشن‌فکر، جای‌گرفته در میان لایه‌های گونه‌گون اجتماعی، میان نویسنده-شاعر-روزنامه‌نگار-استاد و دانشجوی دانشگاه‌ها و نیروهای کارگری و زحمتکش، سپاه او باشند!

هر چند برگردی حزب توده، همانند دیگر حزب‌های وابسته به اردوگاه «کمونیسم روسی» گرد زمان می‌نشست، به وجود آورد و پدیده‌ی همه‌جانبه‌ناهمگون می‌گشت به این‌گونه که، در پیشاپیش رهبری افراد چشم و گوش بسته به مرکزگاه «سرمایه‌داری دولتی» شوروی، جای می‌گرفت و بافنده‌ی پوچ به هم بافته‌هایی گسترش‌گرفته، در فریب خود به مانند «تئوری‌پردازان حزبی» و خیل توده‌ی فریب‌پذیر، که پیکره‌ی سازمان را به وجود آور، شده بودند. دو پدیده‌ی نااهمگون، از میان پیکره‌ی سازمان سخن‌پردازان حزبی در مرتبه‌های رهبری جای‌گرفته و توده‌های تکرارکن سخنان موسمی حزب، که با تغییر روش سیاست‌سازان شوروی تغییر می‌کرد، به وجود آمده بود از نیرویی ساده‌دل و ساده‌اندیش، که بیشتر توده‌ی سازمانی به شمار می‌رفتند تا آنانی که در جایگاه رهبری-کادر و نویسندگان و سخن‌پردازان حزبی جای‌گرفته بودند، باورمند و پندارگونه به آرمان‌ها و ارزش‌های مردمی! دیگر نیرویی ناپاکدل و فریبکار و تبه‌کاران حزبی، که حزب و ارزش‌های مردمی را بازیچه‌ی تبه‌کاری‌های خود و دکان بساز و بفروش خود دانسته، تا بسازند افراد ساده‌لوح و بازیچه‌ی خود را و بفروشند در هنگام بیم و تهدید به دشمن و از این رهگذر شوم به نان و علوفه‌ی «سیاسی-اقتصادی» رسیدن، که بیشتر رهبران-کادرهای بالا و سخن‌پردازان و نویسندگان به شمار آمده می‌باشند، تا آن توده‌ی ساده‌ی حزبی، اگرچه ناچیز شماری از این «توده» هم به نان و علوفه‌ای رسیده باشند و در پناه «حزب» بار خود را بسته داشته و به آرمان‌ها مردمی از آن سخن رفته، آگاه و یا ناآگاه، پشت کرده باشند!

میان دو پدیده‌ی نیروی پاکدل باورمندی به ارزش‌های مردمی داشته و ناپاکدل تبه‌کار حزبی، چه در دوره‌ی چهل ساله‌ی زندگی سیاسی حزب توده، در پی شهریور ۱۳۲۰ برپا شده و چه پیش از آن، با دستگیری گروه ۵۳ نفر و یا پیش از آن دستگیری‌ها،

شکاف‌هایی به وجود می‌آید و جابه‌جایی‌های انجام گرفته‌ای را است، که نگارنده در دیگر نوشته‌هایی، به آنها اشاره داشته و با تکیه به داده‌ای، به چند و چون آنها پرداخته، می‌باشد، که از جمله باشد، در سلسله نوشته‌های دوره‌های پیشین تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد!

گونگی شکاف، و فروریزی‌ها و لُو دادن‌ها و بدتر با پلیس به همکاری روی آوردن افراد «درشت و ریز» حزب توده، و یا به وارونه پایداری‌های جانانه‌ی آنها در برابر دشمن، بستگی کامل و همه‌جانبه داشته با دوران‌های گوناگون - رهبری و چگونگی رفتار رهبری در زندگی سیاسی‌اش!

شکاف و فروریزی‌های گونه‌گون و در گاه‌های چندی انجام گرفته، بنا بر دورانی که شوروی در میان ملت‌های جهان و روشنفکران آن، چه جای و مرتبه‌ی رهبری جهان‌بینی «سوسیالیسم» را یدک می‌کشیده، جوراجور خود را نشان می‌دهد و برگرفته از قدرت اردوگاهی و هویدایی چهره‌ی آن به گونه‌ای که بوده است و نه گونه‌ای که خود را می‌خوانده است!

ناروشنی چهره‌ی «شوروی»، سبب‌ساز روی‌آوری خیل روشنفکران و برگزیدگان جامعه و توده‌ی آرمان‌خواهی بوده است، در جهان مردمی، روی‌آور و باورمند به آن اردوگاه، و هرچه بیشتر این چهره‌ی ناراست با جهان مردمی رخی بیشتر می‌گشاید، بر ایمان حزبی آسیبی بیشتر و در برابر فشارها بیشتر فروریزی امکان‌پذیر می‌گردد، اگرچه دشمن با آن روبرو شده، «استبداد سلطنتی» و یا «استبداد اسلامی» بوده باشد!

هرچه بر چهره‌ی «شوروی» رنگ و بوی چپاول‌گری و تالانگری ملت‌ها، به گونه‌های گونه‌گون، بیشتر نشست دارد و دوری گرفتن و دور بودن آن اردوگاه از جهان مردمی و «سوسیالیسم» بیشتر و آشکاراتر نمود می‌یابد و خود می‌نمایاند، بیشتر و بیشتر نیروهای روشنفکر و برگزیده‌ی جامعه، که بردگی قدرت حزبی و برده‌ی قدرت بودن را در مرتبه‌ی مردمی و ارزش‌های خود نمی‌دانسته و نمی‌یافته‌اند، از آن کنده و در برابر فشار دشمن ناگزیر لب‌گشودن، می‌بودند! این لب‌گشودن با خود گونه‌ای فروریزی به همراه داشت، به ویژه هوچی‌گران حزبی که آن را و فرد لب‌گشوده به آنچه بوده و رخ داده است را، در شیپور و کرنا می‌دمیدند و او را خیانتکار و لب‌گشودن را، خیانت می‌خواندند!

چهره‌ی نمایان شده‌ی «شوروی»، و حزب توده که نمی‌خواست و نمی‌توانست از وابستگی به آن کنده شود و ناوابستگی سیاسی داشته باشد، در هم‌ریز آرایش رهبری

حزبی را، بی‌گسست، دگرگون و همواره تبه‌کارترین فرد رهبری، که وابستگی به شوروی را بی‌چون و چرا پذیرنده باشد و «حزب» را بی‌گفت‌وگو برآورنده‌ی خواسته‌های «سرمایه‌داری دولتی» شوروی، هرچند در تالانگری ملت ایران دستی دراز و پیوند تنگاتنگ «اقتصادی - سیاسی» با دولت کودتا و «استبداد سلطنتی» و...، بوده باشد، جای افراد رهبری، که به ارزش‌های «ملّی» و یا «مردمی» ارج می‌نهادند، می‌نشستند بنا بر خواست آشکار و یا پنهان، سیاست‌سازان شوروی، در دوره‌های گوناگون.

سیرگاه توأمان، چهره‌ی تالانگر و نامردمی شوروی و رهبری وابسته و برده‌ی فرمان‌های سیاست‌سازان شوروی از یک سوی و هوچی‌گرایی و بدنام‌سازی و چرخش تهمت‌زنی به کسانی که نه روش کار شوروی را «مردمی» و در سویه‌ی جهان «سوسیالیسم» می‌دانستند و نه رفتار و کردار و کرده‌های رهبری حزب را همخوان با آرمان‌های «ملّی» و برآورده‌ساز خواسته‌های مردم ایران، دانستن، در هم ساز ناسازواری‌های گسترده میان فرد فرد حزبی و تلنبار جوانه‌های بدگمانی به «شوروی» و «حزب»، چه در پهنه‌ی ملّی و چه در گستره‌ی جهانی، که در فروریزی‌های دوران گوناگون جلوه‌گر، و نمایانی دارد!

گرد زمان، برگزیده‌ی کردارهای شوروی و رهبری تبه‌کار حزب توده، هرچه بیشتر می‌نشیند، توأمان فرماندهی شوروی و فرمان‌بری حزب توده را بیشتر و به هم جوش خورده‌تر، و بارآورنده‌ی پیکره‌ی حزب به گونه‌ی آرایشی که، سختی بیشتر می‌گیرد و به وجودآور «تکه سنگ» آهکی را مانند شدن، سخت و نانشکن، ولی با فروریختن آب بر روی آن، به یکباره فرو می‌ریزد و از هم وارفتن و متلاشی شدن در برابر دشمن بر او چیرگی گرفته.

کارگری دشمن بر روی پیکره‌ی حزب، و واریزی و فروریزی روشنفکران و یا حتی توده‌ی دیرتر به ماهیت حزب و رهبری آن پی‌برنده، برای افراد سالم و باورمند به ارزش‌های «ملّی مردمی»، بیشتر و بیشتر داده‌های تاریخی روشنگری است، که دشمن پیش چشم آنها نهاده است و خدشه‌ناپذیری داده‌ها و روشن‌ساز بودن آنها، سبب‌ساز آنچه می‌گردد، که فروریزی را با خود آورده است و نه شکست در برابر دشمن بر او چیرگی گرفته، اگرچه می‌تواند شکنجه‌های دشمن نیز کارسازی داشته باشد، ولی و به یقین بسیار اندک!

کارگری شکنجه را نمی‌توان نادیده گرفت، ولی، نه هرگز آن‌گونه که شکنجه‌گران

«استبداد سلطنتی» و یا «استبداد اسلامی» به آنچه کرده‌اند و پی‌آمد داشته است، می‌بالند و از معجزه‌ی شکنجه‌گری‌های خود می‌خوانند و به این‌گونه، کردارهای ناپسند ارزش‌های مردمی خود را، توجیه دارند. گارگشایی شکنجه‌ی شکنجه‌گران بر روی افراد باورمند به ارزش‌های «مردمی» و یا «ملّی مردمی» حزب، در دوره‌های چند که آن حزب پشت سرگذرانده است، یا بی‌رنگ - کم‌نشان و آنجایی هم که بُرد داشته است، آنجایی بوده که فرد بنا بر دانستنی‌های خود آمادگی و یا داده‌های تاریخی و روشن‌ساز او را آماده‌ی لب‌گشودن، داده است، و در نهایت شکنجه توانسته است، به مانند آب بر روی سنگ سختِ آهک باشد، در از هم وارفتن و «نمی» که گلِ وارفته را کارساز می‌گردد، و «تلنگری» که، گرفتگی درون سینه‌ی پر اندوه داشته‌ای را بترکاند و او را به‌های و‌های گریستن، بنشانند!

بنا بر آنچه آمد و فراگشایی‌گونه به آن پرداخته‌گردید در زندگی سیاسی حزب توده، دیده می‌شود، که در دوران بازداشت‌ها و شکنجه و فشار بر روی افراد ۵۳ نفر در دوره‌ی خودکامگی «رضاشاه»، بجز فرد سر سبک و گول و ابلهی چون محمد شورشیان، که بلاهتِ او، بو بردن پلیس را سبب می‌شود، تمام بازداشت شدگان در برابر دشمن از خود شایستگی نشان می‌دهند و سستی و شکست در آنها دیده نمی‌شود!

لورفتن آن جمع، بنا بر داده‌های تاریخی، به دست عبدالصمد کامبخش، همواره برده‌ی شوروی بوده می‌باشد، که بی‌درنگ در پی بازداشت از خود سستی و بی‌ایمانی به آرمان‌های آن گروه را از خود می‌نمایاند، و هر آنچه را پلیس می‌خواسته، به زبان می‌آورد و پس از شهریور ۱۳۲۰ در پی پای‌گرفتن حزب توده، تا پایان عمر، مهره‌ای بی‌کم و کاست برای شوروی، در رأس رهبری حزب توده، به دست و خواستِ سیاست‌سازان شوروی در دوره‌های گوناگون، جای گرفته و باقی می‌ماند!

در این دوره، حتی احسان طبری، که همگان از بی‌مایگی‌ها - سستی‌ها و ناتوانی‌اش در برابر پاره‌ای بوده‌های در زندان رخ داده، او را ضعیف خوانده‌اند، و فرار او را از ایران، در پی رخداد ترور «شاه» در دانشگاه، همین «ضعیف» و «ناتوانی»‌اش در برابر آن رخ داده‌ها می‌دانسته‌اند و... ولی در برابر دشمن و گرامی‌داشتِ آرمان‌های گروه، سستی از خود نشان نداده، می‌دانند!

یا دکتر محمد بهرامی را اگر در پیش روی قرار دهد خواننده در پی کودتای ۲۸ مرداد و شکسته شدن و به زبان آوردن هر آنچه پلیس کودتا از او می‌خواست، و سپس در

هم‌سنجی آن دو دوره‌ی ناهمانند و این رفتارهای ناهمگون افراد وابسته به حزب توده، در برابر پلیس و شکنجه‌ی شکنجه‌گران و بازتاب‌های برخاسته از آن، روشنی‌بخش خواهد شد، آنچه را نگارنده به آن پرداخته و می‌پردازد!

دکتر محمد بهرامی، در پی ۲۸ مرداد آن‌گونه رسوایی و شرم به بار می‌آورد، در برابر خواست پلیس و کودتاگران، که خامه‌ای در این باره می‌نویسد «... وقتی که پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد چنان افتضاحی به بار آورد و چنان اعترافات شرم‌آوری کرد که روی کامبخش و شورشیان را هم سفید کرد!» بهرامی که نه تنها بسیار دیگران هم‌بند او در دوره‌ی ۵۳ نفر، که خامه‌ای نیز، روشن ساز است، که او یکی از پر مقاومت‌ترین دستگیرشدگان بوده است در زیر شکنجه و سرفراز بیرون آمدن، اگرچه سخت از بیماری کلیه رنج می‌برده است!

خامه‌ای، پس از برشمردن، که چه کسانی در برابر پلیس، در دوره‌ی ۵۳ نفر می‌ایستند و استواری جانانه نشان می‌دهند، به محمد بهرامی اشاره دارد و می‌نویسد «یکی از کسانی که سرسختانه مقاومت کرد دکتر محمد بهرامی بود. وی چنانکه در پیش گفتیم عضو کمیته‌ی مرکزی و مسئول امور مالی «حزب» بود و در آلمان سابقه‌ی فعالیت کمونیستی داشت. کامبخش اعتراف کرده بود که از کمیتن پول مختصری دریافت کرده‌اند. پلیس به بهرامی با وجود آنکه بیماری کلیه داشت و مجبور بود غذای مخصوص و بی‌نمک بخورد در زیر فشارهای گوناگون و حتی شکنجه‌ی بدنی پلیس روزهای متمادی مقاومت کرد و عاقبت نیز جز آن چیزهایی که پلیس مدارک مسلم و انکارناپذیر از آنها در دست داشت، چیزی به پلیس نگفت. به همین علت بهرامی در میان همه‌ی پنجاه و سه نفر مورد احترام خاصی بود!»

چرایی و انگیزه‌ی شکسته شدن و فروریزی به ماندانی چون محمد بهرامی در روزهای پس از کودتای ۲۸ مرداد، که نزدیک به ۲۰ سال دبیرکل حزب توده بود و آزموده و آموزیده به تمام رمز و راز پنهان کاری و کارهای سازمانی آن‌گونه‌ای، نشان بارزی دارد از تباهی سرپای رهبری حزب را در بر گرفته و دوری جسته از ارزش‌های «مردمی» و نیز «ملّی» که در آغاز کار زندگی سیاسی، به آن پای‌بند و باورمندی داشتند! فروریزی این‌گونه کسان سخت استواری نشان‌دهنده و یا حتی «طبری»‌های ناتوان و سست، ولی پای‌بندی نشان‌دهنده در دوره‌ی ۵۳ نفر، نشان بارزی دیگر به «چهره‌ی پنهان» شوروی زیر آرمان‌های «مردمی» و به نادرستی خود را یاری‌دهنده‌ی زحمت‌کشان جهان خواندن، و باورمندی مردم دوست و میهن‌پرستانی چون «تقی

ارانی»، که در پیشاپیش همه‌ی آنان، از آرمان‌های خود و گروه، جانانه در برابر دشمن ایستادگی می‌کرد و ایستادگی و استواری این‌گونه کسان و ایمانشان، به دیگرانی همچون «طبری» هم، نیروی پایداری می‌بخشید!

هرچه شوروی رنگ می‌بازد و رهبری حزب دچار تباهی بردگی بیگانه شدن و پیکره‌ی حزب را در بر می‌گیرد، بر تلنباری انگیزه‌های فروریز، «فردی و گروهی» حزب، فزوده شدن و «سراب» جای امید پیروزی «ارزش‌ها» را پر می‌کند، و هر فروریزی زمینه‌ساز فروریزی پسین‌تری را می‌گردد و روزبروز «روان‌پریشی» بیشتری پیکره‌ی حزب را، چون موریانه جویدن، تا فرارسی «تلنگری» برای ترکیدن گرفتگی‌ها و «آبی» برای گل‌نم دیده و فرو ریخته بر سنگِ آهکِ سخت شده‌ی حزب توده، در گذر زندگی سیاسی، سال‌ها بر آن زمان گذشته و بسیار و گونه به گونه فروریزی، که بدنه‌ی سازمان را می‌گیرد!

در فراگشایی تاریخی بر روی زندگی سیاسی حزب توده و بوده‌ها و انگیزه‌های فروریز و ابستگان آن، از رهبری تا توده‌ی اجراکننده‌ی فرمان‌های رهبری، ابتدا به دی ماه ۱۳۲۶ و اولین فروریزی که سرپای حزب توده را به مانند رخدادی تاریخی در بر می‌گیرد، که به وجود آوران آن انشعاب، بازگوی فروریزی و انگیزه‌ها و بوده‌هایی شدند، که به انشعاب روی‌آوری را، گزیر کار خویش می‌یابند!

سبب‌سازی «انشعاب» با رهبری خلیل ملکی است، کسی تا بلندی کادر رهبری برکشیده شده، و از ممتازترین و یا یکی از ممتازترین سخن‌پردازان و دارنده دیدگاهی روشن، در بیان «چه» باید کرد و «چه» نباید نمود، می‌بوده است و سرشت‌نشانه‌های او، پافشاری نیروی جوان و روشنفکر حزبی را بر آن می‌دارد، که او را به حزب بیاورند و گرد او گرد آیند، تا با کوشندگی‌های آن جمع و رهنمودهای او، حزب را از سیرگاه‌کژی گرفته‌اش رها و در سویی‌ی ارزش‌های مردم‌خواه و رهایی‌بخش، سویی دهنده شوند!

جوانه‌زنی آنچه در سر «انشعابیون» کاشته، سر برون می‌کند، زیر نام جمع اولیه‌ی «اصلاح طلبان»، در پی پای‌گرفتن تباهی‌آوری‌های «سیاسی» می‌بوده است، پیوندگرفته‌ی همه‌جانبه‌ای با وابستگی حزب به «شوروی» و ناچیز شمردن «ناوابستگی» و راه‌یافت راهی از گذر «ملی» و برآوری ارزش‌های ملی و دیگر «به‌سازی‌های» سازمانی، در پهنه‌ی «اقتصادی - سیاسی»، که زیان به بارآوری‌اش، نمایان شده بود!

آنچه را، که در پی آمدن «کافتارادزه» و مورد «نفت شمال» و سپس نمایش خیابانی حزب، زیر سایه‌ی ارتش اشغالگر سرخ و شرم‌آوری بی‌اندازه‌ای که، سرپای سازمان را

می‌پوشاند و سوزنده‌ترین داغ ننگی را بر پیشانی آن سازمان می‌نشانند. دیگر رخدادهای ناگوار «قیام افسران خراسان» و چشم پوشانیدن روس‌ها در ایران از نجات آنان، در پی شکست و فراری شدن و یا به رگبار گلوله بسته شدن، که نشانی ناپسند بر جای می‌نهد، بازگویی این درستی، که سیاست‌سازان شوروی، در بازار بده و بستان‌های سیاسی، سود خود جستجو دارند و به آسانی و بی‌اندک شرمی، آماده‌اند تمام ارزش‌های مردمی و دعوی‌داشته‌های «انقلاب اکتبر» را زیر پای نهند، تا به خواسته‌های تجاوز و تالانگرانه‌ی خود دست یازند، آنچه را، که چندی پس از آن، با رخداد آذربایجان بیشتر به نمایش درمی‌آید و می‌نمایند که چگونه، بی‌اندک شرمی، آن نیروی انسانی ارزان به خرید و فروش درمی‌آیند و «بزه‌های بلاگردان» سیاست‌سازان سرمایه‌داری دولتی شوروی، می‌گردند و سراسر شهرهای آذربایجان را خون می‌پوشاند، بی‌آنکه ارتش سرخ تکانی بخورد و از «انترناسیونالیسم» خود نشانی بنمایاند، در یاری‌رسانی به برادرخوانده‌های خود؟!!

در سر کاشته‌شده‌ی «انشعاب‌یون»، تنها بدگمانی به شوروی و پیروی کورکورانه‌ی حزب از آن پایگاه اردوگاهی و آنچه گفته آمد، نمی‌باشد، که تباهی‌آوری‌هایی دیگر نمایانی داشته در حزب، چه در پیوند با شوروی و چه جدا از آن و زشت‌کاری‌های درون سازمانی و پروا دادن به افراد تبه‌کار که قدرت بگیرند و بالا کشیده شوند و دامن زدن به آنچه را که، از اندیشه‌ی «سوسیالیسم» و جهان‌بینی‌های مردم‌گرایی دور افتادن، می‌بوده است!

اولین فروریزی در حزب توده، و بی‌آنکه دستگیری و بازداشت و ناتوانی نشان دادن باشد در برابر شکنجه و آزاری، در دی ماه ۱۳۲۶ رخ می‌دهد، که به اندازه در جای خود، در دوره‌ی پیشین به آن پرداخته شده است. در گاهی این فروریزی از باور به کرده‌ها و کردار و رفته‌های حزب توده، و کم‌رنگ‌تر به پایگاه «سرمایه‌داری دولتی»، شوروی، در ایران، زیر نام «انشعاب»، به رهبری خلیل ملکی انجام می‌گیرد که بر جهان‌روشنفکران، هنوز باورمندی نادرست شوروی‌گری چیرگی داشت، که گوئی «شوروی» به درستی «پایگاه» زحمت‌کشان جهان و اردوگاه «سوسیالیسم» و مردم‌گرایی می‌تواند باشد و سخت می‌تازیدند به آزاده‌ای، اگر چهره می‌نمایانید، در اینکه بگوید «شوروی» پایگاه ناگذرگاه مردم‌گرایی و «سوسیالیسم» می‌باشد!

فروریزی باور به آنچه حزب توده دیدگاهی خود می‌خواند ولی از آن دوری گزیده بود، و اردوگاه جهانی آن شوروی، که سیرگاه دیگر قدرت‌های تالانگر و زیر ستم چپاول

قراردهنده‌ی ملت‌ها را، پیشه ساخته بود و چهره‌ی پنهان گرفته‌اش آهسته آهسته هویدایی می‌یافت، هنگامی است، که سال‌هاست از آن می‌گذرد، که تنها دلاور دوران «آندره ژید»، ادیب و نویسنده‌ی توانمند، بی‌هراس از گزیده‌ی هوچی‌گران «کمونیسم» روسی و بی‌شمار حواریون و یاران و پیروان ریز و درشت «استالین» و احزاب برادر، از «شوروی» بازگشتن را نوشته و با «بازگشت» و روی‌برگردانی‌اش از آن «اردوگاه دروغ»، هموارسازِ راهی شده است، به آنچه دیگران، مدت‌ها پس از او، چشم و گوششان باز می‌شود، و یا بهتر گفته شود، زمانه، چشم و گوش آنان را باز می‌کند!

هنگامی است، که اگرچه «تیتو»، مارشالِ جنگنده‌ی یوگسلاوی، سر از فرمانِ استالین باز زده است، ولی هرگز نمی‌پذیرد درست‌گویی‌ها و درست‌نویسی‌های سخن‌پرداز پر آوازه‌ی «جیلاس» هم‌میهن خود را، به زیانِ آن «سامانه‌ی فکری» استبدادزای و ناخوانا با جهان‌بینی مردم‌گرایی و «سوسیالیسم»، که بنا بر آن، ستم فرد از فرد از میان برود و آزادی و گرمای داشتِ فضایل مردمی جای‌گزین آن گردد، و لذا به آن سرنوشتِ شوم گرفتار می‌سازد، و جهانِ روشنفکران، نه در خاموشی، که هنوز سخت در «خلسه» و ربودگی فکر و باورش به «استالین»، و آن‌گونه حزب‌های برادر را پسند داشتن، به سر می‌برد و چه خرده‌های از زخم هر شمشیری بدتر که، به «آندره ژید» فرانسوی، در آغاز و سپس «جیلاس» و مانند آنها، که فرود آورنده نگردید، تا وظیفه‌ی «انترناسیونالیسم پرولتاری» خود را ادا کرده باشند؟!!

در این هنگام است، با وجود این نارسایی‌های روشنفکری در جهان و ایران، که گروهی زیر نام «اصلاح طلب»، که هنوز به پایگاه شوروی به نام «اردوگاه انترناسیونالیسم» کارگری و پناهگاه زحمتکشان باور و یا در حال و هوای «بدگمانی - باورمندی» در نوسان به سر می‌برند، از درون فروریزی در آنها به وجود می‌آید و با «انشعاب» می‌نمایانند «بدگمانی» در آنها از «شوروی» جوانه زدن، و رویاروی رهبری حزب توده قرار گرفتن، هرچند با لرز و ترسی، که زاییده‌ی آن دوران بود و چیرگی شوروی بر باورها و افسون آن بر فکر همه و یا بخش گسترده و فراگیری از اندیشمندانِ مردم‌گرا، که همه‌جانبه به چشم می‌خورد!

گفته شد و دوره‌های پیشین به اندازه نشان داده و آورده شد داده‌هایی را، که خلیل ملکی پیشاپیش آن فروریزی، دارنده‌ی ارزش‌هایی که بارزترین آن «مردمی» بودن و استواری در کار داشتن، و بنابراین سرشت‌نشانه‌ها، از سر راستی و درستی، به آن حزب و آن اردوگاه روی آورده بود، با باورمندی که گره‌گشای تنگناهای «اجتماعی - سیاسی»

ایران و جهان، و نیز برآورنده‌ی خواسته‌های مردم زحمتکش ایران در پهنه‌ی «سیاسی - اقتصادی»، آن حزب و با تکیه‌ی کامل و همه‌جانبه به شوروی داشتن، برآورده خواهد شد!

اویی در پیشاپیش آن نیروی جوانِ کنده از «حزب توده» قرار می‌گیرد، که خود تا چندی پیش، و همان‌گونه که گفته شد از سراسری و درستی، باور داشت به آن حزب و اردوگاه جهانی و بنا بر آن باورمندی، هنگام گرمی سخن «نفتِ شمال» و آمدن «کافتارادزه» سخت پای می‌فشرد به پشتیبانی آنچه را که «سرمایه‌داری دولتی شوروی» به آن چشم دوخته بود، و حزب توده، به مانند پیکره‌ای یگانه، آن خواستِ تالانگرانه‌ی شوروی را درست می‌دانست و در سویی‌ی خواست و سود «اردوگاه زحمت‌کشان» جهان و ایران خواندن، می‌خواند!

اویی که همچون دیگر افسون‌شده‌های «کمونیسم روسی» باشد، و فروهشته و بی‌بنیان نویسی کند و سخن براند چون احسان طبری که ایران را، «حریم امنیت» شوروی بخواند، به همان برهان و دیدگاه استعماری که «از دیرزمانی ایران حریم امنیت هندوستان» خوانده، درست بودن باشد، به سود سیاست استعماری انگلستان! این دیدگاه زشت و ناپسند «ملی مردمی» را، با بی‌شرمی و واهی‌پردازی «خاصیت جغرافیایی» بخواند و در پیروی از سیاست برده‌ی «شوروی» بوده‌ی «حزب توده»، به مصدق بتازد، در نوشته‌های خود، آورده شده در ارگان‌های حزبی، چون رهبر، زیر نام‌هایی چون «سر و ته یک کرباس» و سخنان «مصدق» را در رابطه با «ایران و شوروی» گونه‌ای دانستن و خواندن که «روزنامه‌ی تایمز پیشنهاد کرده...» است!

او، همراه با جوانانی، کم و بیش، همانند او، به «شوروی» این‌گونه باور داشته، و در حزب توده جای گرفته در پیروی از آن دیدگاه ناپسند «ملی» و نیز بیگانه از جهان «مردمی»، در حزب توده اولین فروریزی را به وجود می‌آورند، هنگامی که جوانه‌های ناباوری در درون آنان کاشته شده و از درون فروریزی در آنان به وجود می‌آید، بی‌آنکه در برابر دادگاه‌های استبدادی «سلطنت» و یا «اسلامی» قرار گرفته، شده باشند! در واقع، دادگاه وجدانِ درونی‌شان، در برابر ارزش‌های ملی و آرمان‌های مردمی، آنان را قرار داده است، و فروریزی اولیه، با ترس و لرز از قدرت جهانی «کمونیسم روسی»، که ترور شخصیتِ روشنفکران را، در پناهِ هوچی‌گرانِ جهانی خود، بیش و با چیرگی بیشتری از آنچه در پسین این رخداد تاریخی دنبال داشت، به وجود می‌آید و دست‌آوردی ناب به شمار می‌آید!

اگرچه این فروریزی از درون، و بازتابِ ارزشی تاریخی برای آن گروه «انشعاب‌گر» به همراه داشته، با یورش‌های رادیو مسکو و تلاش کوشندگی هوچی‌گران و فریب‌دهندگان توده‌ی سالم و تندرست حزب توده، می‌تواند ترس بزاید و آسان‌ساز اتهام‌زنی گردد و بازدارنده شدن از پاشیدگی «حزب» به گونه‌ای که در گذشته پیکره گرفته است، به تبهکاری و بردگی «کمونیسم روسی»، ولی، و بی‌گونه اندک گمان و شکی، پریش‌روانی «فردی و گروهی» اولیه را، بر روی به وجود آوردگان آن حزب، کادرهای بالا و پایین و توده‌ی آن، برمی‌نشانند و بر روی هریک نشانی می‌نهد بنا بر ویژگی و سرشت‌نشانه‌های «اجتماعی - سیاسی» فرد آن سازمان. این نشانه‌های نهاده شده، به مانند خوره‌های اولیه‌ای است در درون هموندان حزبی، و رشدیابنده، با فرازگیری مبارزات «ملّی مردمی» ملت ایران از یک‌سوی و دیگر سوی، شوم به‌بارآوری‌های حزب توده، با قتل محمد مسعود - ترور شاه - ناسازواری نشان دادن با نیروهای ملّی - دوری از شرکت در خیزش سی‌ام تیر - همواره در برابر دولت «ملّی مردمی» ایستادن و نیروی بازدارنده شدن از به دست‌آوری پرشگاه‌هایی به سود ملت و دولت برگزیده‌ی آن و ده‌ها دیگر زیان بارآوری‌هایی برای جامعه، و هموارساز به سود بدخواهان «ایران‌زمین»، بیگانه و بومی، تا برپایی کودتای ۲۸ مرداد و استواری گرفتن دولت بریده از ارزش‌های ملّی و آرمان‌های مردمی سپهد فضل‌الله زاهدی، گزیده‌ی «آمریکا - انگلیس»، و بازتابی از آن همه زشت‌کاری‌ها، که بار بزه بنیادین آن بر روی شانه‌ی حزب توده، از هر جهت، نمایان و خود نشان می‌داد!

این گاه شوم به وجود آمده برای ملت ایران، پس از آن همه تلاش و کوشش و ایثار و دست‌آورد، بر شانه‌ی همگان سنگینی و همه را در درون به اندیشیدن وامی‌دارد به چرایی آن شکست و بر روی هریک بنا بر سرشتگی «اجتماعی - سیاسی» اش نشان می‌نهد، به ویژه بر روی فرد فرد افراد حزب توده، درشت و ریز، و رشد یافتن و تلنبار شدن بسیار پرسش‌های بی‌پاسخ، از گذشته تاکنون، به خوره بدل شدن و از درون موربانه‌هایی را مانند بودن، بر پیکره‌ی درونی آنها فتادن و بی‌آرام جویدن!

موربانه‌های بر پیکره‌ها افتاده و بی‌آرام جوونده، از یک‌سوی تازیانه‌دشمن‌چیرگی گرفته‌ی دیوخویی می‌بود برای شکستن زندانی، بنا بر موقعیت سیاسی اش، و از دیگر سوی اندیشه به گذشته‌ی پیروز ملت و دست‌آوردهای به دست آورده‌اش که این‌گونه به شکست کشانیده شد و به شکست نشانیدند و انسان قرار گرفته در برابر این دو سویه‌ی یورش خوره‌وار و فروریزی‌های برخاسته از آن، که بازتاب آن می‌بود!

موریانه‌ها و خوره‌ها، دو دادگاهی بودند، از دو جنس بنیادی ناهمسان و ناسازوار با یکدیگر، که توأمان کارشان شکسته شدن و از درون فروریزی زندانی را داشت، به ویژه زندانیان توده‌ای را، بنا بر بزه‌کاری‌ها و تباه‌سازی‌هایی که رهبری آن حزب و نیز سیاست‌سازان شوروی به وجود آورده بودند برای ملت ایران و دولت «ملی مردمی» برگزیده‌ی آن، که در برابر این دو دادگاه قرار گرفته، شده بودند!

این دو دادگاه، و فشارهای برخاسته از آنها، بر روی زندانی، به ویژه توده‌ای‌ها، بنا بر کردارها و رفتارهای آنها، نشان می‌گذاشت و سیرگاه زندگی آنها را، از این پس، شماره می‌زد، در جدول‌هایی بسیار ناهمگون با یکدیگر، که شاید بتوان به سه رده‌ی اجتماعی و یا «اجتماعی - سیاسی»، نشان داد؛

۱- بسیار شکسته‌شده‌های فروریخته در چنگال پلیس، که کم و یا بیش، برای پلیس کودتا، دانسته و یا نادانسته راه‌گشا و در خدمت آن قرار گرفته، شدند.

۲- نیرویی مردمی که زده شده، و تنها حزب توده در درونشان فروریخته می‌گردد و کوشش داشتن تا هرگونه‌ای که هست دوران زندان و سختی آن را به پایان رسانند، بی‌آنکه، اسباب دست و خودفروخته‌ی پلیس گردند.

۳- نیرویی که، از درون دردهای برگرده‌شان نشسته را، از سوی رهبری خیانتکار فراری و یا زانورده در برابر پلیس و... را، می‌جویدند و دندان بر جگر خویش داشته، و باز قهرمانی‌ها برای پیکره‌ای که، جز تباه‌سازی و خیانت و جنایت به جای نهاد، از خود نشان دادن، در برابر آتش رگبارهای دشمن دیوخوی و یا درازنای زندگی خود را دور از عزیزان در زندان، گذرانند باشد!

از سه رده‌ی شماره زده‌ی بالا، می‌توان نمودهای چندی را برشمرد و نشان داد، که چرا از سویی کسانی از جمله رهبرانی چون یزدی - بهرامی و نادر شرمینی و یا پایین‌ترها روی به پشت کردن به حزب و فروریخته در چنگال پلیس کودتا دارند و پس از آزادی از زندان، به پول اندوزی و پیمان‌کاری و... روی می‌آورند و گرد «سیاست» نگشتن را پیشه‌ی خود می‌سازند، و اگرچه نه همه‌جانبه بیان‌کننده، می‌توان در نامه‌ی نادر شرمینی به خلیل ملکی، از زندان، با در پیش چشم نهادن و داوری داشتن، به مانند داده‌ای روشن‌ساز به آنچه در بالا گفته آمد!

نامه‌ی نادر شرمینی، در جزوه‌ی «انشعاب‌یون حزب توده سخن می‌گویند» و جلد دوم خاطرات انور خامه‌ای، زیر نام «از انشعاب کودتا»، آورده شده است. در رده‌ی سوم شماره زده افسران و دیگر هموندان این حزب می‌باشند، که پس از دستگیری و

پایداری نشان دادن‌هایی چند، به آتش رگبار دشمن دیوسرشت بسته می‌شوند و یا بخشی چشم‌گیر از زندانیان پس از کودتای ۲۸ مرداد را به وجود آور شدند، و نیز سرک کشیدن به زندگی و کارنامه‌ی بسیاریانی را که، گویای توده‌ای بودن آنها را است، در زندان‌های ۲۸ مرداد به بعد و آن سختی و دشواری‌ها را از سرگذرانیدن، بی‌آنکه شکسته شوند و یا در مقام دفاع از گذشته‌ی سیاسی حزب توده برآیند، که رده‌ی دوم را به وجود آور می‌باشند، و شماره‌ی آنان نیز کم نمی‌باشد!

نگارنده، بایسته‌ی آن نمی‌بیند در این جای، که بر روی این «سه رده» بیشتر تکیه کند و نمودهای روشن‌تری، با نام‌های آنها، آوردن تا از رهگذر آن، فراگشایی این بخش دنبال شود و آنچه آورده و یادآور شد را بسنده و به اندازه می‌شناسد!

به هر روی، نهاده شده‌ی «۲-۳»، درباره‌ی «سیرگرفتن سرکوبگری و شکنجه و فروریزی‌های فردی و گروهی» برخاسته از آن، در پی روزهای کودتای ۲۸ مرداد، و همان‌گونه که سخن رفت، بیشتر و بیشتر بهره‌ی حزب توده شدن، چه فوج فوج دستگیری‌ها و شکنجه‌ها و... و چه فروریزی‌ها، بستگی همه‌جانبه داشته است به پیکره‌گرفتن حزب و چگونگی و چرایی وجود و هستی سازمانی‌اش، بیش و پیش از هر چیز، با شوروی و «کمونیسم روسی» است و در چه‌سانی زندگی سیاسی که آغاز و دنبال می‌کند و زخم‌هایی که بر پیکره‌ی «جنبش‌رهایی بخش ملی» و دولت مردم‌خواه مصدق، می‌نشانند!

۳-۳- پایداری‌ها در برابر سنگینی «فشار زندان - شکنجه - اعدام» چهره‌ی دیگری است از «واکنش‌ها»، و نطفه‌گیری مبارزه و راه و روش جدید، که سامان می‌گیرد!

«زندگی برای همه کس عزیز است، اما برای مردان بزرگ، شرف برتر از آن است!»

«تولستوی»

اگر، و همان‌گونه که از آن سخن رفت، سرکوبگری‌ها و شکنجه‌ها بر روی افرادی و هموندان گروهی، به ویژه حزب توده، می‌تواند سبب‌ساز شکسته شدن و فروریزی پاره‌ای گردد، و یا این‌گونه بنمایاند که شکنجه و سرکوب بازداشت‌شدگانی، با خود داشت فروریزی آنان شده است در دست دشمن، و به سود شکنجه‌گران بر سر قدرت جای‌گرفته، سرگذشتی است از یک روی داستان و دیگر رویه‌ای که در بند «۳-۳» به آن

پرداخته می‌شود، در دیدن و هویدا شدنِ دلاورانی را است، برگرفته از گروه‌های گوناگون، که به درستی پاره‌ای از آنان، سخن بخردمند تولستوی را بازگویی دارند!

بازگویی به بزرگ شمرده شدن، هنگام رویارویی با مرگ و از دست‌دهی شیرینی زندگی، بهره‌ی پاره‌ای بودن، که مردن را به از زنده ماندن در کف دشمن، پسندِ زندگی سیاسی شرافتمندانه‌ی خویش می‌دانسته‌اند و شرف را برتر از گونه زنده بودن، که دشمن را شادکام سازد، در ازای چند زمانی دیگر زندگی کردن!

به راستی، ایران‌زمین، در زندگی «اجتماعی - تاریخی»، پر و بی‌شمار زنان و مردانی را در دل خویش پروریده است و به جهانیان برنمایانده، که دارنده‌ی سحیه‌ی «بزرگی» باشند و آن‌گونه نامیده شدن، که تولستوی به آن اشاره می‌دارد، هنگام رویارویی با بیم و ترس جان از یک‌سوی و دیگر سوی شرفِ آدمی که در پرتگاه و در تیررس زخم‌نشینی بر آن قرار می‌گیرد، و گاه‌گزینش، که کدام را پسند می‌دارد و برگزیدن و بی‌اندک بزدلی و تردیدی، فروزه‌ی خود را هویدا ساختن، در مرگی برگزیده شده تا «شرف» را جاودانه بدارد!

در جای جای فرهنگ و ادب ایران‌زمین، پر ستایش شده‌هایی است، از این‌گونه فروزه و سرشت‌نشانه‌ها و دارندگان آن، که در زندگی خود، هنگام روبرویی در دوراهی‌گزینش و برگزینی یکی از آن دو، به راه «بی‌برگشت، بی‌فرجام» روی آورده‌اند، تا شرفِ آدمی را فرجامی باشد و زنده ماندنی، که از جمله است سراسر «شاهنامه»‌ی فرزانه‌ی توس فردوسی، در برشماری این فروزه و دارندگان آن در داستان‌های شیرین و پُر آموزنده‌ی خود، و زندگی‌نامه‌ی آن بزرگ‌مرد، یکی از نمونه‌های بارز آن!

به راستی که آهنگِ پایداری مردان و زنانی چهره می‌نمایند، به مانند دیگر رویه‌ای از واکنش‌ها، در برابر کنش‌های سرکوب و شکنجه‌ی دشمن بر کرسی قدرت جای گرفته، که در جهانِ مبارزاتی، کم‌مانند توان شمرد، تا با تکیه به این‌گونه ایثار و از جان گذشتن، «شرف» و «آبروی» ملتی را، از دستبرد رهایی بخشند و به پیکر و کالبدِ مبارزاتی آن، با خون خویش، جانی تازه بخشیدند. بی‌گمان و بی‌اندک پنهان‌سازی، بسیاری از هموندانِ حزب توده را، می‌توان به یاد آورد، که آهنگِ پایداری‌شان، لرزه بر پیکره‌ی دشمن می‌افکند و در زمره‌ی مردانی جای گرفتند که «شرف» را بر زنده ماندن در کف اهرمن، سزاواری خویش، برگزینی مرگ را پذیرنده و از شیرینی زندگی چشم پوشیدند!

آهنگِ پایداری و رخ‌گشودن چهره‌ی واکنش‌های مبارزاتی، در برابر کنش‌های

دولت کودتا، در پهنه‌هایی، در درون و برون از زندان‌های دشمن، گونه‌گون گُل می‌کند، که از جمله است، در پشتِ دادگاه‌های فرمایشی برپا شده، و با خودداشتِ آفرین‌گویی‌هایی شدن، از زبان جامعه برخاستن، حتی بسیاریانی، از مزدبگیران و در خدمتِ دولت بودگان!

در پشتِ دادگاه‌های فرمایشی، دادگاهِ مصدق و حسین فاطمی، و نیز پاره‌ای از افسران و پیشاپیشِ آنان «خسرو روزبه» وابسته به سازمانِ نظامی حزب توده، رنگ و بوی دلاوریِ دیگری را داشت، در لرزه‌افکنی بر پیکره‌ی دولتِ کودتا و خوار شمردن مرگ را، در نگهداشتِ شرف و آبروهی به گوهرِ استواری و دفاع از ارزش‌های ملی و مردمی، که به آنها باورمندی داشتند!

دادگاه‌های یاد شده، هریک به گونه‌ای و بنا بر جایگاه مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» آنها، در میانِ مردمِ جامعه‌ی ایران با شکست روبرو شده، نشان‌های کارساز و گرمی بخشِ مبارزاتی و از دست ندادنِ امید به فردای پیروزی را بر جای می‌نهاد و بر دلِ تک تکِ دستگیرشدگان و در تیررسِ بیم و خطر قرارگرفتگان، نور امید می‌پاشید و گوهرِ استواری و پایداری در برابر دشمن می‌کاشت، و آشکارساز به آنچه رخ داده و دولتِ کودتا در سر پرورانیده دارد، به سود تالانگران بیگانه و بومی، به زیانِ ملت ایران زیر ستم قرارگرفته!

همگاه با نیروی امید بخشیدن به مردم، در دادگاه‌های گردآفرین‌های نام برده شده، دیگر رزم‌آورانِ پیر و جوانی، نیز بودند، که در بازپرسی‌ها و یا در زندان‌های «مجرد و عمومی»، هنگامه می‌آفریدند، هنگام روبرویی با کار بدستانِ دولتِ کودتا، هریک به گونه‌ای و بنا بر مرتبه و جایگاه و سرشت‌نشانه‌های فردی خود، وابسته به نهضت ملی و سازمان‌های به وجود آورنده‌ی جبهه‌ی ملی، که از میان آنها، نام‌هایی چون غلامحسین صدیقی - داریوش فروهر - خلیل ملکی - محمود نریمان - حسن شمشیری و...، و دیگر بسیاریان نام نبرده شده‌ای که سخت از ارزش‌های ملی و آرمان‌های مردمی دولتِ مصدق و کرده‌ها - رفتارها و کردارهای آن بخردمند دفاع می‌کردند، و دلاوری آنها، خاری بر چشم دشمن و نور امید در دلِ بازداشت‌شدگان می‌بود!

گویی خواستِ دشمن، مبنی به برقراری و به داگاه کشانیدن «مصدق»، بندی بود بر گردنِ کودتاگران با دستِ خود، و به سنگ نشستن پند و اندرزهای «حسین مکی»، بنا بر خطرات او که از آن سخن رفت، به «شاه»، از اینکه چشم‌پوشی شود از دادگاهی نمودن «مصدق» و...، سودآوری داشت به سود نهضت ملی ایرانیان و زیان دشمن بر سریر

قدرت نشسته و دشمن با برپایی آن دادگاه، خود را به دار شکست آویخت؟! در واقع، جمع آن دادگاه‌های فرمایشی کمانه کرد به سوی دولت کودتا و قدرت‌های جهانی کودتاگر، به ویژه دادگاه مصدق، برخاسته از پایگاه بی‌مانند «ملی مردمی» اش در جای جای ایران زمین و باشندگان آن، برگرفته از لایه‌های گوناگون اجتماعی، و مرتبه‌ی بلند جهان‌گیر شده‌ای که، در آن مدت کوتاه زمامداری اش، در سراسر گیتی، میان ملت‌های چپاول‌شده و مردم‌دوستان غرب، به دست آورده بود. مصدق، خود نیز دادگاه را به هنگام می‌خواند در به دست آوری پروای کار و گاه مناسب، برای بازگویی و برنمایی آنچه با کودتا رخ داده بوده است و اینکه کودتا در برآورده‌سازی چه خواسته‌های زشت و پلیدی، به زیان مردم ایران و سود بیگانه و بومی چپاولگر و تباهی ساز، رهیافت داشته است!

از زبان او در این باره اینکه «خدا را شکر می‌کنم که این محاکمه فراهم شد تا بتوانم حقایق را به گوش ملت ایران برسانم. اگر مرا یکسره به احمدآباد تبعید کرده بودند مردم از بسیاری حقایق بی‌خبر می‌ماندند!»

چنین بود دادگاه‌های برپا شده و کمانه‌زنی به زیان دشمن بر قدرت نشسته، چه در گستره‌ی آگاه‌سازی مردم به آنچه رخ داده و برای چه روی داده است کودتا، و هم امیددهی و برانگیزی گوهر استواری و پایداری در میان لایه‌های اجتماعی مردم ایران و برترشمی «شرف» آدمی از هر چیزگران‌سنگ ممکن، اگرچه جان آدمی باشد، آنچه را که از زبان بسیاری در رویارویی با دشمن به زبان آورده‌اند، که از جمله باشد، از زبان خسرو روزه، در آخرین دفاع به اینکه «آرزو دارم به نام مؤسس سازمان نظامی اعدام شوم، زیرا وقتی جوانانی از قبیل مختاری گلپایگانی به شرف شهادت نائل می‌شوند اگر شخصی چون من اعدام نگردم، هر پیرمرد یا پیرزن عامی و بی‌سوادی حق خواهد داشت روی شرافت من تردید کند و چون من به شرف خود اطمینان دارم و به آن سخت پای‌بندم، نه تنها از مقام قاضی تحقیق و مقام دادستان ارتش، بلکه بعداً نیز از قضات دادگاه مصرأ تقاضا خواهم کرد، در اعدام من کوچکترین تردیدی به خود راه ندهند و حتی پس از صدور و استماع حکم از آنان قلباً تشکر خواهم کرد!»

او، به راستی، بی‌واهمه و ترس از مرگ، استواری نشان داد و با جان و دل «مرگ» را پذیرفت تا «شرف» خود را زنده نگه دارد و به درستی آن‌گونه رفت که در دادگاه می‌گوید «افتخار من این است که به وظیفه و مأموریت تاریخی خود عمل کرده‌ام. من به این جهت در ایران ماندم تا علی‌رغم همه‌ی خطرات جانی، کاری را که امثال یزیدی‌ها و

قریشی‌ها و شرمینی‌ها انجام نداده بودند» انجام دهد و از گریختن به نامردی بپرهیزد و گامی برگرفت که رأی یاران پاک‌باز باشد، و از گریز روی گردانیدن و سخن زندگی خود را، این‌گونه که خود می‌گوید، خواند «معشوق عشق جانان‌گر عاشقی است صادق / در روز تیرباران باید که سر نخارد»، باشد، تا این‌گونه، هم از حیثیت و شرف خود دفاع کرده باشد، و هم راه ترس و ناامیدی را ببندد، تا بر دل جوانان رخنه نکند و برانگیزاننده‌ی «امید» و استواری در «مقاومت» باشد!

حسین فاطمی نیز، دادگاهش جز رسواگری برای کودتاگران و دولت ساخته و خواسته‌ی «انگلیس - آمریکا»، و پایداری و استواری نشان‌دهی به آرمان‌های «ملّی مردمی» و آبروی بخشی به نهضت ملّی ایرانیان و برانگیزانی امید و مقاومت در دل جامعه، چیز دیگری به جای نهاد! او نیز، همان‌گونه که «تولستوی» سخن از آن راند «زندگی را عزیز» می‌داشت، ولی «شرف را برتر» از آن، و از نادر کسانی به شمار آمد که «خوب مردن» را بشناسد و با آن شناخت و روی‌آوری دلاورانه به آن، در بلندگای جای گرفت، که کمتر کسی به آن فراز دست می‌یابد و بر آن جایگاه عزت و شرف، می‌نشیند. سرنوشت نیم جان مانده‌ی حسین فاطمی نیز، پس از برنشاندن زخم‌های جانکاه چاقوکشان دولت کودتا، و با برانکاردهی به دادگاه ارتش شاهنشاهی بردن و آوردن، می‌بایست آن‌گونه‌ای برگ خورد، تا در پیشگاه تاریخ بنمایاند، قلب پر امیدش را به آینده‌ی روشن و مردم‌پسند، اگرچه خود چشم از جهان بسته می‌دارد در پسین دمام تیرباران شدن، به دست بدخواهان ایران‌زمین!

سرنوشتی تلخ ولی لبریز از شرف مردمی و چشمی روشن داشتن به آنچه کاشته است، و با خون خود و همانندان خویش آبیاری کرد، و دیگر همانندانی با جان و دل به پروراندن آن نهال، در درون و برون از زندان، کوشنده شدند و از پای نایستادند. او چون شمعی ایستاد، بی دلهره و ترس از آتش دشمن، تا نشان‌گر شود، که در کارزار عشق «گریز نباشد ز سوز و ساز» و هرگز مردن نگرفت، آتشی که در دل به رهایی ایران داشت، و برآورده‌سازی آرمان‌های مردمی و برنشاندن ارزش‌های ملّی را در دل تا دمام پایان زندگی، زنده نگه داشت!

آنچه گفته آمد را، بسیار داده‌هایی تاریخی بجای مانده، از زبان و قلم بسیارانی، می‌توان شنید و دید و به درستی آن باور داشت، که در اینجا به آنها پرداختن و یا هر چند بسیار کوتاه شده‌ی آنها را آوردن، جایی نباشد و نوشته را به درازا می‌کشد و از شکیبایی خواندگانی می‌کاهد ولی خوانندگان و آنانی که بیشتر مایل به کند و کاو آنچه را بوده و

رخ داده است، در سرنوشت آن قهرمانان، می‌توانند به زندگی نامه و محاکمه‌ی آنان روی آورند.

اما آنچه را هم‌سنجی دادگاه‌ها، در پیش هر دلبسته به تاریخی می‌کشاید و خورشید درستی آنچه بوده و انگیزه‌ی آنچه شده خود می‌نمایاند، موردهایی است چند از جمله و شاید بنیادین‌ترین آن اینکه، زندگی‌نامه‌ی «اجتماعی - سیاسی» حزب توده و گره‌خورده به آن «سازمان نظامی» اش؛ ۱- در پیوند با وابستگی اش به شوروی و آنچه را تا آن‌گاه در سود آن قدرت جهانی کرده و رفتار را داشته است، از هنگام بنیادگرفتن با دست و بنا بر خواست و در سویی سود آن قدرت جهانی و ۲- جنایات و قتل‌های درون سازمانی و یا برون از آن چون قتل «محمد مسعود» و خرابه‌کاری‌هایی از جمله آتش زدن پایگاه نیروی هوایی «قلعه مرغی» و بسیار دیگر این‌گونه زشت‌کاری‌ها و ناپسند رفتاری‌هایی، چه از دیدگاه ملی و چه بیگانه بوده با ارزش‌های مردمی، که در پیشگاه دادگاه، هرچند فرمایشی، از دلاوری بسیاری از افسران می‌کاست و بازدارنده می‌شد در نشان‌دهی سرشت‌نشانه‌های «ملی مردمی» بودن آن افسران! بی‌گمان و شکی، چند بار بیشتر دلاوری نشان دادن و از موضع چیره به کودتاگران و برپا داشتگان دادگاه تازیدن، می‌توانست نیرودهنده باشد آن افسران را، اگر وابسته به حزب توده نبودند و یا حزب توده ناوابسته می‌بود به یک قدرت جهانی، هرچند دارنده‌ی ارزش‌های مردمی، و دستی در جنایت و قتل آلودگی نگرفته، از خود بجای داشته، داشت حزب توده، و در رابطه با آن حزب، سازمان نظامی و افسران به وجود آورنده‌اش، و در پیشاپیش همه‌ی آنها، روزبه و سیامک!

چگونه دریادلانی چون روزبه - سیامک - مبشری - وکیلی و... می‌توانستند خود را آن‌گونه که می‌توانستند باشند، در برابر دشمن نشان دهند، هنگامی که دادگاه، در پیش چشم یک یک آنان، داده‌هایی روشن می‌نهد و پرونده‌هایی رسواگر به قتل‌هایی چون محمد مسعود - حسام لنگرانی - وارطان سالاخیان و دیگر، دیگرانی از کادر افسری و یا غیرنظامی حزب و برون از حزب و پرده از آن جنایات برداشته شدن، و خرابه‌کاری‌هایی دیگر، که از جمله است «قلعه مرغی»، که دست آلوده‌ی یک یک و یا سازمان حزبی و نظامی آنها را، برمی‌نمایاند؟!!

آنان بر ترس و بیم از کشته شدن چیرگی همه‌جانبه داشتند و هرگز در برابر دشمن زبونی نشان ندادند و با سربلندی و گردنی افراشته به مرگ پوزخند زدند و «شرف» مردی خود را گرامی نگه داشتند و اجازه ندادند مورد دستبرد و یا دست‌اندازی دشمن

بر آنان چیرگی گرفته، قرار گیرد، ولی زشت‌کاری‌ها و ناپسند رفتاری‌های ملّی و یا مردمی انجام گرفته به دستور حزب و به دست پاره‌ای از آنها، بسیار سدساز و دست پاگیر آنان گردید، تا نتوانند از موضع چیره به دشمن، در دادگاه، خود بنمایانند و کودتاگران را خوار دارند و سیرگاه دادگاه را به سود خود و رسواگری برپا دارندگان دادگاه، به گردش درآورند، آنچه را که «مصدق» با توانایی و پیروزی انجام می‌دهد!

نیک، یادآوری شود، که حسین فاطمی و یا دیگر همراهانِ مصدق نیز نتوانستند، گردشِ چرخ دادگاه را آن‌گونه به چرخش درآورند که «سره مرد» مصدق، به گردش درمی‌آورد، هر چند که آنان، و به ویژه حسین فاطمی، علی‌رغم نیم‌جانی که داشت، پس از رها شدن از زیر زخم‌های کاری چاقوکشان سلطنت و خون‌ریزی‌های بی‌گسست و ناتوانی و خستگی جسمی بر او چیره شده، از رهگذر آن زخم‌ها، دستی بازتر داشتند در دفاع از خود و زندگی‌نامه‌ی سیاسی که پشت سر گذرانده بودند، تا افراد وابسته به حزب توده، چه رهبری سازمان افسری و چه دیگر رهبران آن حزب!

آنان، به ویژه حسین فاطمی، با دستی باز و سری افراشته و گردنی راست گرفته، در دادگاه، به دشمن می‌نمایانند که اگر به زندان افکنده می‌شوند و یا تیرباران شدن سرنوشت آنان خواهد شد، همه و همه، برخاسته از مهری است که به «میهن» خود داشته‌اند و پای‌نهی به راه‌هایی آن از چنگال تالانگران جهانی و پیروی از دولتِ مصدق، که مردم‌سالاری را اساس زندگی سیاسی‌اش می‌دانسته بود، تا تکیه بر آن، ادامه دهنده‌ی «مشروطیت» باشد و برآورنده‌ی خواسته‌های آن جنبش به سنگ نشانیده شده، به دست بیگانه و بومی جیره‌خوار بیگانه شده، و ایران‌گیر نمودن خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی»، که مردم آن، همواره در آرزوی آن، به سر می‌برده و می‌برند!

در دادگاه، حسین فاطمی با زخم‌های بر بدن نشسته، به نمایانیدن روزهایی می‌پردازد و رسواگرسازی بازپرسان دولت از مردم بریده‌ی کودتا که او را «سؤال پیچ می‌کردند و عجله داشتند که پرونده را ببندند و تأخیر در این مهم را حتی برای چند روز هم جایز نمی‌شمردند و تا نیمه شب مریض را به بازپرسی و گفت و شنود» وامی‌داشتند، بی‌اندک رواداریِ ارزش‌های مردمی و دادگاه‌پسند، در حالی که «صبح و شب طشتِ خون از اتاق» او می‌بردند! او در دادگاه، بی‌دلهره و ترس از گزمه بدستان، و با شکیبایی ستایش برانگیزی، می‌شمرد بسیار بر او رفته، همچون آنچه را که در بالا از زبان او در دادگاه آورده شد، بی‌آنکه روز پسین را زنده و یا چشم به زیر خاک برده

باشد، انگاشتن و دلاورانه «ادعانامه‌ی» دادستان دادگاه را به سه قسمت «حماسی و رزمی - مبالغه و اغراق - ناسزا و دشنام» تقسیم شده، می‌خواند و موشکافانه این «سه قسمت» را برمی‌نمایاند. او هرگز، علی‌رغم همه‌ی زخم‌های بر بدن نشسته داشته - زخم زبان و زبان زشت‌گفتار و هرزه‌درای دادستان خون‌ریز دادگاه شاه ساخته را، با زبان و سخنان همانند، نمی‌داند سزاوار پاسخ‌دهی را، که به وارونه با زبان منطق، روشن برخاسته از ادب دادگاه پسند و سرشار از آگاهی و داستان‌های ساز ساخته در پاسخ‌دهی، به «سه قسمت» شده‌ی «ادعانامه» می‌پردازد و از خود - دولت مصدق و یاران او دفاع، و آنچه، روی داده بوده را، در سویی‌ی خواسته‌های «ملی مردمی» شمردن، دفاعی جانانه می‌کند!

دادگاه حسین فاطمی، و نیز دیگر یاران مصدق که دستی بازتر داشتند به رسواسازی کودتاگران، همواره لبریز از ارزش‌آوری و آموزاندن و با آزمودگی همراه بودن است، و امکان‌تازیدن به دولت کودتا و روشن‌سازی از زوایای گوناگون داشتن، به خیانت‌های انجام گرفته و جنایات رخ داده، در هم سنجی با افسران حزب توده و پیشاپیش آنان روزبه! بازتابی ژرف‌تر بر روی جامعه می‌نشانند، چرا که دلاوری روزبه و افسران آن حزب، تنها و تنها روحیه‌ساز هموندان سازمانی خود گردیدن است و بازدارنده شدن از تلاشی حزب، و نه آن‌گونه بودن، که بتوانند به پیکره‌ی دولت و وابستگی آن به بیگانه انگشت نهند و «خیانت - جنایت» آن پیکره‌ی چیرگی گرفته بر ایران را، زیر پرسش قرار دهند!

افسران، و به ویژه روزبه، علی‌رغم دریادلی و دلاوری‌شان، در دادگاه، پیش چشم خود داشتند پرونده‌ی وابستگی به حزبی را که وابسته‌ی بیگانه بوده است، و بند بند وجودی آن سازمان، با دست آن قدرت بیگانه، زایش و پروریدگی گرفته بوده است، و تمام تلاش و کوشش در سویی‌ی آن قدرت جهانی به کاربری داشتن، و در این راه بیگانگی داشته با ارزش‌های ملی، دست‌پاره‌ای از آنها، به ویژه روزبه، در «آب حنای» جنایت رنگینی، گرفته بوده است! لذا، دست و پای آنان بسته، و زبان‌شان فرو بسته شدن، به آوردن و گفتن آنچه را که بتواند، گریبان‌گیر کودتاگران باشد، پیوند خورده با «جنایت» و «خیانت» و این‌گونه زشت‌کاری‌هایی که خود فراوان در زندگی‌نامه‌ی سیاسی‌شان، نوشته شده بوده است، درگاه‌های گوناگون تاریخی، و از جمله در دوره‌ی طلایی دولت مردم‌سالارانه‌ی مصدق!

اما، دادگاه مصدق، از میان آن دادگاه‌های سیلی‌زن به صورت کودتاگران و رسواگر

آنچه بیگانه و بومی بار آورده بودند، و یا در سر نهاده داشتند به زیان ملت ایران، مَهر و نشانی کاری تر می‌نشانند بر سینه‌ی تاریخ، هرگز زدوده نانشدنی! او بنیادی و ژرف‌تر، به تمام جنبه‌های بایسته‌ی هویداسازی، می‌پردازد. و بی‌ترس و دلهره‌ای، جمع کودتاگر «بیگانه و بومی» را به محاکمه می‌کشاند و دادگاه را به ضدِ بپادارندگان آن، بدل می‌سازد. مصدق، توانمند و چیره به مهارت‌هایی سزاوار، در به‌گردش درآوری دادگاه به سود جنبش رهایی‌بخش مردم ایران به سنگ نشانیده شده - دولت قانون و مردم‌سالار خود، به مانند کاروان‌سالار آن جنبش - در دفاع از همه‌ی کارهای انجام گرفته، به دست یاران و وزیران دولت ملی - در نشان‌دهی دست‌خیانت «شاه» و دربار و دیگر بومیان جای‌گرفته در مجلس سنا و شورا و ارتش و دیگر نهادهای کشوری و لشکری - دست بیگانه‌ی شکست‌خورده‌ی «انگلیس»، در شوم به‌بارآوری‌های بهره‌ی مردم ایران ساخته در گذشته، دو قدرت بیگانه‌ی «آمریکا - انگلیس»، همگام در کودتا دست داشته، در برگرداندن «شاه فراری»، برای باز به‌گردش درآوری تالان مردم ایران! روزنامه‌ها - هفته‌نامه‌ها و گاه‌نامه‌های آن دوره و دیگر داده‌های تاریخی، بی‌گونه‌ای ابهام، زبان به سخن دارند، اگرچه قلم‌سپارانی از آنها، در سویی «استبداد سلطنتی» گردش گرفته، که در پی کودتا چیرگی گرفته است. این قلم به مزدگرفته‌های دولت کودتا هم، ناگزیر به نشان‌دهی توانایی‌های مصدق شده‌اند، در پهنه‌های گوناگون رخ گشوده، ولی، خواننده با خواندن «مصدق در محکمه‌ی نظامی»، به کوشش جلیل بزرگمهر گردآوری شده، از زبان خود او، بهره‌ای دیگر می‌گیرد و شناخت و آشنایی همه‌جانبه‌ی دیگری به آنچه در دادگاه می‌گذشته است!

پیش از پرداختن به آوردگاهی که سره‌مرد توانا، در دادگاه پیا می‌دارد، اشاره شود به «مقدمه» ای تنظیم و تدوین شده به قلم ناصر پاکدامن، که قرار بر این بوده، در جلد اول «مصدق در محکمه‌ی نظامی» چاپ‌پخش شود، ولی، و بنا بر نیک‌شم‌ری جلیل بزرگمهر، هنگام چاپ‌پخش در زمستان ۱۳۶۳ از آن چشم‌پوشی می‌شود، تا کتاب زیر تیغ سانسور قرار نگیرد، چه برای آن «مقدمه» و چه برخاسته از نویسنده‌ی آن، که مورد خشم دولت سانسور اسلامی، می‌بوده است. البته، این مقدمه، در کتاب دیگری از دادگاه مصدق، زیر نام (رسیدگی فرجامی) در دیوان‌کشور، به کوشندگی «جلیل بزرگمهر»، در بهار ۱۳۶۷ چاپ‌پخش با برگی روشن‌ساز، به نشان‌دهی آن «مقدمه» شدن. اگرچه نام نویسنده‌ی آن هنوز ناروشن، زیر نام مستعار «علی همدانی» آورده شده، ولی، و با امید که روزی، دور از وجود سانسور، در جای خود آورده شود!

جلیل بزرگمهر، با کوشندگی هایش، در گردآوری‌های آنچه در دادگاه گذشته، همراه با سخنان مصدق، عکس‌های گرفته شده از آن دادگاه گویا، روشن‌سازِ چیره‌گر بودن مصدق بر دادگاه است و نمایانیدن اینکه، چه سان «پیر بسته به زنجیر»، می‌تواند دشمن را در آن دادگاه، به «محاكمه» کشاند!

او، در «(رسیدگی فرجامی) در دیوان کشور»، اشاره دارد به «مقدمه» یاد شده از ناصر پاکدامن، زیر نام «محکمه‌ی مصدق یا محاکمه و محکومیت استعمار، ارتجاع و سلطنت» و اینکه با «چه شروعی درخشان» به آن می‌پردازد و زبان حال خود و دیگر دل‌دادگان به راه آزادی و نماد آن، «مصدق» را، در این سروده جستن که «یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب / از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است!»

نگارنده، از مقدمه‌ی ناصر پاکدامن، که جان سالم به در می‌کند، از دست‌اندازی سانسور اسلامی، آنچه را می‌یابد، که در سر، فراکشایی دادگاه مصدق را پرورانیده بود، در هم‌سنجی با دیگر دادگاه‌های برپا شده‌ی آن دوران و نشان‌دهی این درستی که از همان آغاز کار، گردش کار دادگاه، پرسشی می‌گردد نهاده شده در پیشگاه ملت ایران، و زبان به زبان جاری هر کوی و برزنی شدن، در میان هر ایرانی برخاسته از هر لایه‌ی اجتماعی راه یافتن، که در آن دادگاه، آیا «مصدق» است که «محاكمه» می‌شود، بنا بر خواست دنیای استعمارگران، و به دست و دستور ارتجاع و سلطنت؟! و یا، به وارونه، «استعمار، ارتجاع و سلطنت» است؟!، قرار گرفته در پشت میز دادگاه، در برابر زبان ملت، مصدق، و فرجام «محاكمه» در محکومیت آن جمع که دشمنان مردم ایران به شمار رفته، می‌آیند!

دادگاه را مصدق، توانمندان و پیروز، به محاکمه‌ی دشمنان نهضت ملی و مردم چابیده شده‌ی ایران، به دست بیگانه و بومی، بدل می‌سازد و چهره‌ی کریمه «بیگانه و بومی» تالانگر را می‌نمایاند، و می‌یابد آن «گاه تاریخی» و «خدای را شکر» گزار، از به دست آوردن آن، تا بتواند «حقایق را به گوش ملت ایران» و شاید بهتر گفته شود «جهانیان» برساند، از آنچه گذشته و روی داده است!

مردم ایران و جهان مردمی سراسر گیتی را آگاه‌ساز به آنچه «سلطنت» - «ارتجاع» و دیگر بومیان، با همیاری و در سوبه‌ی خواسته‌های «استعمار»، دو قدرت «آمریکا - انگلیس» و دیگر به ماندان آن «دو قدرت» خود را جهان «متمدن» خوانده، از یک سوی و دیگر سوی، دولت مردم‌خواه و قانون دوست و سراپا ملی او، در زبان و یا سود «ملت ایران»، انجام داده‌اند!

حسین فاطمی، در روزهای زندانی پس از ۲۸ مرداد، در پی رد و بدل شدن نامه‌هایی با آیت‌الله زنجانی، در یکی از نامه‌های خود، از دریافت و خواندن لایحه‌ی دفاعی مصدق سخن می‌راند و این‌گونه، فشرده و کوتاه و پر داوری دارد که «لایحه‌ی دفاعیه دکترا آورده بودند خواندم. خدا به این پیرمرد بزرگوار طول عمر دهد که واقعاً نمونه و سرمشق کامل برای همه است!»

داده‌های تاریخی، حتی از زبان دشمنانِ رنگارنگ، داوری به این درستی دارند که پیروز در دادگاه، «مصدق» بود و نه برگزارکنندگان آن دادگاه، و گواهان روشنی شدن به اینکه گویی، پیرمرد تمام شور و نیروی دوران بُرنایی خود را بازیافته بود، در به‌کاربری و به‌کارگیریِ آوردی دیگر، در پهنه‌ی دادگاه، به نشان‌دهی آنچه را که سه نماد زشتی و شوم‌آوری، «استعمار، ارتجاع و سلطنت»، به زیان ملت ایران، همداستان شده بودند و بازدارنده‌ی رسیدنِ نهضتِ ملی به ارزش‌ها و آرمان‌های «ملّی مردمی»، بمانند خواسته‌هایی، «تاریخی - اجتماعی» جامعه‌ی ایرانی، که در سرپروانیده داشت؟!

به درستی، می‌توان گفت، که مصدق با مهارتی بی‌مانند، با زبانی پرهیخته و دادگاه‌پسند، در سی و پنج جلسه‌ی دادرسی، که از روز ۱۷ آبان تا ۳۰ آذر آغاز و پایان می‌گیرد، چیره بود دلاورانه بر پهنه‌ی کارزار و پاسخ‌دهنده به هرزه‌درایی‌های دادستان، گماشته شده‌ی شاه در آن دادگاه‌کودتاگران خواسته، و چرخش دادگاه را به محاکمه‌ی رنگارنگ دشمنانِ ایران زمین، بدل می‌سازد. او با چیرگی‌اش، می‌تواند در چند شاخه کارآفرینی سزاوار داشته باشد و دست و پای دشمن را در آب حنای ساخته شده‌ی خودش فرو کند و رنگین شده را، به نمایش مردم گذارد و از چند سویه سودآور جهانِ مردمی و برانگیزی‌های آرمان‌های ملی گردد، در پهنه‌ی جامعه‌ی زخمی شده‌ی ایران! چند شاخگی کارآفرینی‌های او اینکه:

۱- پاره‌ای رفتارهای سستِ همکارانِ خود را، در پیش چشم دشمن، با چشم‌پوشی نشان دادن و زودگذشتن از آن موردها، با این‌گونه نیک شمردن، تا دشمن نتواند ناسازواری میان او و یارانِ سست‌رفتارش به وجود آورد و کار دادگاه را به کژی کشاند، که می‌باشد از جمله موردهایی چون عبدالعلی لطفی وزیر دادگستری و سرتیپ تقی ریاحی ریاست ستاد ارتش.

۲- بی‌کم و کاست، تمام تندروی‌های پاره‌ای از یارانِ خود را به گردن بگیرد و از همه‌ی آنان سزاوار دفاع کند و ارزشی والا و درخورد به یک یک آنان دهد، از حسین فاطمی گرفته تا دیگران، و بلندمرتبگی کار دولتمردی خود را به نمایش نهد و بازتابی

مناسب، بر روی همکاران خود در برابر دشمن به وجود آورد.

۳- یک یک اتهامات بر دولت او و همکاران وارد ساخته‌ی دادستان را، با زبان منطق واهی شمرده، و از جوسازی ترور و ترس در دادگاه نه‌راسیده، به همی آنها پاسخ سزاوار می‌دهد، شایسته‌ی انجام کارهای دولت مردم‌سالارانه‌ی او!

پیوندیافته، با مورد شماره‌ی ۳، از بازداشت سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرماندار گارد «شاهنشاهی»، آورنده‌ی «فرمان عزل» گرفته، و بی‌اعتباری آن «فرمان عزل» و «خلع سلاح گارد شاهنشاهی»، تا چه رسد به مهر و موم کاخ‌های سلطنتی - تلگراف به سفرای ایران در خارجه، به برقرار نکردن دیدار و تماس با شاه - برداشتن نام «شاهنشاه» از دعای صبحگاه و شامگاه سربازخانه‌ها، به دستور دولت - نمایش‌های خیابانی ضد سلطنت و پخش آن در اخبار رادیو - آوردن پایین مجسمه‌ها - برچیده شدن مجلس شورا، با وجود آن نمایندگان در پی همه‌پرسی از مردم - زیر نظر قرار دادن خاندان سلطنت - دستور بازداشت زاهدی - برگزار نکردن سرود «شاهنشاهی» در رادیو - عزم به همه‌پرسی نهادن «شورای سلطنتی»، در پی فرار شاه و...، و پاسخ، در آن روزهای سرکوب و خشونت و دلهره‌انگیز، از دلاوری و خرد و به‌هنگام سخن گفتن بایستگی داشت، که در جمع رفتار و کرده‌های آن پیر بُرنادل‌گردآفرین، یافته می‌آمد و درخوردی می‌یافت!

از سخنان و کرده‌های درخورد و بخردانه‌ی او در دادگاه، اشاره‌های روشن و بارز به ناآشنایی دادستان دادگاه فرمایشی کودتاگران، به دانش حقوق و نیز نادرست به‌کاربری واژه‌های فارسی و عدم شایستگی‌اش به جایگاهی که کسب کرده بود، و واکنش‌های برخاسته از آن، زخم‌نشینی بر آبروی شاه!

دادگاه مصدق، و دلاوری‌ها و رفتار خردمندانه و آگاه او به آنچه انجام می‌دهد و به زبان می‌آورد، از میان روزنامه - هفته‌نامه‌ها و...، نیمه آزاد و یا بهتر گفته شود، هنوز زیر تیغ سانسور نرفته، آن‌گونه‌ای که پسین روزهای آن روزها می‌رود، راه به میان مردم می‌یابد و بازتاب‌های مناسب به زیان دولت کودتا برمی‌انگیزاند. به راستی که، دادگاه سره‌مرد، بازتاب‌های شور و هیجان مبارزاتی میان لایه‌های گوناگون اجتماعی، از پیر و جوان و زن و مرد می‌آفرید و بر سوایی کودتاگران فزودن و سر به بیگانه سپردن شاه و دیگر با او بودگان را هویداساز می‌بود. می‌نمایانید، آشکارا، که آنها، و در پیشاپیش شاه، از مردم بُریده و به ارزش‌های ملی پشت کرده می‌باشند و خون‌گرم و تازه‌ی مبارزه و استواری در رگ‌های جامعه تزریق، و کوشندگی به شکستن ترس و آب کردن یخ‌های

ناامیدی، که می‌رفت پیکره‌ی جامعه‌ی ایرانی را در هم فرو بلعد، با گرمی بخشیدن و دمیدن به زبانه کشیدن آتش ستیز و پایداری در برابر «استعمار - ارتجاع و سلطنت»، که برپادارنده‌ی کودتا شده بودند و به سنگ نشاننده‌ی کشتی رهایی‌بخش ملی ایران و بازدارنده‌ی رسیدن به آرمان‌های «ملی مردمی» جامعه!

بی‌گفتگو، خیزش دانشجویان، در روز دوشنبه ۱۶ آذر ۱۳۳۲، در پی آمدن «دنيس رایت» کاردار جدید انگلیس به ایران در ۱۴ همین ماه و همزمان ورود «ریچارد نیکسون» معاون ریاست جمهوری آمریکا به ایران، برخاسته و یاگره خورده به دادگاه مصدق است، در آن روزها و بازتاب سخنان شورآفرین مصدق در دادگاه، که زبان به زبان در میان مردم جاری گرفته بود و از زیر چشم خوانندگان روزنامه‌ها می‌گذشت! در این روزها، نهضت ملی مقاومت پای گرفته بود و کمیته‌ی دانشگاه هم، با واکنش‌های چندی و به مناسبت‌هایی، از پی کودتا، و به ویژه با سر و صدای اینکه، دولت کودتا، در پی برگزاری دادگاه‌هایی خواهد بود، برای «مصدق» و یاران او و یکی از واکنش‌ها سزاوار و شورمند، نمایش یکپارچه‌ی روز ۱۶ مهر ۱۳۳۲ و در پی آن دست از کار کشیدن بازاریان - دانشگاه - دبیرستان‌ها و حتی کشیده شدن به بستن دبستان‌هایی، می‌بوده است، که می‌توان نام برد. از این روز، تا روز ۱۷ آبان سال ۱۳۳۲ و برگزاری اولین نشست دادگاه مصدق، در سلطنت‌آباد و ادامه‌ی آن در روزهای پسین، که بی‌گسست دنباله می‌گیرد و سخنان و رفتار مصدق در دادگاه، به مانند «اشک کباب» باعث «طغیان آتش» جامعه می‌گردد، که از جمله باشد، ۱۶ آذر که به آن اشاره شد، هرچند به بهانه و یاگره خورده به ورود نیکسون و دنيس رایت باشد!

این‌گونه نمایش‌های خیابانی، و دست از کار کشیدن لایه‌های گوناگون اجتماعی، در پی کودتا، پای گرفته و روزهای گرمی‌بخشی چون ۲۱ آبان را، داده‌های تاریخی، به یاد می‌آورد، که برای دولت کودتا - شاه و قدرت‌های بیگانه‌ی پشتیبان او دلهره‌انگیز و برای جامعه جانی تازه و زندگی‌بخش، که یک یک آنها بستگی می‌گرفته است، به «مصدق» - «دادگاه او» و دیگر هر آنچه از سوی کودتاگران به زیان او و با او بودگان، و جنبش رهایی‌بخش ملی ایرانیان، می‌گذشته است! ولی، آغاز و جریان دادگاه او و بازتاب سخنان و رفتارش در دادگاه، میان مردم، نشانه‌های دیگری به جای می‌گذاشت و گرمی‌بخشی مبارزاتی دیگرگونه‌ای، با تار و پود جامعه، سرشتگی می‌گرفت!

مصدق، در تمام دوران زندگی، و از جمله در پی کودتای ۲۸ مرداد، چه در دادگاه و چه در تبعید تا پایان زندگی، هرگز از چشم دور نمی‌داشت، به دست آوری «پروای کار»

را، هرچند کم و زودگذر، در سودبری از آن، به رسواگری تالانگران «بومی و بیگانه» ای که، در چپاول مردم دستی دراز داشته بودند و بازدارنده‌ی آسایش و شکوفایی ملت ایران گردیدند! از جمله است، همان‌گونه که در بخش کنسرسیوم گفته آمد، به بهانه‌ی خواست «تجدیدنظر» به رأی دادگاه، لایحه‌ای تدوین و تنظیم می‌نماید و این‌گونه «پروای کار» یافتن، به رسواسازی «کنسرسیوم» و زیانی که در حال انجام گرفتن بود، به زیان «قانون ملی شدن نفت در سراسر کشور»، و چاپ‌پخش آن میان مردم، در نشان‌دهی چون و چرایی کودتا-سرکوب و فشار و زندان و اعدام‌های در پی آن و اینکه «حالا دیگر برای تمام مردم روشن شده است» که چرا او «واژگون» و سپس دادگاه و در آن زمان در زندان به سر بردن، و اینکه تنگناهای گوناگون اجتماعی و تنگدستی‌های بهره‌ی جامعه‌ی ایران بوده، از کجا سرچشمه می‌گرفته است، و موشکافانه بر آنها انگشت، می‌نهاد تا زنده نگه دارد شور مبارزه را و بازداری از خاموشی آتش‌گرمای زندگی بخش آن را!

آنچه در نهاده شده‌ی «۳-۳» نشان داده شد، بازتاب «اجتماعی - سیاسی» کودتای ۲۸ مرداد بود، از سوی چهره‌هایی سیاسی، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، در زنده نگه داشت آتش مبارزه، و واکنشی وارونه، در برابر شماره زده‌ی پیشین «۲-۳»، که بسیاری از دستگیرشدگان، در برابر زندانی و شکنجه شدن و به جوخه‌ی تیرباران فرستاده شدن پاره‌ای، آنان را به فروریزی‌های «فردی-گروهی» می‌کشاند. جای دارد گفته شود، که اگر سیل فروریزی‌ها در هموندان حزب توده بیشتر به چشم می‌خورد، نیز نیروی مقاومت و پایداری در همه‌ی پهنه‌ها، تا در برابر جوخه‌های تیرباران رفتن و «ایستاده» مردن را نمونه شدن، میان افراد این سازمان چشم‌گیرتر می‌باشد، و صد البته، اندازه‌ی زندان - شکنجه و پاداش اعدام برای وابستگان به این حزب هم، از سوی دولت کودتا، بیشتر در نظر گرفته شده، می‌بوده است، که در جای خود، به چونی و چرایی آن، پرداخته شده است!

نیز، واکنش افراد پایدار و نهراسنده در برابر گونه‌گون فشارهای وارد شده بر آنها، از سوی کودتاگران، گوناگون نشان می‌نهد بر روی جامعه، که اگر چه می‌باشد عزیز شمّری زندگی و جان آدمی، ولی گاه‌گاهی فرامی‌رسد گاهی در زندگی، که به خاطر ارزش‌هایی را زنده نگه داشتن، می‌بایست آن جان و زندگی عزیز را بر سر آن نهاد، تا آنچه برتر از جان و زندگی است، جاودانه بماند! این آنچه را است، که در پی کودتای ۲۸ مرداد فرا رسید و مردانی بزرگ، بی‌اندکی دلهره و یا گمان و شکی، جان خویش را به خطر

انداختند، تا آن ارزش‌ها را جاودانه سازند، و در پیشاپیش همه‌ی آنان مصدق بود، که نیک از عهده‌ی آن مهم برآمد و شور مبارزه را در دل جامعه، زنده نگه داشت!

۳-۴- چگونگی ترکیب گروه‌های سیاسی و کنش‌ها و واکنش‌های آنها؟! - بازتاب‌های رفتار و کردارهای «سیاسی - اجتماعی» آنها بر روی «مردم» و داوری و ارزش‌دهی مردم!

«هنرهای مردان نشاید نهفت»

خواننده‌ی پی‌کننده‌ی دوره‌های «دو دوره‌ای» پیشین و فراگشایی تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران، که از کودتای ۲۸ مرداد آغاز به دوره‌ی سوم نام دارد، در سه برش تاریخی و به اینجا کشیده شده است، کم و بیش، به چگونگی «ترکیب» گروه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی آنها پی برده، می‌باشد، و یافته است، چم و خم دیدگاهی آنها از کجا جان‌مایه گرفته است، و «کنش‌های» آنها چه‌سان و در برابر آنها چه واکنش‌هایی، چه از سوی بدخواهان ملت و دولت ملی مصدق، و چه از جانب هریک نسبت به دیگری، نمایان و سخن و گفته‌ی این راجع به آن، چه می‌باشد!؟

جان‌مایه گرفتن دیدگاهی گروه‌ها از یک سوی، و از دیگر سوی استواری و یا ناستواری فرد فرد هموندان سیاسی گروه‌ها در برابر دولت کودتا، در پی دستگیری، همراه با گذشته‌ی پشت سر داشته‌شان، توأمان آنچه را می‌گردد، در پیشگاه مردم قرار گرفته، و برخاسته از آن، داوری و ارزش داوری مردم، به آنها، چه در چهارچوب گروهی، و چه ارزش‌دهی فردی دور از وابستگی گروهی آن فرد در تیررس داوری قرار گرفته، برگرفته از رفتار و کردار «سیاسی - اجتماعی» فردی اش و بازتابی این‌گونه‌ای که بر روی مردم، از خود، نشان، نشانیده است!

برگ برگ تاریخ، از گذشته و نزدیک و حال، برگرفته از زندگی «اجتماعی - تاریخی» ایران و جهان، اگرچه نه مطلق، روشن ساز سخن گزیده‌ی خرد همیشه بیدار ایرانیان، «فردوسی» می‌باشد، که «هنر» و ارزش‌های زنان و مردان را، نمی‌توان پنهان نگه داشت و خورشید راستی و درستی را، همیشه زیر ابرها نهفته، که راستی‌ها و درستی‌ها، سر برمی‌کشند و خود را برمی‌نمایانند و اگر جز این روی داده باشد، انگشت‌شمار و بسیار اندک بوده، می‌باشد.

انبوهی ابرهای تیره و کدر ناراستی‌ها و دروغ پراکنی‌ها، هرچند بسیار بوده و گیج‌کننده - گوش‌کرکن و چشم‌سیاه‌ساز، نمی‌توانسته و نمی‌تواند دیرپای باشد در

پوشانیدن چهره‌ی روشن و پر فروغِ راستی‌ها، و سرانجام، رنگ‌بازیِ دروغ در برابر راستی، نمایان می‌گردد!

بنا بر آنچه آمد، نهاده شده‌ی «۳-۴» مورد بررسی قرار گرفته و با شناخت از گذشته‌ی گروه‌های سیاسی، که کنون، پس از کودتا، مورد پیگرد دولتِ کودتا قرار گرفته‌اند و ترکیب آنها، چه فرد فرد به وجود آورنده‌ی آن گروهی، برگرفته از لایه‌های گوناگون اجتماعی، و چه در پیکره‌ی جمعی آن سازمان به مانند شالوده و بنیادگیری یگانه‌ای‌اش در بیان دیدگاه و کردارها و رفتارهای سیاسی ویژه‌ی آن سازمان، کار پرداخت به آنها دنبال می‌شود!

پرداختن به آنها، برای بازگویی و نمایانیدن بازتابِ زندگی‌نامه‌ی فرد فرد افراد، دور از وابستگی‌شان به سازمان، در پیوند با رفتار و کردارهای فردی‌اش در برابر دشمن و زندگی روزمره چگونه، و پیکره‌ی سازمان به آن وابسته چه‌سان، بر روی مردم نشان می‌نهد و داوری مردم از کجا آبشخور دارد و چرا این‌گونه آبشخور می‌گیرد؟!

نگارنده، مرتبه‌هایی چند، به مناسبت‌هایی در گذشته، و بنا بر آزمون و آموزیده‌های خود از تاریخ به این باور رسیده است، که در ناخودآگاه مردم، وجود خودآگاهی است، که تکیه به آن همه را در ترازوی سنجش می‌نهد و سپس به داوری نشستن و ارزش داوری کردن. از دیرباز و کهن‌ترین دوران تاریخی، تاریخ ملت‌های جهان، و آن‌گاه‌های تاریخی بسیار دور و کهن که میان مردمان روابط سخت و دیر انجام، انجام می‌گرفت، داده‌های «تاریخی - اجتماعی» و سخنان روشن ساز بزرگانی چون «منتسکیو»، روشن ساز این درستی گردیده که، توده‌ی جامعه و مردم، اگر نتوانند در جایگاه رهبری‌کننده‌ی جامعه‌ای جای گیرند، ولی، توانمندی دارند به گزینش و شناخت، از این و آن فرد سودرسان به جامعه و دست رد بر سینه‌ی تباهی‌آوران زدن، که چون موریانه به جان جامعه افتاده بوده‌اند!

داده‌ها و سخنان درست بزرگان اندیشه‌های «اجتماعی - سیاسی» و فراگشایی‌های تاریخی آنان، می‌نمایند خودآگاهی اجتماعی مردم جامعه‌ها را، در ناخودآگاه آنها وجود داشته، و تکیه بر آن به داوری نشستن و ارزش داوری دادن، به چونی و چنانی این و آن فرد و گروه مورد داوری قرار گرفته، و چنین است، جامعه‌ی ایرانی، از دیربازترین دوران تاریخی تا کنون، در توانمندی‌اش به گزینش و شناخت، به اینکه، کی با مردم بوده و است، و کی بر مردم بوده و خواهد بود، و اگرچه نه مطلق، ولی کمتر در داوری به خطا رفته است!

نگارنده بایسته می‌شمرد بازگویی این پاسخ به نوشته و سخن نادرست ایرج اسکندری را در مورد «سلیمان میرزا» که «سلیمان میرزا اگر در آن موقع وارد حزب توده نشده و در صدر آن قرار نگرفته بود، وکیل اول تهران می‌شد، یعنی به جای مصدق؟! ایرج اسکندری، داوری‌اش را برمی‌نهد که «او در بین بورژوازی ملی ایران نفوذ فراوانی داشت ولی در نتیجه‌ی قبول کردن رهبری حزب توده، مقداری از این نفوذ را از دست داد و بورژوازی از او فاصله گرفت»؟!

ایرج اسکندری، در گفت و شنودهای خود با بابک امیر خسروی و آذرنور، آورده شده در «خاطرات سیاسی» خود، ادامه می‌دهد به بیان چرایی داوری خود، راجع به اینکه، اگر سلیمان میرزا وارد حزب توده نشده بود و...، به جای «مصدق» نماینده‌ی اول تهران می‌شد، بی‌آنکه بیانیشد، که «سلیمان میرزا» هنگامی که عصای دست «رضاخان» شد و زمینه‌ساز رسیدنش به «سلطنت» و سپس برپایی «خودکامگی» دیگری شد در پی «انقلاب مشروطیت»، همه‌ی «نفوذ» خود را میان مردم، برخاسته از لایه‌های گوناگون اجتماعی، از دست می‌دهد، هرچند به دست و دستور خودکامه‌ی خود بالا کشیده، تا هنگام بیرون رانده شدنش از ایران، خانه‌نشین می‌گردد!

این درست که سلیمان میرزا اسکندری از چهره‌های ملی و نیز مردمی جامعه بوده است، و میان مردم از آبرو و نفوذ چشم‌گیری بهره‌مند بوده، ولی این مرد، با آن رخساره‌ی نیک «اجتماعی - سیاسی»، دارنده‌ی چهره‌ای دیگر نیز بوده است، که مردم نمی‌توانند از یاد برند و آسان از خودآگاهی جامعه زدوده نمی‌گردد، و آن، بالا کشیدن رضاخان به «رضاشاهی» و جامعه را در دست‌انداز «خودکامگی» انداختن و آسیب و زخمی کاری بر پیکره‌ی جامعه زدن، با کژی گرفتن رهیافتی ناپسند «ملی مردمی»، در پی جنبش انقلابی مشروطیت، که کورمال کورمال در پی راه‌یافت درستی راه خود بود به سوی «مردم‌سالاری»!

مردم، هرچند ناآگاه، در ناخودآگاهی خود، خودآگاهی دارند و به هم‌سنجی می‌نشانند، این و آن را با هم، از جمله «مصدق» و «سلیمان میرزا» را و یافتن که در آن روزهایی که، سلیمان میرزا با برکشیدن رضاخان به شاهی، زخم می‌نشانند بر چهره‌ی «مردم‌سالاری»، مصدق جان و زندگی به خطر افکنده بود و ندا سر می‌داد در مجلس که «... یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس‌الوزرا هم حاکم؟ اگر این طور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است چرا خون شهداء راه آزادی را بی‌خود ریختید؟! چرا مردم را به کشتن دادید، می‌خواستید از اول بیاید بگویید که ما

دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم آزادی نمی‌خواستیم یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود!

این سخنانِ رسای آن روز مصدق، تنها پاسخ رفتار سید یعقوب و... نبوده است، که سلیمان میرزا را هم در تیررس داشته، چرا که او نیز به مانند سید یعقوب - تدین - تیمورتاش و...، تلاش‌گر آن می‌شوند، که «خودکامگی» از کرده‌ها و رفتارهایشان سر برون می‌زند و در سینه‌ی جامعه می‌نشیند، هر چند چون امروز، رسانه‌های گروهی و فرستنده‌هایی این چنینی، وجود نداشته، بوده است!

بسیار است، بوده‌هایی تاریخی آموزاننده، همانند نمود در بالا آورده شده، وجود داشته در دوره‌های بسیار دور و نزدیک، و نه تنها در جامعه‌ی ایران، که در میان همه‌ی ملت‌های جهان، «خودآگاهی» اجتماعی، برگرفته از درون «ناخودآگاه» جامعه، بوییدن و سپس شناخت و داوری و ارزش داوری کردن، به اینکه، کی را برگزیند و کی را به دور افکند، اگر چه گه‌گاهی هم، جامعه خطا رفته است، ولی راست‌گونه و دور از توجیه، به خطای خود چشم می‌اندازد و سره را از ناسره تمیز می‌دهد و بیان می‌کند!

نشانه‌های پرشماری را می‌توان شمرد، به نشانه‌ی چه‌سانی در دل جامعه جای گرفتن نام این با مردم بوده و بر جبار تاخته و آن با جبار بوده و بر مردم و ارزش‌های جامعه پشت کرده، و نیکی و بدی این و آن، که در دل جامعه بنیاد می‌گیرد و با تار و پود آن سرشتگی می‌گیرد.

نگاه شتاب زده و هر چقدر زودگذر، به دورترین دوران تاریخی جامعه‌ی ایرانی، از هزاره‌های پیش از اسلام و در جای‌جای ایران زمین، و از میان شاهان، جز چند تنی چون کوروش - داریوش - یعقوب لیث - کریم خان، دیگر نامی در دل جامعه، جای‌گرفته، دیده نمی‌شود که مردم دل به مهر او بسته داشته باشند، در حالی که مردم به هزار گونه‌ی روشن، دل به مهر مزدک - فردوسی - بابک - مازیار - حسنک وزیر و... داشته‌اند و مادران با نام‌گذاری نام فرزندان خود و پدران هم با پذیرش آن، چه دختر و چه پسر، به نام نمود در دل مردم به نیکی جای‌گرفته‌ای، ژرفای مهر خود را به آن نمود تاریخی بیان می‌دارند. خواننده، می‌تواند به نام‌های پُر سراسر ایران زمین را گرفته روی آورد، تا بیابد، نام کدام نمودی ایران‌گیر شده است، چه بار ملی داشته و چه از بار مذهبی برخوردار شده، و این نام‌ها، در چه دوره‌های تاریخی، زیاد و کم می‌شوند!

نام‌نهی‌ها بر روی دختر و پسر - بر سر کوچه و خیابان - بر سر مرکزگاه‌های فرهنگی و...، گویای روشنی است به اینکه، جامعه مهر کی را در دل خود نهفته دارد، با توجه به

دوران‌های تاریخی و از دیربازهای دور تا کنون، و با زیاد و کم شدن نمودهای نام‌های ملی و مذهبی، جامعه چه‌سان، پیام در دل داشته‌ی خود را بیان می‌دارد، و در میان چه لایه‌های اجتماعی، کدام نام بیشتر و کدام کم‌تر و روی به فزونی و کاهش دارد، همه‌ی انگیزه‌هایی که، نمایان، برخاسته است، از درون ناخودآگاه جامعه، به مانند «خودآگاهی اجتماعی»، جلوه‌گر شده!

اگر خواننده، بُن سخن فرزانه‌ی توس فردوسی را دستمردی بگیرد که «هنر» زنان و مردان را نمی‌توان نهفته نگه داشت، همراه با آنچه آورده و فراگشایی شد، از زیر چشم گذشته، آنگاه به روشنی می‌یابد که جامعه نمی‌توانسته و نمی‌تواند پنهان بدارد «هنر» زنان و مردان ستیزه‌گر با «استبدادی» که، با کودتای ۲۸ مرداد، آغاز به چنین گرفتن دوباره دارد، بر روی سرزمین ایران و مهر و نشان خود را، برخاسته از مه‌ری پاک نشانند به نشانه‌ی عزیز داشتن آنانی که در برابر دشمن استواری از خود نشان دادند و شکسته نشدند، اگرچه جان و زندگی را از دست می‌دادند!

مهرورزی جامعه، به هزاران گونه جلوه‌گری داشت به پدیداران و آنانی که، «هنر» نیک زیستن و خوب مردن را می‌شناختند، اگرچه به کرده‌ها و رفته‌های سازمان سیاسی آنها خوش‌باور نبودند، و از حزب و رهبری آنها زشتی و آلودگی به «خیانت و جنایت» سراغ داشتند!

مهر ورزیدن جامعه به فرزندان ستیزگر و استوار خود، در برابر کودتاگران «بومی و بیگانه»، آن‌گونه موشکافانه است، که گویی با ترازو و سنجش سنجی باریک و نازک بینانه، سنجیده شده و هر چیز و هر کسی را در جای خویش نشانیده و مورد داوری و ارزش داوری درخوردی، می‌شود!

بی‌گفتگو، پیام‌رسانی‌های گروه‌های سیاسی در میان مردم، نشان بازدارندگی و یا شتاب‌دهی به درست و نادرستی داوری مردم را به وجود می‌آورد، ولی سویه‌های دورافتی مردم از درستی داوری بسیار کم‌رنگ و بار درست داوری جامعه، در نهایت، پر رنگی و نمایی روشنی دارد.

ترمز و بازدارندگی و برخاسته از آن، داوری‌های نادرست جامعه، زودگذر و شاید بتوان گفت بیشتر بر شانه‌ی دولت کودتا - شاه - انگلیس و آمریکا بار می‌گردد و کمتر بر شانه‌ی نیروهای درگیر مبارزه با کودتاگران بوده و «شوروی» هم!

هرچه برگردی زمان پس از کودتاگرد می‌نشیند، داوری مردم روشن‌تر و از درستی بیشتری بهره‌مند می‌گردد، چرا که کرده‌ها و رفتارهای گروه‌ها و افراد، جای گرفته در دو

سویه و یا چند سویه‌ای کارهای «اجتماعی - سیاسی»، برخاسته از دولت و یا نیروهای درگیر مبارزه با آن، در پیش چشم مردم روشن‌تر دیده شده و داوری زلال‌تری به خود می‌گیرد، به ویژه با دستگیری‌ها - دادگاه‌ها و چه‌سانی سرنوشتی که بهره‌ی دستگیرشدگان می‌شود و درز کردن بسیار پنهان بوده‌هایی، که با آزادی زندانیان و کاربدستانِ دیگر، میان مردم راه می‌گیرد با گذشت زمان و نشست کردن گرد و خاکِ روزهای پیش و پس از کودتا! بر روی مردم ژرف‌تر می‌نشیند چند و چون آنچه را بوده و گذشته است، و روشن و باریک‌بینانه‌تر داوری جامعه‌چهره به خود می‌گیرد نسبت به افراد، جداگانه به وابستگی‌شان به گروه و یا سازمانی، و یا در پیوند با وابستگی‌شان به سازمان سیاسی و هر کس را در جای خود نشانیدن و اندازه‌ی سزاواری‌اش را، ارزش داوری کردن!

می‌توان، برون آورده شده و حاصل کار بررسی نهاده شده‌ی «۴-۳» تاکنون شده را، این‌گونه به هم فشرده و شماره زد که:

۱- جامعه حزب توده را، به ویژه در رابطه با کارکردهایش در دوره‌ی دولت مملی مصدق و با آن نمای مردم‌سالار، «خیانت‌کار» شناخت، و در پی آن، دست‌آلوده‌ی آن را به «جنایت» و دیگر زشت‌کاری‌هایش در گذشته، فزون‌تر پی بردن و چهره‌ی نامردمی و ناملی‌اش هویدایی بیشتری می‌گیرد.

۲- شناخت و پی‌بری مردم به ماهیت حزب توده، و شکسته شدن پاره‌ای از رهبران بلندپایه‌ی آن در پی بازداشت و فشارها و فرار رسواگرایانه‌ی دیگرانی، همه با هم، بازتاب چشم‌گیری دارد بر روی رده‌های پایین‌تر، که به گونه‌ی چندی نمایان می‌گردد.

۳- نمایانی بازتاب‌های انجام گرفته روی هموندان حزبی و کادرهای درشت و ریز اینک؛

الف؛ پاره‌ای فروریخته شده به پلیس بدل می‌شوند.

ب؛ بسیاری شکسته نشده و استوار در برابر دشمن و سختی آن ایستادگی داشتن، اگرچه دیگر خود را «توده‌ای» نمی‌دانند و پایداری و فرونریخته شدنشان برخاسته از «شرف» سیاسی و دفاع از آن است در برابر دشمن و آبروبخشی به ارزش مبارزه و آرمان‌هایی در دل داشته، که آنان را در گذشته به سوی حزب توده کشانیده بود و با باورمندی که آن سازمان پاسخگوی ارزش‌ها و آرمان‌های «اجتماعی - سیاسی» آنان، می‌باشد!

ج - پاره‌ای نیز، پُر شمار، پایدار و سخت در برابر دشمن ایستاده، و با دل و جان

همچنان به آن حزب وفادار می‌مانند، اگرچه از زیر چشم، به روشنی، گذرانیده‌اند «خیانت و جنایت» سازمان و رهبران خویش را؟!!

۴- مردم، برخاسته از لایه‌های گوناگون اجتماعی، اگرچه آن‌گونه که گفته آمد، در مورد حزب توده، داوری «خیانتکار» بودن دارند و دست‌آلوده به «جنایت» پاره‌ای از رهبران و بلندپایگان آن را شناخته‌اند، ولی به آنانی که در بندهای «ب» و «ج»، از شماره زده‌ی (۳) جای می‌گیرند، با احترام سخن دارند و با چشمی ارزش‌نهنده به آنان می‌نگرند، چرا که از سرشت‌نشانه‌ی استواری و پایداری در برابر سرکوب دشمن برخوردارند، داشته‌اند، به ویژه جای‌گرفتگان در بند «ب»، که رنگ و بوی پایداریشان در برابر دشمن، رنگ و بویی دیگر داشت. جای‌گرفتگان در رده‌ی «ب» از شماره زده‌ی (۳)، هم استواری‌شان احترام‌برانگیز بود و هم رهاشدگی‌شان از بند کورکورانه به حزب توده باور داشتن، و سر فرودآوری آنها در برابر واقعیت‌ها، چه آنها، که دست از زندگی سیاسی شسته داشتند، و چه آنانی که با بریدن بند ناف خویش از حزب، راهی دیگر گزیدند، در ادامه‌دهی مبارزات سیاسی خود!

۵- نیروهای «سیاسی - اسلامی»، و در پیشاپیش آنها، پیروان آیت‌الله‌هایی چون کاشانی - بهبهانی - بروجردی و وابستگان به فداییان اسلام، که آشکار و پنهان با کودتاگران سر و سری داشتند و خوش‌رفتاری با شاه و دولت کودتا، و چهره‌ی ستیز با دولت ملی مصدق و نهضت ملی، بر پیکره‌ی خود زخمی کاری نشانیده دیدند، با روی‌گردانی مردم از آنها و در پهنه‌ی سیاسی با رسوایی از سوی جامعه، روبرو شدند! ولی، آن نیروهای «سیاسی - اسلامی»، که در دست‌انداز پشت کردن به خواست ملت پای نهادند و با مصدق و نهضت ملی بودن راگزین و روی‌گردانی از کودتاگران، مهر مردم را سوی خویش کشیده داشتند و جامعه از آنان با احترام سخن داشت و به آنان نگریست!

هرچه بر گرده‌ی مبارزات مردم گرد مبارزه می‌نشیند، و نیرویی در برابر شاه و کودتاگران رویارویی مبارزه، و پای برجایی از خود نشان می‌دهند وابستگان به آن نیروی سیاسی، و پاسخ دولت‌های پس از کودتا خشونت و سرکوب می‌گردد بهره‌ی افراد وابسته به گروه‌ها، با خودآور آبرو و ارج‌نهی سیاسی می‌گردد از سوی جامعه، بهره‌ی آن گروه، که دارنده‌ی آن افراد مبارز بوده است، به ویژه اگر در راه خویش کشته گردیده باشند، وابستگان آن نیروی سیاسی!

لذا، و تکیه بر آورده‌های بالا، خواننده می‌یابد که الف - حزب توده، تکیه به

وابستگان مبارزش، جای گرفته در «بند ج» از شماره زده‌ی «۳» و شاید هم، اگرچه نه آن‌چنان، برخاسته از «بند ب» نیز، دوباره آبرو و ارج سیاسی می‌گیرد در میان مردم، و نیز، فداییان اسلام، در پی ترور حسین علاء و ناگزیری کار برای «شاه» و دولت «حسین علاء» در اعدام آنان، شماره زده شدن، و دیگر بوده‌هایی رخ داده و پی گرفته، که بازتابی ویژه به جای می‌نشانند، برای این گروه از نیروی «سیاسی - اسلامی» و دیگر گروه‌های هم‌بیش با این گروه!

۶- آن کس که ژرف برگستره‌ی ایران‌زمین نشان می‌نهد از خود، مصدق بود، به ویژه با برپا شدن دادگاه و توانایی خیره‌کننده‌ای که در پهنه‌ی آن کارزار از خود نشان می‌دهد، با کارکردهایش در جای جای ایران، از میان روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌هایی، که بیشتر آنها به فرمان دشمن می‌نوشتند، خیز کرده و آتشی برافروختن هرگز خاموش نشدنی. سخن از مصدق و دادگاه او، در هر سرای و کومه، هر شهر و آبادی و دهکده‌ای می‌رفت و روشن‌سازی بیشتری به بار آوردن، به راستی و درستی روش و منش «اجتماعی - سیاسی» او، و برانگیزی پرسش‌واره‌هایی، که چرا کودتا شده - چرا او را به دادگاه کشانیده‌اند - از کجا آن پیرمرد نیرو می‌گیرد تا این‌گونه برای دشمن رسوایی و برای دوست آبرو - دوست کی است و دشمن کدام‌ها می‌توانند باشند؟! و بسیار دیگر پرسش‌ها و پاسخ‌هایی سزاوار، که هر کس در درون و جمع در آن جمع شده، به دست می‌آورد!

منش و روش روشن مصدق، در دوران زندگی «اجتماعی - سیاسی»، و به ویژه دوران نخست‌وزیری و ارزش‌ها و آرمان‌های در سر داشته و از خود نشان داده‌اش، کنون در دادگاه برجستگی ویژه‌ای به خود می‌گیرد و رنگ و بویی دیگر یافتن و بر روی مردم نشانی دگر از آنچه گروه و افراد دیگر داشتند، به جای می‌نهد و با خود آور دیگر داورها و ارزش‌هایی از سوی مردم، برای او - یاران او - گروه‌ها و افراد دور و یا نزدیک با او بوده - شاه - دولت کودتا - انگلیس - آمریکا و شوروی هم، که از نو، در باب آنها دارند و رویدن می‌گیرد!

اگر خواننده‌ی کاوشگر نیم‌نگاهی بیاندازد به نوشته‌های کسانی که توده‌ای بودند و خاطرات خود را زیر نام‌هایی نوشته‌اند، به دست می‌آورد روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» افراد وابسته به گروه‌ها و به ویژه حزب توده را از یک‌سوی، و از دیگر سوی کل جامعه و پیکره گرفتن دیدگاه نوی مبارزه‌ی اجتماعی‌اش را در برابر کودتاگران و شناختن بسیار دیگر چون و چرایی‌های «اجتماعی - سیاسی»!

بنا بر آورده‌ی بالا و پیش از آن شماره زده‌هایی در پیوند با نهاده‌ی «۳-۴» تاکنون، نگارنده به دو نوشته تکیه‌ی بیشتر می‌کند تا بتواند شماره زده‌ی ۶ را تا اندازه‌ای بنمایاند و روشن سازد که چرا «مصدق» و به ویژه با برپا شدن «دادگاه» او و توانایی خیره‌کننده‌ای که در کارزار به وجود آمده از خود نشان می‌دهد، آن‌گونه ژرف برگستره و پهنه‌ی جامعه نشان می‌نهد و نشان آن بر سینه‌ی تاریخ نازدودنی شدن!

نگارنده، اینجا و آنجا و مرتبه‌هایی، همانند با سخنان و نوشته‌های آن دو نویسنده‌ی مورد سخن قرار گرفته، آورده‌هایی داشته است به نشان‌دهی آنچه را که این دو نوشته به آن پرداخته‌اند، ولی، تکیه به آنها بایسته می‌آید برای گواهی آورده‌های پیشین و داوری‌های نگارنده!

«درباره‌ی سیاست و فرهنگ» یکی از نوشته‌هایی می‌باشد، که «شاهرخ مسکوب» یکی از اداره‌کنندگان حزب توده، در گفتگویی با «علی بنوعزیزی» بر روی آنها انگشت می‌نهد و دیگری «پیش‌گفتاری» است، که اشاره شد بر «رسیدگی فرجامی، در دیوان کشور»، از ناصر پاکدامن، که گزیر چاپ پخش کتاب در آن‌گاه نوشته شده، زیر نام «علی همدانی»، به گونه‌ی «مستعار»، بایستگی داشته و یا دانسته شده است!

مسکوب، در پرسش و پاسخ‌گونه‌ای، به زندگی‌نامه‌ی اجتماعی‌اش می‌پردازد، جای‌گرفته میان «سیاست و فرهنگ»، دو او را رباینده به سوی خویش و زبان حال و دل خود را در سروده‌ی «حمیدی شیرازی» جستن و یاد کردن که «می‌کشندم از دو جانب / این سویی آن به سویی»!

کادر برجسته‌ی توده‌ای، از یک سوی به «سیاست» کشیده می‌شود و کوشندگی‌های سیاسی‌اش را در آن حزب دیدن و بی‌گسست در پیرامون و برای آن سازمان کار کردن و زندگی را با «دستمزد» حزبی گذرانیدن با این اندیشه که آرمان‌های در سر داشته‌اش را به دست حزب توده، به بر و میوه نشانیده، بنشانند، و با آن اندیشه به حزب کشیده شده است، و باوری ژرف به آن دارد!

از دیگر سوی، شیفته‌ی فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی و ادبیات «ایران و جهان» است و دل به سودای ارزش‌هایی بسته داشتن که، دیدگاه چیره‌ی حزب بازداشتن به روی‌آوری به خواندن و سیرابی از آن ارزش‌ها را دنبال و گزیر کار «سیاسی» خود دانسته، بوده است و به چشم پست و با انگ و برچسب‌هایی به آنچه با دنیای «کارگری» و جهان «مردمی» سیاست آن دوران و «کمونیسم روسی» بیگانگی داشته، می‌آلایند و «تابو» سازی و هراسانیدن همگان، تاگرد آن فکرهای «بورژوازی و یا خرده

بورژوازی»، گردیده نگردند!

در این کشانیده شدن به دو سوی، سوی سیاست رباینده‌ی او می‌گردد و زندگی را در انجام آن، بی‌کم و کاست، و در حزب توده و به سود آن و پایگاه جهانی‌اش شوروی دیدن و دنبال کردن، اگرچه، در درون نیز از «فرهنگ» و ارزش‌های ادبیات «ایران و جهان» نمی‌توانسته جدایی گیرد و آسودگی یابد از آن «کشش» و ناگزیر، گزیر آرام‌سازی آن «کشش» را، هرچند با چشم خیره نگاه کردن، چشمان سانسور و ترور حزبی، دنبال می‌کرده، ولی نه آن‌چنان، چراکه چیرگی بر او «سیاست» داشته، بوده است!

سیاست چیرگی داشته‌ی حزب بر او، به امید اینکه آن سازمان بهساز ایران خواهد شد ادامه، و او در راه آن زندگی می‌گذارد با تمام وجود به قدرتمند و قدرتمندتر کردن سازمانی آن سازمان، اگرچه، گه‌گاهی جوانه‌های شک بر او می‌نشیند، به ویژه در دوران دولت ملی و ناسازواری‌های حزب که به مصدق نشان می‌دهد و چوب لای چرخ آن دولت «ملی مردمی» نهادن، که با بزرگ‌ترین قدرت استعماری آن‌گاه تاریخی، «انگلیس» پنجه درافکنده است و توانسته است بر آن چیرگی و برای ملت ایران پیروزی و سربلندی به‌بار آورد!

از خود - حزب توده و چندگونه سخن گفتن آن، که هریک ضد دیگری بود سخن دارد - مقاومت مسلحانه و سخن از آن، در حالی که هیچ آموزشی در کار نمی‌باشد - به راه انداخته شدن گفته‌هایی از سوی محمد حسین تمدن «عضو مشاور کمیته‌ی مرکزی» بوده و او را از نویسنده‌های برجسته‌ی حزب شناختن، و او را اولین کسی می‌داند «موافقت با دکتر مصدق و به مخالفت با کمیته‌ی مرکزی در زمان ملی شدن نفت» و بر این است که اولین بار از نظریات او خنده‌اش گرفته است!؟

در چنبره‌ی سیاست حزبی گیر کردن تا بدانجا که «قانع» شده بوده است به سخنان انسجام گرفته‌ی «حسین تمدن»، در جمع کردن و برشمردن سخنان «ضد و نقیض» حزب را مبنی بر اینکه راه «حزب و ما به ترکستان» است، ولی «دلمان نمی‌خواست، و یا لااقل من دلم نمی‌خواست به روی خودم بیاورم» را بازگو و نیز می‌نمایاند چگونه بودن «تمدن» را در هم‌سنجی با «ملکی»، با فاصله‌ای سه چهار ساله و اینکه ملکی در پیوند با «شوروی»‌ها و «کمیته‌ی مرکزی» از گروه محمد حسین تمدن رادیکال‌تر سویی و دیدگاهش، می‌بوده است، و نیز اشاره‌ای به «حسین تمدن» پس از پاشیدگی حزب و به زندانی شدنش و پس از آزاد شدن، «خیلی زود»، دیگر «گرد هر نوع کار سیاسی» نگشتن و «قلم کشیدن»!

او تا اینجا، چیرگی سیاست، و در واقع سیاست حزب توده را بر خود می‌شمرد، در برابر کشتش دیگری به «فرهنگ» و نیز با رویدادهای دوران مصدق و نتوانستن که به سود جنبش ملی و دولت مصدق، رویه‌های سیاسی خود را بگرداند و روی بَر کند از حزب و رفتار با خود شکست‌آور آن سازمان!

او، در پی زندگی پنهان و بیان پاره‌ای خاطرات در جمع دوستان حزبی، و پس از سرنوشتی که گریبان‌گیر سازمان افسری می‌شود و راه‌گرفتن ناامیدی به حزب و سرنوشت خود و آن سازمان و گنده شنیدن از «رفیق حزبی» اش، در پاسخ درستی‌هایی که او به زبان آورده بود، در اسفند ماه ۱۳۳۳ دستگیر و زندانی و مورد پذیرایی شکنجه‌گران ریز و درشت، و به گونه‌های گوناگون و رایج آن زمان، قرار می‌گیرد.

البته، او پاسخ خود را به دوست حزبی اش داده و انگیزه‌ی تا آن زمان ماندنش را هم، اگرچه می‌توانسته ببیند که حزب به جایی نمی‌رسد و متلاشی شدن و دستگیری گروه گروه، در پی هر دستگیری فروریختگی و در دست و بازوچه‌ی پلیس شدن، در دستگیری هنوز در پنهان به سر برده‌ها، در شب‌ها و روزها در هر جایی که بتوان فکر کرد، ادامه داشتن، و بیان دروغ‌های حزب را و دست روی دست نهادن و... گفته و آورده است!

او زیر مشت و لگد و چگونه و چه کسانی زیر باران آن فروکوبی‌ها قرار می‌گرفتند و نام دهنده‌ی شکنجه و فرمان‌بر آن را، دارنده‌ی چه درجه و مرتبه‌ای و تا کجا و به چه نیت برمی‌شمرد و داستان خود را با «زیبایی» - «سیاحت‌گر» ها و به اینجا رسیدن که، در درون کوشش دارد به خود بپذیراند، تا «به مسئولین حزب و به خصوص کمیته مرکزی» دیگر فکر نکند و بر این است که تا هنگامی که در زندان بوده است «فکر آنها» نمی‌بوده است و نیز فکر کردن به پاره‌ای که با آنها بوده، چرا «مایه‌ی تقویت روحیه» نمی‌بوده‌اند و آنچه او را «نگه» می‌داشته و وجودشان را حس و «حاضر و ناظر» پیش چشمان او بودند، دو تن بوده‌اند؛ ۱- مرتضی کیوان - ۲- مادرش!؟

او اگرچه زودگذر، ولی ژرف می‌نمایاند چرایی نگه داشته شدنش از رهگذر بار عاطفی به آن دو که پیش چشمان خود، ایستاده و او را نگاه می‌کنند، اولی، که با گروه سرگرد و کیلی تیرباران می‌شود و جرم و بزه و گناهش، پاکی و اعتمادی است به او داشتن و همگان بر آن باورمند و نگه دارنده بودن اسناد و مدارک سازمان افسری، برخاسته از آن اعتماد و نیز از جمله کسانی که تا پای جان می‌ایستد!

به یقین، دومی که نگاه خیره‌کننده‌اش او را «نگه» می‌دارد، چرا که فرزندش را

«شکسته» شده نمی‌خواهد و استواری‌اش را مایه‌ی سربلندی می‌داند، اگرچه و شاید، در آغاز کار با زندگی سیاسی گرفتن فرزندش، به ویژه در آن سازمان، ناخشنود بوده است؟!!

از این پس، در زندان به سر بردن زندگی «مسکوب» و سخن بر سر گونه‌ی زندگی افراد و چه کسانی جمع شده در زندان است و سویه‌ای که شک و بدگمانی به حزب و رهبران آن زبان می‌گشاید و جوانه زدن‌ها سر برون آورده به سویه‌ی «فرهنگ» و ادبیات ره‌گشودن، به آنچه یکی از رباینده‌های او به شمار می‌رفت و کنون بر سیاست چیرگی می‌گیرد، و نیز، در او و دیگرانی اوج گرفتن زمزمه‌ی سخنان گذشته‌ی گروه «محمدحسین تمدن» و چیرگی این فکر که روش حزب در مورد مصدق غلط است، اگرچه ولی هنوز وجود دارد که «خود حزب درست شدنی است»؟!!

او، در پاسخ «نسبت توده‌ای‌ها به غیر توده‌ای‌ها» در زندان به سر بردن را، «نود درصد» و آنها می‌بوده‌اند «نواب صفوی و خلیل طهماسبی» و نیز «آقای رضازاده قشقایی» که هنوز در زندان به سر می‌بردند و نشانگری دارد به اینکه، افراد وابسته به جبهه‌ی ملی و رهبران آن آزاد شده می‌بودند و گویای این درستی، که دولت بار آن‌چنان سنگینی را بر شانه‌ی زندگی سیاسی آنها نشانیده نداشته است، اگرچه از بار زندگی سیاسی «مصدق» و ایستادگی سره‌مرد در دادگاه، پر سرمایه‌ی «اجتماعی - سیاسی» بهره‌ی همه‌ی آنها می‌گردد، چه آنانی که سزاواری داشتند و چه آنهایی که نداشتند و در بازرسی‌های خود، در برابر کودتاگران و به زیان «مصدق» و نهضت ملی، زبونی از خود نشان دادند!

آنچه آورده شد، از شاه‌رخ مسکوب، بیان‌گر پیکره‌ی حزب و وابستگان آن سازمان، که چگونه شخصیت سیاسی گرفته داشتند و در برابر موردهای گوناگون اجتماعی، خود را می‌نمایانیدند و به نمایش در پیشگاه چشم خود - دیگران و دولت کودتا که کنون بر فرمان قدرت چیرگی گرفته است، و وجود «فردی» افراد، در برابر «حزب» و دیگر نهادهای «اجتماعی - سیاسی» چه سان چرخشی می‌گیرد؟!!

نیز، کردارهای سیاسی «مصدق» و بازتاب آنچه را داشته و حزب توده در برابر او، و بر روی هم‌وندان حزبی مسکوب و بسیار بوده‌هایی برشمرده و می‌شمرد و در لابلای سخنان او، درستی بررسی‌هایی، که به واریسی نوشته‌های نگارنده مهر تأیید و نیرو می‌بخشد و اینکه کار رهبران جبهه ملی به چشم کودتاگران آن‌چنان سنگین نمی‌آید، و اگر بار و جبهه‌ی «اجتماعی - سیاسی» می‌گیرند، بیشتر و بیشتر برگرفته از «مصدق» است، بهره‌ی آنان نشدن!

او از این پس، می‌پردازد به هموارشدنِ راهی که به آن دل بسته داشته و با داشتن دوست و دوستانی و بختِ دوست داشتن او را مدد شدن، تا از ارزش‌هایی چون «دانت» آب نوشد و چگونه به سر بردن در زندان و چه‌سان خود را نگه داشتن، تا از بندِ زندان، بی‌شکسته شدن رها و سپس گریبانِ خود را از حزب آزاد، به گونه‌ای که «یک روز فهمیدم من دیگر توده‌ای نیستم» و دیگر از این برگشت «شک» نکند و «هیچ حتی سوسویی» در دلش راه نیافتن، اگرچه در خارج از زندان و در میان همگان «تا چند سالی بعد کم و بیش مورد احترام» خود و دیگر توده‌ای‌ها را می‌بیند و هرگز «احساس سرافکنندگی» نکردن و بازگویی و نشان‌دهی آنچه را، که بهره‌ی همه‌ی زندانیان می‌گردد، که در برابر دشمن استواری از خویش نشان داده بودند، چه توده‌ای و چه غیر توده‌ای!

او اگرچه، به روشنی می‌رساند، که میان مردم، توده‌ای زبون نبوده و ایستادگی داشته، عزیز شمرده می‌شود، ولی و همگام روشن‌گرِ حقارت‌ها و سستی و با پلیس همکاری کردن بسیاری را است در رهبری قرار گرفته و یا توده‌ی حزبی، و به گونه‌هایی در زندان به پادویی و خبرچینی روی آور شدن و روان‌شناختی «فردی - اجتماعی» افراد و کل پیکره‌ی حزب را به نمایش می‌گذارد. او، نیک برمی‌شمرد بازتاب مردم و داوری و ارزش داوری جامعه را، در آن دوره‌ی پیش از قیام ۲۲ بهمن، در مورد فداییان و مجاهدین که چگونه بوده است، و نیرو گرفتن افراد این سازمان، که از «بند شوروی» آزاد بودند، به وارونه‌ی حزب که در «بند شوروی» گرفتار، و فروریزی وابستگان حزب توده آنجا خود می‌نمایاند، که درمی‌یابند «دژ زحمتکشان جهان» خواندن شوروی، دروغی بیش نمی‌بوده است!

او تنها، به ضعف‌ها و یا ارزش‌هایی دیده در میان توده‌ای‌ها و یا دیگر زندانی‌ها، نمی‌پردازد، که زندانبانان را هم می‌نمایاند، دارنده‌ی چهره‌ی زشت و ستمگرانه داشتن و یا بار سبک‌گن و چهره‌ی آزاردهنده نداشتن و خواندن بسیار آموزیدنی‌هایی، از آنچه در لابلای آن گفت و شنودها بیرون می‌توان کشید، و چگونه و از کجا و از میان چه کس و کسانی «عبرت‌نامه» نوشتن باب می‌شود و چرایی آن را هم!

خواننده، با خواندن نوشته‌ی مسکوب، می‌تواند بیرون کشد بوده‌هایی را از آنچه در پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، به جامعه‌ی سیاسی ایران، و از جمله حزب توده بستگی می‌یابد و چرایی فروریزی و کجایی استواری و قدرت مقاومت میان زندانیان، به ویژه توده‌ای‌ها، رخ می‌گشاید و «مصدق» و کردارها و کرده‌هایش چگونه بر جامعه

مُهر نشان می‌نهد، که از یک سوی آبرودهنده‌ی با او بودگان می‌گردد، و از دیگر سوی در برابر «حزب توده» و هریک در چهارچوبِ سیاسی و کرده و رفته‌های آن، در پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، و نیز در برابر دیگر نیروهای ناسازگار با دولت ملی او، اگرچه کم‌رنگ‌تر، نمایان، نمایانیده است!
کوتاه نتیجه‌گرفتن اینک:

- ۱- ایمان در میان وابستگان حزب سستی شدید می‌گیرد.
 - ۲- فروریزی، به ویژه در رهبری و در خدمت پلیس درآمدن.
 - ۳- حقارت‌هایی که در زندان خود را می‌نمایاند و بیگانگی با آنچه به زبان رانده می‌شده است.
 - ۴- استواری بسیاری در زندان، برای آبرو و حیثیت خود بوده است و نه حزب.
 - ۵- پاره‌ای در زندان استوار، ولی در پی آزادی، پشت به ارزش‌هایی دارند که به زبان می‌آوردند و در بندهایی می‌افتند، از جمله در بند پول.
 - ۶- بی‌آبرویی حزب توده میان مردم، در وابستگی‌اش به شوروی و بدرفتاری و زیان‌بار شناختن کارهایش با دولت مصدق.
 - ۷- بی‌رنگ و یا کم‌رنگ شدن اثر و نشانه‌های هوچی‌گری، به بازدارنده شدن افراد حزبی، از خواندن نوشته و سروده‌ای ادبی و یا...، و روی آوردن به دیگر نوشته‌هایی که حزب دستور می‌داد و گسیخته شدن بند تفتیش و مراقبت و بازدارندگی حزبی، به خواندن و یا نخواندن این کتاب و یا آن نوشته و سروده!
- در ارتباط با شماره زده‌ی «۶» و پرداختن که چرا «مصدق»، به ویژه با برپا شدن «دادگاه» و توانایی خیره‌کننده‌اش در کارزار به وجود آورده، می‌تواند آن‌گونه ژرف بر گستره و پهنه‌ی جامعه، نشان خود بنشانند و آن‌گونه که از سینه‌ی تاریخ زدودنی نباشد، از گفت‌وگوهای مسکوب بهره‌هایی گرفته شد، که نامستقیم، در هنگام پرداختن به زندگی‌نامه‌ی خود و حزب توده و...، خواسته و یا ناخواسته، آن را می‌نمایاند.
- اما، نوشته‌ی ناصر پاکدامن گونه‌ای دیگر می‌نمایاند، چرا که نهاده شده‌ی نوشته، نمایان‌ساز شخصیت «مصدق» است و کارآفرینی او در دادگاه به زیان بدخواهان «سه‌گانه»ی ملت ایران، «استعمار، ارتجاع و سلطنت» و پای پپای دادگاه را پیمودن و نشان دادن چهره‌های دوست و دشمن مردم را در آن کارزار، با بررسی‌های سیاسی‌اش! پاکدامن، تکیه به هفته‌نامه و روزنامه‌های آن دوران، به آرایش گرفتن دادگاه از باند «نجیب‌زادگانی» اشاره دارد برپا شده به پیشگامی «ملکه اعتضادی» که از «شیکاگو

تریبون»، روزنامه‌ی آتش گرفته بود، که با دیگر شناخته شده‌های «مرد و زن» شاه دوست به آنجا آورده بودند، تا به زیان مصدق عربده سر دهند و این‌گونه مصدق را، به خیال خام خود در تنگنا قرار دهند و بازدارند از آنچه می‌خواهد به کار آورد!

او تا اینجا، که «جلسه‌ی دوازده» می‌باشد، عکاسان داخلی و خارجی و روزنامه‌نگاران، به ویژه خارجی، از زبان روزنامه‌ها، ذکر که چند نفر بوده‌اند و جمع گرفتن آنها در اتاق منشی «عمیدی نوری»، سخنگو و معاون سیاسی دولت کودتا، تا اجازه‌ی ورود به تالار دادگاه گرفته شود را نشان داده است و می‌رساند که «این مصدق است که دادگاه را می‌گرداند» و دیری نخواهد گذشت که آن همه برنامه‌ریزی و تشریفات و... «هیچ و پوچ» خواهد شد و بازگویی به چرایی آن اینکه «... این محکمه، محکمه‌ی مصدق نیست، محکمه‌ی استعمار و دست‌نشانندگان استعمار است. این مصدق است که شاه و اربابانش را به دادگاه کشانیده است. بیهوده نیست که مستشار سیاسی آمریکا به دادگاه آمده است» و ادامه‌ی نوشته‌های او، به وارد شدن مصدق با استواری که از تمام آن وجود رنجور و پیرتر شده‌ی او نمایان به چشم می‌خورده است و آن استواری، تمام آرایش دادگاه را به هم می‌ریزد و همگان ناگزیر بلند شدن جلوی او را دارند، برای ادای احترام و بی‌درنگ با «روزنامه‌نگاران احوال‌پرسی گرمی» وارد و بدل می‌کند، و پرداختن به رفتار و سخنان مصدق در جلوه‌های گوناگون و از زبان روزنامه‌های داخلی و خارجی، و به ویژه خارجی، که از رفتار مصدق، چه برداشتی می‌داشته‌اند و از جمله در گزارش «گاستون فورنیه»، در پی رفتارهای مصدق و... می‌گوید «هرکس او را می‌دید فکر می‌کرد که مشغول بحث درباره‌ی سرنوشت صلح و جنگ جهان» است!

پاکدامن، به رفتار مصدق می‌پردازد و اینکه چگونه دادگاه را از اُبَهِت ساختگی اش انداخته است، با به‌کاربری واژه‌ای و بهسازی ما دریست به کاربری کلمات، جستن کرده از زبان داستان «شاه»، آزموده و ولوله‌ای که در دادگاه به راه افتاده است را بیشتر از کفش کوبیدن خروشچف در سازمان ملل می‌شناسد و به درستی بر این باور است که «حرکات و اعمال کوچک و بی‌اهمیتی هست که سراسر مراسم بزرگ و پر دبدبه و کبکبه را بیش از هزاران سخن و کلام مستدل، بی‌اعتبار و پوچ می‌کند»!

مصدق، آزموده را بَری از دانش حقوقی و ناشایسته می‌شناسد، در مرتبه‌ی دادستانی جای‌گرفته و نیز کل دادگاه را که «نخست‌وزیر قانونی کشور» را به محاکمه کشانیده است، و آنچه را می‌گوید، تکیه دارد به «قانون» و قوانین بارز و روشنی که سر

مویی نمی‌توان بر آن گفته‌ها شک کرد و پاسخ به رد آن داشت، و به ویژه اینکه، بی‌دانشی و ناشایستگی آزموده را، در مرتبه‌ی جای‌گرفته، به نامه‌ای اشاره دارد که به او نوشته بوده است، به گونه‌ی رسواگرانه‌ای به دادگاه نشان می‌دهد، در پی منکر شدن و سوگند به انکار و هرزه‌درایی کردن به مصدق!

همه‌ی این رفتار و سخنان مصدق، به مانند پتکی کوبنده بر سر دادگاه «شر-ارتجاع-استعمار» برپا کرده و فروریز بر سر مُهره‌های نشانیده شده در جایگاه، داور-دادستان ریاست دادگاه و... و رسوایی در رسوایی بیشتر برای سه پایه‌ی پلید و ستیزه‌گران با مردم ایران و جنبش ملی آن، که با کودتایی به سنگ نشانیده می‌شود!

رسوایی برای آن «سه پایه» در میان مردم، از رهگذر دادگاه و فروبرنده‌ی مصدق است در ژرفنای جامعه و پهنه و گسترش‌پذیری دیدگاه او میان مردم، برگرفته از آن، آبرو بخشیدن به همه‌ی آنانی که با او همراه بوده‌اند و حتی آنهایی که استواری از خود نشان ندادند و زبونی‌هایی نیز رفتارشان بجای گذاشته، بوده است!

پاکدامن، به هم‌ریزی «هیبت محکمه و مدعی‌العمومش» را نشان می‌دهد، در پی نشان دادن نامه‌ای که برای مصدق نوشته بوده است که «من فاقد هرگونه تحصیلات و سوابق قضایی هستم»، آن هم پس از انکار و سوگند به «جغه و تاج و سر» اعلیحضرت خوردن‌ها، و دیگر بسیار آبروریزی‌هایی که دادستان از خود نشان می‌دهد، بهره‌ی «شاه» و دیگر دادگاه برپاکنندگان، شدن و «داستان متهم و متهم ضرب‌المثل» شدن و تاج و جغه و سر اعلیحضرت، ورد زبان‌ها افتادن، و دیگر رسوایی‌های به‌بار آمده، از راه زبان و سینه به سینه، و یا روزنامه‌ها و... در ایران و جهان، راه می‌گیرد و پی راه دارد به داوری‌ها و ارزش داوری دادن و به حافظه و در «یاد نگه‌دار» تاریخ جامعه، درآمدن!

در نوشته، تکه‌های برجسته‌ای از سخنان مصدق، از جمله «حکم محکومیتی که در این دادگاه صادر شود، تاج افتخاری است که بر تارک سر قرار می‌دهم» و یا «من آنجا که منافع ملت و مردم در میان باشد چنان قدرتی دارم که از هیچ چیز نمی‌هراسم» آورده شده و مورد بررسی و نیز هرزه‌درایی‌های دادستان و دیگر آورده‌های درج شده در هفته‌نامه و روزنامه‌ها و روشن‌جامعه شدن سره‌ها از ناسره‌هایی که در روند دادگاه چهره می‌نمایاند و اینکه کودتای ۱۲۹۹ چرا رخ داد و سپس رضاخان به شاهی رسید با خواست و به دست انگلیس، و با کودتای ۱۳۳۲، و در پی بیرون‌رانی انگلیس از ایران، چرا محمدرضا شاه را قدرت‌های بیگانه بر سریر قدرت می‌نشانند و پایه‌های قدرت او را در پرکردن زندان‌ها - شکنجه و اعدام و برپایی این‌گونه دادگاه‌ها یافته‌اند!؟

مصدق، بی‌گونه‌ای ترس و یا ناروشنایی، نشان می‌دهد که اجراکننده‌ی خواست مردم و قانون بوده و هرگز سرکشی نداشته از آن، و تکیه به مردم و قانون در برابر سرکشی‌های «بومی و بیگانه» ایستاده و شاه هرگز «حق عزل نخست‌وزیر را ندارد» و «فرماندهی کل قوا به عهده‌ی وزیر دفاع ملی» می‌باشد، و نمایان کردن، که کودتا شد، تا سرکوب و چپاول و قانون‌شکنی را دوباره به گردش درآورند و آنهایی که در این خیانت و جنایت به مردم و تاریخ ایران شرکت داشتند» به جای اینکه تحت تعقیب درآیند «از دست شاه و...» خلعت گرفتند و سربلند می‌گردند!

گردش دادگاه آن‌گونه گردش می‌گیرد که «مصدق» بی‌گونه‌ای ابهام بر آن چیرگی می‌گیرد و همه‌ی آنچه را می‌بایست بگوید می‌گوید، بی‌دلهره و ترس، تا به آنجا که شاه و با او بودگان پشیمان از آن دادگاه و ناتوانی و عجز خود را در برابر او به زبان می‌آورند و می‌رسانند، که از جمله باشد سخنان آزموده که ناگزیر ابراز به عجز و ناتوانی خود و پیروزی مصدق است در کارزار دادگاه!

مصدق، همه‌ی انجام گرفته‌ها را، در دوره‌ی نخست‌وزیری، چه سرزده از سوی مردم و چه به دستور وزرای خود، درست می‌شمرد و به گردن می‌گیرد و از آن دفاع می‌کند، به وجود آمده در سامانه‌ای مردم‌سالارانه که می‌بوده‌اند نمایش‌های خیابانی - برداشتن مجسمه‌ها و...، در حالی که دادستان دادگاه «بیگانه - شه» ساخته، به خاطر همان انجام گرفته‌ها، خواستار اعدام، برای مصدق دارد!

درباره‌ی «مصدق» و دادگاه و نتیجه‌ی آن چگونه باید پایان گیرد، بسیار گفتنی‌ها وجود دارد و نمایانیدن این و آنانی با مردم بوده و یا پشت به مردم داشته و با قدرت‌های بیگانه و دستگاه تبه‌سازِ دربار همسویی گرفته، که رده‌ی نخستین، از برون و درون ایران سر بلند کرده به شرکت در دفاع از مصدق است، حقوق‌دان - روزنامه‌نگار - سیاستمداران و...، که می‌باشند پاره‌ای از آنها چون «هانری رولن» همراه دو حقوق‌دان دیگر فرانسوی در آمادگی‌اش به دفاع از مصدق - سه تن وکیل عراقی - وزیر مختار سوریه و یا گاستون فورنیه روزنامه‌نگار لوموند و دیگرانی از این‌گونه کسان و یا «شهیدزاده» و به‌مانندانی، که بی‌هیچ چشم‌داشتی، دفاع از مصدق و لایحه‌نویسی برای دادگاه او را وظیفه‌ی خود شناخته بودند و بی‌هراس از هرگونه بیم و خطری، که بتواند زندگی آنها را تهدید کند، از سوی دولت کودتا و «شاه»!

رده‌ی دومی‌ها، تمام قدرت کودتا، از «بومی و بیگانه» و دلارهای سرریز شده، به کار گرفته می‌آیند همسو در رویارویی با او و «اعدام» و چنگ‌اندازی بر دارایی او، و یا برای

دادستان آزموده نوشتن آنچه را در دادگاه به کار گیرد به زیانِ مصدق و گونه‌ای سخن و رفتار داشتن که زیان‌رسان به شخصیت مصدق گردد. برای نمونه، عبدالقدیر آزاد، در روزنامه‌اش «آزاد» ارگانِ حزبِ «استقلال» می‌نویسد «مصدق باید اعدام و اموالش به نفع شهدای ۲۸ مرداد مصادره شود» و چنین خواستی از زبان کودتاگران و با کودتاگرانی چون آیت‌الله کاشانی تا بنا بر خواسته‌ی آنها «تنها با اعدام مصدق و یاران خائن‌تر از خودش» بتوانند «آتش خشم عمومی را خاموش» ساخته باشند!

بسیار است، دیگر این‌گونه خواسته‌هایی و نیز تنظیم نوشته‌هایی به دست «عمیدی نوری» و نویسندگی بازیگران عصر طلایی «ابراهیم خواجه نوری»، برای آزموده، تا بتواند در برابر مصدق به کار آورد، در دادگاهی که باخت و روی سیهی کودتاگران و شاه هر روز بیشتر به چشم می‌خورد و دادستان هم بی‌سوادتر از آن بود که فکر می‌شد و در گِل فرورفته، اگرچه نوشته‌ها و پرونده‌های تنظیمی خواجه نوری و عمیدی نوری‌ها نیز گره‌گشای شاه - کودتاگران و دادستان آنها، نمی‌توانست بوده باشد!

بازتاب در گِل فرورفتن پای دادستان، به همراه آورنده‌ی دشنام و ناسزا بود به مصدق دادن و بازتابی زیان‌بارتر به زیان مصدق و نهضت ملی تا آنجایی که خشم بقایایی‌ها را به وجود آورد، چرا که پیروزی مصدق را در دادگاه آشکارا می‌دیدند و رنج می‌بردند و رنج بردن از پیروزی مصدق بازتاب می‌گیرد به خرده‌گرفتن و اعتراض به رفتار و هرزه‌درایی‌های «آزموده»، که نمود و نمای دیگری بود از دشمنی ورزیدن و ناسزاگفتن به مصدق، از سوی این‌گونه کسانِ خرده‌گیر و اعتراض‌کن به آزموده‌ی دادستان!

به هر روی، دادگاه برپاشده‌ی «بیگانه - شه» خواسته، به زیان مصدق و نهضت ملی، کمانه می‌گیرد به گونه‌ی سنگین وزنه‌ای و بند برنده و تیزی، بر روی پای و گردن «شاه - استعمار - ارتجاع»، سه پایه‌ی کودتا و این آنچه را است، که نوشته‌ی پاکدامن به پیش می‌راند و می‌نمایاند به خواننده؛ ۱- دادگاه برپادارندگان، چه کسانی را، هرزه‌درا، گزیده بودند تا با دشنام‌دهی پهنه را بر مصدق تنگ سازند، نمونه‌هایی چون ملکه اعتضادی - سرگرد خسروی پیشین و سپس تیمسار شده - آزموده‌ی دادستان و... در دادگاه، و در بیرون روزنامه به راه‌اندازانی چون سید مهدی میراشرافی - بشارت - عمیدی نوری - عبدالقدیر آزاد و... با قلم هرزنویس همین کسان و یا به مانند آنها خواجه نوری - بقایایی و... و به گونه‌ای که خرده‌گرفتن به دریدگی‌های دادستان، در خود داشت توهین به مصدق را هم داشته باشد.

۲- کسانی چون عمیدی نوری - مهدی پیراسته - حجازی - خواجه نوری و... تنظیم و تدوین‌کننده‌ی پرونده به زیان مصدق، که فردایش در دادگاه مورد بهره‌وری قرار گیرد به دست دادستان، ولی مصدق همه‌ی رشته‌شده‌های آنان را به «پنبه» بدل می‌کرد و آنان در مانده و سپس چه گذشتن میان مردم، به سود و زیان این و آن، بازتاب به سود مصدق می‌گردید و رسوایی برای کودتاگران.

۳- روشن نمایاندن، که پس از مصدق، کسی که می‌درخشد و به آنچه می‌گوید آشنا می‌باشد و همگان را ناگزیر به پذیرش سنجیده سخنان خود دارد، «سرهنگ شاهقلی» است که وکالت «ریاحی» را پذیرفته است و همواره تکیه دارد به بهسازی‌های انجام گرفته در امور دادگاه، در دوران مصدق، و چون پتکی بر سر دادستان و راه‌پس و پیش را برای آزموده بستن و خود مصدق را نیز جذب خود کرده، به اینکه چگونه چیرگی دارد به «قوانین» و در جای خود آوردن و «دادگاه» و «عدل شاهی» را به رسوایی کشانیدن! ۴- نشان دادن، که پاره‌ای از همکاران مصدق، که برای شاهد آورده بودند، چه وزرای چون رجبی - عطایی - ملکی - مبشر - عالمی و یا نمایندگان مجلس چون اخگر - اخوی - اقبال، در چهارچوب پیشه‌ای و... آنان خوانده شدند و سپس ره عافیت گرفتن و گفتن که با سیاست «یکسره بیگانه بوده‌اند» در حالی که، دلیرانه ایستادن «صدیقی - نریمان - شایگان - رضوی» را هم یاد و می‌رساند که «محکمه‌ی قزاقان به سختی مرعوب شخصیت ایشان» و ادامه دادن و برشمردن دیگر آنچه را که در دادگاه جریان دارد!

به درستی، در پی کودتای ۲۸ مرداد و وزیدن «باد مهرگان»، به میان همکاران مصدق، اگر «زبون» و یا «سست مایه» زیاد به چشم می‌خورد ولی «مردی» و استواری نشان‌دهی در برابر «استبدادیان» را هم، می‌توان یافت میان همکاران او، که یاران او خوانده شدند!

درنگ، بر روی فردای ۲۸ مرداد و دیروزهای سختی و امروز هم، که بر ملت ایران و نهضت ملی آن گذشته و می‌گذرد، کردن، با وزیدن باد مهرگان و روزهای آزمایش، پر دیده می‌شود که «نامرد» که بوده است و میان «مردی و نامردی» در رفت و آمد بودگان چه کسانی و «مرد» به درستی در کارزار رهایی ایستاده و نلرزیده چه اندک بوده‌اند، از میان همکاران مصدق و آشنایان با او، و این آنچه را است که در بررسی قرار دارد!

بازگشت به نهاده‌شده‌ی «۳-۴»، و رفتار و کردارهای «اجتماعی - سیاسی» گروه‌ها و افراد وابسته به آنها، و بازتاب کارگری‌شان بر روی مردم و داوری برخاسته‌ی مردم از

آن، روند نوشته را به شماره زده‌ی «۶» کشانید، به نشان‌دهی اینکه «مصدق»، به ویژه با برپایی دادگاه و توانایی‌اش در برگرداندن سویی‌ی دادگاه به زیان «ارتجاع - استعمار - شاه»، نشانی دیگر می‌نهد بر روی جامعه!

در پیرامون آن نهاده شده و شماره زده‌ی «۶»، به گفت‌وگوهای «شاهرخ مسکوب» روی آورده شده و نتیجه‌گیری‌هایی، که در لابلای همه‌ی آن سخنان، نشان‌نهادنِ مصدق بر روی جامعه، به گونه‌ی ژرف، نمایانده می‌شود و سپس، فراگشایی «سیاسی» پاکدامن از دادگاهِ مصدق، که در جای‌جای نوشته، ژرفنای نشانِ مصدق است بر روی مردم و در دل تاریخ جاودانگی گرفتن و از زبان نوشته‌ی او به اینکه «تا زمانی که مبارزه با استعمار، مبارزه با سلطه‌ی اقتصاد جهانی و امپریالیسم دوام دارد و تا زمانی که مردمی برخوردار از آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک در این مبارزه مشارکت نمی‌یابند، مصدق همچنان هست - وجدان معذب حکام خودکامه است. شبیحی است که ما را فراگرفته. مصدق پناهگاه نیست، پشتوانه نیست، میراث نیست، رهنمود است، راه نیست، جهت است!»

شماره زده‌ی «۶»، از آن سخن به تنهایی نمی‌کند که «مصدق نشان» خود را، ژرف در گستره و پهنه‌ی جامعه‌ی ایران و جهان، برمی‌نشانند، که نیز اینکه؛
۱- میانِ همکارانِ او چه کسانی را یارِ او توان خواند، در آن هنگام که تندبادِ ۲۸ مرداد وزیدن گرفت و کوره‌ی آزمایش، به نشانیدن «مرد و نامرد» و آنانی که در میانه‌ی «مردی و نامردی» جای گرفته شدند و

۲- در پیوند با شماره زده‌ی پیشین، چه کسانی در آن آزمایش و تندباد سیلی‌زن آن روزهای شوم تا هم‌اکنون، «یارِ مصدق» خوانده شدند و می‌شوند، و در پشتِ «مصدق» و از «راهِ مصدق» سخن گفتن را، سر درِ دکه و دکان نگرفتند و همان‌گونه که پاکدامن گوید، «پناهگاه - پشتوانه - میراث»، که در روزهایی به کارشان آید؟!

انبوهِ همکارانِ «مصدق»، که به نامردی و یا در میانه‌ی «مردی و نامردی» راه گرفتند، اگر بسیار، تندبادِ ۲۸ مرداد، به نمایش آنان را می‌نشانند، ولی بودند انگشت‌شمارانی که ایستادند و ایستادگی‌شان آنان را تا فرازِ یارانِ مصدق برکشیده داشت، و دستیابی به آن جایگاه بلند را، جامعه دآوری داشت و آنان را نشانیده است. تنها در جرگه‌ی یارانِ مصدق، آن انگشت‌شمارانِ همکار جای نگرفتند، که بوده‌اند و می‌باشند دیگرانی که حتی یک روز با او همکاری نداشتند و یا در آن گاهِ آزمون به وجود آمده، دورانِ برنایی می‌گذرانیدند، ولی در آن گاه و کوره‌ی آزمون، پرداختگی گرفتند و سر بلند کرده و در

رده‌ی نزدیک‌ترین یارانِ مصدق جای گرفتند، بنا بر ارزش داوری مردم! انگشت‌شمارند همانندانی چون «صدیقی» که از همکاری با مصدق به جرگه‌ی یاران او درآمد و دریافت این بلندگاه را در برابر تندباد دشمن ایستادگی کردن و از راه - کرده - رفتار - کردار مصدق، بی‌اندکی دلهره به خود راه‌دهی، سخن گفتن و دفاع کردن و به درستی سویه‌ی راه و اندیشه‌ی «مصدق» را شناختن و در آن سویه گام نهادن، بی‌پیروی‌گری‌های کورکورانه ولی ناخوان با بُن اندیشه‌ای آن سره مرد، همانند انبوه «خود رهبر» خوانده‌هایی، که سر سوزنی بو نبرده بودند و نبرده‌اند و دنباله‌روان ریز و درشت آنها، که همواره این جمله‌ی «راه ما راه مصدق است» را همچون «جویدن آدامس» تکرار داشته و دارند!

همانند «صدیقی» از جمع همکارانِ مصدق، در هنگامی به یاران و آن بلندگاه راه می‌گیرد، که بنا بر داده‌های تاریخی و تکیه به سخن داریوش فروهر در گفت و شنودی با ماهنامه‌ی «آدینه»، ویژه‌نامه‌ی «دکتر غلامحسین صدیقی»، که در پی رخداد شوم ۲۸ مرداد، دمی از مصدق جدا نشده و او را «ترک نکرده و وفادارانه با او مانده و به زندان رفته» بود و سپس نیز در دادگاه، دلیرانه سخن داشتن که «من از شاه نه بیم دارم و نه امید!» مجلس نیز، در زندگی «اجتماعی - سیاسی» خود، بن‌مایه‌ی اندیشه‌ی مصدق را سویه‌ی کارداشت و پاکدستی در زندگی سیاسی‌اش زبان‌زد همگان، نه به مانند انبوه سر از همه‌جا درآورندگانی، زیر نام «مصدق»، که نه درگاه‌های سخت کوچک‌ترین استواری از خود نشان داده داشتند و نه هرگز بلندهمتی آن سره مرد و یارانی چون «صدیقی» را، که فروخته شده‌ی، این بیگانه و آن پول و قدرتِ خارجی نگشتن!؟

ولی، و با اندوه و درد، گُل کردن و گسترش و پهنه گرفتن نامِ مصدق در جای جای ایران‌زمین، سبب‌سازِ دکانِ پیا کردن انبوه کسانی گردید و به نادرست و ناراست بوده و آمدگانی، که خود را «مصدقی» خواندند و مردم‌فریبی را ممکن ساز و با رفتار و کرده‌های خود، سخت‌ترین آسیب‌ها را به جنبش ملی، درگاه‌های گوناگونِ جامعه به خیز درآمده، بر پیکره‌ی ایران نشانیدند و مردم آنگاه آنان را شناختند، که کار از کار گذشته بود. و یا، هنوز هستند، انبوه نادرست و ناراست بوده‌های خود را «مصدقی» خوانده، که زیر نام «مصدق»، سر در دکان - پناهگاه - پشتوانه خواندن و... را به کار گرفته‌اند برای مردم‌فریبی، ولی همواره، دست‌گذاری، به سوی بیگانه دراز دارند برای دریافت پول و رسیدن به قدرت، از رهگذر بیگانه و بیگانگانی که سبب‌سازِ شکست «مصدق» گردیدند و دیگر جنبش‌هایی را به سنگ نشانیدند و تبهکارانی را به «قدرت» رسانیدند و

چگونه است جلوه‌های مقاومت ■ ۳۰۳

شوم‌زایی را دنبال، چراکه سود خود را گره خورده در آن‌گونه شوم‌آوری‌ها و قدرت‌های شوم دیده و می‌بینند!

می‌توان از آنچه گذشت در پیوند با نهاده شده‌ی «۳-۴»، و آورده‌های داده‌هایی تاریخی و سخن این و آن به یاری گرفته شده، چنین دانست که نشان‌نهی مصدق، چه زندگی سیاسی‌اش تا پیش از کودتا، و چه پس از آن و دادگاه و تا پایان زندگی‌اش، آن‌گونه‌ای بوده و هست، که بسیار نادرست بودگانِ ارزان خریده شده‌ای، از نام و پشتوانه‌اش، به زیانِ اندیشه‌ی او و ملت ایران بهره‌وری کردند و به دکانِ خود رونق بخشیدند به‌گونه‌های گوناگون و آگاه و ناآگاه، به گماشتگی بیگانه درآمدند! در حالی که، بسیاری، با دارندگی‌های «سیاسی - فرهنگی»، و از خود نشان‌دهی بار استواری و مبارزاتی در برابر دشمن، بسنده در میانِ جامعه راه نیافتند و شناخته نشدند، چراکه زندگی سیاسی خود را در حزب توده آغاز و گذرانیدند، و زشت‌کاری‌های حزب، از راه‌یابی آنها به اندازه، میان مردم، کاست و یا آن بسیار کسان بی‌نام و نشان، که با تمام وجود به نهضت ملی و مصدق یاری رسانیدند، بی‌آنکه بخواهند نام آنها سر زبان‌ها افتد!

جامعه و تاریخ، و برخاسته از آنها، داوری و ارزش‌دهی مردم هم، می‌تواند گه‌گاهی با کاستی‌هایی انجام گیرد، اگرچه باگرد زمان برگزیده‌ی تاریخ نشستن، جامعه و تاریخ آن امان و پروای کار را می‌یابد، تا به به‌سازی آن کاستی‌ها پردازد و هریک را در جای خود نشانیده بدارد و بنمایاند. به دست آمدن این امانِ تاریخی برای جامعه و تاریخ آن، در کوتاه و یا درازمدت، از راه‌های گوناگون راه می‌یابد و رهیافت به تمیزدهی سَره از ناسَره بی‌شک و گمانی است، اگرچه دیر انجامد و در دورِ زندگیِ مورد داوری قرار گرفته، بازشناسی رُخ ندهد!

۳-۵- آغاز سفرهای «سیاست‌سازان آمریکا» به ایران - واکنش‌های مردم - بازتاب‌های نهاده شده بر روی جامعه‌ی سیاسی ایران!

«به دل کین و اندر جگر جوش خون!»

در گذشته، و مرتبه‌هایی سخن رفت از سمت و سوی نیروهای سیاسی و چندسویه‌ای جامعه‌ی سیاسی ایران را نمایانیدن و در لابلای آن دیدگاه مردم ایران را، به آمریکا و سیاست و سیاست‌سازان آن، که تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد چگونه بوده و جامعه‌ی ایرانی از آن چه انگاشت داشت و چشم‌داشت و چشم به راه از خود

نشان‌دهی چه سیاستی را می‌داشت؟!

نمای برداشت و چشم‌داشت و سویه‌ای که مردم و جامعه‌ی سیاسی و گروه‌ها داشتند، از کشورهای گوناگون، و درگاه‌های گونه‌گون، به مناسبت‌هایی در «سه دوره‌ی» از پیش چشم خواننده گذشته، نشان می‌دهد، که اگر ملت ایران، ابراز انزجار دارد از دخالت بیگانگان در ایران و برمی‌آشوبیده از سیاست‌های سیاست‌سازان بیگانه، برگرفته می‌باشد، از یاری‌رسانی آنها به دولت‌های دست‌نشانده‌ی بومی، تا از رهگذر آن مردم را مورد چپاول و تالانگری و منافع ایران را به تاراج خود برند!

دخالت بیگانگان و هموار شدن راه چپاول ایران، به دست و خواست سیاست‌سازان «بومی و بیگانه»، با آغاز و گسترش سیاست‌های استعماری، در ایران، چهره‌ی روسیه‌تزاری و شوروی، نمایانی داشت و انزجار مردم از سیاست دولت‌های این دو کشور به چشم می‌خورد، اگرچه از دخالت هر بیگانه‌ای بیزار و هرگز ملت نمی‌پسندیده است، که دولت بیگانه‌ای، دولت‌های تباهی‌آور بومی را یاری دهند و از وجود آنها به سود خویش سود جویند و منافع ملی و منابع ایران در پرتگاه تالانگری افتد!

گردش چرخ استعمار و با خودآوری بدبینی و نفرت مردم به انگلیس و روسیه‌ی پیش و پس از انقلاب اکتبر، بنیاد انزجار دیدگاهی مردم بود به بیگانگان و سیاست‌سازان آنها، و کمتر و یا هیچ بدبینی و بیزاری به دیگر سیاست‌سازان دولت‌های غرب و آمریکا هم، تا کودتای ۲۸ مرداد و دست‌آلوده‌ی آمریکا، که دامن زد به بدبینی و انزجار ملت به سیاست‌سازان آن، و هر روز بیش از روز پیش فزونی گرفته، چرا که یاری‌بخش شاه و دولت‌های تباهی‌آور او شدند! پس از کودتا، و در دست‌انداز واژگونی دولت «ملی مردمی» مصدق قرار گرفتن، دستی کارساز و گردش چرخ سامانه گرفتن «خودکامگی» پهلوی دوم، از برکت شوم سیاست آن سیاست‌سازان، به شمار آمد با همداستانی انگلیس به گونه‌ی مستقیم، اگرچه شوروی هم دستی آلوده به گونه‌ی نامستقیم داشت و دیگر کشورهای غرب نیز، کم و یا بیش!

جای سخن در اینجا وجود ندارد، به نشان‌دهی گاه ورود آمریکا و دخالت آن در سیاست «سیاسی - اقتصادی» ایران و کم و کیف آن به چه میزانی، تا پیش از رخ داد ۲۸ مرداد بوده، و چگونه و به دست چه سیاست‌مردان ایرانی و چرایی برداشت آنان از آوردن و دخالت دادن سیاست آمریکا در سرنوشت «اقتصادی - سیاسی» می‌بوده است، چرا که به اندازه در گذشته به آن پرداخته شده است!

تیر چرخ «سیاسی - اقتصادی» در ایران، «نفت»، بُن‌مایه‌ی کشش سیاستِ دولت‌های سرمایه‌داری و کهنه شده‌ی آن «استعمار» می‌بوده است، اگرچه دست‌اندازی به دیگر منابع و منافع ایران نیز، سوییهِ تالانگریِ تالانگرانِ «غرب و شرق»، به سوی آن کشانیده، شده باشد!

نفت، «تیر چرخ» چرخشِ «سیاسی - اقتصادی» ایران و کششِ جهانِ استعماری به سوی آن از دورانِ ناصرالدین شاه و در واقع از سال‌های ۱۲۵۰ خورشیدی، با دادن امتیاز به «بارون جولیوس روتتر»، به دستور میرزا حسین خان سپهسالار، در مرتبه‌ی «صدر اعظمی» ایران جای‌گرفته، آغاز و این «امتیاز» در برگیرنده داشت، تمام‌کان‌ها و منابع زیرزمینی سراسر ایران، به آن یهودی آلمانی که تابعیت انگلیس را پذیرفته و بنیان‌گذار خبرگزاری روتتر! نیز، در سال ۱۲۷۴ خورشیدی، با فرمان و امضای ناصرالدین شاه، استخراجِ نفتِ شمال مورد توجه و با پدیدار شدن، در پی به نتیجه رسیدنِ اولین چاهِ نفت در مسجد سلیمان، به درستی توان گفت که، چرخشِ چرخِ «سیاسی - اقتصادی» ایران، بر روی پاشنه‌ی تیر چرخِ نفت، چرخش می‌گیرد و هم‌چشمی میانِ دو «استعمار» روس و انگلیس، پیرامون «نفت» و هرچه برگزیده‌ی آن گردِ زمان می‌نشیند، هم‌چشمی میان این دو قدرتِ چشته‌خور شده‌ی استعماری فزون‌تر و هریک بر این است که بر «نفت» ایران دست چیره داشته باشد، و یا در چپاول از دیگری پس نیفتد، و اگر نتوان تنها بُرد، با هم برند و تالانگری کنند!

اگر روابطِ ایران با دو قدرتِ استعماری «انگلیس - روسیه» از دیربازهای دور پای می‌گیرد و آهسته آهسته دو قدرت به چپاول روی می‌آورند و بر روی جامعه‌ی ایران، نشانِ زشتِ «استعماری» خود را می‌نشانند، که از سال‌های پیش از ۱۲۵۰ خورشیدی، جوانه‌های نفرت به آن دو «قدرت»، بر دل مردم ایران نشست و نهالِ کینه پرورانیده شده است، ولی، جوانه‌زنی نفرت و پای‌گرفتنِ نهالِ کینه‌ی ملتِ ایران به آمریکا، بسیار دیرتر است و شاید بتوان به سال‌های آغازین جنگِ جهانی دوم و پس از آن دانست!

رابطه‌ی ایران و آمریکا، از سال ۱۲۰۸ خورشیدی، با ورود گروهی از پیام‌رسان‌های آیین پروتستان به رضاییه آغاز و گسترش گرفته در دیگر شهرها و سپس دامنه‌ی «سیاسی» و دیدارهای نمایندگان سیاسی «ایران - آمریکا» در استانبول، و سرانجام اولین سفیر آمریکا به ایران در سال ۱۲۶۲ و در ۱۲۶۶ از ایران به آمریکا، و در تهران و واشنگتن، در دو تاریخ یاد شده، سفارتخانه برپا می‌گردد!

در مدت زمانی دراز، آمریکایی‌ها در ایران، به امور فرهنگی، به ویژه، پخش آیین

پروتستان، و یا امور بهداشتی سرگرم بودند و چون دستی دراز نداشتند در دخالت‌های «سیاسی» و چپاول منابع و منافع «اقتصادی» مردم ایران، از دوستی و مهر ملت برخوردار، به ویژه در پی قرارداد رسوای «۱۹۱۹» - برابر با «۱۲۹۸ خورشیدی»، نام گرفته به «قرارداد وثوق‌الدوله»، که مورد مخالفت دولت آمریکا قرار می‌گیرد و فزوده شدن مهر مردم و آهسته آهسته پای گرفتن و پای در امور «سیاسی - اقتصادی» ایران پیدا کردن، بی‌آنکه از روش کار استعماری «انگلیس - روسیه» پیروی گردد!

روش کار ویژه‌ی دولت‌های آمریکا، حداقل در آغاز کار تا پس از جنگ جهانی دوم و سپس تر کودتای ۲۸ مرداد، گونه‌ای بود که پاره‌ای از سیاست مردان ایرانی را، حتی پاره‌ای که بی‌کم و کاست، ناوابستگی و خط استقلال را پسند سیاسی ایران می‌دانستند، کم و بیش، پای آمریکا را به مانند قدرتی در سرنوشت سیاسی ایران وارد شده می‌خواستند، تا دخالت آن و یا با وجود دخالت دادن آن، از دخالت‌های دو قدرت استعماری «انگلیس - روسیه» بکاهند و این‌گونه آن دو قدرت استعماری را بر جایشان نشانند و از چپاول مردم ایران، به یاری قدرت آمریکا، جلوگیری به کار آید!

از پی مشروطیت و بنا بر برداشت و دیدگاه بالا، نیز دولت‌های ایران، برپاسازی ارتش و اداراتی به گونه‌ای که در اروپا دیده بودند و...، از آمریکا خواستار رایزنانی آزموده شدند، تا با دستمردی آنها، به‌سازی امور مالی و دفتری ایران راه و روشی درست گیرد و کارآفرینی کند، و بنابراین خواست «گروهی» زیر رهبری «مورگان شوستر» به ایران آمد و با این دستور درست از سوی دولت آمریکا، که مستشاران آمریکایی استخدام شده و مستخدم دولت ایران می‌باشند و دولت‌های آمریکا، هیچ دخالتی در کار آنها ندارد و به خود چنین اجازه‌ای نخواهد داد، و چنین بود و چنین انجام گرفت!

در پی جنگ اول و سخن روز شدن «نفت شمال» و چشته خوری انگلیس که می‌خواست دستی چیره‌گر بر تمامی کان‌ها و منافع و سرنوشت «سیاسی - اقتصادی» ایران داشته باشد، گونه رفتار و روش کار سیاسی آنگاه آمریکا، زیر نام «اصلی در گشوده»، و صد البته هوشیاری مشیرالدوله، که نخست‌وزیر بود، از چنگ‌اندازی انگلیس، بر آن بخش از منابع نفتی ایران جلوگیری شد، و بر مهر مردم فزوده شد و این باورمندی که آمریکا، نمی‌خواهد تالانگری کند و روش‌های «استعماری» داشته باشد! در سال‌های میان دو جنگ جهانی دوم نیز، روش کار سیاسی آمریکا، استعماری و از کردارهای امپریالیستی در ایران، رنگ و بویی نداشت و هم‌آهنگی آن‌گونه‌ای که مردم

ایران چشم به راه و چشم‌داشت از سیاستِ سیاست‌سازان آن داشتند و به درستی می‌توان گفت، از پی جنگ جهانی دوم، جوانه‌ی بدبینی بر دل مردم می‌نشیند و رفتارهای زشتِ سیاست‌سازان آن کشور در کودتای ۲۸ مرداد، مهر ملت ایران را به کینه بدل می‌سازد و ادامه‌ی آن به تنومند شدن نهالِ کینه‌ی مردم به آن قدرتِ امپریالیستی، تنومندتر شدن نهال‌های کینه‌ای که، در درازنای تاریخ استعمار در ایران، مردم به «انگلیس - روسیه» داشته و پیدا کرده بودند!

در پی جنگ جهانی دوم، آمریکا به مانند قدرتِ بی‌مانند امپریالیستی، بی‌آنکه از رهگذر جنگ آسیب و زخمی بر پیکره‌اش نشانیده داشته باشد، که وارد آمد بر شوروی و انگلیس و...، تازه نفس و تنومند وارد پهنه‌ی کارزار جهانی می‌شود و بر آن است، جای از دست داده و در حال از دست‌دهی هم‌آوردان امپریالیستی خود، چون انگلیس را پُر کند و در برابر قدرتِ سرمایه‌داری دولتی شوروی بایستد و یکه‌تاز جهان گردد! رقابت با قدرت‌های استعماری و سپس چهره‌ی امپریالیستی گرفتن، امپریالیسم آمریکا را در ایران و پیوند خورده با «نفت» روی در روی می‌سازد با انگلیس از یک سوی و روسیه‌ی «تزاری و شوروی» از دیگر سوی، که کشت رقابت در دیرباز دانه افشانی داشته و نهالِ گرفته‌ی آن در پی جنگ جهانی دوم سر برکشیده خود را می‌نمایاند، تا کودتای ۲۸ مرداد و پذیرش تقسیم چپاول و چیرگی بر سرنوشت «اقتصادی - سیاسی» ایران میان دو قدرتِ کودتاگر «آمریکا - انگلیس» و سپس گام‌های تندتری، که آمریکا را می‌رساند به آنجا که در سر پرورانیده، داشته بود، هم در ایران و هم در پهنه‌ی جهان، یکه‌تاز شدن!

کینه‌ی ملتِ ایران به آمریکا، به جوانه می‌نشیند، با رخداد کودتای ۲۸ مرداد و در یابندگی و داندگی جامعه، که سیاست‌سازانِ قدرت امپریالیستی تازه نفسی، جای پُر می‌کنند، در جای استعمار کهنه و امپریالیسم پسین انگلیس، که مبارزاتِ رهایی‌بخش ملی ایرانیان، خورشید او را به بام غروب نشانیده داشت، با رهبری هوشمندانه‌ی مصدق، و با تکیه به «قانون» و دلیری به پیش‌بری «ملی کردنِ صنعتِ نفت ایران در سراسر» کشور!

اگر سایه روشنی از خیزگرفتن آمریکا را، به آنچه در سر پرورانیده داشت، از پی جنگ جهانی دوم، زیرک سیاست‌مردی چون مصدق، به مانند هم‌آوردی و رقابت میانِ قدرت‌های جهانی، و در پهنه‌ی ایران میان «آمریکا - شوروی» از یک سوی و دیگر سوی «آمریکا - انگلیس»، دانسته و از آن بهره‌وری می‌کند در بیرون‌رانی و کوتاه‌سازی

دستِ کهنه استعمار انگلیس، از ایران و سرنوشتِ «سیاسی - اقتصادی» آن، ولی بدخواهانِ بومی، در پوشش‌هایی جای‌گرفته، و به‌مانندانی چون «ارتجاع - سلطنت» و مُهره‌های ریز و درشتِ بیگانگان رفتاری آن‌گونه‌ای مناسب دارند، تا راهِ کودتا را برای «آمریکا - انگلیس - شاه» هموار سازند و با شکست و واژگونی «دولتِ قانون» - «دولتِ ملی» - «دولتِ مردم‌سالار» مصدق، کینه‌ی ملت، به‌همه‌ی این جمع با هم، همداستانِ کارگری داشته، به هم سرشتگی می‌گیرد و مردم ایران دولتِ آمریکا را بزه‌کار، تا جایی که نفرت به آمریکا رشد بیشتری می‌گیرد، از آنچه در درازنای دویست‌ساله‌ی وجود استعمارِ انگلیس در ایران، درونِ سینه‌ی جامعه را پُر کرده بود!

جوانه‌زنی و پُرسازی کینه، به درون سینه‌ی جامعه، با کودتا چهره می‌نمایند و پررنگ و فزونی گرفتن، در پی کودتا با سفرِ سیاست‌سازانِ آمریکایی است، در حالی که از یک‌سوی پُرسازی زندان‌ها - شکنجه‌ی زندانیان - تیرباران‌های بی‌گسست و دادگاهِ سره‌مرد «مصدق» و... می‌باشد، و از دیگر سوی سرریز دلارهای آمریکا به خزانه‌ی دولت کودتا - ورود سیاست‌سازان آمریکا و گرامی‌داشتِ شاه دوباره بر تخت نشانیده - کوشش نمایندگان سیاسی آمریکا، در پادرمیانی روابط سیاسی دوباره «انگلیس - ایران» - راه جدید و چپاول‌گرانه‌تری زیر نام «کسنرسیوم» برپا داشتن و...، بسیار زشت‌آوری‌هایی دیگر جای‌گرفته در «دو سویه»ی یاد شده، در همه‌ی آنچه را که دست آمریکا را، پنهان و آشکار، ملت می‌یابد و بازتابِ «کینه» را بار آوردن و فزودن، و هرچه برگرده‌ی آن‌گرد زمان می‌نشیند، از تپیدن دل‌ها به ناله، و از ناله به فریاد و در پی رسای فریاد خشم، به خیزشی بنیان‌کنِ سلطنتِ وابسته به آمریکا بوده و شناخته شده، می‌بایست، در قیام پیروزِ ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، که ملت از خود نشان می‌دهد، اگرچه جانشینِ بهتری نمی‌گیرد به جای آن واژگونی!

می‌توان، بازگشتِ شتاب‌گونه‌ی هندرسن سفیر آمریکا به ایران را، در پی شکست کودتای ۲۵ مرداد، روز ۲۶، اولین نشانِ نفرت برانگیزی دانست، از ملتِ ایران به سیاست‌سازان آمریکا، چرا که پس از ورود با مصدق دیدار دارد و بنا بر گفته‌ی رادیو پاریس، آورده شده در خواندنی‌های «۱۳۳۲/۵/۳۱» اینک؛ «دولت آمریکا دیگر نمی‌تواند حکومت او را به رسمیت بشناسد و به عنوان یک نخست‌وزیر قانونی با وی معامله کند. هندرسن رسماً به دکتر مصدق اعلام داشت که آمریکا با تمام قوا از ادامه‌ی حکومت او جلوگیری خواهد کرد و به مصدق تکلیف کناره‌گیری از کار نمود. ولی دکتر مصدق با لحن تندی هندرسن را از خانه‌ی خود بیرون کرده گفت فردا با آمریکا قطع

رابطه خواهد کرد. هندرسن پس از این مشاجره از منزل دکتر مصدق خارج شد و بلافاصله با رابطین دولت جدید در مرکز تماس گرفته به آنها ابلاغ کرد که دولت آمریکا دولت زاهدی را تنها دولت رسمی و قانونی ایران می‌داند!

دیدار هندرسن و بازتاب سخنان دخالت‌گرایانه‌ی او و دولتش در امور ایران، و واکنش تند مصدق به او و دولت آمریکا که، چرا از شاه فراری و سرپیچ‌گر از قانون اساسی و به زیان ملت ایران رفتارکننده، دفاع می‌کنند، اگرچه اولین نشان نباشد، که به یقین یکی از ژرف‌ترین نشانه‌ها و برجای مانده نشان‌های کاری بود، بر روی جامعه، به برانگیزی نفرت مردم ایران، از دولت و سفیر آمریکا، در این بازگشت او به تهران و برنمایاندن اینکه، آمریکا دستی قوی در شکست نهضت ملی و جنبش‌های بخش ایران داشته، و دریابیدن چهره‌ی تجاوزگر آمریکا!

به هر روی، مردم ایران، در پی بازگشت دوباره‌ی «هندرسن» به ایران و دیدار و کنش و واکنش‌های میان او و مصدق رخ داده و بازتاب گسترده‌ی آن در روزنامه‌های فارسی و راه‌یابی میان مردم جامعه، نشانی ژرف و کاری به جای می‌نهد و داوری ملت ایران را به رفتارهای سیاسی آمریکا، در سرنوشت «سیاسی - اقتصادی» ایران، بدبین و دگرساز می‌کند، نسبت به آنچه در گذشته وجود داشته است. از این پس، داوری و ارزش داوری مردم به آمریکا و سیاست‌سازان آن رنگ و بویی دیگر می‌گیرد از آنچه در گذشته بوده، مبنی بر دعوی دولت‌های آمریکا، که سربلندی ملت ایران را آرزو دارند و در امور ایران دخالت نخواهند کرد!

از این پس، چهره‌ی آمریکا، کریه و زشت در پیش چشمان مردم رنج‌دیده‌ی ایران نمایان می‌شود، پیش از آنچه را که مفسر آمریکایی «اندریو توالی»، در رابطه با کودتا، سال‌هایی بعد، بنویسد که؛ «احمقانه است که بعضی‌ها نوشته‌اند مصدق را ایرانی‌ها برانداختند؛ این عملیات از اول تا آخر یک یورش آمریکایی بود»!

جریان گرفتن سفرهای سیاست‌سازان آمریکا به ایران، در روزهای پس از کودتای ۲۸ مرداد، با خشم و نفرت مردم روبرویی داشت و هر مرتبه‌ای که یکی از آن کار بدستان سیاسی آن قدرت‌کودتاگر به ایران وارد می‌شد، موجی از انزجار، برخاسته از لایه‌های اجتماعی گوناگون، به ویژه در پایتخت نمایان می‌گردید، که می‌توان ورود ریچارد نیکسون، معاون ریاست جمهوری «آیزنهاور» را یکی از بارزترین آنها، به شمار آورد و از آن سخن گفت!

سخن گفتن از نمایش مردم، به ویژه دانشجویان دانشگاه تهران، به وجود آمده از

دانشکده‌های گوناگون در روز ۱۶ آذر، یکی از جلوه‌های روشنِ انزجار مردم است به ورود نیکسون، معاون ریاست جمهوری آمریکا، که کودتای ۲۸ مرداد را تدارک دیده، از آن ریاست جمهوری، همگان دانسته بودند، اگرچه، همگام، نشان‌دهی نفرت مردم به تجدید روابط سیاسی «انگلیس - ایران»، و ورود «دنيس رایت» کاردار سفارت انگلیس را در بر داشت. نیز، و صد البته، برخوردی بهنگام، به دادگاه مصدق که روزهای خود را می‌گذرانید و بازتابِ خشم و نفرت می‌آفرید به دولتِ کودتا و قدرت‌های بیگانه‌ی کودتاگر. در این روز، همان‌گونه که گفته آمد، نمایش و موج انزجار و خشم از روز ۱۴ آذر آغاز و سرپای دانشگاه تهران را در بر می‌گیرد و شورمندی آن نمایش‌ها، در روز ۱۵ آذر، به بیرون از دانشگاه سرایت و زد و خورد با نیروهای دولتی منجر به زخمی شدن و دستگیری بسیاری می‌گردد. فردای این روز، گماشتگان دولتی، زیر نام سربازان، به درون دانشگاه راه می‌یابند و ابتدا در دانشکده‌های حقوق و علوم، دانشجویان و سرکوبگرانِ دولتی به زد و خورد روی آورده و سپس دامنه‌ی کار به ورود گروه‌بازان به کلاس درس کشیده شدن، تا دانشجویان را بازداشت کنند. در پی رفتار گروه‌بازان، به ورود سرکلاس، دانشجویان دانشکده‌ی فنی، با اعتراض به استاد خود مبنی بر ورود گماشته‌گان دولتی به کلاس درس، ناگزیر، ترک کلاس دارند و به زبان‌آوری سخنان اعتراضی و شعارهای خود، و پی‌آمد آن گلاویزی سرکوبگران با دانشجویان، در سرسرای دانشکده‌ی فنی که به گلوله بسته می‌شوند و از آتش دشمن، سه تن دانشجو به نام‌های «مصطفی بزرگ نیا - مهدی شریعت رضوی و احمد قندچی» کشته، و پاره‌ای نیز زخمی می‌گردند!

در اینجا، سخن از ۱۶ آذر و چگونگی آن رخداد از زبان این و آن، بایستگی نمی‌آید، چرا که نهاده شده‌ی «۳۵»، از سفرهای سیاست‌سازان آمریکا سخن دارد و واکنش مردم و بازتاب‌هایی که جامعه‌ی ایران، از این پس از خود نشان می‌دهد، که آکنده از نفرت و انزجار باشد و این انباشتگی کینه و پُر درونِ سینه‌ی مردم را ساختن، برگرفته از کودتا و چرخش گرفتن دوباره‌ی چرخ چپاول‌گری، در پی واژگونی دولتِ ملی است. حضور آمریکا، بی‌گسست، رشد و فزونی گرفتن، در شرکت چپاول و بیش‌ی گرفتن از هم‌آوردان «شرق و غرب» خود و دست‌یاری‌دهنده‌ی این بزرگ‌ترین قدرت جهان امپریالیستی، به پشتِ دولت‌های تبهکار در ایران بر سر کار آمده و پیشاپیش همه‌ی تبهکاران، «شاه»، که آمریکا با تمام وجود از او پشتیبانی می‌کند. او را بازوی قدرتمند و سرکوبگر «منطقه» ساخته سازد، در حالی که منابع و منافع ایران به تاراج می‌رود و ملت

آن در تنگدستی با نبود آزادی‌های فردی و اجتماعی دست به گریبان و از همه‌ی آنچه گذشت، شوم‌تر، استقلال کشور، که دستخوش آزمندی‌های «بومی و بیگانه» شده است و بازتابِ نفرت و انزجار آفریدن برای آمریکا، چرا که آن را سبب‌ساز آن زشت‌آوری‌ها می‌شناسد!

سالی از سفر معاون «آیزنهاور»، نیکسون، می‌گذرد، که شاه در آذر ماه ۱۳۳۳ به آمریکا می‌رود و مورد پذیرایی گرم قرار گرفته، و در تشریفات رسمی و غیر رسمی برپا شده، همه‌ی کاربدستان سیاست آمریکا، از آیزنهاور و نیکسون معاون او گرفته، که سرازیرکننده‌ی دلارها بودند برای برپایی کودتا و سبب‌سازانی که همداستان با انگلیس، هموار ساختند گردش چرخ تالانگری را بر پاشنه‌ی کهنه‌ی استعمار انگلیس، و جدید، امپریالیسم آمریکا و دیگر جاسوسان و سیاست‌سازان درشت و ریز آمریکا، به ویژه هموندان حزب جمهوری خواه، که فرمان قدرت را به دست دارند!

سفر شاه را، که روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های روی به رنگین‌نامه‌ها داشته و بدل شده با آب و تاب می‌نوشتند، نمک‌پاش زخم مردم می‌گشت و شعله‌ورساز خشم درون مردم، از «بلبل زبانی»های شاه برای «آمریکاییان» کوچه و بازار، از طریق رسانه‌های گوناگون در اختیار او نهاده شده، در چرب‌زبانی و چاپلوسی، از و در پیشگاه سیاست‌سازان آمریکایی او را بر قدرت بازگردانیده! تاج شاهی را، این بار، نه تنها انگلیس، که «آمریکا-انگلیس» بر سر پسر رضاخان نهاده، داشته‌اند، و این درستی را، با خواری در پیش مردم آمریکا به زبان آوردن و سرافرازی خود را در بندگی و پیروی سیاسی از آن قدرت جهانی، مستقیم و نامستقیم، دانستن، چرا که دستیابی به قدرت و نگه‌داشت آن را، از بازیگران سیاسی آن امپریالیسم، با رخداد کودتای ۲۸ مرداد دانسته، نیز در آینده می‌شناسد!

سخنان شاه در آمریکا، همواره در دو سوی دور می‌زد، سوبه‌ای سخن گفتن که «کمک آمریکا» بازگشت او را سبب‌ساز شدن و «از حایز اهمیت بسیار» برخوردار بودن و دیگر سوبه‌ای نیش زهر و در تیررس هرزه‌درایی‌های «شاهانه» قرار دادن نهضت ملی و پیشاپیش همه‌ی آنان «مصدق» بی‌آنکه نام او را به زبان آورد و وارونه‌گویی کردن به این‌گونه که: «یک مشت عوامل ضد ملی می‌خواستند با استفاده از بحران اجتماعی تاسیسات عظیم نفتی ما را نابود کنند که خوشبختانه بر اثر توجهات خداوند و هوشیاری ملت ایران موفق به انجام این نقشه‌ی شوم نشدند»!

سفر شاه و سخنان او در آمریکا، کمانه می‌زد بی‌گسست به سوی او و آمریکا و درهم

جوش «آمریکا - شاه»، به مانند بدخواهان رهایی و شکوفایی جامعه‌ی ایرانی و بازدارندگی رسیدن ملت به خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» اش، و نمک‌پاشِ دلِ ریش مردم شدن را فزوده بخشیدن، به تلنبارسازی آنچه را که در آینده، واژگونه سازِ تاج و تختش، می‌گردد!

بویش و شم اجتماعی توده‌های جامعه، برگرفته از همین سخنانِ شاه و نمایندگانِ سیاسی قدرت‌های کودتاگر، و دیگر کاربدستانِ درشت و ریز بومی و بیگانه می‌بوده و می‌باشد، که پس از مرتبه‌هایی آراستن و پیراستن آن گفته‌ها، با این پندار که بر دلِ جامعه خوش نشیند و نشان مناسب و مطلوب به سود کودتاگران دهد، در رنگین روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها، چاپ‌پخش می‌شد. ولی نشانِ وارونه داشت و برداشتِ مردم با خواندن این‌گونه سخنان، آورده شده در آن‌گونه روزنامه و هفته‌نامه‌ها و به دست قلم به مزدی نوشته و آراسته شده، آگاه‌سازِ مردم می‌گشت و بویش و آگاهی اجتماعی جامعه را برمی‌انگیخت و گوش و چشم تیز کردن، به شنیدن و دیدن آنچه از رهگذرِ بدخواهانِ «بومی و بیگانه» سرنوشتِ «سیاسی - اقتصادی» ایران را، شماره‌ی شوم می‌زند!

بویش و شم اجتماعی و آگاهی مردم به آنچه رخ داده و گردش گرفته و داوری برخاسته از آن، نه تنها، چنانکه گذشت، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ چهره می‌نمایند به واژگون‌سازی «قدرت» خودکامگی شاه، در نمای «خیانت و جنایت» جلوه‌گر شده و «آمریکا» به مانند پشتیبان او، موردِ نفرتِ سراسری جامعه و در میانِ همه‌ی لایه‌های اجتماعی راه یافته و به زبان آورنده، که زبان به زبان می‌گردد، که، کودتاکارِ دَدانِ اهرمن سرشتگان و روزهای روشنِ مردم را به سیاهی شب بدل کردگانی، بیگانگان چون «آمریکا - انگلیس» و بومیان چون «شاه - زاهدی»، بوده است، از زبانِ سروده و نوشته‌ی این و آن دل به مهر میهن و مردم بسته، و این‌گونه جامعه «سَره را از ناسره» تمیز داده و «با میهن و مردم» بوده در جای ویژه‌ی خود و «بر میهن و مردم» بوده نیز در جای خود، در حافظه و گنجینه‌ی تاریخ نهیده و جای می‌گیرند!

هیچ جای شگفتی نیست که مردم در میان خود بردند و پُر کردند از سروده‌هایی در مرگِ زاهدی، نخست‌وزیر کودتا به اینکه «زاهدی مُرد، گور او گم باد - لانه‌ی موش و مار و کژدم باد» و ادامه‌ی نکوهشِ رفتار نکوهیده مرد «اجتماعی - سیاسی» تا بدین جا که «لحدش مستراح مردم باد»، خواستار جامعه گردد ولی، همان جامعه و مردم، در زیر خرواری از فشار و تفتیش، در اوجِ قدرتِ خودکامگی، دو سال پس از مرگِ زاهدی که

مصدق در سال ۱۳۴۵ درگذشت، نه تنها همگان از آن باخبر، که بسیار سروده‌ها و نوشته‌هایی، پنهان دست به دست و زبان به زبان می‌گردد در رسای آن نیکوسرشت و پسند تام و کمال «اجتماعی - سیاسی» قرار گرفته و «در سوگ آن درخت تناور» سرودن و می‌نمایند که «در خاک خویش ریشه دوانیده» است، هرچند، پاسداران خودکامه به کسی «امان‌گریه هم نداده» باشند و کوشنده بودن، تا از دیوار آن «زندانبزرگ» درز نکند، که چه گذشته است، بر اوایی که «موج روشنایی مشرق» بود!

تاریخ و داوری تاریخ، زبان ویژه‌ی خود را دارد، و با زبانی مهرآمیز به درستی‌ها و راستی‌ها، چشم می‌بندد و بی‌مهر و سازشی با ناراستی‌ها و نادرستی‌ها، به داوری موشکافانه می‌نشیند و ارزش داوری سزاوار دارد و هر کس در جایگاه شایسته‌اش، در برابر چشم تاریخ، می‌نشیند!

در پی سفر نیکسون به ایران و شاه به آمریکا و روی به فزونی گرفتن نفرت مردم به «آمریکا - شاه»، ژنرال دووایت آیزنهاور، در پاییز سال ۱۳۳۸ وارد ایران می‌گردد، در حالی که بر و میوه‌ی نهال شوم کودتا، که کارگردان اصلی‌اش بود، روشن و بی‌ابهام، در ناخشنودی جامعه، نمایان بود و نمایان‌گر که دست‌پخت کودتاگران، پایمال شدن آزادی‌های فردی و اجتماعی و از میان رفتن مردم‌سالاری و بی‌گسست تنگی گرفتن تنگناهای دیگر اجتماعی و به نیستی گراییدن دادگری‌های گونه‌گون، در زندگی مردم برخاسته از لایه‌های گوناگون، به دست «خودکامه»‌ی بر سرکار آورنده و پر و بال خودکامگی که، به او داده بودند، سیاست‌سازان آمریکا و در پیشاپیش آنها، او که در مرتبه‌ی ریاست جمهوری نشسته بود!

سفر آیزنهاور هم‌هنگام است با انتخاب ریاست جمهوری آمریکا و در برابر نامزد انتخاباتی از «حزب دموکرات»، جان کندی، حزب جمهوری خواه «ریچارد نیکسون» را گزیده‌ی نامزدی داشت، که دوست و معاون پیشین آیزنهاور به شمار می‌آمد و در واقع، سفر ریاست جمهوری آمریکا، رنگ و بوی تبلیغاتی داشت برای دوست و معاون خود، و نه تنها به ایران، که به دیگر کشورهایی که پیروی سیاست آمریکا را دارند هم! آیزنهاور در اقامت کوتاه «نیم‌روزه»‌اش در ایران، در فرودگاه و مجلس شورای ملی، از آن سخن می‌دارد که در ایران وجود نداشته و از میان رفتن آن به دست و دستور «خودکامه»‌ای است، که خود او را قدرت خودکامگی بخشیده بود، یعنی از دست شدن آزادی‌های فردی و اجتماعی - دادگری‌های «اقتصادی - سیاسی» و در دیگر پهنه‌های اجتماعی و بازدارندگی هرآنچه در سامانه‌های مردم‌سالاری رشدپذیر و جهان

مردمی چشم براه آن و هر آزاده‌ای چشم داشت آن را دارد، نه در حرف که در عمل! مردم ایران خوب می‌دانستند که کدام قدرت و قدرت‌های جهانی، و بر سریر آن قدرت جهانی چه کسی نشسته بود و رفتار و کردارهای سیاسی‌اش برای جامعه‌ی ایران چه نهالی کشت و کار داشت، در دیروزِ شوم روز ۲۸ مرداد تخم‌افشانی شده و کنون چه «دُر افشانی»‌های مردم‌فریب دارد، تا از رهگذر این واهی و فروهشته‌گویی‌ها، هموارساز رسیدن و رسانیدن دولت و معاونش به قدرت ریاست جمهوری را باشد!

ریاست جمهوری آمریکا، از این‌گونه فروهشته و بی‌بنیان‌گویی‌ها، در تمام سفرهایش، برای همه‌ی ملت‌هایی در چنته‌ی مارگیری‌اش آماده ساخته بوده است، که سرنوشت مردمی چون مردم ایران را داشتند و خودکامه‌ای چون «شاه» بر سریر قدرت نشانیده شده، ابزار دست سیاست‌سازان قدرت‌های ویرانگری چون «آمریکا» می‌باشند! رقابت‌های انتخاباتی در آمریکا، در برابر حزب هم‌آورد و نامزد ریاست جمهوری آن «جان کندی»، بایستگی پوچ‌گویی‌های تبلیغاتی را با خود داشت، و گرنه، چه کس و کسانی بهتر از و بیشتر از همانندانی چون «آیزنهاور» می‌دانستند، که آنچه در ایران و دیگر سرزمین‌هایی چون ایران می‌گذرد، دست‌پخت خودشان بوده است و بار و بر تلخ و کشنده‌ی نامردمی، که خودشان کشت داشته‌اند!؟

به هر روی، سخنان ریاست جمهوری در اقامت کوتاه خود، هیچ باوری را میان مردم نمی‌توانست برانگیزد و همگان پوچ به هم بافته انگاشتند و در خود پروراندن امید به دست‌آوری «امان» تاریخی، در برآوردی دمار از روزگار «خودکامه» و دیگر درشت و ریز ابزارستان آمریکا و دگر قدرت‌های امپریالیستی در ایران!

در رقابت انتخاباتی آمریکا، جان کندی، گزیده‌ی دموکرات‌ها، بازی قدرت را می‌برد و در جایگاه ریاست جمهوری آمریکا می‌نشیند و در دوره‌ی ریاست جمهوری او «شاه» مرتبه‌ای، و سپس «لیندون جانسون»، چند ماه پس از سفر شاه، در مرتبه‌ی معاون ریاست جمهوری به ایران سفر می‌کند، بی‌آنکه، گره‌ای از کار گره بسته‌ی «خودکامگی» گشوده شود به راه‌یابی مردم به خواسته‌هایی که، برای دریافت آن تلاش داشته‌اند! در اینجا به این سفرها، هر چند کوتاه پرداخته می‌شود، چرا که در پی این مسافرت‌ها، شاه، بر تخت خودکامگی استواری بیشتری می‌گیرد و راه هرگونه مبارزه‌ی «سیاسی» بسته شده و دریچه‌های «ترور» و سپس روی‌آوری به نبرد مسلحانه، دیگر شیوه‌های مبارزاتی را، در جامعه بی‌رنگ می‌سازد!

درباره‌ی مسافرت شاه به آمریکا، که روزهای پایانی فروردین ۱۳۴۱، همراه با فرح

دیبا انجام می‌گیرد، در آینده نیز سخن خواهد رفت، در دوران نخست‌وزیری «علی امینی» و چرایی آن سفر و چند و چون‌های بیشتری را بازآوری داشتن، به اینکه پس از این سفر و سفر جانسون به ایران و برکناری امینی از نخست‌وزیری، با هم ساز آنچه را می‌گردد که «شاه» بر تخت «خودکامه» ای دست یابد و بی‌اندک شرمی همه‌ی آنچه را با خودکامگی اش ناخوانایی دارد به زیر پای نهد و آن کم‌رنگ مانده‌ای از «قانون» را هم به هیچ شمرد و تنها و تنها، سخن و خواست او «قانون» شناخته شود و به اجرا درآید و راه را بر وجود و ادامه‌ی هرگونه مبارزه‌ی «سیاسی» در چهارچوب «قانون» ببندد!

خواننده با گشتی در گذشته و چشم انداختن به سفر آیزنهاور در پاییز ۱۳۳۸ در گرماگرم کارزار انتخاباتی در آمریکا و در پیوند با آن، سخنان ریاست جمهوری کودتاساز، در مجلس شورای ملی و نیز در فرودگاه هنگام ورود و پای نهادن بر روی خاک ایران، می‌یابد که رشد تباهی‌هایی در کشورهایی چون ایران، پرسش برانگیز میان سیاست‌سازان آمریکایی شده و این پرسش بنیادین که دلارهای سرریز شده، در جیب چه کسانی و به مصرف چه کارهایی به کار آمده است!؟

رشد تباهی‌ها - گسترش سرکوبگری‌ها و به هیچ گرفتن بیشتر آزادی‌های فردی و اجتماعی - فزونی گرفتن تنگناهای «اجتماعی - اقتصادی» پس از کودتای ۲۸ مرداد، علی‌رغم سرریز شدن دلارهای سیل‌آسا، زیر نام «به‌سازی» جامعه و برای مبارزه «با کمونیسم» از راه برچیدن تنگدستی و فقر در جامعه و برپایی آزادی و تکیه به «قانون» و هر آنچه را که کنون و در پی آن دلارها و نویدها، زیر سایه‌ی «شاه» برگردانیده و دیگر مهره‌های ریز و درشت، بیشتر و بیشتر شده و فزون‌تر گسیخته شد جامعه را از هم، تهدید می‌کند!

پرسش در جامعه‌ی سیاسی آمریکا و راه یافتن میان مردم به دانستن سرنوشت دلارها و چرایی فزونی گرفتن تنگدستی‌ها و چگونه تباهی‌های رشد یابنده‌ی «اجتماعی - سیاسی» و یا «اجتماعی - اقتصادی»، پاسخی را می‌بایست از سوی آیزنهاور و نیکسون نامزد ریاست جمهوری در برابر کندی، که از عهده‌ی آن پاسخ نمی‌توانسته‌اند برآیند، چرا که دست‌یاری آنها، به چرخش درآوری آن چرخ‌های ناشکوم در جامعه‌هایی چون ایران و تبهکارانی همانند «شاه» و...، را یاری‌رسان شده بود!

پرسش و پاسخی، در پیوند با سیاست خارجی جمهوری خواهان، که سخت دست و پای بند شده بود، برای دموکرات‌ها و گزین خود جان - اف - کندی گره‌گشای کار شدن

و این پاسخ، که باید به «اصلاحات» در جامعه‌هایی چون ایران توجه شود، و یا انگشت سوی همانندانی چون «شاه» و تبهکاری‌های انجام گرفته به دست آنان را، مستقیم و نامستقیم، به زبان آوردن، هموارساز پیروزی او را به وجود آورده بود، و شاه را سخت در منگنه‌ی فشار و بیم و هراس از فروریزی «تاج و تخت»، کشانیده بود!

بخت‌یاری کندی در برابر ریچارد نیکسون روزبه‌روز خود را بیشتر نشان می‌داد، و شاه را هم که در این کارزار انتخاباتی کشانیده و تلاش‌گر و از جیب مردم تنگدست ایران برداشتن و به کارگرفتن در خرج انتخاباتی به سود دوست خود نیکسون و زیان هم‌آورد او «کندی»، هیچ‌گره‌گشایی نداشت، و در پیروزی را به روی نامزد جمهوری خواهان نگشود، اگرچه خشم «کندی» را، پس از دریافتن از آن تلاش‌های شاه، بیشتر نمود و روشن گفته بود، که بهتر است این پول‌هایی که به زیان انتخاب شدن من می‌شود خرج مردم جامعه‌ی خود کند، که در تنگدستی به سر می‌برد!

کارزار انتخاباتی در آمریکا، با شکست جمهوری خواهان و پیروزی «جان - اف - کندی» پایان می‌گیرد و چشم‌اندازی دل‌پسند برای شاه، حداقل در آغاز کار، بر جای ندارد و شاه را نگران، چرا که آمریکا نخست‌وزیری «علی امینی» را بر او می‌قبولاند! قبولانیدن علی امینی - از اصلاحات سخن رفتن و بیم‌دهی‌هایی را که شاه بوی می‌کشد، از دو سوی او را در منگنه می‌نهد، که از یک سوی نخست‌وزیری که به هر حال، شخصیت بردگی شاه را کردن در او دیده نمی‌شود و دیگر سوی رشدپذیری مبارزات مردم، در پیرامون خواستاری انتخابات آزاد و قدرت گرفتن «جبهه ملی» و... ناگزیری برای شاه، که گزیر خود را در سفری به آمریکا و کارگر خورده‌ی خود را به دست «کندی» بگشاید، به اینکه «اصلاحات» آمریکا خواسته را، نه به دست «امینی»، که خودش گردن‌گیر و به انجام آن باشد!

شگفت‌همچون گذشته، جای پای «کمونیسم» را در ایران نشان دادن و تهدید به بیم آن از سوی آمریکا به اینکه «اصلاحات» اجتماعی در پهنه‌های گونه‌گون، به ویژه «اقتصادی» را گوشزد کردن و شاه از دیگر سوی همان تهدید را در کنگره‌ی آن کشور، در سخنانش گنجانیدن و پاسخ به اینکه، کوشش خواهد داشت، دولتی برخاسته از مردم بر سر کار آورد و به‌سازی‌های اجتماعی را دنبال، تا برپایی سامانه‌ای استوار، در ایران به وجود آمده، این‌گونه، بیم و تهدید «کمونیسم» را ریشه‌کن سازد، «شاه گفته‌های» سیاست‌سازان آمریکا و شاه بود!

«شاه گفته»ی دروغ، که به ویژه از شهریور ۱۳۲۰ «شاه کلید» ورود به چپاول و

تالانگری دارد، برای آمریکا - انگلیس و دیگر کشورهای امپریالیستی و پوشش زشت‌کاری‌های آزمندان‌ی سرمایه‌داری، در ایران و دیگر کشورهای به چپاول گرفته شده، با پروریدن «خودکامه»‌هایی چون «شاه» و زمینه‌سازی سرکوب جنبش‌های «ملی مردمی» و سدساز سامانه‌های مردم‌سالاری شدن!

«شاهکار»‌هایی بری از دوراندیشی و هوشیاری سیاسی که سرانجام چون «وزنه»‌ای سنگین و «بندی» تیز و برنده، بر روی پای و گردن به کارگرفتگان آن روش‌های ارزان می‌افتد و کمانه زدن به زیان خود آنانی، که آن روش کارهای سیاسی را برگزیدند!

«شاهکار»‌های ارزان و از خرد سیاسی به دور قدرت‌هایی چون آمریکا و مهره‌هایی چون «شاه»، که خود بازتاب و ارونه می‌پروراند همه‌ی کنش‌ها و واکنش‌های آنان، و نه تنها سنگین و گران تمام شدن برای دولت‌های سرمایه‌داری و سامانه‌های امپریالیستی و خودکامه‌های ساخته و پرداخته‌ی آنان، که بیشتر و بیشتر، به زیان ملت‌ها تمام می‌گردد! چه ملت‌هایی چون «آمریکا»، که زشت‌کاری دولت‌های آزمندان‌ی آنها «تاوانی» می‌گردد و به نادرستی چهره‌ای همانند می‌گیرند در پیش چشم ملت‌های چپاول شده‌ی ایران، و چه ملت‌هایی چون «ایران»، که از فراخی «مردم‌سالاری» به دور افتاده و زندگی را گذران داشتن در حال و هوایی سنگین استبدادی و بی‌اندک نواخت نسیم فرح بخش آزادی، تا بتوانند گزین مناسب سرنوشت جامعه‌ی خویش کنند و تنها و تنها فریفته‌ی سخنان نگردند!

گوینده آن را، در همه‌ی کردارها و رفتارها و باورهایش، مورد آزمون و آموزیده شده، قرار داده باشند و سپس برگزینند و یا دست رد به سینه‌اش نهند و پرونده‌ی «دولت‌ها» و «ملت‌ها» را جدا از یکدیگر بررسی کنند و به داوری و ارزش داوری بنشینند و در دامی افتاده نشوند، که کنون، شوم و زشت‌تر از دوران «شاه»، سرنوشت ایران شماره خورده شده است، در چنگال قوانین اسلامی تنگی گرفته!

بازتاب «شاهکار» و کنش و واکنش‌های بی‌خردانه‌ی سیاسی قدرت‌هایی چون آمریکا و مهره‌هایی چون «شاه»، با در تنگناهی «مردم‌سالاری» و دورنگه‌داشت نواخت آزادی، برای جامعه‌ی ایران و مانندان آن امکان نیافتن است، که بیاموزد و آزموده شود که «که را» می‌خواهد و می‌بایست «گزین» دارد، در پی واژگونی و از قدرت به‌زیرآوری نظام کهنه، و نه اینکه «سخنان» فریبکارانه‌ی این و آن از «شاه» بدتر را باور کند و نجات‌دهنده بخواند در سویی رهایی میهن از چنگال استبداد!

سرنوشتی شوم که بهره‌ی ایران شد، در پی قیام پیروز مردم ایران، و در چنگال

زشت‌خوی‌تر از «شاه»، خمینی، افتادن و دست و پای جامعه در بندهای سنگین قوانین اسلامی بسته شدن، سر برون آورده پس از ۱۴۰۰ سال از جامعه‌ی قبيله‌ای پیشین عربستان، که یکی از بازتاب‌های «شاهکار»‌های در بالا از آن سخن رفته می‌باشد. دیگر بازتاب ناپسند آن، پرونده‌ی دولت‌ها را از پرونده‌ی ملت‌ها، جدا بررسی نکردن و در دام داوری نادرست ارزش داوری‌ها افتادن می‌باشد و بسیار و بسیار دیگر آسیب‌های اجتماعی دیگر نیز، در پهنه‌های «اقتصادی - سیاسی - فرهنگی» که با خود داشته و آورده و می‌آورد، با نبود آزادی‌های فردی و اجتماعی و از رهگذر آن «کنش‌ها و واکنش‌ها»!

شاه، که گزیر کار خود را در سفر به آمریکا یافته بود، پس از آزدگی و بی‌مهری‌های چند اولیه از سوی کندی، به یکباره چهره‌ی سیاست‌سازان کاخ سفید، که کنون در دست فرمان کندی جای گرفته بود، بسیار دوستانه می‌گردد و گرمی استقبال از او جای جفای گذشته را می‌گیرد و همان‌گونه که گذشت، به او امکان سخنرانی می‌دهند در کنگره و همسویی سیاست و همزبانی پیدا کردن، به سخن روز درآوردن «تهدید کمونیسم» و اجرای روبرویی با آن را «به‌سازی‌ها»ی آمریکا ساخته و خواسته و «شاه» بر گردن گرفته!

همسویی و همسویی دوباره‌ی سیاست کاخ سفید با «شاه» و دوباره ورد زبان شدن «تهدید کمونیسم» و چاره‌ی درمان آن را، آمریکا در قدرت و امکان دادن به «شاه» می‌داند و بخشیدن امتیازی که «امینی»، بار بر او شده آمریکا را، برکنار سازد و این آنچه را است، که شاه به خواستن و به دست آوردنش کمر بسته بود و گزیر کار خود را در سفر به آمریکا ناگزیر دانسته بود!

دگرگون شدن رفتار سیاسی کندی و دیگر سیاست‌سازان آمریکا، در برابر شاه، و گرمی‌پذیرایی تا بدان‌جا که اگر گرمی بیشتر نداشت و برای او نشان نداده باشند بیشتر از آنچه در دوره‌ی «آیزنهاور»، چندی پس از کودتا و سفر «نیکسون» به ایران، کمتر هم نبود!

شاه، در این سفر، همچون سفر پیشین در دوره‌ی «آیزنهاور» و چیرگی «جمهوری خواهان»، با گرمی ویژه‌ای از سوی «کندی» و «دموکرات‌ها» قرار می‌گیرد، همراه با فرح پهلوی و دیدن کردن از ایالت‌های گوناگون و مرکزگاه‌های سیاسی - فرهنگی و سینمایی آمریکا و در دانشگاه بزرگ پنسیلوانیا، به دریافت دکترای افتخاری دست می‌یابد، توشه‌ای گران، که سیاست‌سازان آمریکا برای او تدارک دیدند!

سیاست و رفتارهای برخاسته از آن، شتابنده‌تر از آنچه بتوان فکر کرد، رنگ می‌بازد و رنگ‌بازی شتابنده در پی این سفر، که در پایانه‌ی فروردین، به گونه‌ای که گذشت، رخ داده، با خودداشت برکناری «علی امینی» را دارد «مُهره»ی آمریکا، در پایانه‌ی تیر ماه و جانشین او «اسدالله علم» می‌باشد، که شخصیت «چاکر»ی شاه را کردن، دارد و سر از راه بندگی بیگانگان را نگسیختن را هم! چه در گذشته سر به آستانه‌ی «بریتانیای کبیر» داشته و چه کنون، که هم قدرت بیگانه‌ی پیشین را سر بندگی دارد، و هم «آمریکا» را و کابینه‌اش نیز، پُر شده از اردک‌های دست‌آموز شده‌ی دو قدرت «آمریکا - انگلیس» بوده‌اند، و صد البته فرمان‌بر برده‌گونه‌ی «شاه» بودن را، هم!

به این جابجایی و دگری رفتن و دگری آمدن که سر به آستانه‌ی «همایونی» دارد و فرمان‌بر کامل از «شاه»، در آینده هم، از آن سخن خواهد آمد، ولی در اینجا سخن از سفرها و رفت و آمدهای «شاه» و «لیندون جانسون» معاون «کندی» به آمریکا و ایران است. سفر جانسون به ایران، در مرداد ماه چندی پس از برکناری امینی و بر سر کار آمدن «علم» انجام می‌گیرد و بی‌گمان بنا بر خواست ریاست خود کندی، که از یک سوی دوباره برانگیز باشد «شاه» را در دنبال کردن «به‌سازی»های یادآور شده، که خواست آمریکا بود و امینی را هم، بنا بر آن خواست به شاه قبولانیده بودند و دیگر آنکه، آسوده‌خاطری بیشتر در شاه به وجود آورد، به اینکه آمریکا پشتیبان او می‌باشد و دست‌یاری دارد در اجرای «به‌سازی»های او در امور گوناگون اجتماعی!

جانسون، در ایران اقامت سه روزه داشت و مرتبه‌هایی چند به سخن نشست و جان‌مایه‌ی سخنان او اینکه «به‌سازی» و پافشاری آمریکا از آن جهت است که ایران مورد تهدید بیگانه قرار نگیرد و با «به‌سازی» در امور گوناگون اجتماعی، به ویژه اقتصادی و برقراری دادگری‌های اجتماعی، که نبودش را همگان بازگویی داشتند، سبب‌ساز و سدی باشد در برابر تهدید بیگانه!

تکیه بر روی بهسازی «اقتصادی» و اجرای دادگری‌های اجتماعی، به مانند سدی در برابر تهدید بیگانه، برخاسته می‌بود از پافشاری شاه در سفر خود به آمریکا و در گذشته نیز این خواست خود را تکرار داشتن، که آمریکا افزایش کمک‌های نظامی کند به ایران و پاسخ شنیدن، به ویژه از کندی، که رفاه و دادگری در جامعه بایستگی بیشتر می‌یابد و بر کمک‌های نظامی فزودن، در بایستی آن چنانی نمی‌باشد!

به هر روی، بهانه‌تراشی‌های «تهدید» بیگانه و یا «کمونیسم» و درمان‌بخشی آن از سوی سیاست‌سازان آمریکا، به ویژه دموکرات‌ها، و در پیشاپیش آنها «کندی»، بهسازی

و اصلاحات می‌بود در پهنه‌های گوناگون و کاستن فشارهای وجود داشته بر روی مردم و اجرای دادگری‌های اجتماعی و برقراری آزادی‌های بایسته و دیگر هشدارهایی این‌چنینی که بنا بر آن، «تیرگی سیاسی» را میان آمریکا با «شاه» به وجود آورده بود و ابتدا، آمریکا گزیر کار خود را در قبولانیدن «امینی» به شاه می‌بیند. کنون نیز، که از شاه پذیرفته‌اند برکناری امینی را و تحت پیگرد ساواک قرار دادن او را هم نادیده می‌گیرند و ناشنیده، همین‌گونه هشدارها را دارند برای شاه و معاون ریاست جمهوری آمریکا، در چند سخنرانی خود، به زبان‌هایی کم و بیش روشن، بازتکرار دارد، به ویژه بر سر میز شام، که جنبه‌ی رسمی و تشریفاتی داشته است، بر این بودن که «نگهداری و پاسداری» از استقلال و تمامیت ایران، بستگی همه‌جانبه دارد به «به‌سازی»هایی، در پهنه‌های اجتماعی و دادگری و اقتصادی تندرست و آزادی‌های فردی و اجتماعی در گستره‌ی سیاسی و آنچه را که نبودش، لخت و عریان، در جامعه‌ی ایران دیده می‌شد، و سر باز زدن از خواست شاه، در افزایش کمک‌های نظامی!

جانسون، از زبان سیاست آمریکا، از شاه «به‌سازی» می‌خواهد و برای رد خواسته‌های او در فزودن و بالا بردن بیشتر کمک‌های نظامی، از کاستن نیروهای لشکری آمریکا در برلین سخن دارد و ناچیز کردن این‌گونه «بودجه»ها، تا شاید شاه را از تکرار فزودن کمک‌های نظامی بازدارد!

جانسون، مرتبه‌ای در سخنان خود، تکیه می‌کند به «سوگند» کندی در کاخ سفید که گفته بود «چنانچه ملتی آزاد نتواند به پاره‌ای از کشورهای فقیر و تنگدست یاری نماید، توانایی نگهداری و پاسداری به چند کشور ثروتمند را، هم نخواهد داشت»، و در پی این بازآوری سخنان کندی، بایستگی یاری‌دهی آمریکا را یادآور، ولی در پهنه‌هایی که از آن سخن رفت و نه فزونی‌بخشی در امور نظامی!

داده‌ها، در آینده نشان‌گر آن است که، شاه از این پس به قدرت خویش می‌افزاید و چهره‌ی «خودکامگی» گرفتن او پررنگ‌تر و تباه‌سازی‌های گوناگون اجتماعی، در پهنه‌هایی چون «سیاسی - اقتصادی» بیشتر و فزونی گرفتن، و دست‌یاری‌بخش بیگانه‌اش، آمریکا، با گشاده‌دستی بیشتری او را یاری‌دهنده است! یکی از سیاست‌سازان آمریکا، که آزمندی او را، در همه‌ی زمینه‌ها، از جمله فزودن کمک‌های نظامی، آرام‌بخش و برآورده‌ساز می‌گردد، همین «لیندون جانسون» است، و گویی، سخنان خود و کندی را «باد» دانسته می‌گیرد و آگاه و ناآگاه به فراموشی سپردن آنچه را که مرتبه‌هایی به زبان رانده‌اند!

هنگام بازگشتِ جانسون به آمریکا، در سخنان او، ناسازوار گفته‌هایی رانده و دیدن با آنچه را که «شاه» در رفتار و کردارهای خود از این پس انجام می‌دهد، به اینکه «میانِ رهبران ایران و ایالات متحده آمریکا» همسویی دیدگاهی وجود داشته، در به اجرا درآوری «بهسازی‌های اجتماعی»، در پهنه‌های «سیاسی - اقتصادی»، آنچه را که راهِ وارونه می‌پیماید و آمریکا، همواره یاری‌رسان اوست! چند و چونِ آن در آینده، نشان داده خواهد شد و نتیجه‌ها و بر و میوه‌های آن‌گونه ناهمانندی‌ها میان «کار و سخن» سیاست‌بازانِ مردم‌فریب را هم نمایانیدن، که چه زیان‌هایی به بار می‌آورد و سود و زیانِ آن بر و میوه‌ها، بهره‌ی چه و که می‌گردد؟! «حافظ صبور باش! که در راه عاشقی آن کس که جان نداد، به جانان نمی‌رسد!»

فصل دوم

بخش اول

نگرشی به گذشته‌ای که، سامانه می‌دهد، سامانه‌ی اجتماعی جامعه‌ی سیاسی ایران را، تا تدارک برپایی جبهه ملی دوم.

آنچه در فصل پیشین گذشت، فراگشایی رخداد کودتای ۲۸ مرداد، و بیان چرایی پیروزی دشمنان داخلی و خارجی ملت ایران بود در این رویداد، اگرچه سه روز بیشتر از آن، در کودتای ۲۵ مرداد، دشمن شکست خورده و کاربدستان داخلی دستگیر و یا شناسایی شده بودند! نیز بیگانگان رهبری‌کننده‌ی کودتا هم، شناخته شده و درایت و دلاوری، گرامی داشت تیمسار تقی ریاحی، ریاست ستاد ارتش، و خیانتی اگر انجام نمی‌گرفت، از سوی پاره‌ای از درجه‌داران و... هم، همه‌ی در کودتا دست داشتگان دستگیر می‌شدند و در بازداشت نگه داشته شده، و هم به پنهانگاه زاهدی و جاسوسان «آمریکا - انگلیس»، رهبری‌کنندگان کودتا دست یافتن و آنها دستگیر و در بازداشتگاه نگه داشتن، و این‌گونه، همچون ۲۵ مرداد، دشمن با شکست روبرو می‌گردید، و شاه هم که در فرار به سر می‌برد، به یقین برگ پیروزی می‌خورد تاریخ ملت ایران! آن نشد که با شادی مردم گره خورد، که اندوه شکست «نهضت ملی» ایرانیان و دولت مصدق را در بر داشت، پیروزی کودتاگران «آمریکا - انگلیس»!

کودتا پیروز و ارزش‌های «ناملی نامردمی» خود را ممکن ساز، و در استواری بخشیدن به آن شتاب، و با بازگشت «شاه فراری»، وظیفه‌ای را به گردن می‌گیرد، که سود تالانگران «آمریکایی - انگلیسی» باشد، در ازای نگه‌داشت «شاه» بر سر «قدرت»، به دست و خواست آن دو قدرت کودتاگر!

چیرگی نظام ضد ارزش‌های «ملی مردمی»، با هدفمندی‌های چپاول‌گرانه به سود بیگانگان، در پی کودتا، با شکست دولت آرمان‌خواه مصدق، پایه‌های خود را استواری می‌دهد و شاه به مانند «نماد» بومی، گردن می‌گیرد هر آنچه را که دو قدرت تالانگر از او خواسته‌اند، و دیگر تالان‌گران جهانی و نیز «اردوگاه زحمتکشان» جهان، یعنی «سرمایه‌داری دولتی»، همچون پیشینیان خود «تزارها»، لب به سکوت بسته‌اند، و در کمین راهیابی راهی که، در شرکت به چپاول راه یابند و بتوانند از کلاه «نمدی» ایران بهره‌ای دریافت دارند!

تزارهای سرخ، همچون پیشینیان خود، یا در پی پروای دستیابی و چیرگی تام یافتن بر تمامی سرزمین ایرانند و رسیدن به «آب‌های گرم خلیج فارس»، و یا اگر نشد، بر سر میز تقسیم چپاول، با هم‌آوردان جهانی خود، سودی را بهره‌ی خویش سازند، اگرچه با چشم خود می‌بینند و با گوش خویش می‌شنوند، اعدام‌های فردی و گروهی وابستگان بومی ایرانی خود را، و نیز شکنجه و زندان‌های درازمدتی را که، بهره‌ی آنان گشته، از رهگذر کودتا!

در بخش اول از فصل اول، پرداختن می‌بود به آنچه آمد و اینکه «سیاست‌سازان» انگلیس و آمریکا، با هم و یا جدا از هم، چه بار وظیفه‌ای را، در نگهداری «شاه» و قدرت به او بخشیده، بر شانه گرفته‌اند و تا کجا!

در بخش دوم از آن فصل، بازآوری دست بیگانه است به پشت شاه، نماد قدرت کودتای «آمریکا - انگلیس»، و دست بازگذاشتن این مهره‌ی بومی، به سرکوب نیروهای سیاسی، مگر مرز و اندازه‌ای و یا بیش و کمی، برای گروه و تنی، بنا بر نیک‌شمیری‌های «اجتماعی - سیاسی» چه از آنچه را برون و چه از آنچه را که درون مرزهای ایران، بایستگی‌اش را، لازم دانسته بودند!

در این بخش، نشان‌دهی چرخش گرفتن درشت‌ورزی‌ها - بازداشت‌های فردی و گروهی و لبریز شدن زندان‌ها - شکنجه و اعدام و... تا تکیه به این روش‌های زشت و نامردمی، جامعه‌ی آرام نگرفته را، آرام سازند، در سوی راه‌یابی به انجام گرفتن خواسته‌های «انگلیس - آمریکا» پسند، که اهم آن، به گردش دوباره درآمدن چپاول و تاراج نفت ایران باشد!

در این بخش، آورده شده است، راه‌یابی راه‌های بیگانه خواسته به برقراری «روابط ایران - انگلیس»، تدارک «قرارداد کنسرسیوم» و... و سپس اولین پاداش، از سوی «شاه و زاهدی»، به از نهضت ملی بریدگان و به مصدق پشت کردگانی چون «آیت‌الله

کاشانی» و دیگر با او بودگان، و سپس تر پادشاه شاه به «زاهدی» و همچون کهنه‌ی مصرف شده، به دور انداختن!

بخش سوم، فراگشایی‌هایی است، در پی زمینه‌های فراهم شده به آنچه را «انگلیس - آمریکا» خواستار بودند، در گونه‌ی روابط خود با ایران و گردش کار نفت و به دور افکندن «کهنه» شده‌هایی چون «آیت‌الله کاشانی - بقایی - مکی - حائری‌زاده و...» از یک سوی و دیگر سوی «زاهدی»، نخست‌وزیر کودتا، چرا که پایه‌های خودکامگی «شاه» بر جایی گرفته است، به گونه‌ی بیگانه خواسته، و نیازی دیگر به «کهنه» شده‌ها نمی‌آید، تا بدان جا که آمریکا نیز، آن‌گونه سرنوشت به دورافکنی مهره‌ی گزین خود، «زاهدی» را، پذیرفته است!

سیرگاه «سرکوبگری - شکنجه - اعدام و...» بر روی بازداشت‌شدگان، آهسته آهسته، در دستور و بنا بر اراده‌ی شاه نهاده می‌شود، و جایگاه «خودکامگی» اش، پذیرنده شده از سوی بیگانگانی است، که تدارک بازگشت آن فراری را فراهم ساختند، و کنون نشانیدن او را، بر این مرتبه‌ی شوم و نفرت، در سویی‌ی خواسته‌های خود دانسته و یافته‌اند!

محمد رضا شاه را، کنون پذیرفته‌اند بیگانگان، که بر جای «محمد علی شاه» قاجار و یا «رضاشاه»، پدرش نشیند، تنها و تنها در ازای اینکه، بی‌گونه سرپیچی، اجراکننده‌ی خواسته‌های تالان‌گرایانه‌ی آنها باشد، روش کاری که «انگلیس»، با «رضاخان» مناسب خویش دانست!

در بخش یاد شده، که محمد رضا شاه، آهسته آهسته، به جایگاه «خودکامگی» راه می‌یابد، و زندان - شکنجه و تیرباران فزونی و فزون‌تر، فروریزی‌های فردی و گروهی از یک سوی، و دیگر سوی پایداری‌ها در برابر و زیر آن جو فشار و سنگینی بار سرکوب و فروکوبی، جلوه‌هایی است دو گونه، نمایان می‌شود و به آن اشاره، به اندازه شده است! واکنش‌های گونه به گون، در پهنه‌ی جامعه، به ویژه هنگام سفرهای «سیاست‌سازان» آمریکا و یا انگلیس، برای انجام آن خواسته‌های نوشته شده، رُخی تازه می‌نمایاند، و موردهایی دیگر، از جمله و اهم آن، دادگاه مصدق، که پیرمرد هنگامه‌ساز، توانسته است، گردش دادگاه را به محاکمه‌ی کودتاگران بدل سازد، و جانی تازه بخشد و شورآفرینی مبارزاتی در جامعه برانگیزاند، که از بارزترین آن، در پهنه‌ی دانشگاه، با خیزش دانشجویان است، در روز ۱۶ آذر!

در این روز، و سپس‌تر، در اسفند ماه، در پی تلاش و کوشش کودتاگران، به برپایی

مجلس شورای بیگانه پسند، که بتواند قرارداد کنسرسیوم را چهره‌ای «قانونی» بخشد، مبارزات مردم، به ویژه در پهنه‌ی دانشگاه، دوباره درخشندگی و چشم‌ها را به سوی خویش می‌کشاند، که به اندازه به آنها پرداخته شده است، ولی اگرچه کوتاه، بازآوری می‌شود از زبان علی اکبر سیاسی، ریاست دانشگاه تهران، که نه تنها اشاره‌ای است به خیزش مردم، بُرنا و پیر، به نشان‌دهی خشم و نفرت، که می‌باشد در نمایانی زشت‌کاری‌های گردانندگان بومی کودتا، به ویژه «شاه و زاهدی»، به سود بیگانگان آنها را بر سرکار آورده!

علی اکبر سیاسی، که در گذشته‌ی مربوط به دوران نخست‌وزیری مصدق، از سخنانش سود جسته شد، در نشان‌دهی بلندی مرتبه‌ی مصدق و کوتاه‌فکری شاه، هنگامی که هریک از آن دو در ستیغ قدرت سیاسی نشسته بودند، صد البته، ستیغ قدرتی را که «مصدق» به یاری و دستمردی ملت به آن دست یافته بود و هرگز آن را به زیان جامعه و در سود شخصی به کار نگرفت، در حالی که شاه به دست بیگانه و در زیان مردم ایران و به سود خود و خانواده و پشتیبانان خارجی اش، به کار گرفت!

علی اکبر سیاسی، که اگر به درستی یکی از بلندمرتبه چهره‌های دانشگاهی و آبروبخش دانش و دانش‌پروری در ایران بود، ولی هرگز به گرد سیاست نگشت، حتی در اوج خیزش‌های نهضت ملی و ملی شدن نفت، که زنان و مردان - جوانان و پیران برخاسته از تمام لایه‌های اجتماعی را، به سوی خویش کشانیده بود و بر شانه‌ی یکایک افراد جامعه، بار کار و خدمت در برابر انجام‌پذیری خواستی «ملی مردمی»، نهیده شده بود، مگر آنانی که، به بر و میوه‌نشینی آن خواسته‌های «ملی مردمی»، در بر دارنده‌ی زیان آنها و اربابان خارجی شان را به بار می‌آورد!

علی اکبر سیاسی، که تنها و تنها، دانش‌پروری را پیشه داشت، حال در هر نظام و بنا بر هر رفتار «اجتماعی - سیاسی» جاری در کشور، از جمله پس از کودتای ۲۸ مرداد، که بنا بر نوشته‌های خودش «در پنج دولت مختلف» با شاه تماس نزدیک داشته است، و این تماس‌ها و شناخت دوازده ساله‌اش در مرتبه‌ی ریاست دانشگاه تهران بودن، بنا بر رخ‌دادهایی و دیده‌هایی، اینجا و آنجا، به گونه‌ی خاطره، سخنانی و نوشته‌هایی بر جای مانده، از این پژوهنده‌ی بیش از هشتاد ساله، که می‌تواند سخت سودمند افتد، در داوری و ارزش‌دوایی‌های به ویژه در مورد محمدرضا شاه پهلوی، و آنچه نگارنده، به یاری می‌گیرد، در بازگویی کوتاهی، به رخ‌دادهای ۱۶ آذر و کنسرسیوم و مجلس شورای دوره‌ی هژدهم؛ آنچه را که بازگویی اش بایسته می‌آید و در بالا به آن اشاره گردید!

دانش‌پرورِ بیش از هشتاد ساله، در جای‌جای خاطرات خویش، از شاه‌نوشته و رفتار و کینه‌ای که از خود به مصدق‌نشان می‌داد، و از جمله موردی است درخواستی از شاه که «مصدق» را دادگاهی نکنند و او را آزاد نمایند، و گونه خواهش‌گری که اگر انجام می‌گرفت، به سود «شاه» می‌بود و انجام آن، آن بُرد تاریخی را، در زندگی «اجتماعی - سیاسی»، بهره‌ی مصدق نمی‌کرد، که مصدق به دست آورد!

به هر روی، روی‌آوری به آن درخواست و رفتار و بازتاب‌هایی، که مرتبه‌هایی شاه از خود نشان می‌دهد، در برابر خواهش‌گری او، که در آن خواهش و انجام آن اگر انجام می‌گرفت، سود «اجتماعی - سیاسی» برای «شاه» به همراه داشت و نه برای «مصدق»، و سرانجام بازتاب رفتارهای شاه و واکنشی که، به داوری و ارزش‌داوری می‌انجامد، این است که شاه دارنده‌ی حافظه‌ی خوب «ولی از حیث فهم طبیعی و هوش» پایین، و برآورد او چنین است که «اگر هوش او مورد آزمایش قرار می‌گرفت معلوم می‌شد که «بهره‌ی هوشی» او در حدود متوسط یعنی ۱۰۰ است، شاید قدری هم پایین‌تر. در این باره و اینکه هیچ دوراندیشی نداشت و اسیر و بنده‌ی احساساتش...» بودن را، نیک برشمرده و او را می‌نمایاند!

علی‌اکبر سیاسی، در برگ‌های دیگری از زندگی‌نامه و آنچه را دیده و به یاد آورده، گزارش‌گونه، به رخداد ۱۶ آذر و نیز کنسرسیوم می‌پردازد! او در پی نامه‌ای که دوازده تن از استادان، در اعتراض به لایحه‌ی قرارداد کنسرسیوم می‌نویسند، و سپس به دستور شاه و اجرای آن به وسیله‌ی دولت زاهدی و کفیل وزارت فرهنگ دولت کودتا، از ریاست دانشگاه خواسته بودند.

نگارنده، در جای خود و به اندازه، در مورد لایحه‌ی قرارداد کنسرسیوم و رخداد ۱۶ آذر ۱۳۳۲ نوشته است، و به خیزش‌های پس از کودتا و واخواست‌های مردم و نیروهای سیاسی، که به گونه‌هایی، به نمایش درمی‌آمد، پرداخته است، که چگونه زشت‌کاری‌های نظام سرکوبگر در پیش چشمان ملت و جهان هویدا می‌گردید، با وجود فشار و سرکوب که گلوگیر جامعه شده بود!

اگر در اینجا زبان گزارش زندگی‌پیرِ دانش‌پژوهی، به کار می‌آید، از آن جهت است که؛ ۱- بازخاطری باشد به نوشته‌های فصل پیشین و ۲- چگونگی داوری پیر استادی، که با اندوه فراوان، تمام زندگی و کار را در دانش و دانش‌پروری می‌گذراند، بی‌آنکه او و همانندان او جدی بنگرند که چه بر جامعه می‌گذرد و «قدرت سیاسی» چرا و چگونه برده‌ی خواسته‌های بیگانگان شده است، و در این هنگام‌ها وظیفه‌ی یک استاد پیر در

برابر جامعه‌ی خود و مردم زحمتکش آن چه می‌باشد؟! ۳- با وجود تمام نارسایی‌هایی «اجتماعی - سیاسی» که، گریبان‌گیر این‌گونه بلند مرتبگان در پهنه‌ی دانش و دانش پروری می‌باشد، در برابر واقعیت‌ها که قرار می‌گیرند، چگونه به داوری می‌نشیند و ارزش داوری دارند، بنا بر نهیب وجدان، که چون تازیانه، در درون بر آنها فرود می‌آید! ۴- پاسخ سخن‌ها و واخواست‌های این شخصیت‌ها، از زبان «شاه»، که نماد کودتای «آمریکا - انگلیس» بوده، چه می‌بوده است.

او می‌پردازد به رخ داد ۱۶ آذر و پس از درگیری پاسداران کودتا، در لباس سربازی، با دانشجویان و از پای درآوری سه دانشجو در دانشکده‌ی فنی، می‌نویسد؛ «گزارش که به من رسید، بی‌درنگ با سپهبد زاهدی تلفنی تماس گرفتم و شدیداً اعتراض کردم و گفتم؛ با این حرکات و حشیانه‌ی مأمورین انتظامی شما، من دیگر نمی‌توانم اداره‌ی امور دانشگاه را عهده‌دار باشم» گفت؛ متأسف خواهم بود، دولت رأساً، از اداره‌ی امور آنجا عاجز نخواهد بود!

او، پس از شنیدن پاسخی این‌چنین بی‌مایه و برون‌جسته از دهان «نخست‌وزیر کودتا»، آرایش گرفته در لباس سرکوب‌گر، بر این می‌شود که با رؤسای دیگر دانشکده‌ها نشست برپا کند، و چنین می‌شود و پس از دو ساعت گفت و شنود، ابتدا بر این می‌شوند که کناره‌گیری کنند، به طور جمعی، ولی «بعد دیدیم که این کناره‌گیری نتیجه‌ی قطعی‌اش این خواهد بود که آرزوی همیشگی دولت‌ها برآورده خواهد شد...» و لذا بر این می‌شوند که سنگر خالی نکنند و به پایداری بپردازند و از شاه وقت می‌خواهد تا «نسبت به عمل جنایتکارانه‌ی قوای انتظامی اعتراض» کند که «شاه مجال نداد و به محض رسیدن من، دست‌پیش‌گرفت و گفت؛ این چه دسته‌گلی است که همکاران دانشکده‌ی فنی شما به آب داده‌اند. چند صد دانشجو را به جان سه چهار نظامی انداخته‌اید که این نتیجه‌ی نامطلوب را به بار آورد؟»، او در پاسخ می‌گوید؛ «معلوم می‌شود جریان را آن‌طور که خواسته‌اند، ساخته و پرداخته، به عرض رسانده‌اند» و سپس از شاه، که خود دستوردهنده‌ی اصلی بوده، می‌شنود؛ «به دروغ نگفته‌اند، عقل هم حکم می‌کند که جریان همین بوده است!»

استاد پیرو همکاران او، در پی نشست روز پیشین، که بر این شده بودند سنگر خالی نکنند تا مبادا سرنوشت دانشگاه و دانشکده‌ها به دست «یک نظامی، یا یک غیرنظامی قلدر» افتد، از سرکرده‌ی خون‌ریزان، در لباس شاهی آرایش گرفته، چنین می‌شنود!

او نه تنها، از شاه و نخست‌وزیرش، که در پوشش شاهی و ارتشی؛ «عقل هم حکم

کردن را، آن‌گونه می‌شنود و چگونگی «اداره‌ی امور دانشگاه را» پسند نظام کودتا می‌خواهند، که در نشستی دیگر، در هیئت دولت کودتا، از وزیر جنگ، سپهبد عبدالله هدایت، راه چاره را آشکارتر می‌شنود، که پس از یورش آوری به دانشگاه، چنین‌گونه که، «اگر عضوی از اعضای بدن فاسد شود، آن را قطع می‌کنند تا بدن سالم بماند. دانشگاه را هم در صورت لزوم برای حفظ مملکت باید از بین برد و منحل کرد!»

البته پیر دانش‌پژوه، پاسخ سزاواری، به آن بازوی سرکوب و پاسدار کودتای «آمریکا - انگلیس»، در جمع آن وزیران بیگانه‌خواه و پشت به ملت کرده می‌دهد، و بنا بر دیدگاه خود، بازتاب‌های این‌گونه رفتارهای سرکوبگرانه را، روشن‌ساز می‌گردد، که در آینده، چون آتش از زیر خاکستر، سر برون خواهد کشید و زبانه‌اش، نابودساز نظام‌های استبدادی و دارندگان دیدگاه‌های این‌چنینی خواهد بود!

او، به مناسبت انتخابات مجلس دوره‌ی هژدهم، تا قرارداد کنسرسیوم را به چهره‌ی قانون بکشانند، و آن لایحه‌ی بیگانه‌خواسته را، با رأی نمایندگان فرمایشی به اجرا درآورند، و در این‌گیر و دار و در پی چاپ‌پخش نامه‌هایی به امضا بلندپایگانی چون علی اکبر دهخدا - عبدالله معظمی - اللهیار صالح - محمد قریب - آیت‌الله فیروزآبادی - آیت‌الله حاج رضا زنجانی و...، نیز استادانی چون عبدالله معظمی - مهدی بازرگان - یدالله سبحانی - محمد قریب و...، به چگونگی انتخابات پرداختند و از مردم خواستار شدن، که به نمایندگان ملی و در سوی ارزش‌های مردمی گام نهاده رأی دهند و هشداردهی به «هیئت نمایندگی کنسرسیوم» و نیز دیگرانی که در برابر سخن و خواهی، قرار داده بودند، می‌پردازد! در پیوند با این نامه‌های و خواهستی به رفتار زشت و ناپسند «ملی مردمی» سرزده از سوی نظام بیگانه‌خواسته، دستور اخراج دوازده تن از استادان، به دستور رضا جعفری کفیل وزارت فرهنگ کودتا به ریاست دانشگاه فرستاده می‌شود و ناگزیر، علی اکبر سیاسی، در برابر انجام کاری برای او دشوار قرار می‌گیرد.

این نامه‌های اعتراضی چند تا بودند، و امضاکنندگان، بنا بر پیشینه‌ی سیاسی - فرهنگی - دانشگاهی، و همین‌طور زبان‌های فرانسه و انگلیسی، چاپ‌پخش و به مناسبت‌های ویژه‌ی خود و مخاطبین خویش ارسال که تنی چند چون عبدالله معظمی - اللهیار صالح - محمد قریب - آیت‌الله انگجی، در نامه‌هایی، و پاره‌ای تنها در یکی از آن نامه‌ها، امضا‌های اعتراضی‌شان به چشم می‌خورد، که از جمله‌اند کریم سنجابی - محمود نریمان - کاظم حسینی - علی شایگان - مهندس بازرگان و...، که یا به مانند کاندیدای نمایندگی مجلس - یا به مانند استاد دانشگاه و یا شخصیت‌های «فرهنگی -

سیاسی» نامشان دیده می‌شود!

علی اکبر سیاسی، به نامه‌ی استادان می‌پردازد و واخواستی به لایحه‌ی کنسرسیوم نفت و صحنه‌سازی خواندن کودتای ۲۸ مرداد، تا این‌گونه خواستِ بیگانگان، در چپاول نفت، به اجرا درآید و برشمردی چرایی به کودتا به زیان دولت ملی و قانونی مصدق و برپاسازی دولت دست‌نشانده‌ی نظامی به جای او! در پیوند با این نامه‌ی دوازده نفری، سپهبد زاهدی، نخست‌وزیر کودتا به او تلفن، تا به دیدنش برود و در دیدار میان آن دو روی داده؛ «پس از تعارفات معمول، ورقه‌ای از کشوی میزش بیرون آورد و جلوی من گذاشت و گفت؛ اعلیحضرت امر فرموده‌اند اینها را از دانشگاه اخراج کنید!»

علی اکبر سیاسی، در پی آورده‌هایش در «گزارش یک زندگی»، از شنیده‌هایش، بیرون جسته از دهان نخست‌وزیر کودتا، که «اعلیحضرت خشمناک‌اند و اخراج فوری اینها را می‌خواهند»، از بی‌خبری خود سخن می‌راند و مجال خواستن...، که شاید «این اعلامیه ساختگی باشد!» او می‌پردازد به گرد آمدن آن امضاکنندگان، به دور آن دانش‌پرور پیر، و «به تندی به همکاران» خودش تاختن که چرا این کار، به باور او «نسنجیده» و خطرآور را امضا کرده‌اند؟! و از آنها شنیدن که «ما بالاخره ایرانی هستیم و حق داریم نسبت به یک لایحه، که می‌رود قانون بشود و به زیان کشور است، اظهارنظر کنیم!

او به گفت و شنوده‌های خود و همکاران امضاکننده‌اش می‌پردازد و پند و اندرزدهی این چنینی که «اولاً فراموش نکنید که ما دیگر در دوره‌ی مصدق، حتی روزهای پیش از آن هم که اظهارنظر در امور کشور تا حدی آزاد بود نیستیم. حالا، سر و کارمان با دولتی است قوی و تقریباً خودکامه و...» و پرداختن به درج شده‌های درون اعلامیه و خطری که با خود خواهد داشت و...، و شنیدن که؛ «مگر شما قبول ندارید که همه‌ی اینها را که گفته‌ایم، درست است» و پاسخ که «درست یا نادرست» چرا پای دانشگاه را به میان آورده‌اید، و آنها می‌گویند که «ما به لحاظ افراد ایرانی اظهارنظر» کرده‌ایم!

به هر روی، سخن پندگونه‌ی استاد، به استادانی بلندمرتبه، که نه تنها در پهنه‌ی دانشی از سرآمدگان بودند، که در پهنه‌ی سیاست و مبارزه و گستره‌ی میهن‌پرستی کم‌مانند، و بی‌گفتگو، اگر لب می‌بستند بنا بر خواست «خودکامه» و اربابان او، همواره می‌توانستند در بلندترین مرتبه‌های سیاسی و یا دانشگاهی و پیشه‌ای جای گیرند، به جایی نمی‌انجامد جز اینکه، به اخراج آنها تن در ندهد و خواست، شاه تاج‌تخت خود

را، از بیگانه گرفته، و نخست‌وزیرِ بیگانه خواسته‌اش را، زیر پای گذارد! البته، خواستِ «شاه - نخست‌وزیر» کودتا، طی ابلاغی از سوی گماشته‌ی آنان «رضا جعفری»، به اجرا درمی‌آید پس از آنکه، سپهبد زاهدی به علی اکبر سیاسی دوباره تلفن می‌زند و پافشاری به اخراج دارد و اینکه؛ «به خرج اعلیحضرت نمی‌رود. ایشان اخراج این آقایان را خواسته» اند و پاسخ جان‌دار استاد که؛ «به خرج برود یا نرود. من اگر دستم را قطع کنند، با ابلاغ اخراج این استادان موافقت نخواهم کرد.» و در پاسخ پرسش زاهدی که؛ «یعنی می‌گویید همین‌طوری به عرض برسانم؟» می‌گوید «مختارید»، و این‌گونه، این استادِ محافظه‌کار، از خود شایستگی در خوردی نشان می‌دهد!

نگارنده، بازآوری و تکیه بر روی چند نام از شخصیت‌های بلندپایه‌ی «سیاسی - فرهنگی»، و اشاره به ۱۶ آذر، و دیگر بازتاب‌های «ملی مردمی» را، در برابر زشت‌کاری‌ها و رفتارهای ایران بر باد ده، نظام کودتا و خواسته‌های بیگانه‌پسندش را، همچون نگرشی به گذشته، بسنده می‌یابد و کنون پرداختن به سامانه‌پذیری گونه‌های مبارزاتی، در ایران تا جبهه‌ی ملی دوم!

پیش از روی‌آوری به بررسی و فراگشایی بخش‌ها و بندهای فصل دوم، بایستگی می‌یابد به یادآوری چند سخنی را به اینکه، نگارنده از این پس، نه تنها همچون گذشته به داده‌های در دست داشته تکیه دارد، که دیده‌ها و شنیده‌های خود در زندگی سیاسی را، در لابلای نوشته‌های مربوط به هر سه بُرش دوره‌ی سوم می‌گنجاند و آنها را به کار می‌گیرد. نیز، گفت و شنود و پرسش و پاسخ‌های گردآورده شده‌ای دارد، از دوستان و کسانی که درگاه و رویدادی تاریخی، شرکت و نقشی اساسی داشته‌اند، که از آنها سود می‌جوید!

روش کار این‌گونه خواهد بود، که اگر پرسش و پاسخ‌ها نوشتنی باشد، به دست پاسخ‌دهنده، نقل به سخن خواهد شد، و اگر بر روی نوار آمده باشد، از پاسخ‌دهنده‌ی پرسش، و چنانچه اعتماد همه‌جانبه باشد و با او همسویی‌های فکری وجود داشتن، اینجا و آنجا، بنا بر مناسبت‌هایی نقل به مضمون خواهد شد، بی‌آنکه خردلی در بار و مفهوم سخن آسیبی وارد آید! بی‌گفتگو آشکار است، چنانچه پاسخ‌دهنده نپسندد چنین‌گونه روش کاری را، همان‌گونه که بر روی نوار آمده است، نقل به قول می‌شود. بنا بر آنچه آمد، تاکنون، چهار تن، دو تن نوشته و دو تن بر روی نوار سخن گفته‌اند، در پیوند با آنچه در پی ۲۸ مرداد، در درون و برون از ایران روی داده است. در رابطه با رویدادهای در ایران روی داده، آقایان ابوالحسن بنی‌صدر و هوشنگ کردستانی، که

اولی بر روی نوار و دومی نوشته است. نگارنده با بنی صدر، به چگونگی مورد استفاده قرار دادن سخنان او نظرخواهی کرده و پاسخ به اینکه، به دلخواه، چه به گونه‌ی نقل به قول و چه به گونه‌ی نقل به مضمون، می‌توان سخنان او را به کار آورد. از آنجا که با دیدگاه او آشنایی و همانندی دیدگاهی با نگارنده دارد، برخاسته از شاخه‌ی «نهضت ملی» که باورمند است به خطِ استقلال، و به گونه‌ی روشن، درمان «اجتماعی - سیاسی» جامعه را در «مردم‌سالاری» می‌شناسد و نگارنده پاسخ مناسب از او شنیده است، لذا، بی‌نگرانی به گفته‌های او تکیه و به روش نقل به مضمون و یا اگر بایسته آید نقل به قول، روی آورده می‌شود.

دومی، مجید زربخش است، که نه او به نگارنده چنین اجازه‌ای را داده و نه نگارنده به بُن دیدگاه‌های او آشنا، به گونه‌ای که گذشته‌ی سیاسی همانندی وجود داشته، بوده‌ای و نه سرچشمه‌ی سیاسی یگانه‌ای، میان این دو، و لذا نقل به قول می‌شود بنا بر آنچه روی نوار آورده شده است!

اما دو دیگری که پاسخ به پرسش داده و آنچه رخ داده است را، نوشته‌اند، می‌باشند با آقایان امیر پیشداد و هوشنگ کردستانی، که اگرچه دوستان بسیار نزدیک نگارنده‌اند و هم دلی و هم نفسی «اجتماعی - سیاسی»، از دیرباز، برخاسته از نهضت ملی، وجود دارد، ولی نگارنده فراگشایی سخنان آنان را، به روش نقل به قول بسنده دارد، چراکه نوشته‌اند، و اگر نقل به مضمون اینجا و آنجا، از آنها به کار آید، از آنها شنیده شده، و پیش از مورد استفاده قرار گرفتن، نگارنده از آنها پرسیده است و پاسخ مناسب «بلی» داده‌اند. به یقین و بی‌گفتگو، این‌گونه کار، در همه به کار گرفته شده، و به کار خواهد آمد! اما، پرسش و پاسخ‌های تاکنون، از این چهارتن، به دست آمده، در رابطه‌ی «کنفدراسیون» و «جبهه ملی» است، و آنچه را به این دو جریان تاریخی بستگی یابد. در مورد اول، از سخنان آقایان، بنی صدر - پیشداد - زربخش سود جسته شده و در مورد دوم آقایان بنی صدر و کردستانی بهره‌مند کرده‌اند نگارنده را!

نیز امیر پیشداد، با گشاده‌دستی و میل فراوان، آنچه را که بتوان به گونه‌ی داده‌ای مورد استفاده قرار داد، چه کتاب چه نوشته و روزنامه و دست نوشته‌ای که به کار آید، در اختیار نگارنده نهاده و از آنها بسیار سود جسته شده و در همین جا، جای دارد، از او سپاس فراوان شود!

۱-۱- جریان گرفتن مبارزات مردم ایران، از جمله پای‌گیری «نهضت مقاومت ملی».

«کسی که داور کردارهای نیک و بد است

بجز بدی، ندهد بد سرشت را کيفر!»!

پروین اعتصامی

در آغاز این بخش، و به مناسبت نگرشی به گذشته، به کوتاه به آنچه پرداخته شد، که زشت کرداری‌های کودتاگران، بومی و بیگانه، بازتاب‌های خود را پدید می‌آورد، و جلوه‌های بازتاب‌ها در خیزش‌هایی از جمله ۱۶ آذر و نامه‌های وخواستنی و اعتراضی شخصیت‌های جامعه، برخاسته از نهادهای گوناگون اجتماعی، که باشند «سیاسی - فرهنگی و...»، نمایان می‌گردد.

این جلوه‌های اعتراضی، بُن‌گرفته در ژرفنای جامعه، تنیده شده از رشته‌های ارزشی، چه در پهنه‌ی ملی و چه در گستره‌ی مردمی، بیان‌خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» می‌بود، که مورد تجاوز دوباره‌ی دشمن قرار گرفته، و تجاوزگر، قدرت‌های جهان‌خوار آمریکا و انگلیس، با به‌کارگیری بومیانی‌اند، که برای رسیدن به قدرت، به هر پستی تن درمی‌دهند، که زشت‌ترین آن، سرشتِ تن‌دهی به نوکری و وابستگی بیگانه شدن، باشد.

نماد بنیادین بومی، که تن به سرشتِ وابستگی به بیگانه، برای جامعه خوانده می‌شد، محمدرضا پهلوی بود، که پوششِ شاهی به تن داشت و سپس نخست‌وزیر و دیگران سپس‌تر، که تلاش و کوشندگی داشتند تا خواست دو قدرتِ کودتاگر را برآورده سازند، تا در ازای این بدکرداری و سرشتِ نوکری، در مقام شاهی و ریاست دولت و...، برجای به مانند.

جلوه‌های وخواهی و اعتراض ملت، برخاسته از تمامی لایه‌های اجتماعی، بن‌گرفته در از دست‌دهی تمام آن کوشش و از جان‌گذشتگی می‌بود، که به «ملی شدن» نفت راه یافت، و این رهیافتِ پیروز، «تیر چرخ» استقلال، و پرچم جنبشی می‌بود، راه‌یافت به آزادی‌های فردی و اجتماعی و برپایی دادگری‌های اجتماعی، در همه‌ی زمینه‌های آن، که کاروان‌سالارش مصدق، و یاران او می‌بودند!

کنون کودتایی شوم‌زای، برای ملت ایران روی داده، که جام پیروزی را، تا چندی پیش، لبالب پر در دست داشت، و می‌رفت تا جایگاه سزاوار خود را در پهنه‌ی گیتی،

همچون دیگر ملت‌های آزاد به دست آورد! کودتایی که جز خون‌ریزی و به بند و زندان افکنی و چپاول و غارت، بر و میوه‌های زهرآگینی چنین، برای جامعه‌ی ایرانی به بار نیآورده است، اگرچه چرخ رسانه‌های خبری کودتاگران، به ارونه‌گویی در گردش و برکوس واهی‌گویی و مردم‌فریبی می‌زنند!

جامعه‌ی ایران، خیلِ زحمتکشان - دانشجویان - دانش‌پژوه و دانش‌پروران، و همه‌ی لایه‌های اجتماعی به وجودآور نیروهای بنیادین جامعه، که واژه‌ی «ملت» را بازگویی خواهند بود، به مانند داورکردارهای نیک و بد، با تیزهوشی و چشمانی ژرف‌بین، زیر دید خود دارند، رفتارها و منش‌های فردی و گروهی را، به گونه‌ی تاریخی و در جایی که می‌بایست به داوری می‌نشینند و این و آن را، ارزش داوری خواهند کرد.

جلوه‌های داوری و ارزش داوری مردم، با وجود بار سنگین سرکوب و فشار، در نمایش‌های خودجوش خیابانی، در پی کودتای ۲۸ مرداد، هرگز آرام نگرفت، که شاید بتوان گفت، روشن‌ترین جلوه‌ی آن، خیزش ۱۶ آذر ۱۳۳۲ در دانشگاه تهران بود، که کنون این مبارزات خودجوش می‌رود تا رنگ و بوی سازمانی بگیرد، که «نهضت مقاومت ملی» یکی از این نیروهای سازمانی است، برگرفته از دیگر نیروهای سازمانی و نیمه سازمانی جای داشته در نهضت ملی ایرانیان.

خواننده‌ی پی‌کننده‌ی این بررسی‌ها، در روند فراگشایی‌های تاریخی گاه‌های گوناگون، می‌یابد بازتکرارهایی را، کم و بیش همانند، در بندهای بخش‌های پیشین و پسین‌برش اول، و یا دوم و سوم، که اگرچه می‌تواند خسته‌کننده برای خواننده باشد و روده‌درازی درک شود، ولی نگارنده ناگزیر است و در واقع، راه و روش فراگشایی تاریخی و واری‌های اجتماعی چنین است و پسند کار دارد!

به هر روی و با توجه به آنچه در گذشته گذشت، بازتاب شکست دولت مصدق و پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، دانه افشانی و تخم‌پراکنی در سرزمین ایستادگی در برابر چیرگی دشمن را با خود داشت، نشسته در دل فرزندان برنا و پیر جامعه، که سعادت مردم و پیروزی ملت را خواستار بودند، و در این راه هرآنچه آید، نیک برمی‌گزیدند، اگر جان شیرین باشد. نمودارهای این‌گونه دانه‌افشانی‌های تاریخی، چه در دل ایران‌زمین و چه دیگر سرزمین و میان ملت‌های آزاد جهان، پر می‌نمایند درستی سخن آمده را!

مگر یورش‌های بیگانه و چیرگی آنها و یا چنگ‌افکنی خودکامگان، در ایران دور و نزدیک به همگان نشان نداده بود، که فرزندان جامعه، تخم‌پایداری را در زیر سنگین‌ترین فشارها، در دل جامعه افشانند و آن دانه افشانی‌ها جوانه و روی به

بالندگی و تنومندی نهالِ ایستادگی و مقاومت گرفت، تا از پای درآوری دشمن؟! مگر، تاریخ و آزمون‌های تاریخی، نمی‌آموزاند، چیرگی یورش اعراب و دانه‌افشانی مقاومت و برپایی دوباره‌ی نهضت ملی ایرانیان، در زیر همان سال‌های سرکوب‌گلوئی جامعه را، سخت فشرده داشته؟!!

مگر، مشروطیت و جنبش پیروز آن و سپس جنبش جنگل، در زیر فشار سرکوب و به بندکشی و تیرباران جوانان و پیران، به دست و دستور «محمدعلی شاه» و تزارهای پشתיبان او، دانه‌افشانی نشد، که بر و میوه‌ی آن جنبش‌ها و خیزش‌های پیروز، و نمادهای آن رزم‌آوران، ستارخان - میرزا کوچک خان و دیگر نمادهای تاریخی، که بابک خرم‌دین و یعقوب و... زمانه‌ی خود شدند؟!!

مگر، چنین‌گونه آزمون‌هایی تاریخی، رخ داده در دیگر سرزمین‌هایی به مانند فرانسه، چنین نمی‌آموزاند هنگام چیرگی نازیسم هیتلری و فاشیسم موسولینی، که تخم ایستادگی و مقاومت، در زیر بارانِ بامباردمان ارتش‌های تجاوزگر بیگانه و دولت بومی همسو و همانند فاشیسم و نازیسم، افشاندن نشده، که جوانه زد به بالندگی و تنومندی گرفتن در سویی پیروزی و چیرگی بر دشمن!!

چنین بوده و چنین خواهد بود و از چنین بوده‌هایی، بسیار تاریخ ایران و دیگر ملت‌های آزاد جهان، یادآوری دارند و پای گرفتن «نهضت مقاومت ملی»، یکی همچون همانندان خود، که دانه افشانی می‌کند، در زیر همان بار سنگین فشار و سرکوب کودتا و بر و میوه می‌دهد، که جلوه‌های مبارزه و رودررویی‌هایی گونه‌گون، درگاه‌های گوناگون، آن بر و میوه‌هایند!!

هرگز نتوانست آتش رگبار مسلسل کودتاگران و زخم چاقوکشان اجیرشده و... امید را در دل فرزندان ایران زمین، برنا و پیر، بخشکاند و در چنین جوّ هراس‌آوری، هسته‌های «مقاومت» شکل گرفت و پاره‌ای میهن دوست، به برپایی این پرچم و دعوت میهن پرستان نمودند!

درباره‌ی چگونگی و چه کسانی دعوت‌کننده‌ی اولیه بودند و یا پیشگام آن شدند، از زبان این و آن، نگارنده ناهمانند شنیده است، و اینکه رهبری‌کننده‌ی آن را چه کسی بر شانه داشت، نیز، یک جور نشنیده است، اگرچه، به گونه‌ی نوشته‌ای «اسناد مقاومت ملی ایران»، به وسیله‌ی «نهضت آزادی» چاپ‌پخش، و چشمه‌ی بسیاری از بررسی‌های تاریخی این جریان مبارزاتی، برگرفته از این نیروی سیاسی است، که به هر روی نمی‌تواند سود سیاسی گروهی خود را به شمار نیاورده باشد! «تاریخ بیست و پنج ساله‌ی

ایران»، نوشته‌ی «غلامرضا نجاتی» نیز، برگرفته‌ی همه‌جانبه‌ای است از نوشته‌های «نهضت آزادی»!

نگارنده ناگزیر، به همین داده‌های یاد شده تکیه دارد، با این یادآوری که، بنا بر سخن ابوالحسن بنی صدر، رهبری آن را، ابتدا عبدالله معظمی در دست داشت و سپس بر عهده‌ی حاج سید رضا زنجانی نهاده شد. سخن بنی صدر، با شیوه‌ی کار عبدالله معظمی می‌خواند، به این‌گونه که، بی‌اندکی خود نشان‌دهی و وانمودسازی، به انجام کارهای بایسته، هر چند خطرآفرین باشد، روی می‌آورد و بر این نبود که ارج و ارزش آن به نام او نوشته و یا خوانده شود، و یا گونه رفتار کاری، که درز کند به جایی و دشمن بو برد و برای دیگری خطر آفریند!

خواننده، در گذشته، در پیوند با محاکمه‌ی «مصدق»، که به نوشته‌ی «ناصر پاکدامن»، زیر نام مستعار «علی همدانی» نگاهی داشته است، می‌یابد، که چگونه زنده‌یاد عبدالله معظمی با پسرعموی خود حبیب‌الله معظمی تدارک تماس با «علی شهیدزاده»، حقوق‌دان برجسته‌تر قرار می‌دارد، در تهیه‌ی لایحه‌ی دفاعی برای «مصدق»! پس از پذیرش آن از سوی «شهیدزاده» به مانند «وظیفه‌ی ملی»، و برگردن گرفتن همه‌ی خطرهای برخاسته از آن و به تهیه‌ی آن پرداختن و ماشین شده به دست همسر حبیب‌الله معظمی! از زبان شهیدزاده اینکه؛ «لایحه که تدوین و تکمیل می‌شد من آن را قسمت به قسمت به دکتر عبدالله معظمی می‌دادم ولی هرگز نمی‌دانستم که او به چه وسیله لایحه را به دکتر مصدق می‌رساند. و گمان این است که تا محاکمه‌ی بدوی خاتمه یافت و مسئله‌ی تعیین وکیل برای فرجام‌خواهی طرح نشد دکتر مصدق هم نمی‌دانست که این لایحه به وسیله‌ی چه کسی تنظیم شده است»!

در گذشته، چه در دوره‌ی پیشین، و چه فصل اول همین دوره و نیز همین بخش، از عبدالله معظمی سخن رفت و در بندهای آینده نیز سخن خواهد رفت، و خواننده پی‌بری بیشتری می‌یابد به دارندگی دیگر و جوه ارزشی، و بار و پایگاه اجتماعی، در میان هر بلندمرتبه‌ای، از هر نهادی اجتماعی که، این همواره با «مصدق» بوده، می‌داشت!

بنا بر نوشته‌های «نهضت آزادی»، به مانند «اسناد نهضت مقاومت ملی ایران»، و نیز غلامرضا نجاتی، هسته‌ی این نیروی مبارزاتی را آیت‌الله زنجانی - عباس رادنی - رحیم عطایی و صدرالحفاظی به وجود می‌آورند و آغازین نشست در خانه‌ی آیت‌الله زنجانی با دعوت شدگانی از مهدی بازرگان - شاپور بختیار - فتح‌الله بنی صدر - یدالله سبحانی و

حسین شاه‌حسینی برپا و زیر نام «نهضت مقاومت ملی» تدارک سازمانی می‌گیرد، که پیشنهادکننده‌ی نام، شاپور بختیار بوده است.

نهضت مقاومت ملی، در برگرفته داشت نیروهای گسترده‌ای را، به وجود آمده از سازمان‌های ملی و برخاسته از لایه‌های گوناگون اجتماعی، که در گذشته در جبهه ملی، سازمان سیاسی نهضت ملی ایرانیان، گرد آمده بودند و یا در کنار این سازمان سیاسی به دولت ملی مصدق وفادار، و در سویی آن گام می‌نهادند. خواست و گاه تاریخی، بایستگی برپایی آن را به وجود آورده بود و در میان مردم ژرف و گسترده راه یافت، و از خود شایستگی‌هایی سزاوار، در زندگی کوتاه خویش بجای آورد. رویارویی این نهاد مبارزاتی با دولت کودتا، با پخش شب‌نامه و زبان به زبان، امر ایستادگی در برابر دولت ضد «ملی مردمی» کودتا را تدارک و دست از کار کشیدن همگانی را، به مانند اعتراض، و در برابر تهدیدهای دولت ایستادگی، دنبال داشت، اگرچه سایه‌ی سرکوب و سنگینی حکومت نظامی بیداد می‌کرد!

روش کاری گزیده، برمی‌گزیدند، تا هم دسیسه‌ها و خدعه‌های دولت نیرنگ‌باز زاهدی را بی‌رنگ سازند و هم ترس را که کودتاگران چیرگی می‌خواستند، در هم شکنند و تمام زشت‌بافته‌های دشمنان مردم را، دوباره پنبه کردن!

نهضت مقاومت ملی، با پخش شب‌نامه‌ها، به مناسبت‌های گوناگون، خواسته‌ها و دیدگاه‌های خود را روشن می‌سازد برای مردم، به اینکه از هواداران «نهضت ملی» و پیروان مصدق می‌باشند و آشکارسازی دولت کودتاگر زاهدی و «شاه» فراری، که تدارک ورود او را، دو قدرت جهانخوار «انگلیس - آمریکا» فراهم می‌ساختند!

این نیروی مبارزاتی جوان، گسترش سازمانی بیشتر می‌گرفت در دست‌آوردهای چشم‌گیرتر، با پیوستگی حزب‌های طرفدار نهضت ملی و مردم برخاسته از لایه‌های گوناگون اجتماعی، با سوگندنامه‌اش که، پیش از پیوستن، یاد می‌شد، و در آن سوگندنامه؛ «پیوسته قانون اساسی دست نخورده را که ضامن استقلال و سربقای ایران است محترم» شمردن، وفاداری به نهضت ملی و کوشندگی در راه رشد و شکوفایی تاریخی ملت ایران را یادآور شدن!

این نیرو انسجام و ساختار سازمانی گرفت، با ورود نمایندگان احزاب و به وجود آوردن کمیته‌های چندگانه و نهادهایی مالی و انتشاراتی و گسترش سازمانی از تهران به شهرهای کوچک و بزرگ، تا آنجا که برای کمیته‌های مرکزی و اجرایی امکان‌پذیر می‌بود. البته احزاب ملی، سامانه‌ی خود را داشتند و اگرچه به نهضت ملی مقاومت

یاری می‌رساندند در همه‌ی زمینه‌های ممکن، ولی از کوشندگی‌های حزبی خود باز نمی‌ایستادند و امور حزبی را بایسته به انجام آنها می‌دانستند. اینکه احزاب ملی، ساختار سازمانی خود را مورد توجه قرار داده بودند و از کوشندگی‌های خود در آن پهنه دوری نمی‌جستند، کاری خردمندانه بود، اگرچه غلامرضا نجاتی، زیر نام «ضعف خصائل رهبری»، و خرده‌گرفتن به «رهبران احزاب» وابسته به نهضت ملی، به این‌گونه به داوری نادرست روی آورده است که؛ «در میان سران احزاب وابسته به جبهه ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد، حتی یک نفر حاضر نشد بخش کوچکی از مسئولیت شکست نهضت را به عهده بگیرد؛ در شرایطی که لزوم اتحاد و همبستگی همه‌ی نیروهای ملی و مذهبی، برای مقابله و مقاومت در برابر رژیم سرکوب‌گر کودتا نهایت اهمیت را داشت، جمعی خود را کنار کشیدند و آنهایی هم که به میدان آمده و حاضر به همکاری با نهضت مقاومت شده بودند، از همان ابتدای کار، ادعای رهبری داشتند!»

غلامرضا نجاتی آنچه را می‌نویسد که خواست نهضت آزادی را در آن نهفته می‌یابد، و پس از بررسی، این‌گونه که در سود نهضت آزادی باشد، به آن اسناد و داده‌هایی اشاره دارد، که تهیه شده به دست نهضت آزادی است، زیر نام «اسناد نهضت مقاومت ملی ایران». برای نمونه می‌نویسد که؛ «برخی از سران و مسئولان احزاب انضباط و «رازداری» را در عملیات رعایت نمی‌کردند. اسرار سازمان را که به طور زیرزمینی فعالیت می‌کرد، در حوزه‌های حزب خود فاش می‌ساختند، در نتیجه ندانسته، فرمانداری نظامی تیمور بختیار را از تصمیمات کمیته اجرایی نهضت مقاومت، قبل از اجرا، آگاه می‌کردند» و سپس اشاره دارد به گزارش عملیات ۳۴ ماهه‌ی نهضت مقاومت ملی، که به کوشش و زیر نظر نهضت آزادی چاپ پخش نشده است!

اگر خواننده به نام‌های «کمیته‌ی اجرایی» نهضت مقاومت توجه کند، که برگرفته از کتاب غلامرضا نجاتی است، آشکارا می‌یابد که همه‌ی آنها، جز دو یا سه رهبری، از آنهایی می‌باشند، که به وجود آورنده‌ی نهضت آزادی و از اعضای آن سازمان بوده‌اند، و یا روحانی و یا غیر وابسته به سازمانی، و آن دو یا سه نفر که از رهبران و سران جبهه ملی و احزاب آن به شمار می‌آمده‌اند، از رهبران و سران اصلی جبهه ملی و احزاب وابسته به آن، به شمار نمی‌آمده‌اند! دیگر ترکیب سازمانی آن سازمان، از رهبران اصلی گرفته تا کمیته‌های گوناگون، همه از نهضت آزادی‌های بعدی و روحانیون نزدیک به نهضت آزادی بوده‌اند، جز انگشت‌شمار، از وابستگان به احزاب جبهه ملی! به ویژه

رهبران و سران جبهه ملی و حزب‌های وابسته به آن، در هیچ‌یک و یا نادر در تمام این نهادهای سازمانی دیده می‌شوند، جز «کمیته‌ی بین‌الحزاب»، که عبارتند از «داریوش فروهر، محمدعلی خنجی، محمدنخشب، شاپور بختیار، دانشپور، حسین راضی، علی اکبر نوشین»! آنچه برگرفته شده است از کتاب غلامرضا نجاتی، که خود نیز یادآور شده است که؛ «اهم وظایف این کمیته، هماهنگ ساختن فعالیت احزاب سیاسی و دیگر ارگان‌های نهضت مقاومت بود»!

دنبال کردن نوشته‌ها و آورده‌های داده‌ای و سندی درج شده در آثار غلامرضا نجاتی، چه در «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، چه در دو جلد «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران» و چه در دیگر نوشته‌های او، خواننده‌ی کنجکاو و کاوش‌گر را به بار بیش از اندازه‌ی تمایل نویسنده به نهضت آزادی نشان می‌دهد، و رساننده‌ی کژی‌گرفتن داوری‌ها و ارزش‌داوری‌های او به سود نهضت آزادی و به زیان دیگر نیروهای سیاسی که «بار ملی»‌شان فزونی داشت بر «بار مذهبی»، به وارونه‌ی دیدگاه‌بازرگان و دوستانش، که بار «مذهبی» و «اسلام» برای آنها اصلی و تعیین‌کننده بوده و می‌باشد!

کژی‌گرفتن قلم داوری‌های نجاتی، چه برخاسته از خود او، و چه تکیه داشته بر سخن وابستگان «نهضت آزادی» و روحانیون با آنها و در کنار آنها بوده، و چه تکیه بر نوشته‌ها و اسناد و داده‌هایی که رنگ و بوی «نهضت آزادی» بودن، داشته باشد، حکایت دارد، که در گذشته نیز، اگرچه زودگذر و کم‌رنگ، نگارنده به آنها اشاره کرده است!

چنانچه، در رابطه با ترور حسین فاطمی، به دست فداییان اسلام، گونه‌نویسی آغاز می‌کند و دنبال کردن، که سرچشمه‌ی خبری او حاج مهدی عراقی باشد و سخنان درهم برهم‌گویی‌های او را از عزت‌الله سجابی شنیدن، تا هم جریان رخ داده را نوشته باشد، و هم از بار زشت‌کاری‌های سازمان تروریستی فداییان اسلام کاستن، که ریشه‌ی مذهبی و اسلامی داشتند و همکاران فکری و کاری این گروه آیت‌الله طالقانی و دیگر روحانیون و غیر روحانیون جمع شده در «نهضت آزادی» و یا در کنار «نهضت آزادی» بوده‌اند!

و یا درج نام‌های جعلی «آیت‌الله کاشانی» به مصدق، به نشان‌دهی خطر کودتا و هشدار از سوی او به مصدق، اگرچه بعداً، به نادرستی و جعل بودن نامه، در بازچاپ کتاب اشاره شده است، اما پس از کژی به وجود آوردن در باور و ذهن خواننده!

اندوه کار در آنجا نیست که گه گاه اشتباه‌نویسی رخ می‌دهد، که آنجا است، که اندک درنگی نمی‌شود و نمی‌کند تاریخ‌نویسی چون نجاتی، که به یقین می‌داند آیت‌الله کاشانی، از مدت‌ها پیش از کودتا به مصدق و نهضت ملی پشت کرد و در سوبیه‌ی خواسته‌های شاه و دربار قرار گرفت و او و با او بودگان، از اصلی‌ترین نیروی تضعیف‌کننده‌ای بودند، به زیان دولت ملی مصدق و نهضت ملی و به سود شاه و بیگانگان پشتیبان او، و آشکار و پنهان، در کودتا دست داشته و شرکت‌کننده بوده‌اند! درستی سخنان بالا، نه تنها بسیار داده‌های تاریخی وجود داشته، که نگارنده نیز در گذشته به پاره‌ای از آنها اشاره کرده است، که روشن‌تر سخنان و گفته‌ها و نوشته‌های «آیت‌الله کاشانی - فداییان اسلام و...»، چه آنهایی که پس از ۲۸ مرداد، همچون کهنه‌های به کار گرفته شده به دور انداخته شدند و یا زندان و اعدام بهره‌ی آنان شد، و یا به تکه نان و آبی، از در یوزگی کودتاگران کردن را، به دست آوردند و این‌گونه حقیرانه، تا مرگ روزگار گذرانیدند!

این نادرست‌نویسی و داوری‌ها نیمه‌درست، اگر اینجا و آنجا، به سود «نهضت آزادی» در نوشته‌های نجاتی، کم و بیش، دیده می‌شود، که بسیار نه دیده شده از وابستگان این جریان «مذهبی - سیاسی»، همانندانی چون ابراهیم یزدی - عزت‌الله سبحانی و...!

اینکه، «نهضت مقاومت ملی»، از آغاز زندگی گرفتن تا پایان زندگی کوتاه مبارزاتی‌اش، کرده‌هایی دارد شایسته‌ی مبارزه با رژیم کودتا و برانگیزی شور نبرد با دشمنان نهضت ملی ایران، هیچ جای شک و گمانی نیست. ولی آنچه پرسش‌انگیز است، خواسته‌های رهبران و به وجود آوردندگان این نیرو، که پسین‌تر، برپا دارندگان «نهضت آزادی» شدند، و نزدیکان این جریان «مذهبی - سیاسی»، جز پاره‌ای، که یا «ملی - سیاسی» بودند و وابسته به «جبهه ملی» و احزاب وابسته به آن و یا بینابین این دو جریان. داده‌های آورده شده، در نوشته‌های نجاتی، چه برخاسته از دیدگاه او و چه برگرفته از «نهضت آزادی»، روشن می‌نمایند که تشکیل دهندگان نهادهای گوناگون، از بالاترین مرتبه‌ی رهبری تا پایین‌ترین بدنه‌ی سازمانی «مذهبی - سیاسی» بودند و بسیار نزدیک بوده به «نهضت آزادی»، تا اینکه «جبهه ملی» باشند و دیدگاه سیاسی «ملی - سیاسی» داشتن!

این نیروی اصلی و تعیین‌کننده‌ی «مذهبی - سیاسی»، که بعداً، «نهضت آزادی» و نزدیکان این جریان «مذهبی - سیاسی» را به وجود آوردند، بر این بودند و بر این

خواستِ گروهی‌گری و از «من» گروهی خود حرکت کردن، که آنها تصمیم گیرنده باشند، در پشت پرده و درهای بسته‌ی خود، و نیروهای «ملّی - سیاسی» وابسته به جبهه ملّی، و رهبران و شخصیت‌های جبهه ملّی، اجراکنندگان بی‌چون و چرای آنها - اگر جز این می‌شد، به همان برجسب‌های همیشگی، که بعداً هم به دستِ و خواستِ «نهضت آزادی»، جریان داشت، خوانده می‌شدند، که همانند آن، از زبانِ قلمی غلامرضا نجاتی، زیر نام دهان پرکن و نیمه درست «ضعف خصائل رهبری» به «سران احزاب وابسته به جبهه ملّی»، که از «همان ابتدای کار، ادعای رهبری» داشتن، خوانده است، تراوش می‌کند!

اینکه، پاره‌ای از رهبران، جز در بالای رهبری نشستن کاری دیگر از خود نشان نمی‌دادند، درست، و این «نیمه درست» آنچه را است که، نویسنده‌ی تاریخ، نجاتی، تنها و تنها زینده‌ی رهبران و سران احزاب وابسته به جبهه ملّی می‌داند و می‌خواند، در حالی که، رهبران و سران نهضت آزادی هم، اگر نه بیشتر، به یقین پاره‌ای از آنها، به این بیماری جانکاه کمتر آلوده نبودند و رخداد‌های همان دوران و سپس‌تر، روشن‌ساز این سخنان است و در آینده هم، در جای خود، به آنها پرداخته خواهد شد!

اما، روشن‌تر از این، چه می‌تواند باشد، که در نوشته‌های نجاتی و نهضت آزادی آمده شده است، که از بالاترین تا پایین‌ترین نهاد‌های سازمانی «نهضت مقاومت ملّی» را، چه کسانی به وجود آورده بودند، آنها، جمع‌گرفته از چه سازمان و یا نزدیکان چه گروه سیاسی بوده‌اند، یا شکنجه‌کاری‌های سیاسی که به درز کردن سرایت کند به سود دشمن، از چه کس و کسانی بیشتر انجام گرفته است، بنا بر آنچه داده‌های تاریخی پس از ۲۸ مرداد، گویای آن است!؟

در بایست و انگیزه‌ی به وجود آورندگان «نهضت مقاومت»، و سپس «نهضت آزادی» و تاریخ‌نویس آنها، غلامرضا نجاتی، آن‌گونه که گفته و می‌گویند و نوشته‌اند، نیست که در بالا، قلم نجاتی بیان داشته است، که در واقع دیدگاهی بوده است، که می‌خواستند تمام نیروهای «نهضت ملّی» زیر چتر آنهایی قرار گیرند، که سپس «نهضت آزادی» را به وجود آوردند و یا نزدیکان بینشی آنها، چه روحانی و چه غیر روحانی دارند. دیدی «مذهبی - سیاسی»، تا احزاب ملّی وابسته به جبهه‌ی ملّی و شخصیت‌های رهبری جبهه ملّی، حل شده در آن سازمان، پیروی‌کننده‌ی بینش‌های «مذهبی - سیاسی» آنها شوند! آنچه را که سپس تر گروه «خنجی - حجازی» می‌خواستند و دامن می‌زدند، به «انحلال احزاب»، که مصدق با رهنمودهای خود، این دیدگاه

نادرست و آسیب‌رسان را یادآور گردید، در پی نامه‌هایی، همگان را آگاه، حتی آنانی که از دوران «نهضت مقاومت ملی»، نادرست، به یکی شدن سازمانی و انحلال احزاب در سازمان واحدی گرایش پیدا کرده بودند!

رهنمودهای مصدق، روشن‌ساز این دیدگاه فریبنده شد، که گروه «خنجی - حجازی»، در جبهه ملی دوم، وام‌گرفته از بینش وجود داشته در «نهضت مقاومت»، تکرار و اصرار داشتند، که نه «نهضت آزادی»، و بینش «مذهبی - سیاسی» آن، که دیدگاه خود و گروه خود را چیرگی سازند و «جبهه» را در نمایی «حزبی»، زیر رهبری خود و نظرگاه‌های خودشان، به گردش درآورند!

پاره‌ای از دارندگان دیدگاه بالا، که به «نهضت مقاومت» تمایل و یا در پیروی از آن کوشندگی‌های سیاسی داشتند و صادقانه آن نظرگاه را درست و پیروزی‌آور برای «جنبش‌رهایی‌بخش ملی» می‌دانستند، و به هیچ‌یک از احزاب ملی وابسته به جبهه ملی هم وابسته نبودند، رهنمودهای مصدق آنان را قانع و از دنبال کردن این دیدگاه چشم‌پوشانیدند، که از جمله باشد، ابوالحسن بنی‌صدر، که در جای خود، در رابطه با «جبهه ملی دوم» و چیرایی به وجود آمدن «جبهه ملی سوم»، به آن پرداخته می‌شود!

در اینجا آورده می‌شوند، برگرفته از اسناد «نهضت مقاومت»، انتشارات «نهضت آزادی»، که مورد استفاده قرار داده است، غلامرضا نجاتی، همچون داده‌هایی تعیین‌کننده، نام رهبران و نهادهای گوناگون «نهضت مقاومت»، که در دست چه کسانی بوده و چه بینشی چیرگی بر آن سازمان «مذهبی - سیاسی»، می‌توانسته داشته باشد، اگرچه، و به یقین، سود نهضت ملی ایران را هم، با خود داشته بوده است.

خواننده، در آغاز، از زبان قلمی نجاتی، نام هسته‌ی مرکزی و دعوت‌شدگان را دیده است، که همگان دیدگاه «مذهبی - سیاسی» دارند، جز «شاپور بختیار»، و از آن عده، بجز آیت‌الله سیدرضا زنجانی - شاه حسینی و فتح‌الله بنی‌صدر، بقیه اعضا و رهبران «نهضت آزادی» می‌باشند، که پسین‌تر به وجود می‌آید. در «کمیته‌ی بین‌احزاب» نیز، جز فروهر و بختیار و محمدعلی خنجی، آنانی می‌باشند که بینش «مذهبی - سیاسی» دارند و بار «مذهبی - سیاسی» همه‌ی آنانی که تاکنون از آنها یاد شد، از بار «ملی - سیاسی» دیگران بسیار بیشتر و این بینش چیرگی داشته است!

اعضای رهبری و دیگر نهادها به این‌گونه‌اند:

۱- رهبری؛ «آیت‌الله زنجانی - یدالله سبحانی - مهدی بازرگان»، و سپس «عباس رادینا - رحیم عطایی - حسین فولادی - حسین شاه حسینی - فتح‌الله بنی‌صدر - عباس

شیبانی» که همگان «مذهبی - سیاسی» باورمند به «نهضت ملی» بوده می‌باشند.
۲- کمیته بازار؛ «حاج حسن شمشیری - عباس رادنی - حسن میر محمد صادقی - حاج محمدتقی انواری - حاج حسن قاسمیه - ابراهیم کریم‌آبادی - حاج احمد حریری - حاج نوروزعلی لباسچی - حاج محمدحسین راسخ افشار - احمد توانگر - فولادی - حاج محمود مانیان - تحریریان - حاج غلامحسین اتفاق - حسین شاه حسینی - عباس سمیعی و...».

۳- کمیته ادارات مهندس اقلیدی - مهندس رضی و گل پروران.

۴- کمیته روحانیون؛ آیت‌الله سید ضیال‌الدین حاج سید جوادی - آیت‌الله جلالی موسوی - آیت‌الله سید محمود طالقانی - آیت‌الله غروی و... .

۵- کمیته انتشارات و تبلیغات؛ مهندس مهدی بازرگان - فتح‌الله بنی‌صدر - جهانگیر عظیمی - عزت‌الله سحابی - حسن نزیه - سید محمدصادق رضوی - محمد سرتیپ - مسعود حجازی - محمدعلی خنجی - دانشپور - عباس سمیعی - ابراهیم یزدی - ابوالقاسم رضوی - عباس شیبانی - محمد حسن خرمشاهی - حسین سکاکی.

۶- کمیته اجرایی؛ مهندس مهدی بازرگان - یدالله سحابی - فتح‌الله بنی‌صدر - رحیم عطایی - عباس رادنی - عباس سمیعی - ابراهیم یزدی - کریم‌آبادی - حسن نزیه - نصرت‌الله امینی - نصرالله لوافیان (بعداً امیر انتظام) - دکتر مشایخی - دانشپور - محمد سرتیپ - حسن شاه حسینی - اصغر گیتی بین - اصغر پارسا - علی اکبر نوشین - دکتر اخوی - ابوالفضل مرتضی - شکیب نیا - باقر رضوی؛ و نیز در کنار آنان «احمدزاده - علی شریعتی - آسایش - عاملی‌زاده» را هم آورده است.

خواننده، اگر اندکی بر روی نام‌های آورده شده درنگ کند، یافته می‌آید، که نیروی اساسی و تعیین‌کننده «نهضت آزادی»های بعدی می‌باشند و دیگر هم‌بینشی‌های «مذهبی - سیاسی» طرفدار نهضت ملی بوده‌ی آنها، که جای جای رهبری - کمیته‌ی اجرایی - تبلیغات و انتشارات - بازار و «کمیته روحانیون» که جای خود را دارد، پُر کرده بودند، و از رهبران «جبهه ملی» و سران احزاب وابسته به آن، هیچ نامی نیست، جز اصغر پارسا - محمدعلی خنجی و یکی و یا چند دیگر در مرتبه‌های دوم و پایین‌تر قرار گرفته، در «جبهه ملی»، دیگری را نمی‌توان دید!

در حالی که، در کمیته‌ی دانشگاه، که در واقع موتور خیزش‌ها و شورآفرینی‌ها بودند، و یا آن‌گونه که نجاتی نوشته است؛ «در حاشیه‌ی سازمان نهضت مقاومت، شخصیت‌های علمی و سیاسی مانند علامه دهخدا - دکتر عبدالله معظمی - دکتر

عبدالحسین اردلان - دکتر شمس‌الدین امیر‌علایی - باقر کاظمی - مهندس احمد زنگنه - مهندس کاظم حسیبی - حاج سیدرضا فیروزآبادی - سید محمود طالقانی - دکتر کمال جناب - دکتر محمد قریب - دکتر اسدالله بیژن - مهندس ابوطالب گوهریان» را، آورده، که کوشنده بودن آنها را یاد کرده است!

در کمیته‌ی دانشگاه، که آنان را بنیان‌گذار خوانده است، و در «حاشیه» آنانی را که «فعال» می‌خواند، نیروی اصلی‌شان، آنانی بوده‌اند، که وابستگی و طرفدار «جبهه ملی» و «احزاب ملی جبهه ملی، می‌بوده، و بی‌آنکه خواستِ بالانشینی داشته و رهبری کردن را، تنها و تنها، پسندیده باشند، به «نهضت مقاومت» یاری‌رسان بوده‌اند، و از میان کمیته‌ی دانشگاه، تنها نام ابراهیم یزدی و مصطفی چمران را می‌توان در زمره‌ی کوشندگان «نهضت آزادی» بعدی به شمار آورد، اگرچه هم، نام همه‌ی اعضای کمیته‌ی دانشگاه را نیآورده است!

تاریخ‌نویس نهضت آزادی، درباره‌ی چند و چون «نهضت مقاومت» می‌داند، که چه کژسرسی، بسیار کسانی چون بازرگان و همراهان درون «نهضت آزادی» بعدی او و یا برون از آن جرگه، روحانی و غیر روحانی، ولی دارنده‌ی بینش «مذهبی - سیاسی»، اگرچه برخاسته از نهضت ملی، از خود نشان می‌دادند، که سرانجام به جدایی حزب ایران منجر شد و کسانی که ریشه و پایگاه ژرف اجتماعی داشتند، از آن جدا گشتند! این جدایی، بنا بر آنچه مهدی بازرگان و عزت‌الله سحابی، با غلامرضا نجاتی کرده‌اند، همه‌ی داستان نیست، چرا که میان سران حزب ایران چند دیدگاه بود، در پی تصویب قرارداد کنسرسیوم، و عناصری از درستی را در بر دارد، در حالی که، بسیاری از رهبران جبهه ملی و سران احزاب آن، به کژروی‌های بازرگان و دوستانش خرده می‌گرفتند، از جمله غلامحسین صدیقی و...!

این درست که خرده‌های بسیاری می‌توان به پاره‌ای و یا همه‌ی سران حزب ایران، و حتی همه‌ی رهبران جبهه ملی گرفت، از جمله پاره‌ای که بنا به سخن آورده شده از بازرگان و سحابی، در کتاب و مصاحبه با غلامرضا نجاتی که؛ «سران حزب ایران معتقد بودند که رژیم کودتا، با داشتن مجلس و نهادهای مربوط یک رژیم قانونی مورد شناسایی کشورهای جهان می‌باشد و با تصویب قرارداد کنسرسیوم و دریافت کمک‌های خارجی، وضع اقتصادی دولت روز به روز بهتر خواهد شد، لذا، آن را باید به صورت یک «واقعیت» بپذیریم و به عنوان «اپوزسیون» عمل کنیم. ولی پیچیدگی کار بازرگان و دوستانش در آنچه گفته‌اند، بارهبران جبهه و سران حزب ایران نبود، اگرچه

این‌گونه سخن‌ها و نظرگاه‌ها، بهانه‌ای بوده باشد به جدایی، و یا توجیه کژسرشتی‌های بازرگان، برای خود و دوستانش!

به هر روی، تاریخ‌نویس «نهضت آزادی»، همه‌ی آن خرده‌گرفتن‌ها و کژسرشتی‌هایی که بتوان، در میان نیروهای «مذهبی - سیاسی» طرفدار نهضت ملی، روحانی و غیر روحانی، بعداً گرد آمده در و پیرامون «نهضت آزادی» جست، به سران و رهبران «جبهه» و احزاب وابسته به «جبهه ملی» نسبت می‌دهد و فراموش می‌کند و یا به فراموشی خود را می‌سپارد، که رویگردانی نه تنها سران حزب ایران، که همه‌ی رهبران «جبهه ملی» از رفتار و کژسرشتی بازرگان و همراهانش بود و به فریاد آمدند، و اینجا و آنجا، به ویژه در گرماگرم برپایی گنگره و درگنگره‌ی جبهه ملی، به زبان آورده شد!

خرده‌ها و کژسرشتی‌هایی از سوی غلامرضا نجاتی چون «پرده‌پوشانه» - «گناه‌شویانه» - «انضباط و رازداری، را در عملیات رعایت «نکردن و یا «خودبینی‌های فردی و گروهی - خودسری - انعطاف‌ناپذیری - ساده‌اندیشی و...» همه‌ی آنچه را که به رهبران و کوشندگان احزاب و شخصیت‌های «جبهه ملی» نسبت داده شده است، در بازرگان و همراهانش بسیار زیاد وجود داشت، اگرچه و بی‌گفتگو، در رهبران «جبهه ملی» نیز، کم و یا بیش، وجود داشت و نمی‌بایست از یاد برده شود، و اگر وجود نمی‌داشت، که زمینه‌های شکست به وجود نمی‌آمد.

البته، در جای خود و در رابطه با «جبهه ملی» دوم و سپس‌تر به پاره‌ای از «خودسری - بی‌انضباطی - ساده‌اندیشی - خودبینی و...»‌های بازرگان و دوستان او اشاره خواهد شد، که از جمله چاپ و پلی‌کپی به امضای نهضت آزادی به ناسزاگویی صدیقی - صالح و... و یا واقعه‌ی درون قزل قلعه، چند روز پیش از رخداد پانزدهم خرداد و بیرون افتادن متن نوشته‌ی اعلامیه‌ای، از پاچه‌ی شلوار و یا جورابِ دکتر یدالله سبحانی، و بر و میوه‌ی این‌گونه کارهای سیاسی آقایان، و یا بنا بر سخن نجاتی «کارهای زیرزمینی»، به سال‌های سال زندانی شدن، و یا بلوغ بازی‌های عباس شیبانی و... که بار منفی‌اش بیشتر بود تا مثبت!

آنچه آمد و خردگرفتنی‌هایی را سبب شد، از کژسرشتی و خودسری‌ها و شلخته‌کاری‌های سیاسی بازرگان و دوستانش، هرگز بیان‌گر نادیده شمردن سراسر زندگی مبارزاتی او و پاره‌ای از دوستانش نخواهد شد، در سویه‌ی نهضت ملی!

آنچه را، غلامرضا نجاتی نیک نوشته و بررسی و داوری درستی کرده است، آرام نگرفتن جامعه در برابر کودتاگران و اینکه جامعه، در هر مناسبتی و به پیروی از هر

مبارزی، که بسیار بودند پیر و جوان گرد آمده پیرامون «نهضت مقاومت»، نفرت خویش را به «شاه» - «دولت زاهدی» و دیگر دولت‌های دست‌نشانده نشان می‌دادند و مصدق و یارانش را، برخاسته و دارنده‌ی هر بینش و گرایش سیاسی، ارج می‌گذاشتند. ولی آنچه بود و نیک بود، کافی نبود و نهضت ملی، به هر حال از سازمانی آن‌چنانی بهره‌مند نشد، که رهبرانش کمتر به خودخواهی‌های «فردی و گروهی» خویش روی آورند، و بیشتر در پی سامان‌دهی سازمانی هنگامه‌ساز بودن، تا به همت جامعه، بر دشمن چیره آیند.

و این کاستی‌های وجود داشته، در میان همه‌ی گروه‌ها وجود داشت، و کاستی‌ها، گونه‌های گوناگون بود و در هر گروهی گونه‌ای رخ می‌گشود، و پاره‌ای از دردها و کاستی‌ها، مشترک در همه‌ی گروه‌ها و گردن‌گیر همه‌ی افراد آن، از بالا تا پایین شده بود و بر و بهره‌ی زیان به‌بارآور، و شکست، پشت شکست و تجربه‌نگرفتن!

به هر روی، «نهضت مقاومت»، در میان جامعه، به همت جوانان وابسته به نهضت ملی، جای‌گرفته در احزاب ملی وابسته به جبهه ملی، و رهبران و دیگر وابستگان و یا طرفداران آن، که از دوران «مصدق»، پایگاه‌گسترده‌ی مردمی پیدا کرده بود، مورد پذیرایی جامعه قرار گرفت و بُردی اجتماعی یافت، تا ۱۳۳۹، که دوران آن پایان گرفت. گل‌کردن «نهضت مقاومت»، بار اصلی‌اش بر روی شانه‌ی دانشگاه و تا حدودی نیز بازار می‌بود، و پایگاهی که سران جبهه ملی در میان مردم داشتند و پشتیبانی کسانی که غلامرضا نجاتی، زیر نام «شخصیت‌های علمی و سیاسی» خوانده است، و نگارنده نام‌های آنان را از روی کتاب «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران» بازنویسی کرده است. خواننده اگر توجه کند، بر روی نام‌های «کمیته‌ی دانشگاه» - «کمیته‌ی بازار» و «شخصیت‌های علمی و سیاسی»، به روشنی می‌یابد، کوشندگانی را، که دیدگاهی «ملی - سیاسی» داشتند، و وابسته به احزاب جبهه ملی و شخصیت‌های رهبری و پیرامونیان آن و کمیته‌های دیگری چون «رهبری - اجرایی - انتشارات و تبلیغات - روحانیون»، نزدیک به نیروی «مذهبی - سیاسی» که پس از سال‌های ۱۳۳۹ نهضت آزادی را برپا کردند و یا پیروان این نیروی سیاسی شدند!

کمیته‌ی دانشگاه و «بین‌الاحزاب» و سپس‌تر «بازار»، هم‌آشنایی سازمانی داشتند و تجربه در این کار، و هم نیروی جوان و خطرکن هنگام رویارویی‌هایی خیابانی و... با دشمن، که توأمان با پایگاهی که نیروی «شخصیت»‌ها را به وجود آورده بود، توانستند نقش‌آفرین گردند، و با برپایی چند نمایش خیابانی و اعتراضی و واخواهی دیگر، که به

آنها، اگر کوتاه ولی تا آنجا که بتوان رساننده، پرداخته خواهد شد، در بندهای پسین! درخشیدن «نهضت مقاومت»، با بروز کثرت‌فشاری‌هایی به کوتاهی زندگی آن‌گرایید، و انگیزه‌ی آن‌را، نیمه درست، نجاتی یادآور شده است، که نیمه‌ی ناگفته‌اش، خودخواهی‌ها و تنگ‌نظری‌های بازرگان و دیگر دوستان «مذهبی - سیاسی»، همراه با زشت‌گویی‌هایی که نه تنها پیروان جوان به بازرگان نزدیک بوده، به ضد رهبران ملی به زبان می‌آوردند، که بر روی کاغذ هم، و دیگر کاستی‌هایی، از جمله واپس‌گرایی و...! نیمه درست یاد شده، تمام‌خواهی و زیاده از اندازه‌ی سهم سیاسی بری خواستن، که دامنگیر فرد و گروه‌های به وجود آورنده‌ی «نهضت مقاومت» می‌بود و سنگ‌اندازی در راه یکدیگر، یکی کمتر و دیگری بیشتر، که شاید بتوان گفت زشت‌ترین چهره‌ی این شیوه از کار را، در رفتار محمدعلی خنجی و به ویژه مسعود حجازی دیدن، با خلیل ملکی، که از پایان نیمه‌ی دوم شهریور در زندان فلک‌الافلاک به سر می‌برد و تلاش بازدارنده شدن که او و دوستانش به «نهضت مقاومت» راه نیابند! آنچه را که این گروه، با پدیدار شدن جبهه ملی دوم دنبال داشتند، در جلوگیری ورود خلیل ملکی و دوستانش، که وجودشان از هر نظر می‌توانست ثمربخش باشد و بسیار به سود «نهضت ملی» و به زیان دشمن، بهره دهد!

۱-۲- کنش‌ها و واکنش‌هایی، در پهنه‌ی، درون و برون از مرزهای ایران، در پی سفرهای سیاست‌سازان آمریکا به تهران

در فصل پیشین و بخش‌های آن، به روشنی و اندازه، از پی‌آمدهای کودتا، رخ داده در پهنه‌های گوناگون و به مناسبت‌هایی سخن رفت، نیز در بخش پیشین همین فصل، از جمله موردهایی را، که پیوند می‌یابد با بند کنونی «۱-۲»، که بازگویی‌های ناگزیر را خواننده از زیر چشم خواهد گذراند!

«نهضت مقاومت» کوشندگی‌های خود را، تنظیم‌یافته، در پهنه‌های گوناگون به کار می‌آورد و سرنخ کارهای آن سازمان مبارزاتی را شخصیت‌ها و به وجود آورندگان احزاب جبهه ملی و طرفداران نهضت ملی و مصدق به دست داشتند و به این سوی و آن سوی رهنمود شدن، و از تجربیات خود سود جستند، بی‌آنکه در رهبری و یا کمیته‌ی اجرایی و...، نام آنها دیده شود و بُرد کار را در این شیوه‌ی کار می‌دانستند و آن‌گونه روش کاری، که به بدفهمی و سپس به بازتاب‌هایی خشک مغزانه، و یا خودبینی و زیاده‌خواهی به وجود آورندگان نهضت آزادی بدل گردید، پیش و پس از پای‌گرفتن

نهضت آزادی، که در جای خود، به آن بازتاب‌های سبک سرانه به صورت نوشته‌ای و یا دیگرگونه برخوردهای آنها، پرداخته و آورده می‌شود.

با ورود شاه به ایران و کم و بیش جا افتادن نظام کودتا در پی یورش‌آوری‌های وحشیانه، به دستگیری‌های فردی و گروهی، کودتاگران در پی به انجام رسانیدن هدفمندی‌های خود برآمدند، که مورد نفت، اساسی‌ترین و لذا سفرهایی را در خود داشت که زمزمه‌های آن، از آغاز نیمه‌ی اول آذر به گوش رسید. در گذشته به آغاز و جریان گرفتن و انگیزه‌ی سفرها سخن رفت، که از جمله باشد، روز ۱۴ آذر ۱۳۳۲، پرداخته شده به خیزشی که ادامه‌ی آن، به ۱۶ آذر خونبار کشید. این خیزش‌ها و واخواهی‌های «اجتماعی - سیاسی» در پیوند با دوباره برقرار شدن روابط «ایران - انگلیس»، که در دوران دولت ملی مصدق، در سال ۱۳۳۱، قطع گردیده بود، و جان‌مایه‌ی قطع روابط با انگلیس، بر سر «ملی شدن نفت ایران» می‌بود و یکدندگی که دولت چشته‌خور شده‌ی انگلیس، در راه دوباره به گردش درآوری چپاول نفت، از خود نشان می‌داد!

سفرهایی آغاز می‌شود، از نماینده‌ی آمریکا، نیکسون گرفته تا دنیس رایت کاردار جدید سفارت انگلیس، که در خود داشت، دوباره به برقراری روابط با انگلیس و به گردش درآوری چرخش نفت، به گرد چپاول، و این بار با شرکت آمریکا و چند کمپانی خارجی دیگر هم، و بازتاب‌های برخاسته از آن، از جمله ۱۶ آذر، که به آن هم در گذشته پرداخته شد.

خیزش ۱۶ آذر، به نشان‌دهی خشم جامعه، که از همان روزهای پس از کودتا و به مناسبت‌هایی، همانند آن را، مردم و لایه‌های گوناگون اجتماعی تدارک دیده و برپا می‌ساختند، از جمله اعتراض‌ها و واخواهی‌هایی بود، به ورود کاردار جدید انگلیس و نماینده‌ی آمریکا، نیکسون، که تدارک آن را، نمایندگان دانشجویی، جای‌داشته در سازمان‌های ملی وابسته به جبهه ملی و یا طرفداران مصدق دیده بودند که زیر نام «نهضت مقاومت» از خود کوشندگی نشان می‌دادند!

در این خیزش، همچون دیگر خیزش‌های دیگر، جوانان و وابستگان به حزب توده هم شرکت داشتند، چه بنا بر خواست رهبری، و چه دور از آن و بنا بر خواست خود، که شاید هم از آن سه کشته شده، یکی از آنها، به آن حزب وابسته بوده باشد؟!

همان‌گونه که گذشت، سه دانشجو، به نام‌های «مصطفی بزرگ نیا - مهدی شریعت رضوی و احمد قندچی، در دانشکده‌ی فنی به گلوله بسته می‌شوند و بسیار اعتراضات

و واخواهی‌هایی دیگری را که به همراه می‌آورد، چه در پهنه‌ی دانشگاه و از سوی استادان - چه در پهنه‌ی بازار و یا در جای جای جامعه و به گونه‌های گوناگون، که به آنها هم به اندازه اشاره شده است!

۱۶ آذر، موردی خیزشی بود، که بارزهی وجودی‌اش به نام سفرهای نمایندگان دو قدرت رهبری کودتا، خوانده شده است، اگرچه، همچون دیگر خیزش‌های پس از کودتا، شعارهای «مصدق پیروز است» - «ملت پیروز است» و زنده‌بادهایی دیگر به سود نهضت ملی و در سویی خواسته‌های مردم، و مرده‌بادهایی به زیان «آمریکا - انگلیس - شاه - زاهدی» و...، طنین افکن در جامعه می‌بود، همین‌طور دیگر اقدامات اعتراضی و نامه‌های واخواستی، با امضای شخصیت‌های ملی سیاسی و علمی کشور! گاه‌های اعتراضی و شعارهای برخاسته از آن، اگرچه آمیختگی‌هایی درخورد دارد، ولی با دقتی اندک مناسبت‌های آنها یافته می‌گردد!

شرکت‌کنندگان، در هنگامه‌آفرینی هم، اگرچه درهم آمیختگی نیروهایی می‌بودند به نام «نهضت مقاومت»، ولی این‌گونه نبود، که روشن نباشد، کدام‌یک از احزاب ملی و شخصیت‌های «جبهه ملی» و یا غیر «جبهه ملی»، بار آن تلاش‌ها را بر شانه داشته‌اند، و نیز حزب توده هم، که به هر روی کوشنده بود و سازمان یافته در هر امری وارد کار می‌شد! لذا این‌گونه نبود، که اسناد چاپ‌پخش شده به دست «نهضت آزادی»، گونه روشی به کار گرفته شده باشد، به نشان‌دهی، که بار اصلی بر روی شانه‌ی به وجود آورندگان «نهضت آزادی» بوده آید و با آنها بودگان «مذهبی - سیاسی»، علاقه‌مند به نهضت ملی، حتی اگر در مساجد و جلسه‌های روزه‌خوانی باشد!

در درگیری‌های خیابانی که روی می‌داد و حتی «شعار»ها می‌رساند که چه فردی، دارنده‌ی چه گرایشی، زیر نام پرچم «نهضت مقاومت»، در نمایش‌ها شرکت دارد و هریک دیگری را می‌شناخت، حداقل آنهایی که نقش سازماندهی را برگردن داشتند، چه در مرکز و چه در شهرستان‌ها، و هر مکان تجمع انسان‌های پیر و جوان!

۳-۱- واکنش‌های مبارزاتی مردم، در برابر قرارداد «کنسرسیون نفت»:

از جمله اعتراضات و واخواهی‌های تند و پر شور مردم، در پی سفرهای نمایندگان دو قدرت کودتاگر و نشست‌های پنهان نمایندگان شرکت‌ها و کودتاگران بود، که حتی بسیاری از مهره‌های بومی از آنچه می‌گذرد ناآگاه، تا دمادمی، که جشن و سرور و آذین بستن‌ها، رسوایی آن پنهان جریان داشته‌ها را برنما می‌نمایاند، که به اندازه در بخش

دوم از فصل اول، در بند «۲-۳» خواننده از زیر چشم، گذرانده است. نیز، پاره‌ای از گونه‌ی اعتراضات، که در «نگرشی به گذشته»، آورده شده در «فصل دوم»، به ویژه یادآوری نامه‌های اعتراضی چه در پیوند با «کنسرسیون» - چه در پیوند با ۱۶ آذر و به ویژه در پیوند با تدارک مجلس دوره‌ی هژدهم، تا به آن قرارداد رسوا، رنگ و آب قانون دهند و به تصویب آن مجلس بیگانه خواسته و نمایندگان فرمایشی‌اش، بگذرانند.

آنچه در پی انجام است، به دنبال اعلامیه‌ها و عکس‌های رنگ و وارنگ آیت‌الله کاشانی و بقایی و دیگر به نهضت ملی پشت کردگانی می‌باشد، که با دولت کودتا، «سپهد زاهدی» گرفته و او را مورد پشتیبانی قرار داده‌اند، و به مصدق نیز بینش‌های خود را زده‌اند، که رابطه با انگلیس - زمزمه‌ی قرارداد کنسرسیون و مجلس دوره‌ی هژدهم و به پوچ گرفتن آنها، صدای ناله‌ی چوب دو سر طلا شدن‌شان را بلند می‌کند! بازتاب بر روی آنها، اعلامیه دادن، ولی بی‌خبر از اینکه طشت رسوایی آنها مدت‌هاست از بام افتاده است و مردم برای آنان تره هم خورد نمی‌کنند، و در واقع سخنان و نوشته‌های آنان را «ترهات» می‌گیرند.

البته، یکی دو روز پیش از ورود نیکسون و دنیس رایت، زاهدی با نمایندگان استعفا نداده از مجلس دوره‌ی هفدهم، نشست به گفت و شنود داشته است و چند و چونی از آنچه پنهان میان آمریکا - انگلیس و فرانسه می‌گذرد را یادآور، و در دوازدهم تا پانزدهم آذر هم کنفرانسی میان آنها، چه در رابطه با نفت ایران و از سرگرفتن روابط «انگلیس - ایران»، و چه بر سر شوروی و آنچه را که، دفاع از «جهان آزاد»ش می‌خوانده‌اند! آنچه می‌گذشته، از ۲۲ آذر، آهسته آهسته، راه به میان روزنامه‌ها می‌یابد و پرده در شدن نشست چرچیل و آیزنهاور و سازگاری کار و چپاول، که میان آنها به وجود می‌آید.

کنون، همه‌ی امور بر وفق مراد «آمریکا - انگلیس» و تکه استخوانی نیز به دیگر متحدان خود، به چپاول نفت ایران و در هنگام بازگشت نیکسون از ایران، فرزندان «آیت‌الله کاشانی»، چه خودسرانه، چه بنا بر خواست دوستش زاهدی، ابراز تاسف می‌کند، از زبان پدر، که بنا بر بیماری که داشته است، نتوانسته است «خدمت برسد» برای دیدار، و نماینده‌ی آمریکا نیز برای ایشان «سلامتی» و خواستار شدن که «نفوذ معنوی و روحانی خود را»، برای «تامین ثبات کشور» به کارگیرد!

اگرچه «آیت‌الله» منکر آن پیام به نیکسون می‌گردد، ولی مصطفی کاشانی، برای روزنامه‌هایی، از جمله اطلاعات آشکار می‌سازد که؛ «... با کسب اجازه از طرف پدر

بزرگواری که در حال نفاخت و کسالت به سر می‌برند به اطلاع عالی می‌رسانم که معظم‌له امیدوارند در این مسافرت کوتاه که به وطن عزیز ما نموده‌اید به شما و همراهان خوش گذشته باشد و از سفر خاطرات فراموش نشدنی با خود داشته باشید تا...!

از ۱۴ آذر، ۱۳۳۲، که نمایندگان دو قدرت کودتاگر وارد ایران می‌شوند، برای برقراری روابط «ایران - انگلیس» و به اجرا درآوری و زمینه‌سازی قرارداد کنسرسیون، که در حال تدارک بود، و سپس به تصویب مجلس‌های بیگانه خواسته و «شه ساخته»‌ی سنا و شورا برسانند، یعنی در ۲۹ مهر و ۶ آبان ۱۳۳۳، که در گذشته به چگونگی آن پرداخته شد، بسیار رخ دادها و اعتراضات سیاسی رخ می‌دهد، چه در رابطه با تجدید روابط با انگلیس، چه قرارداد کنسرسیون و ترس از سرنوشت نفت ملی شده‌ی ایران و چه برپایی دو مجلسی یکدست که بتوانند نمایندگان آن، به اجرا درآورنده‌ی خواسته‌های بیگانه شوند و برده‌ی فرمان «ملوکانه»‌ی خود را بنمایانند!

در این رویارویی‌های وجود داشته، تلاش‌های گسترده‌ی نیروهای ملی، برخاسته از هرگرایشی، چه وابستگی گروهی داشته و چه نداشته، پذیرفته بودند و پذیرفته شده بود زیر نام «نهضت مقاومت» نام‌گرد، و حتی پاره‌ای از کوشندگی‌های وابستگان به حزب توده، چه در این دوره روی گردانیده باشد از آن حزب و چه هنوز باورمند به آن حزب مادر، یا آگاه و یا ناآگاهانه، زیر نام «نهضت مقاومت» انجام می‌گرفت!

به هر روی مبارزات مردم ایران، زیر نام «نهضت مقاومت» گستردگی فراوان گرفته بود، و بازتاب آن از سوی نظام کودتا بازداشت، زیر نام «حزب توده»، تازشت‌کاری‌های خود را، زیر نام مبارزه با حزب توده و بیگانه‌ی پشتیبان آن حزب بوده، توجیه کند، و به مردم فریبی روی آوردن!

نه رژیم کودتا توانست با این‌گونه طرف‌بندی‌ها، مردم‌فریبی کند و نه حزب توده، و به یقین نه هیچ‌گروه و سازمانی دیگر، با این‌گونه طرف‌بندی‌ها می‌تواند سود جوید و پایگاه‌هایی «سیاسی - اجتماعی» بیش از توان و اندازه‌ی کارهای انجام داده‌ی خودش، میان مردم دست و پا کند.

در این گیر و دار، که محاکمه‌ی مصدق جریان داشت و می‌رفت تا پایان گیرد، که در دوشنبه سی‌ام آذر ۱۳۳۲ باشد، زمزمه‌ی کنسرسیون و انتخابات دوره‌ی هژدهم به‌گوش می‌رسید و از ۱۴ آذر، با ورود دو نماینده‌ی دو قدرت کودتاگر، مبارزات و اعتراضات رنگ و بوی ضد قرارداد کنسرسیون - رابطه با انگلیس و انتخابات به خود گرفت و تنظیم و چاپ پخش نامه‌هایی، به زبان‌های فارسی و انگلیسی و فرانسه، از یک سوی و از

دیگر سوی، فرجام‌خواهی دکتر مصدق به دادگاه، تا به این‌گونه، به زیان‌بار بودن قرارداد کنسرسیونم پردازد و «شاه» و دولت کودتا را رسوا، به خیانتی که به آن روی آورده‌اند، که درخواست فرجام، در ۱۴ شهریور ۱۳۳۳ می‌باشد، بنا بر نامه‌ای به دیوان کشور!

از جمله اقدامات و خواهی و اعتراض به کنسرسیون نامه‌ای است به امضای آقایان عبدالله معظمی - باقر کاظمی - شمس‌الدین امیر علایی و سعید فاطمی، که آنها دستگیر و سپس به مکان‌های گوناگون تبعید می‌گردند. در واقع، این نامه، در پی نامه‌ای نوشته شد، که در پیش به آن اشاره شد و بازتاب نامه‌ی پیشین، اخراج آن دوازده تن امضاکننده از دانشگاه، به دستور شاه، می‌بود، که کریم سنجابی - عبدالله معظمی - مهدی بازگان - محمد قریب و...، در میان آن امضاکنندگان و اخراج شدگان بودند!

دولت کودتا، به برپایی مجلس دوره‌ی هژدهم و باز کردن مجلس سنا، کوشش، و چون نیروهای ملی، چه باگرایش مذهبی و یا چه جز آن، به مبارزه‌ی قانونی باور داشتند، تا تکیه به این سلاح دولت ملی بر سر کار آورند و خواسته‌های نهضت ملی را دنبال و جامه‌ی عمل به آن ببوشانند، پاره‌ای از یاران مصدق و کوشندگان «نهضت ملی»، جای‌گرفته در سازمان سیاسی اش، «جبهه ملی» خود را کاندید، و دیگرانی، با پشتیبانی از آنها، به سود نهضت ملی وارد مبارزه‌ی انتخاباتی شدند، که چون گذشته زیر نام «نهضت مقاومت»، کارها انجام می‌گرفت.

نام کاندید شدگان، و نام کسانی که از مردم می‌خواستند به آن نمایندگان ملی رأی دهند، به ترتیب آورده می‌شود، اگرچه، در گذشته به پاره‌ای از آن نام‌ها اشاره‌هایی گردید. کاندیدها می‌بودند؛ «عبدالله معظمی - احمد رضوی - اللهیار صالح - سید علی شایگان - محمد علی انگجی - کریم سنجابی - احمد زیرک‌زاده - احمد اخگر - محمود نریمان - اصغر پارسا - کاظم حسینی و جلالی موسوی» و کسانی که مردم می‌خواستند به آن کاندیدا رأی دهند و از آزادی انتخابات سخن رانده بودند در نوشته‌شان؛ «علی اکبر دهخدا - عبدالله معظمی - آیت‌الله زنجانی - اللهیار صالح - آیت‌الله فیروزآبادی - آیت‌الله انگجی - محمد قریب - کریم جناب - جلالی موسوی - اسد بیژن - ابوطالب گوهریان»، که سرانجام انتخابات، همه‌گونه‌ی بیگانه خواسته و «شه ساخته» انجام و پایان، برپایی اش به ریاست سردار فاخر حکمت، و سنا در ریاست حسن تقی‌زاده، به تصویب قرارداد کنسرسیون و چهره‌ی قانونی به آن دادن، اقدام می‌شود!

خواننده را خاطر نشان ساختن که، فرزانه‌گانی چون علی اکبر دهخدا و عبدالله

معظمی، با چاپ پخش نامه‌ای، سازمان ملل را آگاه نمودند از دست‌کاری‌های انجام گرفته در انتخابات. کسانی از آن «توبره‌ی انتخاباتی» بیرون آمدند، که اجراکننده‌ی فرمان‌های «ملوکانه» باشند، که نمونه‌هایی از این دست، بوده‌اند؛ «سردار فاخر حکمت - ابوالحسن حائری‌زاده - سید مهدی میر اشرافی - سید مصطفی کاشانی - مهدی مشایخی - منوچهر تیمورتاش - سید جعفر بهبهانی - ابوالحسن عمیدی نوری - نورالدین امامی خویی - سید حسن امامی - محمدعلی مسعودی - محمدعلی شوشتری و دیگر رسوایانی همچون اینان!

«نهضت مقاومت»، نیز، چه در رابطه با دستبردهای انتخاباتی و چه با چاپ پخش دیگر امضاهایی، گرفته شده از پیروان نهضت ملی، چه شخصیت‌های ملی، چه علمی و چه مذهبی، به نشان‌دهی زیان‌های قرارداد کنسرسیون، که می‌رفت به تصویب آن دو مجلس سنا و شورا رسد، روی آورد! همه‌ی این داده‌های گویای تاریخی را در «اسناد نهضت مقاومت ملی ایران»، که انتشارات «نهضت آزادی» چاپ پخش کرده است، می‌توان یافت.

نیز یادآور شدن، که علی‌رغم همه‌ی بگیر و ببندها و دست‌بردهای انتخاباتی، بیگانگان و دست‌نشانندگان آنها، یعنی «شاه» و «زاهدی» و... نتوانستند از زخم پیکان کار مصدق، در ملی شدن نفت ایران «در امان به مانند، چرا که درخشش نماینده‌ی مجلس شورا، به اعتراض لایحه‌ی قرارداد پرداخت، تکیه به نوشته‌ای که خلیل ملکی و کاظم حسیبی برایش تنظیم کرده بودند و زیان‌های «اقتصادی - سیاسی» آن را یادآور شدن، که برخلاف اصول «قانون ملی شدن نفت» می‌باشد، و نیز در مجلس سنا، رضا علی دیوان بیگی، که آن را پیمانی اسارت‌بار، برای ملت ایران خواند، با کنایه‌ای سخت کوبنده از «سلطان سنجر» و حوزه‌ی قدرت و کار شوم‌زای آن قدرت، اگر سخنی به درستی گفته آید و اینکه؛ «ملت ایران برای این قرارداد، ارزشی قائل نیست و به هیچ وجه خود را مسئول تعهدات ناشی از آن نمی‌داند...»، که همگان را پسندیده آمد!

۴-۱- دوباره یورش‌آوری «دولت کودتا» و بازداشت‌های وابستگان به نیروهای ناسازگار با «نظام وابسته به بیگانه»

در بخش سوم از فصل اول، از جلوه‌های مقاومت سخن رفت و در بندهای پنج‌گانه‌ی آن، از پایداری‌ها - فروریزی‌ها - و چگونگی ترکیب گروه‌ها و بازتاب‌های آن گروه‌ها بر روی مردم، و واکنش‌های مردم، چه در برابر نمادهای مقاومت - چه در برابر

فروریختگان، برخاسته از هر گروهی و بالاخره در برابر دولت و مهمان‌های آن که «سیاست‌سازان» آمریکا و یا انگلیس باشند.

کنون، پس از ۲۹ مهر و ۶ آبان است و قرارداد کنسرسیوم، به دست سیاست‌سازان «آمریکا - انگلیس» و هم تالانگران جهانی‌شان تدوین و تنظیم یافته و به دستور شاه، به تصویب دو مجلس گذرانیده شده و شکل و بویی قانونی به آن داده‌اند و بنابراین اقدام «ملوکانه»، به زیان ملت ایران و سود جهان‌خواران، چرچیل و آیزنهاور و تبریکات و سپاس‌های خود را، پیام‌گونه برای شاه فرستاده‌اند و نمایان ساخته که این «پشتیبانی اعلیحضرت» بود که در «حل مسئله نفت» مشکل‌گشا گردید و «اهمیت شگرف» کار «ملوکانه» را ستودن!

کنون، آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - حسین مکی و... هم، از وکیل شدن - اعتبار گذشته داشتن میان مردم و... هم مانده، و از چشم «ملوکانه» هم افتاده‌اند و «چوب دو سر طلا» شده، کشته‌اند.

کنون گروه‌گروه و ابستگان حزب توده دستگیر - شکنجه - محکوم به زندان و یا اعدام و آهسته آهسته، در برابر استبداد شاهی و دستگاه سرکوبگر آن «سوکند وفاداری نویسی» جریان گرفته است، و کودتاگران توانسته‌اند اهمّ پی‌بری‌های خود را، به یاری خودفروختگان حزبی به دست آورند و از این فروریختگان سود جویند در شکار انسان‌ها، در عروسی‌های ساختگی حزبی حزب توده، و دیگر این‌گونه جرگه و مجلس‌ها. خودفروختگان و فروریختگانی، وجود داشته در تمام سازمان‌های سیاسی، که زیر سنگینی سرکوب و یا تطمیع و یا توأمانی از هر دو، واداده و می‌دادند و ابزار شکار شکارچیان انسان‌ها می‌شدند، به سود کودتاگران بومی و بیگانه!

که صد البته، این روند شوم اندوه‌زای، در حزب توده بیشتر جریان گرفت، که آن هم ارتباط همه‌جانبه دارد به گونه‌ی سازمانی آن سازمان، از هر نظر، چه در رابطه‌ی وابستگی به بیگانه - چه زشت‌کاری خیانت که همواره در رهبری جلوه‌گر بود و شه و چه بسیار دیگر بوده‌هایی، که در گذشته فراگشایی گردیده است. هم‌چنین است، که روشی ویژه از سوی دستگاه شکار کودتاگران به کار برده شد و جریان گرفت، و ویژه‌ی وابستگان حزب توده، تا هم فروریزی آن انسان‌ها به کار آمد و هم آن به کارآیی‌ها را پند و اندرزی کودتاگران‌پسندانه شود در برابر دیگر وابستگان سازمان‌های سیاسی آن دوره و پسین دوران‌هایی دیگر!

پند و اندرز و عبرت‌انگیزترین شیوه‌ی کودتاگران، برای شکار انسان‌هایی همچون

ابزار شکار، در نیست‌سازی گوهر مقاومت و پایداری و بند و سدسازی در برابر بُرنا و پیرانِ پسین آن دوره، تا بنا و پندار پوچ آنها، کسی دیگر به گرد مبارزه و هنگامه‌آفرینی نگردد در برابر شوم‌زایان چپاول‌گر و هستی بر بادده‌ی بیگانه و بومی، که فرمانداری نظامی باشد، به سرپرستی تیمور بختیار!

تیمور بختیار و سرهنگ محسن مبصر، بانیان و سازندگانِ روشِ شومِ فروریزی و ابستگانِ سیاسی، به ویژه و ابستگان حزب توده شدند و این تجربه‌ی شوم و زشت در زندان‌ها، در تهران و شهرستان‌ها به کار گرفته می‌شد، به دست و دستور سرهنگ زیبایی‌ها و سپس تر به دست و کوشش فروریختگانِ حزبی ادامه‌ی کار داشت، به کریه گونه‌ترین روش‌هایی، بریده از ارزش‌های مردمی!

کنون تخم و دانه‌افشانی فرمانداری نظامی، بر و میوه‌ی خود را میان فروریخته شدگان حزب توده یافته است، که بهترین آنها سروژ استپانیان باشد، همچون دستکاری برای سرهنگ زیبایی و کارساز برای فرمانداری نظامی تهران، تا و سوسه‌برانگیز باشد، به شکستن روحیه‌ی این و آن زندانی، حتی اگر شکستن و چشم به راه شکسته شدن «روزبه» نشسته بودن، باشد. خسرو روزبه که بنا بر خواست و دستور او، در کشتن بسیاری، پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد، از ابستگان و ناوابستگان به حزب توده دست داشته است.

حنظل بر و میوه‌هایی که بنا بر پندار توده‌ای‌هایی چون «باقر مومنی»، در برابر همانندان خود «حقانی» که او را «آدم لچر و حقیر و مُفتی» می‌شناسد، بهتر بوده خوانده، و شیفته‌ی «لوطی» گری‌هایش شدن، چه برخاسته از چند «استکان عرق» و چه برخاسته از موقعیت‌های اقتصادی که به دست آورده بود و او را در پوشش «مولتی میلیونر» دیدن و یافتن، که با وجود او «غمی» در دل راه نیابد داد، چرا که دکه‌ی روزنامه‌فروشی و کتابفروشی را در مرتبه‌ی «بقالی» پایین آورده، و خیال «رفیق» را راحت کرده است.

اویی که، نه تنها توده‌ای، همچون باقر مومنی در کارزار «لوطی‌گری - عرق خوری - مولتی میلیونری و...» پیدا کرده است و آرام‌بخش زندگی خود، او را یافتن، که دیگر «توده‌ای‌ها»یی چون آن دو، آب از همه جایشان سرازیر شدن به شیفتگی از توانایی‌اش در امر برگردانِ آثار «چخوف»، بی‌آنکه دمی درنگ کنند، که این «لوطی» و برگردانِ آثار «چخوف»، بنا بر آگاهی و نوشته‌هایشان، با دستان خود، خفه‌کننده‌ی دوستان حزبی روی‌برگردان شده از حزب توده بوده‌اند و یا قاتل دوستان و رفیقان خود چون «حسام

لنکرانی»، یا در قتل «محمد مسعود»ها دست داشته و بسیار شوم‌زایی‌هایی دیگر به سود پندارهای پوچ حزب توده، و کنون بازیچه‌ی خواستِ فرمانداری نظامی تهران، به چشم و گوش سرهنگ زیبایی درآمده‌اند، در ندامت‌نامه‌گرفتن از «رفقای حزبی» و در جشن و سرورهایی، به مناسبت‌هایی چون تولد شاه، در حضور تیمور بختیار و زیور گرفته با آواز «الله» و چراغانی و نمایش، خود می‌تکانند، و کوشندگی دارند!

کنون، دستگیری‌ها - اعدام‌هایی چون روزبه - حسین فاطمی - کریم پور شیرازی - مبشر و... انجام گرفته، برخاسته از همه‌ی نیروهای ناسازوار با نظام کودتاگر، و شوروی هم، مناسب حال سیاست خود، طلاها و بدهی‌های خود را که به مصدق نداد و از دادن آنها سر باز زد، به نخست‌وزیر کودتا داده است، و همه چیز پندارگونه به سود کودتاگران تمام شده، خوانده می‌شود! بسیار بسیار تجربه‌های «فرمانداری نظامی تهران»، در شهرهای کوچک و بزرگ، چون در اصفهان، و با یاری امام جمعه و حاج علم‌الهدی شیرازی و روحانیون دیگری چون نجفی و حبیبی، آب پیروزی و شادی از همه جای «شاه‌دوستان اسلام پناه»، در امر توبه‌نویسی و ندامت‌گیری، سرازیر ساخته، که باز سخن بر سر زبان جامعه می‌افتد، از دوباره یورش‌آوری دولت کودتا و بازداشت‌های جدید، گویای باد بودن همه‌ی پندارهای کودتاگران، در امر آرام‌بخشی مردم به سود خود! باد هوا شدن هر آنچه را که فرمانداری نظامی، به دست واماندگان حزب توده، و بنا بر دستور رهبری به «توبه‌نویسی» کشته بود و به گونه‌ی «ماهنامه» ای درآمد زیر نام «عبرت» و سردبیری آن را ابراهیم قاضی، یکی از توده‌ای‌ها، و با همکاری دیگر توده‌ای‌ها، از پانزده بهمن ۱۳۳۴ آغاز گشته بود، به روشنی دیده می‌آید.

عبرت نامه، با چند دوره و شماره‌های ماهنامه‌ی چند ساله‌ای خود، و روی به مرغوبی بیشتر نهادن، کاغذ - جلد - سبک نوشته و رهنمودهای «تیمور بختیار»ها، به اینکه زندان را «آموزشگاه» می‌خواند و... راه به جایی به سود کودتاگران نداشت و نبرد!

کنون همه‌ی حنظل‌کشته‌های کودتا، از شکنجه و زندان و اعدام گرفته، تا عبرت نامه و ندامت‌نویسی و سپس فوج فوج ندامت نویسان، به مناسبت‌های ۲۸ مرداد - چهارم آبان و... آزاد شدن و برقراری سخنرانی‌هایی، در تالارهایی، و با چراغانی‌های خیره‌کننده و... هیچ سود نبخشید در سکون کشیدن جامعه و آنچه را که شاه و کودتاگران دیگر، کمر به آن بسته داشتند، به سود بیگانگان!

پوچ خواندن طرف‌بندی‌های رنگارنگ نظام کودتاگر، و ترس افکنی‌هایی میان مردم

و نیروهای مبارز، با دلاوری فرزندان دلاور جامعه، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، به گونه‌هایی رنگ می‌بازد، چه در درون زندان و چه برون از زندان، و همواره چرخش چرخ دولت کودتا، به روی آوردن به دستگیری - شکنجه و اعدام، گردش گرفتن!

کنون پایان نیمه‌ی دوم آبان ۱۳۳۳ می‌باشد، که انتخابات، با آن رسوایی‌ها پایان گرفته، و بوی نفرت‌انگیز خشونت‌های پاسداران آن، همانندانی چون شعبان بی‌مخ - حسن عرب و...، به قلم روزنامه‌نگارانی چون «کنت لاو» و... به گوش جهان، به چگونگی آغاز و پایان آن سخن راندن، رسیده است و در پی این رسوایی‌ها، رسوایی کنسرسیوم و تصویب آن‌گونه‌ای که گذشت، در دو مجلس آن‌گونه برپا شده و دستگیری و زندانی شدن «باقر کاظمی - عبدالله معظمی و...» - محکوم شدن «شاپور بختیار» به سه سال زندان، به جرم رابطه با افسران ارتش برای «نهضت مقاومت» - زندانی و سپس آزاد شدن و به «قشم» تبعید کردن داریوش فروهر، به خاطر کوشندگی‌هایش در سامان‌دهی نمایش‌های خیابانی، در افشاگری کودتاگران و قرارداد کنسرسیوم - پایان دادگاه و سپس اعدام حسین فاطمی در ۱۹ آبان ۱۳۳۳ و نیز دادگاه و زندانی شدن «مصدق» در زندان ۲ زرهی لشکر در تهران، که پیمان‌نامه‌ی «بغداد» و انتخابات دوره‌ی نوزدهم، در ۱۳۳۵ آغاز می‌شود! باز هم اعتراض‌ها و واخواهی‌های جوانان و پیران ایران خواه دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، و گسیل آنان به زندان، که فروهر را می‌توان یکی از پابرجای‌ترین چهره‌های «مقاومت» خواند و از پای ننشینی در برانگیزی شور مبارزاتی در میان مردم، که از کوچه و خیابان آغاز و به زندان راه می‌یابد!

در این دوره‌ی، دوباره یورش‌آوری «دولت کودتا»، که شاه قدرت بیشتری گرفته، دوران کابینه‌ی حسین علاء می‌باشد و شاه آهسته آهسته سوت زدن یاد گرفته و پاره‌ای بازی‌های سیاسی و کارآموزیدگی‌هایی این‌چنینی!

همان‌گونه که رفت سرازیر شدن بدهی‌های شوروی «یازده‌تن طلا» - اعدام دوباره‌ی پاره‌ای از افسران توده‌ای، از جمله خسرو روزبه - سفر شاه به مسکو و آن گرمی استقبال بی‌نظیر از او - ریاست جمهوری ترکیه «جلال بایار» به ایران - دستگیری پاره‌ای از فداییان اسلام و از چشم شاه افتادن آنها و اعدام «نواب صفوی» و چند تن از هم‌بینش‌های «مذهبی - سیاسی» اش، در پی ترور ناموفق حسین علاء!

در این گاه تاریخی، که شاه بیشتر قدرت می‌گیرد، یعنی دوره‌ی دو ساله‌ی نخست‌وزیری حسین علاء، از فروردین ۱۳۳۴ تا دوازدهم فروردین ۱۳۳۶، بسیاری کسانی که دوباره مورد یورش کودتاگران واقع می‌شوند، برخاسته از هرگرایشی، که از

میان آنان، و در رابطه‌ی «فداییان اسلام» می‌بوده‌اند محمود نریمان - ابراهیم کریم‌آبادی - آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - حسین مکی و...! چه آنانی که به درستی با آن گروه در رابطه بوده باشند و چه بی‌رابطه‌ای، در پیوند با آن ترور دستگیر و بسیاری از آنان کوشنده در «نهضت مقاومت»، چه باگرایشی «ملّی سیاسی» و چه «مذهبی - سیاسی» علاقمند به «نهضت ملّی»!

در پی ترور حسین علاء، با دستگیری آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - حسین مکی و دیگر این‌گونه کسانِ نزدیکِ فداییان اسلام و از نهضت ملّی برآمدگان و با «شاه» و دیگر «کودتاگران» بومی چون زاهدی همدانستان و نزدیک بوده، پایان و آن اندک وجود داشته‌ای هم که وجود داشت در پی روابط «انگلیس - ایران» - به بازی نگرفتن آنها در رابطه با «نفث و کنسرسیوم» - ناکامی در انتخابات «دوره‌ی هژدهم» و...، به سردی همه‌جانبه‌گرایی، به ویژه با آیت‌الله کاشانی!

نیز آغاز ناسازگاری‌ها و بازتاب‌های آسیب‌رسانِ دستگیری‌ها و... دورانِ پایانی «نهضت مقاومت» را با خود می‌آورد که در شهریور ۱۳۳۶، نمایان و «نهضت ملّی» و نیروهای فردی و گروهی‌اش، در پی بازسازی «جبهه ملّی»، سازمان سیاسی خود برمی‌آیند، که در فصل بعدی به چند و چون آن پرداخته می‌شود.

خواننده را یادآور شدن، که اعتراضات و واخواهی‌های «اجتماعی - سیاسی» رخ داده، در برابر استبداد و کودتای ۲۸ مرداد، تنها در درون مرزهای ایران انجام نمی‌گرفته، که چهره‌های مبارزاتی ضد رژیم، در خارج کشور نیز جریان داشته و هسته‌های سیاسی آن از دیرباز، در تمام کشورها، به ویژه آمریکا و اروپا، بنا بر مناسبت‌هایی به وجود آمده و کوشندگی داشت. مبارزات خارج از کشور را، در بُرش دوم - بخش چهارم از فصل دوم، زیر نام «مبارزات نیروهای ایرانی برون مرزی - کنفدراسیون» و گونه‌ی پای گرفتن آن و...، مورد فراگشایی و به آن پرداخته می‌شود، ولی، هرچند کوتاه، به آنچه نیاز این دوره می‌طلبد، اشاره‌ای کوتاه می‌شود.

از هنگام راه یافتن ایرانیان به اروپا و سپس آمریکا، و پیش از آن به ترکیه، بنا بر نیاز اجتماعی و برخاسته از دیدگاه سیاسی، گردهم‌آیی‌هایی میان دانشجویان دوره‌های گوناگون انجام و کوشندگی‌های سیاسی، بنا بر نیاز زمان، به سود مردم ایران و در برابر «استبداد»، که همواره بنیاد سیاسی جامعه را، دولت‌ها و نظام‌های پای گرفته در ایران به وجود آورده بودند، وجود داشته است، که نمونه‌های روشن آن، در پیش از مشروطیت، و نمادهای برجسته‌ی مبارزاتی چون میرزا آقاخان کرمانی را، می‌توان به

یاد آورد در تدارک روزنامه و...، که از جمله می‌باشد «صور اسرافیل» و تلاش روزنامه‌نگاران بلندهمت و وارسته و فرزانه‌ای چون دهخدا!

بی‌گفتگو، این تلاش‌گران، بهره‌مند بودند از گرایش‌های گونه‌گون «اجتماعی - سیاسی» و دیدگاه‌هایی که می‌بایست بنا بر گاه‌ویژه‌ی خود مورد فراکشایی قرار گیرد و بی‌هیچ‌گونه شک و گمانی تأثیرپذیر از آنچه در پیرامون آنها می‌گذشته، گرفته شده از دیدگاه‌های گوناگون و جنبش‌های فکری «اجتماعی - سیاسی» چیره بر اروپا و دیگر سرزمین‌هایی که در آن زندگی گزیده بودند!

بنا بر دیدگاه و گرایش سیاسی خود، و نزدیکی با همانندان خود که در اروپا و دیگر سرزمین‌های زندگی گزیده، با گروهی و سازمانی، پیوند همکاری داشته و برقرار می‌داشتند، و از آنها، در پهنه‌های گوناگون یاری گرفته و سود می‌جستند. دستمردی و همت این گروه‌ها و سازمان‌ها، و افراد وابسته به آنها نیز، سبب گشودگی گره‌ی کار آنان می‌شد، و سرانجام راه و سویه‌ای می‌گرفت کار آن جمع!

می‌توان از دیرباز بسیار بوده گرایش‌ها و دیدگاه‌ها را، در برون از مرزها و در پیوند با دیدگاه‌های گونه‌گون وجود داشته در اروپا و دیگر سرزمین‌ها را، در دو دسته و شاخه‌ای رده‌بندی کرد؛ ۱- زیر نامی که «چپ» خوانده شده و ۲- پر شمار دیدگاه‌هایی، گرفته شده از «چپ» ناوابسته تا «راست»‌ترین بینش‌های وجود داشته. شاخه‌ی اول، پیوند خورده به آن جنبشی از چپ، که در گاه‌های گوناگون، زیر نام «بین‌الملل کارگری» کوشندگی داشتند، و این اردوگاه دوره‌های گوناگونی را پشت سر گذرانید، و از پس انقلاب اکتبر، وارد زندگی دیگری، و به نام «بین‌الملل سوم» و بینش «مارکسیسم لنینیسم»، زندگی «اجتماعی - سیاسی» می‌گیرد و آهسته آهسته پر شمار شاخه‌هایی را در خود می‌زاید، که «سه شاخه‌ی» مهم آن را می‌توان «استالینیسم - تروتسکیسم و مائوئیسم» خواند!

جنبش چپ، از هنگام به خشت افتادن، بنا بر شرایط تاریخی، از سازمان یافته‌ترین سازمان‌های سیاسی، در پهنه‌ی جهان، برخوردار بوده، چه در میدان روشنفکری و چه سندیکا و دیگر شاخه‌های کارگری و همبستگی جهانی و...، به ویژه از پی انقلاب اکتبر و چیرگی استالین بر تمام احزاب چپ! برقرار شدن آن‌گونه روابط سخت سازمانی زنجیره‌ای، که «کرم‌لین» دستور می‌داد و در پهنه‌ی جهان «رفقا» برده‌وار، اجبار انجام خواسته‌های برده‌دار خویش بودند، و جمع گرفتگان در این اردوگاه برده‌داری «مدرن»، ناگزیر همبستگی بی‌چون و چرایی بودند میان هم. لذا این پیوند سخت سازمانی گرفته در پهنه‌ی جهان، می‌خواست و به وجود آورده بود، گونه‌ای همبستگی را که بنا بر آن،

اگر دارنده‌ی بینش این‌چنینی، چه فردی و چه گروهی، از هر جای جهان، به دیگر جای جهان سفر می‌کرد، سخت به گونه‌ی اجبار سازمانی، مورد پذیرایی و رفاه‌های ممکن برایش فراهم، به ویژه اگر سفری حزبی و سیاسی بود، و بنا بر همین دیدگاه تنگ‌جهانی، امکان کوشندگی و یاری‌های ممکن فراهم آوردن، در سویه و جهت دیدگاه چیره‌ای، که وجود داشت! اگر هم فردی، دمی شک می‌کرد و دستورات را بیگانه می‌دید با خواسته‌های «ملّی» خودش و یا ارزش‌های «مردمی» باورمند به آن، بی‌درنگ همه‌ی چیزها و امکانات داشته‌اش را می‌گرفتند، و عزیز دیروزی را به خوار امروزی، بدل می‌ساختند!

به هر روی، ایرانیان راه یافته، در برون از مرز، چه پیش از انقلاب اکتبر و چه پس از آن و به ویژه در دوران جنگ جهانی اول و پس از آن، چه در رابطه‌ای سازمانی و وابستگی به حزب کمونیست اگر داشتند و یا در خارج از کشور به چنین دیدگاه و سازمان آن راه گرفته بودند، بهره‌مند از امکاناتی می‌شدند و مبارزات آنان سمت و سوی می‌گرفت سازمان یافته و دیگر مزایایی در سازمان‌گیری حزبی، اگر به میهن خود بازمی‌گشتند، و یا اگر یک ایرانی به آن دیار سفر می‌کرد، رابطه‌ای مناسب برای او فراهم کردن، چه در امور تحصیلی و چه در امور مبارزاتی و...!

نموداری این افراد و سپس به گروه نام‌گرفته را، در دوران خودکامه‌ی بیست ساله، رضاشاه، می‌توان ارنی و گروه او را نام برد، که «حزب توده» نیز، در پی شهریور ۱۳۲۰، هسته‌ی سازمانی‌اش، از همین‌گونه کسان بوده است، و در گذشته و به مناسبت‌های گوناگون و به اندازه، مورد فراگشایی قرار گرفته است، و دفتری که آنها را گرد هم آورد «دنیا» بود، که بار بیشتر کوشش‌های آن بر شانه‌ی «ارنی» تهیه شده بود! ارنی، نمودار ارزش‌هایی بود، به ویژه «مردمی» و «شجاعت»، که زندگی‌نامه‌ی او گویاترین داده‌ای است تاریخی، قرار گرفته در برابر چشم هر خواننده‌ی تاریخ و اوایی که به دادگرنه داوری دارد و ارزش داوری می‌کند!

شاخه‌ی دوم، دسته‌ای که، سخن از دیدگاه‌های پرشمار باشد، از «چپ ناوابسته» تا «راست»‌ترین نیروها و افرادی که با بینش‌ها و اندیشه‌های گوناگون، از ایران خارج شده بودند و یا در سرزمین زندگی گرفته به آن گرویده و با آن نظرگاه‌ها آشنایی پیدا کرده بودند. اگرچه نیروی انسانی و شمار این شاخه، بسیار بیشتر از شاخه‌ی اول بود، ولی، هم بنا بر وجود گرایش‌های گوناگون و هم نبود امکانات مناسب، امکانات زیادی که «شاخه‌ی» اول، «چپ» داشت در پهنه‌ی جهانی و سازمانی و سازمان‌دهی، و بسیار

دیگر یآوری‌های ممکن، آن‌گونه که باید جلوه‌گری نموده‌اند. این شاخه، بیشتر و اساسی‌ترین جلوه‌گری‌هایش، بستگی کامل داشته به شخصیتِ فردی آنها، که در پهنه‌هایی داشته‌اند و با گسست‌هایی، از دیرباز، پیرامونِ ماهنامه و نوشته‌هایی، به گونه‌ی گروهی، بی‌آنکه رنگ و بوی سازمانی گرفته باشند، گونه‌ای که «چپ» داشت، وجود داشته‌اند. شاید بتوان گفت، یکی از اساسی‌ترین عناصری که از «سازمان» گرفته شدن‌شان جلوگیری می‌کرده، برخاسته می‌بوده از ترکیبِ آن جمع به دور یکدیگر جمع شده، چه شخصیتی ناهمگن و چه دارندگی دیدگاه‌های ناهمگون، که نمودارهای تاریخی‌اش، از دیرباز همکاری میانِ کسانی چون «میرزا آقاخان کرمانی با سید جمال‌الدین اسدآبادی» باشد و یا گرد بولتن «رستخیز» و زیر نام «کمیته‌ی ملی ایران»، کسانی چون «میرزا محمدخان قزوینی - ابراهیم پورداود - حسن تقی‌زاده - میرزا رضاخان تربیت و...» را می‌توان نام برد!

گونه‌گون و جور و جور شدنِ این دو دسته‌ی یاد شده، در پهنه‌ی دیدگاهی و سازمان‌پذیری گروهی، همواره جریان داشته، که از پی شهریور ۱۳۲۰، به ویژه در دوران پر شور و خیز «ملی شدن نفت ایران»، و دو سفر مصدق، در پیوند با آن شتاب گرفته، و کسانی از میان افرادی که در «شاخه‌ی دوم» جای‌گرفته، خوانده شدند، به تلاش و کوشش برآمدند به نشان‌دهی دیدگاه نهضتِ ملی و کوشندگی و هدفمندی‌های «مصدق»، به مانند زبانِ آن جریان تاریخی!

شتاب بیشتر گرفت و چهره‌ای نیمه‌سازمانی یافت این جریان، در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و پی‌آمدهای آن، در رویدادهایی نمایان شده، که از جمله باشد، در آمریکا و اروپا، میان مردم بردن اعتراضات و واخواهی‌های مردم ایران را و آشناسازی افکار جهان را از آن زشت‌زایی، که کودتاگران «بومی و بیگانه»، بهره‌ی ملت ایران ساخته بودند!

جریان پای‌گرفته‌ی نوپا، برخاسته از «شاخه‌ی دوم» و نیز «شاخه‌ی اول»، در رسواسازی کودتاگران و رویدادهای پس از ۲۸ مرداد، همداستان با هم و یا جدا از یکدیگر، کوشندگی داشتند و مردم جهان را از آنچه در ایران می‌گذشت، آگاه می‌ساختند. آغاز و جریان گرفتن اعتراضات و واخواهی این دو جریان در خارج از کشور، در پیوند با رویدادهایی چون دوباره برقرار شدن «رابطه‌ی انگلیس - ایران» - «کنسرسیوم» - «مجلس هژدهم» - «رخداد شانزده آذر» - «پیمان بغداد» و...، کوشنده و کوشنده‌تر، و نیاز سازمانی گرفتن و همداستان با هم کوشندگی «اجتماعی - سیاسی»

بایستگی یافتن، آنان را به آنجایی می‌کشاند، که «کنفدراسیون» جهانی دانشجویان ایرانی، از درون آن سر برون آوردن است. هسته یافتن دانشجویان ایرانی، در هسته‌های سازمان‌های دانشجویی در خارج از کشور، بازتاب خود را در نهالی به نام «کنفدراسیون» می‌یابد و بالندگی گرفتن، که در جای خود، به چند و چون آن پرداخته می‌شود. ولی هرگز نباید از یاد برد جمع‌های کوچک و بزرگی را، از ایرانیان، در افشاگری‌های خود به سود ملت ایران، که تا پیش از پای گرفتن «کنفدراسیون» برگردن داشتند، زیر هر نامی، از جمله سازمان‌های دانشجویی محلی، یا دیگر گروه‌هایی، چه سیاسی و چه برگرفته‌ی دانشجویی یا غیر دانشجویی باشد، که کوشندگی‌های خود را، برون از کنفدراسیون دنبال داشتند، و به گونه‌ای همگام با آن، در مبارزه با کودتاگران و به پشتیبانی از مبارزه‌ی مردم کوشنده بودن! دنباله‌ی «دوباره یورش آوری «دولت کودتا»، و بازداشت‌های وابستگان به نیروهای ناسازگار با «نظام وابسته به بیگانه»!

خواننده، با دنبال کردن نوشته، بی‌گسست، فصل - بخش و بند به بند، تودرتو فراگشایی‌هایی می‌یابد که ناگزیری کار است برای نگارنده، و این تودرتویی‌ها نیز، با خود بازتکرارهایی دارد، که آن هم ناگزیر و گزیر کار نوشته این‌گونه‌گزینه دارد، تا روشنی‌بخش بررسی تاریخی، انجام گیرد و واری‌های «اجتماعی - تاریخی»، تا آنجا که ممکن از کاستی کمتری برخوردار و به گونه‌ی نسبی، بسنده و پسندیده‌ی کار فراگشایانه‌ای داشته باشد!

خواننده تاکنون، با زیر چشم گذراندن، سفرهای نمایندگان دو قدرت بیگانه را دیده است - دو مجلس برپا شده است - ۱۲۵ میلیون دلار کمک به ایران، به مانند دستمزد، بنا بر خواست «شورای امنیت ملی آمریکا» انجام و وارد ایران، همگام با تصویب قرارداد کنسرسیوم - شاه به زبان آوردن قدردانی آیزنهاور و چرچیل را از او، و تبریک‌های آنان به او، همراه با نیش‌زدن به مصدق - برکناری زاهدی و دوران‌دازی او، چرا که دیگر به زایدی بدل گشته است - همچنین آیت‌الله کاشانی و مظفر بقایی و دیگر با اینان به نهضت ملی پشت کرده‌ها - انتشار ماهنامه‌ی عبرت، به دست نادمین توده‌ای و بنا بر خواست فرمانداری نظامی، که اولین شماره‌ی آن در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۳۴ باشد، و بسیار بوده‌ها و رخ داده‌هایی دیگر که انجام گرفته است!

ولی، آنچه خاموش نگشته و روشنی‌بخش است، ادامه‌ی مبارزه و پیکار، از سوی لایه‌های گوناگون اجتماعی و دارنده‌ی گرایش‌های گونه‌ی گونه‌ی سیاسی، چه چپ، وابسته یا ناوابسته، چه ملی دارنده‌ی گرایشی مذهبی و یا غیر مذهبی، می‌باشد، که

چهره می‌نماید در جای‌جای ایران‌زمین!

حزب توده، علی‌رغم سرکوب‌ها - ندامت‌نویسی و عبرت‌نامه پخش‌کنی، که فرمانداری نظامی آن را از پیروزی‌های خود به شمار می‌آورد به اینکه؛ «تجدید تربیت زندانیان توده» ای را دنبال و از «نتایج درخشان» آن سخن می‌راند، همچنان در حال بازآفرینی خود می‌باشد، به دست جوانان و فرزندان کسانی، از توده‌ای‌های نادم و یا آنانی که قهرمانانه، شکنجه - زندان و اعدام را با جان و دل خریدند ولی تسلیم نگشتند، اگرچه، بسیاری از آنان، در درون از حزب توده برگشته‌ها بودند و نفرت‌زده از رهبران خود!

در همین دوره است، ۱۳۳۴، که شبکه‌های جدیدی، در شهرهای گوناگون، به ویژه کارگری، که خوزستان و اصفهان از جمله باشند و یا در شمال و نیز در مرکز، که باززایی حزب توده را گواهی دارند، و دوباره مورد یورش سرکوبگران کودتاگر، که بهره‌ی آنان می‌گردد. با اینکه تنفر و انزجار، زیر شکنجه، به رهبران حزب توده صورت می‌گیرد، حتی از سوی پاره‌ای رهبران دستگیر شده، و غول شب را، به وجد و شادی می‌آورد این «ختنه سورانی»‌های فرمانداری نظامی، ولی آتش مبارزه هرگز خاموشی نمی‌گیرد، اگرچه آتش‌زای آتش مبارزه، گرایش توده‌ایستی را، کم و بیش، در خود دارد!

زشت‌کاری‌ها و وحشی‌گری‌های فرمانداری نظامی، و زشت‌تر از آن، از حزب توده بریده‌های تن به پادویی دستگاه داده‌ای که، خبرچین - ندامت بگیر و حتی توهین و کتک‌زنی را، عهده‌دار شده بودند، نتوانستند خاموش ساز مبارزه گردند، حتی میان پاره‌ای از رهبران حزب که از خطر اعدام جهیده بودند. چنان‌که مهندس علی علوی، در خرداد ۱۳۳۸ اعدام می‌گردد، اگرچه همه‌ی مقررات زندان را اجرا ولی تن به زیادتر از آن نمی‌داده است!

به هر روی، آتش مبارزه زبانه می‌کشد، حتی درون وابستگان حزب توده، در زندان، اگرچه دلهره‌ی شکنجه و... برپا و نفرت‌نویسی جریان گرفته و ادامه داشته است، و نیز بازسازی «حزب»، هرچند توأم با انتقاد به رهبری حزب باشد، به وسیله‌ی فرزندان پدرانی که یا واداده بودند و یا استقامت کرده و اعدام را با جان و دل خریدار شده بودند!

نیز، چنین بود، چنین آتشی و آتش‌زایی میان دیگرگرایش‌های سیاسی غیر توده‌ای، چه ملی و چه مذهبی، با وجود دستگیری‌ها - شکنجه‌ها و اعدام‌هایی که انجام می‌گرفت!

دستگیری - شکنجه و زندان و اعدام، تنها بهره‌ی حزب توده نبود و نمی‌شود، با برکناری زاهدی و آمدن حسین علاء، که سرنوشت همه‌ی نیروها و افرادی است که تن به سکوت نداده‌اند و بنا بر روش‌هایی به مبارزه ادامه می‌دهند، که کم و بیش به پاره‌ای از آنها، مربوط به ۱۳۳۴ به بعد، اشاره شد. از جمله دستگیری و زندان و تبعید آنانی که در رابطه با «کنسرسیوم» انجام گرفت - کسانی که در رابطه با «پیمان بغداد» و انتخابات دوره‌ی نوزدهم، چون داریوش فروهر دستگیر و زندان می‌شود، که چندی پیش آزاد شده بوده است - در پیوند با «نواب صفوی» و ترور حسین علاء، که پاره‌ای چون آیت‌الله کاشانی دستگیر و زندانی می‌شود و نیز پاره‌ای از فداییان اسلام چون؛ «نواب صفوی - خلیل طهماسبی - محمد واحدی - عبدالحسین واحدی و ذوالقدر» و اعدام آنها!

یادآور شدن، که فداییان اسلام، در پی ترور احمد کسروی - رزم‌آرا - زنگنه - حسین فاطمی که در دوره‌ی پیش، از آن ترورها سخن رفت، بنا بر درخواست دربار - روحانیون و... آزاد شده بودند و مورد بخشش شاهانه، و آنان نیز، همچون آیت‌الله کاشانی و با او از نهضت بریدگان، به شاه خدمت و دشمنی ورزیدن با «مصدق» و دولت او را دنبال می‌داشتند. نواب صفوی امکاناتی یافت، از جمله مسافرت‌هایی به اردن - عراق - مصر و در پی بازگشت با شاه دیدار می‌کند، که بنا بر نوشته‌ی فداییان اسلام، خواست دیدار از سوی شاه می‌بوده است. ولی در پی ترور «حسین علاء» مورد پیگرد و آنان دستگیر و در سال ۱۳۳۶، در پی شکنجه و آزار، آنانی که نام برده شدند، به جوخه‌ی اعدام سپرده می‌شوند!

۵-۱- روزنه‌های شکست برنامه‌های «رژیم کودتا»، در پهنه‌های «سیاسی - اقتصادی» و به هم ریزی آرایش سیاسی، در درون و برون از ایران، به سود مردم!

خواننده اگر گشتی در گذشته کند، از آغازین شوم‌روز کودتا و چگونگی رخ داد کودتا و پول‌های سرازیر شده برای انجام آن از «کیسه‌ی سیا» خرج شده، آنچه را در بسیاری از داده‌های تاریخی، چه به زبان فارسی و چه دیگر زبان‌ها توان یافت، و نگارنده نیز تکیه به بخشی از آنها فراگشایی این نوشته را تا به اینجا کشانیده است، می‌یابد، سیل پول‌های باد آورده را که باد هم با خود می‌برد!

در گذشته، از زبان قلمی بسیاری، از جمله آمریکاییان، آورده شد، بهانه‌های

ساختگی سیاست‌سازان انگلیس و سپس پیروی‌کنندگان آمریکایی این سیاست، در پی مذاکرات تقسیم چپاول و یافتن راه همیاری یکدیگر را، به کودتای ۲۸ مرداد راه یافته و بازگردانیدن پاشنه‌ی چرخ چپاول نفت ایران بر روی کهنه‌ی پیش از «ملی شدن نفت ایران»!

از جمله باشد، نگاهی به کتاب «امپراتوری آمریکا»، نوشته‌ی «کلود ژولین»، که انتشارات مصدق بخش‌هایی از آن را ترجمه کرده است و بهانه‌سازی‌هایی را آمریکاییان، به پیروی از سیاست‌سازان انگلیس، ساز کردن، به خطر «کمونیسم»، و آیزنهاور پس از کودتا که «ایران تقریباً داشت به دست کمونیست‌ها می‌افتاد» را پوشش زشت‌کاری‌های انجام داده‌ی خود نمودن، و آن‌گونه به زیان ملتی کمر بستن و سرازیر شدن دلارها به دستور او، که «کیسه‌ی سیا» بر شانه می‌گیرد و آندره تالی، در همان کتاب نوشته‌اش آورده شده که «شوارتسکف برای دشمنان مصدق پنهانی جوهری توزیع کرد. برخی از ایرانیان به یکباره خود را ثروتمند یافتند. و تاریخ حکایت می‌کند که شوارتسکف، ظرف چند روز، ده میلیون دلار پول از کیسه‌ی «سیا» خرج کرد و...»!

این کتاب، از زبان نوشته‌ها و داده‌ها، می‌رساند که دلارها میان چه کسانی خرج شد، و مرتبه‌هایی که «سیا» و دولت آمریکا، این‌گونه رقم‌های سرسام‌آوری را، برای نگه‌داشت مهره و فراری بازگردانیده‌ی خود، با چه نیت شوم و زشتی به کار می‌گیرد، و تاج و تخت به او می‌بخشاید، از چه روی می‌بوده است؟!

آیزنهاور، در همان کتاب، از کرده‌های خویش به سود کودتا و مهره‌های بومی آن «شاه - زاهدی» بسیار سخن می‌گوید و اینکه بنا بر نامه‌های «لویی هندرسن»، سفیر آمریکا و «زاهدی»، کمک‌های فنی خود را به «مبلغ ۲۳/۴ میلیون دلار» از سر می‌گیرد! نیز ادامه به اینکه «به خاطر نامه‌ای که در ۲۵ اوت از ژنرال زاهدی» دریافت می‌کند و... «عزم را جزم کردم که در چنین اوضاع و احوالی»، برنامه‌ی پیشین را کافی نداند و لذا «در پنجم سپتامبر کمکی اضافی را به مبلغ ۴۵ میلیون دلار به عنوان کمک اقتصادی فوری اعلام کردم. در مجموع در آن سال کمک آمریکا به ایران به ۸۵ میلیون دلار رسید»!

بنا بر برگردان کتاب یاد شده، در سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱، کمک آمریکا به ایران یک میلیارد دلار و آن‌چنان گشادبازی انجام گرفته بوده است که نمایندگان مجلس، در واشنگتن به صدا درمی‌آیند به اینکه «صدها میلیون دلار کمک آمریکا به ایران با چنان غفلتی» چگونه و چرا مصرف شده، و بر سر این پول‌ها چه آمده، که هیچ ساختمان و

سد و... بنایی، حاصل آن نمی‌باشد؟!

نه تنها این دلارهای باد آورده‌ی «یک میلیاردی» و یا بیشتر، در آن دوران باد هوا می‌شود و هیچ‌بر و میوه‌ای به بار نمی‌آورد، که کودتاگران آمریکایی، بهانه‌هایی را ساز می‌کردند، تا تهیه‌ی بودجه شود و مورد پذیرش مجلس و نمایندگان آمریکا قرار گیرد، که اعدام - شکنجه - زندان‌های پُر شده نیز، از گرایش‌های گوناگون هم، هیچ درمان‌گر دردی نشدند، بنا بر خواست سیاست‌سازان «آمریکا - انگلیس» و مهره‌های بومی‌شان، همچون «شاه» و...، که تنها و تنها، ننگ جنایت و روی‌گردانیدن از ارزش‌های مردمی، آویزه‌ی گردنشان شده بود، و زشتی از این راه، که رسوایی‌اش جهان‌گیر شده بود!

بی‌گونه شک و گمانی، سیاست‌سازان خود را متمدن دانسته‌ی «آمریکا - انگلیس» و دیگر پسرخاله‌های آنان، و نیز شوروی، نیک می‌دانستند، که در زندان‌های ایران چه می‌گذرد و تدابیرهای رژیم‌های «تمام‌خواه»، چون نازیسم هیتلری - فاشیسم موسولینی و همانند «استالین»، رواج به «عبرت» نامه درآوردن و «ندامت» نگاری، که گزین‌کار گرفته بود و هیچ درمان‌بخش بیماری آنها نگشتن!

تاریخ یادآور است که در بازداشتگاه‌های نازی‌ها، اسیران، یهودی و غیر یهودی، چیرگی ترس و وحشت بر آنها آن‌گونه می‌بود، که خبرچینی به زیان هم‌بندان و یا خشونت به کاربری را می‌پذیرفتند، تا شاید از مهلکه‌ی شکنجه و مرگ خود را نجات بخشند و دادگاه‌های استالین هم نمایانگر، که بسیاری از محکوم به تیرباران شدگان، خواست خودکامه را به زبان می‌راندند، تا هرچه زودتر سرنوشت مرگ بر آنها بال گشاید و از تباهی و نیستی برخاسته از شکنجه و ترس، بگریزند!

بودند بسیاری از رهبران «انقلاب اکتبر» و همگام با لنین بوده‌ها، که در دادگاه‌های استالین، افترا و تهمت‌هایی چون «جاسوس امپریالیسم» - «خیانت به کشور شوراهای» و...، آنچه را پوچ و بی‌اساس بود، بنا بر خواست خودکامه، به زبان می‌راندند، تا با مرگ خود، از آنچه از مرگ برایشان بدتر بود گریخته باشند. یا بسیار خودکشی‌هایی را در زندان‌ها و اسارتگاه‌های سیبری و دیگر بازداشتگاه‌های سراسر شوروی و اروپای شرقی، که یادآور پذیرش مرگ است، در برابر آنچه بدتر از آن، بر آن زندانیان، بال شوم خودگشوده بوده، بود!

لذا، نه آن دلارهای سرریز شده، سد و بنا و ساختمان مردم‌پسند و بنا بر خواست مردم بوده‌ای را ساخت، و نه روش‌های بازداشتگاهی «استالینی - هیتلری»، توانست با «ماهنامه‌ی عبرت» و «ندامت‌نویسی» گرفتن از این و آن، و یا توده‌ای را خبرچین و

شکنجه‌گر توده‌ای دیگر ساختن، توانست راه به جایی ببرد، تا خوشایند ارباب، و ارباب پاسخ‌گوی مردم خود باشد!

ارباب «آمریکا» و نیز «انگلیس»، اگرچه با کودتا به آنچه در رابطه با «نفت» و چپاول آن باشد، دست یافته بودند، ولی در برابر خود دهان‌های باز شده‌ی میلیون‌ها مردم جامعه‌ی خود و جهانیان خواستار دادگری‌های اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون را، می‌دیدند، به پرسش از ساخته و پرداخته‌ی آنها، «شاه» بر تخت نشانیده و دولت‌های بره‌وار و سر به‌زیر آمده و رفته، که چه برجای مانده است، از پس آن گرگ‌رفتاری‌ها و تباهی و چپاول‌گری‌ها، برای ملت ایران از یک سو و مالیات‌دهندگان آمریکا از دیگر سوی!

مردم ایران و جهان، در پیشاپیش آنها خیل اندیشمندان سیاسی و روشنگران اجتماعی، به دو امپریالیسم کودتا، پرسشگر می‌نگریستند، در نشان‌دهی «تحفه» ای که به بازار آوردند و «کوهشان» که «موش» زاید، با آن سر و صدای «مبارزه با کمونیسم» که به راه انداخته بودند، پیش - هنگام و پس از واژگونی دولت «ملی مردمی» مصدق!

صد البته، برای آمریکا، پرسش‌های بیشتری پیش کشیده می‌شد، از همه سویه، چرا که؛ ۱- در کودتا شرکت کرد، برای تقسیم چپاول. ۲- هزینه‌ی کودتا و پس از آن را بر شانه داشت، برداشته از مالیات‌دهندگان آمریکا. ۳- در برابر «سرمایه‌درای دولتی شوروی» آمریکا قرار گرفته بود، به مانند سرکرده‌ی امپریالیسم جهانی، هنگامی که هنوز طشتِ رسوایی «شوروی» بر زمین نیفتاده بود و هنوز، کم و یا بیش، گباده‌ی اردوگاه دروغین «ستاد زحمتکشان جهان» را بر شانه می‌کشید، و نیش‌های سرزنده‌ای از این سوی در برابر آن قرار گرفتن! ۴- در کنار «نمونه‌ی» ساخته و پرداخته‌ی خود، نه تنها فروریزی استبدادهای وابسته به خود چون «عراق» - «ترکیه» را می‌دید، که موج‌های خیزش‌های انقلابی را، در «ویتنام» - «کوبا و آمریکای لاتین» - کره و «چین» را نیز که از پیش، در زیر چشم، به وجود آمده داشت، به سود شوروی و اروپای شرقی اش! ۵- اوج گرفتن و سیرگاهی دیگرگرفتن جنبش‌های «سیاسی - فرهنگی» در اروپا و در آمریکا هم!

آنچه آمد و یا دیگر وجود داشته‌های مشکل‌ساز، در هم تنیده شده‌هایی می‌بود، چون بندی برگردن آمریکا، که اگر از همه سوی آن چشم پوشیده شود، چراکه جای آن در این نوشته نمی‌آید، ولی آنچه را، بندی از این بندهای برگردن آمریکا تنگی می‌گیرد و به جای می‌ماند سخن گفتن از آن «شاه» است و «تباهی»‌های به بار آمده و «زخم‌های» گونه به گونه بر جامعه نشست، در پی کودتا و همچنان وجود داشته هزینه‌های

سرسام آور نظامی، و تنگناهای گسترده‌ی اجتماعی، به ویژه در پهنه‌ی «اقتصادی - سیاسی»، که چون موریانه بر جان جامعه افتاده و هستی جامعه را جویده و می‌جود! در این گاه، که شکست چهره‌ی خود را می‌نمایاند و سال‌ها در پی واژگونی دولت مردم‌خواه مصدق سپری شده و سیل تاراج نفت گردش گرفته بر روی پاشنه‌ی کهنه‌ی پیش از ملی شدن، زیر نام «کنرسیوم»، و با تقسیم چپاول با دیگر جهانخواران، و سرازیری دلارها، چه زیر نام فروش نفت و چه از بودجه‌ی «سیا»، همچون رشوه‌دهی به «شاه» و بستگان دور و نزدیک و یا بردگان اجراگر خواسته‌های او، ناله‌ی درماندگی بلند می‌شود!

چهره‌ی شکست و ناله‌ی درماندگی، از چند سوی به گوش می‌رسد و در پیش چشمان مردم هویدا می‌گردد، که از زبان رجزخوان پررو شنیدنی است که؛ «انتخابات آینده کاملاً آزاد خواهد بود»، که این سخنان «شاه» از سخنرانی او، روز پانزدهم خرداد ۱۳۳۹ می‌باشد، و درج شده در روزنامه‌های آن دوران، و صد البته، دوقلوهای «کیهان» و «اطلاعات»!

سخنان شاه، همچون همیشه، فریب و نیرنگی بیش نبوده است، و در این هنگام، همزمان است با انتخابات آمریکا و امکان پیروزی «دموکرات‌ها» را در پیش می‌دیده، که «کندی» اول کاندیدای آن حزب بود، و سخن گفتن از «فضای باز سیاسی» چنین پسند می‌آید!

شاه تاکنون از دست پشیمانان، جمع شدگان در حزب جمهوری خواه خرسند و آنان بر خواسته‌هایش گردن می‌نهادند، ولی اگر جان - اف - کندی باز انتخابات را در برابر هم‌آوردش «ریچارد نیکسون» از جمهوری خواهان ببرد، چه باید کرد، و این، آن گره‌ی کوری بود در برابر چشمش که حسابگرانه دم از «فضای سیاسی» زدن را پسند کار خویش می‌یافت، در حالی که اگر گردش کار را به کام دوستش «نیکسون» می‌یافت، هرگز به این‌گونه سخنان روی نمی‌آورد!

ولی، از آنجا که فریبکار بی‌یاد و هوش و سخنان و کردارهای نیرنگ‌بازانه‌اش او را بیش از هر چیز و هر کس به رسوایی می‌نشانند، اینکه؛ ۱- با سخنرانی خود در پانزدهم خرداد، که انتخابات کاملاً آزاد است و نویددهی به «فضای باز سیاسی»، آشکارساز آنچه را است که در پیش وجود نداشته است و ۲- از زبان «غلام جان‌نثارش» منوچهر اقبال، در جایگاه نخست‌وزیری نشسته که «مصدق‌قی‌ها و توده‌ای‌ها نمی‌توانند نامزد انتخابات» شوند و این دو نیروی اصلی سیاسی را، که هم‌آوردی دارند با نظام کودتا و

نبرد بارژیم شاه را بر شانه داشته‌اند، از شرکت در انتخابات، آشکارا بی‌بهره و بازدارنده می‌سازد!

سرانجام «کندی» در نبرد انتخاباتی آمریکا، بر هم آورد خود «نیکسون» پیروز، و در دی ماه ۱۳۳۹ خبر پیروزی او زنگ خطری را برای «شاه» اعلام می‌داشت، چرا که سخن از آنچه می‌گفت در خوش‌آیند خودکامگانی چون «شاه» نمی‌توانست باشد. سخنان او، اگرچه زیر نام «مبارزه با کمونیسم» و تهدید «شوروی» را، همچون دیگر سیاست‌سازان آمریکا یدک می‌کشید، ولی رنگ و بویی دیگر با خود داشت، نگران‌ساز «شاه» و خوش‌باوری به بار آوردن برای بسیاری از مبارزان ملی! او از کاستن هزینه‌های سنگین نظامی سخن می‌راند و کمک نمودن به امور پیشرفت اقتصادی و گونه‌ای بهسازی در زندگی اجتماعی مردم و لایه‌های تنگدست، که زندگی مردم جهان سوم را به وجود آورده بود. در گرماگرم نبردهای انتخاباتی و این‌گونه سخنان او، و راه‌یابی او به کاخ سفید، جنبش انقلابی مردم کوبا به پیروزی می‌نشیند. او ادامه‌ی سخن و بهسازی‌های «اجتماعی - اقتصادی» خود را بایسته می‌شمرد، به ویژه برای کشورهای آمریکای لاتین، تا سرنوشت «کوبا» را بهره‌مند نگردند و یا هر آنچه بارآور سرنوشتی دیگر، در جامعه‌هایی چون ایران، جز آنچه آمریکا پسند باشد، جلوگیری کند و بازدارنده‌ی آن شود!

کندی، آنچه در سر می‌پرورانید، زیر نام «به‌سازی‌های اجتماعی - اقتصادی» و یا پیشرفت‌هایی را به زبان می‌آورد، تنها و تنها برای بازدارنده شدن گسترش آنچه راکه، به سود «شوروی» پایان گیرد، و الا بر آن نبود و نشد که بازدارنده‌ی «خودکامگی» و خودکامگان باشد! هرگز خیزش‌های مردمی را که در کشورهای آمریکای لاتین، به دست خودکامگانی چون «رومولا - بتانکورت» در ونزوئلا به رگبار آتش بسته شدند مورد واخواهی نداد و بازدارنده‌ی آن زشت‌کاری‌ها نگردید!

او سخت‌نگران «ویتنام» بود و «ویتنام»‌های دیگر، و قدرت‌هایی چون «شوروی - چین» و... سر برون آوردن، چه زیر نام «کمونیسم» باشد و چه دیگر قدرتی دور از مدار «آمریکا» پای به هستی گذاشتن، که همه‌ی آنها را، زیر نام «کمونیسم» مورد یورش خود قرار می‌داد، همچون پیشینیان خود، و در واقع آنان را به کام «شوروی - چین»، انداختن بود!

او هرگز دل برای ملت ایران نمی‌سوزانید و کشتار و سرکوب‌ها و چپاول مردم را زشت و ننگ به گونه‌ی جدی نمی‌گرفت و نگرفت، که از این بیم داشت، که

زشت‌کاری‌ها و نامردمی‌گری‌های شاه، به خیزشی بنیان‌کن بدل شود و «شوروی» بهره‌مند از آن گردد!

نگارنده هرگز بر این نبوده و نمی‌باشد، که سیاست‌سیاست‌سازان «جمهوری‌خواه - دموکرات» در آمریکا همانندی همه‌جانبه داشت و دارند و یا هیچ جدایی دیدگاهی میان شخصیت‌های سیاسی آن دو حزب، چون «کندی - نیکسون» و... نمی‌باشد و یا نتوان یافت، که چنین هم، در مورد دیگر احزاب «راست - چپ» و نمایندگان آنان، در کشورهای اروپایی، ولی آنچه را تاریخ می‌آموزاند این است که سیاست‌خارجی آنها، به ویژه در مورد کشورهای چون ایران، همواره همسو و یا با اندک تفاوت‌هایی بوده است، مگر در گاه‌های استثنایی!

به باور کندی، که یکی از خوشنام - پیروزمند و کامرواترین سیاست‌سازان آمریکا، وابسته به دموکرات‌ها باشد و دوران انتخاباتی و ریاست جمهوری‌اش، برنامه‌هایی داشت در امر بهسازی‌ها و پیشرفت‌هایی برای جهان سوم، آن نبود که بر و میوه‌ی سخن‌ها و کردارهای اجتماعی «سیاسی - اقتصادی» اش، سودی بنیادین و تعیین‌کننده داشته باشد، برای ملت‌های زیر ستم، در پهنه‌ی «ملی مردمی»!

آنچه او را می‌خواست و هدفمندی‌هایش بود زیر پوشش «مبارزه با کمونیسم» و این‌گونه سخن‌ها، از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بود، به ویژه اگر پس از پیروزی به کام شوروی بیفتد و در برابر «قدرت امپریالیسم آمریکا»، شاخ تیز قدرتی دیگر، هستی بگیرد!

او هرگز نمی‌خواست بر ترکیب قدرت‌های خودکامه‌ای چون «شاه» زیانی وارد آید، و به‌سازی‌ها و پیشرفت‌های ویژه‌ی خود را به دست این‌گونه خودکامگان و از بالا برای جامعه رهنمون می‌دید. کندی، بی‌گفتگو، از تباهی دلارها، بی‌اینکه سودی تبلیغاتی برای آمریکا به بار آورده باشد، ناخشنود بود، و نیز بخشی از پیروزی خود در انتخابات را، مدیون همین‌گونه افشاگری‌ها می‌دانست در برابر مالیات‌دهندگان آمریکا، که دولت‌های خود را به مانند «ژاندارم جهان» و «شاه» - «باتیستا» - «پینوشه» و...ها، نوجه‌های آنها، که کارشان سرکوب و چپاول مردم خویش است و فقر و تنگدستی مردم آن جامعه‌ها، برگرفته از زشت‌کاری و زشت‌کرداری این «نظام» بوده و می‌باشد! حال نیز می‌باید گونه‌ای رفتار سیاسی اش باشد، که دورگرفته نباشد از برنامه‌های انتخاباتی اش و به هر روی، یک رویگی نشان دادن خود در برابر رأی‌دهندگان!

نیز، هرگز نمی‌بایست فراموش کرد، آنچه را از زبان نزدیکان سیاسی اش، همچون

«ویلیام دوگلاس» قاضی بلندمرتبه‌ی آمریکایی شنیده بود، چه در سجایای «مصدق» و چه در نکوهش شاه و درباریان و...، که می‌بایست سودمند افتاده دانست! شاید بتوان گفت، آنچه کندی را نگران‌کننده‌تر ساخت، گفت و شنودی بود میان «خروشچف» نخست‌وزیر شوروی و «والتر - لیپمن» روزنامه‌نگار پرآوازه‌ی آمریکایی، که خروشچف ایران را همچون میوه‌ی در حال رسیدن دانست، که به دامن شوروی افتاده خواهد شد و ابزار میوه‌ی در حال رسیده شدن ایران را «فقر و بیچارگی و تباهی رژیم» شاه دانستن و خرسندی نشان دادن که «مردم ترقی‌خواه ایران»، آنها را «رهبر مترقی بشریت» می‌دانند!

در این پرسش و پاسخ، و پاسخ‌های خروشچف در آن دوران «جنگ سرد» و فراگشایی‌های «والتر لیپمن»، که راه‌رهای ایران در وجود نظامی است «مردم‌سالار» و اقدامات بهسازی‌های بایسته‌ای را به دست مردم و رهبری مردم‌خواهان، آشکار و یا پنهان، یادآور شدن، سخت بر «کندی» تأثیر گذاشت! به ویژه اینکه، خروشچف از میان رهبران شوروی، پس از اکتبر، از بار ارزشی بیشتری برخوردار شده بود و ارزش داوری‌هایی که با دیدگاه «استالین‌زدایی»، در میان مردم جهان برای خود به دست آورده بود، می‌توانست با سخنان خود افکار جهان را بیش از پیش به زیان آمریکا و به سود اردوگاه شرق، زیر چتر شوروی بکشاند و «ایران» را همچون میوه‌ی رسیده‌ای، به سود آن اردوگاه بچیند و بافته‌های آمریکا را پنبه کند!

اگرچه سخنان «خروشچف» در برابر «هم‌آورد» خود آمریکا، که ایران را میوه‌ی رسیده‌ای می‌خواند به زودی در دامن او افتاده، همچون رجزخوانی دانستن، ولی بار و مفهومی داشت، سخت برای آمریکا نگران‌کننده و ترس در دل «کندی» رخنه کردن و آشوبیدن، که مبادا توفانی و بر باد و توفانی سخت‌نشینی همه‌ی کشت و درُوی «آمریکا»، آن بزرگترین قدرت امپریالیستی جهان را، بر و میوه‌اش شود؟!!

بخش دوم

جای گرفتن «کندی» در کاخ سفید و آغاز کار انتخاباتی مجلس شورای ملی

«همچنان جلاد و سرش اندر یکی تاج درخشان طلایی لیک خون اندود!»

۱-۲- گشتی در مبارزات مردم ایران و بازداشت‌های برخاسته از آن:

همان‌گونه که گذشت و با گشتی در گذشته، رژیم شاه را در برابر سیل دلارهای به هدر رفته و روزی روزی خواران بیگانه‌خواه گشته، از شاه تا پایین تران، نمایان و باد کاشته‌ی کودتاگران «آمریکایی - انگلیسی»، زیر نام مبارزه با «کمونیسم» در برابر باد، هرچند با زشت‌ترین شیوه‌ی سرکوب و ناپسندترین کردارها باشد، این خود را متمدن خوانده‌ها، پذیرفته و به خواست و دستور آنها انجام گرفته بود!

شکست‌تدبیرهای سیاست‌سازان جهان‌خوار، کاخ سفیدنشینان آمریکا، پیشاپیش همه‌ی پسرخاله‌های خود در غرب آشکارا در پیش چشم جهانیان، و از جمله شهروندان آمریکایی و پرسنده به چرایی‌گزین این راه‌های «دلار بر باده» و مردم‌سوز را دنبال کرده‌اند و «باد دُرُو» کردن را چه حاصل؟!

بار سنگین مبارزات انتخاباتی آمریکا، و سخنان کندی برای پیروزی خود در برابر «هم‌آورد» خود، از حزب «جمهوری‌خواه» نیکسون، بر روی رفتار و خواسته‌های مردم‌گرایانه و روش‌های بهسازی در امور اجتماعی ملت‌های زیر ستم، در پهنه‌های «سیاسی - اقتصادی» نهفته بود، چه این سخنان ریاکارانه و یا به درستی دیدگاه‌های «دموکرات‌ها» بوده باشد، و یا برگرفته‌ای از هریک از این دو؟!

این سخنان کندی راه بازگن ورود و نشست او در کاخ سفید و اشنگتن گردید، در ژانویه ۱۹۶۱، که برابر است با دی ماه ۱۳۳۹، و بر شانه‌ی او باری نهفته شده، که در مبارزات انتخاباتی نوید آن را می‌داد، به ویژه در اجرای سیاست خارجی، به گونه‌ای که

به آن سخنان، هر چند فشرده اشاره شد!

در هنگام ورود به مبارزه‌ی انتخاباتی آمریکا، در آغاز سال ۱۳۳۹ نیز شاه نوید انتخابات آزاد، آن هم «کاملاً آزاد» و «فضای باز سیاسی» را می‌دهد، که هم‌گام است با انتخابات دوره‌ی بیستم مجلس شورای ملی، اگرچه «غلام‌خانه‌زاد»، منوچهر اقبال، نخست‌وزیر شاه، درون و بنیادِ فرماندهی خود «شاه» را بیان می‌دارد به اینکه؛ «مصدق‌ها و توده‌ای‌ها، نمی‌توانند نامزد» انتخاباتی داشته باشند، و این‌گونه یادآور است که «سخنان اعلیحضرت باد» است، و این به دستور «ایشان»، نخست‌وزیرش گفته و به زبان می‌آورد!

این دُرافشانی‌های دروغین و ریاکارانه هنگامی است که، از مدت‌ها پیش «ساواک»، زیر نام سازمان اطلاعات و امنیت کشور به وجود آمده و جای فرمانداری نظامی را گرفته و انسجام یافته، روی زشت‌کاری‌های فرمانداری نظامی را سپید کرده است، و اگرچه بر سر هشت اداره‌ی آن «تیمور بختیار» و دیگر جنایتکارانِ فرمانداری نظامی و... قرار گرفته‌اند، ولی تنها در برابر «شاه» پاسخگو می‌باشند و شاه در برابر آمریکا، اگرچه با ترکیه و اسرائیل هم، همکاری تنگاتنگ و تبادل خبردهی به یکدیگر دارند، و چنین است با انگلیس!

چنانچه نوشته آمد، زندان‌ها هنوز پر - شکنجه ادامه سازمان یافته‌تر - اعدام‌ها وجود داشته و از جمله مهندس علی علوی در روزهای پایانی خرداد ۱۳۳۸ از حزب توده و بسیاری از دیگر سازمان‌های سیاسی، که داریوش فروهر نمونه‌ای از آنها، که دوباره در هشتم خرداد ۱۳۳۸، پس از مدت کوتاهی از آزادی او نگذشته، همراه با جمعی دانش‌آموز - دانشجو و کارگر با او دیدار داشته، دستگیر و در شرایط مرگباری قرار می‌گیرد، تا آنجا که هنگام برپایی «جبهه ملی دوم» در سی‌ام تیر ۱۳۳۹ در زندان به سر می‌برده، اگرچه او را در جمع شورای جبهه ملی دوم برمی‌گزینند. نیز کمتر از دو ماه آزاد نشده، هنگامی که نامزد نمایندگی مجلس شورای ملی، از سوی جبهه ملی اعلام می‌شود، دوباره دستگیر و تا روزهای پایانی فروردین ۱۳۴۰ در زندان به سر می‌برد، زمانی که انتخابات آزاد «خوانده»ی شاه روی به پایان گرفتن است!

در واقع، سخن راندن انتخابات آزاد و برپایی «فضای آزاد سیاسی» شاه خواسته، آنچه را است، که در عمل سخن منوچهر اقبال، نخست‌وزیر او که؛ «مصدق‌ها و توده‌ای‌ها، نمی‌توانند نامزد» انتخاباتی داشته باشند، به کار می‌آید، و شوروی کار تا بدانجا که صدای سرسپردگان به کودتاگران و شاه نیز، از نبود آزادی انتخابات برای آنها

هم، به صدا درمی‌آید و اعتراض و واخواهی «علی امینی - اسدالله علم» هم به گوش می‌رسد!

در این مورد، در بندهایی دیگر، در آینده سخن خواهد رفت، تا خواننده بهتر به مفهوم «آزادی انتخابات» و «فضای باز سیاسی» شاهانه پی برد!

۲-۲- آغاز تلاش‌های سیاسی و ستیزکارانه‌ی مردم با نظام کودتا، در پی روی کار آمدن کندی

در گذشته، خواننده به انگیزه و سبب‌های برپایی «نهضت مقاومت ملی» پی برد و دانست دعوت‌کنندگان چه کسانی بودند - ابتدای کار از چه کسانی دعوت شد - در کمیته‌های گوناگون چه کسانی جای گرفتند و در واقع بار تلاش‌ها و کوشندگی‌های مبارزاتی بر دوش چه فرد و گروهی نهاده شده بود، ولی چه کسانی در پی بهره‌وری‌های گروهی و بینشی خود بودند، اگرچه در امر مبارزه هم پیگیر و تلاشگر می‌بوده‌اند. نیز یادآور شدن، که دیگرانی، اگرچه کوشندگی‌های سیاسی خود را در درون سازمان خویش داشتند، ولی نبرد و مبارزه در چهارچوب «نهضت مقاومت» را پذیرفته و کوشندگی در آن جمع را بایسته، اگرچه می‌دانستند و سپس هم بیشتر روشن ساز آنان گردید، که دعوت‌کنندگان و نیروی اصلی کمیته‌های «روحانیون - انتشارات - اجرایی و یا حتی اداری» را، آن کسانی در دست گرفته‌اند که بار بینش سیاسی «مذهبی - ملی» دارند، که سپس برپاکنندگان «نهضت آزادی» شدند، و این گروه و به آنان نزدیک بوده‌ها، کوشش همه‌جانبه، همواره داشته‌اند تا بر دیگران خواست خود را چیره و دیگران اجراکننده‌ی خواست آنان باشند.

در حالی که، در دو «کمیته‌ی دانشجویان و بین‌الحزب» نیروی اصلی را وابستگان به سازمان‌های جبهه ملی و نزدیکان‌گرایش‌های اندیشه‌های «ملی - مردمی» به وجود آورده بودند و کمتر در پی چیرگی اندیشه‌های سیاسی خود و بیشتر در تلاش به جریان افتادن مبارزه‌ای پیگیر، تا بتوانند بر دشمن آسیب و آن را در تنگنای شکست قرار دهند. بار مبارزاتی نیز بر شانه‌ی این دو کمیته بیشتر و هنگامه آفرینی آنها چشم‌گیرتر، به ویژه در دانشگاه، و کمیته‌ی بازار، که نیروهای وابسته به احزاب و سازمان‌های جبهه ملی، نقش آفرین بودند!

بی‌گفتگو، هم تنگ‌نظری‌های سیاسی و در پی چیره‌سازی‌های خواست‌های خود بودن، در به وجود آوردن‌گان نیروی اصلی دو کمیته‌ی نام‌برده وجود داشت، ولی نه

هرگز به مانند نیروهای اصلی کمیته‌های اجرایی - روحانیون - انتشارات و ادارات، و هم در جمع کمیته‌های دیگری چون انتشارات و اجرایی کسانی بودند، وابسته بوده به سازمان‌های جبهه ملی و دارنده‌ی اندیشه‌های «ملی - مردمی»، که تلاش اساسی خود را در آن گاه تاریخی، پیش از هر چیز، در فروریزی نظام کودتا می‌دانستند و نه چیره‌سازی گروه خود.

آنچه فراگشایی بالا را، روشن می‌سازد، قدرت گرفتن روحانیت و در ابتدای کار، نهضت کار، نهضت آزادی، در پی خیزش‌های ۲۲ بهمن، که به واژگونی نظام استبداد شاهی راه یافت، و بر و میوه‌اش استبداد اسلامی، به مراتب شوم‌آورتر از استبداد شاهی، که در پیش چشم همگان قرار گرفته است. در میان روحانیت بوده‌اند چهره‌هایی چون آیت‌الله زنجانی و فیروزآبادی، که در پی برپایی نظامی باشند «ملی»، دور داشته شده از واپس‌گرایی مذهبی، نسبت به دیگر روحانیون و به وجود آورندگان نهضت آزادی، ولی آنان، انگشت‌شمارند!

در بندهای آینده، چه در رابطه با «جبهه ملی دوم» و چه در رابطه با «نهضت آزادی»، دیگر سخن و داده‌هایی آورده می‌شود، که روشنی بیشتری می‌بخشد به فراگشایی‌های پیشین، ولی این بند، پیوند می‌خورد به آنچه در پیش آمد و شکست برنامه‌های «سیاسی - اقتصادی» نظام کودتانه‌میان و سخنان «شاه»، هنگام انتخابات آمریکا، و به ویژه با روی کار آمدن کندی، که سخنان او در پیش و هنگام راه‌یابی به کاخ سفید، زنگ خطرگونه‌ای شد برای شاه، به پذیرش آزادی‌های نیم‌بند، و آغاز تلاش‌های سیاسی که به پای‌گرفتن «جبهه ملی دوم» راه می‌یابد!

نهضت مقاومت ملی، تا سال ۱۳۳۶، زیر نام خود داشت تمام کوشندگی‌های نیروهای «سیاسی - ملی» و «سیاسی - مذهبی»، که در چهارچوب خواسته‌های «نهضت ملی» دیدگاهشان پایه و مایه می‌گرفت و همواره از دولت ملی و قانونی مصدق دفاع می‌کردند، و کم و بیش، همسویی داشت کرده و کردارهای سیاسی آنها در برابر «کودتاگران»، که به گونه‌های گونه‌گون انجام می‌گرفت!

نمایان شدن جوانه‌های ناسازگاری در میان تلاش‌گران سیاسی در نهضت مقاومت و در پی ۱۳۳۶ به ویژه، با دیدارهایی که میان شخصیت‌های جبهه ملی پیشین و نزدیکان سیاسی مصدق و رهبران احزاب رخ می‌داد، بایستگی بازسازی جبهه ملی یادآور و کوشش و تلاش در این راه فزونی و فزون‌تر شدن، تا در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۳۸، جوانه‌هایی از زمین بیرون می‌زند، به پای‌گرفتن جبهه ملی دوم، که شورای به وجود

آمده از آن، در سی‌ام تیر ۱۳۳۹، بر و میوه‌ی آن می‌باشد!

نگارنده با تکیه به خاطرات و یادمانده‌های خود اینکه، در هنگامی که در شهر «گراتس» در اطریش زندگی می‌کرد، با حاج محمود مانیان، در رابطه با برپایی جبهه ملی سخن می‌داشت، یادآور شد که در دوران نخست‌وزیری اقبال، فروهر در زندان دژبان، زندانی بود هنگام نشست‌هایی برای پای‌گرفتن جبهه ملی، و او با ملاقاتی که انجام می‌گیرد از روند کار فروهر را آگاه می‌سازد! فروهر نیز، آمادگی خود و حزب ملت ایران را، در جبهه ملی دوم پذیرفته و نماینده‌ای معرفی می‌کند، تا در دورانی که او در زندان به سر می‌برد، بجای او در نشست‌ها شرکت کند، و همان‌گونه که گذشت، فروهر در سی‌ام تیر ۱۳۳۹ در زندان به سر می‌برده، که او را به شورای جبهه ملی برمی‌گزینند!

این زمان، و تلاش‌ها، از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۳۸ می‌باشد تا در پایان آبان ماه ۱۳۳۹، که فروهر آزاد و دو ماه بعد دوباره دستگیر، چرا که نامزد انتخاباتی دوره‌ی بیستم مجلس، از سوی جبهه ملی، گزیده شده می‌باشد!

نگارنده بر این باور بوده و هست، که پدیده‌ای اجتماعی، که در چهره‌ی سیاسی، روی نشان می‌دهد در ستیزه‌گری‌ها و خیزش‌های گوناگون، اگرچه در شیوه‌ای قهرآمیز توده‌ای و نبردهای مسلحانه‌ی چریکی و یا جز آن هم پدیدار شود، تنها و تنها نمی‌تواند پای‌گیری و جهت‌بخش آن، دستمردی جامعه و برخاستگی همه‌جانبه‌ای باشد از سوی مردم و نارسایی‌ها و تنگناهای دامن‌گیر جامعه شده، بی‌آنکه امری خارجی نیز نامساعد باشد و دستی، مستقیم و یا نامستقیم، در سویی‌ی آن نداشته باشد!

این دو سویی‌ای بودن، در پدیداری‌های «پدیده‌ای اجتماعی» وجود دارد، به ویژه در جامعه‌هایی چون ایران، نظام‌های خودکامه‌ای که هیچ پایگاه مردمی ندارند و به دست بیگانگان بر سر قدرت نشسته، و دست پشتیبان بیگانه نگهدار آنان بوده است. در پیچی از تاریخ، به ویژه از دوران‌هایی که ملت‌ها به هم نزدیک و سرنوشت سیاسی هریک به دیگری بستگی بیشتری یافته، و هریک از دیگری آزمودگی‌هایی دارد و دست این‌گره‌گشا و یا مشکل‌ساز دیگری می‌شود، در زمینه‌های اجتماعی، به ویژه «اقتصادی - سیاسی»، بیشتر و بیشتر، این دو سویی بودن جلوه‌گر و پدیداری بیشتری دارد، و هریک می‌تواند شتاب‌بخش، یا ترمز و بازدارنده‌ی دیگری گردد!

بسیار بسیار می‌توان نمونه‌هایی آورد، در درستی فراگشایی بالا، اگرچه می‌بایست نوع و گونه‌ی روابط این دولت با آن دولت را، و یا میزان و اندازه‌ی وابستگی و چگونه وابستگی این به آن را در نظر داشت، و دیگر بایستگی‌هایی، که پاره‌ای از آنها چنین می‌باشند!

اگر خواننده نگرشی هرچند کوتاه ولی تاریخی، به رخ‌دهی‌های ایران کند، از پیش از پای‌گیری جنبش مشروطیت و شکست‌ها و پیروزی‌های بهره‌ی ملت‌خواهان و یا دشمنان مردم‌سالاری را، مورد بررسی قرار دهد، به روشنی می‌یابد «دوسویه‌ای» بودن دستی که پدیده‌ای را به خشت انداخته و پیروزی و یا شکستی بهره‌ی این و آن ساخته است.

در پیش از مشروطیت، چهره‌هایی میهن‌خواه، کوشندگی آغاز ساختند، برای نظامی مردم‌سالار که دست‌یاری انسان‌های نیک‌سرشتی، غیر ایرانی، آنان را در زمینه‌هایی گوناگون یاری‌دهی داشتند، اگرچه قدرت‌های خارجی نیز دولت‌های نامردمی بومی را پشتیبانان بودند، تا به دست آنها تاراج خود برند. زمینه‌های اجتماعی و دانه‌افشانی‌ها بر روی زمین «اجتماعی - سیاسی» ایران، جوانه زد به خیزش انقلابی مشروطیت و انگلستان در هم‌آوردی‌اش با روسیه‌ی تزاری، به مشروطه‌خواهان یاری رساند، نه با دیدی مردم‌خواهانه به سود «مردم‌سالاری»، که برخاسته از هم‌چشمی با روسیه‌ی تزار، که دست‌یاری‌اش به پشت «محمدعلی شاه» و دولت‌هایی بود که اجراکننده‌ی خواسته‌های آن «خودکامه» و تزار می‌بودند!

خواننده می‌یابد، دست خارجی را، در پدیدآوری پدیده‌ای، چه سودرسان و چه زیان‌زای، همراه با دستی بومی و ایرانی، که در جایی آن بود بومی رابطه‌ای وابستگی دارد به بیگانه، و بیگانه سودرسان است به دولت و ایادی بومی آن تا از این رهگذر تاراج خود برد، هم‌زمان، یاری‌دهی نیرویی خارجی، بی‌چشمداشتی چپاول‌گرانه، به نیروهای هنگامه‌ساز ایرانی، در به وجود آمدن خیزشی بنیان‌کن ستم و بارآور مردم‌سالاری، بی‌آنکه وابستگی و اجبارگردن‌نهی به خواست بیگانه‌ای باشد، در تاراج میهن خویش. نیز دولت انگلستان است، که در یک هم‌چشمی با قدرت روسیه‌ی تزاری، به زیان خودکامگی «محمدعلی شاه» اقدام می‌کند، نه با هدفمندی به سود میهن‌خواهان ایرانی، ولی گردش کار گونه‌ای رخ می‌دهد، که نیروهای میهن‌دوست می‌توانند از هم‌آورد تزار روس، یعنی هم‌چشمی‌های انگلیس، سود جویند به شکست محمدعلی شاه و به سود مشروطیت، این سودبری بایسته‌ی کار سیاسی است و انجام می‌گیرد، بی‌آنکه به استعمار انگلیس وابستگی ایجاد کند!

در پی مشروطیت و روی به کاستی‌نهی دست استعمار روسیه، قدرت‌گرفت دست استعمار انگلیس به پشت ایادی بومی در ایران، که بیشترین نیروی سیاسی بر سر قدرت آمده را، به وجود آورده بودند و نیروهای مبارز و پیکارگر ایرانی، همچنان در پی

برپایی مردم سالاری، هم از نیروهای خارجی سود می‌جستند که دست یاریشان برخاسته می‌بود از هدفمندی‌های آرمان خواهانه‌ی مردمی‌شان، و هم سود می‌جستند از هم‌آوری‌های جهانی و هم‌چشمی‌های وجود داشته‌ای که در برابر استعمار انگلیس وجود داشت. اگر دست استعمار انگلیس، به پشت ایادی بومی آنها ایجاد وابستگی به‌بازآورده و هریک، در چپاول مردم ایران، دیگری را یاری‌دهنده بودند، ولی سودبری نیروهای مبارز و وطن‌خواه، نه در برابر همانندان جهانی و مردم‌دوست، گردن‌نهی را با خود داشت و نه به یقین، در برابر نیروی استعماری که در هم‌چشمی با نیروی هم‌آورد جهانی خود و دولت و قدرت بومی آن، که از رهگذر این هم‌چشمی، امکان مساعدی برای ایران خواهان به وجود آورده بود!

خواننده، در پی مشروطیت چنین گونه روابطی را بسیار می‌بیند، که پاره‌ای وابستگی‌های بومی را به قدرتی جهانی نشان می‌دهد و پیوندی این‌چنینی به وجود آمده، که باشد میان سید ضیاء‌الدین طباطبایی - رضاشاه و بسیار دیگر وابستگان به استعمار انگلیس، که در مرتبه‌های گوناگون سیاسی وجود داشته و پیروی‌کننده از خواست استعماری دولت‌های انگلیس بودند، برای نگهداری قدرت سیاسی و امکانات دیگری که به دست آورده بودند، و انگلیس به خاطر منافع خویش، دست پشتیبان خود را به پشت آنان داشت، و پاره‌ای، از هم‌چشمی دیگر قدرتی جهانی، چه آمریکا و چه شوروی، سود بایسته می‌بردند، در از پای درآوری قدرت بومی وابسته و کوتاه‌سازی دست استعمار انگلیس، از ایران!

چنین رابطه‌هایی را هم، چه در پیوند با امپریالیسم آمریکا و چه در پیوند با سرمایه‌داری دولتی شوروی، و وابستگان بومی آن دو قدرت می‌توان یافت و نام برد، چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد، و چه پس از آن، و دیگر وجود داشته‌ای، در وجود هم‌چشمی و هم‌آوردی، میان قدرت‌های جهان‌خوار، و سودبری بایسته‌ای که نیروهای «ملی مردمی» می‌توانستند ببرند به زیان قدرت سرکوبگر بومی و دست پشتیبان خارجی‌اش، بی‌آنکه گردن نهند به خواست آن قدرت‌ها، و یا از نیروهای مردمی جامعه‌های «آمریکا - انگلیس - فرانسه و...» سود جویند در برابر دولت‌های جهان‌خوار آنها و دست‌نشانندگان بومی‌شان در ایران!

یکی از بارزترین نمونه‌هایی که در پیش چشم دارد خواننده، در پی شهریور ۱۳۲۰ و بیرون‌رانی رضاشاه، سودبری مناسب و بایسته است که «مصدق»، در پیشاپیش نیروهای «ملی مردمی»، می‌تواند ببرد از هم‌آوردی «آمریکا» در برابر امپراطوری پر

قدرت آن دوران «انگلیس»، تا آنجا که بر و میوه‌ای شیرین به کام مردم ستم‌دیده‌ی ایران می‌نشانند با ملی کردن صنعت نفت در ایران، و نیز همزمان از «شوروی» به مانند قدرتی دیگر در جهان، در برابر «آمریکا - انگلیس» و هم‌پیوندان دیگر آن دو قدرت امپریالیستی، بی‌آنکه اجازه دهد آنها، چه آمریکا در برابر «انگلیس» و چه شوروی در برابر «آمریکا - انگلیس و...»، بر او و دولت ملی و قانونی‌اش، خواسته‌های خود را بپذیرانند!

در پی کودتای ۲۸ مرداد نیز، چنین دوسویه بودن، در پدیداری‌های «پدیده‌های اجتماعی»، وجود داشته و وجود آمده را می‌توان روشن دید، که وجود دارد، هم‌آوردی‌ها و یا نازساگاری‌هایی در میان سیاست‌سازان آمریکا، از یک سوی در برابر هم، نسبت به «محمدرضا شاه» و تباهی‌های به وجود آمده، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، در ایران، از رهگذر کودتا، و یا سیاست خارجی آمریکا و همانندان این قدرت امپریالیستی در غرب، برخاسته از هرگروه سیاسی در قدرت قرار گرفته، در برابر هم‌آورد جهانی‌شان «شوروی» و اروپای شرقی و...، از دیگر سوی، و چگونگی گردش کارگرفتن و سود جستن‌هایی، از این هم‌چشمی‌هایی وجود داشته و به وجود آمده، میان قدرت‌های جهانی!

در این پدیدارهای یاد شده و به وجود آمده، چه نیروهایی، در پی آن برمی‌آیند که سودی بایسته برند به سود ملت ایران زیر ستم، بی‌آنکه گردن به وابستگی به قدرتی خارجی دهند، و یا از مردم‌خواهان این جامعه‌ها سود جویند، برای کوتاه کردن دست بیگانه‌ی شوم‌زای از پشت «خودکامه»ی بر سر قدرت نشسته، که جز زشت‌کاری و تباهی، چیز دیگری بر جای نشاننده است از خود، از یک سوی و از دیگر سوی، ایادی بومی این قدرت‌های بیگانه که به کار می‌آیند و به کار گرفته می‌شوند، در برابر «خودکامه»، ولی نه به سود مردم، که به سود خود و قدرتی جهانی که دست پشیمان‌ش به پشت آنان است!

این کنش و واکنش‌ها و بازتاب‌های برخاسته از آن را، در پهنه‌ی سیاسی، و در بسیار جامعه‌هایی، و از جمله ایران، در دوره‌هایی گوناگون، بسیار می‌توان برشمرد و نشان‌گر شدن، که کجا و کی، وابستگی و وابسته بوده و هست، و کجا و کی، ناوابستگی و سودبری به سود جامعه را در پیش گرفته، از آن هم‌آوردی‌ها و هم‌چشمی‌هایی که به وجود آمده است، و برد کار تا کجا بوده، و هرگروه و فردی تا چه اندازه می‌تواند نقش‌آفرینی کند، بنا بر گونه‌ی دیدگاهی سیاسی و یا «سیاسی - نظامی» که گزین داشته است!

بنا بر آنچه آمد، و در پی آشکار شدن برنامه‌های رژیم کودتا، که خود «شاه» نیز ناگزیر به زبان آوری بود، و نیز از نفس نیفتادن مبارزه‌ی نیروهای سیاسی دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، با وجود خطر، حتی به ارزش از دست‌دهی جان، و همت و یاری ایرانیان برون از کشور، در نمایان‌سازی و درون مردم جامعه‌های پیشرفته بردن خواسته‌های مردم‌گرایان مبارز ایرانی درون مرزها، از یک‌سوی و دیگر سوی سخنان «کندی» پیش و پس از راه‌یابی به «کاخ سفید و اشنگتن»، در هم‌جوش بازآفرینی ستیز و نو‌تلاشگری شد با «نظام کودتا»، در چهره‌ی مبارزه‌ی سیاسی، برگرفته از گرایش‌های گوناگون، پیرامون «جبهه ملی دوم»، به بایستگی دوباره سامانه‌پذیری و سازمان‌گیری یافتن، ولی در چهارچوب «قانون»!

در بندها و بخش‌پسین و فصل سوم، به کنش و واکنش‌هایی پرداخته می‌شود، که چه‌سان بایسته می‌دانستند از گاه به وجود آمده در «کاخ سفید» سود جست و دیدگاه‌های در این سو ولی نه «همگون» - رفتار کاخ سفید و گزین سیاسی‌اش - جبهه ملی دوم و دیگر سخنانی در این پهنه از کار مبارزاتی!

۳-۲- کندی و واکنش‌های او به «سیاست شاه»، و گونگی رفتار و کردارهای سیاسی شاه در این دوره

کندی، پیش و پس از پیروزی در انتخابات، درباره‌ی ایران و «محمدرضا شاه» و چند و چون زیان و سود بازدهی کودتای ۲۸ مرداد، برای قدرت امپریالیستی آمریکا کاوش و شناخت پیدا کرده بود، از راه‌های گوناگون بخش، از جمله کسانی که ایران پیش و پس از کودتا را می‌شناختند و به دیدگاه ملت ایران آشنایی داشتند و زندگی مردم زحمت‌کش آن را از نزدیک مشاهده کرده بودند!

خواننده آگاه است که در هر انسانی، هر چه قدر بدسرشت، می‌توان جلوه‌هایی مثبت نیز یافت و به وارونه در انسان‌های مردمی و نیک‌سرشت، کاستی‌هایی نمایان‌گر شدن، و چنین است در هرگرایش سیاسی و گروه پیروی‌کننده از آن و یا نظامی سیاسی، استواری گرفته در هر سرزمینی و... ولی، داوری و ارزش داوری آنجایی پدیدار می‌شود و برای این فرد و گروه و رژیمی، که تا چه میزانی سود و زیان داشته، برای جامعه‌ای، در پهنه‌ی ارزش‌های «ملی» و یا «ملی مردمی» آن جامعه و یا دیگر «جامعه‌های گیتی»!

تکیه بر آنچه آمد، قدرت‌های امپریالیستی و جهان‌خواران سرمایه‌داری، چه

پدیداری این نظام‌ها، در چهره‌ی نمایندگانی چون چرچیل - ایدن - و... در انگلیس، نیکسون - آیزنهاور - جانسون در آمریکا، راست‌ترین شاخه‌ی سرمایه‌داری را نمایندگی داشتن، و یا کلمنت اتلی نخست‌وزیر حزب کارگر انگلیس - ترومن - کندی و... ریاست‌های جمهوری آمریکا، از دموکرات‌ها و یا استالین - خروشچف از شوروی را در پیش چشم نهیدن، و مورد بررسی قرار دادن آنان، در تمامی زمینه‌های «اجتماعی - سیاسی»، چه در رابطه با مردم و کشور خودشان، و چه در رابطه با دیگر جامعه و سرزمین‌ها، از جمله ایران و مردم آن، یافته می‌آید، که کدامین، از کدام نیروی سیاسی، از ارزش‌های ملی بیشتری برای خودشان، و «مردمی»، برای دیگر جامعه‌ها برخوردار بودند؟! چنین است، داوری برای آنانی که در ایران بر سر قدرت بوده‌اند، در دوران‌های گوناگون و این داوری و ارزش داوری دادن نه تنها از سوی مردم آن جامعه، که داوری جهانی را با خود دارد و از سوی لایه‌ها و نیروهایی است، که خود از بار ارزشی مناسب و بایسته‌ای در میان مردم بهره‌مند شده می‌باشند!

در گذشته، از زبان دشمن‌ترین دشمنان «ملی شدن صنعت نفت ایران»، و نمایندگان قدرت‌های انگلیس، درباره‌ی «مصدق» شنیده و آورده شد، همانندانی چون «چرچیل» و یا «ایدن، و نیز آمریکا، به‌مانندانی چون «ترومن» و...، چه شرافت او را و پاکدامنی و سعادت مردم جامعه‌ی خود را خواستن با حرمت‌نهی به حقوق ملت‌های دیگر و احترام نهی به قانون، و هم ترس و وحشت از وجود او و کارهایش، که زیان چپاولگری آنان و برانگیزی دیگر مردم ستم‌زده‌ی دیگر جامعه‌هایی خواهد شدن، که مورد تالانگری جهان‌خواران قرار گرفته بودند، و لذا، علی‌رغم آن ارزش نهی‌ها و داوری‌ها و احترام‌گذاری‌ها و... شکست او را گزیر دانستند، تاگردش تالانگری‌شان از گردش نیفتد، این نمایندگان به خود جهان‌متمدن خوانده‌ها! در میان این دارندگان قدرت، حتی بودند فرزنانگانی که، بنا بر دیدگاه خود در قدرت، با مصدق ناهمسویی داشتند ولی شکست او و ملت ستم‌دیده‌ی ایران را ناپسند و همواره به زبان آوردند زشت‌کاری کودتاگران و رهبران سیاسی خود را که در آن شوم‌زایی شرکت داشتند! اما بسیار دیده شد چهره‌هایی دادگر و فرزانه‌ای، در رخساره‌ی روزنامه‌نگاری - قاضی دادگستری - اندیشمند سیاسی و...، که نه تنها به زبان آوردند، که به سود ایران، و زیان دولت‌های خود، داوری داشتند و نوشتند و از پای ننشستند و حقانیت ملت ایران و «مصدق» و درستی سخنان او را جهان‌گیر ساختند، که «قاضی انگلیس» در دادگاه لاهه، یکی از بارزترین این دادگران فرزانه به شمار می‌آید!

در آمریکا، و از دیرباز، و از جمله با آغاز مبارزه‌ی ملی شدن صنعت نفت ایران، بسیار روزنامه‌نگار و نظریه‌پرداز سیاسی بوده و هستند، که به ارزش‌های جهانِ مردمی پای‌بند و ارزش‌های خود را از این‌گونه‌گرایی و دیدگاه‌ها پسند دارند، که نمونه‌هایی از آنها را، در گذشته، و در پیوند با ملی شدن نفت ایران، از جمله در وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، و چشم و گوشِ ترومن و... دیده و نوشته گردید!

ادامه‌ی فراگشایی به اینکه، کندی، چه دارنده‌ی امتیازهای مردمی، در برابر همانندانی چون آیزنهاور - جانسون و... و برخورداری از بار ارزشی در هم‌سنجی میان حزب او «دموکرات‌ها»، و هم‌آوردانِ حزبی «جمهوری خواهان»، و چه انگیزه‌ی «ضد کمونیستی» سیاست‌سازان آمریکایی، ولی نه آن‌گونه زشت‌خوی که «آیزنهاور» - «ریگان» و... این‌گونه سیاست‌سازان بودند و هر سبب و انگیزه‌ای دیگر، از آنچه در ایران می‌گذشت ناخرسند و تباهی‌های رخ داده را زیان‌بار برای سیاست آمریکا می‌شناخت، که با کودتا، و زیر چشم و خواست «شاه» جریان گرفته و دلارهای سرریز شده، یکی از اساسی‌ترین ابزارهای فساد و با آگاهی «سیاست‌سازان» کاخ سفید، انجام گرفته بود!

امتیازات برشمرده‌ی داشته، و سخنان انتخاباتی و نویددهی‌هایش، همراه با گوش شنوا و شنیده‌هایش از کسانی که ایران و مردم آن را می‌شناختند، به‌مانندانی چون قاضی برجسته و ایران‌شناس «ویلیام دوگلاس»، که به مصدق سخت‌احترام می‌گذاشت، اگرچه همسویی دیدگاهی با او نداشت، به چند و چون رژیم شاه و... پی می‌برد و نیز شنیده‌هایی از برادرش «رابرت کندی»، که غلامرضا نجاتی، در تاریخ بیست و پنج ساله‌ی ایران، به آنها اشاره دارد! در گذشته، و از زبان خاطرات ناصرخان قشقایی آورده شد به چگونگی شخصیت «دوگلاس» و داوری‌اش در پیوند با «دربار» و هنگامی که «شاه» او را به ناهار دعوت می‌کند، که در آن میهمانی چند نفری، از جمله دوقلوی شاه «اشرف»، چه ریخت و پاشی را می‌بیند! نوشته شد، که در پی رهنمود دوستانه‌ی این «قاضی» آمریکایی به شاه، که بهتر می‌بود این ریخت و پاش‌های بی‌مرز، برای یک ناهار چند نفری نمی‌شد و بخشی از آن به مصرف مردم ستم‌دیده و در تنگناهای سخت به سر برنده‌ی مردم ایران به کار می‌آمد، که با چه بازتاب زشت و دریدگی «اشرف» سخنان او پاسخ می‌یابد! به این‌گونه که، «ران گوشتی» را در پیش سگ‌اش که در پیش آنان روی چمن بوده پرتاب می‌کند! یعنی اینکه، در پیش چشم اشرف و درباریانِ دیگر، آن «سگ» و زندگی‌اش، از فرد فرد هر ایرانی عزیز شمردنی‌تر است و

این «پاسخ» را، از «اشرف»، با آن رفتار، می شنود، و اگرچه بر روی نمی آورد، ولی در خاطره اش یاد شده می ماند!

گذشته از ویلیام دوگلاس و رهنمودهای رابرت کندی به برادرش، بنا بر دانستنی های دیده و شنیده های این دو آمریکایی مورد اعتماد او، نظریه پردازان و کارآموختگان وزارت امور خارجه، نزدیک به حزب دموکرات و مورد اعتماد کندی، کنکاش هایی داشته و بنا بر آن بررسی های سیاسی خود روی ایران - دولت های کودتا و پیشاپیش همه «شاه» و چگونگی شخصیت او را مورد داوری قرار دادن بر این دست می یابند که غرب، و در رأس آن آمریکا، در پیش چشم ملت ایران بی آبرو و اعتبارهای داشته اش را از دست داده و ارزش سیاسی آنچنانی دیگر ندارد، چرا که به زیان «ملت» و سود «شاه» وارد میدان گردید و همراه با انگلیس تدارک کودتا، تا بار دیگر چپاول «نفت ملی شده ی» ایران را، به گردش درآورد، و بر و میوه های شوم دیگری، چون پُر شدن زندان ها - شکنجه و اعدام رواج گرفتن و بی رنگ سازی آزادی های فردی و اجتماعی را با خود آوردن داشت!

از میان این گزارشگران و کارشناسان وزارت امور خارجه ی آمریکا، و در پی پژوهش های آنان، داوری و گزیر کاریابی «کوینتر یانک» و «جان بولینک» را، هر چند کوتاه در پیش چشم نهیده می شود، تا روشنی بخش فراگشایی گردد، اگرچه در گذشته هم با دیدگاه آنان آشنایی روی داده شده است!

گزارش ها و گزیر کارهای گزین شده از سوی این دو کارشناس، همخوانی های فراوانی با هم دارد و همسویی هایی میان این دو با داوری های ویلیام دوگلاس، چه در رابطه با «محمد رضا شاه» و درباریان و...، و چه در پیوند با زندگی مردم و تنگناهای گسترده ی اجتماعی، در پهنه های «اقتصادی - سیاسی» که کل جامعه ی ایرانی را در هم فشرده داشته، و زندگی برای همه ی لایه ها سخت، جز به رژیم وابستگان!

در آغاز و گرماگرم راه یابی «کندی» در کاخ سفید، و نیز جریان گرفتن جبهه ملی دوم و کوشندگی های مبارزاتی اش، آمریکایی ها، که به یقین از سوی وزارت امور خارجه ی آمریکا دستور کار داشتند، به گونه هایی، با ایرانیان، برخاسته از لایه های گوناگون اجتماعی به گفت و شنود روی می آوردند و کاوش و رایزنی به راهیابی دید جامعه درباریه ی «شاه» و دولت های زیر فرمان او و نیز سیاست آمریکا، که نگارنده با موردی از این دست روبرو گردید، با واسطه ی دبیر انگلیسی خود، و آسوده خاطر شدن که می توان بی ترس و دلهره ای، پاسخ درون و برخاسته از دل را به پرسش گر آمریکایی داد.

نگارنده، از مدتی پیش، به جرگه‌ی حزب ملت ایران و در چهارچوب دیدگاهی آن سازمان و جبهه ملی، به کوشندگی‌های سیاسی خود روی آور شده بود، و از نظر زمانی، در تابستان ۱۳۴۰ می‌بایست بوده باشد!

پرسش‌ها، در نهایت پیرامون آنچه را بود که پاره‌ای از سیاست‌سازان آمریکایی طرح و پاسخ‌ها آن‌گونه بود، که نمونه‌های دقیق و روشن آن را، در اسناد لانه‌ی جاسوسی می‌توان یافت، برخاسته از دیدگاه‌هی کم و بیش همگون و همسانی که رهبران احزاب و شخصیت‌های رهبری‌کننده‌ی جبهه ملی ارائه داده‌اند، و از نگارنده نیز آنچه را بود که خوانانی همه‌جانبه داشت، در وابستگی‌اش در آن زمان، به حزب ملت ایران!

پاسخ به اینکه، کمک‌های اقتصادی آمریکا به دولت‌های تباهی‌آور شده و در نگهداشت آنها، و به مصرف غیرتولیدی و عمرانی، و بیشتر به سود دستگاه نظامی و خیل جیره‌خوارانی که در سرکوب مردم دست داشته و دارند، و حتی آنچه از فروش نفت به دست می‌آید به هدر رفته و نه به سود برنامه‌های مردم‌خواه، که به زیان خواسته‌های بنیادین ملت به کار برده شده است. درباره‌ی بیهودگی کار سنتو، تا بدانجا که پاره‌ای از سناتورهای شما هم به آن پی برده‌اند، و این پیمان‌های دو جانبه و کمک‌های همیشگی آمریکا به دولت‌های فاسد، نه تنها سودی برای ملت ایران ندارد، که سبب‌ساز رشد دیدگاهی خواهد شد به سود شوروی و نیروهای سیاسی وابسته به آن، و از این رهگذر چهره‌ی آمریکا کریه‌تر و ناپسندی بیشتری در برابر چشمان مردم می‌یابد. پاسخ به اینکه، شاه تمام محبوبیت‌های پیش از کودتا داشته‌ی خود را از دست داده و مردم با بی‌اعتمادی به او می‌نگرند، به ویژه آنانی که کم و بیش در امور سیاسی کوشنده‌اند، و کمک‌های آمریکا به او و پشتیبانی از دولت‌های او بازتاب نامطلوب برای آمریکا به بار آورده و بیشتر به بار آور است، ادامه‌ی این کار!

بازتاب‌های این پاسخ‌ها را در گزارش‌ها و داوری‌های گوش و چشم‌های کاخ سفید، از جمله زبان «بولینک» اینکه «شاه را» زیرک و نیرنگ‌باز و حيله‌گر بخواند و پرده از روی پوشیده‌هایی بردارد! پرده‌برداری در نشان‌دهی چگونگی شخصیت مرموز شاه، یکی از بر و میوه‌های آن گزارش‌ها می‌بود، و دیگر بوده‌ها، برگزینی راه‌هایی و روی‌آوری به شخصیت و نیروهای سیاسی که میان مردم پایگاه اجتماعی و دیدگاه‌های «ملی مردمی» دارند، حتی اگر، بسیاری از خواسته‌ها و دیدگاه‌های سیاست‌سازان آمریکا در ایران را، نپسندند!

او آسیب‌هایی را هم در بر داشته، برمی‌شمرد که باشند بیرون‌رانی مستشاران نظامی

- برچیدن پیمان سنتو - برنامه‌های اقتصادی وجود داشته را نادرست خواندن - لطمه وارد شدن به حیثیت جهانی آمریکا - رخنه‌ی کمونیست‌ها در دولت‌ها - بی‌بهره شدن از رأی ایران در سازمان ملل - پذیرش کمک از شوروی و سر بازگردانی از سیاستی که آمریکا تعیین می‌کرد، و فزودن به بود و نبود بهره‌های درازمدت، و سرانجام‌گزین آن بستگی دارد به همخوانی با «امنیت ملی» آمریکا، در پی بررسی‌هایی بایسته!

او سپس، و دیرتر، موارد چهارده‌گانه‌ای را برمی‌شمرد، در پی نظرسنجی‌ها، به دست «شاه»، تا هم اقداماتی آمریکا پسند، در بهسازی‌های اجتماعی در جامعه‌ی ایران انجام گیرد و هم، همچون گذشته، بندهای سیاسی ایران را در دست خود نگه دارد و به دست شاه به اجرا درآورد. این شگرد کاخ سفید می‌بود روشی که بنا بر آن؛ خاندان سلطنتی دستشان کوتاه و در بیرون از ایران زندگی‌گزینند - نارضایتی‌ها را برگرداندن به سوی دولت‌ها و وزرا و «شاه» را از بدبینی که مردم به او داشتند رهایی دادند - ریخت و پاش‌های دید و بازدیدهای مسافرتی خود و مهمانان خارجی را کاستن - از مستشاران نظامی کاسته شده، و حتی آنانی که در امور بهداشتی و... کار می‌کنند - دگرگونی در نیروهای ارتشی و نظامی، هماهنگ به نیروهای ضد چریکی - از ادا و اطوار غرب‌نمایی چشم پوشیدن - سرزنش کردن کاربدستان دولتی، که وظیفه‌شناسی ندارند - تقسیم املاک زمینداران بزرگ - خواستار سود بیشتر شدن از کنسرسیوم، به گونه‌ی مردم‌فریب - دست‌بری‌هایی در بنیاد پهلوی، باز هم مردم‌فریبانه باگزین چندتن نیمه خوشنام در آن بنیاد - رابطه‌ی تنگ‌گول‌زنی برقرار کردن با مردم جامعه، از لایه‌های پایین و سرانجام، دادن چند پست وزارتی و مدیرکلی، به پاره‌ای، از میان جبهه ملی‌هایی که از تیزی و تندی مبارزه بی‌بهره‌اند!

دیگر نظریه‌پردازان و گزارش‌دهندگان کاخ سفید نیز، همین‌گونه راه‌یابی‌ها و رهنمودها را داشتند، به آنچه وجود داشته در ایران و آنچه می‌باید به وجود آید، به گونه‌ای که دستی بر ترکیب نظام وارد نیاید و «شاه» در هرم قدرت، همچون گذشته، نماد قدرت «خودکامگی» بودن، باقی بماند، تنها و تنها پاره‌ای بهسازی‌های اجتماعی، در پهنه‌ی «اقتصادی - سیاسی» صورت‌گرفتن، تا از تنش‌های اجتماعی بکاهد و از خیزش‌ها جلوگیری شود!

این‌گونه‌گزیار کار کاخ سفید، دستور کار می‌شود برای «شاه»، از زبان سیاسی‌تا اندازه‌ای تند، از سوی کندی، به وسیله‌ی دستیاران او و نخست‌وزیر انتخابی خودش را «علی‌امینی» گزیده و بر «شاه» تحمیل می‌کند، و شاه نیز اجبار پذیرش و گردن‌نهی به آن

خواستِ کندی پسند دارد و پس نشینی او در برابر چنین خواست و دستوری همگان را به خود جلب می‌کند!

در آن دوره، بر سر زبان‌ها بود، که شاه هنگام انتخابات آمریکا، به سود دوستش ریچارد نیکسون و زیان جان-اف-کندی تلاش گسترده داشته و مخارج چشم‌گیری از آن انتخابات را برگردن گرفته بوده است، که با ناکامی روبرو می‌شود! مدتی پس از راه‌یابی کندی به کاخ سفید و سفر شاه به آمریکا برای دیدار با او، کندی، تلاش‌های او را یادآور، و از قرار گرفته بوده، که بهتر می‌بود این پول‌های خرج شده از جیب مردم ایران، به سود آنها، در امور بهسازی جامعه به کار گرفته می‌شد، تا جامعه در خطر دگرگونی‌هایی قرار نگیرد و...!

آن سخن تند کندی راست باشد یا نه؟! و یا همانند رفتار تندگونه‌ای دیگر، که گفته‌اند کندی از خود نشان می‌دهد و روش توهین‌آمیز به شاه در پیش گرفته بوده، و نیز هنگام راه‌یابی به کاخ سفید و از بهسازی‌های «سیاسی-اقتصادی» و امکان آزادی‌های فردی و اجتماعی سخن گفتن او، در جامعه‌هایی چون ایران، سبب‌ساز واپس‌نشینی شاه می‌شود، و ابتدا امینی را، همچون‌گزینه کندی، برای نخست‌وزیری تحمل می‌کند، که در بخش سوم همین فصل و به ویژه در بندها و بخش‌های فصل سوم به آن پرداخته می‌شود!

البته، شاه، در نیمه‌ی دوم فروردین ۱۳۴۱ به آمریکا سفر می‌کند و به یقین به کاخ سفید «کندی» قول می‌دهد که اجراگر برنامه‌های «امینی» باشد، یعنی «به‌سازی‌های» آمریکایی پسند را، و پذیرش آنان، به دست‌آوری قدرتِ برکناری امینی گردید، که به آن در جای خود پرداخته می‌شود و گونه‌ی «به‌سازی‌هایی» که زیر نام «انقلاب سفید» و دیگر نام‌گذاری‌های «شاه‌پسند»، دنبال می‌شود!

۲-۴- مبارزات انتخاباتی، و جریان گرفتن تلاش‌های «قانونی»، در نبرد با «نظام کودتا»

تلاش‌ها در پی نشست‌های پی در پی، برای بازسازی جبهه ملی که از دیرباز آغاز شده بود، و در جای خود به آن پرداخته خواهد شد، به میوه می‌نشیند در آغاز تیر ماه ۱۳۳۹، هنگامی که سر و صدای انتخابات دوره‌ی بیستم نیز به گوش رسیده، و نویدهای فریبنده‌ی شاه در خرداد ماه به «آزاد بودن انتخابات» و «فضای باز سیاسی»، اگرچه انتخابات جمهوری آمریکا پایان نگرفته است. البته بوی گند تباهی و فساد، و شکست

برنامه‌ی «شاه» و «دولت‌های کودتا»، از جمله «برنامه‌ی هفت ساله‌ی دوم» و... همه جا را پر کرده است!

ولی، علی‌رغم «نویدهای شاهانه»، انتخابات آزاد نبود و آشکارا هم منوچهر اقبال یادآور می‌شود که «مصدق‌ها و توده‌ای‌ها» نمی‌توانند نامزد انتخاباتی داشته باشند. این کشمکش‌های انتخاباتی و خرده‌گیری و اعتراض به نبودن آزادی‌های انتخاباتی، تنها دامن‌جبهه‌ی ملی و حزب توده را نمی‌گیرد، که سر و صدای، نه تنها علی‌امینی، که «اسدالله علم» را هم بلند می‌کند، که در هم‌چشمی با اقبال، خود را «نوکر خانه‌زاد» دربار و شاه می‌خواند!

درگیری‌ها، میان افراد و گروه‌ها، در رابطه با انتخابات دوره‌ی بیستم، چهره‌های گوناگون به خود می‌گیرد، که میان «اسدالله علم» و «منوچهر اقبال» دو نوکر خواندگی دربار و شاه، گونه‌ای دیگر بود تا علی‌امینی و یا مظفر بقایی و شرکت این دو و دوستانشان در انتخابات و سپس اعتراض به نبود آزادی‌های انتخاباتی!

درگیر و دار تلاش‌های انتخاباتی، علی‌امینی به ایران بازگشت و چون مورد توهین واقع شده بود و از چشم افتاده‌ی شاه، در پی از دست‌دهی سفارت ایران در واشنگتن و پروای کار به دست‌آوری، به پشتیبانی‌کنندی، به جبران آنچه را در سر پرورانیده داشت! در کوشندگی‌های انتخاباتی پر تلاش و نیرویی راگرد خودگرد می‌آورد، به گروه منفردین نام گرفته، از همه‌ی آنانی که در گذشته، گرد قوام‌السلطنه گرد آمده بودند، و یا با آنان دوستی داشت، از جمله محمد درخشش.

شاه فریبکار، چهره‌ی دروغ انتخابات آزاد را تا آنجا بزرگ‌کاری کرده بود، که با دستور او، تبلیغات و سخنرانی‌های پاره‌ای از کاندیداهای انتخاباتی را، از رادیو پخش می‌کنند، ولی چون کار به جاهای باریکی کشیده می‌شود و رسوایی‌هایی، برخاسته از اتهامات زشت این گروه به آن گروه، میان‌گرد امینی گردآمدگان با پیرامون اقبال و علم جمع‌شدگان، آن نمایش دروغ هم، به هم می‌خورد!

در بدگویی‌ها، مادر شاه و دیگر درباریان از یک‌سوی، و از دیگر سوی خانواده‌ی امینی، دست داشتند و هریک از این «سه‌گروه» قلم‌زنی و سخنران و میان روحانیت نفوذ داشته‌ای را. درگیری‌های تبلیغاتی اقبال را نصرت‌الله کاسمی، که معاون او بود و رسول پرویزی برای اسدالله علم به عهده داشتند، در صورتی که، امینی از ارسال خلعتبری و نیز جعفر کفایی و جعفر بهبهانی سود می‌جست، که اولی وکیل دادگستری و سخنگوی ماهری بود و آن دو و دیگر از نواده‌های «آخوند ملاک‌اظم خراسانی و سید

عبدالله بهبهانی» بودند، که میان روحانیون برخوردار از اعتباری بودند! در گوشه‌ای دیگر از تلاش‌های انتخاباتی، مظفر بقایی و دوستان قدیم از «نهیض ملی ایران» بریدگان او، چون «حسین مکی» بودند، زیر نام «سازمان نگهبانان آزادی انتخابات»، که دوباره به راه انداخته بود، با سر و صدای زیاد و محلی در خیابان «آقا شیخ هادی»، همراه با ارسال تلگرافی به کندی، که نسخه‌های زیراکسی آن نیز پخش گردید، با اشاره به گفته‌ی کندی که «ما می‌خواهیم آسیا آزاد و دارای مردانی آزاده باشد»، و پیشنهادهای خود را افزودن!

حسین مکی در خاطرات سیاسی خود، از این کوشش انتخاباتی بقایی و... سخن می‌گوید و اینکه او را «به عنوان معاونت کل» سازمان یاد شده برگزیدن و «نطق‌ها و تظاهرات شدیدی انجام می‌دادیم تا معلوم نماییم که آزادی ادعایی دولت و شاه حقیقت ندارد»، و سپس پرداختن به نامه‌ی بقایی به گونه‌ی تلگراف و توسط دبیرکل سازمان ملل متحد به کندی، زیر نام در بالا آورده شده، و نیز سه پیشنهادی که در آن نامه برمی‌شمرد!

مکی، در پی پرداختن به تلگراف تاریخ ۳۹/۱۱/۱۴ به کندی از سوی بقایی و...، می‌نویسد: «هیئت حاکمه‌ی وقت که از موضوع تلگراف به کندی، دل‌پُری از دکتر بقایی داشت. این نامه خطاب افسران شهربانی را «که در روزهای بعد برای افسران شهربانی نوشته بوده است، به خاطر اینکه پلیس از برگزاری «جلسه‌ی سازمان نگهبانان آزادی جلوگیری» می‌کند» بهانه قرار داده و آن را توهین به افسران تلقی کرد و دستور توقیف و محاکمه‌ی وی را در دادگاه نظامی صادر کردند!»

مکی در ادامه‌ی نوشته‌های خود بر این است که، «حکومت شریف امامی ساقط و دکتر امینی مأمور تشکیل دولت گردیده بود. من ضمن اعلام جرمی به دولت نامه‌ای نوشتم و به مخبره نشدن تلگراف اعتراض کردم. از طرف نخست‌وزیری طی نامه‌ای رسمی که در زیر عیناً گراور می‌شود پاسخ داده شده!»

تلگراف به کندی، که ۱۳۳۹/۱۱/۱۴ می‌باشد، تا پاسخ نامه‌ی نخست‌وزیری که ۱۳۴۰/۳/۲۳ می‌باشد، بیش از چهار ماه به درازا می‌کشید، و از قرار معلوم، حسین مکی در این مدت کوشش‌های خود را داشته، چه در مورد اعلام جرم یاد شده، و چه تلاش به آزادی بقایی، و چون بنا بر نوشته‌اش «... من چون خودم در آن موقع هیچ‌گونه رابطه و ملاقاتی با شاه نداشتم به وسیله‌ی سپهد یزدان‌پناه که با من دوست و با شاه نیز خیلی نزدیک بود موضوع دکتر بقایی را در میان گذاشتم و خواستم که وی پیغام مرا مبنی بر

آزادی دکتر بقایی با شاه در میان بگذارد. پس از دو سه روز سپهبد یزدان پناه گفت موضوع را به عرض شاه رساندم و شاه عین این عبارت را اظهار داشت که «دکتر بقایی سگ نازی آباد است، نه خودی می شناسد و نه غریبه» و مسئول مرا نپذیرفته است!» خواننده بی گسست دنبال کننده ی تاریخ، می یابد شوربختی های تاریخ را بهره ی این و آن شده، به این گونه، که از یک سوی «شاه» از لب و دهانش سرازیر می شود «شیرینی آزادی انتخابات» را به همگان نوید داده، با نیرنگ بازی های همیشگی اش که «توفان از سرش» درگذرد و دوباره «تسمه را محکم» کند، و از دیگر سوی، در آن خیمه شب بازی انتخاباتی، هم، اقبال مورد بی مهری همچون خودی خانه زاد بوده ی شاه، اسدالله علم قرار می گیرد و دو حزب «شه ساخته ی» ملیون و مردم، زیر نام «اکثریت و اقلیت» یکدیگر را پرده در می شوند و با هم، همداستان شدن به زیان علی امینی، امضا کننده قرارداد کنسرسیوم که حال مورد بی مهری شاه قرار گرفته است!

یا از سوی دیگری اسدالله علم - علی امینی و دکتر مظفر بقایی و دوستانش، که با هم همداستان بوده هایی می بودند به زیان دولت «ملّی - مردمی» مصدق و دست در کودتای شوم زای دست داشته، از نبود انتخابات آزاد سخن می رانند و به «منوچهر اقبال» خرده می گیرند در نبود آزادی انتخابات، هم زمان نیز، اقبال و علم، امینی و دوستانش را مورد یورش قرار می دهند و یا مورد یورش او و دوستانش قرار می گیرند، اگرچه، دست حیل گر شاه و نیرنگ بازی های او در کار است، به اینکه، این را به جان دیگری انداختن و خود سود جستن به سود «قدرت» خود، و یا تا آنجا پیش رفتن که دیگر نیازی به «بقایی» ها نداشتن، و آنها را «سگ نازی آباد» بخواند، چرا که آنها را «غلام خانه زاد» می خواهد، همچون «اقبال و علم»، و چون به این اندازه سقوط نکردند، برایش «غریبه» به شمار آیند؟!

به هر روی رسوایی انتخابات و دروغ و نیرنگ بازی های شاه، خود را حتی برای نزدیکان او نشان می دهد، اگرچه اقبال بیشتر در تیررس قرار می گیرد، چرا که نخست وزیر می باشد و آگاه و یا ناآگاه، کسانی چون علم و امینی او را مورد یورش قرار می دهند و امینی او را خائن به خواسته های شاه می خواند!

به نیروهای ملّی، و کاندیدهای جبهه ملّی امکان شرکت در مبارزه ی انتخاباتی ندادند و کسانی چون فروهر را دستگیر و زندانی می کنند، اگرچه یکی از کاندیدهای جبهه ملّی بوده است! حتی دستور چاپ پخش اعلامیه های جبهه ملّی، در روزنامه ها، از جمله دوقلوهای کیهان و اطلاعات داده نمی شود و علی رغم قول و نوید وزیر کشور،

رحمت اتابکی، به چند تن از نمایندگان از سوی جبهه ملی که با او دیدار داشتند، به اینکه درخواست قانونی آنان محترم می‌شمارد، چنین نشد و تمام امکانات ممکن را، برای کاندیدهای جبهه ملی ناممکن ساختند!

سازمان‌ها و نیروهای ناوابسته به دولت، که در چهارچوب جبهه ملی کارزار قانونی و در چهارچوب مبارزه‌ی انتخاباتی کوشندگی داشتند، علی‌رغم سدسازی و کارشکنی و دستگیری‌ها، توانستند در روز پنجم مرداد نمایش پر شور مردمی را در جنوب میدان جلالیه تدارک و رسوایی دروغ و دستبردهای انتخاباتی را یاد آورد و در پی سخنرانی‌ها و قطعنامه‌ای، بیانیه‌ای پخش، که همه و همه خواست ابطال انتخاباتی را بیان می‌داشت. این نمایش پر شور، اگرچه با نظر و خواست رهبری جبهه ملی بود، ولی دانشگاه برپاکنده‌ی اصلی، همراه با حزب ملت ایران و دیگر نیروهایی، از جمله آنانی که بعداً نهضت آزادی را پایه‌گذار شدند، می‌بودند!

تنها و تنها، در کاشان مردم توانستند با ابتکارات جالبی، از دستبردهای انتخاباتی جلوگیری، و دست دولت را ناتوان سازند در زشت‌کاری‌هایش و نماینده خود «اللهیار صالح» را، انتخاب نمایند. او توانست به مجلس راه یابد و دستبردهای انتخاباتی به دست دولت را، که در جای جای کشور، از جمله تهران رخ داده بود آشکار، و در چند روز نشست‌های مجلس، سرپای قانون‌شکنی‌ها را هویدا سازد و طشت رسوای «شاه» را از بام، بر زمین افکند. نگارنده، نیک به یاد دارد این دوره‌ی انتخاباتی را، که کاندیدای اصفهان از سوی جبهه ملی عبدالرحمن برومند و پرویز دبیری بودند و اقبال مردم، بی‌اندک شک و گمانی متوجه‌ی رأی‌دهی به این دو می‌بود، اگرچه یک نفر دیگر هم می‌بود به نام «صیرفیان»، که کاندیدی آزاد بود و غیر وابسته به دولت ولی از اقبال مردم برخوردار بوده!

جبهه ملی، باشگاهی گرفته بود برای کوشش‌های انتخاباتی، که پس از چند شب، و پی‌بری مردم شهر، از دورترین نقاط خود را به آنجا می‌رساندند و شوری و صف‌ناپذیر، مردم شهر را در شرکت آن شب‌ها در خود گرفته بود. شبی روزنامه‌نگار مشهور امیرقلی امینی، هنگام سخنرانی از مصدق یاد کرد که وجد و شادی کف‌زدن‌های مردم چهره‌ای ویژه بخشید به آن محل و خردگیری پاره‌ای محافظه‌کار را با خود آورد، و ترس جلوگیری دولت از آن نشست‌ها، میان عده‌ای وسوسه برانگیخت، در حالی که، زبان به زبان میان مردم شهر، وصف آن گذشت و نیروی مردم چند بار بیشتر و بیشتر گشت، از آن شب به بعد! در یکی از آن شب‌ها، پاره‌ای گزیده شدند، از میان کوشندگان جبهه

ملّی بنا بر انتخاب لایه و جمعی، که نگارنده به مانند دانش آموز، با دیگرانی، به مانند دانشجو - کارگر - بازاری و...، به منزل «صیرفیان» کاندید غیردولتی رفتیم، برای همکاری انتخاباتی و...، که با صمیمیت همه جانبه‌ای پذیرفت، که اگر اوضاع را به سود خود نیافت، به سود کاندیدای جبهه ملّی کناره کشد، این در حالی بود که بازار انتخاب کاندیداهای دولتی، در بی‌رونتی کامل بود و او از موقعیت خوبی بهره‌مند می‌بود!

نیز، در همان روزهایی که دستبردهای انتخاباتی زبانزد همگان می‌بود، و تنها دولت در برابر ابتکار مردم کاشان قرار گرفته و صالح به مجلس راه یافت، او روزی عزم دیدار از اصفهان می‌کند، که همه‌ی شهر اصفهان به «تعطیلی» کشیده شده، به ویژه دانش آموزان و دانشجویان و...، زیر نظر جبهه ملّی سازمان گرفته، تا بروند به فرودگاه شهر برای استقبال او، که پلیس همه‌ی راه‌ها را، به ویژه راه‌های وسایل نقلیه‌رو را بست. ولی سیل مردم، پیاده از راه و بیراهه‌ها به طرف فرودگاه سرازیر گردیدند، و ناگزیر دولت از پرواز او جلوگیری و به بهانه‌ی «پوچ» خرابی فنی هواپیما، امکان ورود به اصفهان را به او نداد!

به هر روی آن انتخابات رسوا، با یکصد و چهار نماینده از حزب ملّیون منوچهر اقبال و بیست و پنج نماینده از حزب مردم اسدالله علم به مجلس راه یافتند و وضع حال دیگر به مجلس راه‌یافته‌ها و خدشه شدن رأی آن دیگران، از دویت کرسی، به جز اللهیار صالح، جنجال برانگیز و سخت و اخواهی و خرده گرفتن نیروهای ملّی، به چگونگی انتخابات، تا بدانجا کشید که «شاه» به زبان آورد، دستبرد به صندوق‌ها و نادرستی کار رأی‌خوانی و دیگر افتضاحات رخ داده را، به این‌گونه که بگوید: «من از این انتخابات راضی» نمی‌باشم، و جلوی ادامه‌ی آن را داد!

اعتراض‌های انتخاباتی، چه از سوی علم و یا امینی و چه از سوی نیروهای «ملّی مردمی» تنها به بازداری ادامه‌ی آن به دستور شاه نیانجامید، که دولت اقبال در ششم شهریور برکنار و جای آن را در نهم شهریور ۱۳۳۹ جعفر شریف امامی گرفت، که دولت او نیز ناپایدار و علی امینی در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ به نخست‌وزیری می‌رسد. همان‌گونه که گذشت، پشت امینی، دست قدرتمند «کاخ سفید»، ریاست جمهور آن‌گونه خیر گرفته، جان - اف - کندی می‌بود و با پذیرش نخست‌وزیری، آن مجلس را برچید، و سپس، به گونه‌ای دیگر، مشروطیت را به تعطیلی کشانید، که به آن و چگونگی دوران او پرداخته می‌شود!

۵-۲- سیر دیگر گرفتن، ستیزه‌گری سیاسی، و مبارزه‌ی نیروهای «ملی مردمی» با شاه، «نماد» قدرت کودتای «انگلیس-آمریکا»، در ایران!

در پایان انتخابات، سامان گرفته بود سازمان‌های جبهه ملی و به ویژه دانشجویان و جوانان وابسته به احزاب جبهه ملی و نیروهای چپ، که کوشندگی‌های خود را در درون و یا زیر پوشش «جبهه» به کار گرفته بودند، و شاه نیز در نگرانی به سر بردن، از سخنان کندی و کتاب او که زیر نام «استراتژی صلح»، به رژیم‌هایی چون «شاه» سخت تاختن و خرده‌گرفتن به هم‌تاهای پیشین خود در کاخ سفید که پشتیبان آن «خودکامه‌ها» شده‌اند، که هر دم در تیررس سقوط قرار خواهند گرفت اگر خیزش‌هایی مردمی برپا شود!

سخنان دلهره برانگیز کندی و نوشته‌های درون آن کتاب، سخت بر شاه لرزه‌ی ترس افکنده بود و خطر این‌گونه رژیم‌ها را از «بمب هیدروژنی» و یا «کمونیسم» و... برای آمریکا خطرناک‌تر و بر این بودن، که آمریکا می‌بایست بجای کمک به آنها، به ملت‌ها یاری می‌رساند. خواننده یافته و در آینده نیز بیشتر درمی‌یابد، که سخنان کندی نیز، همچون همانندانش بی‌پایه و برای تبلیغات انتخاباتی بوده است، چنانچه به همین‌گونه «خودکامگان» یاری می‌دهد، به زیان مردم، و زمینه‌ساز تباهی‌آوری‌هایی دیگر می‌شود، چه در پهنه‌ی اقتصادی، چه در گستره‌ی سیاسی و چه در دیگر زمینه‌هایی اجتماعی و به زندگی سیاسی آنان درازی می‌بخشد!

به هر روی سخنان و نوشته‌های بی‌پشتوانه‌ی کندی لرزه برانگیز بود به جان شاه، هنگامی که از «آزاد زیستن» انسان سخن داشت و یا اینکه ایشان می‌خواهند «آسیا آزاد و دارای مردانی آزاده» باشد، و اگر چنین شود، امکان خیزش‌هایی ناممکن می‌شود! همین بی‌پشتوانه سخن‌گفتن‌های «کاخ سفید»، و بازتاب ترس بر روی شاه آشکار شدن به گونه‌هایی، نیرویی در درون گروه‌های درگیر در امور سیاسی، چه از درون رژیم و با رژیم نزدیک بوده‌ها، و چه رویارویان با «رژیم» تباهی‌ساز، «ملی مردمی»، از چپ گرفته تا میانه و متمایل به راست را، برمی‌انگیزاند تا در برابر او صف‌آرایی مبارزاتی خود را شدت بخشند!

در مدت هشت ماهه‌ی دولت شریف امامی نیز، کنش و واکنش‌هایی رخ می‌دهد که نمی‌توان در دلهره‌ی شاه و گستاخی کار بخشیدن به تلاش مبارزاتی بیشتر را، بی‌تأثیر دانست و می‌بایست در پیش چشم داشت، و نیز دیگر نیرنگ‌بازی‌های شاه را، که کاربُردی به سود قدرت خویش برمی‌انگیزانید، و اگرچه فشرده به آنها نظری افکنده

می شود!

آن رویدادهای ترس برانگیز، برای شاه؛ ۱- کابینه‌ی او و کسانی چون احمد آرامش، در مرتبه‌ی معاونت نخست‌وزیر و سازمان برنامه، سازی را ساز کرد، که به زیان سازِ وابستگی دستگاه به آمریکا باشد و در پیرامون خودگرد آمدگانی داشت «اصلاح طلب» خوانده شده، دانشگاهی و کارشناس، که به هر حال آنهایی نبودند که شاه همواره، و به ویژه در پی ۲۸ مرداد، با آنها سر و کار داشته و برده‌ی فرمانبری همه‌جانبه باشند. آرامش و همانندانش، اگرچه در زمهره‌ی نیروهای مبارز «ملی مردمی» به شمار نمی‌آمدند، ولی از جمله دست‌پروردگان قوام‌السلطنه بودند، به ویژه خود او، که زمانی معاون نخست‌وزیری اش را به عهده داشت. نیز جعفر شریف امامی، از کارشناسان فنی از دوره‌ی رزم‌آرا باقی مانده و همواره در راه‌آهن با آلمان‌ها همکاری و دوری گزیده با وابستگان به کودتاگران «انگلیس - آمریکا»!

او نه اینکه، کسی باشد بیگانه با آن «نظام» بریده از مردم، ولی در هم‌سنجی با زاهدی - علاء - اقبال - علم و...، تفاوت‌هایی داشت و به گونه‌هایی نمایان و کابینه‌اش هم نمایانگر و جمعی به وجود آمده گرد هم، که خواسته یا ناخواسته، زبان می‌گشایند به آشکارسازی تباهی‌هایی را که بدنه‌ی «اقتصادی - سیاسی» دولت‌های گذشته را فرا گرفته بود و دیگر فسادهای اجتماعی پس از ۲۸ مرداد، که وجود داشت!

شریف امامی، کوشش کرد روابطی در زمینه‌های گسترده‌ی اقتصادی و سیاسی با آلمان‌ها برقرار نماید و نمایشگاه‌هایی از صنایع آلمان برپا گردید و قراردادهای بازرگانی با آنان بستن و نیز، مورد توجه خروشچف قرارگرفتن و در پی تلگرام تبریکی به شوروی دعوت شدن!

۲- یکی از رخدادهای لرزه برانداز، در پی نیروگرفتن سازمان‌های سیاسی در دانشگاه، و در هنگام گذر اقبال به دانشگاه، در چنبره‌ی دانشجویان ماشین او قرار می‌گیرد و به آتش کشیده و همزمان طنین پر شور دانشجویان که «غلام خان‌زاد» ما آمدیم و...، یورش آوردن به دفتر استادان!

سیل جوانان دانشجو و روی‌آوری آنان به دفتر استادان، زبانه‌ی آتش ماشین او، و شعارهای تند و خشمگین آنان، سبب فرار منوچهر اقبال می‌شود، بنا بر چاره‌گری دیگر استادان، و اگرچه جان او را رها می‌بخشند، ولی خبر آن به شاه، او را سخت در هم فرورفته و اینکه پس از آن همه سرکوب‌های پس از ۲۸ مرداد، چطور جوانان و دانشجویان آرام نگرفته‌اند؟!

شاه به خوبی آگاه بود، که نخست‌وزیر چند روز پیش او، که آن‌گونه تسمه از‌گرفته‌ی مردم می‌کشید و یکی از تباه‌سازان جامعه بود و خواسته‌های مردم را زیر پای لِه‌کننده، همه و همه‌اش، به دست و خواست او بوده، و آنچه شوم به‌بار آورده هرگز نمی‌توانسته است از چشم شاه به دور باشد و شاه را در جریان کارها قرار نداده باشد! شاه به خوبی آگاه بود و می‌شناخت «غلام‌خانه‌زاد» کیست و سخن و طنین دانشجو از به‌کاربردِ آن، چه کسی را مخاطب قرار می‌دهد و آتش زدن ماشین آن «غلام‌خانه‌زاد» و یورش‌آوری به دفتر استادان، برای دستگیری و تنبیه آن تباهی‌آور، در واقع گوشمالی خود او می‌باشد، که در نزد فرزندان جوان و با دانش جامعه و نیز همه‌ی لایه‌های اجتماعی، سرسلسله‌ی تباهی‌آوران به شمار می‌رود، و نیز تنبیه آن «غلام‌خانه‌زاد» عبرتی شود برای دیگر «غلامان» خانه‌زادِ خودکامه شدن!

۳- پس از آن همه کوشش و تلاش به زهر چشم‌گرفتن از یاران مصدق، که به گونه‌هایی، از پی ۲۸ مرداد به بعد، مورد آزمایش قرار داد، به سنگ شکست نشستن و آشکار می‌بیند که آنها مرکز همه‌ی رویدادهای مبارزاتی‌اند در برابر او، و نماد پایداری، و مردمک چشم همه‌ی آنها، مصدق، و با همان ابزار «قانون»، توانایی نشان می‌دهند به شکستن شیشه‌ی عُمر «خودکامه»، و همگان را به سوی خود جلب کرده‌اند.

می‌بیند نه تنها تهدید و زندان سودبخش نبود، برای بسیاری، که تطمیع هم‌چاره‌ساز نگردیده، حال به گران‌قیمت‌ترین روش‌ها و نویدها، چنانچه در همین دوره، ارتشبد هدایت از سوی شاه به فروهر پیشنهاد می‌کند که برای همیشه از ایران برود، ولی پاسخی سخت دندان‌شکن می‌شنود مبنی بر اینکه؛ «زندان را به آزادی دور از وطن ترجیح» می‌دهد، و این در حالی است که در شرایطی بسیار سخت در زندان به سر می‌برده است!

می‌بیند که پیرانی، با شادی جوانی، سرسخت به مبارزه ادامه و از همه چیز خویش می‌گذرند و بی‌ترس و دلهره‌ای، خلافت‌کاری‌های شاه و «غلامان» خانه‌زاد او را هویدا و همگان را آگاه به تباهی‌هایی می‌نمایانند، که از رهگذر کودتا و شاه و... بهره‌ی ایران شده است، که از جمله باشند غلام‌محسین صدیقی - باقر کاظمی - محمود نریمان - شاپور بختیار - بازرگان و... در برون از مجلس شورای با آن افتضاح به وجود آمده و اللهیار صالح، تنها فرد وارد مجلس شده، که یکه و تنها، پرده‌داری می‌کند از تقلبات و رأی‌دزدی‌ها و دیگر زشت‌کاری‌های صورت گرفته!

می‌بیند، که می‌باشند بسیاری از شورآفرینان جوان و دانشجو، که در گذشته در

سازمان جوانان حزب توده، بوده‌اند و کنون بریده از آن حزب، در خط «استقلال» و تلاش برای «آزادی»، به گونه‌ی بنیادی، «دادگری‌های اجتماعی» برای جامعه را خواستارند و راه و جریان‌گزیده‌ی خود را در کنار «مصدقی»ها، چه چپ مستقل و چه دیگرگرایش‌های میانه و یاراست، ولی نه هرگز وابسته، یافته‌اند، و به گونه‌ی «مبارزه‌ی قانونی»، راه‌خویش آغاز کرده‌اند!

این «سه مورد» یاد شده و دیگر بوده‌هایی از این دست، که در پایان‌های روزهای انتخاباتی کاخ سفید و آغازین روزهای ورود کندی است به پهنه‌ی سیاسی آمریکا، با آن سخنان و نوشته‌هایش، در هم تنیده‌ی آنچه را می‌توان خواند، که به رویدادهای لرزه‌ی ترس برانگیز برای شاه باشد!

رویدادهایی با بر و باری خوشایند شاه در این دوره را، می‌توان با دارای فرزندی شدن او که کمی بیش از دو ماه از دولت شریف امامی نمی‌گذشته است، آغاز کرد و روش کاری مردم‌فریب که به کار می‌گیرد، که شاید در آن نطفه‌ی کینه‌ای هم به زیان او بسته می‌شود، و چگونه؟!

خواننده هرگز از یاد نبرده است، که چه لایه‌هایی از درون جامعه، شاه را پشتیبان بودند و در ازای چه، آن پشتیبانی انجام می‌گرفت، که از نمونه‌های آن افراد و روزهایی او را یاری‌بخش در نهم اسفند و ۲۸ مرداد را می‌توان به یاد آورد، در سایه‌ی پول‌هایی که دربار خرج می‌کرد و دلارهایی که سرریز شد، که پاره‌ای چون «طیب» و «شعبان» و دیگر کبابه‌کشان و سگ از چنبرگذرانی از این دست، از این جمله بودند!

خواننده می‌داند، که نیروی «مردمی» خواننده، در پی ۲۸ مرداد، در جشن‌های «شاه» خواسته و دربار و... برپا داشته، با چراغانی‌های پُر زرق و برق، و در حضور فرمانداری نظامی و ساواک انجام می‌گرفته، ولی نه آن‌گونه‌ای که توهین‌آمیز برای «سگ از چنبر» گذران باشد، که به آنها نیروی «مردمی» خواننده‌اند. این نیروی باج‌گیر، در ازای باج‌گیری، وظیفه‌ی «شاه» دوستی خود را دانسته و بجای می‌آوردند و به آن هم عادت و زندگی‌شان این‌گونه می‌گذشت، و در روزهایی، از جمله نهم اسفند، سالروزهایی را در خوشایند شاه جشن می‌گرفتند و در روزنامه‌های آن دوران بازتاب می‌یافت.

در میان این‌گونه کسان، نام طیب حاج رضایی، شاید بیشتر از همانندانش، چون «شعبان جعفری» - «رمضان یخی» - «ناصر جگرکی» و... بر سر زبان‌ها می‌بود و شاه و دربار به او رسیدن را مناسب‌تر می‌دیدند، چنانچه در سالروز نهم اسفند پس از ۲۸ مرداد، در خانه‌ی او، در خیابان خراسان، چراغانی خیره‌کننده‌ای برپا می‌دارند و دیگر

جُهل تهران، از جمله «شعبان جعفری» جمع شده و با دسته‌های ساز و آواز و سپس ورود وزرا - نمایندگان دو مجلس - روزنامه‌نگاران - درجه‌داران ارتشی و شهربانی و صد البته روحانیون و سروده‌سرایان، تا به جان شاه دعاخوانی کنند و برایش به سرایند، و چای و شیرینی و میوه و... هم فراوان، تا شکم همه‌ی این «لات‌ها» سیر شود!

این جُهل، و در پیشاپیش آنها «طیب» اعتبار و مال خود را از این بیراهه‌های حقیرانه به دست می‌آورد و شاید روزانه بیش از پانزده هزار تومان آن دوران، بی‌هیچ زحمتی به دست می‌آورد و همه‌ی امکانات اداری و بازداشته شدن از سود بازرگانی و... بهره‌ی او می‌شد!

این امتیازات مالی و اداری، با خود ریخت و پاش‌های ویژه‌ی خود را داشت، در میان همانند جُهل خود، بنا بر اندازه‌ی خشونت به‌بارآوری و سودبری از آنها در جاهایی که مناسب خواست شاه و دربار باشد، که از او، تا پیش از پانزدهم خرداد و دستگیری و اعدامش، دیده شده بود!

این کسان، این‌گونه کار و زندگی اجتماعی می‌گیرند، و او به‌ویژه، خود را در مرتبه‌ای بالا می‌یابد و آهسته آهسته تا بدانجا که جز «شاه» دستوردهی دیگر در برابر خود نداشته باشد، بازداشته شده از هر «قانون» و امور اداری، و بازوانش را در اجرای خواست «شاه»، به وحشی‌ترین وجه ممکن به کار انداختن تا خوشایند او باشد و کارها بر مرادش به گردش درآید، و روش کار این‌گونه‌ای با گذر زمان، سامانه می‌گیرد!

شاه از هر کس تا می‌توانست سود می‌جست، بنا بر خوی همه‌ی خودکامگان و هنگام بی‌نیازی و به آنها دیگر نیازی نداشتن، همچون کهنه‌ای و کاغذ باطل شده‌ای به دور می‌انداخت، چنانکه می‌توان بسیار نمونه آورد که سپهد فضل‌الله زاهدی یکی از بارزترین آنان، اگرچه مردم‌فریبی را همواره به کار می‌گرفت و بنیادین‌ترین شگرد کار او بود، و از میان‌برداری این را به دست دیگری انجام دادن را خوب می‌دانست!

بنا بر آنچه در بالا آمد، هنگام زایمان همسر او، فرح را به بیمارستانی در جنوب تهران که به نام «بیمارستان حمایت مادران» نام گرفته، می‌برند، و چراغانی و جشن و سروری که «طیب» از به‌راه اندازان اصلی‌اش بود، ولی نصیری برخلاف میل او، آنجا را زیر حمایت پلیس می‌برد، که سخت مورد ایراد طیب قرار می‌گیرد، و نصیری به خواست او اعتنایی نمی‌کند. طیب این کار نصیری را توهین به خود و نوچه‌های خود می‌شمرد، تا روز گذر شاه برای دیدار به بیمارستان می‌رود و طیب آنچه را میان او و نصیری روی داده بود بازگو و بر این تاکید ورزیدن که او و نوچه‌هایش یک پلیس و یا

یک فدایی برای شاه به شمار می آیند و کار نصیری را توهین به شمار می آورد! شاه، گفته های او را در سود قدرت خویش و فریبکارانه به خواست او گردن می نهد و به نصیری دستور می دهد، بلادرنگ پوشش پلیس را بپوشد!

زادروز فرزند شاه و آن جشن و چراغانی در جنوب شهر، مردم ساده دل را، به هر روی در شادی فرو می برد و بر و باری خوشایند شاه، در هم تنیده از دو سوی، یک شادی فرزند و سروری که در پدری نمایان می شود و به ویژه پدری سال ها چشم به راه. دوم به کارافتی فریب او، در خوشایندسازی طیب و برانگیزی شادی مردم زاغه نشین جنوب تهران، که فقر و تنگدستی بنیادین ترین عنصر زندگی شان می بود و به تکه نان شیرینی و شربتی شاد شدن و ساده دلی شان، به سود قدرت خود و فریبکاری هایش به دست آوردن!

خوشایندسازی طیب، اگرچه مرتبه هایی دیگر به سود قدرت او، در یورش آوری به اجتماعات، از جمله باشگاه جبهه ملی در همین دوران، و مورد آسیب رسانی زخم زنی به دانشجویان و... به کار می آید، ولی کینه ساز می گردد میان طیب و نصیری، و در پی دیگر موردهای کینه برانگیز، در پانزدهم خرداد به دشمنی بدل می شود و آن گونه رفتاری که «طیب» و دیگر جُهاال از خود نشان می دهند و سپس بازداشت و حکم اعدام، و شاه چشمان خود را بسته و قربانی شدن طیب را بایسته ی کار خویش یافتن و سرانجام اعدام کسی، که سال ها در نگهداشت قدرت او، چاقو می کشید و بر این و آن پیر و جوان زخم می نشاند و...!

دومین رویداد با بر و باری خوشایند برای شاه، بیماری و سپس بستری شدن آیت الله بروجردی بود و به دیدار او رفتن و چاپ پخش آن دیدار، ممکن ساز دیگر مردم فریبی شود برای او، و دل مردم ساده دل دیندار اسلام باور را به دست آورد و نیز چندی بعد که آیت الله درگذشت و همین گونه مردم فریبی، هنگام دفن و دیگر رسم هایی که برپا گردید و از آن خیل مردم اسلام باور اندوهمند سود جوید، که برای مرجع تقلید بی همانند آن دوران به وجود آمده بود!

سومین، به سر رسیدن تلاش و کوشش های شاه به دعوت ملکه ی انگلستان و ریخت و پاش های بی مانندی که برای دیدار الیزابت انجام گرفت، از جیب مردم گرسنه و زیر بار فقر له شده ی ایران، به خرید و وارد کردن گران ترین گل ها از خارج ایران - به زور به مردم قبولاندن که به مغازه و خیابان و... رنگ آبی آسمانی زدن - ساختانی که موبه مو ذوق ملکه را بیان کند، برپا کردن برای زندگی او و بسیار بسیار کرده های پُر خرجی، در

خشنودسازی و بنا بر سلیقه‌ی ملکه‌ی الیزابت، تا هم رسم «بندگی» کند و هم «فخر» ورود ملکه‌ی الیزابت به ایران و... باشد!

بی‌گونه شک و گمانی، آنچه می‌گذشت و شاه در آرام‌بخشی به بلندپروازی‌ها و...ی خود به کار می‌برد، بازتاب‌های وارونه‌ای را نیز در جامعه به زیان او پروریده داشت، و آزمون‌های تاریخی گذشته و حال و آنچه پسین از آن روزها در زیان مردم و تنگناهای گسترده‌ی اجتماعی به بار آور می‌شد، در پهنه‌های گوناگون، به ویژه «اقتصادی - سیاسی»، به عناصر پدیدآورنده‌ی «پدیده‌ای» بدل گردیدند، در واژگونی او، پدیدار شدن!

در این دوره، که نخست‌وزیری جعفر شریف امامی است، آهسته آهسته، آنچه را به صورت آتش زیر خاکستر باشد، بجای مانده از دوران سه سال و نیمه‌ی نخست‌وزیری منوچهر اقبال، و جنایات و تباهی‌های رخ داده، پدیدار می‌شود و رنگ ستیز مبارزه که در چهره‌ی اعتصابات و خرده‌گیری‌هایی نه چندان تند، در دوران «غلام خانه‌زاد»، به تندی گراییده و ستیزگری‌های سیاسی رخ می‌دهد، که شاید اولین آن، آتش زدن ماشین غلام خانه‌زاد و فرار او از چنگال دانشجویان و ادامه و شتاب گرفته، که می‌توان اعتصاب معلمین را آخرین این دوره‌ی کوتاه چند ماهه‌ی نخست‌وزیری شریف امامی دانست که به قتل دکتر محمد خانعلی، در دوازدهم اردیبهشت، در بهارستان منجر می‌شود، و در بخش سوم بند «۳-۵» به آن پرداخته خواهد شد!

بخش سوم

سامانه پذیری، سازمان سیاسی نهضت ملی، زیر نام «جبهه ملی دوم»

پس از درازمدتی، کوشش و تلاش، در سی ام تیر ۱۳۳۹ جبهه ملی اعلام موجودیت می‌کند، که بنا بر پرسش و پاسخ با بنی صدر، در خانه‌ی آیت‌الله فیروزآبادی چنین کاری انجام می‌گیرد، که سپس مصدق به آن نام «جبهه ملی دوم» می‌دهد. اینکه، اعلام موجودیت در خانه‌ی آیت‌الله سید رضا فیروزآبادی و یا فرزند او، که او نیز «آیت‌الله» و از کوشندگان این راه بوده، در خانه‌ی کدام بوده، برای نگارنده ناروشن است! آنچه را برای نگارنده روشن است، شخصیت پدر، آیت‌الله حاج رضا فیروزآبادی که در انتخابات مجلس شورای ملی دوره‌ی ششم، از تهران انتخاب می‌شود و نیز با شخصیت‌هایی چون علی اکبر دهخدا - عبدالله معظمی و... به نهضت مقاومت ملی یاری و از رهبران آن به شمار می‌رفت و پیش از پای‌گیری جبهه ملی دوم، گسترده کوشندگی داشت!

شورای جبهه ملی دوم، به وجود آمده از کسانی چون اللهیار صالح - غلامحسین صدیقی - کریم سنجابی - شاپور بختیار - مهدی بازرگان و... بود، که داریوش فروهر نیز، اگرچه هنوز در زندان به سر می‌برد، ولی برای آن شورا گزیده می‌شود و هیئت اجرایی آن را هم اللهیار صالح - شاپور بختیار - عبدالحسین خلیلی - کریم سنجابی و محمدعلی کشاورز صدر در دست گرفتند!

در گذشته گفته آمد، که شخصیت‌های «ملی - سیاسی» و یا «مذهبی - سیاسی» باورمند به نهضت ملی در پی ایجاد جبهه ملی و یا سازمانی دیگر، که جای «نهضت مقاومت ملی» را بگیرد، تلاش داشتند و برپایی نشست‌هایی در به وجود آوردن آنچه را که در سی ام تیر انجام می‌گیرد و یکی از این نشست‌ها و یا آخرین آن، در بیست و سوم

تیر ۱۳۳۹ می باشد در خانه‌ی غلامحسین صدیقی و دعوت او از پاره‌ای شخصیت‌هایی، که برخی از آنها در بالا نام برده شد و سپس به اعدام موجودیت «جبهه ملی دوم»، در روزهایی چند، پس از این نشست، راه یافتن! در این بخش و بندهایی از آن، به جبهه ملی دوم - ترکیب برپادارندگان آن - و چه سانی و از آرایش چه نیروهایی برپایی انجام گرفته بود، سخن خواهد رفت و نیز در فصل پسین و بخش‌ها و بندهای آن، تا برش دوم، از این دوره‌ی تاریخی، که مبارزه چهره‌ی دیگر می‌گیرد، از راه و رسم «قانون»!

۳-۱- فروکش کردن بازوی سرکوب، به «هوایی» نه چندان سنگین و خفه‌کننده‌ی پیشین

بازوی سرکوب از پی کودتای ۲۸ مرداد پای گرفته، ابتدا در زیر نام «فرمانداری نظامی» و سپس «ساواک»، ولی همواره به دست «تیمور بختیار» و بنا بر خواست شاه و آگاهی قدرت‌های کودتاگر خارجی «آمریکا - انگلیس»، آهسته آهسته، و برای مدتی کوتاه، هوای سنگین گذشته‌اش فروکش و از جو خفه‌کننده‌ی پیشین‌اش، تا اندازه‌ای، کاسته می‌شود!

این کاهیدگی و آغاز آرام‌گیری محدود، در پهنه‌ی خشونت، نه بیان‌گر این بوده و هست، که اعتصابات گسترده‌ی کارگران دوباره پای‌گرفته در دوران منوچهر اقبال، زیر نام «اخلال در تأسیسات حیاتی کشور» و در نمایی مسخ‌شده‌ی «قانون» و دیگر نام‌های دگرگون شده و رنگ و بوی وارونه‌گیری واژه‌ها، سرکوب نشود و یا دولت‌های پس از کودتا، چنگ و دندان‌های خون‌ریزشان کشیده شده باشد، که بسیار دیگر بوده‌هایی، برونی و درونی وجود داشته در جامعه، چنین می‌طلبد است، اگرچه زودگذر!

هرگز چنین نبوده است، و اگر کاهیدگی خشونت و نرمی رفتاری در پهنه‌ی سیاسی، دولت و شاه و ماشین سرکوب آنها از خود نشان می‌دهند و آزادی‌های نیم‌بند نمایان می‌شود، نه بنیادی است، که به ستم‌های گوناگون اجتماعی پایان بخشد و نه دوام‌پذیر که به زندگی جامعه بدل شود و مردم‌سالاری پایه‌گیرد، که برخاسته است از چند بوده‌ای برونی و بیرونی جامعه و خواست قدرت بیگانه و ناگزیری‌هایی «اقتصادی - سیاسی»، که گردن‌نهی به آن را، شاه‌گزیر و چاره‌ی کار خویش می‌یابد!

برونی آن و خواست قدرت بیگانه، که زبان خود را در سخنان کندی و نوشته‌های او بیان می‌دارد، نویدی بوده در کارزار انتخاباتی به مالیات‌دهندگان آمریکایی، که اجازه

ندهد دلارهای سرریز شده در جیب خودکامان تباهی سازی چون «شاه»، زیر نام مبارزه با «کمونیسم» ادامه یابد و با آن ماشین سرکوب تندتر و تیزتر گردد، و بازتاب نفرت به دولت‌های آمریکا، کمانه گیرد به سوی مردم آمریکا و دیگر این‌گونه بوده‌ها، که پس از دستیابی ریاست جمهوری نیز، ناگزیر است، اگرچه نه همه جانبه، ولی تا اندازه‌ای وفاداری نشان دهد به سخنان و قول‌های انتخاباتی!

نیز بازتاب سخنان خروش‌چف، کوتاه مدتی پس از راه‌یابی کندی به کاخ سفید، به والتر لیمن، که ایران را در آستانه‌ی انقلاب قرار گرفته خوانده بود و «سقوط شاه» را به دست «کمونیست‌ها» و بسیار مسرور از اینکه «مردم ترقی خواه ایران» شوروی و رهبران آن را، «رهبر مترقی بشریت می‌دانند»، و ایران را «میوه‌ی رسیده» که به زودی به دامان آنها افتادن و خورده خاطر دانستن!

اگر سخنان خروش‌چف شیرین ساز و پندار‌بافی‌هایی بیش نبود برای او و سیاست‌سازان شوروی، به درستی زهر تلخی می‌بود بر دهان سیاست‌سازان آمریکا نشسته، و کنون کندی، با آن دورخیزی که از پیش از کارزار انتخاباتی، برداشته بوده است و در پی کتاب نوشتن و ریشه‌یابی‌هایی آن‌گونه‌ای که بنا بر آن دیدگاه، نیرومندترین قدرت جهانی را «خواست ابدی انسان‌ها» بداند و تلاش بی‌گسست «برای آزاد زیستن و...»، دانستن! اینکه، «خواست ابدی انسان‌ها» و تلاش و کوشش برای «آزاد زیستن و...»، بنا بر باورمندی «کندی»‌ها چه بوده و می‌توانسته باشد، به مانند نمایندگان سرمایه‌داری آمریکا و...، یک طرف قضیه است، و دیگر طرف قضیه وجود تفاوت‌هایی میان رهبران و سیاست‌سازان دو حزب آمریکا، چه در چهارچوب ساز و ناسازواری‌های اجتماعی، «اقتصادی - سیاسی» آمریکا، و چه سیاست «خارجی»، به ویژه در پیوند با جامعه‌هایی چون ایران، و نظام‌هایی چون «شاه»، که خود نیز به شکست «اقتصادی» و نارسایی‌های سیاسی و دیگر پهنه‌های اجتماعی در ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد و سیل سرریز شده‌ی دلارها، چه از پول نفت و چه دیگر بوده، به زبان آورده، بوده است!

گفته شد و نوشته آمد، به زبان‌آوری شاه را، در پیوند با شکست برنامه‌های اقتصادی و نبود آزادی‌های انتخاباتی و...، اگرچه پاشنه‌ی دولت منوچهر اقبال نیز، بر پای کهنه‌ی نبود آزادی‌های فردی و سیاسی و دستبرد به آراء انتخاباتی و...، می‌چرخید و گردش داشت!

بوده‌هایی بود و رخ داده‌هایی، چون خیزش و کودتای افسران عراق به رهبری

عبدالکریم قاسم، که لرزه بر اندام شاه و آمریکا انداز می‌بود و آن کشتار، بی‌اندک چشم‌پوشی به ریز و درشت خاندان «ملک فیصل» و به هم ریزی پیمان بغداد، که سپس جای خود را، به پیمان بیگانه‌خواسته‌ی دیگری می‌دهد، به نام «سنتو»، و آمریکا در رأس آن، در دوران «آیزنهاور» کودتاساز در ایران!

این درست، که ایران برای آمریکا اهمیتی ویژه داشت و بیشتر می‌یابد، که پیمان دو جانبه با هم، بیان‌گر روشنی است به آن، ولی هراس‌آوری‌های خود را هم با خود دارد، در دورانی، که شاه و آمریکا، ایران را به سود خود، پایدارترین سرزمین‌ها و قدرت‌ها، می‌شناختند!

این درست، که می‌بایست همچون گذشته، بنا بر دیدگاه تالانگرانه‌ی خویش، یکدیگر را به زیان ملت‌هایی چون ایران زیر ستم یاری بخشند ولی دیده و می‌دیدند، که زشت‌کاری‌هایشان بازتاب‌های خود را، در درون جامعه می‌پروراند و کمانه می‌زند، به گونه‌هایی به سوی آنان، همانند آنچه رخ داد، در عراق و به نابودی کشاندن خاندان تباهی‌آور ملک فیصل را!

قانون و یا منطق تاریخ نبوده و نمی‌باشد، همیشه سودرسان به سود تباهی‌آوران و ستمگران بر قدرت تکیه زده، در سرکوب، آنچه را که، به ماندش در ایران می‌گذشت و می‌گذرد، از جمله در آن دوران، به آنچه بر سر اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران - ریسندگی و بافندگی در اصفهان - تاسیس‌های نفت در جنوب - رانندگان تاکسی و بسیار دیگر کارخانه‌ها و کارگران در سراسر ایران، آوردند و یا چنین بوده و می‌باشد دهقانان و دیگر رنجبران روستایی و شهری، که دیگر منطق و قانونی هم دارد تاریخ، و آن خیزش‌ها و بازتاب‌های انقلابی، کمانه‌زن، به سوی ستمکاران و خودکامگان، و یاری‌رسانان بومی و بیگانه‌شان، به گونه‌های گوناگون.

به هر روی و علی‌رغم وجود سرکوب کارگران سراسر کشور، که بنا بر درخواست خود، دست از کار کشیده بودند، در زمان و مکان‌های گوناگون در این دوران، ولی گشایشی نیز در امور سیاسی رخ می‌دهد و هوای سنگین و خفه‌کننده‌ی گذشته، جای خود را به میزان کمی از وجود آزادی سیاسی می‌دهد، که در واقع، بیشتر همپالگی‌های منوچهر اقبال، چون غلام جان‌نثار «اسدالله علم» و سپس تر «علی امینی» سود می‌جستند و امکان اعتراض داشتند تا دارندگان دیدگاه «ملی مردمی»، گرد آمده در «جبهه ملی» و یا پیرامون آن!

اگر فشرده‌ی شرایط بیرونی، کندی و نوشته‌ها و سخنان و... او - کودتای عراق -

خروش‌چف و سخنان و بازتاب‌های از خود نشان داده‌اش در سفر به آمریکا و هنگام سفر آیزنهاور به شوروی - انقلاب کوبا و واژگونی باتیستا و بسیار دیگر بوده‌های رخ داده در خارج، و درونی که شکست برنامه‌های «سیاسی - اقتصادی» و به زبان‌آوری‌های رهبر تباهی‌آوران «شاه» - خرده‌گرفتن علم‌ها و امینی‌ها - چهره‌ی حوزہ‌ی قم و...، در سخنان آیت‌الله بروجردی، نمایان شدن که همچون گذشته از شاه پشتیبانی آن‌چنانی نمی‌کند - چهره‌ی مقاومت، در میان مردم خاموشی نگرفتن و علی‌رغم وادادگی‌ها، نیروهای جوان مبارز سر برون آوردن، به ویژه در میان دانشجویان، گرد آمده به‌گرد هر گروه و اندیشه‌ای و بسیار دیگر بوده‌ها، در هم ساخت پدیده‌ای می‌گردد، به پدیداری آنچه که در بند «۱-۳» به آن اشاره رفت، در کاهیدگی سرکوب در اواخر دولت اقبال، و بیشتر شدن آن‌کاهش در دوران «شریف امامی»، که آغاز مبارزات «جبهه ملی»، یکی از بارزه‌های این دوران به شماره می‌آید.

خواننده از یاد نبرد، که امکان سودبری از این گاهیدگی سرکوب، همگان نمی‌توانستند سود برند و برای همه یکسان سودبری ممکن نبود، که خواست شاه و دستور آمریکا، مستقیم و نامستقیم به او، و انتقاد تا چه میزان و به چه کس و با چه زبانی، تأثیر اساسی و همه‌جانبه داشت، که در لابلای فراگشایی، خواننده بیشتر به چند و چون قضایا دست می‌یابد!

۳-۲- تماس‌ها و تلاش‌هایی، پیرامونِ گرد هم آوری گروه‌های ملی، و بازتاب آن، برپایی «جبهه ملی»

در آغاز این بخش، سخن رفت پیرامون تلاش و تماس‌هایی به‌گرد هم آوری شخصیت‌هایی که «جبهه ملی» را برپا دارند، و یا سازمانی دیگر، که بیانگر سازمانی شود «جبهه ملی» مانند و بر و میوه‌ی این کشت در سی‌ام تیر ۱۳۳۹، که به میوه می‌نشیند، زیر نام «جبهه ملی» و سپس‌تر، مصدق آن را «جبهه ملی دوم» می‌خواند. توأمان این «بند» و بندِ پسین «۳-۳» که به چگونگی آرایش نیروهای سیاسی و چه‌سانی ترکیبِ جبهه ملی دوم باشد، پرداخته می‌گردانند، اگرچه بندهای بخش‌های پسین نیز، خواناتر می‌کند، نهاده شده‌ی «جبهه ملی» و ترکیب گروه‌ها و شخصیت‌های آن را! در پرسشی از بنی‌صدر به «چگونگی برپایی جبهه ملی دوم»، پاسخی با خود دارد، که فراگشایی آن، روشن ساز بند «۲-۳» را نیز با خود می‌تواند داشته باشد. او به «نهضت ملی مقاومت» اشاره می‌دارد که به وجود آمده از «احزاب - شخصیت‌ها»یی که یا

همکار و یا طرفدار مصدق بودند. او در پی پاسخ خود اشاره دارد به تماس‌هایی و سپس تدوین اعلامیه‌ای و...، که در بند پسین مورد سخن گفتن از آن پیدا می‌کند، ولی تماس‌ها را از همان کسانی می‌خواند که در «نهضت مقاومت ملی» وجود داشتند. شاید این تماس و تلاش‌ها از همان سال پاشیدگی نهضت مقاومت، ۱۳۳۶ و یا حتی پیش از آن جریان داشته، و تنها نیز آنانی نبودند، که بار رهبری و یا کوشندگی همه‌جانبه‌ی سیاسی خود را در آن سازمان به کار می‌گرفتند. بی‌تردید، پاره‌ای از شخصیت‌ها و گروه‌ها از آن جمله بوده‌اند، که باشند «آیت‌الله زنجانی - مهدی بازرگان - یدالله سبحانی و...» و نیز کسانی چون «اللهیار صالح - باقر کاظمی - غلامحسین صدیقی - محمود نریمان - داریوش فروهر و عبدالله معظمی و...»، که اگر هم پاره‌ای از اینها، گسترده در «نهضت مقاومت» کوشندگی سیاسی داشتند، ولی جان‌مایه‌ی سیاسی‌شان همانندی آن‌چنانی نداشت، که سپس «نهضت آزادی» را به وجود می‌آورند.

همان‌گونه که در گذشته نوشته شد، جریان و شخصیت‌های دارنده‌ی دیدگاه‌های گوناگون، نشست‌هایی جدا جدا از هم داشته‌اند و سیرگاه کار آنها، به بایستگی «جبهه ملی» و برپایی آن راه می‌یابد. غلامرضا نجاتی هم، در «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله‌ی ایران»، جلد اول، به آن، همین‌گونه اشاره دارد و این روند کار را برمی‌نمایاند.

سخنان بنی‌صدر و نوشته‌های نجاتی و دیگر داده‌های تاریخی، روشن ساز است به تماس‌های بی‌گسست، در سال‌های ۱۳۳۶ - ۱۳۳۹، میان بسیاری، دارنده‌ی باورمندی «مذهبی - سیاسی» و «ملی - سیاسی» طرفدار نهضت ملی، با مصدق همکار و یا طرفدار او بوده، گرد آمده در گروهی و یا شخصیتی غیر حزبی، و بر و میوه‌ی کار کشت آنها «جبهه ملی دوم» می‌شود.

جبهه ملی، بنا بر سخنان بنی‌صدر، و در پی آن تماس‌ها، به گونه‌ای که از آن سخن رفت، منجر می‌شود به تنظیم و تدوین اعلامیه‌ای و سپس نزد اللهیار صالح بردن، تا او نیز امضا و سپس پخش گردد، که صالح یادآور می‌شود، که «بماند پیش من، تا با دیگرانی هم صحبت کنم». در ادامه‌ی سخنان بنی‌صدر، اینکه، آن اعلامیه با تغییراتی، عده‌ای آن را امضا می‌کنند، که آنها شدند اعضاء شورای جبهه ملی، و عده‌ای دیگر هم، که سپس به آنها افزوده شدند. در گذشته آمد، که نگارنده از حاج محمود مانیان، که در کمیته‌ی بازار، وابسته بود و سپس نیز در تلاش برپایی، جبهه ملی دوم و... می‌شنود، که با فروهر، که در آن دوران در زندان به سر می‌برد تماس و ملاقات می‌کند و...، و هنگامی که هنوز در زندان بوده به عضویت شورای مرکزی آن گزیده می‌شود. همه‌ی

این داده‌ها، روشن ساز است، که تماس‌ها و دیدارها، به گونه‌ای بوده که آورده شد و ابتدا آن عده‌ای که اعلامیه‌ی یاد شده را امضا می‌کند برگزارکننده‌ی «شورا» و «هیئت اجرایی» می‌گردند، که از پاره‌ای از آنان نام برده شد، و سپس عده‌ای دیگر به آنها افزوده شدند، از جمله فروهر که در زندان به سر می‌برد، که در جمع شورا، ۳۶ نفر و اعضای هیئت اجرایی هم پنج نفر باشند.

سخنان بالا را، نوشته‌های نجاتی به این‌گونه هم بیان می‌دارد، که جمع دعوت شده به منزل «غلامحسین صدیقی» را، در ۲۳ تیر ۱۳۳۹، «هفده تن از شخصیت‌های سیاسی» می‌خواند و جمع اعضای برشمرده‌ی جبهه ملی دوم را، بیست و دو نفر، که بقیه را نیآورده است، و از میان آن عده‌ی نیآورده، داریوش فروهر یکی از آنان است، و نیز دیگرانی چون کاظم حسینی - شمس‌الدین امیرعلایی - امیر تیمور کلالی و...، که به یقین، تعداد اعضای شورا، بعداً تکمیل می‌یابند و او نام همه‌ی آنان را نداشته است! بنا بر آنچه آمد و یاد شد، و در پی تلاش‌ها و تماس‌ها، بازتاب این‌گونه کار، در سی‌ام تیر ۱۳۳۹، در اعلام موجودیت جبهه ملی دوم، خود را می‌نمایاند!

۳-۳- چگونگی آرایش نیروهای «سیاسی» و چه‌سانی ترکیب برپادارندگان «جبهه ملی دوم»؟!

در بند پیشین، از تماس‌ها و میوه‌ی آن کشت، گزین شورا و هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی سخن به میان آمد، و از میان جمع برگزیده برای شورای جبهه ملی، می‌بودند مهدی بازرگان - یدالله سبحانی - سید محمود طالقانی «آیت‌الله» و حسن نزیه، که در پی اوج‌گیری ناسازواری‌های درون جبهه، نهضت آزادی را بنا نهادند، که در جای خود به آن پرداخته می‌شود.

گفته آمد، که در پی نشست‌هایی چند، برپا شده جداگانه از سوی شخصیت‌های گوناگون، سرانجام آن شورا و هیئت اجراییه گزیده شدند، که مهدی بازرگان و یاران نهضت آزادی او، چه در نشست‌ها و چه در گزین آن شورا و هیئت اجراییه، دست داشتند، اگرچه دامن زدن به اختلاف و برپایی ناسازواری‌ها از درون همین یاران نهضت آزادی پای می‌گیرد و رشد می‌کند!

با دریغ و درد، تاریخ‌نویسی چون غلامرضا نجاتی، علی‌رغم کوشندگی‌های ثمربخش تاریخی‌اش، بسیار یک‌سویه نویسی کرده، به گونه‌ای که به سود «نهضت آزادی» و به زیان پاره‌ای از رهبران و دیدگاه‌های جبهه ملی داوری و ارزش داوری کرده،

و نادرست‌نویسی را این‌گونه دنبال و در جای‌جای نوشته‌اش نمایان، که همگان می‌بایند در آثار او «نهضت آزادی» نویسی‌اش را!

او از ترکیب و آرایش نیروهای سیاسی درون جبهه ملی دوم سخن دارد و «اختلاف» درونی آن و... می‌نویسد: «از همه‌ی رهبران نهضت مقاومت ملی، حتی آنهایی که در ایجاد «جبهه» پیشگام بودند و سابقه‌ی مبارزاتی داشتند، برای همکاری دعوت نشد. با حضور جناح رادیکال نهضت مقاومت مانند رحیم عطایی - عباس سمیعی - حسین فولادی - عباس رادینا و چند تن دیگر در جبهه مخالفت به عمل آمد!»

نادرست‌نویسی نویسنده‌ی تاریخ، از خود و یا دیگر کسان در آن نشست‌ها شرکت جسته پرسش نمی‌کند چرایی آن «مخالفت» و رد کردن «همکاری» با آنان را، که بنا بر نوشته‌ی تاریخ‌نویس؛ «حتی آنهایی که در ایجاد «جبهه» پیشگام» می‌خواند و...؟!!

نمی‌پرسد، که چرا کسانی چون «بازرگان - سحابی - طالقانی و نزیه» و یا کسانی دیگر که دیدگاهی نزدیک به «نهضت آزادی» داشتند چرا «برای همکاری دعوت» نشدن آن «پیشگامان» سکوت کردند، و آنها چه رفتار و کرداری از خود نشان داده و می‌دادند، که سبب‌ساز سکوت دوستان و یاران بسیار نزدیک خود شده بودند، در برابر کسانی چون اللهیار صالح - غلامحسین صدیقی و...؟!!

ابتدا تکیه می‌کند نگارنده به نوشته‌ی سنجابی، در پاسخ تاریخ‌نویس غلامرضا نجاتی به اینکه؛ «... عرض کنم موقعی که ما جبهه ملی را تشکیل دادیم و شورای جبهه ملی تشکیل شد و جلسات شوراهای جبهه ملی در منزل‌های ما، منزل سید باقرخان کاظمی یا دکتر صدیقی یا صالح یا جاهای دیگری، تشکیل می‌شد و در این جلسات آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سحابی و آقای طالقانی و شاید هم آقای نزیه و شاید هم افراد دیگری از آنها بودند. یک روز که ما، و این قبل از حکومت امینی و در همان اوایل تشکیل جبهه ملی بود، در منزل آقای دکتر صدیقی بودیم، در همان خیابان پامنار، نشریه‌ی چاپ شده و پلی‌کپی شده در حدود بیست و چند صفحه به دست ما رسید که با امضای نهضت آزادی ایران بود که در آن به طور صریح و آشکار به جبهه ملی حمله شده بود. به رهبران جبهه ملی از آن جمله به نام دکتر صدیقی، سنجابی، کاظمی و صالح حمله شده بود که اینها افراد فرصت‌طلب هستند و موقعی که ملت برای مبارزه ظاهر می‌شود آنها هم از سوراخ‌ها بیرون می‌آیند و در روزهای دیگر معلوم نیست کجا هستند و از این جور حرف‌ها که حالا بنده درست مطالبش را به خاطر ندارم. این نشریه در همان جلسه به دست ما رسید و همانجا مطرح شد. آقای مهندس بازرگان

و آقای دکتر سبحانی هم حضور داشتند. رفقای جبهه ملی شروع به اعتراض کردند که آقای دورویی چیست و چطور قابل توجیه هست...»!

کریم سنجابی در پی سخنان خود به روشنی می‌افزاید که به آنان گفته شده، که اگر رهبران جبهه ملی، چنین و چنانند، لذا چرا با آنان همکاری می‌کنید و... و پرسش که: «... این نشریه بدون اطلاع شما و از طرف اشخاص غیر از رفقا و دوستان شما نوشته شده و مجعول است. آقای مهندس بازرگان گفت، غیرمجمعول نیست و آن را رفقای ما نوشته‌اند. گفتیم به به مبارک است همه‌ی رفقای ما اعتراضات شدید کردند. حالا اسم نمی‌برم چه کسانی بودند ولی همه اعتراض کردند که این یک دورویی محض است. شما موظف هستید یا آنها را اخراج کنید و یا از ما کناره بگیرید. بازرگان گفت، ما نمی‌توانیم آنها را اخراج بکنیم ولی از آنچه نوشته‌اند متأسف هستیم. گفتیم ما با اشخاصی که ما را خائن می‌دانند و خدمتگزار ملت نمی‌دانند نمی‌توانیم همکاری کنیم...»!

کریم سنجابی، بی‌ابهام روشن می‌دارد رفتار و کردار یاران و دوستان بازرگان، چگونه بوده و بازرگان چه‌سان به رهبران جبهه ملی دو پهلو پاسخ داده است، و در ادامه‌ی سخنان خود سنجابی، افزودن به عدم شرکت آنها از آن به بعد در نشست‌های جبهه ملی، اگرچه خود را وابسته به جبهه ملی می‌خوانده‌اند. نیز در پاسخ پرسش، پرسش‌گر که آیا «... در همان زمانی که کنگره‌ی جبهه ملی تشکیل شده بود و...؟» و سنجابی که: «خیر کنگره هنوز تشکیل نشده بود. این در همان سال اول است!» و در پی پرسش و پاسخ‌های پسین افزودن که «... بله ۱۳۳۹ و هنوز هم حکومت امینی نیامده بود» و با تردید به دوران اقبال و یا شریف امامی و سرانجام اینکه «مسلماً زمان حکومت دکتر اقبال بود»!

اگرچه، کریم سنجابی، آنان را به نام «نهضت آزادی» نام می‌برد، در آن دوره که نهضت آزادی هنوز به وجود نیامده بوده است، ولی، گاه و زمان آن نوشته و بازتاب ناسازواری‌های به وجود آمده و...، در همان سال ۱۳۳۹، پیش و یا پس از روز سی‌ام تیر است که جبهه ملی اعلام موجودیت می‌کند، و پاسخ‌های بنی‌صدر هم، در پرسش نگارنده، اشاره‌ای است به همین دوره، و در واقع درستی سخنان سنجابی را گواهی دارد که به آن اشاره خواهد شد!

در پی سخنان بنی‌صدر پاسخ پرسش‌های نگارنده که در بالا از آن سخن رفت، به تشکیل و گزین شورای جبهه ملی می‌پردازد، در همان آغاز کار، و از آن ترکیب سخن

دارد و اعتراض بسیاری از افراد «نهضت مقاومت ملی»، و حتی خود او به آن ترکیب شورایی خرده گرفتن و پرداختن به دیگر بوده‌های اعتراضی، که در بند پسین و یا در بخش و بندهای دیگر هم به آنها اشاره خواهد شد! به این مورد ویژه این‌گونه که؛ پس از گزین آن ترکیب شورا و اعتراض‌هایی از سوی افرادی از نهضت مقاومت و پرسش از بازرگان، که چرا به آن شورا رأی و تن دادید و پاسخ بازرگان به آنان و...، به اینجا می‌رسد که؛ «عطایی و دیگرانی نامه‌ای نوشته بودند و در آن روی سخن، بسیار تندگونه به رهبران جبهه ملی، که شما چه و چه و... هستید و توهین‌های دیگر.» و می‌افزاید که آنان امضا کرده بودند و سپس امضاها را خط زدن، ولی شاپور بختیار، زیر نور توانسته بوده امضاها را بخواند و در جلسه به چهار نفری که در شورا شرکت داشتند، یعنی بازرگان - سحابی - طالقانی - نزیه اعتراض می‌کند که شما یا سازمانی هستید مخفی و لذا بروید کارهای مبارزاتی مخفی کنید و یا علنی شوید و به مانند سازمانی علنی وارد جبهه شوید و شترمرغی را بگذارید کنار، آنان نیز رفتند بیرون.

بنی صدر، در پی این سخنان می‌پردازد به روزهای پسین این روزهای اختلاف و آنچه که دنبال می‌شود در به وجود آمدن «نهضت آزادی»، که جای آن در این بند نمی‌باشد، و در جای خود به آن اشاره می‌شود! ولی آنچه روشن بیان می‌کند؛

۱- ناخشنودی خودش می‌باشد، از آن ترکیب در آن دوران، اگرچه در سخن او رسا دیده می‌شود، که نسبت به آنها، کنون دیدی دیگری دارد.

۲- اعتراض‌ها از سوی دوستان بازرگان از همان آغاز کار، و در دوران دولت اقبال و با شروع اولین نمایش‌های اعتراضی به انتخابات بوده، و ابتدا هم شکایت و خرده‌گیری به بازرگان است، که چرا آن ترکیب شورایی را پذیرفته است.

۳- چرایی ناهمگنی‌های موجود، که برخوردهای خود را با خود داشته است و نگارنده به آنها اشاره خواهد داشت، ولی از پاره‌ای از دوستان بازرگان و رفتار تنش‌زای آنان سخن می‌گوید، که در پیش از آن سخن رفت و ناآرامی و دیوانه‌بازی‌هایی که عباس شیبانی از خود نشان می‌داده است.

آنچه روشن و انکارناپذیر است، چگونگی ترکیب جبهه ملی دوم و بروز ناسازواری‌هایی است، که از همان آغاز کار، چهره می‌نمایاند، که یکی از آنها وجود دوستان بازرگان و گونه رفتاری آنان بود، اختلاف برانگیز، در حالی که نگارنده، از هیچ‌یک در شورای جبهه ملی شرکت‌کنندگان که با پاره‌ای از آنها آشنایی داشت، یا با نزدیکان سیاسی‌شان، نشنیده است که وجود «بازرگان - سحابی و طالقانی» اشکال

آفرین بوده باشد، اگرچه آنان بینشی مذهبی داشتند و بازرگان، گونه‌ای خشک و واپس‌گرایانه، مذهبی بود!

دیگر بوده‌ای، که روشن جلوه‌گر بود، سدسازی راه ورود «خلیل ملکی» و دوستانش می‌بود، که محمدعلی خنجی و مسعود حجازی دامن زدند و در پی آنان، بیژن جزنی - ضیا ظریفی و... همداستان با آنها، و نیز شاپور بختیار و پاره‌ای دیگر هم، اگر اینان نیز با هم، هم‌آهنگی سیاسی هرگز نداشتند، چنانکه شاپور بختیار با ورود گروه «جزنی - ظریفی» سخت مخالفت می‌ورزید، که به چرایی همه‌ی این ناهمگنی‌ها پرداخته خواهد شد.

آنچه می‌ماند، در پیرامون این «بند» سخن رفتن، اینکه آرایش نیروهای «سیاسی» این دوره را «حزب ایران»، به طور همه‌جانبه‌ای در دست داشت، و سپس حزب «سوسیالیست» خنجی و حجازی - حزب ملت ایران و حزب مردم ایران، به مانند حزب‌های تشکیل‌دهنده‌ی آن - بازار و کمیته‌ی آن و چند کمیته‌ی دیگر، که هر یک از چند نفری به وجود آمده بودند و بار اساسی و بنیادین جبهه ملی، در واقع بر دوش «کمیته‌ی دانشگاه» بنا شده بود. در پیرامون «شخصیت»‌های جبهه ملی دوم، بجز رهبران حزب ایران، که پاره‌ای همکاران مصدق بودند، می‌توان باقر کاظمی - غلامحسین صدیقی و چند تنی دیگر را یاد کرد، که وابستگی حزبی نداشتند و یا بازرگان و دوستانش، سه تن دیگری که در شورا بودند و همانند شخصیت‌های ناوابسته به حزبی، پذیرفته شده بودند!

ترکیب شورا و هیئت اجراییه، به روشنی بیان‌گر است، که از نماینده‌ی احزاب، چه کسانی در رهبری جبهه ملی دوم شرکت داشتند! نیز «کمیته‌ی دانشگاه»، که بار مبارزاتی را بر دوش می‌کشید، نشانگری دیگر داشت به اینکه نیروی بسیج‌کننده در دست کدام حزب و یا حتی غیرحزبی‌هایی، که با ترکیب «شورا» و گونه‌ی شعارهای «جبهه ملی دوم» سرسازش نداشتند و بنیاد ناهماهنگی‌ها و سپس ناسازواری‌های پای‌گرفته‌ی پسین را، سبب‌ساز شدند!

البته، کمیته‌های دیگری هم چون «اصناف» و یا «کارگری» وجود داشت، که در پیروی از حزب و سازمانی به کار می‌آمدند، که آن حزب و سازمان وابسته‌ی جبهه ملی دوم و یا زیر این نام کوشندگی مبارزاتی داشتند، که در جای خود، تا آنجایی که ممکن است، به همه‌ی این بوده‌ها اشاره و مورد فراگشایی قرار خواهند گرفت!

۳-۴- جنین بستن درگیری‌ها و رشدپذیری ناسازواری‌هایی، پیرامون چگونگی ترکیب «جبهه ملی دوم»، که سر برون می‌آورد

از آغاز بنای جبهه ملی، ناهمگنی‌هایی به چشم می‌خورد، خود را در جلوه‌های گونه به گونه‌ای بروز دادند، فراتر از آنچه در میان چندگرایش دیدگاهی با هم کار مشترک‌کننده، بتوان یافت. بن‌گرفته‌ی این ناهمگنی‌ها را، می‌توان به گونه‌ای در وجود دو جریان در ابتدا، و پسین‌تر در وجود دیگر جریانی یافت، که همواره وجود داشت و فزونی‌دهنده‌ی تنش‌ها می‌گردید و ادامه‌ی آن تا در کنگره‌ی جبهه ملی، گسترده، پرده بالا زده می‌شود و در پیش چشم همگان، هویدایی همه‌جانبه می‌یابد. امید به اینکه، نگارنده بتواند به تودرتویی ناسازگاری‌های پیوند داشته با این سه جریان، پرداخته و فراگشایی بایسته‌ای به دنبال آورد، در نشان‌دهی آنچه را که به پایان زندگی سیاسی «جبهه ملی» راه می‌یابد، اگرچه، در بندهای دیگر، از جمله در پیوند با «کنگره» و سپس‌تر «جبهه ملی سوم» نیز، بیان چند و چونی کارها، و روشنی‌بخش پاره‌ای در ناروشن مانده‌ها، خواهد شد!

اینکه هر دارنده‌ی گرایش سیاسی کوشش دارد دیدگاه سیاسی و نیروی سازمانی خود را گسترش دهد و بر جامعه چیره سازد و چرخ و فرمان سیاسی جامعه را به دست گیرد، جای هیچ شک و گمانی نیست، ولی، سخن بر چگونگی کاربری و چه انگیزه‌هایی به پوشش درمی‌آید و رنگ و بوی سیاسی می‌گیرد و بر و میوه‌ی زیان‌رسانی برجای می‌نشانند، مورد پرسش و پاسخی در خورد آن، بایستگی دارد!

نیز، و با دریغ که در پیشرفته‌ترین جامعه‌ها نیز، آشکارا دیده می‌شود کاستی رشد دیدگاهی را میان حزب‌ها و رهبران و وابستگان آن حزب‌ها، که سخت برده‌ی گروه سیاسی خود بودن می‌باشند برای در دست‌گیری چرخ و فرمان «قدرت»، ولی نه هرگز تا بدانجا که زیان ملی و آسیب‌رسی به جامعه‌ی خویش را، روا و شایسته‌ی رفتار و کردارهای سیاسی خود جویند، که در اوج درگیری‌های سیاسی، رفتارگونه‌ی روشن «جبهه»‌ای دارند به سود ملی جامعه‌ی خویش. اگر، در جامعه‌های پیشرفته، حزب و رهبر و وابسته‌ی گروهی سیاسی، زشتی رفتار و کردار سیاسی از خود نشان دهد، چه در سخنان و چه جای گرفته در جایگاه سیاسی قدرت، پیش از هر چیز، در روی آوری به چپاول و تالانگری دیگر ملت‌ها و آسیب‌رسانی به ارزش‌ها و دارایی ملی دیگر جامعه‌ها می‌باشند، و سپس‌تر، به سود لایه‌هایی و زیان دیگر لایه‌هایی اجتماعی جامعه‌ی خویش، که بوی نامردمی از رفتار و کردار سیاسی‌اش برمی‌خیزد، متوجه‌ی

مردم آن جامعه شدن!

توأمان بار ارزش‌های «ملّی» و «مردمی»، در همه‌ی جامعه‌ها، چه پیشرفته و چه رشد نیافته‌ی سیاسی، وجود دارد، با اندازه‌هایی گوناگون، به گونه‌ای که سیرگاه با خود کژی‌آوری به خود نگرفته باشد و میزانی مناسب و سودرسان با خود داشتن، به ویژه در امر «ملّی»، که چند و چون، و در کدام جامعه چگونه و در دیگر جامعه‌ای چه سان چهره می‌نمایاند، سخن این نوشته نیست و جای دیگری فراگشایی خود را می‌یابد!

بن‌گرفته‌ی ناسازواری‌ها، که بند و سد زندگی سیاسی جبهه ملّی دوم را با خود برمی‌انگیزاند، گرچه در مرام و بینشی نمایان می‌شود، از سوی این و آن گروه و فردی، در برابر گروه و فرد دیگری، ولی بیشتر شخصی و کمتر برگرفته از دیدگاه سیاسی روشنی برخوردار بوده، و اگر هم عناصر دیدگاهی در آن یافته آید، بیشتر آمیخته به کینه و خشک‌پنداری‌های مذهب‌گونه‌ای بوده، به سود گروه و خواست فردی. آن‌گونه رفتاری زیان‌رسان به زندگی سیاسی «جبهه»‌ای، که بازگیری و گسترش‌پذیری آن، ناگزیر کار و شاید بنیادین‌ترین زیان جامعه بوده و می‌باشد!

برانگیزی چنین بینش‌گروهی مذهب‌گونه و کینه‌توزانه را، در دو گروه می‌توان جستجو کرد در ابتدای کار، که در روند پای‌گرفته، بازتاب‌های دیگری با خود دارد و تودرتویی کارها پیچیدگی بیشتری به خود می‌گیرد. می‌توان اولین گروهی‌گری کینه‌توزانه را، که بار شخصی داشته و در نمایی سیاسی بیان می‌شده، از سوی «خنجی-حجازی» دانست، به زیان «خلیل ملکی»، پای‌گرفته از پیش از ۲۸ مرداد، نمایان شده در پی کودتای ۲۸ مرداد، ابتدا در «نهضت مقاومت ملی» و سپس در برپایی «جبهه ملّی دوم»!

دامن زدن به مخالفت با «خلیل ملکی» و دوستان او، از سوی دو نام‌برده، به ویژه «مسعود حجازی» زخم‌نشان به «جبهه ملّی دوم»، به جلوگیری آن نیروی سیاسی به درون «جبهه ملّی دوم»، و امکان زندگی سیاسی جبهه‌ای را، از آن نیروی باتجربه‌ی همواره به نهضت ملّی علاقه‌مند و سودرسان، گرفتن، و سپس دیگرانی را هم در این رفتار زیان‌رسان، خواسته و یا ناخواسته، همراه ساختن!

دومین گروه و نیروی باورمند به «نهضت ملّی»، ولی با بینشی مذهبی، که بند و سدی در ورود آن به «جبهه ملّی دوم» رخ می‌دهد، نهضت آزادی است، اگرچه سبب‌ساز اولیه‌ی چنین جلوگیری، خود به وجود آورندگان نهضت آزادی بودند، چه با آن نوشته‌ها و چه ترک جبهه ملّی کردنی، که مهدی بازرگان - یدالله سبحانی - آیت‌الله

طالقانی و نزیه نمودند، و در گذشته، به ویژه از زبان کریم سنجابی و ابوالحسن بنی صدر، نوشته آمد!

سومین گروه و یا نیرویی، که با ورودشان به جبهه ملی دوم مخالفت می شود، نیروی چپ می باشد، به بهانه‌ی وابستگی به «حزب توده»، اگرچه هیچ وابستگی به آن حزب نداشته بودند و یا اگر هم در گذشته وابسته به سازمان جوانان آن حزب بودند، در پی کودتای ۲۸ مرداد از آن جدا و روی در روی آن سازمان ابراز نظر داشتند، همچون گروهی که زیر نام «جزنی - ظریفی» نامیده می شدند، و در دانشگاه تهران و دیگر دانشگاه‌ها کوشندگی داشتند!

می توان به گونه‌ی فشرده و به ترتیب یادآور شد که ۱- در مورد سد و بندسازی ورود «خلیل ملکی» و دوستانش، خنجی و حجازی بودند، به همان گونه که رفت، سپس با رفتاری نه آن‌گونه کینه‌توزانه، می بودند گروه «جزنی - ظریفی» و سپس تر شاپور بختیار و شاخه‌ای از حزب ایران که، نزدیک به بختیار می بودند. در مورد «نهضت آزادی»، بسیاری از رهبران جبهه ملی، به ویژه حزب ایرانی‌ها و نیز گروه «خنجی - حجازی»، به ویژه حجازی، که در جای خود به آن پرداخته خواهد شد. و اما در مورد ورود گروه «جزنی - ظریفی»، زیر نام توده‌ای و دیگر افراد چپ، هم به همین گونه برچسب «توده‌ای» زدن، شاپور بختیار بود و شاخه‌ی حزب ایران به دور او جمع گرفته و کم و بیش حزب ایرانی‌های دیگر و گروه «خنجی - حجازی» و پاره‌ای دیگر، که خواننده در فراگشایی‌هایی که می آید، به چونی و چرایی بیشتری دست می یابد!

ابتدا، به فراگشایی بند و سد ورود «خلیل ملکی» به جبهه ملی دوم پرداخته شود و ابتدا از زبان بنی صدر و بازتکرار داستان «متهم کردن خلیل ملکی» که از دربار پول می گرفته است. بنی صدر می پردازد به گفته‌های «خنجی و حجازی» و اتهام‌زنی این دو به «ملکی» و اینکه «محاکمه هم شده» است و «محکوم هم شده» است، که از یک بازاری از ناحیه‌ی دربار، ماهیانه پنج هزار تومان به آنها می داده است. بنی صدر، در ادامه‌ی سخنان خود، می پردازد به اینکه دانشجویان وابسته به «جامعه سوسیالیست‌ها» در نشست‌های جبهه ملی شرکت داشتند ولی مشکل را از مخالفت‌های «خنجی - حجازی» می خواند به اینکه: «خلیل ملکی» نه تنها پول گرفته است، که خطی را هم دنبال می کند، که خط نهضت ملی ایران نمی باشد!

بنی صدر، در رابطه با «سازش» خواندن و «پول گرفتن» و «محاکمه شدن» پرسش دارد که در کجا و کی «محاکمه» انجام گرفته، و آنان پاسخ دادند، در دوره‌ی «نهضت مقاومت»!

او یادآور می‌شود، که «نهضت مقاومت ملی» را، در ابتدا عبدالله معظمی و سپس حاج آقا رضا زنجانی رهبری می‌کرده‌اند و لذا پیش زنجانی می‌رود و از داستان «محاكمه شدن ملکی» و دیگر سخنان «خنجی - حجازی» در مورد «ملکی» و پول از دربار گرفتن و... پرسش دارد و زنجانی روشن بیان می‌دارد که «اینها در پی اختلاف با یکدیگر، خنجی و حجازی، او را متهم کردند که از دربار پول می‌گرفته است، و جلسه تشکیل شد و من رسیدگی کردم.»!

در ادامه‌ی گفت و شنود میان بنی صدر و زنجانی، زنجانی می‌گوید، در جلسه، آقای ملکی می‌گوید، «وقتی ما در حزب زحمتکشان به رهبری بقایی بودیم ماهی پنج هزار تومان دربار می‌داد، و بعد که ما از هم جدا شدیم هر کدام ماهی پنج هزار تومان می‌داد. آن پنج هزار تومانی که به نیروی سوم می‌داد، نصف آن را من خرج می‌کردم و نصف دیگر را آقایان خنجی و حجازی خرج می‌کردند». این سخنان را «ملکی» در حضور «خنجی و حجازی» به زنجانی گفته است! سپس، زنجانی تأکید دارد به درستی سخن «ملکی» که همین‌گونه است، و در پاسخ پرسش بنی صدر، که اگر این آقایان پول را با هم گرفته و خرج کرده‌اند، چرا این آقایان «خنجی و حجازی» باشند و او نباشد، و پاسخ اینکه «این را از آقایان بپرسید که اینان را می‌پذیرند و او را نمی‌پذیرند، منظور (رهبران نهضت مقاومت ملی) و سپس (جبهه ملی دوم)!

بنی صدر، در مورد مخالفت دیگران، از جمله بختیار، با «خلیل ملکی» مخالف بوده و سپس با «بختیار» به سخن می‌نشیند و... پاسخ به اینکه «گفت آقا این خلیل ملکی، فقط مانده است، خلیل را از ملکی جدا کند، او هر کجا رفته است انشعاب راه انداخته است و اگر ما بخواهیم جبهه ملی داشته باشیم که هر روز انشعاب نداشته باشد، بهتر است که ایشان کنار باشند، با ما همراه باشند، در کنار ما باشند و...»!

بنی صدر در ادامه‌ی دیدگاه بختیار، در مورد خلیل ملکی که او را «انشعاب‌گر» و... می‌خواند، می‌پردازد به گفت و شنودش با «خلیل ملکی» و یادآور شدن ایراداتی که به او گرفته می‌شود و دیدگاه خود او را پرسش کردن و اینکه هنگامی که همه‌ی راه‌ها را رژیم بسته بود، به شما امکان انتشار «علم و زندگی» داده بود و در آن نوشتن که «ملی شدن نفت خطا» بوده است، و «روش مصدق خطا بوده و می‌بایست که سازش» می‌کرد و این‌گونه گفته‌هایی را از جانب «شما یادآور و به شما نسبت می‌دهند» و لذا نظر شما راجع به این گفته‌ها چه می‌باشد؟!

پاسخ خلیل که «بله من اینها را گفته‌ام، اینها نظر بوده، داشته و دارم، اما این آقایانی

که اینها را می‌گویند، با این نظرات من مخالفند و یا از خود من می‌ترسند، گفت اینها می‌بینند، که اگر راستش را بخواهید، اینها مرا یک سر و گردن از خودشان کله‌تر می‌دانند»، یعنی با مغزتر، باسوادتر و متفکرت‌تر، و ادامه اینکه «خیال می‌کنند من وارد جبهه ملی بشوم و مشروعیت پیدا بکنم این جوانان از دست اینان بیرون می‌آیند و اینها نمی‌خواهند، دعوی اصلی این است و الا این نظراتی است که من تنها نداشته‌ام و خود این آقایانی که این حرف‌ها را می‌زنند این نظرات را داشته، دیگرانی هم بوده‌اند که این نظرات را داشته‌اند، حالا جرأت نمی‌کنند بگویند، مگر اینکه حالا دکترین آیزنهاور را آقایان پذیرفته‌اند، کمتر از آن حرف‌های بنده است» و بنی صدر در ادامه‌ی سخن، تأیید دارد که راست می‌گوید و اشاره دارد به دکترین آیزنهاور که بدتر بوده و به گونه‌ای «تحت‌الحمايگی» آمریکا را پذیرفتن بوده است.

بنی صدر در سخنان خود یاد می‌کند که اگر سخنان «ملکی»، توافقی موقت با خود داشته، به ادامه‌ی هدفی که در پیش بوده، در حالی که دکترین آیزنهاور، اجازه دادن به آمریکا بوده، که هر وقت احساس خطر کند، ارتش خود را وارد ایران نماید و در ادامه‌ی سخن، باز می‌گردد به سخنان ملکی که؛ «اینکه الان شعار آقایان شده است، «استقرار حکومت قانون» و استقلال را کنار گذاشته‌اند، مگر کمتر از آن پیشنهاد من است، پس این بهانه است» و خود بنی صدر نتیجه گرفتن، و تأیید سخنان ملکی، که آنها، و آنچه می‌گفتند، بهانه بوده است!

بنی صدر ادامه می‌دهد، که پس از این کنکاش‌ها، در مقام نماینده‌ی دانشجویان، با جبهه ملی تماس می‌گیرد و نتیجه‌ی پرسش و پاسخ‌های خود را با «آیت‌الله زنجانی» و «خلیل ملکی» را بازگو می‌کند! بنی صدر می‌افزاید که تا پیش از این بررسی‌ها، روابطی مناسب با گروه «خنجی - حجازی» داشته است، چرا که با دیدگاه آنها موافق بوده و پس از هویدا شدن این‌گونه رخدادها و دیگر رخدادهایی در رابطه با «اول بهمن». به خاک سپاری «شمشیری» و «نریمان»، که انتظامات به دست «کمیته‌ی دانشگاه»، و او «نماینده دانشگاه» بوده و... روی به تیرگی می‌گذارد. در جای خود به چگونگی آن دو مراسم خاک سپاری و رخداد اول بهمن، که گروه یاد شده، به ویژه زشت‌کاری‌های «مسعود حجازی» باشد، پرداخته می‌شود، چه از زبان بنی صدر و چه دیگر داده‌های تاریخی!

بنی صدر، بی‌ابهام، یادآور می‌شود، که کوشندگی‌های او برای «بازرگان» و دوستان او، بنا بر علاقه‌ی به او داشته، چه «با دین و چه بی‌دین»، در دانشگاه همسان نبود با

آنچه را که در آن دوران به «خلیل ملکی» باشد، چراکه بازرگان را از «مقاومت» و نیز از بنیان «جبهه ملی دوم» می‌شناخته و لذا بار تلاش برای ورود او و دوستانش بیشتر بوده، ولی هرگز بیان‌گر آن نمی‌شد، که از «ملکی» دفاع نشود و در دام تبلیغات «حزب توده» افتادن، به زیان «ملکی» و بند و سد به بارآوری به اینکه او تا ابد از خدمت به میهنش دور نگه داشته شود. افزودن به اینکه، هنگام ورود به فرانسه، همچون در ایران با «ملکی» و دوستانش روابطی دوستانه و خوبی داشته و همگام با «صادق قطب‌زاده»، با دوستان ملکی، که از امیر پیشداد نام می‌آورد، در جستجوی راه همکاری در «جبهه ملی» و رونق‌بخشی به آن، یاد می‌کند و در پاسخ پرسش دوباره‌ی «مخالفین خلیل ملکی»، از نیروی چپ با بیژن جزنی همگام بوده یاد می‌کند و می‌افزاید «نه به شدت دسته‌ی خنجی و حجازی»، ولی «مخالف بودند و او را سازش‌کار می‌خواندند و اینکه ایده‌ی مارکسیسم - لنینیسم» را ضایع کرده است!

در بند پیشین «۳-۳»، به چگونگی آرایش و چه‌سانی ترکیب «جبهه ملی دوم»، در پیاداری آن سخن رفت و «بند ۴-۳»، که کنون مورد فراگشایی است، از چگونگی جنین‌بستن درگیری‌ها و فزونی گرفتن ناسازواری‌هایی است، که ریشه در «بند ۳-۳» دارد و چهره‌ی آشکارتر خود را در کنگره‌ی «جبهه ملی» برمی‌تاباند و سپس تر که در آینده به آنها پرداخته خواهد شد. اما، و آنچه تاکنون گذشت و کنون فراگشایی آن، ابتدا اینکه، دو جریان سیاسی، بود و نبودشان، در جبهه ملی بحث‌برانگیز و بیم و ترس شکاف و زیان‌رسانی به جبهه‌ی ملی را با خود داشت، ۱- «نهضت آزادی» بعدی و ۲- «خلیل ملکی» و دوستان او، از سوی پاره‌ای از افراد و گروه‌های جای‌گرفته در «جبهه ملی دوم»، که تاکنون خواننده از پیش چشم خود گذرانده است، ولی چرا - چگونه و برگرفته از چه انگیزه‌هایی؟!

در گذشته، نگارنده از زبان داده‌هایی تاریخی و نیز سخنان «بنی صدر» به مانند یکی از کوشندگان، در مقام نماینده‌ی دانشجویان دانشگاه تهران و خاطرات خود نگارنده و شنیده‌هایی از این و آن دست‌اندرکار برپایی «جبهه ملی دوم» داشته، یادآور شد آرایش نیروهای آن سازمان و چگونگی پای‌گرفتن آن را! جنین بستن ناسازواری‌ها که سپس تر جوانه می‌زند و چگونه آغاز می‌شود، که ابتدا، در مورد دوستان بازرگان، و سیرگاهی که می‌گیرد تا...؟!

بنا بر سخنان سنجابی - بنی صدر و دیگر بوده‌هایی، بازرگان، اگرچه در تدارک جبهه ملی دوم کوشنده و در ترکیب شورا و هیئت اجراییه‌ی آن دست داشته، و خود و

دوستانش به آن رای داده بودند، و او و سه تن دیگر با او بودندگان در «شورا»ی جبهه ملی دوم شرکت داشتند، ولی نوشته‌های توهین‌آمیز به رهبران و یارانِ مصدق و به گونه‌ی «آشکار - پنهان» سازمانِ سیاسی داشتن آنها، سبب‌ساز و انگیزه‌ی بند و سدی بود و شد، به ورود همه‌ی آنها، جز آن چهار تن یاد شده، همراه با بینش واپس‌گرایی، که در آنها دیده می‌شد!

در سخنان غلامحسین صدیقی - داریوش فروهر - کریم سنجابی و...، از جمله آورده شده، در «اسناد لانه‌ی جاسوسی»، به روشنی بازگویی آنچه را می‌باشد، که گفته آمد. هرگز، هیچ‌یک از رهبران و یا سازمان‌های سیاسی درون جبهه ملی، شخصیت مبارزاتی بازرگان - سنجابی - آیت‌الله طالقانی، و بسیار دیگر از دوستانِ آنان را، انکار نمی‌کردند، ولی روش کار سیاسی آنها زیان‌رسان بود، که بازرگان خود نیز اقرار به آن می‌دارد و به آن اشاره شد! اگر در کنگره‌ی جبهه ملی دوم، اقلیت طرفدار احزاب، به وجود آمده از نمایندگان دانشجویان و حزب ملت ایران و...، از ورود آنها دفاع می‌کنند، ۱- برگرفته از نامه‌ی «مصدق» بوده، در رابطه با چگونگی ترکیب «جبهه»، که می‌بایست بوده باشد و ۲- همین‌گونه گرایش، که دانشجویان و احزاب و پاره‌ای دیگر از شخصیت‌های جبهه ملی دوم نیز باور داشتند و در نامه‌های خود به «مصدق» بیان‌گر شده بودند، ولی نه هرگز به گونه‌ای که «پنهان» و روش کار سازمانی «مخفی» داشته باشند، در پوشش «جبهه ملی» به کار گرفتن و یا نزد کردن دیگر انتقادهایی را که بر آنها وارد بود و می‌خواستند بر «جبهه ملی» تحمیل کنند، که از جمله «واپس‌گرایی» بینشی‌شان باشد! در جبهه ملی دوم، که در خاطرات کریم سنجابی هم آمده است، یک بدبینی به رهبران نهضت آزادی همواره وجود داشت، پیوند گرفته با بیگانگان، و منافع آنها، به ویژه که همواره با «علی امینی»، مَهره‌ی بی‌چون و چرای آمریکا، روابطی نزدیک داشتند و این روابط، به گمانه‌زنی و شک برانگیزی بیشتری دامن می‌زد!

البته، در جبهه ملی، گروه «خنجی - حجازی» نیز، از زمانی با دوستان بازرگان ناسازگاری سختی را پیدا می‌کنند، که خود را در «خاطرات» مسعود حجازی، زیر نام «رویدادها و داور» برمی‌نمایاند، پیوند داده به دوران «نهضت مقاومت ملی» و کسانی چون رحیم عطایی - عباس سمیعی و...، و سپس تر! ولی، آن‌گونه که نگارنده از گفته‌های این و آن، از جمله شنیده شده از بنی صدر، به یاد می‌آورد مخالفت از سوی بازرگان و دوستان او بوده با گروه «خنجی - حجازی» و نه برعکس، و آن هم، پس از آشکارسازی سخنان آیت‌الله زنجانی، در رابطه‌ی پول از دربار، به وسیله‌ی «علی جلالی»، که تنها و

تنها به «خلیل ملکی» نسبت می‌داد آن «گروه» و صد البته، دیگر بوده‌ها، از جمله بند و سدسازی ورود «بازرگان» و دوستانش به «جبهه ملی»، که در پشت، دست آن باند، به ویژه مسعود حجازی، دیده می‌شد!

بازرگان و دوستانش، چه در دوران «نهضت مقاومت» و چه در «جبهه ملی» و سپس در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ به بعد، که نهضت آزادی را پایه‌ساز سازمان مبارزاتی خویش می‌سازند، بی‌اندک شک و گمانی، و با بی‌پروایی و به‌جان خریدن هرگونه بیم و خطری، هرگز در برابر شاه خودکامه سستی از خود نشان ندادند. به یقین، پس از پی بردن، که باند «خنجی - حجازی»، به وسیله‌ی «علی جلالی»، از تولید که زیر نظر شاه و دربار اداره می‌شد و به دستور شاه می‌بایست آن کمک‌های مالی شده باشد، سخت به خشم آمده، که چرا تنها و تنها «خلیل ملکی» را، مورد اتهام قرار می‌دهند و این‌گونه خود را می‌پوشانند، و این مورد «شفته‌ریز» مخالفت‌های آنان با آن گروه، می‌باید بوده باشد! موردهایی دیگر، به ویژه نسبت به «مسعود حجازی» و زشت و کژکاری‌هایش، می‌تواند تیز و تندساز آتش خشم آنها را نسبت به آن باند، با خود داشته باشد، چه از درون «نهضت مقاومت» و چه در «جبهه ملی» و در کنگره‌ی جبهه، که در خشم «صباغیان» آشکارا نمایان می‌گردد، متوجه‌ی مسعود حجازی شدن و به زبان آوردن، که «تمام کاسه و کوزه‌ها» زیر سر او بوده، می‌خواند!

بازتاب بسیار کژروی‌های از مسعود حجازی دیده شده، از زبان بسیاری شنیده و خوانده شده، از جمله بنی‌صدر در مورد «هاشم صباغیان» را که در کنگره رخ می‌دهد، بازگو و یادآور است که تا آن هنگام، صباغیان با آنان همکاری نزدیک داشت و از آن پس از گروه «خنجی - حجازی» دوری می‌گزیند.

در مورد «گروهی» که به آنها باند «خنجی - حجازی» نام داده شده، و بند و سدساز بسیار پیشروی‌هایی که در جبهه ملی دوم بوجود آوردند، از دیگر زبان‌ها و داده‌ها، و در پیوند با دیگر بوده‌ها، در آینده دنبال و پی خواهد شد، ولی کنون درباره‌ی دومین جریان سیاسی، که از دوستان «خلیل ملکی» بودند و فراکشایی به چونی و چرایی آن! همان‌گونه که مخالفت رهبران جبهه ملی، چون اللهیار صالح - غلامحسین صدیقی - داریوش فروهر - شاپور بختیار - کریم سنجابی و...، با ورود دوستان بازرگان و سپس «نهضت آزادی» برخاسته از کینه‌توزی نبود، چه آنانی که تا به آخر با ورود آنان مخالف و یا در کنگره متقاعد و از ادامه‌ی مخالفت دست برمی‌دارند، برخلاف «مسعود حجازی» و با او بودگان، در مورد «خلیل ملکی» هم، کم و بیش چنین بود، در حالی که «کینه‌ی»

مخالفین اصلی، که گروه «حجازی - خنجی» باشد، بی‌اندک ابهام، نمایانی همه‌جانبه داشت!

در مورد «خلیل ملکی» چه بختیار و چه گروه «جزنی - ظریفی»، برخاسته می‌بود از سمپاشی‌های «حزب توده» و ته‌مانده‌های آن، چه آنچه را «بختیار»، زیر نام «انشعابگر» و... بیان می‌داشت و چه آنچه را که «جزنی - ظریفی» زیر نام سازش‌کار ضربه زنده به «مارکسیسم - لنینیسم» یادآور می‌شدند، در حالی که، در پشت سخنان و پافشاری‌های «خنجی - حجازی»، به طور همه‌جانبه‌ای «کینه‌ی شخصی» پنهان گرفته داشت و برچسب‌زنی و زشتی‌کار این باند، به ویژه مسعود حجازی، هیچ کمی و کاستی از روش‌کار «توده‌ایستی» نداشت و بازتولید همان هرزه‌درایی‌ها و نادرست‌گویی‌هایی بود که اکنون، از زبان اینان بیرون می‌جهد که تا چندی پیش با او و دوستان او بودند!

در گذشته، به اندازه در مورد شخصیت و سرشت‌نشانه‌های ملکی و زندگی سیاسی او و... سخن رفت، و بسیار بوده‌های رسا و نارسایی که ویژه‌ی او بود، گفته آمد، ولی کنون، اگرچه کوتاه، بازنگری به ملکی و موردهایی دیگر بایستگی دارد، تا هم کینه‌توزی آن باند، به ویژه مسعود حجازی هویدایی یابد و هم فروهشته و بسیار کم و زیادگویی‌های نادرستی که «دوستان» ملکی برای او گفته‌اند و نوشته و می‌نویسند، که بازتاب آن، به گونه‌ی زخم‌نشانی بر چهره‌ی خلیل ملکی نشسته و می‌نشیند!

ابتدا بازگشتی به چگونگی پای‌گرفتن «جبهه ملی دوم»، اینکه بنا بر داده‌های تاریخی، به دنبال پایان‌گرفتن «نهضت مقاومت ملی»، تلاش و کوشش‌ها، که از پیش‌زمینه‌ی فکری دوباره بازسازی جبهه ملی را با خود داشت، آغاز و از سال ۱۳۳۸ شتاب می‌گیرد و در سی‌ام تیر به بر و میوه‌ی خود می‌نشیند، با اعلام موجودیت آن! در هنگام پای‌گرفتن «نهضت مقاومت ملی»، گروه «خنجی - حجازی» توانسته بود، به نیروهای گسترده‌ای از به وجود آوردگان آن نهضت، چه ملی و چه مذهبی، بباوراند راه ندادن «خلیل ملکی» و دوستانش را به آن جمع سازمانی. برای پیشبرد کار خود هم، چه از غیبت و زندانی بودن ملکی سود جوید، به تنها پیش قاضی رفتن، و چه از سمپاشی‌های حزب توده و دروغ‌های آن بهره‌گیر در کار خود، و صد البته گذشته‌ی «ملکی» و نظرگاه‌هایی که به گونه‌ی نوشته و سخنرانی وجود داشت هم! چه در دوران توده‌ای بودن او و نوشته‌هایی چون «سروته یک کرباس» و...، درج شده در رهبر، یکی از ارگان‌های حزب توده، و سخت به مصدق تاختن و سخنان مصدق را چون پیشنهادات «تایمز آمریکا» خواندن، و در سود شوروی همچون «احسان طبری» و یا تندتر نوشتن

و... و چه پس از انشعاب و پای در راه نهضت ملی نهادن ولی در موردهایی، از جمله نفت و راه حل «بانک جهانی» را درست شمردن و «همه‌پرسی» را نادرست شمردن، و این‌گونه به مصدق خرده‌گرفتن و انتقاد کردن! نیز، و همان‌گونه که زنده‌یاد «غلامحسین صدیقی»، در گفت و شنودش با روزنامه پرخاش کرده است، به بررسی کودتای ۲۸ مرداد می‌پردازد، و پرسشی را این‌گونه پاسخ داد که؛ «به نظر من خمیرمایه‌ی حرکت بیست و هشت مرداد در سی‌ام تیر آماده شده بود زیرا همه‌ی مردم و کلیه‌ی طبقات طرفدار دکتر مصدق بودند و از جان و دل او را می‌ستودند ولی مرحوم خلیل ملکی و عده‌ای دیگر اصرار کردند که عناصر وابسته به حزب توده در یک تظاهر جداگانه شرکت کنند و ملیون در یک زمان دیگر، در نتیجه در آن روز یک نیم‌روز چپ‌ها با نظم خاص و قدرت تشکیلاتی فراوان و یک نیم‌روز عناصر ملی با ضعف تشکیلاتی دست به تظاهر زدند و این تقسیم قوا نشانه‌ای به وجود آورد که دولت‌های غربی اولاً در ارزیابی قدرت واقعی دولت آقای دکتر مصدق به تضعیف پایگاه دولت معقتد شوند و نبودن تشکیلات را دلیل تفوق نیروهای چپ به حساب بگذارند. زیرا تظاهرات توده‌ای‌ها در آن روز ظاهراً چند برابر طرفداران نهضت ملی ایران شده بود. به این ترتیب دولت انگلستان که هدف اول مبارزات ملی مصدق بود توانست نظر موافق دولت آمریکا را برای آغاز یک حرکت ضد ملی در ایران آماده سازد!»

خواننده، اگر سمپاشی‌های بی‌گسست حزب توده را با تمام امکانات گسترده‌ی آن دوران، از پی انشعاب ۱۳ دی ماه ۱۳۲۶ که به رهبری خلیل ملکی در آن سازمان به وجود آمد، به زیان «ملکی» انجام می‌داد، را در نظر گیرد و هرزه‌درایی‌های آن سازمان سخت قدرت سازمانی داشته، با یاری و تایید شوروی، که به نادرستی پایگاه «زحمتکشان» جهان خوانده شده بود، و نیز نفرت مردم از کودتا و کودتاگران «آمریکا - انگلیس» و شاه و دربار و... می‌یابد زمینه‌های «هوچی‌گری‌هایی» را به زیان او و به سود آن «باند»، که در واقع به دست و خواست «مسعود حجازی»، دامن زده می‌شد! خنجی نیز با در دام «کینه‌ی شخصی» خود به «ملکی» افتاده بودن، به پریشیدن و تهی‌دست‌سازی «نهضت مقاومت» روی آورد و همداستان با «مسعود حجازی» بدکنش، به زیان «ملکی» و دوستانش، زمینه‌سازی‌هایی روی می‌دهد به بازداري آنها در «شورای جبهه ملی دوم»!

خواننده، با اهتمام ورزیدن به آنچه در بالا، به گونه‌ی فشرده، در وجود زمینه‌سازی‌هایی و پریشیدن فکر، به زیان «خلیل ملکی»، آورده شد و نیز چونی و

چرایی شتاب به برپایی «جبهه ملی دوم» را بشناسد، تا اندازه‌ای می‌یابد پهنه‌ی خالی را به سود «خنجی - حجازی»، در بند و سدسازی به ورود «خلیل ملکی» به «شورای جبهه ملی» و سپس به ادامه‌ی آن تا پایان گرفتن دوره‌ی زندگی سیاسی «جبهه ملی دوم»! هنگام پای گرفتن «جبهه ملی دوم»، دیدگاه چیره، همچون دوران «نهضت مقاومت ملی» بود، در به وجود آوری سازمانی یگانه، بی‌توجه به ساختار «جبهه‌ای» برگرفته از «احزاب» و شخصیت‌های دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون سیاسی، با هدفمندی اجتماعی همه سویه‌ای همسو! آنچه را که «بنی صدر» هم در گفت و شنودهایش بازگو دارد و او نیز به آن دیدگاه، در آن دوره باورمند و «خنجی - حجازی» نیز، آن دیدگاه را گرفته، به گونه‌ی راه‌حل «جبهه ملی دوم» درمی‌آورند، که سپس «مصدق» مخالفت می‌ورزد و «جبهه» را مرکزگاه نیروها و احزاب دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی» می‌خواند، که هدفمندی مشترک همه‌ی آنها «استقلال» ایران باشد، که در جای خود به آن پرداخته و فراگشایی خواهد شد!

یکی از نیروهای «حزبی» درون «جبهه ملی دوم» که هرگز تن به «انحلال» خود نمی‌داد بنا بر دیدگاه از دوران «نهضت مقاومت» به جای می‌ماند و «خنجی - حجازی» به آن چسبیده و به نام دیدگاه خود کوشش در «انحلال احزاب» داشتند، «حزب ملت ایران» بود، که همواره نیز خواستار ورود «خلیل ملکی» و دوستان او و دیگر نیروهای ناوابسته و «استقلال‌خواه» بود، صرف‌نظر از هرگرایش و دیدگاهی «اجتماعی - سیاسی»!

جوانان حزب ملت ایران، همچون پیش از ۲۸ مرداد، چه در «نهضت مقاومت» و چه در «جبهه ملی دوم» کوشندگی و مبارزات چشم‌گیری داشتند، به ویژه در دانشگاه‌های سراسر کشور و زبان‌زد همگان بودند، نه تنها در برابر رژیم شاه، که در برابر نیروهای آسیب‌رسان به نهضت ملی هم، که از جمله در افشاگری «خنجی - حجازی» و بازدارنده شدن این گروه، در انحلال احزاب! مصدق هم از این جوانان و دیگر همباوران آنها پشتیبانی نمود و آنانی را که «انحلال احزاب» را می‌خواستند و این‌گونه می‌خواستند بر سرنوشت جبهه چیرگی بگیرند، «از ما بهتران» خواند و بازدارنده‌ی امکان زخم‌نشانی این باند گردید، به سازمان سیاسی نهضت ملی، که به گونه‌ی «جبهه‌ای» از تجمع احزاب و شخصیت‌های سیاسی به وجود آمده بود!

خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی نوشته، به یاد دارد که تلاش به بازسازی جبهه ملی و انگیزه‌ی آن، در پیش و پس از پایان‌گیری دوران زندگی نهضت مقاومت، در سویه‌ی

پای‌گرفتن آن‌گونه سازمانی بوده تا بی‌بهره از کاستی‌های درون «نهضت مقاومت ملی» و تکیه داشتن به تجربه‌ی آن دوران باشد، تا کمتر در تیررس تلاشی از سوی دشمن قرار گیرد و دست‌آوردهای بیشتری به‌بار آورد. به یقین آیت‌الله زنجانی، و کوشش دانشجویان، که بنی‌صدر از سوی آن نیروی جوان، نمایندگی می‌یابد با «آیت‌الله زنجانی - شاپور بختیار - خلیل ملکی» و شاید هم دیگران، به سخن بنشینند، در پی‌بری به چند و چون ناسازگاری‌های وجود داشته میان «خنجی - حجازی» با «خلیل ملکی» و... در همین سویه‌ای بوده، که به امکانات سازمان سیاسی «نهضت ملی» بیفزایند و از کاستی‌های گوناگون آن بکاهند!

داوری آیت‌الله زنجانی و سخنان «خلیل ملکی» بازگوی روشنی بود، به وجود بهانه و برخاسته از «کینه»، از سوی باند «خنجی - حجازی»، که «ملکی» و دوستان او به «جبهه ملی دوم» راه نیابند! بنا بر فراگشایی بالا، چه در دوران «نهضت مقاومت» و چه سپس در دوران «جبهه ملی دوم»، آن دو می‌توانند با «پیشانی فکری» به وجود آوردن، چه بر روی جوانان با آنها بوده، و چه بر روی پیادارانندگان «جبهه ملی دوم»، از ورود «ملکی» و دوستانش جلوگیری کنند! جان‌مایه‌ی بند و سد‌آفرینی آنها نیز، سمپاشی‌های حزب توده بوده، و نیز نوشته و سخنان «ملکی»، چه از دیرباز، و چه از دورانی که با آنها یگانگی سازمانی و دیدگاهی داشته در همه‌ی زمینه‌ها، و با تکیه به برچسب زدن «پولی»، که هر دو گرفته بودند، و به «ملکی» نسبت می‌دادند و نتیجه گرفتن که او با «دربار» در تماس و به زیان دولت ملی مصدق و نهضت ملی گام برداشته است و...!

داده‌های دیگر تاریخی، از جمله نوشته‌های زنده‌یاد غلامحسین صدیقی گواهی دارد، که یکی از تلاش‌گران پیاداری «جبهه ملی دوم»، داریوش فروهر بوده، همراه با ابراهیم کریم‌آبادی، که در پی کودتای ۲۸ مرداد آغاز و در سال ۱۳۳۸ شتاب می‌گیرد، ولی هنگام‌گزین «شورای جبهه ملی دوم»، در روزهای پیش از سی‌ام تیر ۱۳۳۹ و این روز که «جبهه» اعلام موجودیت می‌کند، در زندان به سر می‌برده است. اگر چنین نبود، و با توجه به شناخت از دیدگاه او از «جبهه» - آشنایی و روابطش با خلیل ملکی و دوستان او - و مؤثر بودن سخنش بر روی جمع‌گرد هم آمده برای تشکیل «جبهه ملی دوم» بنا بر بوده‌هایی، از جمله ایثارگری‌هایش، چنانکه او را غیباً برای شورا برمی‌گزینند، به یقین امکان پروای کار به «خنجی - حجازی» داده نمی‌شد، در بازداری ورود ملکی و دوستانش به «جبهه ملی»، همان‌گونه که، پس از آن روز و روزها، او و

حزب ملت ایران، خواستار ورود ملکی و دوستانش بودند و برای ورود این نیرو و دیگر نیروهای «استقلال خواه»، صرف نظر از دارندگی هرگرایش «اجتماعی - سیاسی»، پای می فشردند!

زنده یاد و نام، غلامحسین صدیقی، در «پاسخ اعتراضی» خود به «روزنامه جمهوری اسلامی»، و در رابطه با دروغ پراکنی این روزنامه و دیگر روزنامه‌های دوران «کودتای نوژه»، به مناسبتی، از جبهه ملی دوم و فروهر و کریم آبادی، در رابطه با جبهه و فروهر می نویسد که؛ «پس از رهائی از بازداشتگاه با اعلام رسمی از جبهه ملی دوم که بنا بر خواهش مکرر جناب آقای داریوش فروهر (و همفکری بعدی جناب آقای اللهیار صالح که به وسیله‌ی آقایان فروهر و کریم آبادی در کاشان حاصل آمده بود) در تاریخ ۲۲ تیر ۱۳۳۹ تأسیس کرده بودم...»، به روشنی می‌رساند تلاش‌های فروهر را در بپاداری «جبهه ملی دوم»، که از مدت‌ها پیش آغاز و دنبال داشته، چه با زنده یاد و نام اللهیار صالح و چه غلامحسین صدیقی، و هنگامی بر و میوه می‌گیرد، چه «تاسیس» آن در ۲۲ تیر در منزل غلامحسین صدیقی، و چه اعلام موجودیت آن در «سی ام تیر» همان سال ۱۳۳۹، که فروهر در زندان به سر می‌برده است و در این باره به اندازه سخن گفته آمد! در اینجا، هر چند ممکن است، دور شده از نهاده شده‌ی بند «۳-۴» رخ دهد و نیز بازتکراری از آنچه در دوره‌های پیشین، از جمله سرشت‌نشانه‌های «خلیل ملکی»، نوشته شد و دیگر سخنانی پیرامون این‌گونه مسایل، ولی گریز زدن بایستگی دارد تا روشنی بیشتر بخشد به فراگشایی و آنچه که مورد بررسی قرار گرفته شده است، و لذا اشاره به دو مورد بایسته می‌آید؛ ۱- در چند و چون شخصیت خلیل ملکی، در دو دوره‌ی پیشین، به ویژه در رابطه با وابستگی‌اش به حزب توده و ۲- سپس جدایی و انشعاب و چرایی آن، به اندازه سخن رفته و حتی از زبان سخت‌ترین دشمنان او، ویژگی‌هایی برشمرده شد، بیان‌گر تندرستی سیاسی و اندیشمند بودن و سخت میهن دوست و گریزان از مردم‌فریبی و فریب مردم‌خوری! اینکه اگر کاری را می‌آغازید تا پایان کار پایداری نشان می‌داد و هرگونه بیم و خطری را به جان می‌خرید، ولی با وسواس که با کی و در پی چه هدفی. اگر در ادامه‌ی کار، می‌یافت آن سازمان‌گزین داشته و یا کس و کسان با آنان همراه شده در کژی راه افتاده‌اند از آنان جدا و پروای آن نداشت به گذشته و راه کژ برگزیده پشت نکند و گزین دیگر راهی نگزیند و در کنار دیگر و دیگرانی که در سویی‌ی راهی تندرست، خوانا با آنچه باورمند است، گام نهد!

او، هنگام برخورد به کژی راه و نادرستی همراهان برگزیده، بی‌اندوهمندی سخن

خود را می‌گفت و گزین راه و کسان دیگر، همراه با همراهانی که با او مانده‌اند و در ادامه‌ی بناسازی آنچه را که با باورها و هدفمندی‌هایش خوانایی داشته باشد، و در هنگام راه و کار، با یکدندگی و سرسختی، به آنچه درست می‌پنداشت، تکیه می‌کرد تا مگر خلاف آن برایش نمایان شود! این یکدندگی و سرسختی نشان دادن را، با شجاعتِ درخورد صداقت و یکرویه‌ای به کار می‌برد، حتی برای عزیزترین و شخصیت‌هایی که برایشان نهایت ارزش را باور داشت و ارزش داوری می‌کرد!

آنچه را فشرده آمد، از او، چه در دوران زندان «۵۳ نفر» و با ارانی - چه در هنگام روی‌آوری‌اش به حزب توده و... - چه پس از انشعاب تاریخی و با «مظفر بقایی» و... - چه آن جدایی و سپس «حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)» - و چه جدایی که با «خنجی - حجازی» رخ می‌دهد و... می‌توان دید و بارزه‌اش یکرویی و بی‌پروا سخن گفتن و خرده گرفتن، و نپوشاندن خطاها و نادرست گفته‌های خویش هم!

آنچه آمد را، نگارنده نه تنها از دشمنان او، خواسته و ناخواسته، گفته و نوشته، خوانده و شنیده است، که در سخنان بسیاری که او را انشعاب‌گر خوانده بودند، چون شاپور بختیار، گونه دریافتی دیده نمی‌آید که شخصیت استوار - میهن‌دوستانه - متفکر بودن و... ی او مورد پرسش قرار گیرد! چنانکه نگارنده، در جوانی و هنگام پای‌گیری جبهه ملی دوم، از دوستانی در اصفهان شنید، که آنها از بختیار شنیده بودند، و یا دوستانی در زندان، از سرهنگ مولوی، ریاست ساواک تهران و... هم شنیده بودند، که اثبات‌کننده‌ی چیزی نمی‌باشد جز سلاحی کهنه‌ی برچسب‌زنی، که این و آن «کینه‌جو» به زیان او به کار گرفته و گرفته‌اند!

او به «انشعاب» روی آورد، از حزب توده - مظفر بقایی در سوییچه‌ی چه هدفمندی، و انشعاب زاینده‌ی چه کرده‌ها و کردارهایی بوده، و در پی آن دو «انشعاب» زندگی‌اش در چه سیرگاهی قرار می‌گیرد؟ جز اینکه به او والایی سیاسی بخشید و از استواری - یکرویی سخن رفت و دیدگاهی روشن و دلاوری کار، در آن دورانی که همگان، یا از ترس - یا ناآگاه و یاریکارانه و... به حزب توده و پایگاه دروغین «زحمتکشان جهان» سر بردگی سپرده بودند؟! و از مظفر بقایی، روی به کجا آورد، جز کوشنده‌تر در راه نهضت ملی و مصدق، و روی در روی شاه و دربار، چه در دوران دولت ملی مردمی مصدق، و چه در پی کودتای «آمریکا - انگلیس» تا پایان زندگی و با آن‌گونه زندگی؟!

نگارنده، خود نیز دو بار در دوران جوانی با او روبرو شده و یکرویی و دلاوری گفتارهایی از او دیده که به روشنی، بیان‌گر این بود، که هرگز خطا و باور نادرست خود

را، به چیزی، اگر در گذشته داشته و انجام داده است، پنهان نمی‌داشت و برای خوش‌آیند این و آن زبان به سخن نمی‌گشود!

اما، مشکل کار، تنها دشمنان او، به ویژه رهبران حزب توده و سپس گروه «خنجی - حجازی» و... به ویژه «کیانوری - حجازی» نبودند و تنها آنان با زشت‌گویی و کردارهای ناجوانمردانه‌ی خود به او نتاختند و پریشیدن فکری به زیان او در میان مردم به وجود نیاوردند، که به گونه‌ای دیگر، پاره‌ای از دوستانش نیز، گونه‌ای نوشتند و گفتند به سود او که بازتابی زیان‌رسان برای او به بار آورد، که از جمله و شاید بیشتر از هریک از آنها «همایون کاتوزیان» باشد!

این‌گونه دوستانِ ملکی، جدا شده از شیوه‌ی کار استاد خویش، برای ارج‌نهی و بزرگ‌داشت او، در برابر دشمنان هرزه‌گوی توده‌ای و یا همچون توده‌ای، روی به نادرست - ناراست - دروغ و کم و بیش نویسی برای او کردند، که جز بازتاب ناپسند و زیان‌رسان برای ملکی، چیز دیگری بجای نگذاشت! اگر هم سودی در بر داشته بوده باشد، کمانه زدن سخنان و نوشته‌های آنها به سوی ملکی و زخم‌نشانی بیشتری را هم با خود همراه داشت، که نمی‌بایست در خورد و شایسته‌ی او دانست!

آنان، به ویژه کاتوزیان، در نوشته‌های خود، کوشیده است، با بسیار فروهشته و درهم برهم نویسی کردن، «مصدق» را پایین و «ملکی» را بالا، تا با این بالا و پایین آوری، بتواند به «ملکی» شخصیتی ویژه و آنچنانی ببخشد، تا شخصیتی همانند و هم اندازه از این دو بسازد و دیگر کژرفتاری‌های نوشته‌ای این‌گونه‌ای!

نگارنده، به پاره‌ای از این‌گونه نویسی‌های ناراست و فروهشته‌ی کاتوزیان دست یافته، چه در رابطه با «سی‌ام تیر» - چه نفت و «بانک جهانی» - چه همه‌پرسی و سپس کودتا و چه دیگر موردهایی، که در جای خود آورده و فروهشته نویسی و پوچ به هم بافته‌های او را پاسخ داده و به خواننده نشان داده است. در حالی که دیگران، از جمله «مسعود حجازی»، پاره‌ای از این درهم برهم نویسی و دروغ و راست سرهم کردن‌های او را گرفته، ولی زنده‌یاد و نام «خلیل ملکی» را مورد یورش و دشنام قرار داده است، و تا به جایی رفته، که به ملکی بتازد و «خیانت» و «خیانتکار»ش بخواند، و در لابلای این‌گونه کار نوشتنی، کینه‌های خود را بر هدف بنشانند!

خواننده اگر به خاطرات هشتصد صفحه‌ای مسعود حجازی، زیر نام «رویدادها و داوری» روی آورد می‌یابد؛

۱- در جای جای آن نوشته، کاوش و جستجوی امکان یورش آوری و سخت تازی به

«خلیل ملکی» است.

۲- کاوش و جستجو در لابلای نوشته‌ها و سخنان دوستان ملکی، به ویژه کاتوزیان، و صد البته آن بخش ناراست بوده‌ها و دروغ و درهم برهم نوشته‌هایی از او را گرفتن و بیرون آوردن

۳- این‌گونه نوشته‌ها را دست‌آویز کردن، ولی نه به زیان نویسنده‌ی آن، که به زیان «خلیل ملکی» مورد فراکشایی قرار دادن.

۴- در این‌گونه روش کار زشت، از شاگرد گرفتن و استاد را زدن، ماهرانه‌گونه انجام کار گرفته، که شاید کمتر کسی به همه‌ی آنها دست یابد و در مجموع نیز موفق بوده است!

گویي همزمان یادآور شدن که کسانی چون «کاتوزیان»، در برابر او، نه حدی دارند و نه مورد سخن اویند، که این ملکی است که می‌بایست مورد تاختن قرار گیرد، و با تاختن به بزرگی، خود را به نادرستی «بلندمرتبه» ساختن!!؟

البته، به تمام فروهشته‌نویسی‌های «کاتوزیان» و درهم برهم نویسی‌های او دسترسی نداشته، که در رابطه با «مصدق» و رخدادهایی چون «سی تیر» نوشته است، ولی به رخدادهایی چون «نفت» و «بانک جهانی» - «همه‌پرسی» - «کمک مالی» و... این‌گونه بوده‌ها اشاره داشته و از زبان قلمی کاتوزیان گرفته و به ملکی یورش آورده است. نوشته‌های کاتوزیان چون داده‌هایی نادرست، از جمله در رابطه با «نفت» و بازگشت کارشناسان انگلیسی که، کاتوزیان خود از «حسین مکی» گرفته، که دستبرد و واژگون‌شده‌ی سخنان «مصدق» است و نمایان ساختن این‌گونه واژگونه نویسی را، در مورد «مصدق»، و سپس نه کاتوزیان، که ملکی مورد یورش قرار گرفته، شده می‌باشد! اگر دوست و شاگرد نادرست و ناخلف خلیل ملکی، بسیار کوشش داشته است، با پناه گرفتن به پشت نام «مصدقی» بودن، به مصدق به گونه‌هایی زخم بنشانند، تا با این‌گونه بندبازی‌های «آکادمیک» خوانده شده، مصدق را از ستیغ فرازی که جایگاه تاریخی گرفته است، پایین و خلیل ملکی را، با زیاده‌گویی‌هایش در مورد او، به بالاتر از آنچه بوده بکشاند و این‌گونه دو شخصیت برابر و هم‌ارز بسازد و یا دیگر خام‌پروری و پنداربافی‌های دیگر، هرچه بوده و باشد، رفتار و کردارهای او، امکان‌ساز و دست‌آویزی گردیده است، برای بسیاری، از جمله مسعود حجازی، که با فرومایگی خلیل ملکی را مورد تاخت قرار بدهد و به او یورش آورد، چنانکه گونه‌ای «نورالدین کیانوری» هم به کار گرفته، ولی نه به این اندازه!

چشمه‌ای از تردستی‌های این «آکادمسین» خوانده، و شاگرد ناخلفِ ملکی، اینکه؛ محمد مصدق همواره در همه‌ی سخنان و نوشته‌هایش، در اخراج انگلیس، پافشاری داشت و وجود آنان را در مراکز صنعت نفتِ ملی شده نمی‌پذیرفت، ولی استخدام «کارشناسان» را بایسته و همواره از آنها می‌خواست که بمانند تا چرخ تولید و گردش کار نفت هرگز از کار نیفتد، و در این مورد همه‌ی تلاش و کوشش خود را کرد و قول و تضمین‌های لازم را هم داد. ولی، هنگام خروج انگلیسی‌ها، کارشناسان انگلیسی بنا بر خواست دولت انگلیس و شرکت نفت، ایران را ترک، تا این‌گونه به دولت ملی مردمی مصدق آسیب و زخم برسانند و سپس ادامه‌ی کارِ شوم خویش تا واژگونی او و بازتولید چپاول نفت، به دست «شرکت نفت»!

در این مورد بسیار داده‌هایی تاریخی، بی‌هیچ گونه‌ای ابهام وجود دارد، به ویژه سخنان مصدق، پیش و پس از کودتا، که به یقین و بی‌گونه شک و گمانی، کاتوزیان داشته - خوانده و می‌دانسته است، همین‌گونه که «حسین مکی» دانسته و خوانده و آگاه بوده است!

در پی کودتای ۲۸ مرداد، که همه‌ی دست‌ها و سنگ‌ها بسته می‌شود با بند و زنجیرهای «آمریکا - انگلیس» - شاه و دربار و کینه‌توزان به «مصدق»، سگ‌ها را باز می‌گذارند برای پارس کردن و...، از جمله‌ی این «پارس» کردن‌ها، نوشته و تدارک نوشته‌هایی است به قلم حسین مکی، که در پی ۲۲ بهمن و چیرگی گرفتن «استبداد اسلامی» آنها چاپ‌پخش و در میان آن نوشته‌ها، بسیار نخ و ریسمان به هم بافی‌هایی است، برای «گناهکار» کردن مصدق و «تبرئه»ی خویش و این‌گونه پاک‌سازی خود از خیانتی که به مصدق و نهضت ملی وارد آورد!

در میان این نوشته‌های این‌گونه نویسی حسین مکی، که در گذشته نیز به نمونه‌هایی از آن‌ها پرداخته و نشان داده شده است، نیز می‌باشد واژگونه‌سازی سخنان و نوشته‌های مصدق، که از جمله مورد بالا که «بازگشت انگلیس»‌ها و «استخدام کارشناسان انگلیسی»، و سپس خرده گرفتن و گونه نوشتن انتقادآمیز، تا مصدق را به آنچه می‌خواهد محکوم و شکست نهضت ملی و... را به او نسبت دهد!

این واژگونه‌سازی حسین مکی، که با کودتاگران همراهی و همگامی داشت، را همایون کاتوزیان گرفته، به نام سخنان مصدق، تا مصدق را بر جایی بنشانند، که همواره به ویژه در رابطه‌ی نفت کوشش داشته است، در همه‌ی نوشته‌هایش، و نتیجه گرفتن که شکست «نهضت ملی» و پی‌آمدهای «نفت ملی شده» و کودتای ۲۸ مرداد و... ناشی از

تندروی و یکدندگی‌های «مصدق» بوده است!

کاتوزیان آگاهانه واژگونه شده‌ی مصدق را، که حسین مکی آگاهانه انجام داده است، گرفته است و تکیه بر آن واری‌ها و بررسی‌های خود را دنبال، تا بنمایاند که آنچه می‌نویسد و می‌گوید برخاسته است از سخنان مصدق، و اگر هم کسی پی برد به «شاهکار» این «آکادمسین»، گناه آن زشت‌کاری را برگردن «حسین مکی» نهد، در حالی که، تمام نوشته‌ها و سخنان، پیش و پس از کودتا، مصدق را خوانده و در دسترس داشته است. به این بندبازی «مسعود حجازی» پی برده و سخنان درست «مصدق» را آوردن و در برابر «واژگونه شده‌ی» آن نهادن، و پرده‌داری همه‌جانبه، به گونه‌ی موفقیت‌آمیز، ولی سود جستن در یورش آوری به «ملکی»! چه در مورد «نفت» و چه در مورد «همه‌پرسی» و...، تا بنمایاند که ملکی به «نهضت ملی» و دولت مصدق و... پشت کرده بوده است، و روی به... آوردن و سازش‌کار بودن و...، و در تمام موارد «شاگرد» و درهم برهم نویسی‌های او را آوردن تا «استاد» را به تاخت و تاز گیرد!

از این «شاهکار»ها، کاتوزیان زیاد دارد، ولی همان‌گونه که گذشت به تمام آنها حجازی دسترسی نداشته و نخوانده، از جمله، و در رابطه با سی تیر، و در «مهرگان»، که می‌نویسد حملات پیاپی مصدق و... «احساسات هیئت حاکمه و نیز عموم مردم انگلستان را جریحه‌دار کرده» و...، که گویی؛ که «گناه» اصلی «مصدق» ملی کردن نفت بوده، و نمی‌بایست چنین می‌کرد، تا آن چپاول‌گران «جریحه‌دار» و...، نشوند!؟

این بند «۳-۴»، به درازا کشید، اگرچه بسیار وجود دارد گفته‌هایی را، به نشان‌دهی چرایی جنین‌بستن درگیری‌ها و چونی ناسازواری‌ها و چگونگی واری‌ها و بررسی‌هایی از زبان‌های گوناگون، که هویداسازی کاستی و نادرست‌گویی‌ها و نویسی‌های این و آن گردد. ولی بنا بر گفت و شنود با «بنی‌صدر»، در مقام نمایندگی دانشگاه تهران، جنین‌بستن‌ها از پیش و پیرامون بازرگان و دوستانش و نیز خلیل ملکی و یارانش دور می‌زده است، و نیروهای «چپ» را، زیر برچسب «توده‌ای» خواندن!

رسیدگی و سپس زمینه‌ی مساعد ورود، همه‌ی نیروهای «استقلال» خواه را، بنا به گفته‌ی بنی‌صدر، در این دوره دانشجویان بیشتر دنبال و در دستور کار قرار داده بودند، که در واقع نیروی اصلی تحرک‌بخش جبهه ملی دوم به شمار می‌رفتند و شخصیت‌ها و نیروهای سیاسی که به این دیدگاه باورمند و ادامه‌ی کار، که در کنگره به اصلی‌ترین «نهاد» شده نمایان می‌گردد و مصدق نیز با آن دیدگاه «همبازی» داشته است!

در سختگیری به ورود پاره‌ای از دوستان «بازرگان»، بنا بر آنچه آمد و در کنگره هم

لایه‌های گسترده‌ای قرار گرفت و هم‌جوشی با خیزش دانشجویان سراسر کشور، در پهنه‌ی جامعه‌نمایی ویژه به خود گرفت و کاربردی تعیین‌کننده با خود می‌یافت! نگارنده در آن روزها، دوره‌ی دبیرستان را می‌گذراند و از مدت‌ها پیش، کم و بیش، در جریان رویدادهای سیاسی قرار گرفتن و نیک به خاطر دارد، از ۱۴ اسفند ۱۳۳۹، با آتش زدن ماشین منوچهر اقبال کوشندگی سیاسی به خود گرفتن، به ویژه در رابطه با «انتخابات» و «اعتصاب» آموزگاران و جنب و جوش دانش‌آموز - دانشجو و...، تلاشگر و در چهارچوب «جبهه ملی»، وابسته به حزب ملت ایران، تلاش‌های سیاسی خود را به کار می‌گرفت، که از سال پنجم دبیرستان باشد!

در بند «۱-۳» از بخش اول فصل پسین، که سوم باشد، به خیزش‌های فراگیر در جامعه، به ویژه «دانش‌آموز - دانشجو - آموزگار»، و نیز قتل «دکتر محمد خانعلی» با تیراندازی «سرگرد شهرستانی» گردید، پرداخته می‌شود، ولی در این «بند»، به کجا پایان گرفتن این خیزش مردمی و گسترش گرفته در پهنای ایران زمین، مورد سخن و فراکشایی است، هرچند کوتاه!

گسترش‌گیری این خیزش به دنبال چهره‌گرفتن دیگر خیزش‌ها، به ویژه دانشجویان و زیر رهبری «جبهه ملی دوم» آغاز و دنبال داشت، برگرفته از همه‌ی گرایش‌های آزادی‌خواه و علی‌امینی نیز، سود جسته و با یاری بخشیدن به «محمد درخشش»، که در رابطه با «کنسرسیوم» و مخالفت او در مجلس شورای ملی از اعتباری بهره‌مند شده بود، دستی در چونی و چرایی آن «اعتصاب» پیدا کرد. محمد درخشش، از دیرباز، با فرهنگیان رابطه داشت و بسیاری از فرهنگیان «ملی‌مردمی»، که از دوران پیش از دولت مصدق، با فرهنگیان وابسته به حزب توده برخورد‌های مبارزاتی داشتند، با او آشنا و او را یکی از سازمان‌دهندگان آن نیروی اجتماعی می‌شناختند و به درستی نیز از سازمان‌دهندگان پشتکار و ماهری بود!

گذشته‌ی پیش از دوران مصدق - مجلس شورای ملی و نوشته‌ی ملکی و حسینی را در دفاع از «ملی شدن نفت» و به زیان «کنسرسیوم»، از آن جایگاه خواندن - آغاز و پایه گرفتن «اعتصاب» در باشگاه «مهرگان» فرهنگیان و...، به او امکان داده بود، که بسیاری به او باورمند و او در هاله‌ی خوشنامی جای گیرد، بی‌آنکه هاله‌ای از چندرنگی در او بشناسند و اینکه، برای چه و تا کجا، با آن جنبش خواهد ماند!؟

نگارنده در ۳۱ تیر ماه ۱۳۶۶، نوشته‌ای برای «جامعه معلمان ایران»، در آمریکا می‌فرستد، به پاس نوشته‌ها و چاپ‌پخش آنچه را که از این «جامعه» دریافت می‌کرده،

از جمله «مانیفست فرهنگی - سیاسی» و ابراز نظر نگارنده را خواستن. در این نوشته و دیگر پاسخ‌هایی که بایستگی می‌داشت، همراه با سپاسگزاری از ارسال نوشته‌های آن جامعه، در برابر آن نوشته‌ها، که «نیمی درست» و بیان نیمه‌ای از حقیقت را می‌گفتند، نیمه‌ی نادرست را یادآور و نشان‌گر شدن که چگونه آن «جنبش آموزگاران»، با وزارت پذیری «محمد درخشش» به شکست نشانیده می‌شود و در واقع محمد درخشش با خاموش‌سازی آتش آن مبارزه، به «مشروطه» اش، که وزارت باشد، می‌رسد!

نگارنده نیک می‌دانست، که «جامعه معلمان» در آمریکا، یعنی محمد درخشش و چند تنی که به دور او جمع گرفته‌اند و به کارهای «فرهنگی - سیاسی» روی آورده‌اند، در آن چهارچوبی که «محمد درخشش» می‌خواهد و سازمان داده است، اگرچه با دیگرانی هم‌سخن و یکی از همان هم‌سخنان او، در آغاز کار، آدرس نگارنده را به او داده بوده است، اوئی که پس از چندی، به مانند دیگرانی، با او ادامه‌ی راه و کار ندادند! چرا آغاز کار با هم کردند و چرا ادامه نداشت و دیگر چرایی‌هایی را، نه نگارنده می‌داند و نه سخن این نوشته است، ولی نگارنده نیک می‌داند در پاسخ چند نوشته‌هایی از آن جامعه، که پاره‌ای هم خوانده‌اند، از جمله چند تن در آغاز با او همراه بوده و به یقین خود محمد درخشش، گونه‌ای روشن و رسا، یادآوری شده است که آن «اعتصاب» و گسترش‌پذیری همه‌ی لایه‌های اجتماعی جامعه در همیاری با آن، می‌توانست به سود ملت ایران دست‌آوردی چشم‌گیر و تعیین‌کننده به بار آورد و به زیان «خودکامه»ی شاهی راه جوید و پوید، که با وزارت او در کابینه‌ی «علی امینی»، دیگر مهره‌ای چون «زاهدی - علاء - اقبال - شریف امامی و...»، به شکست نشانیده شد!

نگارنده در آن نوشته‌ها، پرداختن به شکست نشانی آن «اعتصاب» به دست و خواست محمد درخشش، و به یقین بنا بر خواست علی امینی، در ازای وزارت فرهنگی که به دست آورد! اوئی که از پی قیام ۲۲ بهمن به همگان می‌تازد و همه را خطا کار می‌خواند و یاری‌دهنده می‌داند، به برپایی «استبداد اسلامی» در ازای وزارتی که به آنها در آغاز کار سپرده شد! بی‌درنظرگیری ناروشنی‌هایی در آغاز کار، به اینکه نایاب کسانی بودند که آگاهانه از راه‌رسی «استبداد دینی» را ببینند و هشداردهی آگاهانه‌ای دهند!

اوئی، که اگر به او چنین پیشنهادهایی می‌شد، دانسته نبود نپذیرد، کسی که وزارت «عاقده قرارداد کنسرسیوم» را می‌پذیرد که خود وسیله‌ی رساندن سخنان دیگرانی را شده بوده است، در نمایانی «ناملی» و «نامردمی» بودن قرارداد، به زیان ملت ایران و سود کودتاگران...!

اویی که، نه تنها سر «اعتصاب» را زد و از ادامه‌ی زندگی و پویش و پیوند بیشتر گرفتن آن با خیزش‌هایی دیگر، از جمله دانش‌آموزان و دانشجویان را بازداشت، که کنون نیز آنچه را در این مورد نوشته و چاپ پخش کرده است، از جمله در نشریه‌ی «مهرگان»، گونه‌نویسی است، که همه‌ی بار آن «اعتصاب» را به خود بچسباند و این‌گونه «سانسور» و ممیزی را دنبال کردن و از خود بسیارگفتن و چند تن کم‌کاره‌ی با او بوده را نام آوردن بی‌نام و یادآوری آن تلاش و کوشندگان فرهنگی، زن و مرد، پیر و جوانی، که پیوند می‌دادند آن «اعتصاب» و خیزش را، با جوانان دانش‌آموز و دانشجو، با هدفمندی بسیارروشن و امیدبرانگیز، در کوتاه‌سازی دست خودکامه و مهره‌های ریز و درشت او، و راه‌یابی به پیروزی ملت و پاداری «مردم‌سالاری» و...!

اویی، که علی‌رغم این‌گونه بوده و زندگی سیاسی داشته و پیموده، هنوز که هنوز است، می‌نویسد که اگر «مصدق» رهنمودهای او و چون اویی را، پذیرفته بود، در پذیرش راه‌حلی‌هایی چون «هندرسن» و یا «بانک جهانی» و...، کودتای ۲۸ مرداد رخ نمی‌داد! اگر هم به سخنان او و چون اویی خرده گرفته شود که راه‌حل‌های «هندرسن» - «بانک جهانی» و...، دوری گرفتن از ارزش‌های «ملی شدن صنایع نفت ایران» می‌بود و بیگانگی همه‌جانبه داشته با خواسته‌های «اجتماعی - تاریخی» ایرانیان و پشت پا زدن به بار «ملی مردمی» دولت مصدق و...، و اگر مصدق چنین می‌کرد، همان می‌بود و می‌شد، که نخست‌وزیران پیش و پس از او بودند و نمودند و...، پاسخ گفتن و شنیدن که «مصدقی‌ها تعصب دارند و یا...»!

هرگز این‌گونه افراد، آشکارا نمی‌نویسند، که چرا «مصدق» همچون «امینی»‌ها نبوده و نشد، تا اینان نیز وکیل وزیر او باشند و به دست آوردن دیگر مرتبه‌های سیاسی پایین و یا بالاتر! اینانی که به آسانی می‌توانند «سانسور» کنند و بدتر از آن، سال‌های سال چهره بپوشانند، زیر نام‌های مردم‌خواه، چون «مصدقی» بودن، ولی در بزنگاهی زخم‌نشانیدن، همچون زخم کاری که بر جنبش فرهنگیان نشانیده داشتند و امید به پیروزی «ملتی» را در ازای «وزارتی» به شکست کشانیدن!

به هر روی، در این «بند»، نشانی بود از فرازی دیگر از مبارزات مردم ایران، در چهره‌ی «اعتصاب معلمین»، که به گل می‌نشیند و پایان کار شکست آن پیوند می‌گیرد با وزارت فرهنگی، که علی‌امینی، عاقد قرارداد کنسرسیوم به او می‌بخشد، و نیز بدنام شدن پاره‌ای از فرهنگیان خوشنام در میان مردم، چراکه دنباله‌روی از محمد درخشش را در پیش گرفتند و خود و «اعتصاب» را، نردبان رسیدن او به وزارت ساختند!

فصل سوم:

پای‌گیری «جبهه ملی دوم» - روی ستیز نشان‌دهی کاخ سفید به نماد «کودتا»، شاه، نمایان شدن در دست پشتیبان‌کندی به پشت «دولت امینی» - دیگر «بوده‌ها» - «روی داده‌ها»، تا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲.

«وز دو چشمش شعله‌های خشم جوشیده همچنان جلاد!»

بخش اول:

**«ترکیب» جبهه ملی دوم - کشمکش‌های چهره‌گرفته و هویدا
شده - خیزش‌های «دانش آموز - دانشجو - آموزگار» و
پی آمدهای آن.**

۱-۱- چه گروه‌هایی، نیروهای بپادارنده‌ی «جبهه ملی دوم»، بودند؟!
بخش دوم و به ویژه سوم از فصل پیشین، پیش‌گفته‌هایی بود به آنچه را که در این فصل، به ویژه بخش‌های اول و دوم بازآور و فراگشایی خواهد شد و سپس در بخش‌های سوم - چهارم و پنجم، نتایجی سیاسی که به بار می‌آورد و «جامعه‌ی سیاسی» ایران پای در راه دیگر سیرگاهی می‌نهد، دوری گرفته از آنچه زیر نام «مبارزه‌ی قانونی» جریان داشته است، که در «بُرش دوم»، از «دوره‌ی سوم» فراگشایی خود را می‌یابد!
دو بخش پیشین، نمایان‌گر جای‌گیری‌کندی بود در کاخ سفید و از پیش از آن مبارزات انتخاباتی در ایران و کنش و واکنش‌های رخ داده در پهنه‌ی سیاسی ایران و ناگزیری «شاه»، در به زبان آوری، به دستبردهای انتخاباتی و «انحلال انتخابات» که انجام می‌گرفت!

گفته آمد، که چه سان سخن شاه و چاکر و غلام خان‌زادش «منوچهر اقبال» درهم

برهم و پوچ گفته‌هایی بود، به این‌گونه که «شاه» وعده‌ی انتخاباتِ آزاد دهد ولی همزمان، چاقوکشانِ خود را به جان مردم اندازد در حوزه‌های انتخاباتی - کاندیدهایی چون فروهر را بازداشت کند هنگام انتخابات - و آشکارا منوچهر اقبالِ نخست‌وزیر بگوید: «به فراندومچی‌ها، مصدقی‌ها و توده‌ای‌ها اجازه‌ی انتخاب شدن نمی‌دهم و بسیار دیگر فروهشته گویی‌ها!

از سویی دکتر اقبال «به ناموس مادرش» سوگند خورد که هرگز در انتخابات دخالت نمی‌کند، ولی از دیگر سوی شاه در نمایشی مردم‌فریب، و در پرسش و پاسخی با عباس مسعودی سرپرست روزنامه‌ی اطلاعات به زبان آورد که «من از این انتخابات راضی نیستم»!

گفته آمد ناسازگاری‌های رشدیابنده میان مهره‌های رژیم در برابر هم، از جمله «اقبال - امینی - علم» در برخورد با انتخابات، از یک سوی و از دیگر سوی «امینی»، به مانند راه‌حل سیاسی آمریکا خواسته و به «شاه» اجبارگزين او را تاکید کرده، و اگرچه میان این «مجموعه» ناسازگاری‌هایی وجود دارد، ولی همواره همسو و با هم سازوار در برابر «نیروهای ملی مردم»، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، در «جبهه ملی دوم» گرد آمده! گفته آمد، و تکیه شد به سخنان بنی‌صدر، به مانند نماینده‌ی دانشجویان، هنگام تماس‌گیری‌ها با این و آن «شخصیت سیاسی - مذهبی»، که چگونه «جبهه ملی دوم» سامانه می‌گیرد - چگونه بازتاب دارد - چگونه بوده ترکیب برپادارندگان آن سازمان - چگونه جنین می‌بندد و درگیری‌ها و ناسازواری‌های درون جبهه و بر سر وجود کدام نیروها و دامن‌زده شده از سوی کدام فرد و گروهی؟!

گفته آمد، و تکیه شد به سخنان دیگر دست‌اندرکارانِ جبهه ملی دوم، پیرامون چگونگی «تشکیل» و گزین «شورا» و نیز «هیئت اجرائیه»ی اول، که از جمله باشند غلامحسین صدیقی - محمود مانیان و... و نیز چند و چون «اعتصاب آموزگاران، که پرداختن به همه‌ی این «نهاد شده»ها و فراگشایی آنها، در فصل سوم و بندهای بخش‌های اول و دوم آن ادامه خواهد داشت؟

کنون و در پی گشتی کوتاه در گذشته، روی آورده می‌شود به فراگشایی «بند ۱-۱» از بخش اول این فصل، به نشان‌دهی و بررسی ترکیبِ جبهه ملی و نیروهای بپادارنده‌ی آن، با در نظر گرفتن آنچه را نیز که در گذشته، و در این مورد، خواننده از پیش چشم گذرانده است.

از زبان زنده‌یاد و نام غلامحسین صدیقی آورده شد، که کوشندگان و تلاشگران، در

به وجود آوری «جبهه ملی دوم» چه کسانی بودند و نیز دیگر داده‌های تاریخی گواه سخنان درست او بوده و هستند، از جمله، مهدی بازرگان، در گفتگوی خود با غلامرضا نجاتی، در پاسخ؛ «چه کسانی در صدد تجدید فعالیت جبهه ملی برآمدند» و یا اینکه نیروهای پیادارنده و شخصیت‌های «اولیه چه اشخاصی بودند؟ می‌گوید؛ «از جمله آقایان دکتر یدالله سبحانی - سید محمود طالقانی و من (مهدی بازرگان)، همراه با سران فعالان جبهه ملی سابق و همکاران دکتر مصدق، از قبیل: سید باقرخان کاظمی - دکتر غلامحسین صدیقی - دکتر عبدالله معظمی - اللهیار صالح - سید محمود نریمان - مهندس احمد زنگنه - دکتر کریم سنجابی - داریوش فروهر... پس از چند جلسه بحث و گفتگو،... سرانجام روز ۳۰ تیر ۱۳۳۹ طی اعلامیه‌ای، خبر تشکیل جبهه ملی (دوم) انتشار یافت!»

سپس در رابطه با احزاب و نقش فرد و گروه‌ها می‌گوید؛ «عمده‌ترین حزب تشکیل دهنده‌ی جبهه ملی دوم، حزب ایران بود، که در شورای مرکزی و هیئت اجرایی اکثریت داشت. پس از آن حزب ملت ایران بود، با سوابق مبارزاتی در دوران مصدق که افراد آن بیشتر دانشجویان بودند. فروهر و یارانش از پیروان مؤمن و معتقد به دکتر مصدق و نهضت ملی بودند و با خدمات و فداکاری‌های شایان تحسین، از نهضت پاسداری کردند. داریوش فروهر، بارها به زندان رفت و در تمام دوران پس از کودتا، تا انقلاب، در مبارزات علیه رژیم کودتا شرکت داشت!»

مهدی بازرگان، به حزب ملت ایران و فروهر و دیدگاه و ساختار اندیشه‌ای آنها می‌پردازد، در پیوند با گونه‌ی مبارزه و تشکیلات «جبهه»، که چگونه می‌بایست بوده باشد، و اینکه؛ «در حقیقت حزب ملت ایران و دانشجویان جناح اقلیت و رادیکال جبهه ملی» بودند و بر این است که؛ «پس از انحلال جبهه، در ایجاد جبهه ملی سوم، تلاش کردند!»

سپس از «حزب مردم ایران»، به رهبری «محمد نخشب و سپس حسین راضی بود که از اهداف نهضت ملی و آرمان‌های مصدق جانبداری کرد ولی به دلیل کوچک بودن ساختار تشکیلاتی نقش چشمگیری در جبهه ملی نداشت» یاد می‌کند و سرانجام پاسخ به اینکه؛ «یکی دیگر از احزاب متحد با جبهه ملی، حزب سوسیالیست به رهبری آقای محمدعلی خنجی بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد با آقای خلیل ملکی از حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) جدا شده بود و به اتفاق آقای مسعود حجازی و عده‌ای از دوستانشان حزبی به نام «سوسیالیست» تشکیل داده بودند، گفته می‌شد که

تعداد افراد آن حزب، به صد نفر هم نمی‌رسید. با این حال دکتر خنجی در شورای عالی جبهه ملی نفوذ زیادی داشت و هم او بود که طرح انحلال احزاب و تصویب در سازمان جبهه ملی را عنوان کرد. این امر نیز در فروپاشی جبهه ملی دوم تأثیر کلی داشت!

گروه‌های بیادارنده‌ی «جبهه ملی دوم»، تنها به این چند حزب و گروه و شخصیت‌های منفرد، ختم نمی‌گردید، که در واقع می‌بودند دیگر افراد و گروه‌هایی، بی‌نام و نام داشته‌ای که در چهارچوب «جبهه ملی دوم» مبارزه‌ی سیاسی داشتند و تلاشگر و پاره‌ای از آنها، چه بسا کوشنده‌تر از بسیاری از «شخصیت‌ها» و یا عضو حزبی بوده‌های شناخته شده!

بنا بر آشنایی نگارنده از ساختار «جبهه» و نیروهای تلاشگر آن، و سخنان دیگران، دوستان بازرگان - دوستان خلیل ملکی - گروه‌های چپ، که چند شاخه می‌بودند و بسیار افرادی دیگر، که در پیوند با احزاب، نه وابستگان که، همسویی دیدگاه با آنها داشته، در همه‌ی کوشندگی‌ها و مبارزه‌های سیاسی جبهه ملی دوم شرکت داشتند، برخاسته از بازار - دانشگاه - دبیرستان - کارخانه و همه‌ی دیگر لایه‌های اجتماعی جامعه، ولی نیروی تحرک‌بخش جبهه ملی دوم را، می‌توان دانشجویان خواند!

همان‌گونه که در گذشته آمد بند و سدسازی به ورود «خلیل ملکی» بنیاد اساسی‌اش، از سوی «خنجی - حجازی» بود، دامن زده شده، و از دوران «نهضت مقاومت ملی»، هنگامی که در زندان بود و می‌توانست و توانست با دوری او، دشمن زشتی کار خود را به بر و میوه نشاناند!

این بر و میوه‌ی تلخ و نشانه‌های زیان‌رسانش بر روی دیگران، چه «شاپور بختیار» و به گونه‌ی خود و چه گروه «جزنی - ظریفی» بنا بر رسوبات گرایشی توده‌ایستی بجای مانده، کارکرد داشت، ولی هرگز نتوانست زخم‌نشانی به شخصیت «خلیل ملکی» گردد در برابر بسیار دیگران دارنده‌ی پایگاه و ارزش «اجتماعی - گسترده»، از «مصدق» گرفته تا دیگرانی چون «صدیقی - فروهر - صالح - معظمی - بازرگان و...»!

نام او در کنار شخصیت‌های بلندنام و برخوردار از آبروی گسترده‌ی «سیاسی - فرهنگی - مذهبی» چون دهخدا - معظمی - کاظمی - صالح - بازرگان - سید رضا فیروزآبادی - سید رضا زنجانی و...، چه در پشتیبانی و همیاری با «نهضت مقاومت ملی» و چه در پیوند با نامه‌ی سرگشاده‌ی اعتراضی به «کنسرسیوم»، به چشم می‌خورد و همواره مورد احترام همانندانی چون صدیقی - فروهر و... می‌بود!

بازرگان، در گفت و شنوهای خود با غلامرضا نجاتی، در لابلای سخنان خود، به

روشنی از دشنام‌دهی‌های «خنجی - حجازی» به خلیل ملکی اشاره دارد و نیز اینکه، این دو در «شورای عالی جبهه ملی نفوذ زیادی» داشته‌اند و این نفوذ سبب‌ساز راه نیافتن «خلیل ملکی» و دوستانش و سپس نیز در «فروپاشی جبهه ملی دوم»، که دست داشتن آنها را یادآور و در بالا آورده شد!

به باور نگارنده، و همان‌گونه‌ای که در پیش‌گذشت، غیبت خلیل ملکی هنگام برپایی «نهضت مقاومت ملی» و این‌گونه داریوش فروهر هنگام نشست‌های آخر که گزین «شورا» و «هیئت اجراییه‌ی» جبهه ملی دوم و سپس اعلام آن در سی‌ام تیر ۱۳۳۹ انجام گرفت، که این دو در زندان، در این دو‌گانه تاریخی، به سر می‌بردند، مناسب‌ترین «پروای کار» به دست آورده‌ای بود و شد برای «خنجی - حجازی»، تا تنها به قاضی روند و سمپاشی کنند به زیان «ملکی» و تکرار و به کارگیری «ته‌مانده» و برخاسته از رسوبات توده‌ایستی را، به خورد دیگران دهند در بازداری ورود او به «جبهه ملی دوم»، که در کنگره نیز بازتاب خود را برمی‌نمایاند!

نشان زشتی کار «خنجی - حجازی» بر روی بسیاری نمایان داشت، که از جمله به‌مانندی چون کاظم حسینی، یکی از پنج تن اعضای هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی، که در رابطه با گردش کار «کنگره جبهه ملی»، نامه‌ای به مصدق می‌دهد و این‌گونه آن نشان زشت‌کاری «خنجی - حجازی» را بیان می‌دارد که؛ «... تنها پیشنهاد عضویت آقای خلیل ملکی به ملت نظر نامساعدی که حکمفرما بود و آن خود ناشی از رویه‌ی مشکوک و انشعاب‌سازی ایشان در اواخر زمامداری آن جناب سرچشمه می‌گرفت هرگز تحقق نیافت و علت اصلی آن رد شدن حتمی، آن بود که نه تنها دردی دوا نمی‌کرد بلکه موجب افزایش نفاق و شقاق بیشتری هم می‌گردید!»

خواننده نشان زشتی کار را بر روی «کاظم حسینی» هم می‌بیند، که در دوران پس از ۲۸ مرداد، با خلیل ملکی، همکاری داشت در تدارک نامه‌ای اعتراضی به کنسرسیوم، که محمد درخشش در مجلس شورای ملی می‌خواند، ولی کنون در جایگاه «هیئت اجراییه‌ی جدید» جبهه ملی دوم، و در پیروی از «خنجی - حجازی»، که بنا به سخن درست بازرگان «نفوذ زیادی» داشتند، ناگزیر این‌گونه‌روی و این‌گونه نویسی شده است! این زشتی کار، بازداری نیرویی گردید، آشنا و خبره به کار «اجتماعی - سیاسی»، گرد «خلیل ملکی» گرد آمده به روی آوردن و کوشنده بودن آن گونه‌ای که، دیگر گروه‌ها در جبهه ملی دوم کوشندگی داشتند و بازداشتن «ملکی» به مانند دیگر رهبران در شورا و سود نجستن از آموزش‌های تجربی و دانشی سیاسی که داشت و زبانی از این رهگذر

شوم بر «جبهه ملی دوم» نشانیدن!

البته، و به ویژه در دانشگاه‌های سراسر کشور، میان جوانان و دانشجویان جبهه ملی، که نیروی تحرک‌بخش و کارآفرین و هنگامه‌سازی داشتند، با خلیل ملکی و دوستانش همیاری و همکاری مبارزاتی وجود داشت، ولی سودبخشی سازمانی می‌بخشید، اگرچه ممکن ساز می‌بود، بود سازمانی‌شان، در سازمان «جبهه ملی دوم»، به مانند دیگر احزاب و گروه‌های سامانه‌ی سازمانی داشته!

خلیل ملکی و دوستانش نه تنها با دانشجویان و جوانان هنگامه‌آفرین «حزب ملت ایران» تنگاتنگی کار سیاسی و مبارزاتی داشتند، همسو به سود نهضت ملی و رویارویی در برابر کودتاگران، که با دوستان بازرگان و نیز نیروی چپ، که بند نافش به حزب توده، و لذا به شوروی پیوند نگرفته و بسته نمی‌بوده، هم، یارمندی و هم‌آهنگی‌هایی سیاسی، با هم داشتند!

چپ این‌گونه‌ای، چون «مصطفی شجاعیان» و یاران‌گرد او گرد آمده‌ای که، به گونه‌ی ریشه‌ای با «شوروی» و «حزب توده» رویارویی دیدگاهی داشتند، و گرایش ژرف انقلابی، چه در پهنه‌ی ملی، و چه در گستره‌ی گیتی، خلیل ملکی و دوستانش را، نه تنها در برابر توده‌ای‌ها، که در برابر «خنجی - حجازی» هم، سودمندتر به سود مبارزات مردم ایران می‌شناختند و ارزش سزاوار می‌دادند!

اما، اگر «خنجی - حجازی»، به بهانه‌ی «خلیل ملکی» و زیر برچسب «انشعاب»، سبب‌ساز بازداري راه یافتن او و سپس دوستان او به «جبهه ملی دوم» شدند و کسانی چون شاپور بختیار و یا گروهی چون «جزنی - ظریفی» را با خود همداستان ساختند، ولی در مورد «نهضت آزادی» گونه‌ای وارونه رخ می‌دهد، به این‌گونه که «بازرگان و...» مورد پذیرش، ولی نه دوستانی از دوستان او، و به گونه‌ی سازمانی!

در گذشته سخن رفت که هیچ‌یک از شخصیت‌های «جبهه ملی»، بند و سدساز ورود «بازرگان - سحابی - طالقانی» نبودند، و این سه نفر مورد پذیرش و احترام همه‌جانبه‌ی رهبران و گروه‌های جبهه ملی بودند، و در شورای جبهه ملی شرکت داشته و خود از برپاکنندگان آن سازمان سیاسی نهضت ملی به شمار می‌آمدند! ولی بازدارندگی ورود «سازمان‌گونه‌ای» که، سپس نام «نهضت آزادی» می‌گیرد، مورد اشکال می‌بود و برخاسته از رفتار و کرده‌های دوستان بازرگان می‌بود، که آن نوشته‌ی تند و توهین‌آمیز را، در مورد رهبران جبهه ملی و همکاران مصدق، نوشته بودند.

اگر نوشته و نوشته‌های توهین‌آمیز پاره‌ای از دوستان بازرگان به شخصیت‌هایی از

«جبهه ملی» و همکاران مصدق، و یا گونه‌ی «آشکار - پنهان» کاری سیاسی آنها، که شاپور بختیار هم به آنها گوشزد کرده بود، و اینکه می‌خواستند زیر پوشش مبارزه‌ی آشکار، قانونی، جبهه ملی، گونه‌ی سازمان پنهان بگیرند و کار پنهان سیاسی را دنبال کنند و...، بازدارندگی ورود آنها، به شکل سازمانی، می‌گردد! البته بازرگان و دو دیگر دوستان او، سحابی و طالقانی، همواره راه یافته به جبهه ملی و گزین شده در شورا و مورد اینان و ارونی آنچه را بود که، در مورد «خلیل ملکی» به کار آمده بود، چرا که برای «ملکی» و دوستانش، بسیار بوده کاستی‌هایی وجود داشت، مورد انتقاد قرار گرفتن! به یقین، دست‌تلاشی و از هم پاش مسعود حجازی نیز در کار بوده، چنانکه یادآور شد و درکنگره نمایان می‌شود هنگامی که هاشم صباغیان خشمگین شده و تمام «کاسه و کوزه‌های شکسته شده» را زیر سر «حجازی» می‌خواند، و بنی‌صدر نیز، درگفت و شنودش با نگارنده، به گونه‌ی روشن و رسا، به مورد رویداده و چونی و چرایی آن اشاره دارد!

بنا بر آنچه آمد، و بجز شخصیت‌هایی سیاسی همکار با مصدق و یا یدالله سحابی - بازرگان - آیت‌الله طالقانی و...، که آشکارا کوشندگی‌های سیاسی جبهه ملی با نام آنها سرشته و همگان آنان را «جبهه ملی» می‌خواندند و وابستگان حزب‌های ایران - ملت ایران - مردم ایران و گروه «خنجی - حجازی» را، می‌بایست نام برد! وابستگان آنها، برگرفته‌ای بود از لایه‌های گوناگون اجتماعی «بازار - دانشجو - دانش‌آموز - فرهنگی - کارگر و...»، که پیادارنده‌ی «جبهه ملی دوم» شده بودند!

اینها، آن نیرویی بودند که هم دشمن آنان را «جبهه ملی» و هم خودشان خود را «جبهه ملی» و هم مردم آنان را جبهه‌ای و مبارزاتشان را در سویی‌ی جبهه ملی می‌شناختند، و در مورد ورود و برپایی جبهه ملی دوم از آنها، هیچ ناسازگاری وجود نداشت، و به هر روی، هریک دیگری را «جبهه ملی» می‌خواندند و می‌شناخت، اگرچه ناسازواری و هم‌آوردی سیاسی میان آنها وجود داشت!

بنا بر گفت و شنود نگارنده با بنی‌صدر و نیز شناخت تجربی خود از این دوران، شخصیت‌هایی چون شاپور بختیار، چپ را «حزب توده» می‌دانستند و می‌خواندند، و این دیدگاه نادرست، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه بر این باورمندی، سبب‌ساز بند و سد ورود، هر فرد و گروه چپی گردیده بود به «جبهه ملی دوم»، حتی آنانی که سخت رو در روی «حزب توده» و پایگاه جهانی آن «شوروی» می‌بودند و یا دارنده‌ی دیگرگرایش «لنینیستی»، که می‌توانست وجود داشته باشد، بی‌آنکه «بند نافش» به شوروی بسته بودن!

این نیروی «چپ مستقل»، اگرچه هم سامانه‌ی سازمانی هنوز به خود نگرفته بود، وجود داشت، و در صورتِ بودشان در جبهه ملی، می‌توانست بسیار سودمند افتد و بر و میوه‌ی گوارا، برای نهضت ملی به بار آورد! اگرچه در تمامی مبارزاتِ جبهه‌ای، به ویژه در سنگر دانشگاه، این نیرو، در کنار جوانان و دانشجویان جبهه ملی کوشندگی و همیاری گسترده‌ای به زیان دولت‌های نظام کودتا و شاهِ خودکامه، میان آنها وجود داشت!

جبهه ملی دوم، با بستن درب‌های خود، بنا بر خواست پاره‌ای نابخرد و یا بودار، به روی بسیار فرد و گروهی، که به خطِ «استقلال و آزادی» باورمند بودند، آسیب و زیانی سخت دید و «خودکامه» و دولت‌های فرمایشی که یکی پس از دیگری، بر روی کار آمدند، از این پاشیدگی‌ها بسیار سود جست و جستند!

این نیروی چپ مستقل، چه لنینیستی و چه آنانی که «لنینیسم» را ناگذرگاه انقلاب می‌دانستند، بنا بر تجربه‌های بسیار برگرفته‌ای از زندگی «چپ»، نه تنها در پهنه‌ی ایران، که در گستره‌ی جهانی، از درون مبارزات همین دوران سر برون آوردند و بالنده و بُرنایی گرفتند و در دوران «مبارزه‌ی مسلحانه» هنگامه‌آفرین شدند، که در جای خود، به فراگشایی می‌آیند!

آنچه بایسته می‌آید نوشتن آن در این «بند»، هر چند کوتاه، گونه‌ی نشست‌ها و حوزه‌های «جبهه ملی» است، که دستِ چیره‌ی گروه «خنجی - حجازی»، در چگونگی برپایی و روند گرفتن آن دیده می‌شد و دیگر گروه‌ها و سازمان‌ها نیز گردن نهادند، چرا که این گروه، همان‌گونه‌ای که بازرگان هم اشاره داشت، در «شورای عالی جبهه ملی نفوذ زیادی داشت» و شیوه‌ی کاری که «طرح انحلال احزاب و عضویت در سازمان جبهه ملی را» به نتیجه‌ی دلخواه خود برساند و روش‌کاری که «در فروپاشی جبهه ملی دوم تأثیر کلی» بجای گذاشت!

آنچه را یادآوری‌اش بایسته است، اگرچه در لابلای نوشته‌ها آمده است، ۱- بهره‌مندی «خنجی» از دانش و نظریه‌پرداز بودن او در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» و ۲- از دیگر ارزش‌هایی چون «بودار» نبودن و صداقتِ سیاسی و مبارزاتی داشتن، اگرچه در کار و رفتارهایش اشتباه و یا کاستی‌هایی بوده و رخ داده، بوده است، در حالی که «مسعود حجازی»، نه دانش «اجتماعی - سیاسی» همانند او داشت و نه از صداقت و راستی در امور مبارزاتی بهره‌مند و بسیار به او «شک» داشته و او را «بودار» می‌شناختند! به هر روی «جبهه ملی»، از مدتی پیش از تیر ماه ۱۳۴۰، به فراهم‌آوری «نشریه

تعلیماتی» روی آورد، برای بحث و گفتگو و روش آموزشی در حوزه‌هایی که از گرویدگان به جبهه ملی برپا می‌شد، و شماره‌ی اول آن، به تاریخ تیر ماه ۱۳۴۰، سخن پیرامون «تشکیلات» که چه می‌باشد و اهمیت و بایستگی آن، در پهنه‌ی همه‌ی امور اجتماعی و زیرنام هماهنگی و تربیت «اجتماعی - سیاسی» به وجود آوردندگان جبهه ملی! در آن، از نقش صنعت و اقتصاد، در عصر حاضر، و نقش حوزه و وظایف مسئول و گوینده‌ی آن و تماس و... سخن رفته بود!

نشریه‌های تعلیماتی نامبرده به چند شماره رسید، که هر یک، پس از چند ماه بیرون و چاپ پنخش می‌گردید و با بهایی ارزان در اختیار وابستگان به جبهه ملی می‌توانست قرار گیرد، و در زمینه‌های سودمندی، از جمله، «آزادی فکر و بیان - روزنامه و نشریه - نشست و انجمن‌ها و سندیکا و... سخن رفتن به مانند حقوقی اجتماعی برای ملت و یا فردی در برابر قانون، برابری - امنیت شخصی و مسکن و کار - آزادی نامه‌نگاری و بهره‌مندی از تربیت و دانش و خانواده و دیگر حقوق «فردی - اجتماعی» در پهنه‌ی دست‌رنج و آزادی‌های بایسته، و مبارزه با هرگونه دست‌اندازی به این چنین اموری که در بالا شمرده شد!

بی‌گفتگو، درج نشریه‌ها، از بار آموزشی برخوردار و سودمندی‌های ویژه‌ای با خود داشت، اما این شیوه از کار کاستی و نارسایی‌هایی از یک سوی و از دیگر سوی آسیب‌های خود را هم در بر داشت، به گونه‌ای که راهیافت به انحلال احزاب باشد، که نگردید، ولی بر و میوه‌ی تلخ فروپاشی جبهه ملی دوم به آن بستگی گرفت!

چرای به بار آوری بر و میوه‌ی تلخ فروپاشی جبهه ملی دوم، که مهدی بازگان نیز به آن اشاره دارد، به بود «نفوذ زیاد» خنجی، و نیز مسعود حجازی «در شورای عالی جبهه ملی» و کوشش آنها در «طرح انحلال احزاب» با «نشریه‌های تعلیماتی» و گزین گویندگان دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون «اجتماعی - سیاسی»، در حوزه‌های در بر گرفته از لایه‌های گونه‌گون اجتماعی، بستگی همه‌جانبه داشته است، که بایسته‌ی فراگشایی است، و به آن پرداخته می‌شود.

در این نشریه‌ها، درج شده‌ی نهاده شده‌هایی بود و گونه‌ای نوشتن، که همه را فرارسنده باشد، چه کارگر - چه دانشجو - چه شهروند توانگر و یا تهیدستی در برابر حقوق اجتماعی‌اش، چه از نظر اقتصادی و چه سیاسی و... که هر دارنده‌ی گرایشی «اجتماعی - سیاسی» می‌توانست آن فشرده نوشته را، بنا بر میل و خواست دیدگاهی

خودش مورد بررسی قرار دهد و فراگشایی کند، به ویژه در برابر دولت و آزادی‌های «قضایی - سیاسی»!

نوشته‌های همه را فرارسنده بودن، نه تنها ابهام‌آمیز بود، در بیان خواسته‌های لایه‌های گوناگون اجتماعی ملت، در برابر پرسش‌هایی چون «بزرگ مالکی - سرمایه‌داری و...»، که در برابر قدرت‌های جهانخوار سرمایه‌داری و... هم! بنی‌صدر در گفت و شنودهایش، پیرامون «جبهه ملی» و رهبران آن، به ابهام‌گویی و این بوده اشاره دارد و آن را از کاستی‌هایی می‌داند که جبهه را در برابر «اصلاحات ارضی» شاه و آمریکا خواسته، خلع سلاح می‌کند و به درستی بر این است «شعاری» را که می‌بایست «جبهه ملی» می‌داد و در برنامه‌ی کارهایش می‌گنجانید، ولی چنین نکرد، شاه و آمریکا و آن خلأ و جای خالی را به سود خود و زیان «جبهه ملی»، پُر کرد!

جبهه برگزیده‌ی، نیروهای «ملی مردمی»، بود و اگرچه همگان می‌دانستند و یا سپس پی بردند که «اصلاحات شاه آمریکا» توخالی و مردم‌فریبی بوده است و برای خلع سلاح نیروهای «ملی مردمی» و پیشگیری از انفجار جامعه آن «شعار» به کار گرفته، شده بوده است، ولی به کاربرد آن «شعار» و بیان آن‌گونه خواسته‌های «سیاسی - اجتماعی - اقتصادی» از سوی «جبهه ملی»، می‌توانست کارکردی اساسی به زیان خودکامه وارد سازد!

بنا بر آنچه آمد و ابهام‌گویی و «شعار»‌های همه را فرارسنده بودن ۱- در حوزه‌ها، که هر مرتبه‌گوینده‌ی دارنده‌ی گرایشی آن‌ها را بنا بر دیدگاه ویژه‌ی خودش فراگشایی می‌کرد، از یک سو ۲- و از دیگر سوی، این نوشته زیر نام «اصول» و... در حوزه‌های گوناگون به وجود آمده از لایه‌های گوناگون اجتماعی، برداشت‌ها و فهم ناهمگون به جای می‌گذاشت، برگرفته از درک ناهمانند آن لایه‌های اجتماعی به وجود آورنده‌ی حوزه‌ها و... ۳- مردم از در «ابهام» قرار گرفتن و به گونه‌ی روشن آشنا نشدن و نبودن به «هدفمندی»‌های «جبهه ملی» و... سرخورده و یا سست شده به کشش به این سوی، و هرچند کوتاه مدت، فریب خورده‌ی «شعار»‌های «شاه و آمریکا» را زیر نام «اصلاحات ارضی» و امکان دریچه‌ی نجات پیدا کردن شاه با «شعار»‌های مردم‌فریبانه‌اش!

بنی‌صدر، به درستی بر این نکته اشاره دارد، که اگر «بزرگ مالکی» به زیان مردم جامعه می‌باشد، چرا «جبهه ملی» نمی‌بایست «شعار» اصلاحات ارضی را می‌داد و بجای اینکه «شاه» دهد و آنان خلع سلاح شوند، «جبهه ملی» می‌داد و شاه، در تنگنا قرار می‌گرفت! این کاستی را از رهبران جبهه و روش کار برگزیده‌ی آنان می‌خواند، چرا

که بر این باور بوده‌اند، که با این‌گونه در «ابهام» سخن گفتن و «شعار»های همه را فرارسنده دادن، همه‌ی لایه‌های اجتماعی را، توانگر و تهیدست و... را، به زیان شاه و در «جبهه»ای سراسری بسیج کرده‌اند و می‌توان ضربه‌ای کاری به‌بار آورد! به این دیدگاه نادرست، به باور نگارنده، اگر هم پاره‌ای از رهبران «جبهه ملی» بر آن باور و دیدگاه چیره‌ی آن دوران «جبهه ملی» شده بود، به یقین دیدگاه همه‌ی رهبران و گروه و سازمان‌های به وجود آورنده‌ی آن نبود. دیگر اینکه، تنظیم و تدوین «نشریه‌های تعلیماتی»، برای «بحث در حوزه»ها و...، خواسته و یا ناخواسته، در خود چنین دیدگاهی را برمی‌نمایاند و «شعار»های همه را فرارسنده، بیان‌گر وجود و چیرگی چنین دیدگاه نادرستی، می‌بوده است!

نگارنده به یاد دارد درگیری‌هایی را، بر سر این شیوه‌ی کار، در حوزه‌ها، برخاسته از گویندگانِ دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، که هریک در نوبتی گویندگی و فراکشایی «نشریه»ای را دنبال می‌داشت، در میان به وجود آورندگان آن حوزه، که از لایه‌هایی گونه به گونه به وجود آمده بودند، و برخاسته از هر لایه‌ای، برداشت خود را داشت، ناسازوار با «هم حوزه»ی برخاسته از دیگر لایه‌ای اجتماعی و...!

درگیری‌ها از درون حوزه‌ها به بیرون و در میان وابستگانِ جبهه ملی، جبهه ملی، دارنده‌ی مرتبه‌هایی نایکسان، از بالا و پایین، جریان داشت.

وابستگان احزاب و آنانی که با «انحلال» ناسازگاری و «جبهه‌ی حزب‌گونه» شده را نادرست می‌شمردند و به روشنی درگیری‌های حوزه‌ها را، برخاسته از روش کار نادرست جریان گرفته می‌خواندند، که برپاکنندگان آن، با نیت درهم فروزی حزب‌ها، در سر پروراندن، به آن‌گونه روش کار روی آورده بودند. در حالی که سخن و خرده گرفتن هم‌آورد آنها، که آن‌گونه روند کار را به وجود آورده و مناسب حال «انحلال» احزاب می‌دانستند، وابستگان به احزاب را متهم می‌ساختند، که آنها در حوزه‌ها به سپاهی‌گری برای حزب خود می‌پردازند، و در حوزه‌ها، چه بنا بر گویندگی و چه غیر از آن شرکت می‌کنند، تا فرد مناسب گرایش دار به خود را، بیابند و به سوی حزب خویش رهنمون سازند!

نگارنده با شک و گمان، میان عبدالحسین خلیلی و کریم سنجابی، که هر دو از پنج نفر هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی در این دوره بودند، یکی از آن دو را می‌داند که «نشریه تعلیماتی» را، بنا بر تقسیمات سازمانی در دست، ولی به دست و خواست گروه «خنجی - حجازی» تنظیم و تدوین و اداره می‌شد!

خواننده نیک به یاد دارد، در نوشته‌های گذشته و پیرامون «شعار» ملی شدن صنعت نفت ایران در سراسر کشور، که با پیشنهاد حسین فاطمی و مورد پسند همگان قرار گرفت، مصدق آن را همچون شعار «همه را فرارسنده»، در گستره‌ی ملی به کار بُرد، تا پرچمی باشد و پیرامون آن تمامی «ملت» بسیج شده، در برابر استعمار و ایادی ریز و درشت آن، برای کسب «استقلال»، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی، به ویژه «سیاسی» و سپس، با در دست داشتن این پیروزی بزرگ، پی کردن و به دست آوری دیگر خواسته‌های تاریخی، و «ملی مردمی» جامعه ایران!

این «شعار همه را فرارسنده»، در آن دوره‌ی تاریخی و با آن هدفمندی، دارنده‌ی هیچ ابهام و گنگی در میان مردم به وجود نمی‌آورد و همگان به گرد آن گرد می‌آمدند و دولت «ملی مردمی» مصدق نیز، تکیه به «قانون»، به اجرا نهاده بود، برقراری همه‌گونه آزادی‌های فردی و اجتماعی را، برای دارنده‌ی هرگونه گرایشی، چه دوست و چه دشمن! امکان‌ساز آن زمینه و زمینه‌هایی را، که هر حزب و گروه و فردی، در پیشگاه ملت، سخن و کردار و منشش، آشکار و هویدا گردد و هیچ دسته و فردی نتواند در «ابهام» سخن گوید و این‌گونه خود را بیوشاند و لفافه‌پیچ باشد در برابر ملت!

شعار همه را فرارسنده‌ی «ملی شدن صنعت نفت»، نه تنها با ابهام، خوانایی نداشت، که به وارونه، زداینده‌ی هرگونه ابهام از سوی هر فرد و گروهی بود، که آگاه و ناآگاه، در ابهام سخن گفتن و نوشتن را در پیشبرد و سود «سیاسی» خویش می‌یافت! روش کاری که سخت سودمند افتاد به سود «نهضت ملی» و دریده شدن چهره‌ی دربار و پیشاپیش آن شاه و به او گرویدگان سیاسی رنگارنگ و حزب توده و دیگر همه‌ی از ملت بریدگان، در پیش چشم ملت، و امکان‌یابی جامعه به داوری و ارزش داوری کردن!

به وارونه، در دوران جبهه ملی دوم و روندگیری کار و آنچه در «نشریه»‌های یاد شده «برای بحث در حوزه‌ها» آورده شده بود، پر از «ابهام»، و شعار همه را فرارسنده‌ی گونه‌ای که، بُرد و کششی به سود «نهضت ملی»، به گونه‌ی بایسته و شایسته‌ای نداشت! با ابهام و گنگی روبرو می‌شد جامعه و در برابر این پرسش‌ها قرار گرفتن، که «شعار» آزادی بدون توأمان آن «استقلال»، چگونه می‌تواند پسند باشد و یا اگر «حکومت قانون» برپا شد، ولی همچنان وابسته به امپریالیسم و کودتاگران جهان‌خوار همواره چیرگی گرفته بر همه‌ی هستی مردم، چگونه می‌تواند برای ملت ایران پذیرفتنی باشد؟! و بسیار دیگر پرسش‌هایی ابهام برانگیز، که وجود داشت و برپاساز ناسازواری‌های گوناگونی شده

بود، چه در پیوند با سیاست «داخلی» و چه برگرفته در برابر سیاست «خارجی» و این‌گونه ابهامات را هم، بنی‌صدر، اگرچه کوتاه، در گفت و شنودش اشاره دارد!

۲-۱- واکنش‌های مبارزاتی مردم، در انتخابات، و بازتاب‌های سیاسی آن

در چند بندی از بخش دوم، به مبارزات انتخاباتی آمریکا و ایران، اولی برای گزین ریاست جمهوری و دومی مجلس شورای ملی سخن رفت و در پیوند با سخنان انتخاباتی «کندی»، رفتاری دیگر در شاه پدیدار شدن به نوید دادن که انتخابات آزاد خواهد بود، اگرچه نخست‌وزیر او «منوچهر اقبال»، چنین آزادی را برای «جبهه ملی» و «توده‌ای‌ها» و... نمی‌دانست، و این‌گونه چهره‌ی «دروغ» و چند گونه‌گویی نظام کودتاگران، رنگ و نیرنگ‌بازی‌های خود را، همچون گذشته، نشان‌گر می‌شد!

نشانگری چهره‌ی دروغ پس از پایان انتخابات، بجز سهم‌بندی حزب «ملیون اقبال» و حزب «مردم علم»، غلامان و چاکران خودکامه و سپس، دیگر پادوهای سفارت‌های «آمریکا - انگلیس» و دربار، و کاربردستان و دست‌اندرکاران کودتای ضد «ملی مردمی» بیست و هشت مرداد، همانندانی چون اسدالله رشیدیان - سید مهدی میراشرافی - سید جعفر بهبهانی - محمدعلی مسعودی و... بودند! تنها و تنها، با دستمردی مردم کاشان و ایستادگی بی‌مانندی که از خود نشان دادند، «اللهیار صالح» گزیده گشت، اگرچه به یاران او یا امکان شرکت در انتخابات داده نشد، بنا بر سخن منوچهر اقبال، و یا حتی چون فروهر را دستگیر و به زندان سپردن، تا این‌گونه بی‌نگرانی به خیمه شب بازی خود ادامه و خواست خود را برآورده کنند!

پایمردی مردم کاشان و بر و میوه آن، راه‌گشا گردید به رهیافت زنده‌یاد و نام‌اللهیار صالح به مجلس، که یک تنه در میان گله‌ای از گرگان مردم، سخن بگوید و تکیه به آن نیروی او را گزیده، رسوا کند رسوایان بر کرسی قدرت نشسته، و در پیشاپیش آنان خودکامه را، که همواره شوم و زشتی باریده‌اند بر جامعه و هستی مردم را چپاول کردند، به سود خود و بیگانگی آنها را پشتیبان بوده!

صالح با توانمندی و نیروگرفتن از نیروی مردم، اعتبارنامه‌های همه‌ی آن خیل گرگان راه یافته به مجلس را، زیر پرسش و با نشان دادن داده و شواهد آشکار و انکارناپذیری، بنمایید دستبردهای انتخاباتی انجام گرفته را، تا بدانجا که شاه‌گران نیز، ناگزیر پذیرش گردید به مخدوش بدون و بنا بر خواست مهربی بعدی، علی‌امینی، انحلال آن را اعلام کرد!

این درست که پیش شرط گونه‌ای امینی، برای پذیرش نخست‌وزیری خواستار شد به «انحلال مجلس»، در پی رسوایی‌های انتخاباتی در پهنه‌ی جهان بازتاب گرفته، و شاه ناگزیر گردن نهادن بود، چرا که دست «کندی» به پشت امینی بود و گزین کاخ سفید آمریکا، بر شاه اجبار پذیرش و گزیر کار را وارد کرد، ولی هرگز نباید فراموش کرد، صالح، زبان مردم را، که با سخنان روشن خود، بند و سدساز هرگونه «پوششی» گردید، که کل نظام، و صد البته شاه خودکامه، بتواند، آن رسوایی‌ها را لفافه پیچ کند!

تنها سخنگوی راه‌یافته‌ی مردم به مجلس، نه تنها افشاگر رسوایی انتخابات آن مجلس و دیگر انتخابات گردید و برنمایانیدن دیگر رسوایی‌ها، که از همان کوتاه‌مدت نمایندگی سود جست، در پروای کار به دست آوری به پرداختن به آنچه در روز دوازدهم اردیبهشت در بهارستان رخ داد، به تلخی جانکاهی با کشته شدن آموزگار زنده‌یاد «خانعلی» و سخت تازیدن به نظام کودتا، که کرده و رفتارش شکستن قلم و خفه‌سازی صدا و به بند و شکنجه و اعدام سپردن، مردم ایران بوده است!

صالح، افشاگری قاتلین خانعلی را به مجلس برد و سپس سخنانش در کیهان چاپ پخش و بازتاب گسترده‌ی آن، ایران‌گیر شدن و این‌گونه توانست مبارزه‌ی مردم و آموزگاران و... را برنمایاند و رفتار وحشی‌گریانه‌ی رژیم خودکامه را نمایانیدن و گرمی آتش مبارزه‌ی مردم را تیز و به وظیفه‌ی نماینده‌ی مردم بودن خود عمل کند! البته، در مورد کشته شدن «خانعلی»، در «بند» پسین، باز هم سخن خواهد رفت!

خواننده، از پیش چشم خود گذرانده است، در بخش گذشته و «بندی» که حال زیر چشم دارد، در پیوند با مجلس دوره‌ی بیستم و مبارزات انتخاباتی نیروهای ملی، برای راه یافتن به خانه‌ی ملت، که از جمله باشد «تحصن چهارده نفر» از شخصیت‌های جبهه ملی در مجلس «سنا»، بجز فروهر که بازداشت و زندانی می‌گردد. این شخصیت‌های سیاسی ملی، که پاره‌ای از آنان بوده‌اند باقر کاظمی - غلامحسین صدیقی - شاپور بختیار - محمدعلی کشاورز صدر - ناصرعلی اردلان - مهدی بازرگان - مهندس حسینی - کریم سنجابی و... و هنگام تحصن، و صد البته به دستور شاه، ریاست آن مجلس، صدرا لاشراف و تقی‌زاده با آنان نشست برگزار می‌کنند و به سخنان آنان گوش می‌دهند، ولی «تحصن» به «بازداشت» آنان فرجام می‌یابد تا پایان انتخابات!

در این مورد به سخنان خاطره‌گونه‌ی مهدی بازرگان توجه شود، که با غلامرضا نجاتی نموده است به اینکه؛ «... به رغم تحصن ما در مجلس سنا، که حدود پنج هفته به طول انجامید و کوچک‌ترین رسیدگی به شکایات ما به عمل نیامد، انتخابات دوره‌ی

بیستم (زمستانی) به روال دوره‌های قبل انجام شد. تحصن ما، از همان روزهای اول صورت بازداشت به خود گرفت، یک افسر سازمان امنیت برای مراقبت ما گماشته بودند و مانع هرگونه ارتباط ما با خارج شدند، حتی آقای مهندس حسینی را که به مناسبت کسالت خانواده مجبور شده بود با اجازه و اطمینان افسر مراقب به منزل رود، بلافاصله پس از خارج شدن از ساختمان مجلس، توقیف کردند.»

«پس از پایان انتخابات و افتتاح مجلس از طرف شاه، اجازه دادند متحصنین به خانه‌های خود بروند و به عنوان بدرقه سیل اتهامات بخش‌نامه‌وار روزنامه‌ها علیه جبهه ملی و اتهام همکاری با حزب توده، به راه افتاد و البته جوابی که تنظیم شده بود، علی‌رغم قانون مطبوعات، چاپ نگردید!»

بازرگان، سپس می‌پردازد به اینکه چه کسانی وارد مجلس شدند، و در پناه چه کس و کسانی و «احزاب شه ساخته‌ای»، که از صندوق‌ها بیرون می‌آیند و بیرون می‌آورند، با استثنا که؛ «... از میلیون فقط اللهیار صالح، آن هم به دلیل ایستادگی و مقاومت مردم کاشان انتخاب شده...»!

۳-۱- خیزش‌های «دانش‌آموز - دانشجو - آموزگار» - قتل دکتر «محمد خانعلی» در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۴۰:

در گذشته یادآوری‌های بسیار تاریخی، گواه این بود که علی امینی در رده‌ی «اپوزیسیون» قرار گرفته بود و در جامه‌ی «نیمچه مخالف» نظام کودتایی، که خود یکی از کاربدستان آن و امضاء قرارداد «کنسرسیوم» نشان‌گر بود نازدودنی از دامن او، و دست بیگانه‌ی به پشت او، یکی از دو قدرت کودتاگر، و چپاول‌کننده‌ی منافع ایران، و برپاساز آن نظام خودکامه‌ی خون‌ریز در ایران!

در مجلس شورای ملی، چند روزی به درازا نکشیده‌ی دوره‌ی بیستم نیز، چند تنی به دور او گرد آمده نیز می‌باشند، که از نارسایی‌های اجتماعی و اوضاع سیاسی جامعه گله‌مند و زبان به شکوه دارند، اگرچه در درازنای زندگی‌شان، قربان‌گوی خودکامه بوده‌اند!

امینی بنا بر ماهیت و توانایی و جایگاه سیاسی‌اش، توانسته بود نیرویی را به‌گردد خویش‌گرد آورد، که بخشی از درون همان هیئت‌های حاکمه‌ی سال‌های سال تباهی‌آور و قربان‌گوی خودکامه بودند - بخشی نه آن‌چنان آلوده به زشت‌کاری و تباه‌سازی، اگرچه در زمره‌ی پیچ و مهره‌های رژیم به شمار می‌آمدند و چند تنی نیز

گذشته‌ای تندرست و در میان مردم، خوشنام بودند.

خواننده نیک می‌شناسد، داستان درگیری میان دزدان را، بر سر تقسیم اموال دزدیده شده‌ی مردم، که سبب لُورفتن آنها و پیدا شدن مالِ صاحب خانه می‌گردد، که در میان آن اموال دیده می‌گردد!

داستان «علی امینی» و پیرامون او جمع شدگان، بجز آن چند تن خوشنام که تندرستی «اجتماعی - سیاسی» داشتند، با شاه و دیگر مهره‌های هرچندگاهی به دستور و خواست او به کارگرفته شده، داستان درگیری دزدان است، بر سر اموال مردم، که از درون آن نزاع، صاحب خانه، که ملت باشد، به پاره‌ای از خواسته‌هایش دست می‌یابد، که «اعتصاب آموزگاران» و پرده‌ری چهره‌ی تالانگران مردم، که در پیشاپیش آنها «شاه» باشد، از آن جمله است!

از پیش و سپس، پس از پای گرفتن جبهه ملی دوم و آغاز مبارزات انتخاباتی، مبارزه در چهارچوب «قانون» و روی‌آوری به «اعتصاب»، در شهرها و مرکزگاه‌های کارگری و غیره پای گرفته و شتاب می‌گیرد و «اعتصاب» آموزگان، یکی از موفق‌ترین آنها، که به شکست کشانیده می‌شود. در این «اعتصاب» و سپس «شکستی» که جای موفقیت اولیه را می‌گیرد، دست علی امینی و وزیر فرهنگ او «محمد درخشش»، دیده می‌شود، به سود نظام کودتا و زیان مردم!

در پیش از صف‌آرایی انتخابات سخن رفت و «تحصن» شخصیت‌های «جبهه ملی» در مجلس سنا، که موج اعتراض‌های مردم، به ویژه دانشجویان در سیزدهم بهمن و برپا شدن تظاهرات خیابانی و بستن بازار و درگیری‌های خیابانی با پلیس، که برجای‌نهی جمعی مجروح شده را، با خود داشت و ادامه‌ی اعتراضات دانشجویی منجر شدن به آتش زدن ماشین، منوچهر اقبال از نخست‌وزیری برکنار شده، در چهاردهم اسفند! درهم‌آمیزی، موج‌های اعتراض و تظاهرات ادامه و گسترده‌ی بیشتر و بیشتر گرفته، که راه می‌یابد به «اعتصاب» آموزگاران و بازتابی چند که سخن این «بند» است.

اگرچه علی امینی و گرد او گردآمدگان، در میان لایه‌های اجتماعی و نیروهای مردمی و جوانان جایی نداشتند و آنها شناخته شده و همچون دیگر پیچ و مهره‌های دستگاه کودتا به شمار می‌آمدند، ولی با بروز اعتصاب آموزگاران و جنب و جوشی که در باشگاه فرهنگیان «مهرگان» به وجود آمد، محمد درخشش که از دیرباز با این لایه‌ی اجتماعی آشنا بود به مانند یک فرهنگی، و بنا بر ویژگی سازمان‌دهی که داشت و اندک آبرویی، که در پی خواندن نامه‌ی اعتراضی تنظیم‌شده‌ی «حسیبی - ملکی» به دست

آورده بود، توانست خیزگاهی برای خود به دست آورد، برای خیز به پرشی که از پیش، و در کنار امینی، گرفته بود!

در مهرگان تابستان ۱۳۷۱، که زیر نام «نشریه فرهنگی - سیاسی»، و زیر نظر محمد درخشش و پاره‌ای گرد او گرد آمده، نیمی از راست نویسی را، این‌گونه درباره‌ی «اعتصاب» آموزگاران، به مانند «قیام تاریخی معلم» خواندن که؛ «این جامعه اولین سازمان «فرهنگی - سیاسی» بود که سکوت هشت ساله‌ی مرگبار پس از کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ را با قیام و اعتصاب ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ معلم شکست و ترس و وحشتی را که بر دل‌ها نشسته بود، از دل‌ها زدود.»!

نویسنده‌ی آن یا محمد درخشش است و یا دیگری که خواست و گونه نویسی و پردازی او را به آن «اعتصاب»، نوشته است، چرا که همواره بر این بوده و هست که آن «جنبش و اعتصاب» را به خود بچسباند و بهره‌گرفتن از آن سرافرازی را همراه با رنگ و بوی زیاده‌گویی آرایش دادن، که با این‌گونه روی و نویسی، نه تنها دست شوم‌زای «اعتصاب» شکن خود را بپوشاند، در ازای پُست وزارتی که در پنهان دست و پا کرده بود، که خود را نیز «قهرمان» بی‌هم‌آورد آن «داستان» خواند!

«دروغ بزرگ» او، برگرفته از آن «نیمی از راست نویسی»، که روش کار همه‌ی دروغ‌پردازان «بزرگ» است را، هرچند فشرده، بایستگی دارد، تا هم خواننده به پخ و پهلوی کار و نوشته و رفتار این چند «رویه»ها و چند «زبان» داشتگان پی ببرد، و هم بیشتر آگاهی تاریخی کسب کردن، به چرایی شکست‌های پی در پی، که بهره‌ی «جنبش»های کوچک و بزرگ «ملی مردمی»، شده است!

خواننده‌ی پی‌کننده‌ی این نوشته، تاکنون از پیش چشم‌گذراننده است، از «پس سکوت» مرگبار «پس از کودتای ۲۸ مرداد» بسیار «قیام و اعتصاب»هایی را، که «فرهنگی - سیاسی» بوده است، و با خود «شکست و ترس و وحشتی را که بر دل‌ها نشسته بود، از دل‌ها»ی مردم زدودن!

در پی ۲۸ مرداد، بسیار روزهایی چون ۱۶ مهر - ۲۱ آبان - ۱۶ آذر ۱۳۳۲، تا سال ۱۳۳۶، وجود دارد، «قیام و اعتصاب»هایی دانشجویی، که دیگر مراکز فرهنگی، چون «دانش‌آموز» و یا «استاد دانشگاه» و نیز آموزگاران و دبیران با آنها همیاری داشته‌اند با رنگ و بوی «فرهنگی - سیاسی»، و تمامی لایه‌های اجتماعی جامعه نیز با آنها همبسته، و «نهضت مقاومت ملی» تدارک دیده، بوده است!

همپا با این خیزش‌ها و اعتراض‌ها، در پیوند با وجود داشته‌هایی چون دادگاه

مصدق و رابطه‌ی دوباره برقرار شدن با انگلستان و یا قرارداد کنسرسیوم و انتخاباتِ پیش از این قرارداد، نامه‌هایی اعتراضی «شخصیت»های بلندمرتبه‌ی «سیاسی - فرهنگی - مذهبی»، همانندانی چون «عبدالله معظمی - علی اکبر دهخدا - آیت‌الله حاج رضا زنجانی و...»، که با «کشته - زخمی - دستگیری - زندان - تبعید و اخراج استادان...» دانشگاه، وجود داشته و نگارنده به آنها در جای خود پرداخته، که چگونه «شکست و ترس و وحشتی را که بر دل‌ها نشسته» بود، در پی ۲۸ مرداد، «از دل‌های مردم» زدوده، و شور مبارزاتی در درون مردم برانگیختند!

سپس، در پی سازمان‌گرفتن «جبهه ملی دوم»، و بنا بر آزاد نبودن انتخابات و دیگر بوده‌های اعتراض برانگیز چون روزهای خیزش ۱۳ بهمن و ۱۴ اسفند و... ۱۳۳۹ را، تاریخ پر به یاد دارد، که «فرهنگی - سیاسی» بوده است و همیاری همه‌ی لایه‌های اجتماعی را با خود داشتن و شکننده‌ی ترس و وحشت، که بر دل مردم، نظام کودتا، نشانیده بوده است.

بنابراین، جنبش دانشجوی و استاد دانشگاه و اعتراض‌های آنان، همان‌گونه «فرهنگی - سیاسی» خوانده می‌شود، که «اعتصاب» آموزگان، و همین‌گونه است شور و گرمی مبارزاتی و...، که شکننده‌ی ترس و بیم باشد، که خودکامه کوشش داشت بر دل‌های مردم چیره سازد، با سرکوب‌ها - دستگیری‌ها و شکنجه و اعدام و زندانی کردن این و آن آزادی‌خواه!

تنها، می‌توان گفت، نیروی به جنبش درآمده‌ی مردم، در روز دوازدهم اردیبهشت و دیگر روزهای در پی آن روز، بیشتر بوده، و پاره‌ای شمار آن را تا «یکصد هزار» خوانده‌اند، و نیز دامنه‌ی گسترش‌پذیری آن را در پهنه‌ی کشور و همیاری بیشتر دیگر لایه‌های اجتماعی جامعه را با آن «خیزش و اعتصاب»!

شمار چشم‌گیرتر و همیاری بیشتر به وجود آورندگان لایه‌های گوناگون اجتماعی نیز، برخاستگی همه جانبه داشت با پیگیر شدن مبارزه‌ی مردم و بیان خواسته‌های اجتماعی خود، که از مدت‌ها پیش خون تازه‌ای در رگ‌های جامعه جریان گرفته و روز به‌روز بر آتش و شور مبارزاتی ایرانیان، دمیدن گرفته بود. با اعلام «جبهه ملی دوم»، و دوباره زنده شدن آتش مبارزه پیرامون سازمانی، با نامی آشنا برای مردم و دوباره بر سر زبان آمدن «مصدق»، شورآفرینی در میان مردم دمیدن گرفت و هر روز بر آن دم‌گرم مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه، فزونی گرفتن، چنانچه چند روز پس از آن اعلام، در روز پنجم مرداد، همان‌گونه که گفته آمد، چند ده هزار مردم در «میتینگ جبهه ملی» شرکت

کردند، در اعتراض به آزاد نبودن انتخابات، و نیروی اصلی آن را هم، دانشجویان به وجود آورده بودند، که با رنگ و بوی «فرهنگی - سیاسی» به شمار می‌آید! نیز، هرگز نمی‌بایست از یاد بُرد که آغاز مبارزات «فرهنگیان»، از دوران وزارت فرهنگ محمود مهران، که در کابینه‌ی اقبال و شریف امامی باشد، بر سر «نمره» و دیگر دستکاری‌هایی زیر نام «به‌سازی و رفورم» آغاز، که بازتاب مبارزاتی «دانش‌آموزان» را، در پی داشت و آموزگاران را هم!

پای‌گرفتن مبارزات دانش‌آموزی، که پیوندی ریشه‌دار با دانشجویان داشت و آموزش از «جنبش دانشجویی» در ایران، بر سر نمره و دیگر نهاده شده‌هایی، بیشتر و بیشتر پای «دانش‌آموز» را به جنبش‌های همه‌را فرارسانده می‌کشاند، که از جمله است روز سوم بهمن ۱۳۴۰، و کشته شدن مهدی کلهر که در جای خود، سخن از آن خواهد شد!

جان تازه‌گرفتن مبارزات مردم ایران و گسترش گرفتن هر روز آن، بیشتر از روز پیشین، و در هم تنیدن و بافته شدن خواسته‌های همه‌ی نیروهای به جنبش درآمده به یکدیگر، چه «فرهنگی - سیاسی»، برخاسته از نیروی جوان «دانش‌آموز - دانشجو»، و چه پیوند تنگاتنگ با این دو نیرو داشته «استاد - آموزگار»، و چه پدران - مادران - برادران و خواهران و دیگر بستگان آنها، در هم پیچ موج‌های مبارزاتی و به هم جوش نیروهای گسترده‌ی اجتماعی هرچه بیشتری را، با خود به کارزار می‌کشانید در برابر خودکامه و مهره‌های گوناگون نظام کودتاگر!

تنها و تنها، نیروی سازمانی و یا «نیمه سازمان» گرفته، که پیرامون مردم به خیزش درآمده و دارنده‌ی آبروی «ملی مردمی» باشد، برخاسته از گرایش‌های گوناگون، «جبهه ملی» بود، و پیشاپیش آن «دانشجویان»! حزب و گروهی وابسته به «جبهه ملی» که هموندانش را بیشتر جوانان دانشجو - دانش‌آموز و یا دیگر جوانان دارنده‌ی پیشه‌هایی چون «آموزگاری - کارگری - کارمندی و...» به وجود آورده بودند!

فزونی گرفتن دامنه‌ی مبارزات و اعتراض‌های اجتماعی، در پهنه‌هایی چون «اقتصادی - سیاسی» - «فرهنگی - سیاسی» و... به بدنه‌ی «فرهنگیان» سرایت، زیر خواست «کار و دست‌مزد»، و گله‌مند از وضع بد زندگی، که بر این نیروی اجتماعی چیره‌گر بود!

سازمان‌دهی و سامانه گرفتن «اعتصاب» را تمام فرهنگیان دارنده‌ی گرایش‌های سیاسی گوناگون، با همیاری و رایزنی کمیته‌های دانشجویان دانشگاه تهران و دیگر

نهادهای دانشجویی پایتخت و شهرها، وابسته به جبهه ملی و نیروهای حزب تشکیل دهنده آن، تدارک و به اجرا گذاشتند. بر و میوهی آن، خیزش همدوش «دانشجو - دانش آموز و فرهنگیان» می بود، همگام با دیگر نهادهای «سیاسی - صنفی» جامعه، در چهارچوب جبهه ملی سامانه گرفتن و خیل بنیان کن «پدران - مادران - خواهران - برادران و دیگر بستگان دور و نزدیک» دانشجویان - دانش آموزان و آموزگاران «دبستان و دبیرستانها»، در سراسر کشور، نیز در تهران، در بهارستان، به نمایش خیابانی پرداختند. درهم آمیختگی نیروهای یاد شده، کارساز و بیم و دلهره ساز نظام خودکامه گردید و گشودن آتش به روی مردم، و کشته شدن «محمد خانعلی»، که خون او آتش خیزش مردم را دوچندان کرد، و جریان گرفتن زد و خورد میان پلیس و مردم به نمایش خیابانی درآورندهی نیروی خود، که بیشتر جوانان جامعه به شمار می آمدند!

پیکر به خون نشستهی خانعلی بر دوش مردم و جوانان دانشجو بر آن می شوند، که او را در میدان «بهارستان» به خاک سپارند و زیارتگاه آزادی خواهان سازند، ولی پلیس مردم را مورد یورش و جنازه را از تظاهرکنندگان گرفته و سپس با ماشین برده می شود. پلیس، نه تنها جوانان را، که پاره ای از شخصیت های «سیاسی - فرهنگی» شرکت داشته، چون رهبران جبهه ملی را هم، به سویشان دست درازی و مورد توهین و زدن قرار می دهد.

دامنهی مبارزه بی گسست از روز دوازدهم اردیبهشت، به مناسبت های آیینی ختم - هفته و... روز کشته شدن «خانعلی» ادامه گرفت، در تهران و شهرها، و سخنرانان از آن رخداد خونین و زخمی شدگان، گسترده سخن گفتند و نظام خودکامه و زشت کاری های نامردمی و بریده از ارزش های ملی که او همواره به کار برده بود را، بازگو شدند. در همه ی این نشست و آیین ها، تلاش و کوشش «جبهه ملی»، به ویژه دانشجویان، آشکارا به چشم می خورد و نیز «هیئت اجراییه ی» جبهه ملی، با چاپ پخش اعلامیه های، سوگ خود را به آن رویداد و انزجار از رفتار «نظام» و پلیس را، ابراز داشته و خواسته های همیشگی خود را بیان داشت. اللهیار صالح، نیز سخنانش در مجلس، هم به مانند نماینده ی مردم و هم به نام «جبهه ملی»، دریده ساز چهره ی خودکامه و نظام انسان سوز آن گردیده بود، و «معلم گشی»، که از رهگذر آن نظام بود، از سوی همه ی نهادها و نمایندگان جبهه ملی ابراز گردید!

یگانگی بی مانند گرفتن فرهنگیان به گونه ی سازمان یافته، در رویارویی مبارزاتی در

برابر نظام خودکامگی شاه و هم‌سویی و همیاری آنان، فرد فرد دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون سیاسی، چهره‌ای ویژه یافت و دانشجو و دانش‌آموز و دیگر مردم برخاسته از لایه‌های ناهمانند اجتماعی، آن نیروی اجتماعی و خواسته‌هایشان را سودبخش و بازگوکننده شدند و به ستوه آورنده‌ی دولت در برابر نیروی یگانگی گرفته‌ی مردم و سنگر تهی شدن از دست خودکامه به دست جنبش رهایی‌بخش ملت، درگام‌های اولیه!

هنوز آیین هفته‌ی زنده‌یاد خانعلی برپا و پایان نگرفته بود، که «عقد خیانت» بسته گردید و مهره‌ای رفت و دیگر مهره‌ای آمد، و در این رفت و آمدها، وزارتی هم بهره‌ی «محمد درخشش» گردید، که مدت‌ها چهره پوشانیده بود و ریاست باشگاه «فرهنگیان» را در دست گرفته بود، تا این روز، که همه‌ی آن شور و امیدها، در پای پُست وزارت، در کابینه‌ی «عاقده قرارداد کنسرسیوم»، سر بریده شد!

جنبشی که می‌رفت، به دربرگیری نیروهایی دیگر، از میان لایه‌های اجتماعی، و درخواست دیگر حقوق اجتماعی و گسترش گرفتن بیشتر و بیشتر، در به زانو درآوری خودکامه و دست بیگانه به پشت آن، به تن دادن به خواسته‌های بنیادین ملت، ابراز شده در شعارهای روشن و بی‌ابهام «استقلال - آزادی و دادگری همگانی»، به گونه‌ی یاد شده، در پای دولت امینی سر بریده شد و به شکست نشانیده گردید!

نشانه‌های آنچه در پنهان می‌گذشت را، سایه روشن‌وار، در روز آیین پیش از به خاک سپاری خانعلی، هنگامی که پلیس به دانشجویان و جوانان و وابستگان جبهه ملی یورش آورد، و سپس پاره‌ای به جنازه‌ی زنده‌یاد دست یافتند و با ماشین برده شد و... تمیز دادنی بود!

سخن بسیار است، در وصف خیانت دستانی که به دور «محمد درخشش» گرد آمده بودند، و خود او در پیروی از «علی امینی»، که شکستن «اعتصاب» فرهنگیان را راهکاری برای رسیدن به تکه نان «قدرت» دانستند و بزرگترین ضربه‌ی ممکن را بر پیکره‌ی جنبش مردم ایران، وارد ساختند و از ادامه‌ی کار انداختند، که می‌توانست‌گزیر کار پُر بر و باری به سود ملت و زیان خودکامه به بار آورد!

اینکه، پس از ناکام شدن دولت «علی امینی»، و برداشتن این مهره و دیگر مهره‌ای جای او را گرفتن، چه بامزه‌گویی‌هایی به ویژه از پی قیام ۲۲ بهمن و چیرگی استبداد اسلامی بر ایران، گفته شده و می‌شود، آشکار و پنهان، جستن کرده از زبان درخشش و پیرامون او جمع‌گرفتگان، تا شستن دهند دست خیانت خود را، در ضربه‌ای که به

جنبش وارد آوردند، جای پرداختن به آن در این نوشته نمی‌آید! نگارنده، نه چشم می‌پوشاند بر تفاوتی که میان «علی امینی» بود با دیگر نخست‌وزیران شاه، چون «اقبال - علم و...» و یا وزرایی که برده‌وار ساخته شده بودند برای «خم و راست» شدن در برابر «شاه» را با محمد درخشش، ولی سخن بر سر این است که ۱- در مهرگان، نشریه‌ی «فرهنگی - سیاسی»، به ویژه شماره ۲ تابستان ۱۳۷۱، گونه‌ای نوشتن که جنبش فرهنگیان «بی‌مانند» و رهبری آن با «درخشش» و این رهبر «قهرمان»، هرگز خطا و خیانتی به جنبش مردم ایران مرتکب نشده و وزارت خود و نخست‌وزیری علی امینی را «حکومت معلم»، خواندن و دیگر پر از این‌گونه ترهات به خورد این و آن دادن و ۲- گویی که «علی امینی» نخست‌وزیری ملی و گزیده‌ی مردم بود، و نه ساخته و پرداخته‌ی دست بیگانه‌ی کودتاگر، که از خودکامه‌ی خود به تخت سلطنت بازگردانیده روی برگردانیده است، و لذا وزیر فرهنگ دولت «ملی مردمی» به شمار آوردن باشد، «محمد درخشش» را؟!!

نه، هرگز چنین نبود، علی امینی مهره‌ی آمریکا، و محمد درخشش وزیر چنین کابینه‌ای با برنامه‌ای که ساخته و پرداخته‌ی کاخ سفید بود، و «به‌سازی»های امپریالیسم آمریکاپسند را به اجرا درآورنده، اگرچه انسان‌های با ارزشی نیز توانستند با راهکاری‌های بجای خود، چهره‌ی بسیاری از دزدان و چپاولگران گرد شاه گرفته‌را، دریده‌ساز باشند! زنده‌یاد و نام، اسدالله مبشری، بهترین نمونه‌ای بود، که گاه و بیگاه، یادآور می‌شد ناخشنودی خود را از پذیرش کار در دوران دولت امینی، اگرچه این قاضی شریف، در کار خود، موفقیت‌های چشم‌گیری به دست آورد و خشم «شاه» را برانگیخت، هنگامی که دزدان درجه‌دار و چشم و گوش‌های خودکامه‌را، پشت میز محاکمه کشانید!

نیز، هرگز از یاد نبردن، که نیروهای مبارز «ملی مردمی» با گوناگونی گرایش‌های سیاسی و به گونه‌هایی بر این بودند که می‌توان از دولت امینی، به زیان «قدرت شاه» سود جست، بنا بر دستی بیگانه که به پشت او می‌باشد، و شاه به خود اجازه نمی‌دهد این «مهره» را همچون دیگر «مُهره‌ها»، به گونه‌ای که خود می‌خواهد، به رقص خواسته‌های همه‌جانبه‌ی خویش درآورد، و لذا یورش به «شاه» را بیشتر روا و مناسب دیدن، تا علی امینی را، که در فراگشایی دیگر «بندها» بی‌کی که در پیش است، به چگونگی و چند و چون آن پرداخته می‌شود!

۴-۱- بازگشتی کوتاه، به دولت «اقبال»، و چگونگی مبارزات مردم ایران در آن دوره و رشدپذیری در دولت «شریف امامی»؟!

کودتای ۲۸ مرداد، در همکاری «انگلیس-آمریکا»، بازگردان شاه بود بر سر قدرت، با پخش دلارها در میان اجیرشدگان «ارتشی - پلیس - ژاندارمری - گزومه بدستان و چاقوکشان «شاهپرست مسلمان» و...، و در پی بازداشت‌ها - شکنجه‌ها - اعدام‌ها و محکومیت‌های درازمدت، توانستن به بند آوردن نفس جامعه و پیشبرد خواسته‌های چپاولگرانه‌ای که، در دولت مصدق بند آمده بود.

گردش این‌گونه‌ای کار و خواست، با به پایان رسیدن دوران ریاست جمهوری آیزنهاور و امکان شکست ریچارد نیکسون در برابر کندی، گندی کار به بار آورد به یکه‌تازی‌های «شاه»، به ویژه با پرده‌ی تباہکاری‌های «اقتصادی - سیاسی» بالا زده شدن و هویدایی شکست در همه‌ی پهنه‌ها، تا آنجا که خود «شاه» نیز ناگزیر سخن گفتن از آن را داشت. کندی سخت تازیدن به کمک‌های «اقتصادی - سیاسی» به دولت‌های تباہی‌ساز و خودکامگانی چون «شاه» و یاد کردن از «به‌سازی‌ها»یی، در برابر آن‌گونه «کمک‌ها» به این‌گونه «تباہی‌آوران» جامعه‌ی خویش، تا از رهگذر آن، جلوگیری رشد خیزش و جنبش‌هایی گردد که باور داشت، کمونیسم جهانی از آن سود می‌جوید و کوبا را از آن جمله خواندن!

بازتاب این‌گونه کنش و واکنش‌های درون و برون از ایران، بر سر چند و چون سرنوشت ایران، در دوران دولت منوچهر اقبال، نمایان گردید و نیروهای «ملی مردمی» نیز کمر راست کردند از زیر بار سنگین سال‌ها فشار، در سامان بخشیدن به سازمانی در برگیرنده‌ی همه‌ی نیروهای میهن‌پرست مردم‌خواه، که سرانجام زیر نام «جبهه ملی دوم» نام گرفت!

آهنگ کارگرفت، کوشش و تلاش، پیرامون مبارزه‌ی «قانونی» و بنا بر آن نام خوشنام سازمانی میان مردم و نام «مصدق» که گرمی بخش مبارزه‌ی جامعه بود، ایران‌گیر گردید و جوش و خروش مبارزاتی به وجود آورد، بلند و هر روز بلندی بیشتر گرفت!

اولین گام پیروز بهره‌ی جامعه‌ی ایران شدن، از این «کنش و واکنش»ها، از کار برکنار شدن «منوچهر اقبال» و جای او نشستن مهره‌ای دیگر، هرچند «نامردمی» و دارنده‌ی دیگر ضد ارزش‌ها، ولی نه همچون پیشین و دیگر پیشینیان پس از ۲۸ مرداد خویش، آن‌گونه بدنام و غلام‌گونه در برابر «شاه»، برای مردم شناخته شده!

آغازگری بازتاب کنش و واکنش‌ها، در این دوره، در ایران و برون از ایران، بر سر

ایران، و در میان دوست و دشمن، راه به دوره‌ی «دولت شریف امامی» می‌گیرد، مهره‌ی جدید و ناسازواری‌های خود را، که از پیش زمینه‌سازی اجتماعی داشت، سر برون آورده، که بخشی از آن، در پیوند با خیمه شب بازی انتخابات و حتی از زبان نمایندگان دستوری برملا می‌گردد!

نیز در کابینه، و به ویژه احمد آرامش، پرده‌داری را بیش از میزان دستوری دولت خویش به کار می‌بندد، که به بهای از دست‌دهی کار و چند سال دیرتر «جان» او تمام شدن، در پی سال‌ها زندان و شکنجه شدن، در «پارک لاله» به آتش گلوله بسته می‌شود! احمد آرامش، در جایگاه معاون نخست‌وزیری و سرپرست سازمان برنامه، تندترین زبانی شد، از درون دولت، به واژگونی طشت رسوایی نظام کودتا، شاه و بیگانگان او را یاری رسانیده! اگرچه بُن‌مایه‌ی چنین رفتار تندری را، از سوی آرامش سرزده، به روشنی دانسته نشد، جز یاد کردن پاره‌ای به «انتقام احمد قوام»، که از برکشیده شده‌های او بود، و او را مورد توهین شده از سوی «شاه» و «آمریکا»، و نیز «انگلستان» می‌دانست! جزای آن‌گونه سخت دید، از سوی «شاه» و چشم بستن بیگانه‌ی شاه را یاری دهنده، تا دیگران بدانند، حرمت دوستی را بجا آوردن، در قدرت جایی ندارد، به ویژه این‌گونه قدرت‌ها! به هر روی، احمد آرامش، اگرچه سرنوشت تلخی را، بنا بر هر انگیزه‌ای، برای خود تدارک دید، ولی رسواگر رژیم شاه گردید و تباهی‌های انجام گرفته را، بی‌پروا بازگو و دستی کارگشا داشت در آگاه‌سازی سیاسی، به آنچه بر «اقتصاد» جامعه‌ی ایران، گذشته بوده است!

نیز، جبهه ملی و نیروها و نهادهای آن، از جمله اللهیار صالح در مجلس شورای ملی، و بنا بر پروای کاری که به دست آورده بودند، که از آن جمله «اعتصاب» و سپس تظاهرات «فرهنگیان» و کشته و زخمی شدن، خانعلی و دیگران باشد، و صد البته دمیدن «علی امینی» و با او بودگان، به زیان «دولت شریف امامی» و سرانجام پایان کار این دولت، و علی امینی جای او را گرفتن!

۵-۱- بازتاب آنچه می‌گذرد و گذشت، فرجام گرفتن، در به روی کار آمدن «علی امینی»

نماینده‌ی دموکرات‌های آمریکا، با راه یافتن به کاخ سفید و در دست گرفتن سکان ریاست جمهوری، مهره‌ی پسند خود را برای برپایی «دولت» در ایران، و روی‌آوری‌اش به «به‌سازی‌های» آمریکا پسند، در «علی امینی» دانسته، که «عاقده قرارداد کنسرسیوم»

بود و از هر جهت وفادار به قدرت امپریالیسم آمریکا. کندی، همچون دیگر سیاست‌سازان آمریکا، و یا بهتر گفته شود، هر سیاست‌ساز قدرت امپریالیستی، کوشش داشته و دارد، که در جامعه‌هایی چون ایران، مَهره‌ی پسند سیاست وزارت امور خارجه‌ی خود را یاری دهد به دستیابی قدرت، در اجرای برنامه‌هایی که، با خواست آن سیاست‌سازان، خوانایی همه جانبه پیدا کند!

نخستین سزاواری کار و گزین برای آنها، گزیده شده‌ی سیاست خارجی‌شان به گونه‌ای که رفت می‌باشد، و سپس به جنبه‌های دیگر پرداختن، هم‌آهنگ بوده با چند و چون دیدگاه ریاست جمهوری و سیاست حزبی که راه یافته است در کاخ سفید، و گزین «مهره» ای همخوان با دیدگاه و برنامه‌های حزبی خود در امور سیاست خارجی!

برپایی سیاست خارجی قدرت‌های چیره‌گر امپریالیستی، چنین روند داشته و بوده است، که آمریکا هم، در همه‌ی دوران تاریخ خود و تفاوت میان «جمهوری خواه» و «دموکرات» را، می‌بایست در تفاوت مهره‌ها دانست، میان «سپهد زاهدی»ها، گزین جمهوری خواهان و «علی امینی» گزیده‌ی دموکرات‌ها، اگرچه خودکامه‌هایی چون «شاه» می‌توانند گزین هر دو به شمار آیند و دست پشتیبان خود را به پشت آنها، تا آنجایی که، به سود سیاست کلی وزارت خارجه‌ی خود به شمار می‌آیند و اگر بایسته‌ی کار خویش یافتند، «مهره‌ی» خود را به سود دیگر «مهره‌ای» قربانی کردن!

نگارنده بنا بر آموخته‌هایش از تاریخ و داده‌های آن، وابستگی بی‌چون و چرای «علی امینی» را، چون «مهره» ای برای آمریکا، از دوران «سازمان برنامه» که پای گرفت و همکاری تنگاتنگ داشت با «مشرف نفیسی» در سال‌های ۱۳۲۶، می‌داند و قرارداد «امینی - پیچ»، در پی کودتای ۱۳۳۲، که همگان را آگاه ساخت، و در نوشته‌ای به سال ۱۳۶۲، به چند و چون آن، اگرچه کوتاه، پرداخته شده است!

در آن نوشته، به خوش خدمتی او و برهم زدن ساختار «اقتصادی - سیاسی» و فرهنگی جامعه‌ی ایران به سود بیگانه اشاره شده، و سپس تر روی آوردن به «پرسش و پاسخی» میان «نیوزویک» با «شاه»، در تاریخ بیست و دوم آبان ماه ۵۶، در نشان‌دهی به اینکه «علی امینی» گزین «کندی» بود بر «شاه» تحمیل شده، و شاه نیز ناگزیر پذیرش آن می‌گردد، از زبان «شاه»، هنگامی که بر سر قدرت بود!

بازآوری این پرسش و پاسخ کوتاه، یاری‌دهنده خواهد بود، به روشن‌تر شدن فراگشایی بالا که:

پرسش: «دو هفته پیش دولت ایران یک گزارش خبری منتشر کرد و طی آن اعلام

داشت که پوزیدنت کندی از پرداخت یک وام سی و پنج میلیون دلاری برای انتصاب علی امینی به نخست‌وزیری استفاده کرده و شما را تحت فشار گذاشته بود، اولاً آیا این گزارش صحت دارد و دوم اینکه آیا می‌خواستید بگویید اشخاصی که در «خانه‌های شیشه‌ای» زندگی می‌کنند نباید سنگ‌پرانی کنند؟»

شاه: «این مربوط به تاریخ گذشته است ولی صحت دارد، فرضیه‌ی شما نیز صحیح است من خیلی بیشتر می‌دانم در این مورد صحبت کنم ولی نخواهم کرد.»!

بی‌گونه‌ای ابهام، در پاسخ شاه «انتصاب علی امینی» به نخست‌وزیری، «تحت فشار پوزیدنت کندی» بوده است و «اعلیحضرت» نه تنها درستی آن را می‌پذیرند، که «خیلی بیشتر» هم می‌دانند «در این مورد صحبت» کنند ولی «نخواهند» کرد، و نیز «فرضیه»‌ی روزنامه‌نگار را هم «صحیح» می‌خوانند، که «امینی»‌هایی که در «خانه‌های شیشه‌ای» زندگی کرده و می‌کنند، «نباید سنگ‌پرانی» کنند؟!

سخنان «شاه» هنگام اوج قدرت اوست که به خیال خود، «فرمان» می‌رانده است، در حالی که دست بیگانه به پشت او، نگهدارنده‌ی او بوده تا هنگامی که نگهدارندگی او را سودمند و در توان «قدرت امپریالیستی» خود می‌یافته است! اینکه او روشن به چرا و بنا بر چه خواست و قدرتی، روی کارآوری «علی امینی» را بیان داشته، خود نشان به ناگزیر گردن‌نهی به «خواست» آن «قدرت» امپریالیستی بوده است!

گردش کار ایران، در چه شایستگی و بایستگی راه می‌گرفت، اگر پند و اندرز و دیگر این‌گونه سخنان «ملوکانه» را، نه تنها «امینی»‌های ریز و درشت، که خود «اعلیحضرت» آویزه‌ی گوش خود «می‌ساختند»، که در جایگاهی بس حساس‌تر قرار گرفته «بودند»، با گزین خانه‌ای «شیشه‌ای»، به مراتب در برابر «سنگ‌پرانی»‌ها، فرو ریزنده‌تر، که تاریخ نیز، روشن گواه آن شد؟! و با چه ننگی؟!

به هر روی دولت علی امینی با بیان چگونگی که گذشت، فرجام آن نهاده شده‌های درهم بافیده گردید، و از ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰ تا ۲۹ تیر ۱۳۴۱ نخست‌وزیر گردید، به مدت یکسال، که محمد درخشش و گرد او گرد آمدگان، در «مهرگان» یاد شده، آن را «دوره‌ی یک‌ساله‌ی حکومت معلم» خوانده‌اند و در پیوند با «پایان حکومت معلم»، یادآور شدن که «پس از سفر «موفقیت‌آمیز» شاه به آمریکا و اطمینان از برخورداری از حمایت زمامداران آن کشور، و...»، به آن «حکومت معلم» پایان دادن، که مهره‌ی دیگر «اسدالله علم»، جای آن می‌نشیند!

اینکه محمد درخشش، نخست‌وزیری علی امینی را، که چهار روز پس از قتل

«ترکیب» جبهه ملی دوم... ■ ۴۶۱

«خانعلی» و... برپا می‌شود، «حکومت معلم» خوانده است، و... سخن این نوشته و در اینجا نمی‌باشد، ولی در جای خود نشان داده خواهد شد، که این «حکومت معلم» چه خیزش‌هایی را سرکوب و دانش‌آموز و دانشجو و دیگرانی را به رگبار و آتش گلوله بست، که از جمله باشد «مهدی کلهر» دانش‌آموز، و پایان کارگرفت به رفتن، چون دیگر مهره‌ها!

بخش دوم

تیره شدن سیاست کاخ سفید با «شاه» - روی کار آمدن
«امینی» جلوه‌ی روشن تیرگی سیاست کندی با «نظام شاه» -
تماس‌هایی چند میان «امینی» با پاره‌ای از رهبران «جبهه
ملّی» - نمایان شدن، پایگاه گسترده‌ی نیروهای ملی،
در میان مردم

۲-۱- چهره می‌گیرد، روابط کندی با شاه در تیرگی، و بازتاب روشن دارد به
روی کار آمدن «علی امینی»

اگرچه سیاست سیاست‌سازان دولت‌های غربی، و آمریکا هم، همچون آنها،
سیاستی روشن و همگون در برابر جامعه‌هایی چون ایران و نظام‌هایی همچون «شاه»،
داشته و دارند و «حقوق بشر» و این‌گونه نهاده شده‌ها، برای آنها، بستگی می‌یابد با چند
و چون بهره‌وری «اقتصادی - سیاسی» شان، ولی جداسری و ناهمانندی‌هایی نیز میان
«چپ و راست» و در آمریکا «دموکرات و جمهوری خواه» وجود دارد، که در بزنگاهی
خود را نمایان می‌کند، بی‌آنکه به سیاست کلی امور خارجه‌شان خدشه‌ای وارد آید!
نیز، در دوران پس از جنگ جهانی دوم تا کودتای ۲۸ مرداد و پس از آن تا فروریزی
«اتحاد جماهیر شوروی»، ناسازگاری‌های میان نظام‌های سرمایه‌داری غرب با هم، و
سپس به هم پیوسته در برابر «شوروی» و کشورهای به آن وابسته، وجود داشته با
دگرگونی‌هایی چند که با خود داشته و میان آنها رخ داده است. اما این رخ داده‌ها، کم و
یا بیش، هرگز به سیاست کلی وزارت امور خارجه‌ی هریک، خللی وارد نساخته، جز
روش کار برگزیده‌ی آن‌گرایش حزبی که قدرت سیاسی را به دست می‌گیرد، خوانا با آن
سیاست کلی.

دوران کندی نیز همچون دیگر دوره‌های پس و پیش آن، جمهوری خواه و یا دموکرات، بنا بر گزینی خوانا با سیاست کلی امور خارجه‌ی آمریکا، هنگامی که «قدرت» سرمایه‌داری دولتی روسیه و هم‌پیمانان آن وجود داشته‌اند، و آمریکا در پیشاپیش دولت‌های سرمایه‌داری غرب، بیشترین بار هم‌آوردی را بر شانه داشته است! بنا بر آن سیاست کلی و زیر نام مبارزه با «کمونیسم»، ایران و جامعه‌هایی چون آن، می‌بایست، در گردونه‌ی سیاست سرمایه‌داری غرب و دست چیره‌گر امپریالیسم آمریکا، بر آن فرمان براند و بنا بر جایگاه «اقتصادی - جغرافیایی» که دارد، برخوردار شده از آن «قدرت نظامی - سیاسی»، که اجراگر خواسته‌های آمریکا در منطقه باشد.

سیاست کلی چیره در وزارت امور خارجه، راهکاری و روش‌های دوگانه می‌یافت، در دوران «جمهوری خواهان» با «دموکرات‌ها»، که اولی تباه‌سازترین دولت‌های نامردمی را می‌پذیرفتند از شاه و چشم‌پوشی داشتن از هر جنایتی، در حالی که دموکرات‌ها هنگام ناگزیری، به این روش‌های پست روی آور شدن، ولی در برابر افکار جهانیان نرمش‌هایی نشان می‌دادند، آنچه را که جمهوری خواهان هرگز!

مهره‌های گزین شده‌ی این دو گرایش نیز، یعنی دولت‌ها، و یا از شاه خواستن، برگرفته از روش کاری گرایش آنان بود، که گفته آمد. لذا سپهبد فضل‌الله زاهدی و یا تیمور بختیار و...، گزین شده‌های «جمهوری خواهان» و علی امینی و... گزیده‌های «دموکرات‌ها» و در صورت امکان گزینش نیافتن و یا گزیر کار خود دیدن، به انتخاب شاه تن درمی‌دادند تا همانند «منوچهر اقبال» را برگزینند، که هم به شاه بباوراند که او «آواز خواندن» یاد گرفته است و خودش «آواز» می‌خواند، و هم باورمند ایرانیان و دیگر مردم جهان سازند که کار دست آنها، نمی‌باشد، زشت‌کاری‌ها و تباهی‌آوری‌ها. البته آگاه و آرامش خاطر داشتند، که «مهره‌ها»ی گزیده‌ی شاه نیز، به دستور شاه، خواست آنها را به اجرا درمی‌آورند!

نگهداشت سیاست امور خارجه، که بنیادین‌ترین راهنمای کار برای سیاست‌سازان آمریکا باشد، که از جمله برای سیاست‌سازان «حزب دموکرات»، روشن ساز بود که گزین آنها در نهایت «امینی»مانندی و پیرامون او، در مرتبه‌ی وزارت «درخشش» و این‌گونه افراد، با دادن امکان‌گزین کار به دولت‌گزیده‌ی خود، که پای از چهارچوب خواسته‌های آنها فراتر نرود و همکاری با کسانی انجام نگیرد که خواستی فراتر دارند در سود جامعه.

این دیدگاه را، در سخنان «ترومن» و نیز «چرچیل» نگارنده در جای خود، در رابطه با

«ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور» و مصدق، یاد آورد شد، که ترومن در پاسخ تلاش‌های شرافتمندانه‌ی مصدق، برای رهایی جامعه‌ی ایران و...، به وزیر امور خارجه‌ی خود و دیگر همکاران خود، ابراز داشت احترام ژرف خود را به مصدق و سرشت‌نشانه‌های والای او را به زبان آورد و...، ولی ملی شدن نفت و دیگر پای به سود مردم ایران نهادن او را، بیم‌آور برای سیاست آمریکا بشناسد و در همین مایه از سخن، سخن چرچیل به ترومن و ارزش داوری بایسته‌ای همسان دادن به «مصدق» و...، ولی اجرای سیاست چپاول‌گرانه‌ی امور خارجه‌ی، دولت استعمارگرانه‌ی خود را، برتر شناختن.

نیز، پیش از راه‌یابی و سپس هنگام جای گرفتن در کاخ سفید، کندی بسیار رایزنی داشت، به یاری رایزنان سیاسی خود در امور خارجه برای کشورهای گوناگون، از جمله ایران، که از گذشته‌های دور، به ویژه در رابطه‌ی کودتای ۲۸ مرداد، به چند و چون رخدادهای سیاسی ایران آگاه و آنچه گذشته و می‌گذشت را می‌شناختند. از کسانی از این رایزنان سیاسی و داوری‌های آنها سخن رفت، از جمله «جان و. بولینگ» - ت. کویتلر - ویلیام دوگلاس، که رهیافت سیاسی آمریکا در ایران را، رهنمود گونه، در پی فراگشایی‌های «اجتماعی - سیاسی» برای کندی، چگونه می‌یابند، که همخوان باشد با نماینده‌ی «دموکرات‌ها»ی بیشتر از موردهای «بشر دوستانه» سخن رانده!

سخن رایزنان و نظریه‌پردازان سیاسی کاخ سفید، شاخه‌ی دموکرات‌ها، که در گذشته، به مانند گزارش‌های تهیه شده، از آن سخن رفت این که، «شاه» در میان مردم ایران بی‌اعتبار و پرده برداشتن از تباهی‌های روی داده در پی کودتای ۲۸ مرداد، از سوی دولت‌ها و دربار و پیشاپیش همه‌ی آنها «شاه»، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی و...، و سپس در پی گزارش‌ها، چاره و گزیر کار وزارت امور خارجه را برشمردن، و دستور کار تهیه شده برای شاه را، بنا بر آن «چاره و گزیر» کارها در سود وزارت خارجه، یادآور شدن!

در جای‌جای این سخنان، چه گزارش و چه گزیر کار سیاست خارجه‌ی آمریکا، از زبان همه‌ی رایزنان و نظریه‌پردازان، سخن رفته است از یاران و دوستاران مصدق و ارزش داوری‌های شایسته‌ای که بایسته است، و پایگاه گسترده‌ی مردمی که دارند، و چه بهره و سودی «غرب» خواهد بُرد از همکاری با این شخصیت‌های ملی و...، ولی در پایان نتیجه‌گیری می‌کند، که گزین این سیاست مردان، زیان بیشتر دارد تا سود برای راه و رسم وزارت امور خارجه‌ی غرب و آمریکا پیشاپیش آن!

در آن رایزنی و گزارش کار و سپس رهیافت وزارت امور خارجه‌ی آمریکاپسند، شماره زده شده زیان‌هایی است که، اگرگزین از «مصدقی»‌ها باشد، بر ایران آن خواهد گذشت که یک جامعه و یا ملت‌های آزاد خواستار آن می‌باشند، یعنی رهایی همه جانبه از بند و زنجیرهای سیاست‌های «استعماری» و «امپریالیستی»، از جمله آمریکاکه در مورد کشورهای چو ایران به کار بسته است.

راهکار سیاسی پیشنهاد شده‌ی آنان گویای به‌کارگیری چند تن از شخصیت‌های «مصدقی» بوده، در مرتبه‌هایی چون وزارت دارایی و یا سازمان برنامه، در جهت «به‌سازی‌های» اقتصادی و از آن دست‌کاری‌هایی که با «اصلاحات» آمریکاپسند خوانایی و از میان بردارنده‌ی «تباهی»‌های اقتصادی باشد، که «دولت‌های» پس از کودتا به‌بار آورده بودند و نه راهکارهای بنیادین «اجتماعی - سیاسی» و کوتاه‌ساز «پیمان سنتو» - «مستشاران نظامی» - «قرارداد کنسرسیون» و... بودن، که با خودداشت رهایی جامعه است از چنگال آمریکا و...!

بی‌گفتگو، چاشنی آن رهنمودها و گزیر راه آمریکاپسند با تباهی‌ها، مبارزه با «کمونیسم» خوانده شدن و در پیش چشم این و آن نشانیدن، کوبا می‌بود و وجود بیم و ترس از دیگر انقلابی‌هایی در آمریکای لاتین و آسیا و آمریکا و از دست دادن ایران، فرو افتادن در کام شوروی!

آنچه را داده‌های تاریخی بیان می‌دارد، برخاسته از گزارش‌ها و رهنمودهای کاخ سفید و کاوش‌های پیرامونین کندی، و نگرانی شاه از آنچه می‌گذشته است در آمریکا با روی کار آمدن ریاست جمهور جدید، نشان‌گر تیرگی روابط و بازتاب سردی نشان دادن «کندی» به فرستاده‌ی شاه، «تیمور بختیار» می‌بود در روزهای آخر اسفند ۱۳۳۹!

تیمور بختیار و نیز اردشیر زاهدی، گزیده‌های شاه بودند، به مانند فرستاده‌ی خود به آمریکا، تا سیاست‌سازان کاخ سفید و ریاست جمهور جدید را به سود شاه توجه بخشند ولی کندی رفتاری سرد به آنها و پیام‌دهنده که شاه باشد از خود نشان داد و با سه هفته به تأخیر انداختن، بختیار را پذیرفت و پس از دریافت پیام شاه، مبنی بر «کمک‌های اقتصادی - نظامی»، پاسخ داد که آن درخواست را بررسی خواهد کرد.

این رفتار سرد با پیام‌بران شاه از سوی کندی، نشان‌گر عزم کندی می‌بود به روی‌گردانی از شاه و حتی گفته‌اند، هنگامی که شاه خود امکان دیدار با کندی را پیدا می‌کند در پی پادرمیانی پاره‌ای از نزدیکان به کاخ سفید، که به آنها در جای خود اشاره خواهد شد، این سردی رفتار را آشکارا می‌بیند و چون، سپس می‌پذیرد انجام

«اصلاحات آمریکایی» پسند را به دست خود، دل‌کندی را به دست می‌آورد! همه‌ی این کنش و واکنش‌های دال بر تیرگی «کاخ سفید» و روش کار سیاسی «وزارت امور خارجه‌ی» آمریکا، بازتاب می‌گیرد به پذیرش «شاه»، نخست‌وزیری امینی را، به انجام‌گونه «اصلاحاتی»، برنامه‌ریزی شده‌ی سیاست‌های وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، که چه به دست «علی امینی» باشد، و چه «شاه» و یا «شاه‌گزیده»‌ای که، آن خواسته‌ها را به اجرا درآورد!

۲-۲- دولت امینی و برقراری تماس با چند تن از شخصیت‌های ملی

دولت علی امینی، بنا بر خواست و گزینی از سوی کندی، و ناگزیری شاه به تن در دادن به آن، در شانزدهم اردیبهشت ۱۳۴۰ در پی کناره‌گیری شریف امامی بر روی کار آمد. همان‌گونه که دولت شریف امامی را با دولت‌هایی چون اقبال - علم و... نمی‌توان همانند خواند، دولت امینی نیز چنین بود، اگرچه دست‌کاخ سفید به پشت امینی نمایان و از چنین قدرتی برخوردار بوده را، همگان می‌دانستند!

شریف امامی و امینی، کم و بیش کابینه‌ای برپا کرده بودند، که وزرای آنها پیشینه‌ای آن‌گونه رسوا نداشتند، که دیگر کابینه‌های پس از کودتا و این دو نخست‌وزیر نیز، آن‌گونه برده‌ی انجام خواسته‌های «شاه» به شمار نمی‌آمدند، که «اقبال - علم - هویدا - علاء و...»، باشند، که چاکری و جان‌نثاری و غلامی، واژه‌هایی بود در خورد شخصیت آنها و براننده‌ی چاکری «محمد رضا شاه» خوانده شدن!

نیز پاره‌ای از وزرای کابینه‌ی شریف امامی را در کابینه‌ی امینی دیدن، و در مجموع کابینه‌ی این دو نخست‌وزیر، همانندی‌هایی با هم داشت، که برخاسته از آن دوران بود، در پی رسوایی‌های «اقتصادی - سیاسی» دامن‌گیر نظام کودتا گردیده و پایمالی‌های مالی، و کندی آشکار و پنهان از آنها یاد کرده!

اگر در کابینه‌ی شریف امامی، وجود احمد آرامش، بالازننده‌ی پرده‌ی رسوایی‌های رژیم شاه می‌گردد و انگشت روی تباهی‌آوری‌ها می‌گذارد، از رهگذر دولت‌های پس از کودتا و شاه و دربار، پیشاپیش همه‌ی آن رسوایان، در این کابینه، علی امینی، نورالدین الموتی را در وزارت دادگستری دیدن، که دستور دستگیری دزدان و جنایتکاران بنامی را می‌دهد، که شاه در سایه‌ی آنها، کودتا می‌کند - جنایت می‌نماید برای نگهداشت خود و خواسته‌های کودتاگران - به آنها امکان دزدی و چپاول می‌دهد تا درصدی به جیب او ریزند و آن همه تباهی‌های انجام گرفته به دست آنها و بنا بر خواست او و

پشتیبانان بیگانه‌ای که، کنون بر او سخت گرفته‌اند!

الموتی، جنایتکاران و دزدان، جای گرفته در ارتش - مجلس و کابینه‌ها و...، را دستگیر و پشت میز بازجویی می‌نشانند، که تا روز پیش تسمه از گرده‌ی مردم می‌کشیدند، چون «حسین آزموده‌ی جلاد - اسدالله رشیدیان - فتح‌الله فرود - سپهبد مهدیقلی علوی مقدم - سپهبد حاج علی کیا - سرلشکر علی اکبر ضرغام - سرتیپ احمد آجودانی - سرتیپ روح‌الله نویسی!

نورالدین الموتی، که از پنجاه و سه نفر می‌بود، در دوران رضاشاه با تقی ارانی دستگیر و به ده سال زندان محکوم شده و در پی شهریور ۱۳۲۰ از بنیان‌گذاران حزب توده و...، می‌بایست در کابینه‌ای باشد، به نخست‌وزیری «عاقده قرارداد کنسرسیوم»، معرفی شده به «شاه» کودتاگران بازگردانیده! دستوردهنده‌ی بازداشت «رشیدیان»‌ها که در کودتای «آمریکا - انگلیس» به مانند جاسوس کوشندگی داشتند و «حسین آزموده» که آئشمن ایران خوانده می‌شد و دیگرانی که در ریاست ستاد ارتش - شهربانی - گمرکات و قند و شکر و غله و برق و... دزدیدند و سهمی به «شاه» می‌دادند و به وزارت و مجلس از سوی «محمدرضا شاه» گزیده شده بودند!

شاه می‌بایست «نورالدین الموتی» را می‌دید و خشم خود را از آن «کابینه» پنهان ساختن، همان‌گونه که «قضات» با شرفی چون اسدالله مبشری را هنگام معرفی دیدن و فرو خوردن خشم خود، هنگام تداوی پرونده‌ی تدین و سهیلی و به یاد آوردن محاکمه‌ی دزدان شاه‌دوستی چون محمد تدین و علی سهیلی، که در مرتبه‌های سیاسی چون وزارت کشور و نخست‌وزیری، از گندم مردم دزدیدند تا دستگیره‌های وزارت امور خارجه و...!

شاه با بیم و ترس در پیش چشم خود می‌گذراند، در پیش میز دادگاه نشسته کسانی چون سپهبد حاج علی کیا را، که ناگزیرند پاسخ‌گوی پرسش‌هایی باشند، به دزدی‌هایی که با آگاهی‌های او صورت گرفته و سهم برده است و یا جنایاتی که به دست «حسین آزموده» و به دستور شاه رخ داده و دیگر و دیگرانی چون فتح‌الله فرود - اسدالله رشیدیان و...، در ارتش - شهربانی - وزارت - وکالت و...، و قضات هم آنانی‌اند که در برابر آرزو و تهدید پای پس نمی‌کشند و شجاعت پای فشاری دارند و آن شجاعت، مدیون وجدان پیشه‌ای است در امر قضاوت، که فرزانه‌گانی چون «مبشری» داشته و زندگی‌نامه‌ی آنان، گویای آن بوده است!

سخن بسیار است از این دادگاه‌ها و دلهره و ترسی که سرپای شاه را درهم می‌فشرد

و این و آن شهروند ایرانی به وجد آمده، اگرچه علی امینی تا این اندازه پیش رفتن و رسواگری رخ دادن را به یقین نمی خواست، چراکه خود نیز گذشته‌ای بهتر نداشته، و در زمینه‌ای دیگر، همچون آنها بودار بوده است!

اگر از نورالدین الموتی و زندگی‌نامه‌ی حقوق‌دان‌هایی که با او آغاز کار کردند در کابینه‌ی امینی، به مانند قاضی و... بسنده شود، می‌بایست از حسن ارسنجانی نیز یاد شود که وزیری بود جنجال‌آفرین، در امور کشاورزی و در رابطه با «به‌سازی‌های» آمریکا پسند آورده شده بود، پرداختن به امور «اصلاحات ارضی»، که در دوره‌ی مهره‌ی پسین «اسدالله علم» نیز در پست وزارت خود مدتی ماند و سرانجام او را نیز از گردونه خارج و پُست سفارت رُم را به او دادند. او در زیاده‌گویی دست کمی از علی امینی نداشت و نیز سخنانش میان روستائیان جای باز کرد و مورد پسند آنان می‌بود. دیگر وزیری، از وزرای امینی که بر سر زبان‌ها افتاده بود، محمد درخشش بود و همچون الموتی و ارسنجانی دست به «به‌سازی‌هایی» اداری، در فرهنگ و دانشگاه‌ها زد! آنها به هر روی «سه وزیری» بودند، که با دیگر وزرای کابینه‌های دولت‌های کودتا، جداسری داشتند، همان‌طور که نخست‌وزیر آنها نیز با همانندانی چون «زاهدی - علم - علاء و...» تفاوت داشت!

در میان وزرای علی امینی، که بیشتر از هر کس به آن کابینه آبرو می‌بخشید، غلامعلی فریور بود، از شخصیت‌های نهضت ملی و پر سابقه، که خواننده با نام او در پی شهریور ۱۳۲۰ و مجلس چهاردهم، به ویژه سازمان دهندگی اعتصاب «کانون مهندسین»، و اینکه آن کانون به «حزب ایران» بدل گشت، آشنا است. او را شاید بتوان خوش‌نام‌ترین و پرسابقه‌ترین وزرای این کابینه دانست، که پس از چندی کناره‌گرفت و جای او را، در وزارت صنایع و معادن، تقی سرلک بر عهده گرفت!

به هر روی، در کابینه‌ی امینی، پاره‌ای، به ویژه چند نفر یادشده‌ای شرکت داشتند، که گذشته‌ی آنها با دیگران تفاوت و هریک در کار خود مهارت و کارایی داشت و بنا بر گذشته‌شان، کم و بیش، با شخصیت‌های ملی و رهبران نهضت ملی دوستی و آشنایی داشتند، چه در زمینه‌ی سیاسی و چه در زمینه‌های غیرسیاسی، و وجود بوده‌هایی که امینی می‌توانست تماس‌هایی به آسانی برقرار کند، اگرچه خود امینی نیز با آن شخصیت‌ها از قدیم آشنا بود، به ویژه «سه تنی» که به ترتیب می‌بودند «غلامعلی فریور - نورالدین الموتی و حسن ارسنجانی»!

مهندس فریور، که با گذشته‌ی سیاسی - تحصیلی و پیشه‌ای خود با حزب ایرانی‌ها و

دیگر رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی، دوستی‌های تنگاتنگ داشت و الموتی نیز، به مانند حقوق‌دان و گذشته‌ی سیاسی‌اش که گفته آمد و ارسنجانی، چه روزنامه‌نگار بودن و برکشیده شده‌ی قوام‌السلطنه و حقوق‌دان و بسیار چیره بر امور کشاورزی و روش‌های تعاونی و...، مجموعه‌ای از بوده‌هایی که اینها را با آن شخصیت‌ها آشنا می‌ساخت!

این آشنایی‌ها و نیز تفاوت‌های شخصیتی امینی با دیگر مهره‌ها در برابر شاه، و نیز گونه‌ی پذیرش کابینه‌ی تحمیل شده‌اش به شاه، در پی آن کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» آن دوران وحشت‌رسوایی‌ها و تباهی‌های از بام افتاده، به زیان شاه و بسیار بوده‌هایی دیگر، امینی را بر آن می‌دارد که با شخصیت‌های ملی تماس برقرار کند، و صد البته به سود موقعیت سیاسی به دست آورده‌اش سود جوید، و آنها را در سیرگاه خواسته‌های خود و هموارساز راه دولت خویش بکشاند!

نیز شخصیت‌های ملی، با دیدگاه‌هایی نه یکسان، برخاسته از گرایش‌ها و روش کارهای «اجتماعی - سیاسی» شان، نه تنها کابینه‌ی امینی را متفاوت از دیگر دولت‌های پس از کودتا می‌شمردند، که تماس با او را، برای رهیافت کار سیاسی و چگونه جهت‌دهی مبارزات خویش بایسته می‌شمردند، تا در امر مبارزه، بتوانند گام‌های مناسب و تعیین‌کننده بردارند و به هدفمندی‌های خود دست یابند. بنابراین خواست دوگانه، میان دولت امینی و پاره‌ای از رهبران جبهه ملی دیدارهایی برپا می‌گردد و راهکارهایی به سود یکدیگر مورد گفت و شنود قرار می‌گیرد!

میان رهبران جبهه ملی، که مهندس بازرگان و دوستان نهضت آزادی او نیز مورد سخن این نوشته است، در چگونه رویارویی و جهت‌گیری سیاسی با دولت امینی، یکی از بنیادین‌ترین جستجو و کاوش راه به شمار می‌رفت، که دست‌آوردی مناسب به بار آورد.

جستجو و کاوش راه و سود جستن از دولت امینی به سود نهضت، در میان همه‌ی گرایش‌ها، چه چپ و چه راست، وجود داشت، تا آنجا که بسیاری از نیروی چپ و مبارزینی که به گونه‌ی ریشه‌ای به نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» برخورد می‌کردند، بر این بودند که می‌بایست «شعار» ضد دولت را به «شعار» ضد شاه و سلطنت بدل کرد و در مسیری گام نهاد، که دولت روی در روی شاه و دربار قرار گیرد و نیروهای «ملی مردمی» نه به سود دولت، که به زیان همه جانبه‌ی «شاه» وارد پیکار سیاسی گردند و «شاه» از دو سو، مورد یورش قرار گیرد، بی‌آنکه میان نیروهای مبارز و دولت همکاری و یا یگانگی راه سیاسی به وجود آید!

در چگونگی روبرو شدن با «دولت امینی»، میان‌گرایش‌های گوناگون چپ و یا راست، گرد آمده در جبهه ملی، دیدگاه‌ها و راه‌های کارگونه به گونه‌ای وجود داشت و از آن سخن می‌رفت، اگرچه پاره‌ای نیز، همچون گذشته، دولت او را مورد یورش قرار می‌دادند و بر این امر پای می‌فشرده و هیچ تفاوتی میان آن دولت با دیگر دولت‌هایی چون «زاهدی - علا - اقبال و...» نمی‌دیدند، چه در هم‌سنجی میان آنها و چه به کاربری شیوه‌ی مبارزه با آن دولت را!

دو نیرو از میان نیروهای نهضت ملی، بیشتر روی دولت امینی تکیه داشتند و از تماس میان آنها سخن می‌رفت، که می‌بودند نهضت آزادی، یعنی مهدی بازرگان و دوستانش و خلیل ملکی، چه در رابط با وزرای او، که در واقع چهار نفر یاد شده باشد و چه با خود علی امینی، که می‌بایست آشنایان مشترکی میان آنها، به مانند رابط، وجود داشته باشد، که بخشی از روحانیت دوستان مشترک امینی و بازرگان هم بودند!

البته، هیچ‌یک از اینها تأییدکننده‌ی دولت امینی نبودند و در مورد چگونگی منش سیاسی‌اش در ابهام به سر نمی‌بردند و به گذشته‌ی سیاسی‌اش آشنا و مهره‌ی آمریکا بودن او را دانستن و برای آنها هیچ پوشیدگی و گمانی وجود نداشت.

در این موردها ابتدا از داده‌های تاریخی مدد گرفته شود، سپس فراگشایی دنبال و بنابراین گونه‌ی کار، تکیه به سخنان کریم سنجابی که: «... با اینکه نهضت آزادی در ابتدای تشکیلات جبهه ملی دوم اسماً با ما بود و با ما همکاری داشت ولی در دوران امینی، مهندس بازرگان و رفقاییش با امینی همراهی و همکاری می‌کردند. شاید پیش خودشان چنین توجیه می‌کردند که تقویت امینی مخالفت با شاه است و به هیچ وجه به دنبال اینکه رفقای آنها را، مبارزان جبهه ملی را، همکاران دکتر مصدق را زندانی کرده و مورد اتهام ناروا قرار داده و نسبت کذب ارتباط با تیمور بختیار و با شاه و با دیگران به آنها می‌دهند نرفته و در مقام دفاع از ما برنیامدند. بلکه جلسات ارتباط و مذاکره به طور مرتب و منظم داشتند»!

کریم سنجابی درستی‌هایی را نوشته، ولی در لابلای داوری‌اش ابهام‌نویسی‌هایی دارد، که به زیان مهدی بازرگان و نهضت آزادی، خواننده می‌تواند برداشت نادرست کند! گونه‌ی نویسی یک ستم‌دیده‌ای، نسبت به گواه و شاهدی، که ستم به ستم‌دیده را دیده و چشم بر روی هم بسته است!

ابهام‌نویسی سنجابی در «شاید پیش خودشان چنین توجیه می‌کردند» نمایان می‌گردد، و ستم‌دیده بودن سنجابی، که با دیگر رهبران و دانشجویان وابسته به جبهه

ملّی، در پی اول بهمن زندانی شده بودند، در دوره‌ی دولت امینی، و اینکه چرا بازرگان و دوستانش از آنها دفاع نکرده‌اند و...!

اینکه، بی‌گونه شک و گمانی، بازرگان و دوستانش «تقویت امینی» را در بایست «مخالفت با شاه» دانسته بودند، سنجابی «یا شاید پیش خودشان چنین توجیه می‌کردند» ابهام‌گونه و ناروشن به داوری روی آورده است، چرا که زندگی سیاسی بازرگان و دوستانش، در دوران بستن قرارداد کنسرسیوم روشن و یکی از استادانی است که، از دانشگاه اخراج او را شاه خواسته بوده است، از ریاست دانشگاه تهران!

بازرگان نه تنها در کنار استادانی چون «عبدالله معظمی» همراه با دوستش «یدالله سبحانی» آن اعلامیه را، بی‌هراس، امضا می‌کند، که بنا بر سخن ریاست دانشگاه، علی‌اکبر سیاسی، سخنگویی دفاع از آن امضاکنندگان را بر عهده گرفته بوده است، و خواننده نمی‌بایست از یاد ببرد که بازرگان و آن امضاکنندگان می‌دانستند که عاقد آن قرارداد «علی امینی» است، و آن «قرارداد» بنا بر خواست «آمریکا - انگلیس» بسته شده است!

نیز بازرگان در گفت و شنودش با غلامرضا نجاتی به سخنان سنجابی پاسخ‌هایی داده، از جمله: «... ادعای ایشان در مورد همکاری بنده و دوستانم با آقای علی امینی نخست‌وزیر، صرفاً یک ادعای نادرست و غیرمنطقی است» و سپس «... بنده و دوستانم در نهضت آزادی، با توجه به اهداف و مرامنامه‌ی نهضت، نمی‌توانستیم با دولت امینی و دیگر دولت‌های پس از کودتا، همکاری و همراهی داشته باشیم، و نداشتیم، ولی همان‌طور که قبلاً هم گفتم، معتقد بودیم که مخالفت با دکتر امینی، به سود شاه تمام می‌شود و موضع او را تقویت می‌کند و دیدیم که این نظریه‌ی ما به ثبوت رسید.»!

بازرگان، نه تنها به چرایی راهکار خود و دوستانش با دولت امینی، این‌گونه که رفت سخن دارد و دیدگاه خود را درباره‌ی دولت امینی بیان داشتن، حتی در دادگاه، که بر این است که در «روز پنجم بهمن اعلامیه‌ای» نهضت آزادی چاپ‌پخش و ضمن «محکوم کردن حمله‌ی نظامیان به دانشگاه» نوشته‌اند که «بدون هیچ‌گونه مجوزی به محوطه‌ی دانشگاه حمله بردند. به نحوی که گویی برای قلع و قمع یک قشون بیگانه و در خاک دشمن پیاده شده‌اند» را یادآور و به دستگیری‌ها پرداختن اینکه «تلویحاً شاه را آمر و مسئول» آن رخداد شوم خواندن و بر این باور بودن که «... به هر صورت همان‌طور که پیش‌بینی می‌شد، نتیجه‌ی حمله به دانشگاه به زیان جبهه ملّی و دولت امینی تمام

شد. شاه که دکتر امینی را نخست‌وزیر تحمیلی آمریکا می‌دانست و با ادامه‌ی نخست‌وزیری او موافق نبود و میل نداشت برنامه‌ی رفورم مورد نظر دولت آمریکا به وسیله‌ی دولت امینی انجام شود، از حادثه‌ی دانشگاه برای برکناری او بهره‌برداری کرد!

سنجابی بی‌گونه گمانی از روابط «بازرگان» و دوستانش با امینی و پاره‌ای از وزرای او، آگاه بوده، همین‌طور که دیگرانی نیز می‌دانستند، ولی آن روابط را نمی‌توان «همراهی و همکاری» دانست، و نیز اگر در رابطه با اول بهمن «بازرگان» و دوستانش بازداشت نمی‌شوند، بیان‌گر آن نمی‌تواند باشد، که در «اعلامیه‌ای» که، خود بازرگان هم از آن سخن گفت و نهضت آزادی چاپ‌پخش نمود، از زندانیان دفاع نکرده باشد؟!

مورد اول بهمن، بی‌ابهام و گنگی ناشی از دسیسه‌ای بود، که به زیان دولت امینی راه انداخته بودند و تا آنجا که داده‌های تاریخی و بررسی‌های آن روز نشان می‌داد، تیمور بختیار به همراهی کسانی چون اسدالله رشیدیان و فتح‌الله فرود تدارک دیده بودند! چه شاه دستوردهنده بوده باشد و چه نه، همه‌ی بازتاب‌های آن به سود او تمام شد، چه بنا بر نوشته‌ی نهضت آزادی و گفته‌های بازرگان در مورد زینانی که به جبهه ملی و علی امینی وارد گردید به سود شاه، و چه تبعید تیمور بختیار، به دست و دستور امینی، در سود «شاه»، که او را که دوران‌دیش برای شاه سر آمده شده بود، از سر خود باز کرد و از ایران بیرون راندن، تنها چند بدنام‌درباری چون رشیدیان و فرود مدتی به زندان افتادند!

در آن دوران، از داده و سندی یاد می‌شد بر جای مانده از تیمور بختیار و گویا دسیسه‌ای از او، که می‌خواست به زیان شاه و امینی کودتا مانند‌ی کند و کابینه‌ای که در رأس آن خود باشد و نام پاره‌ای از رهبران جبهه ملی نیز در آن آورده شده، از جمله شاپور بختیار و محمدعلی خنجی - در آن هیئت «دولت»، چه به مانند «نخست‌وزیر» و چه «ریاست جمهوری» نام‌های دیگری چون عبدالله انتظام - سرلشکر آریانا - سپهبد یزدان پناه - احمد آرامش - جمشید آموزگار و... بودند!

بی‌گفت‌وگو، اول بهمن دسیسه‌ای بود و کسانی چون «محمدعلی خنجی و مسعود حجازی» آگاه و یا ناآگاه دست داشتند، که در جای خود به آن پرداخته می‌شود، به ویژه در رابطه با «مسعود حجازی»، و انگیزه‌ی دستگیری بسیاری از دانشجویان جبهه ملی و رهبرانی چون سنجابی، برخاسته از آن می‌بوده است!

مورد اول بهمن که در آینده بیشتر از آن سخن گفته خواهد شد، چراکه بسیار گنگ و

ابهام‌آمیز است:

۱- در رابطه با دسیسه و دسیسه‌ساز، که بسیاری بر آن می‌باشند که دسیسه‌ساز اصلی شاه بوده و تیمور بختیار اجراکننده‌ی آن دسیسه، به زیان جبهه ملی - دانشگاه و دولت امینی، و پاره‌ای بر این بودن که دسیسه‌ساز تیمور بختیار بوده به زیان «شاه - امینی»، و چون با شکست روبرو می‌شود، شاه پروای کار می‌یابد به بیرون‌رانی او از ایران و سود جستن به زیان جبهه ملی و دانشگاه، و نیز پایه‌های دولت امینی را سست کردن و سپس برکناری او را به وجود آوردن!

۲- دستِ آسیب‌رسان و دسیسه‌ساز «مسعود حجازی»، که همواره نیز با کریم سنجابی روابط تنگاتنگ داشته و این روابط به او امکان آفت‌زایی و شوم به‌بار آوری می‌داده، که از جمله است در جریان رخداد اول بهمن. دولت امینی، بنا بر اعلامیه‌ای که چاپ‌پخش شده بود زیر نام جبهه، نیز سند یاد شده‌ای که از آن سخن رفت به مانند کابینه‌ی «تیمور بختیار» و وجود نام‌های «شاپور بختیار و محمدعلی خنجی»، گزیرکار خود را در دستگیری پاره‌ای از رهبران جبهه ملی می‌یابد با بسیاری از کوشندگان و مبارزین دانشگاه وابسته به جبهه ملی، که یکی از اساسی‌ترین ابهام‌های وجود داشته، ترکیب دستگیرشدگان، می‌بوده است.

شماره زده‌های ۱ و ۲ را، در جای دیگری، در آینده، مورد فراگشایی، با تکیه به گفت و شنودی با بنی‌صدر و هوشنگ کردستانی، که هر دو از نمایندگان کمیته‌های دانشجویان جبهه ملی، و زندانی شدگان در این دوره می‌باشند به انجام و از آن رخداد، به اندازه سخن خواهد رفت، در این بند، پرداختن به دیگر بوده‌هایی در رابطه با برقراری تماس، از سوی دولت امینی و تنی چند از شخصیت‌های ملی!

در گذشته از روابط بازرگان و دوستانش با دولت امینی سخن رانده شد و چگونگی و تاکجا و چرایی آن، که به سخنان سنجابی و خود بازرگان نیز تکیه گردید و کنون به «خلیل ملکی» و دوستانش، نیز چگونه و تاکجا و چرایی آن و سپس پرداختن به دیگر رهبران و گرایش‌های سیاسی جای‌گرفته در جبهه ملی!

همان‌گونه که گفته آمد، در اینجا و آنجا، از دو نیرو از نیروهای نهضت ملی، با امینی و یا وزرا و دوستانش، سخن می‌رفت از تماس و یا تکیه داشتن به روی دولت او، به گونه‌ای که می‌بایست از او سود جست به سود نهضت ملی، که اولی بازرگان و نهضت آزادی‌ها بودند و دومی خلیل ملکی و دوستانش. اینکه تماس خلیل ملکی و دوستانش با شخص علی امینی هم برقرار شده باشد، نگارنده، نه داده‌ای تاریخی دیده و نه جایی

شنیده که گوینده‌ی آن را بتوان موثق دانست، ولی، هم نورالدین الموتی و هم درخشش، و نیز پاره‌ای از پیرامونیان علی امینی، با ملکی آشنایی گسترده و تنگاتنگ داشتند و درگفت و شنوهای آن دوران، به روشنی از دوستان ملکی شنیده می‌شد، که می‌بایست دولت امینی را پروای کار دانست و از آن به سود نهضت ملی سود جست! آنچه روشن ساز است، به مانند داده‌ای تاریخی، آورده شده‌ای است در علم و زندگی، که علی امینی را، مدتی پیش از اینکه برکنار شود، مورد خطاب قرار داده، که به یقین نوشته از ملکی و یا بنا بر خواست و دیدگاه او نوشته شده است، در پانزدهم اردیبهشت ۱۳۴۱ که؛ «آقای دکتر امینی! خفقان و ابتذال مطبوعات در دوره‌ی شما حتی در زمان علاء و اقبال هم سابقه نداشته است - شما که مدعی مبارزه با کمونیسم هستید، در عمل با ایجاد خلأ فکری در کشور بهترین خدمت را به آن می‌کنید - نشریات علم و زندگی که هم با دست راستی‌های مخالف اصلاحات ارضی و هم با چپ‌نمایان مبارزه کرده چرا باید هر روز توقیف شود؟ - مبارزه‌ی شما با فساد خیلی رقیق و غیر کافی است. وزیر و وزارت دارایی شما غرق در فساد است» و نیز پرداختن به دیگر نارسایی‌های «اجتماعی»، چه در پهنه‌ی سیاسی و چه اقتصادی و نتیجه‌گرفتن که «دستگاه دولتی فاسد شما قادر به مبارزه با آن نیست» و روش ارسنجانی را «پوسیده و منطبق با مقتضیات عصر» ندانستن و اینکه «آقای دکتر امینی ما انفجار را به سود این کشور نمی‌دانیم، اما مقدمات آن را شما با ایجاد خفقان بیشتر دارید فراهم می‌کنید» و تکیه به آزمایش‌های تاریخی، هرج و مرج را منجر شدن به دیکتاتوری و... می‌شناسد و پرسش گونه‌ی که «اگر شما اقلاً حسن نیت داشتید، از انتقاد علمی و راهنمایی نمی‌ترسیدید و نشریات علم و زندگی را آزاد می‌کردید»؟!

البته، و همان‌گونه که گفته شد، این نوشته در نیمه‌ی دوم اردیبهشت ۱۳۴۱ می‌باشد، که دوران دولت امینی، آشکارا روی به پایان دارد و شاه او را در ۲۹ تیر ماه همین سال برکنار می‌سازد. در این مدت؛ - نمایش پیروز جبهه ملی در جلالیه - سر باز زدن امینی از دادن امکان برگزاری سالروز سی ام تیر - اول بهمن و آن یورش وحشیانه و... روی داده و بنا بر «نوشته»، می‌یابد، از امکان چاپ پخش «علم و زندگی» نیز جلوگیری شده باشد، و روندی را دولت امینی دنبال کردن، که شیرینی روابط یا تکیه به آن، به تلخی گسست و ناامیدی از آن بدل شده باشد؟!

اما دیدگاه دیگر رهبران و گرایش‌های گروه‌های جبهه ملی در مورد امینی و یا تماس با او، چه مستقیم و چه با رابطه‌ی وزرا و دوستانش، هر گونه‌ای که بوده، از آغاز کار،

آن‌گونه‌ای نبوده است، که با بازرگان و دوستان او و یا خلیل ملکی و یارانش بود و می‌توان به «سه رده» تقسیم کرد و به چند و چون آن پرداخت. سنجابی، و سخنان او می‌تواند، بخشی از چندی و چونی آن را برنمایاند، چراکه، ۱- از اعضای هیئت اجراییه بوده - ۲- از طرف جبهه ملی، کمیته‌های دانشجویی دانشگاه و دانش‌آموزان را رهبری داشته ۳- از رهبران حزب ایران هم بوده است.

او بر این است که، اولین بار ارسنجانی خواستار دیدار و به دیدار او روی آوردن و گفتن که؛ «شما اشتباه نکنید، شاه خیلی قوی است و شما اگر با امینی دریافتید شاه را تقویت می‌کنید» و او هم پاسخ که؛ «... رابطه ما با شاه معلوم است. ما شاه را فقط به عنوان پادشاه قبول داریم و این را علنی و آشکار در نطق‌های مان می‌گوییم. شاه هم به هیچ وجه نظر خوبی نسبت به ما ندارد و...». او در ادامه، یادآور است که اگر امینی راست می‌گوید، به مانند یک نخست‌وزیر مشروطه کار کند و مجلس شورای ملی را که بسته، با یک انتخابات، نسبتاً آزاد باز کند. او آشکار می‌گوید که امکان آزادی انتخابات به‌طور همه‌جانبه ناممکن است، و دربار و شاه دست‌اندازی‌های خود را انجام می‌دهند، همان‌طور که زمان مصدق هم توانستند، ولی، حتی اگر ده درصد، از نمایندگان مردم به مجلس راه یابند «پایه‌ی مشروطیت ایران مستحکم خواهد شد و شاید هم امینی موقعیت بهتر و قوی‌تر و محبوبیت بیشتری پیدا کند...»!

سنجابی، در پی پرسش به پاسخ پرسش‌گر و اولین دیدار با ارسنجانی، می‌پردازد به نادرست‌گویی‌های علی امینی و پر حرفی‌های او و هوجمی‌گر خواندن او و... و سپس از دیداری سخن دارد با علی امینی، در خانه‌ی دوست مشترکی که داشتند در شمیران، با حضور چند تن دیگر از رهبران جبهه ملی، که «دکتر صدیقی، اللهیار صالح و بنده (سنجابی) و کشاورز صدر و شاید هم سید باقر کاظمی و دکتر شاپور بختیار»، و بر این است که «شاید راه حلی برای رفع اختلاف پیدا شود. مطلب اساسی ما بر سر انتخابات بود. ما می‌گفتیم شما که مجلس را تعطیل کرده‌اید اکنون مخالف و مناقض با قانون اساسی هستید!»!

او، همان‌گونه که با ارسنجانی، از انتخابات سخن رانده بود، سخنان آن جمع با امینی را پیرامون انتخابات و تکیه بر قانون، که می‌باید انتخابات به مدت سه ماه پس از برچیده شدن مجلس آغاز می‌گردید و دخالت دربار و ارتش و شاه و ایادی‌اش بهانه کردن نادرست و اگر نخست‌وزیر ناوابسته به شاه و پیرو مشروطیت هستید، انتخابات را آغاز و کوشش کنید، هر چقدر ممکن، آن انتخابات آزاد باشد!

سخنان آن جمع، از زبان سنجابی، به علی امینی، پیرامون انتخابات و گفته‌اند که می‌دانند کارشکنی‌ها را، همان‌گونه که در دوران مصدق هم چنین گردید و کاملاً همه‌ی نمایندگان مردم به مجلس راه نیافتند جز «۶۰ درصد یا ۷۰ درصد» و چنانچه «شما این کوشش را بکنید و تنها ۲۰ درصد نتیجه‌بخش باشد در تهران مردم مسلماً موفق خواهند شد که نمایندگان را مطابق تمایلات خود انتخاب بکنند!»

او، از نتیجه‌ی آن سخنان و اینکه اگر چنین شود، همراه با برخی دیگر از جاهای کشور «لااقل یک اقلیت بیست یا سی نفر در مجلس به وجود خواهد آمد و همین بیست سی نفر پایگاه محکمی اگر نه برای تشکیل اکثریت برای حفظ آزادی‌های عمومی و دفاع از منافع ملی خواهد بود، و پایگاهی خواهد بود که شما هم می‌توانید به آن تکیه کنید و حتی ممکن است همان اقلیت جزو مدافعین شما بشوند و نیرویی به شما بدهند!»

او در پی آن آورده‌ها، می‌افزاید که «در آن زمان تکیه به خارج داشت. در همین روزها بود که شاه سفری به خارج از ایران کرد. به آمریکا آمد و با کندی ملاقات کرد. ظاهراً کندی هم او را خوب تحویل نگرفت...» و یادآور شدن که او نخست‌وزیر آزاده و مستقلی نبود که بتواند در خط قانون ایستادگی کند، و لذا او «تسلیم شاه شد و برای راضی کردن او جبهه ملی را قربانی کرد» و شخصیت سیاسی امینی را برشمردن و او را از «آدم‌های پر حرف و وراجی» به درستی می‌شناسد، که «به موقع و بی‌موقع دائماً سخنرانی می‌کرد ولی غالب حرف‌هایش نمایشی و بی‌اثر بود!»

خواننده، با زیر چشم گذرانی نوشته‌ها و سخنان کریم سنجابی، در کسوت نمایندگی آن سه شماره زده‌ی بالا، نه تنها دیدگاه او را نسبت به امینی که داوری «هیئت اجراییه»ی جبهه ملی - حزب ایران را می‌یابد، که رهبری کمیته‌های دانشگاه را نیز بر عهده داشت!

خواننده همگام به پی‌بری به داوری «هیئت اجراییه»ی جبهه ملی، از زبان سنجابی، بایستی در نظر هم بگیرد که ۱- این سخنان سال‌های سال پس از آن نشست، گفته شده است. ۲- بیان دیدگاه یک پارچه‌ی آن جمع نمی‌تواند باشد، چرا که و به یقین بنا بر سرشت‌نشانه‌های فرد فرد آن شرکت‌کنندگان، داوری‌ها نیز، کم و بیش، نسبت به امینی ناهمانندی خود را داشت. ۳- سنجابی، سخنگوی هم‌زمان «جبهه ملی» - «حزب ایران» و آن گروه از وابستگان به «جبهه ملی» بوده است، زیر نام «خنجی - حجازی» که بر او چیرگی کار داشتند، به ویژه «مسعود حجازی»، که خواسته‌های خود را، به دست و زبان

سنجابی انجام می‌دادند، منجمله در ارتباط با اول بهمن، و خود در زندان به زبان آورده بوده است، در پیش کسانی چون بنی‌صدر که با او هم‌بند بودند به اینکه «مسعود حجازی چهار بار خطا کرده است، یکی از آنها اول بهمن» باشد، خطای کاری، که سنجابی بیشتر از همه پرداخت!

در مورد گروه «خنجی - حجازی» و رابطه‌ی آنها، به ویژه حجازی با «سنجابی»، و دانسته و نادانسته، سنجابی پیروی‌کننده‌ی خواسته‌های حجازی شدن، و از رهگذر شوم آن یکی «اول بهمن» و دستگیری پاره‌ای از رهبران «جبهه ملی»، از جمله سنجابی، و سختی و بیم و خطری که او را تهدید می‌کرد، و ناگزیر به زبان‌آوری، در پیش هم‌بندان خود و آشکارگویی خطاهای «مسعود حجازی» و انگشت نهادن به رفتارهای شک برانگیز و ماجراجویی و... مسعود حجازی، در جای خود، در رابطه با رخداد اول بهمن، بیشتر سخن خواهد رفت.

نوشته شد، که می‌توان در «سه رده»، دیدگاه‌های رهبران و گرایش‌های سیاسی در جبهه ملی جای‌گرفته را، در مورد علی‌امینی و دولت او تقسیم کرد، و به چون و چند آن پرداخت، که نه آن‌گونه بود، که بازرگان و دوستانش داشتند و نه‌گونه‌ای که خلیل ملکی داشت، اگرچه رنگ و بوی کم و بیش همانندی میان پاره‌ای سخنان و رفتار آنها در برابر دولت امینی دیده می‌شود.

بی‌شک و گمانی، آنچه را سنجابی داوری داشته، نه داوری همه‌جانبه‌ی زنده‌یادان اللهیار صالح و غلامحسین صدیقی بوده و نه کشاورز صدر و باقر کاظمی، اگرچه در نشست شرکت داشته‌اند، ولی و بی‌گمان از بوی و رنگ همانندی، کم و بیش میان هریک از آنها، می‌توان رده‌هایی را یافت، که جای آن در این نوشته نیست. شاید دیدگاه غلامحسین صدیقی، که در آن جمع بوده، تفاوتی دیدگاهی بیشتری داشته، در مورد دولت امینی، نه تنها با سنجابی، که با همه‌ی آن مجموعه، اگرچه رگه‌های همسویی هم وجود داشته است. لذا، می‌توان از آن «سه رده» بندی، «رده»‌ای ویژه‌ی صدیقی یافت، که در جایی دیگر، همسویی دارد با «رده‌ی سوم»، که فروهر و افراد به وجود آورنده‌ی حزب ملت ایران بودند. «رده»‌ی دیدگاهی «صدیقی در مورد دولت امینی، میان رده‌ی اول، که سنجابی سخنگویش بود، و «رده‌ی سوم»، که حزب ملت ایران باشد، که به هیچ وجه هم‌نشینی با علی‌امینی را دنبال نداشت و به این شیوه‌ی کار روی نمی‌آورد، ولی بر این بود، که می‌بایست سود جست در نشانه‌گرفتن به شخص «شاه»، و زمینه‌سازی رویارویی فراهم آوردن میان «شاه و امینی»، بی‌آنکه در هم‌نشینی با علی

امینی، به چانه‌زنی سیاسی روی آورده شود و این‌گونه آلودگی گرفتن، چرا که «علی امینی»، همچون دیگر مهره‌ها، مهره‌ای است بدنام در جامعه، ولی کنون، بنا بر خواست بیگانه، روی در روی «شاه» قرار گرفته و یا قرارش داده‌اند!

نگارنده بنا بر کم و بیش آشنایی با منش و دیدگاه‌های آن جمعی که با سنجابی، در نشست با امینی به سخن نشسته بودند، بجز باقر کاظمی که ویژگی و سرشت‌نشانه‌هایش را نمی‌شناسد، در مورد آنان و رده‌بندی‌های کم و بیش، دور و نزدیک، آنان نوشت، و نتیجه‌ی رخدادهای اول بهمن و پاره‌ای از رهبران، و نه همه‌ی آنان، و تنها شگفتی از اینکه چرا غلامحسین صدیقی هم دستگیر می‌شود، بی‌آنکه در آن دسیسه‌ی وجود داشته، که هرگز نمی‌توانسته، آگاه و یا ناآگاه، شرکت داشته باشد، دستگیر می‌شود و نام او نیز در آن فهرست «کابینه‌ی تیمور بختیار» هم، نیامده بود؟! ویژگی صالح، و بدبینی او به سیاست آمریکا، از پی آن اعلامیه‌ی سال ۱۳۳۵، و پذیرش دکترین آیزنهاور، روزبه‌روز روزافزون می‌گردد تا جایی که باورمند شود که: «... در طول اقامت در ایالات متحده مجذوب مردم آن کشور، سیاستمداران آن و افرادی که از خصوصیات انسانی عالی برخوردارند شدم، ولی بعداً مشخص شد که سیاست استعماری ایالات متحده با آموزش و تمدن آمریکایی تفاوت دارد، درست به همان صورت که سیاست استعماری انگلیس با آموزش و تمدن انگلیسی تفاوت دارد.» صالح نه تنها در این سخنان یأس خود را از سیاست‌سازان آمریکا برمی‌نمایاند، که آشکارا «اصطلاحات شه‌ساخته و آمریکا» خواسته را «گمراه‌کننده و ریاکارانه» می‌خواند. او، بنا بر منش و دیدگاه ویژه‌ای که داشت، در کار و سخنش استواری و اتکای به خود داشت، و اگر هم حزبی «کریم سنجابی» بود، و سنجابی او را مریدگونه دوست می‌داشت، هرگز در دام این و آن نمی‌افتاد، که سنجابی می‌افتاد، چنانچه مرتبه‌هایی در دام «مسعود حجازی»‌ها افتادن!

صالح، اگرچه با صدیقی دیدگاه‌هایی همانند نداشت، در زمینه‌هایی، ولی همچون او با احساس مسئولیت و استواری بر روی کار و سخن خود داشتن، آغاز کار و کار خود را دنبال می‌داشت، و چسبندگی‌های «قدرت» و... او را نمی‌فریبانید، و بنا بر چنین‌گونه بودن او، در جریان اول بهمن نیز دستگیر نمی‌شود.

صدیقی، که در «رده‌بندی» دوم، میان آن مجموعه‌ی با امینی نشست داشته، نزدیک به حزب ایران و کسانی چون سنجابی نبود، و دیدگاهی ناهمانند با آن چند نفر از رهبران جبهه ملی، که در رخدادهای اول بهمن دستگیر و زندانی می‌گردند، چرا که

گمان نمی‌کرده؛ «که امینی نسبت به جبهه ملی سوءنیت داشته باشد» و آشکارا می‌گوید که «نسبت به ما نظر بدخواهانه ندارد ولی ثابت کرده است که ضعیف است!»
 زبان سیاسی صدیقی، که ویژگی خود را داشت یادآور است که امینی «تسلیم هر کسی که بر او اعمال فشار کند، می‌شود» ولی روشن نیز بیان می‌دارد که اگر «امینی با شاه صحبت کرده و حقیقت را به نحو ساده و صریحی به او بگوید، مبنی بر اینکه شاه نباید دخالت کند آنگاه، کار خوبی انجام می‌داد». در سخنان روشن صدیقی، خواننده می‌شود که اگر «امینی دوست» جبهه ملی نبوده و نمی‌باشد، ولی «نسبت به جبهه ملی سوءنیت» هم، شاید ندارد و اگر او را «ضعیف» می‌خواند، ولی با دیگر مهرها تفاوت داشته می‌داند و دیدگاه او نیز در مورد «اصلاحات ارضی» و...، گونه‌ی ویژه‌ی خود دارد و با آن گونه‌ی «شاه - آمریکا» پسند متفاوت داشتن!

این ویژگی‌های صدیقی، و گونه‌ی دیدگاهی‌اش درباره‌ی دولت امینی، و دیدگاهش از روش مبارزاتی و...، شگفتی برانگیز است که چرا در آن رخداد شوم اول بهمن دستگیر و زندانی می‌شود، در حالی که نه تنها اللهیار صالح و بسیار دیگر رهبرانی از جبهه ملی دستگیر و زندانی نمی‌شود، که داریوش فروهر نیز، که همواره در تیررس دستگیری و زندانی شدن می‌بود، در آن روزها، آزاد و زندانی نمی‌شود، اگرچه دیدی روشن چه درباره‌ی امینی و چه درباره‌ی شاه داشته است. او در مورد امینی، بر این است که «مردم ایران هرگز گذشته‌ی امینی را فراموش نمی‌کنند»، که منظور پیش از کودتای ۲۸ مرداد و دوران همکاری‌اش با «مشرّف نفیسی» در سال ۱۳۲۶ در هنگام تأسیس سازمان برنامه و...، سپس کنسرسیوم، که عاقد آن قرارداد شد، زیر نام قرارداد «امینی - پیچ» باشد و هرگز به گونه‌ی «اصلاحات» او باور نداشته!

او بی‌ریشه بودن علی امینی را در میان مردم، و مبهم بودن «اصلاحات» او را هنگامی به زبان می‌آورد، که سخت نیز به شاه می‌تازد و زشت‌کاری‌های او را، در همه‌ی موردها یادآور و آشکارا پسند خود را به جمهوری بیان می‌دارد.

نگارنده، نه تنها تکیه به آشنایی و شناخت و شنیده‌های خود، به فراگشایی‌های بالا روی آورده، که از سخنان رهبران یاد شده‌ی جبهه ملی، آورده شده در «اسناد لانه‌ی جاسوسی» و یا نوشته و گفته‌های خودشان، چون «سنجابی» - «بازرگان» - «صدیقی» و... سود جسته است، برای نشان داد دیدگاه‌های آنان در برابر دولت امینی!

در میان سه رده‌ی یاد شده، برخاسته از دیدگاه رهبران جبهه ملی، فروهر، در رده‌بندی سوم، به صدیقی نزدیک و با سنجابی و گروه «خنجی - حجازی» دیدگاهی

ناهمگون داشت و باورمندی‌اش به امینی، همچون مهره‌ای وابسته - ضعیف و زیان‌رسان به خواسته‌های مردم ایران و تعطیل‌ساز مجلس شورای ملی و دست‌انداز به آزادی‌های فردی و اجتماعی و... ولی، بی‌اینکه با او نشست و هم‌نشینی شود، می‌بایست او را در برابر شاه قرار داد! «شعار ضد امینی»، جای خود را به «شعار ضد شاه» بدل کردن، چرا که با پیروزی بر «شاه»، پیروزی بر «امینی» هم خواهد بود، در حالی که، به وارونه شعار ضد «امینی»، اگرچه به سود شاه نباشد، به یقین به زیان او نخواهد بود و در نهایت، امینی برکنار و مهره‌ی دیگری جانشین او می‌گردد!

امید است، نگارنده توانسته باشد، به فراگشایی این «بند»، به گونه‌ی رسا پرداخته باشد، در بیان؛ ۱- چرا و با چه کسانی از شخصیت‌های نهضت ملی، امینی و دوستانش تماس می‌گیرند و تا چه زمانی از دوره‌ی دولت او این تماس‌ها را بایسته‌ی کار خود می‌دانسته‌اند. ۲- شخصیت‌هایی که وارد تماس با او شدند و یا تکیه داشتن به دولت او و...، چه کسانی بودند، تا کجا بایسته می‌شمردند و تفاوت تماس‌گیرندگان با هم و برداشت آنان از دولت امینی در کجا خود را نشان می‌داد و مرزهای وجودداشته میان آنان چگونه جلوه‌گری داشت. ۳- در جبهه ملی شخصیت‌ها و گروه‌ها، دیدگاه‌هایشان نسبت به دولت امینی، و به ویژه در برابر «شاه» چگونه بوده، و «رده‌های سه‌گانه»، هریک چه‌سان نمایان و در کجا آن از دیگری تمیز داده می‌شد، که البته، در فراگشایی‌های «بند»‌های پسین نیز، دیدگاه‌های گوناگون نسبت به دولت امینی، چه چپ و چه راست، گرد آمده در «جبهه ملی»، بیشتر روشن و آشنا ساز خواننده خواهند شد!

۲-۳- جلوه‌گری پایگاه «جبهه ملی»، در برگیرنده‌ی نیروهای ملی، از میان لایه‌های گوناگون اجتماعی

خواننده، اگر گشتی در گذشته کند، و به یاد آورد آنچه را گذشته است، از هنگام دوباره پای گرفتن جبهه ملی، زیر نام «جبهه ملی دوم» و اعلام آن در سی‌ام تیر ۱۳۳۹، تاکنون، که هژدهم اردیبهشت ۱۳۴۰ می‌باشد و علی‌امینی کابینه‌ی خود را تشکیل داده، در شرایطی که تباهی‌های رخ داده، در دوران دیگر کابینه‌های پس از کودتا، طشت رسوای آنها، و پیشاپیش همه «شاه و درباریان»، از بام به‌زیر افتاده است، در پیش چشم می‌آورد دست‌آوردهایی را چشم‌گیر، بهره‌ی جبهه ملی شده، در این مدت نزدیک به ده ماهه!

در این نزدیک به ده ماهه، در شرایطی اندک روزنه‌ای وجود داشته، اقبال اجتماعی را هنگام انتخابات، گسترده بهره‌ی خود مناسب و هموار یافته، اگر دستبردهای انتخاباتی وجود نداشت، علی‌رغم دشواری‌ها و ناسامانه گرفتن سازمانی خود و آسیب‌های برپیکره داشته‌اش از دوران پس از کودتا، به یقین می‌توانست اکثریت کرسی‌های مجلس شورای ملی را، از نمایندگان تهران و شهرهای بزرگ و حتی کوچک، از خود داشته و در نبردی این‌چنینی دشمن را به زانو درآورد.

نیز، علی‌رغم دستبردهای انتخاباتی، و تنها راه‌یافت یک تن از آن با مردم بودگان، اللهیار صالح، می‌تواند چهره‌ی شوم استبداد و تباهی‌های برخاسته از آن را، در پهنه‌های گسترده‌ی اجتماعی، در چند نشست مجلس، برملا و چهره‌ی دژخیم و زشت‌کاری‌های دولت‌های به دستور او و بنا بر خواسته‌های بیگانگان بر سر کار آمده را، به نمایش گذارد.

نیز، با وجود نوپایی‌اش، به ویژه جوانان و دانشجو و نیروی دانش‌آموزان آن، توانسته بودند، تاکنون، کنش‌های مبارزاتی خود را در میان مردم براند و دست‌آورد بیافرینند، که چشم‌گیرترین آن را در دوران «اعتصاب معلمین» به نمایش گذاشتند، که بر میوه‌ی آن بیشتر مناسب کار و خواست به وزارت‌رسی درخشش پایان گرفت، و نیز کناره‌گرفتن دولت شریف امامی و روی کار آمدن علی امینی، که دست «کاخ سفید آمریکا» را هم به پشت داشت، و اجبار گردن‌نهی «شاه» به خواست آمریکا، در پذیرش آن دولت!

خواننده، از زیر چشم گذرانده است، آنچه را که تاکنون گذشته است، بهره‌ی جبهه ملی شده، از رهگذر نیمه روزنه‌ی به وجود آمده، در پای بی‌پای، پای به پس‌نشانی «خودکامه»، اگرچه هم دست بیگانه نیز در پای به پس نشانیدن «شاه» وجود داشته است! بر و میوه‌ی این کنش‌های دوسویه، دولتی است بر سر کار آمده، که دست آمریکا را به پشت دارد و روی در رویی با «شاه» را برگزیده، ولی نه به مانند دولتی برخاسته از میان مردم، که اجراکننده‌ی خواسته‌های «ملی مردمی» ایرانیان باشد! دولتی است، همچون دیگر دولت‌های وابسته و ناسازوار با دیدگاه‌های «جبهه ملی»، اگرچه چند وزیر و همکار، برخاسته از میان مردم خواهان را با خود همراه ساخته در آن کابینه و نه چون دیگر نخست‌وزیران، برده‌ی خواست و سخن شاه بودن را نمی‌پذیرد و بر این است که، برای خود، میان مردم، آبرو و اعتباری کسب کند!

سبب‌جویی آبرو و اعتبار میان مردم، و راهکاری آن را، در نزدیکی به جبهه ملی

شناخته، و صد البته، تا آن مرز و گونه‌ای که، استواری خود را در میان جامعه، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی به دست آورد، ولی قدرت و نیرو گرفتن جبهه ملی را با خود نیاورد، به اندازه‌ای که نتواند در برابر آن نیروی مردمی بایستد، و تنها و تنها، تا اندازه‌ای که بتواند از آن نیرو و وجود «اجتماعی - سیاسی» اش، در برابر شاه، سود جوید!

در پهنه‌ی سیاسی ایران، آرایش نیروهای سیاسی، در قدرت و رویارویی با قدرت را، می‌توان در هم‌آوردی «سه نیرو» بخش‌بندی و فراگشایی کرد، که می‌باشند؛ ۱- شاه - دربار و پیرامونیان آنها - ۲- دولت امینی، با وجود نایکدستی‌هایی که میان پاره‌ای از همکارانش وجود داشت. ۳- «جبهه ملی دوم» برگرفته از گرایش‌های گوناگون، و نیز وجود چند گرایش دیگر، پیرامون آن، که اگر به گونه‌ی سازمانی، از آن آن به شمار نمی‌آیند، ولی در تمامی درگیری‌ها و نمایش‌های سیاسی، زیر نام آن کوشندگی دارند، راه گرفته در نهادهای سیاسی وابسته به آن، به ویژه، دانشجویان - دانشگاهیان - فرهنگیان و...!

بنا بر آرایش «سه گانه»، و وجود ناسازواری‌های چند سویه‌ای، درونی و بیرونی هریک از این «سه شاخه»، در درون با همبودهای خودی و بیرون با هم‌آوردان خودشان و نیز با ناسازگاری‌های «اجتماعی - سیاسی» رشد یابنده، در چهره‌ی سیاسی جامعه و مبارزات برخاسته از آن، بی‌گسست به سیرگانه دگرگونی قرار گرفتن، فزونی می‌بخشید و بازتاب‌های ویژه‌ی خود را می‌ساخت! هریک، بُرد و نیروی کار دیگری از زیر چشم و مورد سنجش قرار داده بود، و برآیند کار خود و هم‌آورد را سنجیدن، و راه‌یابی کار و تدارک گونه‌ای که، تا شکست هم‌آورد و پیروزی خود، کارها، راه‌گیرد؟! آشکارا است، هریک توان و نیرو و سلاح ویژه‌ی خود را داشت، و بنا بر موقعیت دارنده بوده، به برآورد کار و عزم و اراده‌ای که بتواند بر هم‌آورد خویش ضربه‌ی جانکاه خود را وارد کند، پیش از، از دست‌دهی پروای کار، و به دست‌آوری فرصتی که هم‌آورد به دست آورد؟!!

دو قدرت، «شاه» و «دولت امینی»، توان و نیروی کار خود را، چه در برابر یکدیگر و چه در برابر «جبهه ملی»، برگرفته‌ی پایگاه دولتی، و نهادهای گوناگون «مالی» - «نیروهای سرکوب» - «تبلیغات و ابزارهای گونه‌گونه‌ی» آن و بسیار دیگر بوده‌هایی، جز نیروی مردمی، با خود داشتند، و اگر «شاه» بنا بر جایگاه سیاسی اش، از آن نهادها و بیشتر بهره‌مندی داشت، در ازای آن، دست‌قدرتمند سیاست‌سازان کاخ سفید، به

ویژه، کندی، ریاست جمهوری آمریکا، را به پشت داشت، و هر از گاهی، سود جستن، از آن امکان جبهه ملی، که قدرت مردم باشد!

برآیند کار آنان نیز، بنا بر سامانه‌ی «قدرت» و پُر نیرو سازمان گرفته‌ی «دولتی»، و سرعت تصمیم بنا بر آن موقعیت، بسیار متفاوت بود، از آنچه را که، جمع شورایی بسیار ناهمگون جبهه ملی می داشت، به ویژه، که سامان سازمانی اش نیم‌بند و بسیار نوپا و در درون از ناسازواری‌های رنگارنگی برخوردار بوده، می بود!

جبهه ملی، جز دستمردی لایه‌های گوناگون اجتماعی جامعه، به مانند زبان ملت، دستی دیگر به پشت نداشت، و با دریغ و اندوه، سامانه‌ی سازمانی اش نیز شکننده و بنا بر ناهمگونی‌های تصمیم‌گیری و اجرایی اش، آسان قرار می‌گرفت در برابر ضربه‌ی دشمن، چه شاه و چه دولت امینی!

با همه‌ی این کاستی‌ها، به یمن آبرو و اعتبارهای در گذشته کسب کرده و نام «مصدق»، با به دست آوردن اندک پروای کار، توانست نیروی گسترده‌ای، در روز بیست و هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۴۰، ده روز پس از برقراری دولت امینی، از مردم را در میدان جلالیه به نمایش گذارد، که نه تنها زنگ خطری برای «شاه»، که برای دولت امینی نیز به شمار آمد. این نیروی مردمی در آن میدان گرد آمده را، آگاهان بیش از صد هزار نفر خوانده‌اند، و موجی شورآفرین و گسترده‌ترین قدرتی از مردم، که جز پیش از ۲۸ مرداد، تا آن زمان، مانند نداشته بود!

آن دو هم‌آورد، قدرت «خودکامه» و دولت‌گزیده‌ی آمریکا، باور نمی‌کردند که این نیروی نوپا، بتواند تکیه به آبروی گذشته‌اش و نامِ مصدق، علی‌رغم نداشت «تبلیغات» و بسیار دیگر کاستی‌ها و بی‌بهرگی‌های «مالی» و...، بتواند این نیروی مردمی و سرچشمه‌ی قدرت سازنده را، پیاده و سواره، از چهارگوشه‌ی پایتخت و دیگر جاها، به آن راه دور بکشاند!

خودکامه و دولت‌ناگزیر بنا بر خواست آمریکا پذیرفته‌اش، هرگز باور نداشتند و نمی‌توانستند چشم به راه آن نمایش مردمی باشند، و بخت اجتماعی، که در مدت بسیار کوتاهی، علی‌رغم وجود همه‌ی کاستی‌ها، این چنین بهره‌ی جبهه ملی، «هم‌آورد» آنها شده است، و طنین فریاد «زنده باد مصدق» و...، که آسمان تهران را به لرزه، و شادی بخش گوش ملت ایران و هراس برانگیز دشمنان مردم شده بود، را، آسان گیرند! بنا بر رایزنی‌های انجام‌گرفته میان شورای مرکزی جبهه ملی، داریوش فروهر گزیده می‌شود برای خواندن قطعنامه‌ی نمایش مردمی برگزار شده و غلامحسین صدیقی و

کریم سنجابی نیز، سخنرانان، تا در برابر مردم، بازگوی خواسته‌های بنیادین جبهه ملی شوند. شالوده‌ی سخنان هر سه‌ی آنها، تکیه بر روی نبود آزادی انتخابات - دستبردزنی‌های انجام گرفته به قانون اساسی و به کارنگرفتن بندهای آن - یادآور شدن که سرنوشت کشور به دست بیگانگان، و نه در ایران و بنا بر خواست ملت و نمایندگان گزیده شده‌ی مردم، که در لندن، مسکو، واشنگتن تعیین می‌شود! خواستار انتخابات آزاد - گشودن مجلس شورای ملی - احترام‌نهی به قانون اساسی و برقراری حکومت ملی و تکیه به ناوابستگی، بودند!

در اینجا، نکته‌ای بایستگی دارد و آن سخنان شاپور بختیار، به مانند سخنران دیگر بود، که در آن روزها به آن خرده می‌گرفتند، ولی سست، ولی کنون که میان او و پاره‌ای از رهبران جبهه ملی، به ویژه کریم سنجابی، در پی قیام ۲۲ بهمن رخ داد، به او می‌تازند و رنگ و آب آن سست خرده گرفتن را، پر پیچ و تاب‌تر ساخته‌اند و تا بدانجا، که گویی که او سر خود سخنرانی کرده و سخنان او را، دیدگاه جبهه ملی به شمار نیارند؟!

بی‌گونه شک و گمانی، او نیز، همچون سه تن دیگر یاد شده، گزیده‌ی شورای مرکزی جبهه ملی بود، در پی رایزنی‌های انجام گرفته و در مرتبه‌ی دیگر رهبران جبهه ملی بوده و همان‌گونه دیدگاه‌ها را در برابر مردم به زبان آورنده، آشکارتر، هویداسازی و ابستگی سیاست خارجی ایران به دولت‌های کودتاگر را او آشکارا، یادآور گردید، که سیاست جبهه ملی در امور خارجه، همان سیاست مصدق است و هویداساز که، پیمان سنتو، دور از خواست ملت ایران در سوی خواسته‌های سیاست‌سازان «آمریکا - انگلیس» بسته شده است، و تازیدن به قرارداد «کنرسیوم»، که خدشه‌ساز «ملی شدن صنایع نفت ایران» ایران بود، که به دست نخست‌وزیر کنونی، و به دستور و خواست بیگانگان کودتاگر و شاه بازگردانیده شده، انجام گرفته بود!

او بی‌آنکه نامی از شاه - آمریکا و انگلیس - امینی عاقد قرارداد کنرسیوم آورد، پیمان سنتو - قرارداد کنرسیوم و... را، زیان‌بار خوانده بود، چه از نظر سیاست خارجی و چه از نظر منافع اقتصادی جامعه‌ی ایران، و اینها آنچه را می‌بود، که با زبانی دیگر، چه در قطعنامه‌ی جبهه ملی و چه در سخنرانی دیگر سخنرانان، به دیده و گوش، بنا بر خواست مردم، به روشنی بر روی جامعه می‌نشست، و فریاد شورآفرین آن نیرو، در جای جای ایران زمین، طنین‌انداز بود، و بیگانگان و مهره‌های آنان نیز، می‌شنیدند و پیشاپیش آگاه از این دیدگاه می‌بودند؟!

پرسیدنی است، اگر سخن‌رانی و سخن بختیار در آن روز زیان‌بار بوده، که کنون تا

این اندازه به آن پیچ و تاب داده می‌شود، چرا پیچ و تاب‌دهندگان به آن سخنران سرپیچ‌گر از چند و چون چه گفتن و چگونه گفتن، کنون پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، به آن می‌پردازند، و در این مدت بیش از پانزده سال، نه تنها او را کنار نگذاشته بودند، نه تنها هیچ تندی و خرده‌گیری به او روا نمی‌داشتند، که به وارونه، همواره و همپای با او بودند در همه‌ی رفته‌ها و کرده‌های سیاسی‌شان، تا رخدادهای پیش و پس از ۲۲ بهمن، که میان آنها جدایی همیشگی به وجود آورد؟!

به هر روی، نمایش قدرت مردم، به سود جبهه ملی، در این روز تاریخی، بنیاد ارزیابی‌های «نخست‌وزیر» بنا بر خواست «کاخ سفید» به نخست‌وزیری رسیده را، در هم ریخت و به زیان خود دانست، و پی بردن، که از آن نیروی «ملی مردمی» نمی‌تواند به سود خویش، در برابر شاه خودکامه سود جوید! شاه خودکامه را هم، سخت نگران ساخت، از وجود چنین پایگاه مردمی، که «جبهه ملی» برخوردار بود، و وجود نام مصدق، در ژرفای قلب مردم، که همواره پس از سال‌های سال، زنده نگه داشته شده و بردن نامش، امید و شورآفرین جامعه گردیده است!

۴-۲- احساس خطر دوسویه «شاه»، سویه‌ای «جبهه ملی» و دیگر سوی «دولت امینی»، و تلاش‌های او به نگهداری «قدرت» خود

شاه از چند ویژگی ناپسند بهره‌مند بود، که با زمان بر وجود آنها در او فزونی می‌گرفت و همگان به آن پی برده بودند، که می‌بودند، ۱- بیم و ترس. ۲- فریبکار و نیرنگ‌باز. ۳- دوه‌هم‌زنی کردن، و سودبری از این راه برای نگهداشت قدرت! آنچه با او سرشتگی گرفته بود را نیز، در پدرش، داده‌های تاریخی یادآور است، بی‌آنکه از ویژگی‌های پسندیده‌ای که، کم و بیش پدر داشت، بهره برده باشد، که در جای خود، از سرشت‌نشانه‌های پسند و ناپسند رضاشاه به اندازه سخن رفته است، به ویژه، سه ویژگی یاد شده‌ی بالا، که پدرش نیز، سخت به آنها مبتلا بود!

از هنگام به تخت‌نشینی تا پایان زندگی، همواره سایه‌ی بیم و ترس از دست دهی «سلطنت» و از پی کودتای ۲۸ مرداد، بیم به‌زیر کشیده شدن از «تخت خودکامگی» و به هیچ بدل شدن آن «قدرت» به دست آورده، او را دنبال و دمی نمی‌توانست دور از آن سایه‌ی او را همراه، زندگی کند!

سایه‌ی بیم از دست دهی سلطنت، و سپس «قدرت خودکامگی»، هر روز بیشتر و بیشتر گرداگرد او را در بر می‌گرفت، و با تجربیاتی که به دست می‌آورد در زندگی پر

ماجرایش، او را ناگزیر تا به دو سلاح نیرنگ‌بازی و دوبه‌هم‌زنی روی آورد و گزیر و چاره‌ی کار و نگهداری «قدرت» خود را، از این دو راه بیابد!

همچون پدرش، از «قدرت» بیگانه‌ی او را به شاهی رسانده سخت بیمناک، و تجربه‌ی پدرش، او را بر آن داشتن، که به یاور خارجی خود وفادار و به آن گوش شنوا و هرگز از خواسته‌های آن سر باز نزند! البته از «انگلیس» تا اندازه‌ای دوری گرفته، ولی سخت برده‌ی گوش به فرمان آمریکا باشد، آنچه را از پی کودتای ۲۸ مرداد آهسته آهسته آغاز، تا دوران نزدیک به واژگونی‌اش بیشتر و بیشتر نمایان می‌گردد، که از سیاست‌سازان انگلیس کمتر فرمان می‌برد، و فرمان‌بری بی‌چون و چرای کاخ سفید و سیاست‌سازان آمریکا را، بایسته‌ی کار خود، یافته بوده است!

نهاده شده‌ی «۲-۴» و سپس «بند ۲-۵» گویای بیم و ترسی است، که از دو سو بر او روی آور می‌شود و گزیر کار خود را در دسیسه‌بازی و نیرنگ‌جستن، و سپس روی آوردن به روش کاری که مناسب حال او و خواست او را برآورده سازد، که ابتدا به بند «۲-۴»، پرداختن به بیم و ترسی است، که از یک سو «جبهه ملی» او را تهدید می‌کند و از دیگر سو «دولت امینی»!

شاه، هنگام برگزاری نمایش نیروی جبهه ملی در میدان جلالیه، در سفر به سر می‌برد ولی همواره به آنچه می‌گذشت با خبر و چون شنید آنچه در آن روز گذشته است و پسین روز آن نیز روزنامه و هفته و ماهنامه‌ها نوشتند و عکس مصدق را زیورسازِ نشریه‌ها دید و بازتاب‌های گسترده‌ی آن را مشاهده کرد، دگرگون گردید و بیم و ترس دوباره تمام وجود او را در بر گرفت.

شاه، در دوران زندگی‌اش، از چند نخست‌وزیر بیم و ترس داشت، که رزم‌آرا - قوام‌السلطنه و مصدق را، در رابطه با خودشان، و از میان این «سه تن»، مصدق را در پیوند با نیروی مردمی و دست‌ملت که به پشت داشت، و دو تن دیگر، که کمتر از زاهدی و بیشتر از امینی، که دست بیگانه، آمریکا، به پشت آنان بوده ترس از آن دست بیگانه‌ی تهدیدکننده و اجبار به بردباری، تا زمان و امکان دور شدن از شر بیم از تهدید را بیابد، با خوشنودسازی بیگانه‌ای که دولت را یاری‌دهنده بود.

البته، دوران قوام‌السلطنه و رزم‌آرا و موقعیت و پایگاه شاه در آن دوران دگرگون شد، و از پی کودتای ۲۸ مرداد، شاه آن اندازه پایگاه «اجتماعی - سیاسی» میان مردم داشته‌ی خود را، به مانند شاه یک کشور، از دست داده بود، و همچون «خودکامه»‌ی فرمان‌فرمان‌بر بیگانه بودن، در میان جامعه به شمار می‌آمد.

به هر روی، بیم و ترس شاه از نام مصدق و نیرویی به نام «جبهه ملی»، ترس و بیمی بود از «قدرت مردم»، و زنده شدن آن بیم‌آوری‌ها در او، با دیدن آن نمایش قدرت در میدان جلالیه، و بختیاری روزنامه و هفته‌نامه و ماهنامه‌هایی، که با درج سخن‌هایی راجع به مصدق و آوردن عکس او، در میان مردم پیدا کرده بودند و تیراژ آنها چند برابر شده بود! به یادآور و در او رخنه کردن «کابوس»، به شکست، نه تنها «قدرت شاهی»، که شکست «قدرت خودکامگی» را در پیش چشم هویدا دیدن و ناگزیری گردن‌نهی به «قانون» و حرمت‌گزاری به حقوق «ملت» را، گزیر کار دانستن، اگر جبهه ملی پای گیرد و «دولت» را به دست آورد!

به یادآور روزهایی را، در دوران دولت مصدق، که ناگزیر گردن‌نهی بود به «قانون» و در برابر اراده‌ی ملت و خواسته‌های مردم چاره‌ای جز پذیرش نداشت، و گاه سرپیچی و ناگزیری فرار خفت‌بار خود را، به دستور بیگانه و سپس کودتای ننگین و بازگشت او، تکیه به «قدرت بیگانه»! پوچ و هیچ شدن آن بیش و کم محبوبیتی، که میان مردم داشت، در دوران جوانی و از پی شهریور ۱۳۲۰، که کاسته و کاسته شد تا فرار ۲۵ مرداد و پس از ۲۸ مرداد به ایران بازگردانیده شد، تا اجراگر خواسته‌های بیگانگان کودتاگر باشد! او در ازای برآوری آن خواسته‌ها و گردن‌نهی به چپاول اقتصادی و چیرگی سیاسی بیگانگان کودتاگر، به «شاهی» و سپس پای در «خودکامگی» نهیده بود، و این را به خوبی می‌دانست، و نیک هم دانسته و آگاه، که در میان مردم، جز نفرت و روی‌گردانی از او، چیزی دیگر برایش بجای نمانده است! این آن بیم و ترسی بود، از مردم، اگر جبهه ملی آزادی سیاسی می‌یافت و مردم‌سالاری استواری می‌گرفت؟!

احساس خطرگونه‌ی دوسویه می‌گرفت، توأمان، در دوران دولت امینی، که بر این باورمندی بود، که با امکان‌یابی آزادی برای جبهه ملی و هشدارهایی این‌گونه، می‌تواند پایگاه دولت خود را در برابر شاه استواری بخشد، و ناوابسته به «شاه»، هم دست آمریکا را به پشت داشته باشد، و هم در میان لایه‌های گوناگون جامعه راه گیرد و «اصلاحات» نیم‌بند و آمریکاپسندانه‌ی خود را به کار بندد؟

وجود دولت امینی، و سودجویی جبهه ملی از آن، در آرایش نهی به نیروی سیاسی خود در جامعه و در مدت بسیار کوتاه، آن بخت‌یاری اجتماعی هویدا شده در نمایش مردم در میدان جلالیه، زنگ خطری شد دوسویه، در به لرزه درآوری شاه، از آنچه در حال انجام بود!

در گذشته آمد، از آرایش این «سه نیرو» در برابر یکدیگر، که هریک خواست خود

می جست، ناهمگن با دیگری، اگرچه از ناسازواری‌های وجود داشته، هریک به سود خواست خود، می‌توانست بهره‌برداری مناسب کند، بنا بر امکانات ناهمانندی که داشتند نسبت به یکدیگر، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، چه سیاسی - چه اقتصادی - چه نظامی و...! تنها امکان جبهه ملی، دست مردم بود که به پشت داشت و پشتوانه‌ی «ملی مردمی»، چه در پیوند با نام «مصدق» و چه بنا بر آبرو و اعتبار رهبران آن، که دوستان و همکاران مصدق باشند!

دولت امینی، چه در ابتدا خواسته، بی‌آنکه ارزیابی همه‌جانبه داشته باشد از پایگاه مردمی جبهه ملی، تا پیش از بیست و هشتم اردیبهشت در میدان جلالیه، و چه پس از آن روز علی‌رغم دلهره و ناخرسندی‌اش از آن پایگاه گسترده‌ای که دید جبهه ملی دارد، چراکه ناگزیر گردن‌نهی به پاره‌ای از آزادی‌های فردی و اجتماعی بود و در برابر «شاه»، گزیر و چاره‌ی کار خود دانسته و یافته بود، وجود جبهه ملی را!

قدرت خودکامه و تام‌خواه شاه، هم با وجود دولتی چون امینی ناسازوار، و هم وجود آزادی‌های فردی و اجتماعی هرچند اندک را در زیان خویش می‌دید و بسترگاهی خطرناک برای خود، به سود جبهه ملی و سربرکشیدن خواسته‌های مردم سالارانه دانستن، و بیم و ترسی که، با وجود دولت امینی آن را با خود خواهد داشت را، در پیش چشم می‌دید!

بی‌گفتگو، شاه از «امینی» بیم و واهمه‌ای نداشت، اگر برگزیده‌ی آمریکایی بود و به هیچ می‌گرفت پاره‌ای از اقدامات او را، چه هنگام هویداسازی تباهی‌های اقتصادی و ورشکستگی رخ داده‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد و ابراز مبارزه با آن زشت‌آوری‌ها، چه سخن گفتن از ساواک و خرده‌گرفتن از آن، و چه دستگیری پایوران ارتش - پلیس و نزدیکان شاه، در نهادهای گوناگون آن نظام، به سود شاه جای گرفته بوده! او به آسانی می‌توانست، آن سخنان و کرده‌های دولت امینی را از سر بگذراند و با پرهیز از آزر و شرم، که یکی از ویژگی‌های او بود، چشم بپوشاند، از آنچه بر سر خدمت‌گزاران و نوکران او می‌آمد، که در زندان به سر می‌بردند، و همگان هم می‌دانستند، تباهی‌های روی داده، همه با خواست و آگاهی او بوده، و تبهکار اصلی خود او می‌باشد!

نیز می‌دانست و آگاه از روش کار «قدرت بیگانه»، که خواسته‌هایی دارد و بنا بر آن خواسته‌ها، «دولت امینی» بر سرکار آورده شده، و اگر خود به انجام آن خواسته‌ها گردن نهد، دولت امینی به زائده‌ای برای آمریکا بدل خواهد شد، که فرجام کار نیز چنین می‌شود، و به آن پاسخ داده و مورد فراکشایی قرار خواهد گرفت!

لذا، تنها و تنها وجود دولت امینی و دستِ قدرتمند بیگانه را به پشت او، بیم‌آور از آن جهت می‌دانست، که سبب‌ساز رشد و فزونی گرفتن آهنگِ قدرت «اجتماعی - سیاسی» جبهه ملی گردد و دستمردی قدرتِ مردمی به پشت آن، به‌زیرافکنی «قدرت خودکامه» را بارآور شود!

توأمان بیم و ترس‌آوری و از دو سویه‌ی «جبهه ملی» و «دولت امینی»، به‌گونه‌ای که فراگشایی شد، زنگ خطری بود برای «شاه» و بازتاب آفرینی در خود را تا راه چاره کند، و تا دیر نشده دست به کاری زند، که نگهدارنده‌ی «قدرت» خودکامگی، خود باشد!

۲-۵- دسیسه‌های «شاه»، برای برکناری «امینی»، و کاربرد دسیسه‌بازی‌ها او

نمایشِ قدرتِ مردمی جبهه ملی در روز بیست و هشتم مرداد، و بازتاب‌های آن در پسین روزهای آن روز، درج شده‌هایی در نشریه‌های روزانه - هفته و ماهنامه با عکس «مصدق»، اگرچه هشداردهنده برای «دولت امینی» بود، به آگاهی از پایگاه آن سازمان نیم‌بند و نوپا در میان مردم، ولی برای «شاه» هراس‌آور و جنین بستن بیم و واهمه از رشدپذیری آن نیروی مردمی، و روی به چاره‌گری آوردن و به دسیسه‌سازی دست زدن، که‌گزیر کار خود را در برکناری «امینی»، ابتدا می‌یابد!

هم‌آوردی می‌یافت، دولتِ «علی امینی» در برابر «شاه»، هنگامی که آزادی‌های فردی و اجتماعی را آن «دولت» برپا و ادامه‌ی آن را امکان‌پذیر می‌داشت، و این چنین «دولتی» تداوم و دوام داشت، آنگاه که آمریکا دستِ یاری‌اش را همواره بر پشت او نگه داشته، بدارد، و نگه‌داشتِ آن دستِ قدرتمند خارجی ادامه داشت، زمانی که تنها خواسته‌ها و به‌سازی‌های خود را به دست امینی امکان می‌دید، و خواسته‌ها و به‌سازی‌های آمریکا نیز اندازه و در چهارچوبِ روشنی بود و تا آنجا که خدشه‌دار و زیان‌آور نباشد، به زیان دیدگاهِ چیره‌ی امپریالیستی خود، در همه‌ی زمینه‌های اجتماعی، به ویژه «سیاسی - اقتصادی»!

بنابراین، علی امینی، هرچند یکه می‌خورد، از آن نمایش مردمی به سود جبهه ملی، ولی هنوز راهکار خود را در نزدیکی و هم‌آهنگی کار می‌دید با «جبهه ملی» در برابر «شاه» و در این راه تلاش و کوشندگی‌های خود را داشت، که به‌گونه‌ی پیام و دیدار با رهبران جبهه ملی، خود و با او بودگان انجام می‌دهند، و کریم سنجابی، در «امیدها و ناامیدی‌ها»، که خاطرات سیاسی او می‌باشد، از دو مورد آن سخن می‌دارد. مورد اول،

پس از آن «نمایش قدرت» در میدان جلالیه، که دیداری است با حسن ارسنجان، نفر دوم کابینه‌ی امینی، و بار دوم را، که نه تاریخ و مکان آن را می‌نویسد، با خود علی امینی و با نشست چند تنی از رهبران جبهه ملی، که بازرگان نیز به این نشست در خاطرات خود اشاره دارد، به تاریخ - مکان و نام‌های شرکت‌کنندگان، که از جمله‌ی آنها خود او باشد!

سنجابی، نام‌های شرکت‌کننده در آن نشست را «صدیقی - صالح - کشاورز صدر - باقر کاظمی و بختیار» می‌داند، که دو نفر آخری را با شاید یادآور است، در حالی که بازرگان، خود و «صدیقی - آذر - سنجابی و مهندس خلیلی» را و تاریخ آن را در روز ششم شهریور ۱۳۴۰، و به پیشنهاد علی امینی؛ «با حضور ایشان و چند تن از اساتید دانشگاه در منزل دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران» یادآور است.

نگارنده، تا آنجا که از این و آن شنیده است، و نیز با خواندن خاطرات، سنجابی و بازرگان، سخنان بازرگان را به درستی نزدیک‌تر دیده است، اگرچه، سخن هر دوی آنان و بار نتیجه‌ای که می‌دهد همانندی دارد. آورده‌های سخنان سنجابی در خاطرات او، یا بنا بر بالا رفتن سن و یا هر سبب‌جویی دیگری که با خود فراموشی آورد، برخوردار است، و ناسازواری‌هایی با درستی رخداد و یا رویدادی به چشم می‌خورد، در سخن گفتن از بوده‌ها - کرده و رفته‌های گوناگون!

بازرگان چنین از این نشست یاد می‌کند که؛ «ابتدا یکی دو نفر از حضار به وعده‌های نخست‌وزیر در ابتدای زمامداری‌اش اشاره کردند و خاطر نشان ساختند که بیشتر این وعده‌ها تحقق نیافت، دکتر صدیقی در پاسخ به تقاضای دکتر امینی که خواستار نظریه‌ی او شد، ضمن شرح مبسوطی درباره‌ی لزوم تأمین آزادی انتخابات، اجتماعات و مطبوعات خطاب به دکتر امینی گفت «شما از خاندان مظفرالدین شاه و امین‌الدوله هستید، چرا باید در دوره‌ی نخست‌وزیری شما مجلس منحل شود و در دوره‌ی فترت حکومت کنید، بدین ترتیب شما رئیس‌الوزرای دوره‌ی استبداد هستید، زیرا نه مجلس وجود دارد و نه دولت متکی به آراء مردم است و فقط با فرامین شاه به نخست‌وزیری ادامه می‌دهید...» من هم یادآور شدم که اگر خود را مقید به قانون اساسی می‌دانید، باید ظرف سه ماه از انحلال مجلس، انتخابات را در محیطی آزاد شروع کنید!»

بازرگان، در ادامه‌ی سخنان خود یادآور است، که دکتر امینی در دفاع از دولت خود برمی‌آید و کاستی‌ها را از «نقایص قانون اساسی» دانستن، و از دسیسه‌های دشمن و آنچه را که در سر راه دارد و... و سرانجام بازرگان بر این است که؛ «... پس از حدود

چهار ساعت گفت و شنود بدون نتیجه، جلسه‌ی مذاکرات پایان یافت. از آن پس بحران روابط جبهه ملی و دولت دکتر امینی بیش از پیش شدت یافت و به رویارویی کشید! در پرسش و پاسخ رویداده در خاطرات سنجابی، پرسش‌گر، در پیوند با نمایش مردم در میدان جلالیه و... پرسش‌هایی دارد و دریافت پاسخ‌هایی، که از جمله در دیدار با علی امینی و یادآوری آنچه را که، پیوند می‌گیرد با نشست‌هایی که بازرگان هم از آن یاد می‌کند و در بالا آورده شد. در میان این پرسش‌ها، پرسشی است به این‌گونه که: «... چون آقای دکتر امینی گفتند که من به نمایندگان اینها «جبهه ملی» گفتم که شما بروید حزب خودتان را درست بکنید، جبهه ملی مال شما نیست، جبهه ملی دکان دکتر مصدق است و شما می‌خواهید از سرقفلی نام دکتر مصدق استفاده بکنید. اگر شما راست می‌گویید بروید و احزاب خودتان را درست بکنید. در ضمن ایشان «علی امینی» گفتند که یک عده‌ی زیادی از آن افرادی را که در میدان جلالیه آمده بودند خود ما یعنی دولت امینی و سازمان امنیت آنجا فرستاده بود اما جبهه ملی فکر کرد که اینها واقعاً از طرفداران جبهه ملی بودند...؟!»

سنجابی در پاسخ پرسش‌های پرسش‌گر، به این پرسش این‌گونه پاسخ می‌دهد که: «... اما درباره‌ی اینکه آنها جمعیت فرستادند یا اینکه امینی به ما گفته است که آقا به فکر خودتان باشید و شما تشکیلات خودتان را بدهید. اولاً او همچنین حرفی اصلاً نزده، ثانیاً اگر هم زده غلط کرده و حرفش بی‌اساس و بی‌مورد بوده برای اینکه ما دنباله‌رو کار مصدق بودیم، ما همکاری‌های مصدق بودیم و بر اثر همان مبارزات برخاسته بودیم، احزاب ما هم همان احزابی بودند که قبل از مصدق در آن خط مبارزه می‌کردند و مصدق را هم در همان خط تایید و تقویت می‌کردند. بنابراین حرف آقای امینی جز هوچی‌گری عادی او نبوده است!»

خواننده اگر به؛ ۱- سخنان بازرگان و آورده‌هایی از صدیقی توجه کند. ۲- پیشنهاد دیدار با علی امینی بودن، در حضور استادانی از جمله فرهاد، ریاست دانشگاه و شخصیت‌هایی چون صدیقی. ۳- اگر بنا بر آورده‌های سنجابی، شخصیت‌هایی چون صالح - باقر کاظمی، یا بختیار و کشاورز صدر هم حضور داشته بودند، و... به روشنی و بی‌شک و گمانی می‌یابد که سنجابی درست گفته است که «حرف آقای امینی جز هوچی‌گری» که یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های او بود، چیز دیگر نمی‌توانسته باشد، که به آن پرسش‌گر گفته است!

با چشم‌پوشی به پرداختن و تکیه کردن بیشتر به روی سخنان امینی، که پرسش‌گر به

سنجایی گفته است و بررسی و نشان‌دهی پوچ و بی‌اساس بودن گفته‌های امینی، بازگویی می‌شود که، در پی بیست و هشتم اردیبهشت، هرچند تکان خوردن از آن «نیروی مردمی» گرد آمده به سود و بنا بر دعوت «جبهه ملی»، علی‌امینی، راهکار خود را در با جبهه ملی بودن و آن سازمان را در برابر «شاه» قرار گرفته می‌خواست، تا از برآیند درگیری میان «شاه» و «جبهه ملی»، سود خویش برد، در استواری گرفتن دولت خود، و این خواست و کار را دنبال، تا رخداد اول بهمن، که همه‌ی «رشته‌ها»، در سرریزی «پنبه» شدن، به سود «شاه» و زیان «امینی» راه می‌گیرد، و جبهه ملی نیز، در آن رخداد شوم، دستخوش آسیب و زیان فراوان شدن، که به آن پرداخته می‌شود!

اگر بنا به گفته‌ی بازرگان، از روز ششم شهریور، و در پی آن نشست؛ «بحران روابط جبهه ملی و دولت دکتر امینی» شدت می‌گیرد و به رویارویی در برابر یکدیگر راه می‌جوید، هرگز نباید روی به شک و گمانه‌زنی داشت، که دسیسه‌های شاه، از همان روزهای پس از نمایش مردم در ۲۸ اردیبهشت به جریان نیفتاده بوده باشد و ادامه‌ی کار او، که در اول بهمن به آن بار و بر تلخ و زهرآگین می‌نشیند، به زیان امینی و دستخوش آسیب شدن «جبهه ملی»، و پاره‌ای از رهبران آن، به ویژه «بختیار و سنجایی»، که صد البته دسیسه و تدارک آن به دست «تیمور بختیار»، روند کار می‌گیرد!

پیش از پرداختن به اول بهمن، در اینجا به پاسخ سنجایی به پرسش پرسش‌گر، در خاطرات خود، به این رویداد توجه شود، که؛ ۱- پرسش؛ «آقای امینی معتقد است که این جریان در واقع توطئه‌ی خود شاه علیه دولت او بود و جبهه ملی هم دانسته یا ندانسته وسیله و آلت این توطئه قرار گرفت»؟!

۲- پاسخ سنجایی؛ «عرض کنم آقای دکتر امینی در هر زمان به یک کیفیتی مطابق مصلحت وقت بیانی می‌کند و گناه خود را توجیه می‌کند. در آن زمان که شاه قدرت داشت و او علناً نمی‌توانست به شاه اعتراض بکند، تظاهر آن روز دانشجویان و جبهه ملی را منسوب به سپهد بختیار می‌کرد. می‌گفت این اقدام و تحریک او بوده و عوامل جبهه ملی مرتبط به بختیار بوده‌اند. بعد نظرش را، حالا که شما می‌گویید، تغییر داده و می‌گوید، شاه آنها را تحریک کرده بود که علیه او اقدام بکنند. در واقع تمام این‌ها دروغ محض است. البته این تظاهرات به صورت همراهی و همدردی با دانش‌آموزان اخراج شده و علیه حکومت امینی بود این مسلم است. ولی اینکه مرتبط با شاه باشد یا مرتبط با بختیار باشد و یا مرتبط به عوامل دیگری خارج از جبهه ملی باشد به کلی برخلاف واقع و دور از حقیقت است»!؟

کوتاه شده‌ی داوری بازرگان از این رویداد چنین است که؛ «... اوضاع و شواهد حاکی از این بود که تهاجم به دانشگاه تهران، یک توطئه‌ی از پیش ساخته بود، ولی بدون تردید، با موافقت محمدرضا شاه اجرا شد، زیرا شاه با عنوان فرماندهی کل قوا، کلیه‌ی حرکات نیروهای مسلح را زیر نظر داشت!»

بازرگان سخنان خود را این‌گونه دنبال دارد که؛ «... دار و دسته‌ی دکتر خنجی و مسعود حجازی متهم شدند که در برانگیختن دانشجویان به تظاهرات روز اول بهمن دست داشته‌اند و رهبری جبهه ملی را به بی‌لیاقتی متهم کردند.» و سپس به «پاسخ به اعلامیه‌ی شورای مرکزی دانشگاه»، از سوی امینی می‌پردازد، و اینکه «اظهار بی‌اطلاعی» کردن در آن نوشته و «عناصر فئودال و مخالفین برنامه‌ی اصلاحات ارضی و نیز جبهه ملی را مسئول حادثه‌ی دانشگاه» دانستن!؟

بازرگان همچنان، در پی سخن گفتن از پاسخ امینی به «اعلامیه‌ی شورای مرکزی دانشگاه»، یادآور است که پانزده تن از اعضای شورای عالی جبهه ملی را «دولت امینی بازداشت و سپس از «کمیسیون مخصوص» سخن دارد، که رسیدگی کند به آن رخداد و از پیامدهای «دیگر واقعه‌ی دانشگاه، رویارویی شدید جبهه ملی و دولت امینی» می‌شناسد، و به درستی یادآور شدن که؛ «به تضعیف نیروهای طرفین، که خواست و مطلوب شاه بود انجامید و در نهایت به سود او تمام شد!»

خواننده تاکنون، از برآیند سخنان شخصیت‌های گوناگون ملی و دیگر داده‌های تاریخی که نگارنده آورده است، و تکیه به یاد مانده‌های خود از آن دوران، به آنچه را گذشته در رابطه با «سد هم‌آورد»، که «شاه» - «دولت امینی» و جبهه ملی باشد، و رو در رویی‌های میان آنها و چند و چون، و چرا و چگونگی‌های آنچه گذشته است را پی برده است! نیز شناسایی، از فرجام پاره‌ای از رخدادها، که به سود شاه تمام می‌شود، در زیان «دولت امینی» و جبهه ملی و روش کار دسیسه‌بازی‌های «شاه»، که به کار می‌آید و به کار می‌افتد، از جمله در مورد اول بهمن، که بنا بر سخن درست بازرگان؛ «در نوع خود، به لحاظ خشونت عمل نیروهای انتظامی، در مقابله با دانشگاهیان، بی‌سابقه بود، و پیامدهای آن در روابط نیروهای اپوزیسیون نسبت به یکدیگر و نیز روابط دکتر امینی با شاه تأثیر زیادی داشت»، که در بخش پسین و بندهای آن، به این رویداد شوم پرداخته می‌شود و بازتاب‌های آن را بازگویی کردن!

اما، از روز تجلی و روشن شدن ژرفای نیروی مردمی جبهه ملی و گستره‌ی پیش‌بینی نشده و ناباورانه‌ی «شاه» و «دولت» امینی، از وجود مصدق و نام او در دل همه‌ی

لایه‌های اجتماعی و پی‌بری به اینکه مصدق با مردم زندگی می‌کند و نامش در دل فرد فرد جامعه زنده است، تا روز ششم شهریور ۱۳۴۰، که نشستی بنا به پیشنهاد امینی با سران جبهه ملی برگزار می‌شود و بنا به سخن بازرگان، از آن نشست به «پس بحران روابط جبهه ملی و دولت دکتر امینی بیش از پیش شدت» می‌یابد و «به رویارویی» کشیده شدن، دیگر رویدادهایی هم روی می‌دهد، تا رخداد اول بهمن، که مهم‌ترین آن، سالروز سی‌ام تیر و سپس کودتای ۲۸ مرداد باشد، که هرچند کوتاه، به آن پرداخته می‌شود!

در پی نمایش مردم در میدان جلالیه، جبهه ملی خواستار برگزاری آیین سالگرد خیزش سی‌ام تیر می‌گردد، که دولت امینی از برگزاری آن آیین، ناخرسندی خود را با نپذیرفتن ابراز می‌دارد و جبهه ملی نیز، سخت بر آن می‌شود، که آن سالگرد را، در نمایشی مردمی دیگر برگزار کند.

شورآفرینی جوانان و بازیادی از آن روز هنگامه‌ساز میان مردم، در پی چاپ‌پخش تراکت‌هایی از سوی جبهه ملی، مردم فراخوانده می‌شوند، در برگزاری بزرگداشت آن روز پیروز، اگرچه دولت با برگزاری آن ناسازواری خود را ابراز و چهره‌ی ستیزه‌گری از خود به نمایش می‌گذارد! نگارنده نیک به یاد دارد، که داریوش فروهر، گزیده شده‌ای بود از میان رهبران جبهه ملی، در تدارک آن سالگرد و رهبری نمایشی که در پیش بود و دولت در پی بازداشت او، تا شامگاه ۲۹ تیر، که از تیررس دستگیر شدن بر امان بود! پنهان‌گزینی و رهبری تدارک آن روز به رهبری فروهر و دانشجویان دانشگاه، و دیگر جوانان دانش‌آموز و یا...، برخاسته از هرگرایشی و لایه‌ای اجتماعی، بر و باری شورانگیز می‌آفریند، چه در شامگاه ۲۹ تیر، بر سر مزار به خون‌نشستگان «سی‌ام تیر»، و چه فردایش، در روز سی‌ام تیر و درگیری‌های سخت میان مردم با نیروهای سرکوبگر دولتی، که در جای‌جای پایتخت، به ویژه در گرداگرد دانشگاه تهران - بلوار - خیابان فردوسی - لاله‌زار بالا و پایین - بهارستان و...، که روی می‌دهد!

کارکرد دولت امینی، تنها به سرکوب شورآفرینان، پیر و جوان، پایان نمی‌گیرد، که بسیاری از جوانان دانشجو - دانش‌آموز و رهبران جبهه ملی چون «صدیقی - فروهر - سنجابی و...» دستگیر و به بازداشتگاه گسیل داده می‌شوند!

در پیوند با تراکت‌های فراخوان از سوی «جبهه ملی»، در بزرگداشت «سی‌ام تیر»، در پی امکان‌اجازه نیافتن به برگزاری آرام آن سالگرد، جبهه ملی چاپ‌پخش می‌کند اعلامیه‌هایی را، چه پیش و چه پس از آن روز، در آگاه‌سازی مردم، به رفتار ستیزگرانه‌ای

که دولت امینی برگزیده بود، و نمی‌خواست، نمایشی مردمی دیگری، همچون ۲۸ اردیبهشت، جبهه ملی برپا سازد. از میان آنها، اعلامیه‌ای است، به تاریخ بیستم تیر ماه ۱۳۴۰، که فرا می‌خواند مردم را، به بزرگداشت این روز و سپس پرده‌دری کردن، از دستبرد دولت‌های بر سر کار آمده، به قانون اساسی و زیر پای نهادن «اصول مشروطیت» به دست آنها، با یاد کردن دولت‌های «زاهدی - علاء - اقبال و شریف امامی»، در پی کودتای ۲۸ مرداد، و کنون دولت امینی، که همانند آنها، رفتاری تجاوزگرانه دارد به «قانون اساسی» و دستبردزنی به «اصول مشروطیت» را، که به کار گرفته است!

در این فراخوان آگاه‌ساز، نه تنها به «تعطیل مشروطیت» و بسته بودن «مجلس شورای ملی» اشاره شده است، که یادآور است، از نبود و دست‌اندازی به آزادی‌های فردی و اجتماعی - جلوگیری چاپ روزنامه و... به گونه‌ی آزاد، برپایی نشست‌های سیاسی آزاد و...، که از جمله، یادآور شدن، به جلوگیری از برگزاری سالگرد «سی‌ام تیر»، که مجلس شورای ملی، آن روز را به مانند روز ملی، از روزهای «تعطیلی» سالانه خوانده و به تصویب رسانیده، بوده است!

در این فراخوان، گسترده و روشن، بازگوی دیدگاه جبهه ملی، ادامه‌دهندگان راه مصدق، که بیان دیدگاه «تاریخی - اجتماعی» نهضت ملی ایرانیان است و پی‌کننده‌ی هدفمندی‌های مشروطیت باشد، یادآور و تجاوز دولت‌های «نامردمی - ناملی» را، به دست‌آوردهای مشروطیت، هویدا ساز، که از جمله باشد، دولت امینی، که در مورد‌های گوناگون، و بر روی بسیاری از آنها انگشت نهاده شده است را، یادآور، از جمله جلوگیری از بزرگداشت «سی‌ام تیر»، که از اجازه‌ی آن «دولت امینی» سر باز زده است!

دیگر فراخوان گسترده و روشن، آگاه ساز دستگیری رهبران جبهه ملی و... می‌باشد، در شامگاه ۲۹ تیر ۱۳۴۰، در ابن بابویه، که در آن نیز، آشکارسازی دست دولت است، به مانند انجام زشت‌کاری‌هایی که دیگر دولت‌ها کرده‌اند، در پی کودتای ۲۸ مرداد و...، و یاد کرد از «سی‌ام تیر» و زنده نگه‌داشت آن به خون نشستگان، و مصدق و دولت «ملی مردمی» او، در ادامه‌ی مشروطیت و برآورده‌ساز خواسته‌های نهضت ملی!

بد نیست، کوتاه شده‌ی سخنان بازرگان، زیورساز این نهاد شده‌گردد، که گوید؛ «به نظر بنده، دلیل اصلی جلوگیری از تظاهرات سی‌ام تیر ۱۳۴۰ شدت یافتن اختلاف بین دولت و جبهه ملی بود. از طرف دیگر، دکتر امینی با تجربه‌ای که از استقبال مردم در آن

تظاهرات بزرگ «میدان جلالیه - ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰» کسب کرده بود، برپایی تظاهرات دیگری را به هر عنوان از سوی جبهه ملی که با همه‌ی امکاناتش علیه دولت او مبارزه می‌کرد، به زیان خود می‌دانست، لذا برپایی اجتماع دیگری، تحت عنوان فاتحه‌خوانی مخالفت کرد، جبهه ملی نیز تصمیم به اجرای مراسم مزبور گرفت، در نتیجه بین مأمورین انتظامی و تظاهرکنندگان زد و خوردهای شدیدی روی داد که عده‌ای مجروح شدند و حدود ۶۰ نفر از جمله دکتر صدیقی، دکتر سنجابی، دکتر سعید فاطمی و عده‌ای از دانشجویان دانشگاه تهران دستگیر و چند روزی در بازداشت ماندند!

بازرگان در ادامه‌ی سخنان خود، می‌افزاید؛ «این حادثه، آغاز رویارویی دولت امینی و جبهه ملی بود، شاه نیز از این برخورد استفاده کرد. چهار هفته بعد «در مراسمی در دوشان تپه، به مناسبت سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ضمن سخنانی، از کودتای مزبور، به نام روز قیام ملی و رستاخیز ملت یاد کرد و دکتر مصدق و جبهه ملی را به باد حمله و انتقاد گرفت. سخنان شاه در آن روز، حاکی از نگرانی شاه از تجدید فعالیت ملیون و نیز اخطار به جبهه ملی بود. حادثه اول بهمن ۱۳۴۰ و حمله‌ی نظامیان به دانشگاه تهران، پایگاه استوار ملیون، در همین راستا بود!»

سخنان بازرگان نیروبخش دیگر داده‌ها و آورده‌هایی است، مبنی بر شناخت از چند و چون راهکار دولت امینی با «جبهه ملی»، در برابر شاه و خودش، و تا کجا، می‌توانسته و یا می‌خواسته است، به خواسته‌های «قانونی» جبهه ملی گردن نهد، به ویژه از پی ۲۸ اردیبهشت و آن بخت‌یاری مردمی، که آشکارا دید، بهره‌ی جبهه ملی شده است، و نیز، بیم و واهمه‌ی شاه، از «جبهه ملی» و آغاز کوشندگی‌های سیاسی آن سازمان پیروی‌کننده از مصدق و دیدگاه قانونی‌اش، که می‌دانست ادامه‌ی آن، ریشه‌کن‌سازی «خودکامگی» را با خود دارد!

نگارنده یادآوری دارد، که سخنان شاه در روز ۲۸ مرداد ۱۳۴۰، که در روزنامه‌های آن دوران چاپ‌پخش گردید، تنها یورش‌آوری به «مصدق» و جبهه ملی نبود و کودتای «آمریکا - انگلیس» را، روز «قیام ملی» و «رستاخیز ملت» ایران خواندن، که در لابلای سخنان او هشداردهی‌هایی نهفته داشت، به «دولت امینی»، و آشکاری نگرانی سرنوشت خودکامگی خود را در نیستی دیدن، اگر چنین گونه که بود گردش کارها، گردش کند، بر پایه‌ی امکان کوشندگی سیاسی یافتن جبهه ملی!

در آن سخنان، شاه‌گزیر کار نگرانی خود و هشداردهی به دولت امینی و... را، در

چیدن دسیسه و دسیسه‌هایی می‌داند، که همواره از آن‌گونه روش کارها پیروی کرده بود و آزمودگی داشت در آن راهکاری‌ها، با تمام ابزارهای ممکن هم، که در دست داشت و شاید بتوان اولین نشانه‌ی آن را، در فرمان روز ۲۴ آبان ۱۳۴۰ دید، برای نخست‌وزیر گزیده‌ی «کندی»، اجرای برنامه‌ی «اصلاحات» کندی خواسته را!

او با این شگرد فریبکارانه، «ماده»‌های فزوده شده‌ی جدیدی را، برای «اصلاحات»، همچون فرمانی به نخست‌وزیر، ارسال می‌دارد، که اجراگر آن باشد، که از خواسته‌های کندی بود و می‌توانست از «کاخ سفید»، یعنی کندی ریاست جمهور، دلی به دست آرد و گویای آن باشد، که انجام‌دهنده‌ی خواسته‌های «شما» سیاست‌سازان آمریکا «خودم» خواهم بود و نیازی به نخست‌وزیر گزیده‌تان «علی امینی» نمی‌باشد!

این فرمان، سپس دسیسه‌ی اول بهمن و سرانجام با دعوتی که «کندی» از او می‌کند، در پایانه‌ی ماه فروردین ۱۳۴۱ به آمریکا می‌رود و آنچه را گردن می‌نهد که «کاخ سفید» از او می‌خواهد، تا در ازای آن، «علی امینی» گزیده‌ی آنها را بتواند برکنار سازد، که به آنها پرداخته می‌شود!

بخش سوم: اصلاحات ارضی - یورش آوری به دانشگاه - سفر شاه به آمریکا - جانسون به ایران - بهبودی گرفتن روابط «ایران - شوروی»

۱-۳- چرا شاه ناگزیر، پذیرش نخست‌وزیری «امینی» را می‌پذیرد

اگر تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، جز دوران طلایی دولت قانون و «ملّی مردمی» ایران، سیاست‌سازان ایران، پیروی از انگلستان راگزیر کار و بر سر قدرت آمدن می‌دانستند، از پی کودتا، آمریکا، پای در پهنه‌ی سیاسی ایران می‌یابد و ابتدا دوشادوش و گه‌گاهی هم پیروی‌کننده از انگلستان، چنانکه، در قرارداد کنسرسیوم، بار قدرت انگلیس بر هم‌آورد خود آمریکا، فزونی دارد، ولی آهسته آهسته، امپریالیسم آمریکا، چیرگی می‌یابد.

در دوران چیرگی استعمار انگلیس، و به ویژه در پی انقلاب ناکام مشروطیت، جز سیاست‌سازان ناوابسته به هر سیاست خارجی، که زبان خواسته‌های ملّی و یا «ملّی مردمی» بودند، همانندانی چون موتمن الملک - مشیرالدوله - مدرس - مصدق و...، دیگرانی هم بودند، چون قوام‌السلطنه، که نه وابسته باشند، ولی نه از بار ملّی بایسته، و نه هرگز از ارزش‌های «ملّی مردمی» برخوردار بودند، که در جرگه‌ی یادآوران به شمار آیند، تا بتوان در کنار احتشام‌السلطنه - مشیرالدوله - مصدق و...، از آنان نام برد.

شاید نمونه‌ای از این سیاست‌سازان ایرانی ناوابسته، ولی نه ملّی و صد البته نه «ملّی مردمی»، احمد قوام‌السلطنه باشد، که البته، در گذشته، سرشت‌نشانه‌های او برشمرده شده، و اندازه‌ی او، برای خواننده روشن شده می‌باشد!

قوام‌السلطنه، برخلاف برادرش وثوق‌الدوله، نه تنها وابستگی به انگلیس نداشت، که در واقع بازکننده‌ی راه، برای پای‌نهی آمریکا، در پهنه‌ی سیاسی ایران بود، تا با باور به آن دیدگاه، بتواند از وجود آن سیاست سود جوید، در برابر «انگلیس - شوروی»، و

رزم‌آرا نیز همین‌گونه راهکاری سیاسی را برگزیده بود. این‌گونه سیاست‌سازان، در بازی میان این قدرت سیاسی بیگانه و آن دیگر قدرت سیاسی بیگانه، سود قدرت سیاسی خویش می‌جستند، به ویژه در برابر شاه، بی‌آنکه باورمند به «مردم‌سالاری» باشند و دستمردی مردم را به پشت خود باور و از خط «ملی» و «مردمی» پیروی کردن را گزیده باشند. سیاست و قدرت سیاسی را، در زد و بند میان این و آن قدرت سیاسی می‌دانستند و دنبال داشتند و هرگز قدرت مردم و رأی و اراده‌ی ملت را به شمار نمی‌آوردند!

در گذشته، در جای خود، به فراگشایی این دیدگاه وجود داشته، تا پیش از ۲۸ مرداد، به اندازه سخن رفته است، و در پی ۲۸ مرداد، امینی، ته‌مانده‌ی این دیدگاه بود، و یا بهترگفته شود، بازی این‌گونه‌ای را به کارگرفتن، با مایه‌ی رنگ و بویی از وابستگی به آمریکا داشتن را، چه از پیش ۲۸ مرداد، و دوران همکاری‌اش با مشرف نفیسی در اصل چهار، و چه پس از آن، کنسرسیوم نفت و عاقد آن قرارداد، گرفتن، پای نهاده بود و در زمهری به آمریکا وابستگان قرار گرفته بود، همچون فضل‌الله زاهدی و...!

اگر قوام‌السلطنه و یا رزم‌آرای و وجود نداشت، رویاروی «شاه»، بی‌آنکه وابسته باشد به «قدرت بیگانه»، از «قدرت بیگانه» و بازی میان آنها سود بردن، برای نگهداری قدرت خود، شاه نیز در پی کودتای ۲۸ مرداد هم آن نبود، که پیش از آن کودتا می‌بود، و صد البته آمریکا، هم، در پی جنگ جهانی دوم، سپس جنگ کره و بالاخره کودتای ۲۸ مرداد، در پهنه‌ی جهانی، چه در برابر شوروی و چه در برابر اروپا و پسرخاله‌ی خود «انگلیس» آن نبود، و پای قدرتی استوارتر و پر نیروتر می‌گرفت در برابر «هم‌آوردان» پیروز و دیروزش!

آمریکا، در پی کودتای ۲۸ مرداد، در ایران، پای بی‌پای در سوبه‌ی امپریالیسم چیره‌گام می‌داشت، و شاید بتوان گفت، در سال‌های ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ به بعد، بر آن چیرگی دست یافته بود و یا دمامد دستیابی بود، اگرچه شاه را در چنبره‌ی همه‌جانبه‌ی خود، چون «مهره‌ی اصلی»، گزین و گزیر کار سلطه‌گرانه‌ی خود دانسته و خواسته بودند!

سیاست چیره‌گرانه‌ی آمریکا، همچون امپریالیسم یک‌ه‌تاز جهان شدن، راه به پیش داشت، چه در دوران جمهوری خواهان و چه هنگامی که دموکرات‌ها سکان‌داری سیاست آمریکا را به دست می‌گرفتند، با ناهمگنی کار و راهکاری دیگر، که آشکارا، با آمدن کندی بر سر کار، از خود نمایان می‌سازد، آنچه را که، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در پهنه‌ی کشورهای زیر ستم و نمونه‌هایی چون «انقلاب کوبا»، به او هشداردهنده می‌گردد!

چاره‌گری «کندی» و «دموکرات» پسند کاخ سفید آمریکا، و در پیوند با آن، سخنرانی و نوشته‌ها و سپس «به‌سازی‌ها»ی برنامه‌ریزی شده‌ی زیر نام «اصلاحات»، گزین «علی امینی» را نیز بایستگی کار می‌یابد کاخ سفید، تا در برابر «شاه» بنشانند، و از شاه گردن‌نهی به آن «اصلاحات» را بخواهد، که از پیش برنامه‌ریزی و در دستور سیاست خارجی سیاست‌سازان دموکرات آمریکا قرار گرفته، بود، برای کشورهای چون ایران، تا بنا بر آن باورمندی و بررسی‌ها، «شاه» و یا «باتیستا»ی ایران، در پی خیزشی مردمی و انقلاب، جایش را به «کاسترو»یی نبخشد، که تو مار آمریکا هم، شاید هم بیم‌آورتر از کوبا برای آمریکا، در هم پیچیده شده گرداند؟!

این آنچه را بود که آمریکای چیره‌گر شده بر ایران، از شاه می‌خواهد، که در پی کودتا، به یاری‌اش قدرت و بر شاهی می‌نشیند و کنون رسوای رسوا، پس از سال‌های سال ریخت و پاش، از درآمدهای نفتی و کمک‌های دست و دلبازانه‌ی «سیا»، جز تباهی آن دلارها و با خودآوری بسیار بسیار تباهی‌آوری‌های دیگر اجتماعی، به ویژه در پهنه‌ی «اقتصادی - سیاسی»، چیز دیگری بجای نهیده نشده، و جز گردن‌نهی، گزینی دیگر ندارد، تا دریافت‌گاه و پروای کار، تا به آن دست آید، که در دل پروانیده دارد! در بندهای پیشین نیز، می‌بودند نهاده شده‌هایی که، به چرایی ناگزیری شاه، در پذیرش علی امینی به نخست‌وزیری سخنانی آورده شده، امینی که، امینی پیش از بیست و هشتم مرداد و پی‌بستن قرارداد کنسرسیوم هم نبود! دارنده‌ی بوده‌هایی در او وجود داشته، که می‌توانست، همچون مهره‌ی قدرت آمریکا، در برابر «شاه» به بازی درآید و ابراز وجود کند، آنچه را که از چاکران خانه‌زادی چون اقبال - علم - هویدا و... هرگز بر نمی‌آمد!

امینی چه بنا بر موقعیت خانوادگی، چه مرتبه‌های پیشین سیاسی داشته، و چه شخصیت و ویژگی سیاسی‌اش در هم‌سنجی با اقبال - اعلم و...، از یک سوی، و دیگر سوی زخم توهین بر او نشسته در پی بستن قرارداد کنسرسیوم از جانب شاه و سپس پاداش‌گیری از سیاست‌سازان آمریکا به سفارت آن کشور رسیده و در این دوران تنگاتنگ با دولتمردان آمریکا نشست و آمیزش سیاسی یافتن، همه و همه، با هم ساز مجموعه‌ای می‌گردد، تا آمریکا، او را برای «چوب سرخرمن» و مترسک، در برابر «شاه» برگزیند!

۲-۳- رفتار و کردارهای سیاسی «دولت امینی» چگونه است؟! تریس شاه از چه؟! یورش آوردگان به دانشگاه، زیر فرمان چه کسی بودند؟!

می‌بایست دولت امینی و رفتار و کردارهای آن را، با کردار و منش «علی امینی» همه جانبه همگون و یکدست ندانست، چرا که در کابینه‌ی او و با او همکاری کنندگان، بودند شخصیت‌های پاکدامن و دارنده‌ی ارزش‌های ملی و یا «ملّی مردمی»، به مانند غلامعلی فریور، که با او آغاز کار می‌کند ولی کناره می‌گیرد و یا اسدالله مبشری، قاضی نیک‌سرشت، که دزدان آبروداری چون «سپهد حاج علی کیا» و یا خونریزان شاه‌پرستی چون «سپهد حسین آزموده» را، او در پیش میز دادگاه می‌نشانند، و البته با خواست و یاری نورالدین الموتی!

البته اوست، سخن آخر را به لب می‌آورد و به امر انجام کاری روی آوردن، به خواست و دستور او بوده و نیک و بد کارها به نام او پایان می‌گیرد. حال، چه پاکدلانه و چه راهکار سیاسی خود را در آن رفتارها دیدن و باری سنگین بر شانه‌ی دولت خود را، تاب آوردن، که کسانی چون الموتی و مبشری به راه می‌اندازند، برای او آبرو و اعتباری دست و پا کرد با دستگیری و دادگاه و زندان آن دزدان آبرودار و خونریزان شاه‌پرست!؟

در گذشته، خواننده با نام پاره‌ای از آن‌گونه دزدان و جنایتکاران شاه‌پرست آشنا گردید، که پای میز دادگاه کشیده می‌شوند، و یا منوچهر اقبال از ایران اخراج، و در پی دسیسه‌ی شوم اول بهمن، تیمور بختیار را امکان بیرون‌رانی از ایران و دستگیری «رشیدیان - سناتور فرود - مهندس فروغی و حتی سید جعفر بهبهانی، فرزند آیت‌الله بهبهانی، که در دوران انتخابات مجلس، به سود دار و دسته‌ی امینی، کوشندگی داشت، انجام می‌گیرد!

این انجام گرفته‌ها، و برپایی دادگاه‌ها و بازداشت‌ها، اگرچه خوش آیند شاه نمی‌بود و دست آلوده‌ی شاه نیز در همه‌ی آن تباهی‌ها و جنایت‌های رخ داده، ممکن بود در دادگاه آشکار و هویدا شود، جستن کرده از زبان دستگیرشدگان، که آنچه انجام گرفته بنا بر خواست و دستور شاه بوده و خود سهم‌بر از آن دزدی‌ها بوده است، سخت بر جامعه خوش نشست در آغاز کار و آبرو و اعتباری داد به «علی امینی»، که خود از گذشته‌ای تیره برخوردار بود! البته تیره ولی، نه به اندازه‌ی «اقبال - علم - هویدا و یا زاهدی» این‌گونه رسوایان، اگرچه در زمره‌ی «مهره»‌های پیش و پس شده و کشیده شده به دست و دستور «شاه» و خواست آمریکا، به شمار می‌آمد!

نام علی امینی، همچون فضل‌الله زاهدی و یا پاره‌ای دیگر از بوداران، در کابینه‌ی اول دولت مصدق دیده می‌شود، که بنا بر روش کار مصدق و گونه‌ی پذیرش نخست‌وزیری در آن‌گاه سرنوشت‌ساز، رخ داده بود و گزیر کار را، مصدق آن‌گونه یافته بود و سپس در کابینه‌ی پسین، جای آنان را به دیگرانی داد، و گونه رفتاری، که کابینه‌اش یکدستی بیابد از کسانی که با دیدگاه او آشنا و به ارزش‌های ملی باورمند و در زندگی سیاسی، راهکاری خوانا با خواسته‌های «ملّی مردمی» را، گزین و پسند می‌داشتند!

وجود امینی، همان‌گونه که فضل‌الله زاهدی هم در کابینه‌ی اول مصدق بود، به آنها و نیز دیگران امکان بهره‌برداری می‌داد، چه خود را به دیدگاه مصدق و چه نزدیک به «جبهه ملّی» نشان دهند، در حالی که جامعه هر کس را در جای خودش می‌نشانند و داوری دارد، اگرچه کوتاه مدت، این‌گونه بهره‌برداری‌ها، برای این و آن از مردم دور شده‌ها، ممکن باشد!

رفتار و کردارهای سیاسی «دولت امینی» بنا بر راهکار برگزیده‌اش، به ویژه در اقدام به دستگیری و دادگاه‌های یاد شده از یک سو و از دیگر سوی چرب‌زبانی و بی‌گسست پشت «میکروفن» قرار گرفتن و از ورشکستگی خزانه‌ی دولت و تباهی‌های رخ داده در امور گوناگون اجتماعی، در دولت‌های گذشته، سخن گفتن و آزادی‌های فردی و اجتماعی را نوید دادن، و سودبری‌های دیگر در دوران «اعتصاب» آموزگاران و... همه و همه، با هم به وجود آورنده‌ی آنچه را گردید، که مردم او را در برابر «شاه» و ناهمانند با دیگر دولت‌های پس از کودتا بر سر کار آمده، در آغاز کار، بدانند و تا اندازه‌ای به سخنان او باورمندی داشته باشند!

این باورمندی مردم به او، و دل به امید سخنان او بستن، که خود را در آغاز کار میان مردم نمایان می‌ساخت، و همان‌گونه که در پیش نیز سخن به اندازه آمد، که جبهه ملّی در میان مردم، بسیار بیشتر از آنکه «شاه - امینی» باور داشته باشند، سرعت گرفت و نام مصدق دوباره بر سر زبان هر کوی و برزن و شهری نشستن و شور امید آفریدن، شاه را ترسناک و چاره‌ی کار را، در دندان نشان دادن، و هم‌زمان روی به دسیسه‌بازی آوردن، نهاد، تا چاره‌ی کار خود را، با این روش کار، به بر و میوه‌ی «خودکامگی» بنشانند!

اگرچه، روی در رویی شاه و امینی، آهسته آهسته، پرده‌ی پوشش ناسازواری‌های میان آنها را از هم دریده می‌سازد، که به ویژه، شاه در سخنرانی «دوشان تپه» به مناسبت ۲۸ مرداد و سپس در دسیسه‌ی اول بهمن و... نمایان‌ساز است، ولی امینی نیز از پای نمی‌افتد در کوشش‌های خود!

کوشندگی‌های امینی دنبال می‌گیرد، در پی دسیسه‌ی اول بهمن، هم به زیان شاه و پیرامونیان او، که آن دسیسه را به زیان دولت او به راه انداخته بودند، و هم در تیررس اتهام همکاری و یا بازیچه قرار گرفتن آن شاخه از وابستگان به نیروهای جبهه ملی، که بازتاب می‌گیرد در دستگیری و زندانی شدن پاره‌ای از رهبران جبهه ملی، چون شاپور بختیار - کریم سنجابی - محمدعلی خنجی - مهدی آذر - کاظم حسینی - عبدالحسین خلیلی - مسعود حجازی - احمد زیرک‌زاده و حتی محمدعلی کشاورز صدر و غلامحسین صدیقی، که این دو آخری، نه حزب ایرانی بودند و نه همکاری با گروه «خنجی - حجازی»، که در آن رخداد شوم، بازیچه و یا دست داشتن را، بتوان برچسب زد و باورساز این و آن نمود، به اتهام همکاری در آن دسیسه را!؟

دستگیری و زندانی وابستگان به نیروهای جبهه ملی، تنها و تنها، به آن عده از رهبران جبهه ملی، که نام برده شد، پایان نمی‌گیرد، که دامن‌گیر نیروی گسترده‌ای از جوانان و دانشجویان دانشکده‌های گوناگون هم می‌گردد، که بیشتر آنها وابسته به حزب ملت ایران و آن نیروهایی بودند، که با رویداد اول بهمن ناسازگاری نشان می‌دادند و از آغاز آن را دسیسه شناخته بودند و سخت درگیری داشتند با گروه «خنجی - حجازی» که راهکارهای شک برانگیز و زیان‌رسانی را دنبال داشت! از نمونه‌های این دستگیرشدگان دانشجویان دانشجو، در مرتبه‌ی نمایندگی دانشجویان، در دانشگاه تهران و هنرسرای فنی تهران، ابوالحسن بنی‌صدر و هوشنگ کردستانی می‌باشند، که هیچ‌یک از این دو، نه از هموندان «حزب ایران» بودند و نه وابسته به گروه «خنجی - حجازی»، و در زمره‌ی کوشندگان سیاسی، که اول بهمن را دسیسه می‌دانسته و می‌دانند و آخرین دانشجویانی بودند که از زندان آزاد می‌گردند و پس از این دو، دو نفر دیگر از رهبران «جبهه ملی»، وابسته به «حزب ایران»، که «بختیار - سنجابی» باشند!

در پی رخداد اول بهمن و بازداشت و زندانی شدن پاره‌ای از رهبران جبهه ملی و دانشجویان و جوانان وابسته به آن، هم نوشته‌هایی چاپ‌پخش می‌گردد و هم دولت امینی «کمسیون تحقیق» برپا می‌دارد، و نیز در کنگره‌ی «جبهه ملی» دانشجویان و نمایندگان حزب ملت ایران، و آن نیرویی که «اقلیت» خوانده شدند، به بررسی و کاوش دقیق، در چرایی و چگونگی دسیسه ابراز علاقه و خواستار آن بودن، که به هم سربندی کردن گذشت و کاوش و بررسی دقیقی رخ نداد! یکی از اساسی‌ترین نهاد شده‌های کنگره‌های جبهه ملی، ماجرای اول بهمن بود و رسیدگی به آن، که در جای خود، به آن پرداخته می‌شود.

اما، ماجرای اول بهمن، از زبان «بنی صدر»، که نماینده‌ی دانشکده‌ی حقوق بود، و از طرف کمیته‌ی دانشگاه تهران و در حضور کریم سنجابی، که مسئولیت دانشگاه و مدارس را از طرف شورای جبهه ملی داشت، گزیده می‌گردد برای انتظامات آن روز، دنبال و سپس به سخنان نوشته‌ای «علی امینی» - «کمیسیون تحقیق» - «اعلامیه‌ی جامعه سوسیالیست‌ها» و یادمانده‌های نگارنده، روی آورده می‌شود!

بنی صدر در نوار پرسش و پاسخش به نگارنده، از وجود یک گارد دویست نفری در دانشگاه سخن داشت، برای «انتظامات» در روزهایی، که از رخنه‌ی «ساواک» و...، بتوانند جلوگیری کنند و «انتظامات تظاهرات» را بر عهده دارند. اگر نماینده‌ای، از میان دانشجویان و زیر نظر رهبری جبهه ملی که مسئول دانشجویان باشد، او را برمی‌گزیند، آن «کادر دویست نفری» زیر نظر آن نماینده‌ی گزیده شده، انتظامات دانشگاه را، اداره می‌کرد. بر این است که روز پیش از اول بهمن، نمایندگان دانشکده‌ها، با سنجابی که از طرف شورای جبهه ملی مسئول دانشکده‌ها بود، در خانه‌ی او، نشست داشتند و حسن پارسا، یکی از نمایندگان دانشکده‌ها و از هموندان حزب ملت ایران، که با او قرار دیدار داشته در «مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی»، که با هم به خانه‌ی کریم سنجابی بروند. در پی دیدار به او می‌گویند، که به «حزب» خبر رسیده که فردا دسیسه‌ای در کار است، که به انجام برسانند در دانشگاه، و او و خودش را از رفتن و در دام دسیسه‌ی دشمن افتادن، بیم و پرهیز کردن از آن، می‌خواند. پاسخ بنی صدر، به او این بوده، که اگر دسیسه‌ای در کار است، به وارونه بایستی رفت و دسیسه‌ی دشمن را بی‌رنگ و خنثی کرد. در خانه‌ی سنجابی، جفرودی یکی دیگر از نمایندگان دانشکده‌ها، که با گروه «خنجی - حجازی» همکاری داشته، بنی صدر را پیشنهاد می‌کند که مسئولیت «انتظامات» فردا را بر عهده دارد و در آن جمع حسن پارسا اعتراض، که چرا این بار که توطئه و دسیسه‌ای در کار است، بنی صدر را پیشنهاد دارید، که «انتظامات تظاهرات» را بر عهده گیرد؟ گفت و شنود در این مورد آغاز و در ادامه‌ی آن، سنجابی می‌گوید، بروید و این را با خودتان در میان بگذارید و تصمیم بگیرید! بنی صدر در پاسخ به سنجابی می‌گوید: «پس بفرمایید خبری باید باشد، که نمی‌خواهید در حضور شما طرح شود، که اگر اتفاقی افتاد بگویید من خبر نداشتم»؟!

به هر روی، بنی صدر می‌پذیرد مسئولیت انتظامات را، و بر این است که، علی‌رغم مخالفت، حسن پارسا فردایش آنجا بوده و دوش به دوش بنی صدر، در جلوگیری از دسیسه‌ای که در کار بوده کوشش می‌داشته است!

بنی صدر، می‌گوید، شب که به خانه آمد عباس شیبانی به او تلفن می‌زند و از وجود توطئه سخن می‌دارد و می‌گوید فردا می‌آییم و از تظاهرات جلوگیری می‌کنیم و به درازا کشیدن سخن میان آن دو، و سپس نیم ساعت بعد دوباره تلفن کردن، که آمده‌اند او را بازداشت کنند، و از قرار معلوم تلفن در کنترل می‌بوده است!

فردا، که روز اول بهمن باشد، هنگام ورود به دانشگاه، بنی صدر با اولین بدبینی روبرو می‌شود و آن نبودن «گارد دانشگاه»، که بتوانند برنامه‌ریزی کنند، به جلوگیری از رخداد دسیسه، و پس از پرسش، از نبود آن «گارد»، روشن می‌شود که «مسعود حجازی»، بدون مسئولیت، آن نیروی انتظامی را با خود برده است برای تعطیل‌سازی دبیرستان‌ها! دومین بدبینی، هنگام پای به بیرون‌نهی از دانشگاه، یورش نظامیان، بی‌آنکه سبب و انگیزه‌ای برای یورش‌آوری داشته باشند، و دریافتن که «اطلاعات رسیده دقیق بوده، مبنی بر وجود توطئه» ای که در کار است، و شتابان تصمیم‌گرفتن که از درگیری در بیرون دانشگاه جلوگیری شود و همه‌ی دانشجویان را به دانشگاه کشانیدن و جای‌گرفتن بین دانشکده‌ی علوم و ادبیات، تا بدین‌گونه دانشجویان در تیررس آتش گشودن نظامیان قرار نگیرند، اگرچه گازهای اشک‌آور را می‌توانند تحمل کنند!

او، بر این است که، برای برهم زدن تصمیم آنها، در جلوگیری از رخدادی، چند رویداد پی در پی آفریده شد که همه‌ی آنها را با کمک حسن پارسا خنتی و دانشجویان را به دانشگاه کشیده‌اند، تا در تیررس آتش دشمن قرار نگیرند و سبب‌جویی و انگیزه‌یابی برای نظامیان را بی‌اثر می‌سازند!

۱- از پیش، به دستور دسیسه‌سازان، تپه‌ای از آجر و سنگ در کنار درب دانشگاه ریخته بودند، تا با روی آوردن دانشجویان به سنگ و آجر پراکنی، به نظامیان، سبب‌جویی و انگیزه‌ی به رگبار بستن دانشجویان فراهم آید.

۲- در بیرون دانشگاه، گرفتن و کتک زدن انسانی، زیر نام اینکه «ساواکی» است، و این‌گونه دانشجویان به خیابان روی می‌آورند، که آنها بازگردانیده شده و جلوی بهانه‌تراشی گرفته می‌شود.

۳- دروغ‌گفتن، که از سوی شورای جبهه ملی، پیامی آورده‌اند، که می‌یابند پیامی در کار نبوده و دوباره تلاش به بازگردانیدن جوانان دانشجویان به دانشگاه، در دانشکده‌ی ادبیات، چراکه دسیسه‌سازان بر آن بودند، تا بیرون از دانشگاه و در حال «تظاهرات» و یا «سنگ‌پرانی»، دانشجویان را به زیر رگبار ببندند و با زهرچشم گرفتن این‌گونه‌ای،

امینی را برکنار، و جبهه ملی و رهبران و دانشجویان وابسته به آن را سرکوب، و کارها با راهکاری این‌گونه‌ای به سود «خودکامه»، پایان گیرد!

آنان می‌توانند، پی ببرند که به یقین «توطئه» ای در کار است، و از راه گرفتن دانشجویان به خیابان‌ها جلوگیری و امکان نمی‌دهند به دشمن، تا پروای کار یابد، در آتش گشودن به روی دانشجویان در بیرون از دانشگاه، و نزدیک به نیمه‌روز به ریاست دانشگاه اطلاع می‌دهند، که به «تظاهرات» خود دانشگاه پایان داده، و از این پس هیچ مسئولیتی را بر عهده ندارند!

بنی صدر از یورش نظامیان، سخن دارد، که بنا بر اعلامیه‌ی دکتر فرهاد ریاست دانشگاه تهران، می‌بایست حدود «ساعت یازده و ربع»، باشد و سخت آنان را مورد تجاوز قرار دادند، بی‌آنکه برای ورود به دانشگاه بهانه‌ای داشته باشند و یا «قانون» به آنها اجازه دهد، تجاوز به دانشگاه را. آنان هرچه از درگیری با نظامیان می‌گریزند و عقب می‌نشینند، بیشتر و بیشتر مورد یورش و آسیب و زخم سرنیزه، چنانچه سرنیزه پای چشم بنی صدر را می‌شکافد و پاره‌ای آنها را در زیرزمین دانشکده‌ی علوم برده و پنهان می‌کند، تا ساعت‌ها بعد و فردای آن روز با همان سر و صورت زخمی و خونین به پیش ریاست دانشگاه رفته و ماجرا را برای او گزارش می‌دهند. فرهاد، از آن زشت‌کاری رژیم و آنچه را بر سر دانشجویان آمده بود، که نمونه‌اش در پیش چشم او، بنی صدر و پارسا، سخت می‌رنجد و گریستن و می‌گوید «من از شما بسیار شرمنده» می‌باشم، و اعلامیه را با صوابدید آنان و با اطلاعات بسیار دقیقی، که به دست آورده بود!

بنی صدر در دنباله‌ی سخنان خود، می‌پردازد به اینکه، عباس شیبانی، از کجا دسیسه را باخبر شده بود، به اینکه سید جعفر بهبهانی فرزند آیت‌الله بهبهانی کسی را می‌فرستد پیش یدالله سبحانی، که هر دو در امیریه زندگی می‌کردند، که «بیایید با همکاری یکدیگر و با برپایی بلوا و آشوبی، در تظاهرات عمومی فردا، کلک امینی را بکنیم و اگر چنین شود و این فرد آمریکایی از بین برود، در دولت جدید، محلی به شما داده می‌شود که امکان فعالیت داشته باشید و... آزادی...»!

از قرار دکتر یدالله سبحانی، پی می‌برد به وجود «توطئه» و دسیسه‌ای که در پی انجام است و لذا پسرش «عزت‌الله سبحانی» را پیش عباس شیبانی و او را آگاه‌ساز، از وجود چنین برنامه‌ای، که برای فردا «اول بهمن» تدارک دیده شده، و توجه داشته باشید که در هچل و دام گسترده شده نیفتید!

بنی صدر بر این است که، یکی از اساسی‌ترین «دستورات» جلسه در کنگره‌ی جبهه

ملّی، رسیدگی به اول بهمن است و اینکه در درون جبهه ملّی، شناختن دست و دست‌هایی را که دست به چنین «توطئه» و «دسیسه»‌هایی می‌زند و یا آگاهانه به آن «دسیسه»‌ها می‌کشانند جبهه را، و نیز اینکه خوب ملت ایران و در رابطه با آن، حسن پارسا، به وجود توطئه پی برده بودند و نه جزئیات آن، و این دست دسیسه‌ساز را گروه «خنجی - حجازی»، و در واقع «مسعود حجازی» را دانستن، که همگان بر آن بودند! از جمله سنجابی که در زندان به بنی صدر می‌گوید؛ «او چهار خطا کرده، یکی از آنها اول بهمن» می‌باشد، و سنجابی این سخن را در پیش شاپور بختیار، و در حالی سخت پریشان، چرا که به مانند مسئول دانشگاه از سوی شورای جبهه ملّی گزیده شده، که ممکن بود تمام بار محکومیت، بر شانه‌ی او بار شود، اگر دادگاهی برپا می‌شد و اینکه همگان می‌دانستند، و خودش بهتر از هر کس، که مسعود حجازی تمام در سر پروریده‌های خود را زیر نام او به کار می‌بندد و در میان رهبران جبهه ملّی، دست پشتیبان سنجابی به پشت گروه «خنجی - حجازی»، و به ویژه مسعود حجازی، دیده می‌شد!

در این مورد، در جای خود که پرداختن به «کنگره»ی جبهه ملّی باشد، اگرچه کوتاه، بازآوری‌هایی وجود دارد، ولی در این جا، دنبال می‌شود دیگر اشاره‌هایی به اول بهمن، از زبان‌های گوناگون، که روشنی بیشتر می‌بخشد به رویداد اول بهمن و چه کسانی و در چه سویی دامن زدن به آن دسیسه!

آنچه را نگارنده از آن دوران به مانند یادمانده‌ها به یاد دارد:

۱- سنگینی یورش چتربازان و دیگر ارتشیان زیر فرمان شاه.

۲- شماره‌ی زخمی‌ها و آسیب‌های سخت، که بیش از ششصد نفر گرفته می‌شد.

۳- تجاوز به آزمایشگاه‌ها و کتابخانه و... و ویران کردن همه‌ی آنها و خسارت سنگین اقتصادی.

۴- دسیسه راهمگان متوجه‌ی شاه دانستن، که به دست «تیمور بختیار» انجام گرفته و سپس او را نیز از ایران راندن، گونه‌ای که به سود شاه تمام شود.

۵- دسیسه را زیر نام کودتا، راهیابی مناسب کار خود دانستن که بتوانند جبهه ملّی را در تیررس اتهام قرار دهند.

۶- نام کسانی را بردن، که تیمور بختیار در کابینه‌ی خود گزین داشته، که از جمله «شاپور بختیار - محمدعلی خنجی - احمد آرامش - بهرام آریانا - جهانگیر تفضلی و... می‌بودند، اگرچه کسی این کابینه و اینکه تیمور بختیار، پیش از دسیسه و یا کودتای

فرضی، با آنان به سخن نشستند و آنان پذیرفته باشند را، نه جدی می‌گرفتند و نه از آن سخن می‌راندند، و در پی شکست آن دسیسه، جز شاپور بختیار و محمدعلی خنجی، دیگر کسی از آن کابینه‌ی ساختگی دستگیر و زندانی نشد!

۷- در میان وابستگان جبهه ملی و طرفداران آن سازمان و نیروهای نهضت ملی، به گروه «خنجی - حجازی» به گونه‌ای می‌نگریستند، که از پیش، از آن دسیسه و توطئه آگاه بوده‌اند!؟

۸- پاسخ و بازتاب اینکه، گروه «خنجی - حجازی» از دسیسه آگاه بودند، با خود دو داوری صددرصد متفاوت داشت، به اینکه؛

الف؛ نیروهای ناسازوار با رفتارهای این گروه، برخاسته و وابسته به هر سازمان و گروهی به آنها سخت تازیدن و با دیدی مشکوک، به ویژه به مسعود حجازی، می‌نگریستند، در حالی که،

ب؛ طرفداران و نیروی جوانی که با آنان کار می‌کردند، در سخنان آنان و فراگشایی‌شان، چنین بود، که اگر آن رویداد به نتیجه‌ی خود می‌رسید، هم دولت امینی و هم سلطنت و...، از میان برداشته می‌شدند و روندی مناسب حال جبهه ملی به وجود می‌آمد و... .

ولی وابستگان به «حزب ایران»، نه این بررسی و دفاع را می‌پذیرفتند و نه پذیرفتن که پاره‌ای از گروه «خنجی - حجازی»، به ویژه مسعود حجازی از آن دسیسه آگاه بوده و در تیررس بیم و خطر قرار گرفتن رهبران و وابستگان جبهه ملی، به ویژه «سنجابی - بختیار»، ناشی از زشت و مشکوک رفتارهای او می‌بوده است! حزب ایرانی‌ها، برخوردی میانه به آن رویداد داشتند، اگرچه «خنجی - حجازی»، و پاره‌ای از وابستگان آن گروه دستگیر و پس از چندی آزاد می‌گردند، ولی، و همان‌گونه که گفته شد، بار زندان، بیشتر بر شانه‌ی «سنجابی - بختیار» وارد شد، و سنجابی، ممکن بود سخت بر آن تمام شود، اگر دادگاهی برپا می‌شد، و از میان دانشجویان، جوانانی که یا وابستگی حزبی نداشتند، همچون ابوالحسن بنی‌صدر و یا وابسته به حزب ملت ایران بودند، به مانند حسن پارسا - هوشنگ کردستانی و...، که به ترتیب نمایندگان دانشکده‌ی حقوق - ادبیات و هنرسرای فنی تهران بودند!

اما، زبان تاریخ سیاسی ۲۵ ساله‌ی ایران، به قلم غلامرضا نجاتی یادآور است؛ «روز اول بهمن ۱۳۴۰ دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به تعطیل مجلس و پشتیبانی از خواست‌های جبهه ملی، کلاس‌های درس را تعطیل کردند و با برپایی تظاهرات،

خواستار کناره‌گیری دولت امینی شدند. شاه که در انتظار فرصت بود، دستور حمله به دانشگاه و سرکوبی دانشجویان را صادر کرد؛ کماندوها به فرماندهی سروان منوچهر خسروداد، به دانشگاه یورش بردند و در تعقیب دانشجویان، تاکلاس‌های درس آنها را دنبال کردند و عده‌ی زیادی از دانشجویان دختر و پسر را مضروب و مجروح ساختند. چند تن از استادان را نیز کتک زدند، وسایل و ابزار آزمایشگاه‌ها و میکروسکوپ‌های دانشکده‌ی پزشکی را شکستند و حتی کتاب‌ها را در کتابخانه‌ها پاره کردند» و سپس شماره‌ی زخمی‌شدگان را به بیش از سیصد تن یاد کردند و اشاره نمودن به اعلامیه‌ی دکتر احمد فرهاد ریاست دانشگاه تهران، که «این حمله‌ی وحشیانه را محکوم کرد و از ریاست دانشگاه استعفا» دادن، با آوردن چند فرازی از نوشته‌ی ریاست دانشگاه!

غلامرضا نجاتی، در پی انگشت‌نهی به آن رخداد خشونت‌بار و بازتاب آن در نشریات داخلی و خارجی و برانگیزی نفرت مردم ایران و جهان، آن را «توطئه» می‌خواند که «در رأس آن سپهبد بختیار - اسدالله رشیدیان و فتح‌الله فرود» و افزودن که «بدون تردید با موافقت و دستور محمدرضا شاه» می‌بوده است!

اگر از گزارش هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی، به اولین کنگره، که در دی ماه ۱۳۴۱ برپا می‌گردد و درباره‌ی «علی امینی» و رویداد «اول بهمن» گونه‌نویسی می‌کند که خواننده، به روشنی دست دولت امینی را در آن شوم‌آوری می‌خواند و نیز داوری کریم سنجابی را در خاطرات خود که آشکارتر دولت امینی را، به وجود آورنده و اینکه «امینی» گفته است، «سپهبد بختیار» و یا «شاه آنها را تحریک کرده...»، همه‌ی این‌گونه سخنان امینی را «دروغ محض» دانستن، چشم پوشیده شود، می‌ماند اعلامیه‌ی نهضت آزادی، که در پنجم بهمن ۱۳۴۰ چاپ‌پخش گردید - اعلامیه‌ی تابستان ۱۳۴۱، چند روزی پیش از برکناری علی امینی، که جامعه‌ی سوسیالیست‌ها نوشتند - نوشته‌ی مهدی آذر، در فصل‌نامه‌ی آینده، که «به یاد اللهیار صالح»، از گزارش «هیئت تحقیق» سخن می‌دارد، که علی امینی نسخه‌ای از آن گزارش را هم به دفتر «مخصوص شاه» می‌فرستد و نیز سخنان خود امینی در این باره، آورده شده در «زندگی سیاسی علی امینی» به کوشش جعفر مهدی‌نیا، که به هریک از اینها نگاهی افکنده و فشرده‌ای که بیان‌گردآوری آنها باشد، آورده می‌شود!

نهضت آزادی، که چند ماهی است، از ۲۷ اردیبهشت، به وجود آمده با زبانی تند و روشن می‌نویسد که «... ایادی مرموز ولی شناخته، با تحریک مستقیم و غیرمستقیم، وضعی در محیط پاک دانشگاه ایجاد کردند که حتی ذکر آن در دنیای امروز شرم‌آرو

است؛ عده‌ای از قوای انتظامی مرکب از پلیس و چترباز و کماندوهای ارتش شاهنشاهی، به طوری که در اعلامیه‌ی اعتراضیه‌ی رئیس دانشگاه تهران هم بیان شده است، بدون هیچ‌گونه مجوزی به محوطه دانشگاه حمله‌ی بردند، به نحوی که گویی برای قلع و قمع یک قشون بیگانه و در خاک دشمن پیاده شده‌اند». اعلامیه سخن دارد از زشت‌کاری آن نیرو «در قلب پایتخت میهن» که پای نهادند و «با شریف‌ترین و گرامی‌ترین فرزندان وطن، چنان دست به گریبان شدند، که هیچ پدرکشته‌ای با دشمن خود آن چنان انتقام‌جویی» نمی‌کند. سپس پرداختن به آن رویداد شوم و زخم‌های جانکاهی که بر پیکر دختر و پسر، دانشجو و استاد، از رهگذر آن یورش و درنده‌خویی می‌نشیند و شکستن در و پنجره‌ها - ویران‌سازی آزمایشگاه و کتابخانه‌ها - دزدی یورش‌کنندگان و جیب‌بری آنها از کیف و جیب دانشجویان، چه پول، چه ساعت و چه دیگر دارندگی‌های دختر و پسر - یاد کردن از پرتاب دختری از «طبقه‌ی دوم عمارت دانشکده‌ی حقوق»، که زیر تهدید سرنیزه‌ی آن خون‌ریزان قرار گرفته بود و سرانجام این پرسش که «آیا ماشین تحریر دفتر دانشکده هم آزادی‌خواه بود، یا از کتاب‌های بی‌سر و صدای کتابخانه نیز «زنده‌باد مصدق» شنیده می‌شد؟»!

و در پایان به رویدادهای پسین روزهای اول بهمن اشاره کردن و اینکه «قتل دانش‌آموزان را کسانی انجام می‌دادند که قوای انتظامی راهبری و سرپرستی می‌کنند، که روشن، به قتل بهمن کلهر، روز سوم بهمن، اشاره دارد و انگشت به سوی «شاه»، به مانند رهبری و سرپرست و دستوردهنده‌ی همه‌ی آن خون‌ریزی و شوم‌آوری‌ها، که انجام گرفت در آن روز و پسین روزهای آن، که اول و سوم بهمن باشد!

اما اعلامیه‌ی بسیار طول و دراز جامعه‌ی سوسیالیست‌ها، زیر رهبری خلیل ملکی، که چند روز پیش از پایان گرفتن کار دولت امینی، در تیر ماه ۱۳۴۱، چاپ‌پخش و نیز درج شده در نشریه‌ی سوسیالیسم، آبان ماه همین سال است، با آغازی سخت خرده گرفتن به جبهه ملی و روش کار برگزیده‌ی آن در برابر دولت امینی، به «نهضت ملی» و معنی و کاری که از دیدگاه تاریخی بایسته است انجام دهد، می‌پردازد، در سرزمینی همچون ایران، و سپس «جبهه ملی» را به مانند «نماینده‌ی سیاسی و سازمانی» آن مورد فراکشایی قرار دادن و اینکه «شعار»های گزین داشته، چه می‌باید می‌بود؟!

اعلامیه، در پی بیان دیدگاهی خود، به چه «شعار» و روی‌آوری به چه گونه برخوردی به «دولت امینی»، بایستگی «جبهه ملی» را دانستن و انجام نگرفتن آن بایستگی‌های برشمرده، می‌نویسد؛ «... اگر نخواهیم از راه حقیقت منحرف شویم، باید

بگوییم که متأسفانه رهبری جبهه‌ی ملی برای مبدل‌کرد نیروهای اصلی بالقوه‌ی نهضت به نیروهای بالفعل، عملی انجام نداده است!

اعلامیه آشکارا، از ناکاردانی رهبری جبهه‌ی ملی سخن می‌دارد، و ورشکستگی «سیاسی و اقتصادی دولت‌های قبل از امینی» و پرداختن به اینکه پاره‌ای «سیاست‌های خارجی و محافل داخلی» را به جایی رساند که «بعضی اصلاحات» شود تا «هیئت حاکمه را از سقوط» نجات دهد و امینی را در زمره‌ی کسانی خواندن که «ادعای این کار را داشت» و نتیجه‌گرفتن که جبهه ملی نکرد و آنچه باید، چرا که «در واقع، امینی نردبانی بود که اگر جبهه‌ی ملی درست عمل می‌کرد، می‌توانست از آن بگذرد و به قدرت برسد»!

به آنچه می‌توانست و نکرد «جبهه ملی» پرداختن، در حالی که «در آغاز حکومت امینی دو روزنامه‌ی کثیرالانتشار عصر تهران برای چاپ کردن مطالب جبهه ملی به شدت با هم رقابت داشتند» و یا اینکه «امینی به خاطر مرعوب کردن مخالفان مرتجع خود، حاضر بود امتیازات بیشتری به جبهه ملی بدهد به شرط آنکه جبهه ملی وارد یک مبارزه‌ی مرگ و زندگی با او نشود»!

اعلامیه از امکانات به دست آورده‌ی جبهه ملی در دوران امینی، میدان جلالیه و باشگاه آن را یاد می‌کند و... می‌نویسد «اشتباه اساسی جبهه ملی، در این مرحله، این بود که همه‌ی نیروی خود را بر سر یک شعار گذاشت، یعنی انجام انتخابات، حال آنکه رهبری جبهه ملی می‌بایست بدانند که دولت و پشتیبانان خارجی آن زیر بار انتخابات نخواهند رفت و هرآینه جبهه ملی همه‌ی سنگینی خود را روی این خواست بگذارد، امینی و پشتیبانانش نیز، ناگزیر، با همه‌ی نیروی خود با جبهه ملی مبارزه خواهند کرد»!

نویسنده‌ی اعلامیه، در جای جای نوشته، خرده‌گرفتن سخت بر رهبران جبهه ملی، که چرا بار سنگین «شعار» خود را بر روی انتخابات گذاشته‌اند، و از شعار «اصلاحات ارضی» دوری جسته و آن‌گونه رفتار نکردند تا از دولت امینی «امتیازات» بیشتری بگیرند و بر این است که جبهه ملی همه‌ی «نیرویش را در قماری گذاشت که کمترین شانس بردی نداشت، و اگر بردی داشت یعنی انتخاباتی انجام می‌شد، چنانکه خواهیم گفت، باز هم برد با جبهه ملی نبود» و دنبال کردن فراگشایی خود به اینکه «جبهه» چه می‌باید می‌کرد و چه می‌باید نمی‌کرد و تا بدانجا رسیدن که «... و تازه، آیا پس از این همه اشتباهات پی در پی، در صدد اصلاح شیوه‌های کار خود برآمدیم؟ روشن بود که اگر کار به همین ترتیب پیش برود منجر به فاجعه‌ی دیگری خواهد شد. و

بدبختانه، همین‌طور هم شد: باز بر سر تظاهرات در یک روز معین (روزی که عوامل ارتجاع و فئودال‌ها آن را روز پیروزی خود فرض می‌کردند و کابینه‌ی خود را نیز از پیش تعیین کرده بودند) وارد ماجرای ناشناخته‌ای شدیم و فاجعه‌ی اول بهمن در دانشگاه پیش آمد. عجیب این است که اشخاص مطلعی که توطئه‌های پشت پرده را تشخیص داده بودند، به رهبران جبهه‌ی ملی هشدار داده بودند، و حتی دولت از جهت منافع خود کوشش می‌کرد از این که نیروهای جبهه‌ی ملی به نفع فئودال‌ها وارد کار بشود و منجر به سقوط او گردد جلوگیری کند. با این همه، رهبری جبهه ملی، با پافشاری حیرت‌انگیزی، هزاران دانشجو را به زیر شلاق و سرنیزه و باتوم فرستاد و حاصلی که از آن برد، چند صد زخمی و تعطیل طولانی دانشگاه و خفقان بیشتر بود!

نویسنده‌ای که می‌بایست خود خلیل ملکی باشد، سپس می‌پردازد به مورد ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، در بیان ناآشکار آنچه را در گذشته آشکارا خرده گرفته بوده است، به مصدق، و همان رنگ و بوی فراگشایی‌های کهنه‌ی خود، چه در پی راه یافتنش به حزب توده و توده‌نویسی درباره‌ی نفت شمال به سود شوروی، هنگام آمدن کافتارادزه به ایران و کوشش‌های او، و همان‌گونه نویسی که «احسان طبری» نوشت و باور داشت که «ایران حریم شوروی» است و باید باشد، و چه در رابطه با «فراندم»، که اگر مصدق «همه‌پرسی» نمی‌کرد و یا پیشنهاد «بانک جهانی» را می‌پذیرفت و...، کودتا رخ نمی‌داد؟!!

او ۱- فراموش کرده نوشته‌ی ۴۱/۲/۱۵ خود را، زیر نام «آقای دکتر امینی» که «خفقان و ابتذال مطبوعات در دوره‌ی شما حتی در زمان علاء و اقبال هم سابقه» نداشته را یادآور، و سپس ادامه «... نشریات علم و زندگی که هم با دست راستی‌های مخالف اصلاحات ارضی و هم با چپ‌نمایان مبارزه کرده چرا باید هر روز توقیف؟» می‌شده باشد را یادآور و در پی دیگر اندرز و رهنمود و گله‌مندی‌ها نوشتن که؛ ۲- «اگر شما اقلاً حسن نیت داشتید، از انتقاد علمی و راهنمایی نمی‌ترسیدید و نشریات علم و زندگی را آزاد می‌کردید.»؟! که حتی دولت امینی، «علم و زندگی» را بنا بر «نوشته»ی خود این گروه، که خلیل ملکی به هر حال آن را نوشته و زیر چشم او تهیه و تنظیم شده، تاب وجودی‌اش را نداشت، و این نبود آزادی، در پهنه‌های گوناگون، چه «انتخابات» چه «قلم» و چه برپایی اجتماعات و باشگاه و... مشکل اساسی و بنیادین بوده، و به درستی جبهه ملی، بار کوشندگی‌های خود را بر امکان‌سازی وجود «آزادی» گذاشته بوده است، که وجودش راهگشای رسیدن به دیگر ناوجوده‌هایی هم می‌توانسته باشد!

در اینجا، جای آن ندارد و نمی‌یابد، به خرده‌گرفتن از پوچ به هم بافته‌هایی، که همچون گذشته، پند و رهنمودگونه می‌باشد، از سوی دارنده‌ی دیدگاهی، به دیگر دیدگاهی، که روش کار همانندی ندارند، که گاه نیز همه جانبه ناسازواری با یکدیگر داشته و دارند، که از جمله در نوشته‌ی بالا، به چشم می‌آید، بی‌توجه به دیدگاه جبهه ملی، به مانند سازمان سیاسی «نهضت ملی» که بنیاد دیدگاهی‌اش بر «استقلال - آزادی» و در پرتو آن رسیدن به «دادگری‌های همگانی» می‌بوده است، بی‌آنکه تلاش کند، از این و آن به قدرت رسیده در پناه «بیگانه»، امتیازاتی بگیرد، حتی اگر بر فرض محال، با آن «امتیازات» به «قدرت» رسیدن، امکان‌پذیر و... گردد، که، در گذشته، به ویژه درباره‌ی «نفت شمال» - «بانک جهانی» - «همه‌پرسی» و... به اندازه سخن رفته است و نشانگری دیدگاه «مصدق» و نهضت ملی و سازمان سیاسی‌اش، مورد فراگشایی قرار گرفته است! به هر روی آنچه را مورد بهره‌وری بود از این نوشته، اشاره‌ی آن به اول بهمن و آن را «فاجعه» خواندن و آن «فاجعه» از پیش تدارک دیده شده به دست و دستور آن نیروی مشکوک، و در دام افتی جبهه ملی و از رهگذر این‌گونه ندانم‌کاری‌ها و آسیب‌رسانی‌ها هزاران دانشجو را به زیر شلاق و سرنیزه و باتوم کشانیدن، بی‌آنکه بهره‌ای برای نهضت ملی داشته باشد و نتیجه به سود «شاه» تمام شدن!

خواننده با خواندن دو اعلامیه‌ی «نهضت آزادی» و «جامعه سوسیالیست‌های ایران» و توجه به تاریخ و هم‌سنجی‌گونه‌نویسی، می‌یابد که، نهضت آزادی بسیار آشکارتر دست شاه را در آن نشان می‌دهد و همان روزهای درگیری‌ها نوشته است و به کشته شدن «کلهر» هم اشاره کرد، اگرچه هر دوی این دو نیروی سیاسی نزدیک به نهضت ملی، رفتاری، دیگر داشتند در برابر «دولت امینی»، از جان‌مایه‌ی دیدگاهی که «جبهه ملی» داشت، و نزدیکی‌هایی که با «علی امینی»، مستقیم و غیرمستقیم، گفته می‌شد، که داشته‌اند!

غلامرضا نجاتی، از زبان غلامحسین صدیقی، که با او گفت و شنود داشته در این مورد، می‌آورد که؛ «اعضای شورای دانشگاه تهران، به دربار رفتند و در ملاقات با محمدرضا شاه، نسبت به روش مأمورین انتظامی در حمله به دانشگاهیان اعتراض کردند. دکتر یحیی مهدوی، گریه‌کنان خطاب به شاه، رفتار نظامیان را خشونت‌بار و غیر انسانی دانست»، و این سخن‌های صدیقی و راهکار اعضای شورای دانشگاه تهران و گریه‌ی شخصیتی چون یحیی مهدوی در پیش شاه و گله‌گشایی از رفتار نظامیان، پیش‌رهبر و سرپرست نظامیان، شاه، همه و همه نشان‌گر دست شاه و با آگاهی او، آن رویداد

شوم، انجام گرفته، بوده است!

کنون به سخنان علی امینی که زیر نام «زندگی سیاسی...» او، جعفر مهدی نیا، در تهران به سال ۱۳۶۸ چاپ پخش شده است، و نوشته‌ی مهدی آذر، یکی از پنج نفر اعضای هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی، در نشریه‌ی آینده، به سال ۱۳۶۱، که از «گزارش تحقیق» سخن می‌گوید به ریاست معاون‌زاده‌ی سهرابی، قاضی و سرلشکر و نماینده‌ای از نخست‌وزیری، که گفته شد، نسخه‌ای را هم، علی امینی به دفتر شاه می‌فرستد. مهدی آذر چنین آغاز می‌کند که؛ «منظور شاه از این جریان و برپا شدن آن توطئه و فتنه و آشوب ظاهراً تنبیه کردن دانشجویان و استادان پشت‌گرم به استقلال دانشگاه و لزوم رعایت احترام آن و نشان دادن قدرت و بی‌اعتنا بودن به حرمت دانشگاه در مواردی بود که اراده‌ی شاهانه‌ی او اقتضا می‌کند. اما در واقع این بود که دولت امینی را که به واسطه‌ی طرفداری آمریکا بیشتر از آنچه شاه در نظر داشته است طول کشیده بوده است، به بهانه‌ی عدم اقتدار او به برقرار کردن امنیت و حفظ انتظامات و بد عمل کردنش درباره‌ی اصلاحات ارضی که مورد علاقه‌ی شاه بود»، پرداخته و تمام آن دسیسه را؛ «به دستور و مطابق طرح و نقشه‌ی شاه انجام داده» شده می‌داند برای پایان بخشیدن به «دولت امینی»!

آذر، به کاستی‌های شاه که از جمله «ضعف نفس» باشد اشاره و به درستی که او «هیچ وقت نمی‌خواست دولت‌هایی که خود او تشکیل می‌داد قدرتی» داشته باشند و برای واژگونی آنها به دسیسه و نیرنگ روی آوردن؛ «دسیسه‌هایی نظیر آنچه مربوط به دانشگاه» می‌باشد و بر این است که «شاه به عادت همیشگی‌اش برای تبرئه‌ی خویش تقصیر را به گردن جبهه ملی انداخت و دستور توقیف و محاکمه‌ی سران جبهه ملی و سایر فعالان آن را صادر کرد و دولت امینی هم بر سر کار ماند»!

دکتر آذر، اگرچه روشن می‌سازد، به وارونه‌ی سخنان سنجابی، که تمام آن دسیسه؛ «به دستور و مطابق طرح و نقشه‌ی شاه» انجام می‌گیرد و سپس «سران و فعالان» جبهه ملی دستگیر و زندانی می‌شوند، ولی «محاکمه»‌ای صورت نمی‌گیرد، که اگر می‌گرفت، بنا بر دستور «توقیف دادستان نظامی»، می‌بایست «محاکمه» برپا شود و این آنچه را بود، که ممکن بود برای کریم سنجابی سخت تمام شود، که یادآوری شد.

آذر، تکیه بر گزارش «کمیسیون تحقیق» که زیر نظر «معاون‌زاده‌ی سهرابی» انجام می‌گیرد «برائت دانشجویان و عدم دخالت جبهه‌ی ملی» را یادآور و «معرفی پاره‌ای از عواملان و مسؤولان مستقیم و غیرمستقیم حادثه دانشگاه» را، که در گزارش آمده است،

این‌گونه نام می‌برد؛ «... سردسته‌های این عده اسدالله رشیدیان و پیشخدمت یا به عبارت دیگر منشی او به نام انزلیچی و همدستش فتح‌الله فرود و سید جعفر بهبهانی و صادق بهداد وکیل دعاوی و مشاور و نامزد وزارت کشور دولت احتمالی تیمور بختیار بودند...!»

او از ارتباط رشیدیان و فرود با دربار سخن دارد و می‌نویسد؛ «از کارچاق‌کن‌ها و عامل‌های محرمانه‌ی دربار به شمار می‌آمدند. از حرف‌های آنها برمی‌آمد که زمینه‌ی حادثه‌ی دانشگاه را آنها و انزلیچی آماده کرده بودند و تیمور بختیار هم که در آن زمان فرمانده‌ی حکومت نظامی و رئیس سازمان امنیت بود به خیال آنکه بعد از سقوط دولت دکتر امینی شانس نخست‌وزیر شدن را خواهد داشت، با همداستانی سرلشکر نصیری رئیس شهربانی اجرای آن واقعه و دسیسه را بر عهده گرفته و مقدمات تاختن ژاندارم‌ها و پاسبان‌ها و کماندوها را به دانشگاه ترتیب داده بود. انزلیچی هم به دستور اربابش (رشیدیان) مقداری آجر و سنگ گوشه‌ی باغ دانشگاه ریخته و چند نفر را به عنوان دانشجوی مأمور شلوغ کردن و آجر پراندن به پاسبان‌ها از داخل دانشگاه کرده بود. گزارش مرحوم معاون‌زاده‌ی سهرابی مکتوم ماند و هیچ‌کس از آن اطلاع نیافت!»

تاکنون، تکیه به داده‌های گوناگون، بجز کریم سنجابی، که بارگناه و دسیسه و... را بر گردن «علی امینی» می‌نهد و نه «شاه» و تیمور بختیار و...، که به آنها اشاره شد، دیگر داده‌های تاریخی، بازگویی روشنی بود به دست دسیسه‌ساز «شاه» و آگاهی همه‌جانبه‌ی او، و تیمور بختیار و رشیدیان و...، بازیچه‌ی خواست او، در انجام آن رویداد و هولناک و با اندوه و درد، گروه «خنجی - حجازی» هم، به ویژه مسعود حجازی با کارهای شک برانگیزش آسیب بر بدنه‌ی جبهه ملی وارد آوردن، که بیش از همه «کریم سنجابی» ممکن بود در تیررس سخت‌ترین مجازات‌ها قرار گیرد، اگر دادگاهی برپا می‌شد، چراکه از اجرائیه‌ی جبهه ملی، او مسئولیت دانشگاه را بر عهده داشت!

امینی در سخنان خود، تیمور بختیار را «آل کاپون» خواند و بر این شد که مخالفانش می‌خواستند «حکومت آل کاپون» بر روی کار آورند و بر این بودن که؛ «اگر ما از همان اول یک محکمه‌ی انقلابی تشکیل می‌دادیم و حساب تمام اینها را می‌رسیدیم هیچ این چیزها پیش نمی‌آمد» و در پی این بی‌پشتوانه‌گویی‌ها، زندان و مجازات‌های انجام گرفته را، از جمله بیرون‌رانی تیمور بختیار از ایران را، ملایم و «نتیجه‌اش این می‌شود که فلان آدم از حدود خودش خارج می‌شوند»؟!

او بر این بودن، که این‌گونه افراد اگر در پوشش آزادی‌خواهی درآیند، «ملت حساب

و کتابشان را خوب» می‌شناسد و افزودن که؛ «چنانچه ثابت شود سپهبد بختیار در جریانات اخیر مداخله داشته است به تهران احضار و مورد محاکمه قرار خواهد گرفت!»؟

اگر از جنبه‌هایی چون؛ ۱- هوچی‌گری ۲- آنچه برای تیمور بختیار می‌گوید، ملت خود او را هم می‌شناسد و هر دو در کودتا و... دستی آلوده داشتند به زیان مردم. ۳- خالی بستن‌هایی چون «محاکمه‌ی انقلابی» - «احضار سپهبد بختیار» و...، که اگر قدرت سیاسی‌اش، در برابر شاه، آن اندازه بود، انجام می‌داد و یا حداقل اجازه نمی‌داد «بختیار» ایران را ترک کند و بسیار دیگر بوده‌ها، چشم پوشیده شود، روشن خواننده می‌یابد «حکومت آل کاپون» چه کسی می‌توانسته باشد - چه کسی می‌توانسته با خرج کردن پول از جنوب، مزدور روانه‌ی شهر کند جز رشیدیان‌ها - چه کسی می‌توانسته کامیون آجر در کنار دانشگاه تهران خالی کند جز پادوهای نصیری و رشیدیان - چه کسی می‌توانسته چند خریده شده را به نام دانشجو برانگیزد به آجر پراکنی و «ساواکی» گرفتن و این‌گونه بازی‌های بهانه‌ساز برای یورش آوری - چه کسی دستوردهنده‌ی پلیس چترباز و... بوده است، و بسیار دیگر بوده‌ها، جز تیمور بختیار، نصیری و پیشاپیش همه‌ی آنان «شاه»، که سرانجام نام بختیار را می‌برد و پاره‌ای از آن دیگرانی چون فرود - بهبهانی - انزلیچی - بهداد و... بازداشت، و بازداشت بودن آنها، نشان و گواه آلودگی چه دستانی را می‌دهد!؟

گواهی هم روشن، که رشیدیان در دوران زندانی‌اش، روزها به خارج برای انجام کارهایش می‌رفت و شب‌ها به زندان بازگشتن، به اینکه چه دستی، توانایی چنین دستورهایی را داشته است، جز شاه و سپس تر نصیری ریاست شهربانی و آنانی که سال‌های سال، در فرمانداری نظامی و سازمان امنیت، زیر دست بختیار کار می‌کرده‌اند؟

آنچه را آمد، هر چند به درازا کشیده، بازگویی روشنی بود از زبان داده‌های تاریخی، از رفتار و کردارهای سیاسی دولت امینی، و واکنش شاه ترسیده از رخ‌دهی خیزش‌ها و به سنگ‌نشینی آنچه را که بتواند روند «خودکامگی» را با خود داشته باشد، و راه‌گریز را در یورش به دانشگاه دیدن و بهانه‌گیری برای سرکوب و سپس نالایق نمایاندن «امینی» در پیش چشم آمریکا، و باز بیم‌دهی از خطر «کمونیست»، و سرانجام، خود را و «قدرت» تام خود را، تنها و تنها، گزیر و چاره‌ی کار، برای امپریالیسم آمریکا دانستن و آن «اصلاحات» آمریکاپسند را هم، نه به دست مَهره‌شان علی امینی، که به دست خودش،

که همه‌ی قدرت خودش را مدیون آمریکا می‌دانست، انجام دهد! باز هم دریغ و درد، از به دام‌آفتی پاره‌ای از رهبران جبهه ملی، در دام بندبازی‌های زخم و زیان‌رسان «مسعود حجازی»ها، که در این روز، زیر نام «تظاهرات» در همدردی و همیاری برای «دانش‌آموزان اخراجی» رخ داد، که «علیه حکومت امینی» باشد، که بهره‌وری‌اش برای «شاه» دسیسه‌ساز می‌بود! ادامه‌ی شوم‌آوری‌ها و زخم‌نشانی‌ها، روز سوم بهمن، دو روز پس از آن رخداد جانکاه، رویداد جانکاهی دیگر با کشته شدن «کلهر» دانش‌آموز، به دست خون‌ریزان «شاه» دوست، و به دستور شاه و یا دولت امینی، و در برداشت همه‌ی آنچه را که به سود «خودکامگی» شاه باشد و از دست‌دهی امکان‌پرورای کاری به سود مردم!

۳-۳- چه سان است، کاراندازی و کار آفتی دسیسه‌های شاه؟! برکناری امینی و سفر شاه به آمریکا، چه رابطه‌ای با هم دارند؟!

۱- فساد فزاینده و تباهی همه‌جا را فراگرفته در پهنه‌های «سیاسی - اقتصادی» ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد، و بی‌هیچ سود آفتی از سرریز شدن دلارهای نفت ایران به چپاول گرفته شده و یا کم‌کسانی‌های مالی زیر نام مبارزه با کمونیسم، جز پر شدن جیب این و آن، به ویژه شاه و درباریان و یا انبارهای سلاح‌های گوناگون را انباشتن، چیزی دیگر نداشت، در حالی که تنگناهای اجتماعی روزبه‌روز گسترش گرفته و زاغه‌نشینی و فقر همه‌جاگیر می‌شد، در زیر سایه‌ی پر شدن زندان‌ها - شدت شکنجه و شمار زیاد بی‌گسست اعدام‌ها!

۲- جان‌مایه‌ی سیاست خارجی همه‌ی سیاست‌سازان آمریکایی، در راهکاری چیرگی گرفتن بر جهان و سلطه‌افکنی دیدگاه امپریالیستی خود، زیر نام مبارزه با «کمونیسم» را توجیه کار خویش ساختن، در برابر افکار مردم جهان و به ویژه مردم آمریکا، که گزین «قدرت سیاسی» خود را از آنها می‌گرفتند!

۳- سخنان مردم‌فریب، زیر نام «به‌سازی»هایی در سرزمین‌هایی چپاول شده چون ایران، در برابر مردم آمریکا، تا با این‌گونه شگردهای سیاسی، رأی آنها را درگزین خود به دست آرند، و دیگر بوده‌هایی جای داشته در این «سه شماره» زده شده، کندی را بر آن می‌دارد که «شاه» را گوشمالی دهد، و علی امینی را، همچون مهره‌ی گزین خود و حزب دموکرات، برای گوشمالی، در برابر «شاه» تراشیده و پسند می‌دارد! در گذشته، و به مناسبت‌هایی، «سه شماره» زده‌ی آورده شده و دیگر بوده‌هایی در

این رده‌ها جای داشته، به اندازه مورد فراگشایی قرار گرفته شده، که کنون چشم‌پوشی شود از بازتکرار آن، ولی، خواننده با توجه به آنها و شناخت از روش کار «قدرت سیاسی» و اهم کار برای سیاست‌سازان آمریکا و دیگر قدرت‌های تالانگر جهانی، می‌یابد که آنها انجام خواسته‌های خود را می‌خواسته و می‌خواهند، حال، چه به دست «شاه» و چه به دست «علی امینی»، اگرچه هریک از این سیاست‌سازان، با این و یا آن مهره، نیز دوستی داشته باشند!

آشنایی و دوستی این و آن نماینده‌ی سیاست خارجی آمریکا و دیگر قدرت‌های امپریالیستی با هر به قدرت رسیده‌ای در پناه آنها، در سرزمین‌هایی چون ایران، تا آنجایی است که اجراگر خواسته‌های آنان باشند و بی‌نگرانی به هدفمندی‌های سیاسی خود دست یابند، و اگر چنین که می‌خواهند، نمی‌شد و نگرانی‌هایی در وجود این و یا آن می‌دیدند و بیم و ترسی در راه و کار می‌یافتند، به آسانی، دست خود را از پشت آن برمی‌داشتند، و دور کار سیاسی‌اش را سرآمده، هرچند کهنه سوگند خورده‌ی آنها باشد، خواننده دانستن؟!

امینی سیاست‌باز کهنه کار، از آغاز کار، همه‌ی ترفندهای ممکن را به کار گرفت و همگام برای نگهداشت قدرت در دست خود و هم‌آوردی در برابر شاه، در سه سویه‌ای گام نهاد، که باشد، ۱- ترس آفرینی در دل شاه. ۲- چهره‌ای دیگر از خود نشان دادن، از آنچه را که دیگر نخست‌وزیرانی چون «منوچهر اقبال» بودند. ۳- بی‌شتاب، به یاری وزیر کشاورزی، به سازی‌های ارضی و یا دیگر اصلاح‌های آمریکاپسند را، با یاری دیگر وزرای خود به کار گرفتن، ولی سودبخش کار او نشد و شاه توانست بازی را به سود «قدرت» خود به پایان رساند!

امینی در آغاز کار، در هر سه گام پای نهاد به پیشرفت‌هایی داشت، با دستگیری‌های نزدیکان شاه و ناگزیرسازی که منوچهر اقبال ایران را ترک کند و یا ورشکستگی خزاین دولت را و تباهی‌های رخ داده را هویدا ساختن - با شخصیت‌هایی که آبرو و نامی در میان مردم داشتند، کابینه برپا کند و کار و راه گیرد و به سازمان سیاسی نهضت ملی ایرانیان، در ابتدا، در میدان جلالیه امکان نمایش «سیاسی - اجتماعی» دهد و چهره‌ای دیگر از آنچه مردم از «منوچهر اقبال»ها دیده بودند و با پُر حرفی مردم‌فریبی‌هایش، رخنه در مردم کند - این‌گونه روی‌های او، خوش نویدی باشد، برای کنندی و دیگر دست‌های یاری‌دهنده‌ی آمریکایی‌اش، در گوشمالی دهی به شاه و توان و بُرایی کار در او دیدن، بنا بر آنچه می‌خواسته است «سیاست خارجی آمریکا»، اگرچه دیرزمانی

نمی‌پاید «دولت اقبالش»، و کوتاه‌تر از دولت «منوچهر اقبال» و همانندانش! پایان گرفتن «دولت اقبال امینی» را، در کمانه زدن شگردهای خودش به زیان او، همراه با کارگرافتی دسیسه‌های شاه توأمان بایست دانست و پاره‌ای رفتارهای خام‌گونه و تنیده شده با حادثه‌آفرینی‌های شوم‌زای، از سوی چند تن از رهبران جبهه ملی که در دام‌های مسعود حجازی، مرتبه‌هایی می‌افتند، که سنجابی بارزترین آنها باشد!

برشمرده‌ای از شگردهای امینی که به زیان او کمانه می‌زند و بهانه‌هایی شدن برای شاه، تا ابزارهای دسیسه‌های او گردد و چند دیگر بوده‌هایی این‌گونه‌ای؛

۱- در پی هویداسازی تباهی‌ها و ورشکستگی خزاین دولت و سر و سامان‌دهی به بودجه‌ی کشور با کم و کسر کردن‌هایی از اعتبارات ارتش و...، روی به کشورهای اروپا آورد برای گرفتن وام، که دانسته نیست با خواست و رضایت آمریکا بوده یا نه؟!

۲- دستگیری‌های دزدان و جنایتکاران درباری و نزدیکان شاه، و یا فرار و راندن پاره‌ای از آنها.

۳- بستن مجلس شورای ملی و روی نیاوردن به انتخابات در تمام مدتی که بر سر کار بود.

۴- در پی نمایش قدرت مردمی جبهه ملی در میدان جلالیه، دست به آنچه رازدن، که با سخنان روزهای آغاز کارش، ناهمخوانی همه‌جانبه داشتن، در مورد آزادی‌های فردی و اجتماعی، و لذا، از اجازه‌ی نمایشی چون سی تیر و...، باشگاه جبهه ملی و دیگر سازمان‌ها - آزادی نشر و نوشته‌ها و سخنرانی و... جلوگیری کردن.

۵- در پی سخنرانی و برپایی کودتای ۲۸ مرداد، زیر نام قیام، به دستور شاه و سخنان تند او، کوتاه آمدن را مناسب شناختن و...، در هم تنیده‌ی راهکارهایی شد، که اگرچه ابتدا، خام باورانه، باور داشت که کارها به سود او راه گرفته است، ولی در ادامه‌ی راه، به کمانه زدن به زیان او بدل گشت و شاه توانست بهره‌روی به سود خود کند.

۶- شعار اصلاحات ارضی، هرچند نیم‌بند، گونه‌ی «امینی - ارسنجانی» وار آمریکا پسند، که نیروهای بزرگ زمین‌داران و واپس‌گرایان به آنها وابسته، از جمله بسیار بسیاری، تا این زمان به او نزدیک بودند!

شاه توانست، در دل ارتش - پلیس - ژاندارمری و...، که همه‌جانبه در چنگال خود داشت، زمینه‌های دسیسه‌سازی را فراهم کند، نه تنها به نافرمانی از دولتی که خود فرمان نخست‌وزیری‌اش را امضا کرده بود، که به زیان او روی به سرپیچی و حادثه‌آفرینی و سنگ‌اندازی در کارش آورند و به انجام کارهایش کلون زنند!

از اعتبارات ارتش و... کاستن و مورد دوم دستگیری امیران و کاربدستان پلیس و گمرک و...، که خونریزان و دزدان شاه‌دوست بودند، کارآفتی دسیسه‌های شاه را آسان‌ساز بود، که اولین چشم زهر خود را در اول بهمن نمایان ساختن و به دنبال آن، بر شانه‌ی امینی بار کردن، از ندادن اجازه‌ی نمایشی مردمی دیگر به جبهه ملّی، در روز سی‌ام تیر، اگرچه خود امینی هم، بی‌میل نبوده باشد و سپس برگزاری روزکودتای ۲۸ مرداد، زیر نام «قیام» و تندگویی و تهدید به نیروهای ملّی و... زیر بسیج ارتش - پلیس - ژاندارمری و مزدبگیریانی کبابه‌کش، که به درستی بازخاطری از کودتای ۲۸ مرداد گردید. شاه‌نیرنگ‌باز، از مورد پنجم نیز سود می‌جوید، در آن زمان، در برانگیزانی بزرگ زمین‌داران و واپس‌گرایان، که خیل کسانی از نزدیکان امینی به شمار می‌آمدند، تا به زیان او وارد کارزار شوند، که نمونه‌ی بارز آن «سید جعفر بهبهانی» فرزند آیت‌الله بهبهانی، که در رخداد شوم اول بهمن نیز دست داشت، و سپس در میان بازداشت شدگان جای گرفت!

شگفت‌آور اینکه، کمتر کسی بود که علی‌امینی را با آن گذشته‌ی سیاسی و دست‌یاری بیگانه به پشت او، در امور به‌سازی‌ها، به ویژه اصلاحات ارضی جدی بگیرد و «قبای» اصلاحات ارضی را برای فرزند «خانم فخرالدوله»، یکی از بزرگترین بزرگ زمین‌داران، دارنده‌ی «لشت‌نشا» که، سرزمینی از آبادی در لاهیجان باشد و با آن بینش واپس‌گرایی که «شیخ علی» اش می‌خواندند، گشاد می‌دانستند و به سخره می‌گرفتند! نگارنده نیک به یاد دارد، در دانشکده‌ی پزشکی اصفهان، در روزهای پس از رخداد شوم اول و سوم بهمن، دانشجویان برپایی تظاهراتی را تدارک دیدند که یکی از آن سخنرانان هوشنگ اعظمی «دکتر اعظمی» بود، که زنده‌یاد قیام مسلحانه‌ی مردم خرم‌آباد را سامان‌دهنده و رهبری داشت و در آن نبرد کشته گردید! او، در مقام نمایندگی دانشکده‌ی پزشکی، در لابلای سخنان شورانگیزش، اشاره‌ی درستی، ولی کوتاه به علی‌امینی داشت و سپس به رخدادهای اول و سوم بهمن پرداخت، که در آن کوتاه اشاره، یادآور شد که «علی‌امینی... موافق اصلاحات ارضی و اجراگر آن خود را می‌نامد، ولی هوشنگ اعظمی بی‌ستاره مخالف آن به شمار آورده می‌شود!؟»!

هوشنگ اعظمی، پاسخ می‌داد به سخنان پوچ و کلیت‌گویی‌های امینی، که بی‌گسست در پشت میکروفن قرار می‌گرفت و در رابطه‌ی اول بهمن و سوم بهمن روی به دستگیری دانشجویان و رهبران جبهه ملّی آورده بود و به همه‌ی مخالفین خود تاختن زیر نام «فتو‌دال» - «ارتجاع» و دیگر واژه‌هایی که خود او را زیننده و نشانه داشت،

اگرچه پاره‌ای از همانندان اجتماعی او، با او روی در رویی‌های سیاسی پیدا کرده بودند!

شاه از «سه مورد» ۱- ۲ و ۵، به آسانی می‌توانست ابزار دسیسه سازد، کمانه زدن به روی علی امینی، که اولین نشانه‌ی آن، در یورش خون‌ریزانه‌ی اول و سوم بهمن باشد، در سرکوب استاد - دانشجو و دانش‌آموز و سپس دستگیری‌هایی که به نام امینی، و دولت او، زشتی کار تمام شد!

دسیسه‌ای، که به خواست و دست تیمور بختیار - رشیدیان - جعفر بهبهانی و... تدارک دیده شد، نمادهایی از رنج‌دیدگان از امینی، چرا که، تکیه به موردهای سه‌گانه، خود و همدستان آنها، در تیررس «اصلاحات» امینی قرار گرفته و پاره‌ای از آن خون‌ریزان و دزدان در زندان به سر می‌بردند، همچون سپهد حسین آزموده - سپهد حاج علی کیا - سپهد علوی مقدم و...، که بلندپایگان ارتش - شهربانی - گمرک و... بودند و آن مرتبه‌های «نظامی - سیاسی - اقتصادی» را در پرتو شاه و دزدی‌ها را هم با او انجام داده بودند و... و درهم تنیده بوده‌هایی، که دسیسه‌های شاه را، در نگهداشت موقعیت اجتماعی خود، به زیان «علی امینی» بایسته می‌دانستند و به آن روی آوردند! اما، دو مورد دیگر ۳ و ۴، که با بستن مجلس و روی نیوردن به انتخابات و نیز دریغ ورزیدن از دادن آزادی‌های فردی و اجتماعی و امکان باشگاه و نمایش‌هایی مردمی، در سالگرد و یا به مناسبت‌هایی چون سی‌ام تیر، به نیروهای ملی، چون جبهه ملی و...، و وجود «سانسور» روزنامه‌ها، به زیان او و به سود شاه تمام شد، اگرچه نیروهای ملی و «ملی مردمی» را هم، از به دست آوری دست‌آوردهایی، بی‌بهره ساخت!

اینکه، نوشته‌ی جامعه سوسیالیست‌ها، شاید به قلم خود ملکی، انتقادگونه نوشته است «اشتباه استراتژیک اساسی جبهه‌ی ملی، در این مرحله، این بود که همه‌ی نیروی خود را بر سر یک شعار گذاشت، یعنی انتخابات» که بر این باور بودن، که نمی‌بایست چنین «قماری» می‌کرد و می‌بایست در نهایت «شعار کمکی» باشد، «صلاح» اندیشی و «انتقاد»‌های این‌گونه‌ای، سراپا نادرست، و شاید بتوان گفت تنها تکرار و پافشاری درست جبهه ملی، روی برگزاری انتخابات، می‌بود و خواستار آزادی‌های فردی و اجتماعی بودن، در نشر روزنامه - باشگاه و اجتماعات!

اگر انتقاد به اول بهمن گرفته می‌شود، نه اینکه نمی‌بایست تظاهراتی انجام می‌گرفت، در افشاگری دولت و یا...، که دانش‌آموزانی را که وابسته به جبهه ملی بودند، از دبیرستان اخراج کرده‌اند، که انتقاد این بود؛ ۱- نه در آن روز که شاه و... دام و دسیسه

گسترده بود، و ۲- در مورد سوّم بهمن، نام آنها را در دبیرستانی دیگر نوشتن، تا هم از زمینه‌های مساعد و کانون‌های دیگری ساختن، سود جسته شود به سود جبهه ملی، بایستگی می‌یافت و نه اینکه رخدادی دیگر شوم آفریدن، با کشیدن دانش‌آموزان به نمایش خیابانی، که بهمن کلهر کشته می‌شود و جز سرکوب و خون دانش‌آموزی ریخته شدن، چیزی به دست نمی‌آید و سود جستن شاه از آن شوم‌آوری‌ها!

سخنان رهبران جبهه ملی، چه در نمایش مردمی میدان جلالیه، و چه در ششم شهریور که بنا بر خواست امینی در خانه‌ی دکتر احمد فرهاد برگزار می‌شود و پافشاری جملگی آنها، بر روی انجام انتخابات درست بوده و به درستی یادآور شده بودند، که اگر انجام می‌گرفت هم به سود امینی بود در برابر شاه، و هم امکان‌پذیر بود، بنا بر گفته‌ی غلامحسین صدیقی که «شما آزادی انتخابات را تأمین کنید. با همین قانون انتخابات، مؤتمن الملک‌ها، مصدق‌ها و مدرس‌ها انتخاب شدند و به مجلس رفتند!» خواستی که خود علی امینی نیز، پیش از نخست‌وزیری‌اش، در دوران «اقبال - شریف امامی» بر آن تکیه داشت، و در پی روی کار آمدن، زیر نام «نقایص قانون انتخابات»، از انجام آن سر باز می‌زد، در حالی که، با دست پشتیبان آمریکا که به پشت آن بود، می‌توانست انتخابات «نیمچه آزادی» برگزار کند، به ویژه تا پیش از امکان یافتن شاه، به سفری به آمریکا و دیدار شاه، و با این کار، نهادی قانونی به سود خودش در برابر شاه برقرار سازد!

سنجایی در خانه‌ی دکتر فرهاد، به درستی به او گفته که اگر «نخست‌وزیر مشروطه قانونی» است، در پی اینکه «مجلس را تعطیل» کرده است، اگر به «امر انتخابات مجلس» بپردازد و مجلسی به وجود آید که «۲۰ درصد یا ۱۰ درصد از نمایندگان واقعی مردم در آن شرکت کنند پایه‌ی مشروطیت ایران مستحکم خواهد شد» و فزودن، که امینی هم می‌توانست «موقعیت بهتر و قوی‌تر و محبوبیت بیشتری» پیدا بکند!

نیز مهدی بازرگان، در خاطرات خود روشن از این نشست سخن می‌گوید که: «... مطلب اساسی بر سر انتخابات بود. ابتدا یکی دو نفر از حضار به وعده‌های نخست‌وزیر در ابتدای زمامداری‌اش اشاره» کرده‌اند و یادآور شدن به انجام نگرفتن «وعده‌ها»ی داده شده، و در پی اینکه، امینی خواستار نظریه‌ی غلامحسین صدیقی می‌شود و او «لزوم تأمین آزادی انتخابات، اجتماعات و مطبوعات» امینی را آگاه‌ساز و فزودن که «شما رئیس‌الوزرای دوره‌ی استبداد هستید، زیرا نه مجلس وجود دارد و نه دولت متکی به آراء مردم است و فقط با فرامین شاه به نخست‌وزیری ادامه» می‌دهد و

بازرگان نیز سخن گفتن که اگر «... خود را مقید به قانون اساسی می دانید، باید ظرف سه ماه از انحلال مجلس، انتخابات را در محیطی آزاد» شروع می کردید، و پاسخ امینی، همان پوچ گفته‌هایی بوده، در توجیه رفتارهای خود، که سودآوری برای شاه در نهایت به بار آورد!

سخنان امینی، در ششم شهریور، چند ماهی در پی بستن مجلس و برگزار نکردن مجلس شورای ملی است و ادامه‌ی آن تا پایان نخست‌وزیری و کناره‌گرفتن از آن در ۲۹ تیر ۱۳۴۱، در حالی که تا اوایل فروردین ۱۳۴۱، که شاه امکان سفر به آمریکا و دیدار با کندی را می‌یابد، اگر در برابر شاه، به سود جبهه ملی و نیروهای ملی، دیدگاهی روشن و مناسب داشت و برده‌ی اجرای آنچه را نمی‌بود و نمی‌شد، که جایگاه «اجتماعی - سیاسی» اش به او فرمان می‌داد، از دست پشیمان خود، کندی، سود می‌جست در پروای کاری که به دست آورده بود، و انتخاباتی «نیمچه آزاد» برگزار - به اجتماعات - نوشته‌ها و... آزادی لازم می‌داد، و هم برای خود پایگاهی اجتماعی به وجود می‌آورد، و هم امکان‌ساز بود جبهه ملی و نیروهای «ملی مردمی» پایگاه سازمانی قوی و نیرومند بگیرند و تا حدودی نهادینه شدن روند مردم‌سالاری، تا شاه نتواند آنچه را در سر پروراند داشته، به انجام برساند و «خودکامگی» اش استواری گیرد!

روش کار امینی و راهکار برگزیده‌اش، در دو مورد ۳ و ۴ نیز به زیان همه‌جانبه‌ی او راه می‌گیرد و از دست‌دهی این دو امکان نیز، به نیروی شاه فزودن می‌گردد، اگرچه شاه، به این و آن نیز وعده‌هایی را می‌داد، که امینی از انجام آن سر باز زده بود، که از جمله باشد «انتخابات» و دیگر نبود آزادی‌ها، که با رفتن و بازگشتش از آمریکا و نخست‌وزیری علم، آن ناچیز بوده‌ها را هم برچید و جاروب کرد!

در این زمان که اردشیر زاهدی سفیر ایران در آمریکا بود و مورد توجه آمریکاییان و دیگر نزدیکان آمریکایی شاه، کوشندگی داشتند در «به‌سازی» روابط کاخ سفید با «شاه»، چرا که سود خویش را هم در آن «به‌سازی» می‌یافتند و گزیر شاه را در دعوتی رسمی که از سوی آمریکا، که انجام گرفت.

در هنگام تلاش‌های امینی و وزیر کشاورزی اش، پاره‌ای از آمریکاییان، گزیده شده از سوی وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، چه خود، و چه با تدارکی از سوی امینی به ایران می‌آیند، تا از نزدیک دیدار کنند آنچه را روند گرفته است، به ویژه در پیوند با «اصلاحات ارضی»!

اینان، حتی می‌توانستند با مردم تماس گیرند و از چند و چون آنچه می‌گذشت

باخبر شوند و رایزنی کنند، که از جمله بوده‌اند «باولز». او، «چستر باولز»، هنگامی می‌آید، که بخشی از اصلاحات ارضی صورت گرفته و شاه نیز «خالصه‌جات» و زمین‌های «موروثی» خوانده‌اش را، با «بوق و گُرنا»، در نمایش «تقسیم املاک» نهاده بود و زمینه‌ی فریبکاری‌های لازم را، فراهم آوردن!

پارهای از آمریکاییان از ایران دیدار کرده، از جمله «چستر باولز» را، اگرچه علی‌امینی، کوشندگی‌اش در گزیرکار خود به ایران می‌کشاند، و حتی نظری مساعد در انجام «اصلاحات ارضی» و... نشان می‌دهند و گزارش کار خود دارند به کاخ سفید، ولی سبب‌ساز سفر شاه به آمریکا هم می‌گردند، که زیان دولت امینی را با خود می‌آورد! آنچه در پسند آمریکا، چه در رابطه‌ی «اصلاحات ارضی» و چه پارهای دیگر نمایش‌هایی در سویه‌ی «دادگاه‌ها» - «بودجه و اعتبارات» و...، امینی انجام داده بود، شاه، فریبکارانه می‌تواند در زمره‌ی خواست و نظر مساعد نشان دادن، بنمایاند و اینکه خود این اقدامات را، با کوشندگی و قدرت بیشتر، آمادگی انجام آنها را، نوید می‌دهد و نیز هشدارهای نیرنگ‌بازانه‌ای که، وجود امینی بر سرکار، در هم‌ریزی اجتماعی با خود داشته باشد و به سود نیروهای «کمونیست»، هموارساز راه آنها گردد!

به هر روی، درهم تنیده‌ی شش مورد یاد شده، هم‌آهنگی کار و راه می‌گیرد، کمانه زدن به زیان امینی و در بازگشت شاه و سخت بر امینی گرفتن، تا اینکه کناره‌گیری کند، و آمریکا هیچ واکنشی نشان ندادن، خود را می‌نمایاند. نمایان شدن، هنگامی که، علی‌امینی، بنا بر موردهای ۳ و ۴، از میان مردم رانده شده و در میان هم‌جایگاه‌های اجتماعی خود و قوای نگهدارنده‌ی دولت‌های نامردمی و ناملّی هم وامانده و دور انداخته شده، و صد البته، برای آمریکا نیز «مهره‌ی» سوخته شده به شمار می‌آید!

علی‌امینی، با فریبکاری و هوچی‌گری، بر این بود که میان مردم آبرو و پایگاهی دست و پا کند و به سود همه‌جانبه‌ی خود، بر شاه چیرگی آید، و تنها تنها از نیروهای ملّی در جبهه ملّی گرد آمده، در سویه‌ی هدفمندی خود بهره‌وری کند، بی‌آنکه به ارزش‌های «ملّی مردمی»، بنا بر گذشته‌ی سیاسی و دیدگاه اجتماعی‌اش، باورمند باشد. در این راه به ترفندهایی، برخاسته و خوانا به چونی «اجتماعی - سیاسی»‌اش روی آورد، و اگرچه شخصیت‌های سیاسی ملی و یا «ملّی مردمی»، کم و بیش او را و دیدگاهش را می‌شناختند، ولی گزیر و چاره‌ی کار سیاسی در آن گاه ویژه، در ایران و راه‌یابی خود را، در مدارایی با او یافته بودند، که به باور نگارنده، در پی رخداد اوّل و سوّم بهمین، بسته شدن آن دو فرامی‌رسد!

بسته شدن دور مَدارایی رهبران جبهه ملی، چه با دسیسه و دام‌گستری شاه و چه خام‌رفتاری و شک برانگیزی پاره‌ای از شخصیت‌های ملی چون سنجابی، و بندبازانی همچون مسعود حجازی انجام گرفته باشد، و یا رفتار زشت و شتاب‌زده‌ی امینی، در بازداشت و زندانی شخصیت‌ها و دانشجویان وابسته به جبهه ملی و...، در کنار رسوایان و سگ از چنبر گذرانانی چون رشیدیان‌ها - انزلیچی‌ها و... نهیده داشتن، فرا می‌رسد!

۴-۳- گردش چرخ به سود «شاه» با برکناری «امینی» - کشته شدن «کندی» و «جانسون» سیاست‌ساز کاخ سفید شدن!

سرانجام، در روزهای پایانی فروردین ۱۳۴۱، عزم آمریکا می‌کند، با کوشندگی که نزدیکان آمریکایی و نیز اردشیر زاهدی برایش داشتند، و اگرچه بنا بر سخن بسیاری، کندی در آغاز سردی نشان می‌دهد و حتی به سخنی، دیدار با او را، یکی دو روز به تأخیر می‌اندازد ولی، دیدار برپا و سردی به گرمی می‌نشیند و شاه و فرح از ایالات و شهرها و جایگاه‌های گوناگون دیدن و مورد پذیرایی گرمی واقع می‌شوند.

راه گرفتن سفر شاه و کارهای در پیش گرفته شده، هموارساز خواسته‌های او می‌گردد و او می‌تواند با دستی پر، در پی گردن‌نهی به آنچه را از او انتظار دارند، با دادن نوید، به ایران برگردد، همراه با هدیه‌ی «دکترای افتخاری» که در دانشگاه پنسیلوانیا، در پی تشریفاتی، به او دهش می‌دارند!

او در کنگره‌ی آمریکا، به سخنرانی می‌پردازد و نوید می‌دهد در برابر نمایندگان آن، که دولتی برخاسته از گزین مردم داشته باشد و روی آوردن به «به‌سازی‌های اجتماعی»، با زیربنایی استوار و...، «شاه‌بیت» همه‌ی سخنان خود را، در وجود «تهدید کمونیسم»، تکرار داشتن!

میان او و سیاست‌سازان کاخ سفید، و کندی نیز، چانه زدن بر روی یاری‌رسانی‌های مالی و هزینه‌های «نظامی» کاسته شدن و به دیگر هزینه‌هایی فزودن، تا چاره‌گر پاره‌ای از تنگناهای «اجتماعی - اقتصادی» گردد، که جامعه را تهدید می‌کند. و او همچنان به فزودن هزینه‌های نظامی پای فشردن داشت. اینکه، حداقل تا وجود کندی توانسته باشد، بر خواست تام خود، در فزودن سرسام‌آور هزینه‌ی نظامی کامیابی داشته باشد، بنا بر داده‌هایی ناموفق، ولی در پی مرگ کندی، جانسون، به بهترین وجه ممکن به خواسته‌های او تن می‌دهد!

لیندون جانسون، معاون کندی، بسیار به شاه نزدیک و هموارساز خواسته‌های او نیز می‌گردد و در این سفر، توانسته بود کندی را تا اندازه‌ای رام کند به تن دادن به پاره‌ای از خواسته‌های شاه، که از جمله چشم‌پوشی از علی امینی، و پذیرفتن که خواسته‌های آمریکا به دست خود شاه بهتر می‌تواند انجام گیرد، چرا که در دست دارنده‌ی همه‌ی اهرام‌های قدرت و... می‌باشد، و کندی هم، راه کار خود و گزیر به‌سازی‌های برنامه‌ریزی شده را، چنین، از معاون خود، می‌پذیرد!

شاه اگرچه فرد بزدل و ترسویی بود، ولی دسیسه‌سازی و درگله^(۱) نشستن تا گاه پروای خود را به دست آوردن را، همچون پدرش، می‌دانست و در زندگی سیاسی بیم‌هایی را از سرگذرانده بود، وانگهی، بزدلی اش در برابر کسانی چون قوام‌السلطنه - رزم‌آرا - تیمور بختیار و... و افرادی بود، که جسارت و گستاخی کار داشته باشند، بنا بر سرشت‌نشانه‌های خودشان، و نه دست بیگانه به پشت او، گستاخی آور برای او باشد! در برابر کسانی چون قوام - رزم‌آرا - تیمور بختیار و... هم دست یاری دهنده‌ی بیگانه را مناسب حال خویش می‌ساخت، و هم رفتار و زمانی را به کارگرفتن و سود جستن، که هم آورد امکان پنگال زدن نیابد، و کوشش می‌داشت، با نیرنگ، از نافرمانی و واکنش او جلوگیری کند، و سپس که بیم را از سرگذرانیده داشت، یا دورسازی و یا قتل او را فراهم می‌ساخت، در حالی که «علی امینی» و چون او بی‌راه، با آرام ساختن بیگانه‌ی به پشت او بوده، با یک فرمان و یا زمینه را برای او تنگ کردن، به دور می‌افکنند!

نگارنده، به یاد دارد، که تیمور بختیار، پس از، از دست‌دهی قدرت‌های در دست داشته‌اش، به بختیاری رفت برای زمینه‌سازی‌های نافرمانی و واکنش نشان‌دهی از خود، و نیز، پیش از این سفر با کسانی تماس گرفتن و در آیین‌هایی شرکت جستن، برای یافتن پایگاهی در میان آنچه به او ارزش «اجتماعی - سیاسی» دهد، و در تمام این دوران و کوشندگی و تلاش‌ها، شاه او را زیر چشم داشت، و واکنشی نشان نمی‌داد، تا اینکه او را توانست آرام از ایران بیرون راند، و سپس دست‌های نیرودار او را در «ساواک» و... کوتاه کردن، و سرانجام با چیدن دسیسه‌ای دیگر، به دست «پرویز ثابتی» و دست‌هایی از ساواک، او را در «بغداد» به قتل رسانید، هنگامی که همه‌ی دارندگی‌هایش در ایران مصادره شده بود!

ولی شیوه‌ی رفتار او با علی امینی، در پی تنگی گرفتن بر او تا کنارگیری کند، او را در

۱- کمین‌گاه شکارچی

چنگال ساواک سپردن بود بی درنگ، و با آزادی او، بنا بر خواست آمریکا، دلی از کاخ سفید به دست آوردن را با خود داشت!

چرخش چرخ، به سود شاه، و استواری و راه گرفتن «خودکامگی» اش گردش می‌گیرد، با فرمان نخست‌وزیری برای اسدالله علم، که در چاکری، هیچ کم و کاستی از منوچهر اقبال و هویدا نداشت، در بیست و هشتم تیر ماه ۱۳۴۱، و راه گرفتن انجام برده‌وار خواسته‌های شاه به دست علم!

از زمان نخست‌وزیری اسدالله علم تا مرگ کندی و جانشین او شدن جانسون، بیش از یک سال و نیم نمی‌گذارد، که در کاخ سفید نیرومند دست‌هایی را می‌یابد، که به خواسته‌های او، همچون «بچه پررویی» خود پاسخ آری دهند، هرچند «پنتاگون» نخواهد، که با «لیندون جانسون» آغاز می‌شود!

نخست‌وزیری علم در ایران که تا چندی پس از مرگ کندی ادامه داشت، پایه‌های «خودکامگی» شاه را فراهم ساز، و با مرگ کندی و جانشین‌های، برآمده از هر یک از دو حزب «جمهوری خواه» و «دموکرات» در آمریکا، با هم توأمان استواری گرفتن «خودکامگی» در ایران را به بار می‌آورد و راه گرفتن گردش کار شاه بر «خودکامگی» و اوج گرفتن تاگاه و ازگونی اش، که در همین اوج‌گیری، شتاب می‌گیرد! آنچه را که در این دوره، یعنی نخست‌وزیری اسدالله علم و تا کشته شدن کندی، می‌گذرد، در بندها و بخش‌های پسین آورده و مورد فراگشایی قرار خواهد گرفت، که از جمله سفر «لیندون جانسون»، معاون «جان. اف. کندی» و جانشین او در پی کشته شدن او، چندی پس از کناره‌گرفتن علی امینی از نخست‌وزیری!

۵-۳- بهبودی گرفتن روابط «ایران - شوروی» - دست گشاده‌تر یافتن «شاه» در سرکوب - چگونه است «مبارزات سیاسی» در درون و برون از ایران؟!

در این بند، و در پیوند با سفر شاه به آمریکا و بازگشت با دست پُر، به دو و یا به گونه‌ای «سه نهاده» شده‌ی بالا، و تا اندازه‌ای تودرتو، پاسخ و پرداخته می‌شود. همان‌گونه که در بند پیشین یاد شد، شاه سرانجام، توانست سیاست‌سازان کاخ سفید، و حتی «جان. اف. کندی» را، به سویی جهت دهد، که خواسته‌های او را برآورده‌ساز می‌شد، با گردن‌نهی به انجام «به‌سازی‌های» آمریکاپسند، اگرچه درگزين کار و کاروری اش او را آزاد گذارند!

یکی از اساسی‌ترین گزين کار خود دانسته، بهبودسازی رابطه‌ی سیاسی، در زیر

پوشش بازرگانی و گسترش روابط اقتصادی می‌بوده است، که از پی کودتای ۲۸ مرداد، در «سردی و گرمی» به سر می‌برد، و گاه با دادن و گرفتن امتیازی آتش دوستی گرم و گاه این به زیان آن، و آن به زیان این سخن می‌گفت، و سردی گرفتن کار میان آنها بالا می‌گرفت!

در پی کودتا و هنگامی که گروه گروه بازداشت‌ها - شکنجه‌ها و به روی مردم در بند زندان و برون از زندان، آتش گشودن رواج داشت، شوروی سود خود دید تا زیر نام بهبودسازی‌های مرزی و مالی، بدهی‌های مالی خود را، که به دولت «ملی مردمی» دریغ ورزیده بود، به زاهدی، دولت کودتا، و برگزیده‌ی آمریکا، پرداخت نماید، اگرچه می‌بایست چشم‌پوشی کند، و خود را به شنیدن و ندیدن زند، به آنچه بر مردم می‌گذرد، که نیرویی از آن زیر ستم قرارگرفتگان، وابستگان به حزب توده، حزب برادر خوانده شده، می‌بودند!

ادای کار و ناز و کرشمه‌ی سیاسی، مرتبه‌ای دیگر در دوران اقبال، هنگامی که روزبه دستگیر و سپس اعدام می‌گردد، زیر نام مبادله‌ی کالا و برنامه‌ریزی برای سودبری از رودخانه‌های اترک و ارس، با بستن قراردادی، خود می‌نمایاند، که با گفت و شنود و پیمان دوجانبه‌ی «آمریکا - ایران»، در پی رخدادی که در عراق رخ می‌دهد، دوباره به تیرگی موقت، می‌گراید.

این بسته شدن و پاره گردیدن، در دوران آیزنهاور و با خود پیمان «دوجانبه‌ی نظامی» را داشتن، مناسبت‌های «ایران - شوروی» را به مدت سه سال در تیرگی دارد تا بازگشت شاه از آمریکا، و برکناری امینی، با روی کار آوردن «اسدالله علم»، و پیشنهاد عادی‌سازی روابط و استقبال شوروی از آن، روی می‌دهد!

با کودتای خونبار افسران عراق به رهبری عبدالکریم قاسم، و پیمان بغداد به سنتو نام گرفتن و ایران همه‌جانبه در چنبره‌ی آمریکا درآمدن، در دوران آیزنهاور، شوروی را در کمین نشستن می‌کشاند، تا در شهریور ۱۳۴۱، که امینی نزدیک دو ماه است کناره گرفته و جای او علم نشست، که اجراگر راهکار «شاه» می‌باشد و با این سخن روشی که «سرزمین ایران را در اختیار هیچ‌یک از دول خارجی، برای ایجاد پایگاه موشکی» قرار نخواهد داشت را، به فال نیک می‌گیرد و چندی بعد پیمان همکاری میان «ایران - شوروی» در پهنه‌ی «اقتصادی - صنعتی» بسته می‌شود!

ایران، از این پس خود را «پایگاه موشکی» هیچ‌یک از «دول خارجی» قرار نمی‌دهد، ولی همچون پایگاه آرام‌بخشی خواهد بود، به انجام همه‌ی خواسته‌های آمریکا در

منطقه، به مانند «ژاندارم»، و این آنچه را بوده، که شوروی یا نمی فهمد و یا آگاهانه، خود را به نفهمیدن می زند، چرا که چاره‌ای جز چشم و گوش بستن ندارد، به ندیدن و نشنیدن زدن، به آنچه روی داده است!

این سخن ایران که، م - س «ایوانف» تاریخ‌نویس «روسی»، در «تاریخ نوین ایران» می آورد، با درهم برهم گویی‌های ویژه‌ی خود، دنبال می‌کند، بنا بر روش کار «تاریخ‌نویسی شوروی چی»ها، به گونه‌ای که کرده‌های شاه درست و در سود جامعه‌ی ایران بوده، هنگامی که پیمان‌ها با شوروی و اروپای شرقی بسته می‌شد، و بد و در زیان مردم ایران نامیدن، پیمان‌نامه‌های با اروپا و به ویژه آمریکا بسته شدن را، و بسیار دیگر گونه‌نویسی شوروی پسند را، همراه با چشم بستن و نگفتن و ننوشتن بسیار انجام گرفته‌های نامردمی را!

به هر روی، در پی این پیمان‌نامه، در زمینه‌های «اقتصادی - صنعتی»، ساختمان ذوب آهن و فروش اسلحه، قراردادهایی بسته می‌شود، و لوله‌ی گاز سراسری «جنوب - آستارا» - ماشین‌سازی و... را به دنبال، و دوستی میان دولت‌های شوروی و شاه، تداوم دارد، تا ۱۳۵۴، که در روابط «ایران - شوروی»، دوباره شکاف روی می‌دهد! از قرار، شاه دخالت کوبا را در امور داخلی ایران بهانه، و تیره شدن روابط سیاسی «ایران - کوبا» که چندی نبود، که برقرار شده بود، به تیرگی میان «ایران - شوروی» و... نیز سرایت می‌کند! در این دوره‌ی نزدیک به پانزده ساله، مرتبه‌هایی، سفرهایی از بالاترین مرتبه‌های «سیاسی - اقتصادی»، میان «ایران - شوروی» روی می‌دهد و باشکوه‌ترین پذیرایی‌های هریک از دیگری، با بار هزینه‌های سنگین، که بر شانه‌ی مردم زیر ستم دو کشور، هموار شده، می‌بوده است، که مهمترین آنها «شاه - هویدا...»، و، برژنف - پادگورنی - کاسیکین و... را می‌توان نام برد!

در این دوره، چه با وجود اسدالله علم و شیوه‌ی کار او در روی‌آوری به سرکوب در نهایت ممکن، چه بنا بر عزم و اراده‌ی شاه در پی بازگشت از آمریکا و سرکوب همه‌جانبه‌ای را کارور دانستن و پاگرفتن نظری مساعد از «کندی» که با چنین روش کاری «اصلاحات» مورد پسند آمریکا را به اجرا درآوردن، هر آنچه بود، نشان از آغازی نو داشت، در روی‌آوری به خشونت تا نهایت ممکن، و گزیر کار این‌گونه‌ای، تدارک و راه می‌گیرد!

غلامرضا نجاتی، بر این است که دیدگاه کندی چنین بوده و می‌نویسد؛ «کندی و مشاورانش بهترین شیوه‌ی مبارزه علیه کمونیسم را، سیاست رفورم، توام با سرکوب

می‌پنداشتند تا اگر اولی شکست خورد، نیروی مسلح به کار گرفته شود. بدین منظور به توصیه‌ی ایالات متحده در کشورهای آمریکای لاتین و اغلب کشورهای جهان سوم برای مبارزه با کمونیسم، نیروی مخصوصی به نام: ضد شورش به وجود آمد. در ایران نیز، نیروی جدید ضد شورش، یگان‌های کماندو «کلاه سبز» بودند. محمدرضا شاه، با پشت‌گرمی به حمایت آمریکا، برای اولین بار از این نیروی جدید برای سرکوب تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران، در بهمن ۱۳۴۰ و بهمن ۱۳۱۴، همچنین در تظاهرات و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ استفاده کرد!

اینکه سیاست کلی آمریکا، برای اینکه از چنبره‌ی خود رانده نشوند، سرزمین‌های مورد چپاول قرار گرفته‌ی «آسیا - آمریکای لاتین و یا آفریقا» سرکوب را، همواره از «مهره»‌های خود، چون «پینوشه»‌ها می‌پذیرفته است، در کنار «رفورم»‌های برنامه‌ریزی شده، و به آنها و خون‌ریزی آنها، زیر نام «مبارزه با کمونیسم» یاری می‌رسانده است، هیچ جای گمان و شکی نیست. ولی، مورد ایران و در دوره‌ی کندی و... می‌بایست، چنین روشی را «محمدرضا شاه» بایسته‌ی کار خود دانسته باشد، در به اجرا درآوری خواست آمریکا، در رابطه با «رفورم»‌های نامبرده، و کندی نیز پذیرفتن، و نیز، پیش از روی‌آوری به آن، علم را هم برای این کار چاره‌گر دانسته باشد!

به هر روی، شاه با بازگشت خود و سپس کناره‌گیری علی امینی و روی کار آمدن اسدالله علم، چهره‌ی خشونت، خود را بیشتر کریه و زشت‌خویی امر خون‌ریزی نمایان‌تر از پیش است، و شوروی نیز، سکوت را جایز می‌شمارد تا در امر پیمان‌نامه‌های «اقتصادی - صنعتی» خللی وارد نیاید و کم و بیش، رادیوهای به کار گرفته‌شان، از تب و تاب گذشته می‌افتد، و گه‌گاه نیشی دارد زدن و روش «به نعل و به میخ» زدن، راهکار آن فرستنده‌ها می‌گردد!

بی‌تردید، دست‌گشاده‌تر یافتن شاه در سرکوب، نمی‌تواند از بهبود یافتن روابط «اقتصادی - صنعتی» با شوروی جدا باشد و به یقین یکی از انگیزه‌های «شاه» در دوباره به جریان اندازی آن «روابط» که آمریکا نیز پذیرفته ست، از آن جهت بود، تا مهر سکوت بر لب زند شوروی، همان‌گونه که دیگر کشورهای اروپای شرقی، به پیروی از آن کردند و چندی بعد، چین، در پی بهبودیابی روابط سیاسی اش با آمریکا، مهر سکوت بر لب گرفت و رفت و آمدهایی را به دنبال و «فرستنده»‌های فارسی‌زبانان به «خاموشی» گراییدن!

اگرچه، شیرینی روابط «سیاسی - اقتصادی» کشورهایی چون «شوروی -

اروپای شرقی و سپس چین» گلسوز می‌گردد و بازدارنده‌ی برشمردنی جنایاتی که به دست و دستور شاه در ایران، به زیان همه‌ی نیروها، از جمله برادران دیدگاهی آنها، وارد می‌آید و حتی بازدارنده می‌شوند و دستگیر و زندانی کردن و سرکوب به شدیدترین وجه ممکن، اگر دانشجویی ایرانی و...، هنگام سفر شاه و یا...، لب به سخن می‌داشت به گفتن وجود زشت‌کاری‌های سرکوبگرانه‌ای که نظام وحشی در ایران انجام می‌داده است! ناممکن‌نمایشی اعتراضی برپا کردن بود، در آن کشورهای «به اصطلاح» سوسیالیستی و...؟! در حالی که در کشورهای «اروپا - آمریکا»، هنگام ورود شاه و یا...، یا بنا بر موردی اعتراضی، چون اول بهمن - پانزدهم خرداد و...، خیزش‌های دانشجویی، هنگامه‌ساز می‌گردید و شورآفرینی‌های آنها، پهنه را از هر نظر بر «شاه» و مهماندارانش تنگ می‌ساخت و رسواگری، در میان آن ملت‌ها، نهایت ممکن را با خود داشت، اگرچه خشونت پلیس و دخالت‌هایی را هم به همراه داشت، ولی، نه هرگز به مانند آنچه در شوروی و... انجام می‌گرفت، که راه بستن هرگونه امکانی می‌بود، هرچند اندک، تا «شاه» و یا...، بیایند و با بهترین خوش‌آمدهای مهماندار روبرو شوند و خشنود بازگردند؟! سپس پاسخ پرسش‌هایی را، در بیان چرایی این کاروری‌های ننگین و نامردمی، از سوی وابستگان بینش‌های «شوروی»، چنین فروهشته‌گویی‌ها و پوچ به هم بافته‌هایی را شنیدن بود، مرتبه‌هایی ننگین‌تر از رفتار و کرده‌های «مهمانداران» شاه خون‌ریز و خیانت‌کار به ملت خود!

مبارزات دانشجویی دانشجویان خارج، «اروپا - آمریکا» نیز، از مدت‌ها پیش، در پیروی از دانشجویان داخل کشور و دیگر شورآفرینی‌های مبارزاتی لایه‌های گوناگون اجتماعی، پای گرفته و سامانه‌ی شهری و منطقه‌ای آن گسترش گرفته تا به وجودآوری «کنفدراسیون جهانی»، که در جای خود، به دست‌آوردهای آن پرداخته می‌شود! ولی، و تاکنون، چه در اروپا و چه در آمریکا، خیزش‌هایی را، در پیوند به بوده و رخداددهایی در ایران، از جمله اول بهمن، از خود نشان داده‌اند و پاره‌ای از کوشندگان آن دوران، جمع‌گرفته در میان مبارزان دانشجویی، چه در اروپا و چه در آمریکا، در تیررس آزار و بیم‌رسی از سوی دشمن قرار می‌گیرند، که صادق قطب‌زاده و یا بسیاری را که می‌بوده‌اند و در آینده از آنها سخن خواهد رفت، از آن جمله باشند!

بخش چهارم

«امینی» برکنار و «اسدالله علم» جانشین او - همه پرسى بهمن ماه ۱۳۴۱، نموداری «قدرت شاه» با رفتن «امینی» - جبهه ملی دوم و «کنگره‌ی» آن - پی آمدهای «کنگره» - بستری دیگر گرفتن مبارزات مردم ایران، در پی همه پرسى بهمن ماه ۱۳۴۱!

۴-۱- «اسدالله علم» جانشین امینی و اجرای خواسته‌های «شاه» به دست او - همه پرسى و بازداشت‌های سیاسی و واکنش‌های برگرفته از آن در گذشته، از بازگشت شاه با دست پر سخن رفت، با گرفتن دست پشیمان آمریکا به پشت خود و دستیابی درگزين هرآنچه باشد، تا اجرای «اصلاحات ارضی» و...، که مورد مذاکره‌ی «کندی - شاه» قرار گرفته بود، انجام گیرد. شاه با در دست داشتن اختیار راه و کار رسیدن به آن، بایستگی کار خود را در بستن پیمان‌نامه‌هایی «اقتصادی - صنعتی» با شوروی می‌بیند، که راه یافتن است به گره خوردن دوستی سیاسی و رفتن آمدهای پایوران سیاسی دو کشور و بر و میوه‌ی آن، به سود شاه، سنگ روی یخ شدن پادوهای سیاسی شوروی چی‌ها، که وابستگان حزب توده باشند، می‌گردد!

نیز، برای به اجرا درآوردن خواسته‌های خود، گزین نخست‌وزیری را دارد، که برده‌ی اجرای اوامر او باشد، بی‌کم و کاستی، و این برده، برده‌تر از اسدالله علم نمی‌توانست وجود داشته باشد، همراه با داشتن چنگ و دندان، که پاره و دریدن و به بند کشیدن ناسازوار بودگان سیاسی را دنبال کند و زبان، زبان خشونت و سرکوب داشته باشد، در برابر هر کس، که از اوامر «خودکامه» سرپیچی کند!

ساخت و کار و روش کار شاه، با خودداشت چهره‌ای شد، زیر نام «انقلاب سفید» و برنامه‌های «به‌سازی» آمریکا پسند، «مقتدر - مترقی» که این دروغ بزرگ را، نه تنها

آمریکاییان، که شوروی‌ها نیز در پی اماله کردن آن برآمدند! ریشخندآمیزتر از این، چه می‌توان یافتن، که اسدالله علم فرزند «امیر شوکت الملک علم»، یکی از نادرترین بزرگ زمین‌داران، که همچون پدر در سرسپردگی به «انگلستان»، به سر می‌برده و در ازای این سرسپردگی، بخش وسیعی از خراسان و سیستان را مالک بود، جانشین بزرگ زمین‌دار دیگری، که سرسپردگی بیگانه را هم یدک‌کش، «علی امینی» باشد، به نخست‌وزیری نشیند و فرمان‌بر «محمد رضا شاه» گردد، که خود از آن دو دارنده‌ی زمین و... بیشتری می‌باشد، در اجرای «به‌سازی»های آمریکاپسند، به ویژه در امور «ارضی»، به سود «دهقانان»!

راه و کار را هم، در سرکوب جستن، که به دست «دولت علم» و بنا بر فرمان‌های شاه آغاز و دنبال شود، اگرچه رنگ و بوی «قانون» نیز، و یا از مردم‌پرسی را هم به آن بیفزایند و کابینه‌ی از همه رنگ او نیز، از توده‌ای گرفته تا ادیب و نویسنده، چون محمد باهری و پرویز ناتل خانلری پر شده می‌باشد، در همراهی و زیردست کسی کار کردن را گزیدن، که «آسمان جُلّی» را در دانش و ادب دارد و در این زمینه به تمام!

به وارونه‌ی پیشین خود «علی امینی» که نه تنها از دارندگی دانش در زمینه‌هایی بهره‌مند بود و به ویژه زبان «قم» و آخوندها را می‌شناخت، که در این زمینه هم بی‌بهره و یا اینکه می‌شناخت و بر این بود بنا بر روش کار پیش گرفته، که خود را به ناشناسی و بی‌نیاز از تماس با «قم» بداند، که «به‌سازی»هایی که می‌بایست آغاز و دنبال شود، چنین گزینی را هم، بایسته می‌بود!

چنین گزینی بایستگی داشت، چرا که پاره‌ای از بندهای شش‌گانه، زیر نام «انقلاب سفید» و سپس «انقلاب شاه و مردم» جار زدن، به یقین با خودآوری خشم و برانگیزی «روحانیت» و لایه‌های گوناگون «واپس‌گرایی» را با خود داشت، و سازندگانِ دروغ بزرگ، می‌توانستند زیر نام مبارزه با واپس‌گرایی، همه‌ی نیروهای «ملی - مردمی» و مترقی را سرکوب کنند، و این‌گونه بنمایانند، که این نیروها، با «به‌سازی‌ها»ی اجتماعی، در پهنه‌های «اقتصادی - سیاسی» مخالفند و در برابر دولت قرار گرفته‌اند!

چنانچه، پیشین او علی امینی، بزرگ زمین‌دار، فرزند خانم فخرالدوله، به این و آن فرد و نیروی ناسازگار با بینش‌های «استبدادی» و «وابستگی به بیگانه» را، زیر نام «فتووال»ها مورد یورش قرار می‌داد و در پشت این روش‌گزین داشته زشت‌کاری‌های خود را دنبال، به سود «نظام کودتا» و کنون فرزند «شوکت الملک»، دیگر بزرگ زمین‌داری، زیر نام «ارتجاع سرخ و سیاه»، نیروهای «ملی مردمی» را مورد یورش و خیز

گرفتن به نابودی هر صدایی، که از «استقلال - آزادی» سخن بگوید و «به‌سازی‌های ریشه‌ای» را خواستار باشد، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی، و دادگری و دادگستری‌های «اقتصادی - سیاسی» را خواهان بودن!

اگر پیشین او «علی امینی»، بر جانشین خود «اسدالله علم»، در میان مردم امتیازی به دست آورده بود، برخاسته از آن می‌بود که در برابر «شاه» برده‌واره نبود، چه بنا بر دست بیگانه‌ی او را یاری‌دهنده و چه بنا بر دانش و دیگرگونه امتیازهایی که در برابر جانشین خود، از خود نشان داده بود.

بی‌گفتگو، گزین امینی در آن گذشته و جانشین او «اسدالله علم» شدن، بستگی همه‌جانبه داشته به شیوه‌ی اجرایی آنچه «اصلاحات» دستوری‌اش می‌توان خواند، که دستور کار در گذشته، امینی زبان‌باز را پسند داشت، که با پرروگری میان مردم رود و با هوچی‌گری و مردم‌فریبی، راه و کار خود را دنبال کند، و کنون، اسدالله علم را، که تنها و تنها سرکوب راگزیر کار بشناسد و فرمان‌بر همه‌جانبه‌ی «شاه» بودن و راه‌گشای آنچه را که در آن سیرگاه، «خودکامگی» پای گیرد، که «شاه» کمر به «شدن» درآمدن آن، بسته بود!

نگارنده با آوردن دو رخدادِ همانند، از دو برخورد روی داده، از سوی دولت‌های امینی و علم سخن به میان می‌آورد تا خواننده به چند و چون راهکارهای هریک از آنها بیشتر پی ببرد!

در زمان علی امینی و در پی اول بهمن، با آمدن سیل، خانه و کاشانه‌ی مردم جوادیه سخت مورد آسیب قرار گرفت و «پل جوادیه» ویران و مردم مورد تجاوز آن اندوه‌زایی طبیعت، قرار گرفتند. دانشجویان تهران، از دانشکده‌های گوناگون، با شتاب به یاری مردم زیر ستم آنجا شتافتند و با همیاری بی‌مانندی توانستند در مدتی کوتاه، آبادسازی‌های چشم‌گیری برپا کنند. در آغاز ورود، مردم بنا بر باور به اینکه آنها «دولتی» و از فرستادگان «رژیم» می‌باشند، از آنها روی‌گردان و چنین وانمود کردن که به یاری آنان نیازی نیست و...، چرا که به «رژیم» و فرستاده‌ی آن، بنا بر تجربه، بدبین بودند!

دانشجویان با رفتاری مردمی و همراه با شکیبایی به آنها یادآور شدن که چنین نیست، و به وارونه، با رژیم و زشت‌کاری‌های آن ناسازواری بنیادین دارند و «مصدقی» می‌باشند. رفتار دانشجویان و «مصدقی» خواندن خود، به آنها خوشبختی به خود می‌بخشد و با گرمی بسیار هم‌آهنگی کار میان آنها به هم جوش می‌خورد و با همیاری بسیار، نه تنها «پل ویران» شده، ساخته و «پل پیروزی» نام نهیده می‌شود، که بسیار دیگر

ساخته و آبادسازی‌هایی انجام می‌گیرد، که از جمله بیمارستانی! در تمام این مدت، دختر و پسر دانشجوی، دارنده‌ی آشنایی کاری و دانش رشته‌ای خود، از بامداد به کار روی می‌آورند، در پی آغازی با سروده‌ی «ای ایران...» تا شامگاه، و در همه‌ی کارها، از بردن و آوردن «آجر و خشت و گل» گرفته تا دیگر کارهای سازندگی، مردم با آنها آنها با مردم، هم‌آهنگی و همیاری راه و کار می‌گیرند و سخت دوستی و باور میان آنها، پای می‌گیرد!

راهکاری علی امینی، با آنچه در جوادیه می‌گذرد، با مُدارایی دنبال، و حتی زیر چشم داشته است، دیدار داریوش فروهر را در روزی چند پس از پای گرفتن جنب و جوش کار دانشجویان، و در پی دیدار او، چند تن دیگر از رهبران جبهه ملی، که بنا بر رخداد اول بهمن، در زندان به سر نمی‌برند!

در گرماگرم پایان کار آبادسازی و پل و دیگر ساخته شده‌ها، که دانشجویان بر آن بودند، جشن پایان کار گیرند و پیوند دوستی و یاری خود و مردم را به شادمانی برگزار کنند، پیش از ترک آنجا، امینی بر آن می‌شود تا در آنجا «حضور دولت» خود را بنمایاند و بهره‌بردارهای مناسب کار ریاکارانه‌ی خود را ببرد، که از قرار نمی‌تواند فریبکاری خود را کارساز کند، اگرچه اراده و خواست دانشجویان نیز، در برپایی جشن یاد شده، انجام نمی‌افتد!

اما، در آغاز کار دولت اسدالله علم، زلزله‌ی جانکاه بویین‌زهر، طبیعت از خود، ویران‌سازی اندوه‌زای تری را، بجای گذاشت و نیروهای «ملّی مردمی» به خیز یاری‌رسانی به مردم ستم رسیده آوردند و دانشجو - بازاری - استاد - کارمند و همه‌ی لایه‌های اجتماعی، با همیاری گسترده‌ای به کار جمع‌آوری هرآنچه مورد نیاز خانه و کاشانه‌ی ویران شده باشد، شتافتند! جبهه ملی، پیشگام بود و مردم نیز با جان و دل، و باورمندی که داده‌ی پولی و یا دیگر کمک‌ها، از راه جبهه ملی، به سوخت و ساز نمی‌انجامد و مورد بهره‌مندسازی به ستم‌دیدگان واقع می‌گردد، لذا نهایت همدلی و هم‌نفسی در آن یاری‌رسانی را از خود نشان دادند، و این آنچه را بود سخت ناخواسته برای دولت و گران تمام شدن برای خود دانستن و ادامه و امکان جمع‌آوری نیازهای مردم به دست و ابتکار جبهه ملی را آزاد گذاشتن!؟

دولت اسدالله علم، گزیرکار خود را در این رخداد، در برخورد خشونت و سرکوب بلادرنگ می‌بیند و جلوگیری از جمع‌آوری کمک‌ها به دست جبهه ملی، در حالی که روزهای آغاز کار خود را می‌گذرانید و در پی راه تماس با رهبرانی از جبهه ملی بود، که

شاه به او دستور آن کار را داده بود!

آنچه را که در آینده از آن سخن خواهد آمد، اما در رابطه با کوشش و تلاش جبهه ملی، در امر یاری رسانی و جمع آوری کمک‌ها برای زلزله‌زدگان، دولت علم گونه‌ای که گفته آمد رفتار داشت، و با همه، از جمله غلامرضا تختی، بسیار سخت و خشن رفتار کرد، چرا که از زمره جمع‌آوران کمک‌ها بود!

آنچه آمد، در نشان‌دهی راهکارگزين داشته‌ی دو نخست‌وزیری بود، در هم‌سنجی قرارگرفتن با هم، در رویارویی با دو رخداد همانند و نیروی سیاسی‌ای که هم‌آوردی با هر دوی آنها داشته به ناسازواری همه‌جانبه‌ای در پهنه‌ی اجتماعی، چه «اقتصادی - سیاسی» و چه امور سیاست خارجی به کارگرفته شده!

نیروی هم‌آورد، که پاره‌ای از رهبران و وابستگان آن، در زمان رخداد اول در زندان به سر می‌بردند و دوره‌ی روی‌گردانی کامل رهبران آن نیروی سیاسی است با «دولت امینی»، لیکن در زمان رخداد دوم، «دولت اسدالله علم»، به دستور شاه، می‌خواهد دل پاره‌ای از آن رهبران را به دست آورد، که به چون و چرای آن، در آینده پرداخته می‌شود، ولی در برابر آنها و کار سودرسان آن نیروی سیاسی «ملی مردمی» برای زلزله‌زدگان، خشونت را، آغاز کار و راه خود برمی‌گزیند!

پیش از روی‌آوری به «همه‌پرسی» شاهانه‌ی «ششم بهمن»، یادآوری نکته‌ای را بایستگی دارد، در بیان سرشت شاه و همانندی سرشت ویژه‌ای که از مرده‌ریگی، چه آزموده و چه بنا بر اندرز و پند، پدر داشت، در تودار بودن و دشنه‌ی خون‌ریز خود را، در پشت هزارریا و فریبی پنهان داشتن، تا با به دست آوری پروای کار، بر پشت هم‌آورد فرو کوید و او را، چه با از پای درآوری و چه بدنام کردن، از سر راه خود بردارد. این راهکار را، تا پایان زندگی سیاسی‌اش، همچون پدر، با زبان نیرنگ، پوشش داشته در هزار رنگ، به کار می‌برد، که یکی از آن هزاران، زشت‌کاری‌های خود را به دست این و آن انجام دادن، به ویژه، خشونت و سرکوب را، و سپس به بازی اجرای کار خود گرفته را، دستگیر و یا هنگام دستگیری او چشم و گوش خود را بستن و به شیوه‌های گوناگون در سبد کهنه‌شده‌ها می‌انداخت و به فراموشی می‌سپرد!

جای آن نیست، که در اینجا، به فراکشایی نهیده شود «سرشت‌نشانه»ی او، ولی، در گذشته، چه درباره‌ی پدرش و چه خود او، به اندازه سخن رفته است و خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی این دوره‌ها، تاکنون به دست آورده است، پیخ و پهلوی رفتار و منش او را، که از جمله باشد، برگزینی «اسدالله علم» به نخست‌وزیری و چرایی و چگونگی کار او

در این دوره، به آن پرداخته می‌شود!

اسدالله علم نخست‌وزیر می‌شود، که از نظر تاریخی، فرزند یکی از سرسپرده‌ترین فئودال‌های انگلیس بوده است، که چه بنا بر انگلیسی بودن و چه بنا بر خاستگاه اجتماعی «بزرگ زمین‌دار - واپس‌گرایی» بودنش، به «قم» و دیدگاه «سیاسی - مذهبی» روحانیت نزدیک بوده، و صد البته دارنده‌ی زبانِ خشونت و سرکوب!

در مورد «فئودال - انگلیسی» بودن، خاستگاه اجتماعی اسدالله علم، نه تنها دارنده‌ی بخش گسترده‌ای از زمین‌های «خراسان - سیستان» بودن، که روشن‌تر از آن است، که به داده‌ای روی آورده شود، که از دوران چیرگی «استعمار انگلیس» و سرسپردگی این خاندان به دست می‌آورند و حتی در دوران خودکامگی «رضاشاه»، از گزند، آنها و دارندگی‌شان، نگهداشته می‌شود، این نوشته‌های دکتر مهدی آذر نیز، گرفته شده از «مجله آینده» روشن‌ساز بیشتری خواهد بود؛ «... مرحوم صالح روی یک صندلی نشست و من به تماشای وضع اتاق مشغول شدم. روی پیانو عکس قنصل انگلستان قرار داشت که ذیل آن سطری به این مضمون نوشته بود: عکس خود را به یادگار و اظهار خوشوقتی از اینکه امیر شوکت الملک مرا وصی خود کرده است به او تقدیم کردم (تاریخ و امضا). در جاجرایی دیوار مقابل پیانو عکس ملکه‌ی انگلستان بود با امضای او: به دوست محترم اعطا گردید. در درگاه پنجره‌ی طرفی از باغ و پشت پرده‌ی نیم کشیده عکس شاه قرار داشت با مضمون: به دوست گرامی و وفادارم آقای علم. مثل اینکه مرحوم صالح هم این عکس‌ها را به نظر درآورده بود و متبسم بود.»!

خواننده، در آورده‌هایی از دکتر مهدی آذر، نه تنها میزان وابستگی این خاندان را به انگلستان درمی‌یابد، که وفاداری علم را به شاه، که برای شاه جای هیچ شک و گمانی نبوده است، چرا که، بنا بر آنچه در جای خود تکیه به داده‌هایی روشن، نشان داده شد، دسیسه‌ی کشتن «رزم‌آرا»، نخست‌وزیری که شاه بسیار از او بیم و هراس داشت، با همیاری «شاه - علم» و به دست «فداییان اسلام» انجام گرفت، و قاتل نیز، سپس با تلاش «دربار - روحانیت» آزاد گردید، بی‌آنکه دست دولت قانون و «ملی مردمی» مصدق را بتوانند، آلوده‌ساز کار خود کنند!

شاه او را، در این گاه، گزین نخست‌وزیری دارد، تکیه بر راهکارهای همیشگی آزموده و آموخته شده‌اش، در اجرای «به‌سازی‌هایی» که زیر نام «انقلاب سفید» و دیگر نام مردم‌فریبی چون «انقلاب شاه و مردم»، در خوش‌آیند آمریکا و در سوبه‌ی راه و کار «خودکامگی» خود را، استوارسازی داد!

علم بی‌گفتگو برنامه‌ی کارهای به‌کارگرفته‌ی دولت خود را، برنامه‌ریز شده‌ی دستورات و خواسته‌های بی‌چون و چرای شاه می‌دانست و آغاز و دنبال داشت، که تا آنجا که ممکن است دل به دست‌آوری از شخصیت‌هایی ملی، با فریبکاری انجام، هم‌زمان سرکوب تا جای ممکن، به ویژه روحانیت را!

شاه در گذشته، واپس‌گرایان روحانیت را به یاری گرفته بود، با همکاری کسانی همچون علم، در برانگیزانی آنها در برابر نیروهای ملی و یا «ملی مردمی»، زیر نام‌های ساختگی، از جمله مبارزه با «کمونیسم و...»، که موردهایی از آن را، در قتل رزم‌آرا-نهم اسفند به زیان دولت مصدق - ۲۸ مرداد، کودتای «انگلیس-آمریکا» و یا دوران پیش از آن، در هنگام قتل کسروی و همکاری «دربار - روحانیت» برای آزادی قاتل و...، که بازگویی تاریخی دارد از به شاهی رسیدن «رضاشاه» و پیش از آن، که دست یاری رضاشاه و روحانیت به پشت یکدیگر می‌بود، را می‌توان برشمرد!

کنون‌گزين رفتاری دیگر به دست «اسدالله علم»ها، همچون دوران رضاشاه، که فرا رسیدن سرکوب روحانیت - را دیده و در کار خود بایسته شناخته بود، به کار می‌گیرد و کوشش دارد «روحانیت» و قدرت آن نیرو را، زیر نام «ارتجاع» سرکوب و از میدان به در کند، و در این روش کار، هم بیم و ترس‌آوری را بر جامعه چیره سازد، و هم نیروهای مترقی و «ملی مردمی» را، زیر نام «مبارزه با ارتجاع» مورد یورش قرار دهد، و هم، در میان نیروهای ملی و مترقی صف‌شکنی کند به سود خویش، و به پاره‌ای از آنها حقه‌ن کرده، که در برابر او ایستادن، در کنار واپس‌گرایان قرار گرفتن است و به‌کارگرفتن این‌گونه بندبازی‌های کهنه شده، به سود خود، که با دریغ و اندوه، پاره‌ای نیز، در دام فریبکاری‌های او می‌افتند!

شاه در بازگشت از آمریکا، و با دست پر که آمریکا را به پشت خود دارد، بهانه‌سازی‌های بایسته‌ی کار خود را دارد، تا امینی را برکنار و «اصلاحات ارضی» را نیز از ابتکارهای خود و بنا بر آن، در ۲۴ آبان ۱۳۴۰، فرمان اجرای جدید «اصلاحات ارضی» را به امینی می‌دهد، آنچه را که «انقلاب سفید» و سپس‌تر «انقلاب شاه و مردم» اش می‌خواند. در ۲۸ تیر ۱۳۴۱، با برقرار کردن زمینه‌های لازم، امینی برکنار و با کنارنهی او از سر راه شاه، و نخست‌وزیر شدن علم در تاریخ یاد شده، تدارک «همه‌پرسی» ششم بهمن ۱۳۴۱ را، به دست دولت علم فراهم و آغاز نبردی را است که، راه می‌گیرد به «خودکامگی» که در سر پرورانیده داشت!

علم بنا بر عزم گرفته و اراده‌ی شاه از رفتن به قم، بنا بر نشان‌های وجود داشته به

احترام‌نهی به «روحانیت»، که دولت جدید می‌بایست انجام می‌داد، سر باز می‌زند، و در پاسخ پرسش ابوالفضل تولیت به این امر را، لازم ندانستن می‌خواند، مگر اراده‌ی «شاهانه» دستور چنین کاری را بدهد. سخن اسدالله علم، به نایب‌التولیه‌ی قم و تلاش او به دستور شاه برای نشست و یا نشست‌هایی با شخصیت‌های خوشنام سیاسی، چند دیداری را که با خود داشت که تا پیش از «همه‌پرسی» ششم بهمن ۱۳۴۱ می‌باشد، زمینه‌سازی‌هایی می‌بود، که در تدارک و شیوه‌ی انجام کار خود، شاه اراده کرده بود. اسدالله علم، با الهیار صالح تماس و خواستار دیدار و گفتگو می‌گردد و این خواست در سه مرتبه برگزار، که شورای جبهه ملی انجام آن خواست را مورد پذیرش قرار داده بود. نیز، علم با خلیل ملکی تماس و زمینه‌ی دیداری را با شاه فراهم می‌آورد! در برگزاری نشست اسدالله علم با الهیار صالح، زیر نام میهمانی به «آبگوشت ولایتی»، که مرتبه‌ای از آن را الهیار صالح با دکتر مهدی آذر می‌رود و از آن سخن آمد و مرتبه‌ای را هم با دیگر از افراد شورای جبهه ملی، مهندس عبدالحسین خلیلی می‌باشد، که میهمانداران، «آبگوشت ولایتی»، یکی «اسدالله علم» نخست‌وزیر است و دیگری الهیار صالح ریاست‌اجراییه‌ی جبهه ملی!

دکتر آذر، در نوشته‌ی خود، آورده شده در «مجله آینده»، به سخن‌های رد و بدل شده‌ی آن میهمانی‌ها پرداخته و نشانگری کامل دارد که زنده‌یاد صالح، از زبان جبهه ملی، می‌گوید که «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت»، بنا بر «قانون اساسی» و برپایی آزادی‌های درج در آن شده را مورد احترام و پای فشردن بر روی زنده‌سازی «حقوق ملت» را، دنبال کردن!

اسدالله علم آشکارا می‌گوید که «اعلیحضرت به هیچ وجه زیر بار این نظریه‌ی جبهه ملی» نخواهد رفت که در کارهای سیاسی و... کشور دخالت نکند و «می‌فرماید: هر وقت ملت ایران مثل ملت سوئد شد آن وقت من هم مثل پادشاه سوئد» خواهم شد و... و اینکه؛ «آقایان دنبال احمد شاه دیگر می‌روند تا بتوان کفش‌های او را در موقع خود جفت کرد!»

آذر نشان‌گر است که علم با نشان دادن «در باغ سبز»، از زبان شاه، فریبکاری خود را به اینکه «علم علاقه‌ی شاه را به جبهه‌ی ملی ایران و مخصوصاً احترامش را نسبت به مرحوم صالح بیان کرد و گفت اعلیحضرت همایونی چند دفعه فرموده‌اند که آقایان جبهه ملی آلت هستند و در اثر سوابق خدمتشان در میان مردم ایران و خارج ایران کسب شهرت و اعتبار کرده‌اند و نیز فرموده‌اند که خوب است از اعتبار و تجربه‌ها و

کارآیی آنان در خدمات دولتی بیشتر استفاده شود. همچنین هر وقت راجع به انتخاب مربی و سرپرستی برای والاحضرت ولیعهد مشورت فرموده‌اند و هر کس پیشنهادی کرده است و بالاخره رأی همه به آقای صالح قرار گرفته است اعلیحضرت فرموده‌اند او خوب است ولی محتمل است که قبول نکند و در هر حال باید با خودش هم صحبت کرد!»

در این دیدارها، روشن و بی‌پرده‌پوشی، صالح هرگونه پذیرفتن کاری را مشکل می‌خواند، مگر اینکه خواست‌های قانونی مردم و...، توسط دولت در نظر گرفته شود و اگر چنین تدبیری اندیشه نشود، هیچ کار سودمندی انجام نمی‌گیرد و مورد «مربی ولیعهد» شدن را هم، در سکوت می‌گذرانند!

صالح، در پاسخ سخنان اسدالله علم، که هیچ رخدادی پیش نخواهد آمد، که اگر نیم‌شبی چند نفر دستگیر و تا صبح نشده اعدام شوند، همچون در دیگر «ممالک مختلف تا به حال اتفاق افتاده» و دنیا هم به هم نخورده است، ولی «عطوفت و رأفت شاهانه مانع» روی‌آوری به چنین کاری است، و یا نپذیرفتن «مشروطه‌ای که شما» می‌خواهید، که «ایشان به چشم خود دیده‌اند که پدرشان چگونه کفش‌های پادشاه مشروطه را جفت کردند و او را با تظاهر به احترام و فرمانبرداری تا سرحد بدرقه کردند و بعد از او مانع از بازگشتش به ایران شدند و مجلس هم او و تمام خانواده‌اش را از سلطنت خلع کرد و...» می‌گوید: «جناب آقای نخست‌وزیر ما هم فکر می‌کنیم که همه‌ی این کارهایی که شما فرمودید ممکن و آسان است و چنانکه فرمودید به خاطر آنها دنیا به هم نخواهد خورد» و در پاسخ «انتصاب به وزارت» و برگزیدن چند نفر از جبهه ملی «به مقاماتی از قبیل استانداری و سفارت و سناتوری...» و همچنین در اختیار جبهه ملی قرار دادن «انتخابات مجلس شورا و سنای تبریز و اصفهان و یزد و مشهد و تهران...» هم، بی‌نیازی جبهه ملی را یادآور که «جبهه ملی برای احراز مقام و برگزیده شدن به نمایندگی مجلس شورا و سنا تشکیل نیافته است. ما چنانکه می‌دانید همیشه خواستار حکومت قانونی می‌باشیم و مراممان اصلاح وضع مملکت با اجرای درست قانون اساسی و انتخاب آزاد در سراسر ایران است و بس» و در ادامه‌ی سخنان روشن خود، با زبانی پرهیخته و ادب، می‌افزاید که؛ «... برای اینکه گفته نشود که جبهه ملی همیشه منفی و ممتنع است شرایطی دارد که بدون پذیرفته شدن و عملی شدن آنها حاضر نیست که در انتخابات شرکت بکند، یا داوطلب انتصاب به مقامات و خدماتی که دولت پیشنهاد می‌کند بشود. بنده بار دیگر شرایطی را که خواسته‌ی جبهه‌ی ملی است

در شورای جبهه‌ی ملی بررسی کرده و نتیجه را تقدیم می‌کنم تا به نظر اعلیحضرت برسانید و پس از آن که اعلیحضرت آنها را قبول و امضا فرمودند جبهه‌ی ملی هم به خدمتگزاری خواهد پرداخت!»!

بنا بر آنچه می‌گذرد، زنده‌یاد صالح، آنچه گذشته بود را با شورای جبهه‌ی ملی در میان، و شورای جبهه‌ی خواسته‌های خود را در سه بند، به این‌گونه؛ «۱- اجرای درست و کامل قانون اساسی. ۲- آزاد بودن انتخابات مجلس شورای ملی و سایر انتخابات معمول در سرتاسر ایران. ۳- عدم دخالت و امر و نهی اعلیحضرت در اموری که مسؤلیت آنها بر طبق قانون اساسی بر عهده‌ی دولت و متصدیان امور مملکت می‌باشد.»!

آذر بر این است، که در روز دیدار، «سه بند» خواستاری جبهه‌ی ملی را که بر روی «یک ورقه‌ی ساده نوشته» شده بوده است، در همراهی کردن اللهیار صالح، به اسدالله علم می‌دهند و «علم با یک نگاه اجمالی به مندرجات آن تبسمی کرد و وعده داد که هرچه زودتر به نظر اعلیحضرت همایونی برساند و نتیجه را به مرحوم صالح اعلام نماید. ما بدون حرف دیگری خداحافظی کردیم و برگشتیم. دیگر نه از طرف علم و نه از طرف شاه خبری نرسید.»!

نیز، در هفتم آذر، با چاپ پخش اعلامیه‌ای، با امضای «هیئت اجراییه» ملت ایران را، از آن نشست‌ها باخبر و بی‌گونه‌ای کاستی، از آنچه میان نخست‌وزیر و اللهیار صالح گذشته است را آگاه و «سه بند» خواستاری را که برای شاه فرستاده شد هم، در آن درج می‌شود!

در این اعلامیه، از «انقلاب مشروطیت» سخن رفته و خیزش مردم که به واژگونی استبداد می‌انجامد و ایثار مردم که به نوشتن «قانون اساسی» راه می‌یابد و خواسته‌های آزادی‌های «فردی - اجتماعی» و برپایی سامانه‌ای «مردم‌سالار»، که کنون دستخوش «حکومت مطلقه و استبداد دیگری» شده است، یعنی «شاه» که مشروطیت را زیر پای گذاشته، و دستبردزنی به «قانون اساسی» وارد شده را، یادآور شده است!

در فراز به فراز این اعلامیه، مردم جامعه را آگاه‌ساز به بندهای قانون اساسی، که از چه سخن دارند و شاه در لباس استبداد و دیکتاتور، چگونه دستبرد به آن زدن را، به کار گرفته و موردهایی را برشمردن، که از جمله کودتای ۲۸ مرداد - محاکمه، زندانی و تبعید مصدق، که می‌گذراند و سرنیزه و سرکوب و...، زیر نام «اصلاح طلبی و دلسوزی به حال طبقات محروم» ملت، که سبب‌ساز اصلی آن، همان استبداد و خودکامگی شاه، بوده و می‌باشد!

در آن، پرداختن که «اعلیحضرت حکومت مطلقه‌ی خود را»، زیر پوشش «مشروطیت»، از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا اردیبهشت ۱۳۳۹، که دولت امینی بر او تحمیل می‌شود، چیره داشته و دولت‌های «پوشالی»، با «مجالس ساختگی» و... برپا، که جز اجرای خواسته‌های شاه، کاری دیگر نداشته‌اند!

در هر بند و فرازی از این نوشته، خطاب به ملت ایران، آشکارا شاه را سبب‌ساز همه‌ی آسیب‌های وارده بر جامعه می‌شناسد، به یاری دست بیگانه و انجام گرفته به دست مهره‌های آورده و برده شده، زیر نام نخست‌وزیر-وزیر-نماینده‌ی شورا و یا سنا و... و برپاساز نظام استبدادی و «غلامان خانه‌زاد و چاکران جان‌نثار»ی چون منوچهر اقبال-اسدالله علم و... را «خدمتگزار دربار» و «آلت بی‌اراده‌ای در اختیار» شاه بوده، می‌خواند، و «قانون اساسی» نیز بی‌کم و کاست «ناشی از تمایل و اراده‌ی شخصی» شاه، که درآمده بوده است؟!

در پی این پیش‌گفتارگونه، نوشته می‌پردازد به دولت امینی و بستن مجلس و... و آشکارگویی به تباهی‌های وارد شده بر جامعه، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، به ویژه «سیاسی-اقتصادی»، در این ۹ ساله‌ی پس از کودتا، که به دست «مالکان و متنفذان و فرزندان فئودال‌ها»، که همه‌ی آنها با «حمایت و اعمال قدرت استبدادی بر کرسی وکالت و وزارت» نشانده شدند و «آنها جز عنایات شاهانه و اتکا به قدرت سلطنت پشتیبان و نفوذی برای خود قائل نبودند»!

در این نوشته به درستی آورده شده که «کسی نیست که بگوید در این ۹ ساله‌ی اخیر در داخل مملکت قدرتی جز قدرت استبدادی وجود داشته تا فساد و نابسامانی‌ها را ناشی از آن بدانند. قدرت‌ها و سیاست‌های خارجی هم در این مدت در شخص اعلیحضرت تمرکز یافت و امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور بدون دخالت احدی در قبضه‌ی قدرت ایشان بوده است بنابراین چگونه یکباره ورق برگشت و گناه تمام تیره‌روزی‌های مملکت را به گردن پرورش‌یافتگان مطیع دستگاه استبدادی انداخته‌اند؛ این روش‌های ضد و نقیض نشان می‌دهد که ممکن است در روش کنونی هم ثابت قدم نمانند»!

سپس پرداختن به بایستگی به‌سازی‌های اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون و به گونه‌ای اساسی و بنیادین، به دست کسانی که مورد اعتماد ملت باشند و توانایی انجام آن را داشته باشند، با دستمردی مردم که به پشت خود دارند، چراکه اگر چنین نباشد، هیچ به‌سازی و کاری در سویه‌ی خواسته‌های مردم، به دست «حکومت فاسد موجود

و حکومت‌های فاسدتر ۹ سال اخیر که همه از یک منشأ ناشی شده‌اند و...» انجام گرفته، نخواهد شد. نوشته به‌سازی‌ها را به دست دولتی می‌شناسد، گزیده‌ی مردم و با انتخاب نمایندگان جمع‌گرفته در مجلس شورای ملی، و راهکاری با خواسته‌های ملی و «استقرار حکومت ملی» و... و سرانجام، در پی آوردن «سه بند» در بالا آورده شده، و یادآوری سه نشست با اسدالله علم، نخست‌وزیر، و او را وسیله‌ی رسانیدن آن «سه بند» کردن، به دیگر بایستگی‌هایی، اشاره دارد، در پیوند با هشداردهی‌هایی از جمله به «روحانیت» که در دامی نیفتند که «... در دنیای امروز ارتجاعی تلقی و به مخالفت با تأمین سعادت مردم محروم تعبیر شود...» و اینکه، در صورت ادامه‌ی «اعمال استبدادی فعلی» و بازتاب‌های برانگیخته شده، «به وسایل دیگر از قبیل دعوت مردم به عدم اطاعت از تصمیمات غیرقانونی متوسل خواهد شد و مسئولیت هرگونه پیش‌آمدی متوجه گردانندگان دستگاه استبدادی خواهد بود!»

خواننده، اگرچه با کوتاه‌شده‌ی اعلامیه‌ی هفتم آذر ۱۳۴۱ هیئت اجراییه، پی می‌برد به روشن‌گویی دیدگاه رهبران جبهه ملی، در برابر رفتارهای فریبکارانه‌ی «شاه» و به «ملت ایران» نمایانیدن که آن نیروی سیاسی برای کسب «نخست‌وزیری - وزیری - نمایندگی مجلس و...» پای نگرفته، بلکه نیرویی است، که کوشش و تلاش خود را برای برپایی نظمی «ملی مردمی» به کار گرفته، و اگر در این راه می‌بایست پذیرش مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» نماید، آماده است، اما تکیه به «قانون اساسی» و در پناه وجود آزادی‌های «فردی - اجتماعی» و برگزیدگی دولت خود را درگزين ملت دانستن، بی‌آنکه «شاه» و یا قدرتی «بیگانه» در آوردن و بردن آن دست داشته باشند، در بهره‌وری‌های ضد مردمی خودشان، ولی گویاتر پی می‌برد، به کل آن دیدگاه، اگر اعلامیه‌ی یاد شده را بخواند، که بنا بر طولانی بودن از آوردن همه‌ی آن نوشته، چشم‌پوشی گردید!

نگارنده، به اندازه‌ای از آن نوشته سود جست، در فراگشایی خود، تا بتواند بنمایاند، که «شاه»، بنا بر روش کار خود، اسدالله علم را به کار می‌گیرد، برای تماس با آنها، تا بنا بر باور خام خود، آنها را با دادن چند استناداری و نمایندگی مجلس و یا در نهایت نخست‌وزیری بفریباند، در پیشبرد نیت‌های نیرنگ‌بازانه‌ی خود و از وجهه‌ی ملی آنها سود جوید، و سپس نیز، همچون مهره‌های به کار گرفته، به دور اندازد و بدنامی برایشان بجای گذارد! ولی آنها هرچند پاکدلانه با مردم بودند، اما هوشمند از نیفتادن در دام گستراننده‌ی او و آشنایی همه جانبه به نیرنگ‌بازی‌های او داشتن از گذشته و دیگر

هوشمندی‌هایی که شخصت‌های «آزموده و آموزنده‌ی» سیاسی دارند، که برده‌ی قدرت هم نیستند، و «قدرت» را می‌پذیرند، به هنگام، که بیابند بایستگی دارد و می‌توانند از گاه به وجود آمده سود جویند در انجام «به‌سازی‌ها» و دیدگاه «اجتماعی - سیاسی»، که به آن باورمندی دارند!

در همین راه و کارِ شاه و ابزار دستِ او اسدالله علم، در تماس با اللهیار صالح و پاسخ دندان‌شکن همراه با هوشمندی سیاسی برخاسته از آن نوشته، تنظیم شده در شورای جبهه ملی، تماس با «خلیل ملکی» است، و به او پیشنهاد دیدار با شاه را داشتن و او پذیرفتن! آن مرد ساده‌دل، باوری در نوشته‌اش دارد، که گویی شاه آماده‌ی انجام دادن پاره‌ای از خواسته‌های نیروهای ملی بوده و اگر سران جبهه ملی «منفی‌بافی» و یا «محبوب‌القلوب» بودن را کنار می‌گذاشتند و پای در پذیرش کارهایی و یا... داشتند، البته این نوشته «گلایه‌کنان» در نامه‌ای به مصدق، در اسفند ماه ۱۳۴۱ است، به باور او چنین و چنان می‌شد، و این‌گونه به رهبران نهضت ملی تاخته، همراه با بازگویی‌های انتقادگونه‌ی پیشین خود، به «مصدق» و دولت او، که با مروری به آن، به بررسی و فراگشایی آن پرداخته می‌شود!

خلیل ملکی، نامه را با «پدر بزرگوار ملت ایران» آغاز می‌کند، که بی‌گفتگو، و به ویژه بنا بر آشکار و بی‌پرده‌گویی و ویژگی راست و بی‌پیچ و خم‌گویی‌اش، از ژرفای درون خود سخن دارد، که «مصدق» را پدر بزرگوار ملت ایران می‌دانسته و مهم‌ترین نشانه‌ای است، از احترام به مصدق!

در آغاز، یادآور است، که فکر نوشتن نامه از مدتی پیش، که اقدام به گرفتن گذرنامه می‌کند، در او پروریده می‌شود و کنون «جای بسی تأسف» می‌بیند که نامه‌ای «گله‌آمیز و انتقادی» برای مصدق بنویسد که دوستان جبهه ملی او «دچار زندان گردیده» اند، و سرانجام اینکه؛ «در هر حال، روا ندیدم به مناسبت این نکته احساساتی و عاطفی از فرستادن یک تحلیل منطقی و واقع‌بینانه به حضورتان صرف‌نظر کنم.»!

به درستی نامه‌اش یک «تحلیل منطقی و واقع‌بینانه» به شمار می‌آید، برخاسته از دیدگاه خود، ولی دور و بیگانه بوده از روش کار نیروهای ملی، و آن راهکارهای روشنی که با دیدگاه مصدق و یاران او هم‌خوانی داشته باشد، درگزینه چگونه راه و کاری اجتماعی، به ویژه در پهنه‌ی سیاسی، چه در امور داخلی و چه خارجی! اگرچه، با پاکدلی دل می‌سوزاند برای «شور و اشتیاق نسل جوان و زیان و خسارت و شکنجه که سران با سنجیه‌ی نهضت می‌کشند» ولی بر این باور بودن که بنا؛ «به مناسباتی که در زیر

به عرض می‌رسد، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود» و در نامه می‌پردازد به چرایی به «نتیجه‌ای» نرسیدن آن «شور و شوق نسل جوان» و زیان «و خسارت و شکنجه» ای که سران «با سنجیه نهضت» کشیده‌اند، و این، آن دیدگاه دوگانه‌ای است، از گزین راه و کار، در رسیدن به «هدفمندی» کم و بیش یگانه‌ای، که به آن پرداخته می‌شود، و خواننده می‌تواند خود، تکیه به داده‌های تاریخی، به ویژه در هم‌سنجی نشانیدن نامه‌ی او با اعلامیه‌ی هفتم آذر ۱۳۴۱، در پیوند با نشست‌های «سه‌گانه‌ی» اللهیار صالح با اسدالله علم و پیش از آن با «علی امینی»، به داوری بنشیند!

نامه را با «کمال تأسف و با خاطراتی که بیشتر تلخ و دردناک» می‌بایست ایران را ترک کند، به نهضت ملی روی می‌آورد به اینکه «در دو سال اخیر، یک فرصت تاریخی دیگر به وجود آمده بود که متأسفانه از دست رفت. در فاصله‌ی ابطال انتخابات اول دوره‌ی بیستم تا انحلال مجلسین و پس از آن، هیئت حاکمه در بدترین وضع قرار داشت» و با برشمردن بوده‌هایی چون «فساد سراسر دستگاه اداری را فراگرفته» - «بحران اقتصادی - اجتماعی و نارضایتی شدید مردم» - روابط دستگاه «حاکم با دولت شوروی به حداکثر بحران رسیده» - «روی کار آمدن دولت کندی و با پندگرفتن از دولت پیشین آمریکا در صدد بود که به جای تکیه بر هیئت حاکمه‌ی فاسد در پی جلب نظر نیروهای ملی و مترقی باشد، و به همین مناسبت، در آن زمان، از دادن کمک به هیئت حاکمه‌ی ایران خودداری کردن» را یک مجموعه‌ای می‌داند، برای نهضت ملی «فرصت تاریخی» شناختن که بتواند «ابتکار عمل را به دست گیرد و هیئت حاکمه‌ی فاسد» را از میدان سیاسی بیرون راندن، که به سبب «فقدان یک رهبری آگاه و متحرک و نیرومند و به علت عدم تشخیص شرایط داخلی و خارجی از طرف سران جبهه‌ی ملی، این فرصت تاریخی» را از دست رفتن، می‌خواند!

سپس یادآوری، که در تمام این دوران، «چه از راه مذاکره» و چه از «طریق تجزیه و تحلیل دقیق اوضاع در انتشارات» خود، به سران جبهه‌ی ملی و «رهبران و به مبارزان، راه درست را، نشان» داده است ولی «متأسفانه توجهی نشد.»!

همه را آگاه دانسته می‌خواند از «این ندانم‌کاری‌ها و اشتباهات حیرت‌انگیز» سران جبهه ملی و بر این بودن که «در این دوره مبارزه را باخت و هیئت حاکمه موفق شد که در شرایط کنونی دهقانان را (دست کم برای مدتی) بفریبد، روابط خود را با دولت شوروی بهبود بخشد و پرزیدنت کندی را سرانجام متقاعد سازد که موقعیت رژیم حاکم را تبریک بگوید و رهبری بلامنازع شاه را تصدیق کند!»!

او در پی برشمردن آن آورده شده‌ها، «قدرت یافتن هیئت حاکمه» را موازی می‌خواند با «رو به ضعف» رفتن جبهه ملی و موفق نشدن به «جلب کارگران و دهقانان» و اکنون هم «رهبری جبهه مورد حملات و انتقادات شدیدی از طرف وفادارترین مؤمنان خود و مخصوصاً دانشجویان طرفدار جبهه ملی قرار گرفته» می‌شناسد!

ملکی، همان‌گونه که گفته آمد و خواننده‌ی آشنا شده با دیدگاه او، چه پیش از شهریور ۱۳۲۰ و چه در دوران «توده‌ای» بودن و سپس «انشعاب از حزب توده» و... با دنبال کردن دو دوره‌ی پیشین، دارنده‌ی دیدگاهی بوده، که بنا بر آن «هدف وسیله را توجیه می‌کند» را، در راه و کار «زندگی سیاسی» اش به کار گرفته و در آنچه «تحلیل منطقی و واقع‌بینانه» می‌خواندش، به کار برده است! جای پای آن در «نامه‌ی گله‌آمیز و انتقادی» اش، از سران جبهه هویدایی دارد، و در آن نامه، تکرار همین‌گونه «گله‌آمیز و انتقاد» گونه‌ی خود را به مصدق دارد، با آوردن این جمله: «... یک فرصت تاریخی دیگر به وجود آمده بود که متأسفانه از دست رفت» را، که اشاره می‌باشد، به دیدگاه «انتقاد» گونه‌ی او به مصدق، چه در رابطه با نپذیرفتن «راه‌حل بانک جهانی» در مورد «نفت ملی‌شده‌ی ایران» و چه مورد «همه‌پرسی دوازدهم مرداد» ۱۳۳۲، در مورد مجلس و... که به بارآورنده‌ی شکست برای «نهضت ملی» می‌خواند، که نادرستی بررسی‌های او، در گذشته، نشان داده شده است!

اینکه دانشجویان طرفدار جبهه ملی، رهبران جبهه ملی را مورد «انتقادات شدید» قرار داده بودند و یا «شعار» های جبهه ملی از روشنی و کششی بهره‌مندی نداشت که «جلب کارگران و دهقانان» نماید و بسیار دیگر بوده‌هایی که می‌توان برشمرد و سبب‌جویی «باخت» جبهه ملی دانست، هرگز بیان‌گر این نبوده و نمی‌باشد که «مذاکره» و «تجزیه و تحلیل» نوشته‌های ملکی و دوستان او «دقیق از اوضاع» بوده باشد که «راه درست را به رهبران و به مبارزان نشان» داده باشد، و روش کار و راهکاری‌های او و دوستان او را اگر سران جبهه ملی به کار می‌بردند، ۱- آنها در «فاصله‌ی ابطال انتخابات اول دوره‌ی بیستم» پیروز و «دولت‌کندی با پندگرفتن از دولت پیشین آمریکا در صدد بود که به جای تکیه بر هیئت حاکمه‌ی فاسد در پی جلب نظر نیروهای ملی و مترقی» به گونه‌ای باشد، که راه‌یابی آنها را بر سکان کشتی رهایی‌بخش ملی ایران پسند داشته و ره‌یافت کار سیاست آمریکا را، این چنین یافته باشد!؟ ۲- راه‌یابی بر سکان کشتی رهایی‌بخش ملی ایران، بنا بر روش کار و راهکاری‌های «مصدق» و یاران او، اگرچه از هوشیاری‌های گسترده‌ی سیاسی بهره‌مندی داشت، هرگز با خود به کاربرد ابزار و

«وسیله‌ای» همچون رضایت و در جهت خواست «کندی» و... نمی‌بود، که «هدف» داری «استقلال - آزادی و عدالت اجتماعی» را با خود نداشت، که به کاربرد شیوه و ابزاری بود روشن، که با خود داشت و آفریننده‌ی هدفمندی‌های نهضت ملی، در همه‌ی پهنه‌های اجتماعی بوده باشد، اگرچه بایسته می‌گردید سخن و گفت و شنود کردن با هر دارنده‌ی «مرتبه‌ی سیاسی»، داخلی و خارجی، را، که تن به برآورده‌سازی آن هدفمندی‌های «اجتماعی - تاریخی» بدهد و خواستار برپایی ارزش‌های «ملّی مردمی» در ایران باشد!

نشست و گفت و شنود با هر دارنده‌ی مرتبه‌ای، چراکه آنها را «منفی‌باف» شمارند، همان‌گونه که در اعلامیه‌ی هفتم آذر یادآور شده است «هیئت اجراییه»، و یا بنا بر داده‌های آورده شده، در نشست‌هایی با «علی امینی» و «اسدالله علم» نخست‌وزیران و نیز نمایندگان از جانب سیاست‌سازان کاخ سفید، ولی در چهارچوب برنامه‌هایی که همخوانی داشته باشد با «استقلال - آزادی» و برپایی دادگری‌های اجتماعی، در همه‌ی پهنه‌ها، برای جامعه‌ی ایران، و پذیرنده شدن هر «مرتبه و مقامی»، که امکان‌بخش، برآوری آن برنامه‌ها باشند، در گاه مناسب که وجود داشته باشد!

ادامه‌ی نوشته‌ی ملکی، دیدگاه او را، از راهکار خود برمی‌نمایاند، که به آن روی می‌آورد، در پی یادآوری که «به ضمیمه‌ی» نامه‌ی خود «انتشاراتی» را، که یادآور رهنمودها بوده به سران جبهه ملی و...، و به گذشته‌ی حزب توده و...، و نیز «خنجی - حجازی»، پرداخته است، که نگارنده، از دو مورد «حزب توده» و «خنجی - حجازی» چشم می‌پوشاند، تا آنجایی که درگیری‌های گذشته‌ی خود و دوستان خود را، با آنها، یادآور است، و پرداختن به آنچه ارتباط می‌یابد، با نهضت ملی و بررسی‌های او در این پهنه، چراکه، در گذشته، بسیاری از چند و چون درگیری‌های او و حزب توده و گروه «خنجی - حجازی»، آورده شده و از زیر چشم خواننده گذشته است!

به جبهه ملی و سران آن، «انتقاد» را از آنجا آغاز می‌کند که «مهم‌ترین مسئولیت‌های تشکیلاتی و تعلیماتی» را در دست «خنجی - حجازی» نهاده بودند و آن «دو نفر را خائن» می‌خواند که «از روی ندانم‌کاری تبدیل به دو نفر از رهبران جبهه ملی» کرده‌اند و...؟! نیز اشاره داشتن به تهیه‌ی سخنرانی درخشش، با یاری مهندس حسینی در مورد نفت، در رابطه با مخالفت با کنسرسیون، که در مجلس شورای ملی می‌خواند، که در این مورد هم، سخن رفته است!

بار «نامه‌ی گله‌آمیز و انتقادی» ملکی، و «تحلیل» از آنچه را «منطقی و واقع‌بینانه»

می خواند، ارتباط می یابد به دوره ی «علی امینی» و سپس «اسدالله علم» و راه یابی به پیش شاه، و جدی گرفتن سخنان «علم» و «شاه»، که بنا بر باور او، اگر سران جبهه ملی، کوتاه آمده بودند، چنین و چنان می شد، و چون، چنین که او می خواسته و یادآور شده، سران جبهه ملی نکردند، بازتاب شکست نهضت ملی و باخت را با خود آورد!

پیشنهادهایی داشته، که با شخصیت هایی چون صالح در میان و او پس از چندی «مطابق گفته ی صریح آقای صالح و دوستان حزب ایرانی شان مانع از ایجاد این وحدت» گردیده را یادآور و سخن از «علم و زندگی»، که بر این است «تا سی هزار نسخه چاپ می شد و پس از توقیف دست به دست» گشتن و به «قیمت های گزاف فروش» رفتن...، و از نشست خود با اسدالله علم که؛ «پس از آنکه شاه انتخابات اولیه را لغو کرد، آقای علم سه جلسه ی دو ساعته با من ملاقات کرد تا مرا متقاعد سازد که با شاه ملاقات به عمل آورم!»

انگیزه ی دیدار با علم را، از سوی علم و در پی یک «انتقاد کوبنده» می داند به برنامه ی «اصلاح ارضی» که علم به نام «حزب مردم مطرح» کرده بود و در پی آن از ملکی «تقاضای همکاری» داشته و پاسخ به اینکه «همکاری ما با ایشان در چهارچوب دستگاه حاکم فعلی عملی» نتواند بود، اگرچه «ارتباط دوستانه ای با ایشان باقی» می ماند و راه یافتن به آن دیدارها، و چون «رژیم» در آن روزها، ضعیف بود و در برابر «اوضاع و احوال بین المللی خود را ضعیف حس می کرد و حاضر بود امتیازات زیادی به جبهه ملی بدهد. همین اصرار به اینکه من به ملاقات شاه بروم، از دلایل همین ضعف»، می داند!

ملکی از علم می پرسد: «چرا من تنهایی به ملاقات بروم؟ آیا بهتر نیست که چند نفر از سران نهضت ملی دعوت شوند و من هم به معیت آنها؟! او گفت شما بیانیه ی جامعه تان را انتشار داده اید و موقعیت خود را نسبت به احترام به قانون اساسی معین کرده اید و در مورد حزب توده نیز همواره وضع شما مشخص بوده است. او می گفت: اعلیحضرت میل دارند که سران جبهه ملی نیز مانند شما موقعیت و وضع خود را نسبت به این دو موضوع روشن کنند و آن وقت ملاقات و مذاکره به عمل آید. او می گفت: منظور از ملاقات با شخص شما آماده کردن زمینه برای ملاقات دسته جمعی است!»

ملکی ادامه می دهد به اینکه «پس از تصویب هیئت اجراییه ی سازمان خود و «مشورت مستقیم با آقایان صدیقی و سنجابی» به دیدار شاه می رود و دیدار دو نفره به

مدت سه ساعت و بر اینکه «در این ملاقات - مانند ملاقات اول که با اطلاع و مشورت آن جناب در گذشته صورت گرفته بود - من با کسب اجازه از لحاظ محتوای بحث مانند یک انسان با انسان صحبت کردم نه مطابق رسوم درباری. مذاکرات لاقط از طرف من صریح و رک و ساده بود. در طی مذاکرات شاه تقریباً دو بار عصبانی شد، ولی من تسلیم نشدم. مثلاً در یک مورد او تصور می‌کرد - یا لاقط تظاهر به این می‌کرد - که نهضتی که آن پدر بزرگوار در رأس آن هستید پشتیبان زیادی بین توده‌ی مردم ندارد. در جواب گفتم: آنچه در این مورد به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند صحیح نیست و آنچه من به عرض می‌رسانم با واقعیت تطبیق می‌کند. در مقابل مقاومت مجدد او در برابر این حرف گفتم: اگر اعلیحضرت انتظار دارند من هم مانند درباریان هرچه را فرموده‌اید تایید کنم، مسأله‌ی دیگری است، اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیات موجود اجتماعی آن‌طور که هست نه آن‌طور که مورد پسند است اطلاع حاصل کنند، آنچه من عرض می‌کنم صحیح است. این را انصاف می‌دهم که در تمام مواردی که من مقاومت کردم و توضیح دادم بالاخره قانع شد! درباره‌ی رفتارندوم و دکتر صدیقی و دفاع من از ایشان قریب یک ساعت بحث شد و متقاعد شدند که صلاح شخص ایشان نیز زیاد کردن شکاف ناشی از ۲۸ مرداد نیست بلکه پر کردن آن است. بالاخره ایشان سفارشی را به توسط من به سران جبهه ملی دادند. او می‌گفت: برای من چه فرق می‌کند که عمر یا زید باشد، من هر نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم صالح‌ها و سنجابی‌ها را می‌خواهند، من حرفی ندارم. او می‌گفت: من از آنها فقط دو اطمینان می‌خواهم: اولاً وضع خود را رسماً نسبت به احترام به قانون اساسی (که منظور ایشان احترام به مقام سلطنت بود) اعلام کنند، ثانیاً وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. بعد گفت: البته مطلب سوم هم هست که اختلافی در آن نخواهد بود و آن رشد اقتصادی است که لازمه‌ی استقلال کشور است. او تأکید کرد در صورتی که این دو مطلب روشن شود برای من صالح با دیگران فرق ندارند.»!

او بر این است که؛ «من این مطلب را به آقایان اطلاع دادم ولی در آن روزها بازار منفی‌بافی مطلق رواج داشت و رهبران نهضت، مانند موارد گذشته، حتی عوام‌فریب هم نبودند بلکه فریفته‌ی تمام و کمال عوام بودند. متأسفانه سران جبهه‌ی ملی، در عمل، نشان دادند که مردانی نیستند که در جریان‌های سیاسی آگاهانه دخالت کنند و با تدبیر و موقع‌شناسی از فرصت‌ها استفاده کنند. آنها نشان دادند که هدفشان محبوب‌القلوب بودن صرف است نه اقدام و خدمت اجتماعی که محبوبیت تاریخی

بیاورد. آنان در سنگر راحت منفی بافی موضع گرفتند.»؟!
پیش از فراگشایی نامه‌ی ملکی، به دو نهاده شده‌ای، اشاره کردن بایستگی دارد؛ ۱- نامه‌ی ملکی به مصدق به تاریخ اسفند ماه ۱۳۴۱ پس از کنگره‌ی جبهه ملی است، که از چهاردهم دی ماه برگزار می‌شود، و در پی این نامه، ۲- پاسخی از مصدق به نامه‌ی ملکی که در کتاب خاطرات سیاسی او آورده نشده است. مصدق، امکان نداشت نامه‌ای را پاسخ ندهد، و لذا پاسخ نمی‌بایست مورد پسند دوستان ملکی بوده باشد، که به درج آن مبادرت کرده باشند و یا شاید ملکی چشم پوشیده باشد، از آن پاسخ، چرا که پاسخ دلخواه او نمی‌بوده است!
در کتاب خاطرات ملکی، در بخش اسناد، سه نامه از مصدق به «ملکی» - «به جامعه‌ی سوسیالیست‌ها «کمیته‌ی مرکزی»» - «به جامعه‌ی سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا» آورده شده است، به ترتیب به تاریخ‌های ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۰ احمدآباد - ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۰ احمدآباد و سرانجام اول خرداد ماه ۱۳۴۱، احمدآباد، می‌باشد، که هر سه‌ی آن مدت‌ها پیش از نامه‌ی ملکی به تاریخ اسفند ماه ۱۳۴۱ می‌باشد!
نامه‌ی مصدق، به تاریخ ۱۸ آبان ماه ۱۳۴۰ به ملکی، کوتاه به این قرار است؛ «قربانت گردم از اظهار لطفی که فرموده‌اید متشکرم و قسمت این بوده که باز بتوانم مراسم ارادت خود را تجدید کنم. دکتر محمد مصدق!»
به باور نگارنده و بنا بر شناخت از راه و کار مصدق، تکیه به داده‌های بسیار تاریخی و تجربه‌ی خود در این مورد، نامه‌ی ملکی پاسخ داده شده است، ولی پاسخی آن‌گونه نبوده که خشنودساز ملکی و جامعه‌ی سوسیالیست‌ها باشد و سرپوش‌نهی را بایسته شمرده‌اند، و یا نامه‌ی به تاریخ هژدهم آبان ۱۳۴۰، اشتباه چاپی بوده باشد، و تاریخ درست آن هژدهم آبان ۱۳۴۲، که بسیار بعید به نظر می‌آید، به ویژه از آنجا که تاریخ نامه‌ی مصدق به ملکی و به جامعه سوسیالیست‌ها «کمیته‌ی مرکزی»، هم‌زمان است و ملکی و جامعه‌ی سوسیالیست‌ها، پیش از این تاریخ، در پیوند با برگزاری «کنگره‌ی جامعه‌ی سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران»، نامه‌هایی داده‌اند و پاسخ‌هایی دریافت، که متن مربوط به ملکی آورده شد!
آنچه می‌ماند، که گفته شد بعید به نظر می‌آید، مصدق آن نامه را پاسخ نداده، چرا که بایستگی به پاسخ‌دهی را نیافته و در سکوت نهادن، برخاسته بوده از مخالفت کامل خود از نامه، که ملکی «یک تحلیل منطقی و واقع‌بینانه» اش خوانده، بنا بر «نهاده شده‌ی دوم» که آورده می‌شود!

مصدق و یارانِ مصدق به پیچ و خم‌های سیاسی چیرگی همه‌جانبه داشتند و زبان «استبداد» و کار و راه «خودکامگان» را، در زندگی سیاسی‌شان تجربه کرده بودند، و شاید بتوان گفت، پس از مصدق، اللهیار صالح، آزموده و آموزیده‌ترین چهره‌ی سیاسی نهضت ملی بود، که از افتادن در دام فریبکاری «محمدرضا شاه»، خود و یارانِ نهضت ملی را در امان نگه دارد، چرا که در دوران دو پهلوی، در مرتبه‌های بلندپایه‌ای سیاسی، چه وزارت - چه نمایندگی مجلس و... کار کرده و کار آزموده و آموختگی گسترده‌ای می‌یابد، در فن سیاست، بی‌آنکه دامنش آلودگی بیابد!

بی‌گفتگو، دیگر رهبران جبهه ملی، به ویژه همانندانی چون عبدالله معظمی - غلامحسین صدیقی و تا جوان‌ترین آنها، نیک می‌دانستند که نباید سخنان شاه و پیام‌آوران او، چون اسدالله علم را، جدی گرفت و باور کرد که تکیه به سخن خود دارند و سخن خود را «باد» نمی‌دانند، و در پی از سر گذراندن «توفان» نمی‌باشند! آنها امروز این نوید و وعده را به این و آن می‌دادند، و در پی آلوده ساختن او، به سبب باطل شده‌ها، می‌انداختندش، همان‌گونه که «رضاشاه» با مستوفی الممالک کرد، ولی نتوانست با مؤتمن الملک - مشیرالدوله و مصدق نماید!

ملکی، اگرچه نظریه پرداز دیدگاه‌های اجتماعی بود و نوشته‌هایی روشنگرانه در این پهنه داشته، و یا در سخن و کاری که به آن روی می‌آورد، درستی و راستی را توأمان با پایداری از خود نشان می‌داد، و از این سوی مورد احترام بسیاری می‌بوده و هست، ولی در شناختِ سیاسی و پیچ و خم‌های آن، کم‌آگاه و در تیررس فریبِ این و آن نیرنگ‌باز سیاسی، همچون «شاه»، می‌توانسته قرار گیرد، به ویژه هنگامی که مورد ضد «حزب توده» در میان می‌بوده است، که به چونی و چرایی آن، لابلای فراگشایی، پرداخته می‌شود!

در حالی که شخصیت‌های جبهه ملی، به تمام این ریزه‌کاری‌ها، چه آموخته از گذشته‌ای چون پیش و پس از دورانِ به خودکامگی رسیدن «رضاشاه»، و چه در دوران فرزندش، پیش و پس از کودتای ۲۸ مرداد آگاهی و هرگز از چشم و دیدِ موشکافانه‌ی سیاسی خود دور نگه نمی‌داشتند!

مصدق، در دوران پای‌گیری خودکامگی «رضاشاه»، اگرچه بُرناترین شخصیت‌های آن دوران بود، در برابر چهره‌هایی چون، مستوفی الممالک عموزاده‌ی او - مؤتمن الملک - مشیرالدوله و یا مدرس، ولی، در راه و کار خود، از این مردان سیاسی که، همه‌جانبه هوشمند و پاکباز بودند، بخردمردی و تیزهوشی سیاسیِ بیشتری از خود

نشان می‌دهد، تا آنجا که هریک از آن فرزنانگان فریب نیرنگ‌بازی‌های «رضاخان» را می‌خورند، جز او، که هریک به گونه‌ای!

مدرس، که در دوران نخست‌وزیری او کوشش دارد برای یا بر او وزیرانی چون نصرت‌الدوله و... را به او بقبولاند و یا نخست‌وزیری مستوفی الممالک را و دیگر بوده‌ها، با باور به اینکه، رضاخان و سپس «رضاشاه» پیروی از او را دارد، ولی به وارونه، از همه‌ی آنها سود جسته و آلوده و دست‌خورده کرده و... و آن پایانی که سرنوشت همه‌ی آنها می‌گرداند، که در جای خود، به اندازه، سخن رفته است!

مستوفی الممالک، که بنا بر خواستِ مدرس و نظر مساعد مؤتمن الملک، نخست‌وزیری رضاشاه را می‌پذیرد، اگرچه مؤتمن الملک و برادرش مشیرالدوله نه تنها در کابینه‌ی او شرکت نمی‌کنند، که از نمایندگی مجلس شورای ملی، که گزیده‌ی مردم بودند نیز خودداری دارند، چرا که پی بردند و دانستند، از این پس «خودکامه»، شاه - نخست‌وزیر - مجلس - فرمانده‌ی کل قوا و... می‌باشد، و آنان بازیچه‌ی دست و اجراکننده‌ی خواسته‌های یک «قزاق»، که بر سرش، تاج شاهی گذاشته‌اند، که سرانجام، با بهانه به میزان رای اعتماد نمایندگان و... کناره می‌گیرد و سخت از پذیرفتن نخست‌وزیری ابراز پشیمانی می‌کند!

در حالی که «مصدق»، با هوشیاری، نه تنها نخست‌وزیری رضاشاه را هرگز نپذیرفت، که از همان آغاز کار، رهنمود او به مستوفی الممالک، سر باز زدن از پذیرش نخست‌وزیری را دارد ولی مستوفی الممالک سخن درست مصدق را ناشنیده می‌گیرد، تا روز کناره‌گیری و ابراز به اینکه «از قوزک پا تا سر در... فرو می‌رود»، با پذیرش آن، که بیانِ پیش‌بینی خردمندانه‌ی عموزاده‌ی خود، بوده است!

مستوفی الممالک، که بنا بر داده‌های تاریخی و سخنان این و آن، تنها نخست‌وزیر دوران رضاشاه بوده، که از استقلال بهره‌مند و «خودکامه» نمی‌توانسته و یا نمی‌خواست، در امور دولتِ او دخالت کند و تا پایان دورانِ زندگی‌اش، رضاشاه به او احترام می‌گذاشته است!

اگر زندگی سیاسی زنده‌یادانی چون، مستوفی الممالک - مؤتمن الملک - مشیرالدوله - مصدق و...، که همواره در سخت‌ترین شرایط تاریخی، پذیرش مسئولیت سیاسی کرده‌اند و در برابر استعمارگران «روس - انگلیس» و سرسپردگانِ آنها ایستاده‌اند، همچون نهاده شده‌ی دوم، به مانند تجربه، برای خواننده باشد، که چرا از پذیرش نخست‌وزیری و یا دیگر مسئولیت‌های سیاسی، در دوران خودکامگی «پهلوی

اول»، سر باز می‌زنند، همراه با «نهاده شده‌ی اول» را در پیش دیده قرار دادن، و نیز اعلامیه‌ی هفتم آذر هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی و نامه‌ی ملکی به مصدق و دیگر بوده‌هایی، همچون داده‌هایی تاریخی در نظر گرفته شود، نیک پی برده خواهد شد، که همانندان تاریخی مشیرالدوله‌ها و یاران مصدق، چون صالح - کاظمی - صدیقی - معظمی و... چرا شاه و سخنان او را باور نداشتند، که تنها و تنها بایستگی کار و راه خود را در وجود آزادی‌های «فردی - اجتماعی» می‌دانستند و برگزار می‌کردند شورای ملی، با وجود حداقلی از نمایندگان مردم که به مجلس راه یابند، و در چنین حال و هوایی، پذیرش مسئولیت کنند، تا اگر شاه، به خواسته‌های «مردم‌سالاری» گردن نهد، او را رسوا و در برابر دیده‌های جامعه بنشانند، آنچه در گذشته نیز مورد بررسی قرار گرفت، و کنون، نامه‌ی ملکی، که فراگشایی آن دنبال می‌شود!

بی‌گفتگو، حداقل به باور نگارنده، ملکی یکی از نادر چهره‌های یکروی در زندگی سیاسی جامعه‌ی ایران بوده، که از هنگام کنده شدن از حزب توده، با تمام وجود و توأمان با خطر کردن، به راه نهضت ملی روی آورد و بی‌اندک مداهنه‌گویی به «مصدق» دل‌بستگی و او را گرامی می‌داشت، اگرچه آنچه را باور داشت، بی‌اندک روی در بایستی، روی در روی می‌گفت! لذا «پدر بزرگوار ملت ایران»، در آغاز نامه، و در پایان «آری، اکثریت بزرگ ملت ایران پویندگان راهی هستند که نام آن پدر بزرگوار علامت و نشانه‌ی آن می‌داند، با پاکدلی گفته و باورمندی تمام و کمال او، می‌بوده است، که در این زمینه، هیچ کاستی در هم‌سنجی با فرزاندانی چون «صالح - صدیقی و...» نداشته، جز بی‌بهره بودن از اندازه‌ی تیزهوشی سیاسی، که پاره‌ای از رهبران جبهه ملی داشته‌اند، که پیشاپیش همه‌ی آنان «مصدق» می‌بوده است!

تیزهوشی سیاسی آن فرزندان، سبب جوی نیفتادن به دام «حزب توده»، که در آغاز همه را فریفته‌ی خویش کرد و یا «دخیل» نبستن به ضریح شوروی و دیگر «کهنه» بستن‌هایی به این و آن «امامزاده» خوانده شده‌های «سیاسی - جهانی»، که «بابِ روزش» گریبان‌گیر بسیار خوبانی گردید، که سپس دل‌کنند و گریبان‌رها کرده از آن «قبله»‌ها، درگاه‌های گوناگون، به آنجایی روی آوردند که «مصدق»‌ها والاگر آن بودند، با نگهداشت ارزش‌های رشدیابنده‌ی مردمی و زنده‌داشت آرمان‌های ملی آن‌گونه‌ای که توأمان آنها، رهایی‌ساز جهان آدمی و شکوه و والایی برای ملت ایران داشته باشد!

به یقین مصدق و یاران او نیز، از اشتباه و کاستی‌هایی در کار سیاسی‌شان بگریزیدند، ولی نه آنچه را، که بتوان اشتباه و کاستی شمرد که ملکی و یا همانندانش، در

موردهایی، از جمله «نفت»، به «مصدق» و در رابطه با «علی امینی» - «اسدالله علم» - شاه، رهبران جبهه ملی را، در تیررس خرده گیری و انتقاد قرار داده، با آوردن اینکه آنها «فریفته‌ی عوام»، آن هم به «تمام و کمال»، چرا که «ایشان «شاه» سفارشی را به توسط من «ملکی» به سران جبهه ملی» داده بوده است، نپذیرفته‌اند و «تند» و «درشت» گویی‌هایی که در نامه‌اش بهره‌ی رهبران جبهه ملی کرده است!

به یاد تند و درشت‌گویی‌هایی که، آدمی را به نوشته‌های او، هنگام وابستگی‌اش به حزب توده، به سود شوروی، در رابطه با «نفت»، به مصدق یورش آورده بود، می‌اندازد، در نوشته‌های خود در «رهبر»، همپا با احسان طبری و احمد قاسمی و...، تازیدن، که چرا مصدق از دادن امتیاز استخراج نفت شمال به شوروی مخالف است! همان‌گونه نویسی احسان طبری که «ایران را حریم شوروی» می‌خواند، در «مقاله»‌هایی چون «توازن منفی» - «پس و پیش کردن عقربه‌های ساعت» - «سرو ته یک کرباس» و تا آنجا تند و درشت‌گویی و نویسی به مصدق را، که می‌نویسد؛ «طرح آقای دکتر مصدق مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می‌کند که روزنامه‌ی تایمز پیشنهاد کرده» و با فروهشته‌نویسی‌های خود از خواسته‌های کافتارادزه، همچون دیگر نظریه‌پردازان حزب توده، دفاع! هنگامی که زیر سایه‌ی ارتش سرخ، در خیابان‌ها رژه رفتن جریان دارد، برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی و طبری می‌نویسد؛ «به همان ترتیب که ما برای انگلستان در ایران منافع قائلیم و بر علیه این منافع صحبتی نمی‌کنیم و...» ملکی هم، همین‌گونه نویسی‌هایی دارد، در همین ارگان‌ها، با همین بینش که «ایران حریم» شوروی است و باید شناخته شود، در حالی که «مصدق»، ایران را «حریم» هیچ‌کشوری نمی‌شناسد، و نفت ایران، از آن مردم ایران و استخراج و...، آن را به دست «ملت ایران» و... می‌شناسد، پایکوبی و دستیابی تا «ملی شدن» آن، که خواننده دنبال کرده است!

خلیل ملکی، سپس، و در پی مبارزاتِ دورن‌سازمانی، از حزب توده انشعاب و نزدیکی یافتن با «مظفر بقایی» و حزب «زحمتکشان ملت ایران»، و باز «انشعاب» در سویه‌ای که به راه و کار نهضت ملی و سازمان سیاسی‌اش «جبهه ملی»، گرایش‌های بیشتری می‌یابد، با نگهداشتِ روش کار و باورهای خود، کم و بیش، و نه پالایش گرفتگی آن‌چنانی که بایستگی نهضت ملی و دیدگاه مصدق و یارانِ او، می‌بوده است، که به طور بنیادین «هدفمندی» خود را، تکیه به ابزارهای خوانا با آن برمی‌گزیند! هرگز «اصول» قربانی نمی‌ساختند و باورِ چیره بر بسیاری از گروه‌های سیاسی که «هدف

وسيله را توجیه می‌کند را، باور نداشتند! اگرچه صابونِ این «شعار» کثری آور و زیان‌رسان، بر بدنِ پاره‌ای از گروه‌ها و افراد جای‌گرفته در جبهه ملی مالیده شده بود که با خود آسیب‌های فراوانی را، بجای گذاشتند، و تا بدانجا که پایان زندگی سیاسی آن‌را، فراهم‌ساز شدند، ولی درایت و هوشیاری کارِ بسیاری از یاران مصدق، سبب‌ساز شد، که در دام شاه و رابطه‌های او نیفتند!

«انشعاب» تاریخی از حزب توده به رهبری خلیل ملکی، اگرچه سزاواری ارج‌نهی بسیار دارد و سپس جدایی از مظفر بقایی، و یا پایداری‌هایش، چه در دوران «۵۳ نفر» در زندان و چه پس از ۲۸ مرداد، و یا پاره‌ای از بررسی‌های «اجتماعی - سیاسی» اش، که به باور نگارنده «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی ارج و مرتبه‌ای بالا دارد، اگر به گونه‌ی «تاریخی» به آن توجه شود! ولی «انشعاب» و هرزه‌درایی‌های «توده‌ایستی»، بالا و پایینی‌های توده‌ای‌ها به او، در او آن‌چنان کینه‌ای کاشته می‌گردد، که هرگز زدوده نشد و با دریغ بسیار، گه‌گاهی در او کثری‌هایی، در داوری - نوشتن و بررسی‌های «اجتماعی - سیاسی» گزین راه و کار، به هرگونه و با هرکس در برابر «حزب توده»، و ناچار «شوروی» به بار می‌آورد، و نیز امکان‌دهی به این و آن، که با دست‌نهی بر روی این «کینه»، او را به سود خویش، به زیان این و آن، به داوری نادرست بنشانند و یا برانگیزیده شود، آنچه را که در تمام نوشته‌هایش، به روشنی، از جمله در نامه‌اش به مصدق، می‌توان دید!

او، از «مناسبات» علم با خود سخن می‌گوید و «تقاضای همکاری» کردن و پاسخ که «در چهارچوب دستگاه حاکم فعلی عملی نتواند» بود، بی‌آنکه، به چرایی آن پاسخ به خود دهد، که مگر «دستگاه حاکم فعلی» به وجود آمده از همان کسانی چون «علم» نبوده‌اند، که علم زشت‌خوی‌ترین، و یا یکی از زشت‌خویان، می‌بوده است؟!

او وقتی از دیدار با شاه سخن به میان می‌آید، و پیش از «تصویب هیئت اجراییه‌ی سازمان» شان و مشورت با «صدیقی و سنجابی»، در پاسخ پرسش خود که «بهتر نیست که چند نفر از سران نهضت ملی دعوت شوند و من هم به معیت آنها؟»، علم فریبکارانه می‌گوید «شما بیانیه‌ی جامعه‌تان را انتشار داده‌اید و موقعیت خود را نسبت به احترام به قانون اساسی معین کرده‌اید و در مورد حزب توده نیز همواره وضع شما مشخص بوده است؟! و افزودن که «اعلیحضرت میل دارند که سران جبهه‌ی ملی نیز مانند شما موقعیت و وضع خود را نسبت به این دو موضوع روشن کنند و آن وقت ملاقات و مذاکره نمایند»؟!

شاه نیز در «اولاً» و «ثانیاً» خود، به همین «دو موضوع» اشاره دارد و افزود که؛ «البته

مطلب سومی هم هست که اختلافی در آن نخواهد بود و آن رشد اقتصادی است که لازمه‌ی استقلال کشور است. او تأکید کرد در صورتی که این دو مطلب روشن شود برای من صالح‌ها با دیگران فرق ندارند.؟! و پیش از آن گفته بوده که: «برای من چه فرق می‌کند که عمر یا زید باشد، من هر نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم صالح‌ها و سنجایی‌ها را می‌خواهند، من حرفی ندارم.»؟! و یا در موردهایی دیگر چون «شکاف ناشی از ۲۸ مرداد نیست بلکه پرکردن آن است و...» و خنده‌آورتر «این را انصاف می‌دهم که در تمام مواردی که من مقاومت کردم و توضیح دادم بالاخره قانع شدند!»؟! این سخنان رد و بدل شده و دیدارها، اگرچه پیش از روی کار آمدن علی امینی هم باشد، که پاره‌ای هنوز ساده‌لوحانه به آنچه می‌گذشت، می‌نگریستند و هنوز دل خوش داشته به سخنان و نوشته‌های کندی و دیگر سیاست‌سازان این دست آمریکا، در مورد «کمک‌های نظامی» آمریکا به نظام‌های تبه‌ساز و تبه‌کاری چون «شاه»، و بسیار دیگر این‌گونه بوده‌های فریبنده‌ساز، ولی تاریخ‌نامه‌ی خلیل ملکی به مصدق، که بیستم اسفند ماه ۱۳۴۱ باشد، در پی «انتخابات دوره‌ی بیستم» - «دولت امینی» - «رفتن و آمدن شاه به آمریکا و به دست آوردن همه‌گونه پروای کاری در سویی‌ی خودکامگی خود از دست کندی» - «برکناری امینی و آمدن اسدالله علم» - «دیدار سران جبهه ملی با علی امینی» - «نمایش قدرت مردمی جبهه ملی در میدان جلالیه که شاه و حتی امینی از آن پایگاه اجتماعی به شگفتی آیند» - «دیدار الهیار صالح و... با نخست‌وزیر، علم» - «اعلامیه‌ی جبهه ملی در این مورد» - «همه‌پرسی ششم بهمن» - «کنگره‌ی جبهه ملی» - «شتابگیری بی‌گسست فشارها و دستگیری و...ها» و بسیار بوده‌هایی آموزنده، که می‌بایست آموزاننده باشد به ملکی، که «وعده و نوید شاه، با علم و...» جز فریب و نیرنگ، هیچ چیز دیگری با خود، نمی‌توانسته داشته باشد، و در پی آن بودن، که با فریب، از این و آن سود جستن و آلودگی آنها را به وجود آوردن، و سپس که «توفان» از سرگذرانده شد، به دور انداخته شوند!

خلیل ملکی، با این نامه و آوردن گله‌های انتقادی خود، و سپس داوری‌های پوچ و سست خود به رهبران جبهه ملی، که آنان را «فریفته»ی تمام و کمال عوام می‌خواند، پس از آن همه دیده و شنیده، که بخشی از آنها آورده شد، «ساده‌لوحی سیاسی» خود را، در نهایت ممکن برمی‌نمایاند، به ویژه اوایی که «تاریخ» و دیگر آموخته‌هایی اجتماعی ملت‌های جهان، و دنیای «خودکامگان» را نیک می‌شناخت و خواننده و دوران رضاشاه را هم، تجربه کرده بود، که آنها، یا می‌کشند و از میان برمی‌دارند، و یا از

پای تا سر در «لجن و...» فرو می‌کنند و یا دیگر «یا هایی را...» ساده‌لوحی بی‌پایانی، که برداشت «شاه» و یا «علم» از «قانون اساسی» چه بوده و می‌توانسته باشد، که همچون «رضاشاه»، خود را «حزب» - «مجلس» - «نخست‌وزیر» - «فرماندهی کل قوا» و صد البته «شاه» بودن بخواند، که در راه و کارش، به روشنی از خود نشان داده بوده است، و روشن‌تر از این جمله، که «علم»، به «صالح» که؛ «اعلیحضرت به هیچ وجه زیر بار این نظریه‌ی جبهه‌ی ملی که شاه در کارهای مملکت دخالت ننماید نمی‌روند» و بر این بودن که «آقایان دنبال احمد شاه» دیگری می‌گردند!

روشن‌تر از این، که به ملکی بگوید «برای من چه فرق می‌کند که عمر یا زید» باشد و «برای من صالح‌ها با دیگران فرق ندارند»، اگر آنها «وضع خود را رسماً نسبت به احترام به قانون اساسی» و «ثانیاً وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص» سازند، یعنی چه؟!

آیا او نمی‌دانسته، که «صالح»ها، قانون اساسی را همچون مردمک چشم خود احترام داشتند، و یا حزب توده را نیرویی وابسته به شوروی و... می‌شمردند و در مورد «مطلب سوم» ایشان که «لازمه‌ی استقلال کشور» باشد، سر سوزنی از خود و در زندگی سیاسی خود، جای گمان و شکی به جای نهاده بودند؟!

چرا او همه‌ی این‌گونه پرسش‌ها را، می‌دانسته و پاسخ آنها را در پیوند با راه و کار «خودکامگی» خود، داشته، و حتی با بیانی روشن به ملکی یادآور شده است، علم نیز به «صالح»ها گفته بوده است! تنها و تنها، میزان برداشت سیاسی و گونه‌ی راه در این پهنه و...، در تفاوتی خود را می‌یابد، که میان «صالح»ها با «ملکی» بوده است، که مورد «ملکی» برخاستگی همه جانبه دارد به «ساده‌نگری سیاسی» و برانگیخته شدن، به سود و در سوی هر کس، که در سخنش، مبارزه و زیان حزب توده را می‌یافت و ژرفنای کینه‌ای، که در درون او به حزب توده کاشته، شده بود، در حالی که «صالح»ها، نه در پهنه‌ی سیاسی «ساده‌نگری» داشتند و تجربه را، تجربه نگرفتن، و نه با دیدی «کینه‌توزانه» به حزب توده نگریستن و برانگیخته شدن به سود و در سوی آن کسی که، سخنش، نه برای استقلال و آزادی در ایران، که در سویی «قدرت» و موقعیت «خودش» مبارزه و زیان حزب توده را، خواستار می‌بوده، و به زبان و کار می‌آورده است!

تفاوت «صالح»ها، با ملکی، تجربه را تجربه گرفتن بود، حداقل در این مورد، که به یاد داشتند، که «رضاخان» در پی «رضاشاه» شدنش، نه تنها کوشش داشت

مستوفی الممالک‌ها را از «قوزک پا تا سر در...» کند، که همه‌ی به قدرت رساننده‌های خود را هم، چون سردار اسعد به زندان افکندن و کشتن و یا چون «سید محمد تدین» را آن‌گونه خوار و زبون، به گوشه‌ای اندازد! در پاسخ تند و زشت رفتاری خود با تدین، او را «پاندازی» بخواند، که برای «رضاخان» پاندازی می‌کند و پس از رسیدن او به «شاهی»، دستمزد پاندازی او را می‌دهد و بر این بودن، که «دیگر بدهی به او» نداشته است؟! نگارنده، هرگز بر این نیست، آنچه مرتبه‌هایی تکرار کرده است، که رهبران جبهه ملی، حتی «مصدق»، دچار اشتباه و خطایی نگردیده‌اند، که سخن بر سر نامه‌ی ملکی است و پس از آن همه انجام گرفته‌ها و تجربه‌های تاریخی، نه تنها از دوران «رضاشاه» و فرزندش تا آن‌گاه نامه‌نویسی، و یا زندگی «خودکامگان» تاریخ ملت‌ها، که آشنا به آن می‌بوده است، این‌گونه نویسی کند و این‌گونه خواستار بودن از «صالح»‌ها، که حرف شنوی او باشند و انجام‌دهنده‌ی رهنمودهای آن‌گونه‌ای که، انجامش، از «قوزک پا تا سر در... فرورفتن» می‌بوده است، اگر صالح‌ها، می‌پذیرفتند، و دیگر «واهی» و سست‌نویسی‌هایی در این مورد و فروهشته دآوری‌های در آن نامه گنجانیده شده!

شاه می‌خواست و به باور خام خود، که شاید بتواند، صالح‌ها را، در مرتبه‌ی «اقبال - علم و...» پایین آورد و «عمر و زید» را در برابر «خودکامگی» خود، همانند سازد، زیر نام «قانون اساسی» گونه‌ی خود، اگرچه هم‌زمان می‌دانسته، مرتبه‌ی بلند و جایگاه صالح‌ها را، تا شاید آنها سرپرستی فرزندش را بپذیرند، و با زبان شک، یادآور شدن، که صالح نخواهد پذیرفت، به «علم»، و علم به «صالح»، و صالح هوشیارانه، در سکوت گذراندن و این‌گونه به آنها فهمانیدن!

اگر شاه، با چنین نیتی، فریبکارانه، و با پادرمیانی افرادی چون «علم - ملکی» در پی آن بوده، با دریغ و اندوه، ملکی، با تمام ارزش‌های دارنده بوده، ولی «ساده‌نگر سیاسی»، در راهی گام می‌نهد و در نامه‌اش به مصدق، گله‌مند و انتقاد دارد، که چرا، صالح‌ها در مرتبه‌ی «امینی» یا در دناکتر «اقبال - علم»، پای نگذاشتند، با این خام‌پاوری، که «فرصتی تاریخی»، آن هم برای بار دوم، از دست نهضت ملی، به در رفت، و اگر «صالح»‌ها، چنین نکرده بودند، و آن «رهنمود»‌های ملکی را پذیرفته بودند، «نهضت ملی» پیروز گردیده بود و...؟!!

شاه، فریبکارانه چنین سخن بگوید و ملکی ساده‌نگرانه بیان کردن که «شکاف ناشی از ۲۸ مرداد نیست بلکه پر کردن آن است»، و گویی آن رخداد شوم و زیان‌به‌بارآور را، به زیان ملت ایران، می‌توان سرسری گرفت و با این‌گونه کلیت‌گویی‌ها هم، «لازمه‌ی

استقلال کشور» را از شاه باور کردن، که ۲۸ مرداد نشان روشنی بود از تجاوز آشکار بیگانگان به «استقلال کشور»، و شاه همچون پدر، نماد آن تجاوز و دستبردنی به «قانون اساسی» ایران!

نگارنده، اگرچه اندازه می‌داند فراگشایی این بند را، در چند و چون برکناری «امینی» و جانشینی «اسدالله علم»، در به اجرا درآوری‌های آنچه شاه، پسند و خواست داشته است، و در پیوند با همین نهاد شده، دیدار با ملکی و ملکی با شاه و نامه‌نویسی برای مصدق، ولی جای یک «آگاه‌سازی»، و نیز کوتاه سخن و گفتنی، در مورد «همه‌پرسی» و واکنش‌های برخاسته از آن باقی است، که اگرچه کوتاه به آن پرداخته می‌شود!

ابتدا آگاه ساختن، که علی‌رغم ساده‌نگری و یا بدتر «ساده‌لوحی» ملکی، که در فراگشایی نامه‌اش به «مصدق» و یا دیگر جاها، زیر نام «گله و انتقاد» به «مصدق» و یاران او چون «صالح - صدیقی و...» از دیدگاه «سیاسی» دارد، نگارنده را باز نمی‌دارد که نادیده بگیرد بار ارزشی مبارزاتی و دارنده‌ی اندیشه و نیروی آفرینش فکری بودنش را و یا ناگوارتر، کینه‌توزانه، یورش‌آوری‌های «توده‌ایستی» به او را، چه از سوی توده‌ای‌ها، و چه در میان نیروهای «ملی» برخوردارها و به نادرستی جای‌گرفته‌ها، تا جایی که واژه‌ی «خیانت» را برای او به کار برده‌اند!

در پی آن آگاه‌سازی، این یادآوری که، اگرچه و با وجود بار ارزش مبارزاتی و دارندگی نیروی آفرینش و اندیشمند بودن او در پهنه‌ی اجتماعی، و پاره‌ای از نظریه‌پردازی‌های روشن و با ارزی که از خود بجای نهاده، به پشت او پنهان شده‌هایی اند که ارزش‌های او را، بزرگتر از آن می‌نمایانند و گونه روش و کاری را دنبال کرده‌اند و می‌کنند، تا زیر نام او و سپس «مصدقی» خواندن خود، در پوشش «انتقاد»، به مصدق، خرده و انتقادهای نادرستی را به زبان او نوشته درآورند، که از پاره‌ای از دشمن نهضت ملی بودگان، به مصدق، جانکاه‌تر، راه و کارشان نشان بجای نهاده است!

روش کاری، که در «مقدمه‌ی خاطرات «سیاسی» او آورده شده، و گستاخی کار را تا آنجا، که در فصل نامه‌های «مهرگان»، در راه و روشی «تحریف» گونه و «نبوده»‌هایی را «بوده» کردن، نویسنده‌ی مقدمه‌ی خاطرات او، به کار برده است، در پیوند با «سی تیر» - «ملی شدن نفت» و بسیار دیگر «دست‌کاری‌های» زشت دیگری که صورت گرفته است، شاید با باوری خام، که ملکی را در جایگاهی بلندتر از اندازه و مرتبه‌اش بنشانند، و سپس نیز، خود به این‌گونه «بالانشینی»‌ها و «مرتبه»‌سازی‌ها، دست یابند! البته، در جای خود، به پاره‌ای از این «تحریف» نویسی‌ها، تا آنجا که بایستگی داشته، اشاره‌هایی

شده و بررسی‌هایی انجام گرفته است.

خواننده‌ی دنبال‌کننده پای بی‌پای نوشته، می‌یابد که شاه، با گرفتن و در دست خود درآوردن اجرای «به‌سازی‌های ارضی» آمریکا، کندی، خواسته را، با دستی پر، به دست یاری آمریکا به پشت خود، به ایران بازگشته - پهنه را برای امینی تنگ کرده تا برکنار شود - پیش از آن، دیگر فریبکاری‌ها و دسیسه‌سازی‌هایش به کار بسته و به سود او راه گرفته - اسدالله علم نخست‌وزیر، فرد از هر نظر مورد اعتماد او است - لیندون جانسون، معاون کندی به ایران آمده و او را ستایش‌کنان، مورد اعتمادترین رهبر ضد کمونیست جهان، به سود امپریالیسم آمریکا خوانده - نیز وزیر دفاع آمریکا، مک نامارا، همین‌گونه سخنانی را، در مورد شاه، گزارش‌گونه، برای سنای آمریکا، بخش خارجی آن ارسال داشته و... همه و همه، آنچه را راه گرفته به سود شاه، جز امکان فریب‌دهی رهبران جبهه ملی، در پذیرش آنچه را که، علم، از سوی شاه، در سه نشست «آبگوشت ولایتی»، به اللهیار صالح پیشنهاد و اعلامیه‌ی هفتم آذر، روشنگر همه‌ی آنچه را گردید، از آن «گفت و شنود»ها، که به اندازه آورده شد!

شاه، در پی آن انجام گرفته‌ها، با کوشش دولت همه‌جانبه، زیر فرمان خود و دل‌آسودگی تام و کمال سیاست‌سازان آمریکا، روز ششم بهمن ۱۳۴۱ را، روز همه‌پرسی می‌خواند، تا زیر نمایشی فریبکارانه‌ای دیگر، «شش بند» آنچه را «انقلاب سفید»ش می‌خواند، به رأی مردم گذارد، و به آن رنگ و بویی «مردمی - قانونی» ببخشد، روی آوردن به راه و کاری، که «مصدق»، در برابر مجلس روگردان شده از خواسته‌های مردم، به کار گرفته بود، آن هم، در پرسش «یک بند»، آری و نه، گفتن، که شاه و با او بودگان با آن مخالف، و کودتای «آمریکا - انگلیس» را بهانه کردند!

آنچه «شاه» انجام می‌داد، نمایشی رسوا و خنده‌سازی بیش نبود، که خودکامگان، گاه و بیگاه، زیر پاشنه‌ی لِه‌کننده‌ی مردم، به کار می‌آورند در ادا و اطواری از «مردم‌سالاری»، آنچه را که سخت بیگانه از آنند!

ادا و به‌کاربری روشی را که «مصدق» مردم‌سالار و آزاده، در سویه‌ی خواستی «ملّی مردمی»، در برابر راه‌یافتگان، بریده از مردم، در خانه‌ی مردم، به کار برده بود، با پرپایی همه‌ی امکانات ممکن، که سخت‌ترین دشمنان او و ملت، هم بتوانند در حال و هوایی کاملاً آزاد، رأی خود را بدهند، بی‌هیچ آزار و بیم تهدیدی به آنها!

به‌کاربری روشی را، که در آیین و راه «مردم‌سالاری»، به «یک بند»، و از یک «خواست» سخن می‌رود و در یک «همه‌پرسی»، آری و نه می‌گویند و مصدق، تکیه به

این راه و کارِ خوانا با مردم‌سالاری، از مردم خواست، به وجود «دولت» او و یا «مجلس» آن‌گونه‌ای، آری و نه خود را بیان دارند، و نه «شش‌بند»، که ممکن است، شهروندی، با یکی و یا چند بند از آن، موافق و یا مخالف باشد، و چگونه، آری و نه، بنویسد هم‌زمان، روی ورقه‌ای که، آن «شش‌بند» آورده شده، می‌بود!؟

نه تنها، چند «بند» و «ماده»‌ای، یکجا مورد پرسش قرارگرفتن، در راه و رسم «همه‌پرسی»، بیگانگی خود را با «آیین» مردم‌سالاری نشان می‌دهد، که شاه ادا و اطوار آن را درآورده بود، که «شاه»، در نظامی «مشروطه»، که از مسئولیتی برخوردار نیست، نمی‌تواند خواستار آن همه‌پرسی گردد! ریشخندآمیزتر اینکه، در آن روز و روز پیش از آن، یورش به دستگیری نیروهای ناسازوار با خودکامگی او آغاز و بر و میوه‌ی آن، در تهران، و از جمله از وابستگان جبهه ملی، از شورا و هیئت اجراییه‌ی آن گرفته، تا بسیاری از دانشجویان و بازاریان و...، دستگیر و در زندان‌هایی چون «قزل قلعه - قصر - موقت شهربانی و...» جای می‌دهد، آنچه را که در شهرستان‌هایی چون اصفهان - شیراز و... نیز انجام می‌گیرد!

در آن روز و روز پیش آن، شاه دستور دستگیری داده بود، ترسناک از نمایشی مردمی، که جبهه ملی به انجام آن می‌خواست روی‌آور شود و از چندی پیش، زبان به زبان در میان مردم راه‌گرفتن و نیز بنا بر «اعلامیه»‌ای، خطاب به «مردم شرافتمند ایران»، که در آن، روشن، آگاه‌ساز همگان شده بود، که «همه‌پرسی» شاه و «انقلاب» سفید و... او، خیمه‌شب‌بازی، و تنها و تنها، فریب‌دهی مردم را با خود دارد!

نیز، نهضت آزادی، که به رسواگری آن پرداخته بود، که در جای خود، به این دو اعلامیه پرداخته خواهد شد، ولی آنچه را گفتنی است، پخش گسترده‌ی تراکتی بود از سوی «جبهه ملی»، که به «اصلاحات و...» آری، و «دیکتاتوری» نه گفته بود، و بازتاب، سوتی و کوری، که آن روز، سراپای حوزه‌های رأی‌گیری را در بر می‌گیرد، اما «نظام» دروغ و با مردم بیگانگی گرفته‌ی «شاه»، اعلام می‌دارد، که «۹۹/۹» درصد، به «انقلاب سفید» او رأی داده‌اند!!

در برابر خیمه‌شب‌بازی «انقلاب سفید» و بازی «همه‌پرسی» شاه، از سوی لایه‌های گسترده‌ای اجتماعی، که در برگیرنده‌ی پخش چشم‌گیر از به وجود آوردندگان ملت ایران باشند، واکنش منفی نشان دادند، که در جلوه‌هایی ناهمگون و ناهمسو نمایان گردید، که می‌توان در دوره، رده‌بندی آن واکنش‌ها را بیان داشت، که باشند: ۱- نیروهای ملی و یا «ملی مردمی»، که دیدگاه‌های چندگانه‌ای را هم، در برابر آن داشتند، و یا حداقل،

در برابر آن از خود نشان دادن را، یادآور می‌شدند. ۲- نیروی «روحانیت» و دیدگاه بینشی واپس‌گرایی، که در برابر آن از خود نشان می‌دادند و بازتاب همه‌جانبه‌ی آن، جستن کرده از زبان «آیت‌الله خمینی» و سپس رخداد «پانزدهم خرداد» و پی‌آمدهای، بسیار دیگری، که تا آنجا که ممکن باشد، به پاسخ‌گویی آنها پرداخته خواهد شد، ولی ابتدا، روی آوردن به «کنگره‌ی جبهه ملی»، که در چهاردهم دی ماه ۱۳۴۱ برگزار شده بود، و با خود داشت درگیری‌هایی، که شاید وجود آن درگیری‌ها، زمینه‌ساز گردید، و جبهه ملی نتوانست آن‌گونه که باید و شاید، به رسوایی بیشتری بپردازد و در امر «همه‌پرسی ششم بهمن»، افشاگری مؤثرتری، رخ دهد!

۲-۴- جبهه ملی دوم و «کنگره»ی آن، و آنچه پیش از کنگره وجود داشته و در آن بازتاب می‌نمایند

جبهه ملی دوم، از آغاز پای‌گیری‌اش، بهره‌مند بود از ناسازواری‌هایی درونی، برخاسته از بوده‌هایی گوناگون، از جمله گونه‌ی سازمانی، که برگرفته از چه گروه و سازمان و شخصیت‌هایی به وجود آمدن، و پیرامون چه «شعار»هایی، راه و کار خود را دنبال کردن، و ترکیب «شورا» و «هیئت اجراییه»ی آن و...، که این ناسازواری‌ها، در رویدادهایی خود را می‌نمایند و سپس رنگ و آب بیشترگرفتن و در کنگره، بازتاب همه‌جانبه‌ی آن آشکار می‌گردد!

در کنگره و سپس، رهبری جبهه ملی، همان‌گونه که خلیل ملکی در نامه‌اش به مصدق می‌نویسد؛ «مورد حملات و انتقادات شدیدی از طرف وفادارترین مؤمنان خود و مخصوصاً دانشجویان طرفدار جبهه ملی» قرار می‌گیرند، ولی، نه به آن دلیل و سببی که ملکی «نامه‌ی گله‌آمیز و انتقادی» خود را بر روی آنها بنا ساخته و به نادرستی نتیجه گرفته که؛ «هدفشان محبوب القلوب بودن صرف است نه اقدام و خدمت اجتماعی که محبوبیت تاریخی بیاورد.» و سرانجام نیز «آنان در سنگر منفی‌بافی موضع» گرفته، بنشانند!

انگیزه‌ها و سخنان انتقادی دانشجویان و...، به رهبران جبهه ملی، به چند تنی که شخصیت رهبری داشتند و نه همانندانی چون «حجازی و...»، جای‌گرفته هرگز نبود، به مانند آنچه را ملکی در نامه، به ویژه در رابطه با «علم - شاه» و یا «علی امینی»، به گونه‌ی رهنمود و راه‌حل و چاره‌ی کار جبهه ملی، می‌خواند، که بن و ریشه‌هایی دیگر داشت، که آورده می‌شود، که تنها و تنها، جلوگیری ورود او و دوستانش به جبهه ملی یکی از

آنها بود، که بنا بر دیدگاهِ مصدق و...، می‌بایست آنها را نیز به عضویت در جبهه ملی می‌پذیرفتند، که در گذشته آمد، و نیز مورد «اول بهمن» و انتقادی که به «خنجی - حجازی» و گروه آنها دارد، که از آن هم سخن رفت!

در جای خود، در پیوند با رخداد اول بهمن گفته شد که بسیاری از دانشجویان دانشکده‌های دانشگاه تهران و دیگر مراکز آموزشی و نیز شورای جبهه ملی را بازداشت و دو نفر آخری که از بازداشت آزاد می‌شوند، شاپور بختیار و سنجابی، بوده‌اند در آغاز روزهای خرداد ۱۳۴۱، پیش از برکناری امینی، و آغاز کار «اسدالله علم» و دیدار و نشست «سه مرتبه» ای که با «اللهیار صالح» و چند نفر دیگر از اعضای شورا و هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی، برگزار می‌شود. در پی این نشست‌ها، جبهه ملی، به امضای هیئت اجراییه‌ی آن، در هفتم آذر، اعلامیه‌ی بلند خود را چاپ‌پخش، خطاب به ملت ایران، و در پی آن، تدارک برگزاری «کنگره»، که از چهاردهم دی ماه ۱۳۴۱، بانوار پیام مصدق، کار خود را آغاز می‌کند!

ریاست جلسه‌های کنگره را، اللهیار صالح داشت، اگرچه قرار بود، بنا بر خاطرات سنجابی، باقر کاظمی را برگزینند، و بر این است که پاره‌ای باگزین او مخالف و لذا صالح برگزیده می‌شود. نیز ترکیب نمایندگان، از شمار گزیده شده‌ها کمتر بود، و این کاستی در میان دانشجویان و اصناف و...، می‌بود، که در تیررس آسیب‌دسته‌بندی‌ها قرار گرفته بود و رفتار ناخوانا با دیدگاه «مردم‌سالاری»، که گروه «خنجی - حجازی» در آن زبردستی داشتند و بخش گسترده‌ای از این‌گونه کار خود را، به دست همانندانی چون کریم سنجابی انجام می‌دادند و او را به کار می‌گرفتند و پشت او خود را پنهان می‌ساختند، به ویژه، مسعود حجازی، که همگان، از جمله خود سنجابی، به دسیسه‌کاری‌های او، زبان گشوده است!

به هر روی، از جمع دویست و هفتاد نماینده‌ای که انتخاب شده، در کنگره شرکت جستند، بنا به یاد آورده‌های نگارنده و نیز بنی صدر و کردستانی، که هر دو از نمایندگان دانشجویان به کنگره راه یافته می‌باشند، و دیگر داده‌های مورد بهره‌برداری قرار گرفته، بیست و نه نفر را، دانشکده‌های وابسته به دانشگاه تهران و دیگر دانشکده‌های پایتخت، به وجود آورده، و نمایندگان دانشجویان، در کنگره به شمار می‌آمدند!

از پیش از برپایی کنگره، سخن پیرامون دعوت نهضت آزادی به کنگره می‌رفته و کوشش‌هایی در این زمینه، که سرانجام، بنا بر گفته‌های بنی صدر، او از سوی دانشجویان، و کشاورز صدر از طرف شورای جبهه ملی، در دفتر حسن نزیه، به اتفاق

فتح الله بنی صدر و آیت الله طالقانی نشستنی برگزار، و آنان به کنگره دعوت، که از قرار، همراه با بازرگان و یدالله سبحانی، در کنگره شرکت می نمایند!

بنی صدر، بر این است که، که از همان آغاز کار، کاستی های کنگره، آشکارا نمایان و بازگو کرده است، به اینکه، همچون گذشته، تکرار اینکه «توده ای ها» نباشند، و هر دارنده ی دیدگاه چپی را، زیر نام توده ای یاد کردن و بر این شدن، که از ورود آنان جلوگیری شود!

دیگر خرده گیری اش به کنگره، ترکیب نمایندگان و از کسانی و زیر نام سازمان های نبوده و یا اگر بوده ای چون «سازمان بانک» ها، که هیچ کوشندگی سیاسی نداشتند، ولی کرسی نمایندگی در کنگره را به آنها سپردن، در حالی که دانشگاه که همه ی کوشندگی های سیاسی را در دست دارد، تنها ۲۹ نماینده، و یا «اصناف و...» که «حزب ملت ایران»، پاره ای از نمایندگان خود را می توانست، از این سازمان به کنگره آورد، که با اشکال تراشی و از برگزاری انتخابات این نهاد، جلوگیری گردید!

بنی صدر، بازگوی این گفته هایی را دارد، که در کنگره یادآور و فزودن که، از سه هزار نفر عضو کوشنده ی جبهه ملی، که گفته می شد وجود دارد، یکهزار و دویست نفر آن دانشجویان می باشند، که تمامی کوشندگی های کارآمد جبهه ملی را، انجام دهنده اند و در جامعه پایگاه اساسی برای جبهه ملی را، اینان به وجود آورده اند، ولی در کنگره، از یکصد و هفتاد نماینده، تنها بیست و نه نفر نماینده برای آنها در نظر گرفته شده است، یعنی کمتر از بیست درصد، و به خنجی یادآور شدن، که داستان شما و کارهایتان، داستان حسن صباح است و «پوست گاو» او، که شما «گروه خنجی - حجازی»، آن سازمان «غیر موجود را که وجود خارجی نداشت، او را در واقع منحل کردید تا کل را تصرف کنید!»؟ اشاره ی آشکار دارد، که از ابتدای کار، کنگره ای دسته بندی کردن، به وجود می آید، با دسیسه های کسانی چون «خنجی - حجازی»، که کارهای این گونه ای خود را، با دست یاری گرفتن از کسان مؤثری در جبهه ملی، همچون سنجابی و... انجام می داده اند، و بیان این درستی، که وجود نداشته ای، یا گروهی، زیر نام «سوسیالیست»، در پوشش «انحلال احزاب و...» منحل می شود، تا چیرگی یابد و کل «جبهه ملی را تصرف» نماید؟!

یادآور شدن، که این کنگره ی جبهه ملی نمی تواند باشد، که پاره ای نمایندگی اش را دارا شوند «که هیچ جا دیده نشده» اند و چگونه «می شود وجود افرادی»، به نمایندگی جبهه ملی و شرکت در کنگره ی آن، که «هیچ جا دیده نشده» و در هیچ فعالیتی شرکت

نداشته‌اند، با آنان کنگره تشکیل دادن و سپس فزودن به اینکه، انگیزه‌ی اختلافات جز این، تکیه به پیام جبهه ملی که «جبهه به روی همگان» باز باشد و نیز در پیوند با سیاست خارجی و «شعار استقلال - آزادی و...»، آغاز می‌شود!

از برآیند سخنان بنی‌صدر، درگیری‌ها در چهره‌ی؛ ۱- ورود نهضت آزادی ۲- سیاست عمومی جبهه ملی در برابر خارجی، به ویژه آمریکا ۳- ترکیب شورای جبهه ملی، سازمان‌ها و فعالیت آنها و چگونگی تشکیل جبهه ملی، سخن می‌رود تا یادآور می‌شود، در کنگره، در رابطه با ورود خلیل ملکی و دوستانش، سخنی به پیش نمی‌آید، اگرچه در گذشته فراوان سخن از آن می‌رفت!

او، از چگونگی آغاز برخوردها سخن به میان می‌آورد و به وجود آمدن دو گروه «اقلیت» و «اکثریت»، در خانه‌ی سنجابی، به کوشش حجازی و دوستان او، دسته‌بندی را، سبب‌ساز آن می‌گردانند، که اقلیت پنجاه نفر و اکثریت یکصد و بیست نفر، و این‌گونه شورای «سی و پنج نفری» به وجود می‌آید، از برگزینی آراء یک صد و بیست نفری، و پانزده نفر هم اندوخته، که اگر تصمیم گرفته شد، به آن سی و پنج نفر، و بنا بر خواست «اکثریت»، به شورا بیفزایند!

درگیری‌ها، با خواندن نوشته‌ی مجید احسن، توسط بنی‌صدر، که خرده‌گرفتن بود به سیاست خارجی جبهه ملی باشد - مخالفت صدیقی به ورود نهضت آزادی به جبهه ملی، و بالاگرفتن برخوردها، پس از سخنرانی بازرگان، که گفته بود «بودور که وار»، و سخن صدیقی که «اینها نظم‌بردار نیستند و غش کردن، صباغیان»، و اینکه این «گره رقصانی‌ها را» از حجازی می‌داند و سرانجام، مورد اول بهمن و اعتراض بنی‌صدر و نمایندگان دانشجویان، به اینکه می‌بایست «متخلف اول بهمن مجازات» شود و...، که همه‌ی نمایندگان دانشجویان، جز دو نفر، ارفع‌زاده و عباس نراقی، با فروهر و دوستان حزبی‌اش، که کنگره را ترک، و سپس غلامحسین صدیقی آنان را باز می‌گرداند!

بنی‌صدر، از سوی دانشجویان نماینده، می‌خواسته روشن شود که؛ «تخلفاتی شده است؛ این تخلفات را چه کسی کرده - چه نوع تخلفاتی شده - چیست مجازات او و...؟! که بر این است، که پاسخی داده نشد، و در این مورد، در گذشته از آن سخن رفت!

هوشنگ کردستانی، نماینده‌ی دیگری از سوی دانشجویان، همین‌گونه سخن دارد، همچون بنی‌صدر، در مورد کنگره و رخ‌دادهای آن، و می‌نویسد؛ «ارفع زاده پائین‌ترین آراء دانشجویی را به دست آورد که به پیشنهاد دکتر بختیار و توسط من به دانشجویان

دانشگاه ملی معرفی شد. او که در انتخابات دانشکده‌ی حقوق رأی نیاورده بود از دانشگاه ملی تنها با سه رأی انتخاب شد. جالب این بود که این شخص با زد و بند با گروه اکثریت سرانجام به عنوان دانشجوی عضو شورا برگزیده شد. باید توجه داشت که دکتر بختیار پیشنهادکننده و من معرفی‌کننده‌ی این دانشجو، در کنگره جزو گروه اقلیت بودیم!»

در سخنان بنی‌صدر، آمده است، که از نمایندگان دانشجویان در کنگره دو نفر با گروه «اکثریت» بوده‌اند، که جز «مهرداد ارفع زاده» که بنا بر نوشته‌ی کردستانی «با زد و بند با گروه اکثریت»، به شورا راه می‌گیرد، دیگر نماینده‌ی دانشجویان از این دو نفر، عباس نراقی بود، از گروه «خنجی - حجازی»، که به وجود آورنده‌ی، همه‌ی آن دسیسه‌بازی و دسته‌بندی‌ها، می‌بودند!

دیگر از کوشندگان و چهره‌های «فعال دانشجویان کنگره» که کردستانی یادآور می‌شود؛ «حسن پارسا و هوشنگ کشاورز» از دانشکده‌ی ادبیات - «عباس شیبانی و سیاکزاد برلیان» از دانشکده‌ی پزشکی و «مصطفی شعاعیان» از «هنرستان صنعتی تهران» را یادآور است!

کردستانی می‌افزاید، که؛ «بی‌شک دانشجویان فعال دیگری هم بودند که من نام آنان را فراموش کرده‌ام، و خانم پروانه فروهر و هما دارابی که هر دو دانشجو و عضو حزب ملت ایران بودند از طرف سازمان زنان به نمایندگی کنگره برگزیده شده بودند!»

او، بر این است که؛ «در نخستین کنگره‌ی جبهه ملی دو طرح سازمانی سیاسی را، بر طبق این طرح احزاب و سازمان‌های وابسته به جبهه ملی حق نداشتند خود نمایندگانی را برای عضویت در شورا برگزینند، بلکه این اکثریت کنگره بود که بجای آنها و برای آنها این کار را انجام می‌داد!» «دوم طرحی بود که به موجب آن احزاب، سازمان‌ها، اتحادیه‌ها و دیگر بخش‌های سازمانی وابسته به جبهه ملی بر طبق تصمیم کنگره دارای شمار معینی کرسی در شورا می‌شدند و خودشان نمایندگانشان را معرفی می‌کردند و این حق را دارا بودند تا هر زمان به هر دلیل که بوده باشد، نماینده یا نمایندگان خود را تغییر و دیگری و یا دیگری را به جای آنان پیشنهاد کنند. این نمایندگان، بعلاوه شخصیت‌های ملی منفردی که با رأی کنگره برگزیده می‌شدند، به روی هم اعضای شورای مرکزی جبهه ملی را تشکیل می‌دادند!»

«تفاوت دیگر این دو طرح در این بود که اولی منشور مفصلی برای جبهه ملی پیشنهاد می‌کرد و دومی تنها به مشخص کردن هدف‌ها و آرمان‌های تاریخی بسنده

می نمود. هواداران طرح دوم معتقد بودند که جبهه نباید و نمی تواند به صورت حزب درآید و منشور پیشنهادی چنین خواهد کرد!

ایراد دیگری که حامیان طرح دوم به طرح نخست وارد می کردند این بود که به موجب آن کنگره نه تنها به خود حق می داد به جای احزاب و سازمان ها برای آنها نماینده انتخاب کند به ویژه در مورد سازمان دانشجویان، دارای این نقص بزرگ بود که به عنوان مثال دو تن را به عنوان نماینده ی دانشجویان انتخاب می کرد - که کرد - که نه تنها مورد تایید سازمان دانشجویان نبودند، بلکه چنانچه تشکیل کنگره ی بعدی چند سال به درازا می کشید - که اکنون بیش از سی و شش سال است تشکیل نشده است - آن دو تن همچنان به عنوان نماینده ی دانشجویان حتی در سال های پایانی زندگی خود هم باز به صفت و با عنوان دانشجو، عضویت شورای مرکزی را، حق خود می دانستند - که می دانند!

«متأسفانه - طرح نخست از حمایت بیشترین اعضای کنگره برخوردار و تصویب شد. تا آنجا که به یاد دارم اللهیار صالح، دکتر سنجابی، دکتر صدیقی، باقر کاظمی، دکتر آذر از چهره های مشهور موافق طرح نخست و دکتر اصغر پارسا، دکتر شاپور بختیار، داریوش فروهر، مهندس بازرگان، آیت الله طالقانی، مهندس زیرک زاده، سعید فاطمی از موافقان طرح دوم بودند. سازمان دانشجویان، حزب ملت ایران و بخشی از اعضای برجسته و رهبری حزب ایران نیز با طرح اول مخالف و با طرح دوم موافق بودند.»

«از آنجا که بر طبق آن، اعضای شورای مرکزی را کنگره می بایستی تعیین می کرد، چون این امکان وجود داشت که از احزاب یا سازمان هایی هیچ کس به عضویت شورا برگزیده نشود به ویژه از حزب ملت ایران، از این رو دکتر اصغر پارسا به این نقص بزرگ توجه داشت و نگران آن بود که داریوش فروهر برای شورا انتخاب نشود، در آخرین لحظه های پیش از رأی گیری، خطاب به اعضای کنگره گفت «برای اینکه جبهه ملی دچار تفرقه و پراکندگی نشود به سرباز شجاع و فداکار جبهه ملی، داریوش فروهر رأی دهید!»!

هوشنگ کردستانی، یادآور شده است که؛ «پس از این دو طرح، طرح نخست توسط کمیسیون مربوطه، جهت تصویب به کنگره پیشنهاد شد. چند تن در ستون موافق و چند تن در ستون مخالف نام نویسی کردند» که بنا بر نوشته ی او، در «ستون مخالف» بختیار - فروهر - زیرک زاده - برلیان و خود او بوده اند و در رابطه با ترک کنگره، این گونه می نویسد که؛ «پس از اینکه تلاش سازمان دانشجویان برای جلوگیری از تصویب طرح

نخست به نتیجه نرسید، اعضای سازمان دانشجویان، منهای دو تن - که بعداً به عضویت شورا پذیرفته شدند - به عنوان اعتراض سالن کنگره را ترک کردند و حزب ملت ایران هم اعلام کرد، به عنوان همبستگی با سازمان دانشجویان کنگره را ترک می‌کند!

در پی گزین «شورای مرکزی» جبهه ملی، کنگره پایان می‌گیرد و با فزونی گرفتن ناسازواری‌های وجود داشته، بیش از آنچه در پیش از برپایی آن وجود داشت، که بازتاب آن در رد و بدل شدن نامه‌هایی است، از سوی سازمان دانشجویان به مصدق و مصدق به آن سازمان و سپس به رهبری جبهه ملی و رهبری به مصدق و بسیار دیگر نامه‌های رد و بدل شده، میان مصدق و هواداران نهضت ملی، دارنده‌ی مرتبه و سن‌های گوناگون!

خواننده می‌تواند، دستیابی پیدا کند به شمار چشم‌گیری از آنها، جای‌گرفته در «انتشارات مصدق»، شماره ده، ولی در رابطه با آنچه در کنگره گذشت و واکنش پسین سازمان دانشجویی، به نوشته‌ی کردستانی ادامه داده می‌شود که؛ «... سازمان دانشجویان با نامه‌ی مستدلی که به مصدق نوشت همه‌ی آنچه را که در کنگره گذشته بود شرح داد و درخواست نمود که ایشان دیدگاه‌های خودشان را در این زمینه بیان کنند.

مصدق طی نامه‌ای که به رهبری جبهه ملی - اللهیار صالح - نوشت نقطه ضعف‌های طرح تصویب شده را برشمرد و تأیید کرد که جبهه نباید به صورت حزب درآید، بلکه باید جبهه‌ای متشکل از نمایندگان احزاب و سازمان‌ها و اتحادیه‌ها و اصناف باشد.» «جوابی که اللهیار صالح داد، پاسخ بعدی مصدق را به همراه داشت و آن هم پاسخ دکتر آذر به مصدق را، که البته مصدق را قانع نکرد. چون رهبری نه می‌خواست از طرحی که خود در به تصویب رساندنش سهم بود دست بردارد و نه می‌توانست در برابر استدلال‌های منطقی و شخصیت سیاسی مصدق ایستادگی کند، تصمیم گرفت به فعالیت‌های خود به عنوان جبهه ملی دوم پایان دهد و به گفته‌ی صالح، سیاست صبر و انتظار پیش گیرد! لازم به یادآوری است که طرح تصویب شده را دکتر خنجی - که نخست از حزب توده و سپس از حزب نیروی سوم خلیل ملکی جدا شده بود - و همکارانش تهیه و تنظیم کرده بودند؛ همان کسانی که هواداران جبهه ملی به آنان بدبین بودند و مصدق در پاسخ نامه به دکتر آذر، از آنان به عنوان «از ما بهتران» یاد کرده است.»!

اگرچه کنگره با شور و شیفستگی مبارزاتی جوانان، و پیام آتشین مصدق پای می‌گیرد، و حتی جای جای و بند بند آنچه خوانده شد، در نشان‌دهی راه و کار جبهه ملی را می‌توان سودمند خواند، که به تکه‌هایی از آن، تکیه خواهد شد، ولی با خودداشت ناهم‌آهنگی دیدگاهی، در روش کاری که بایسته‌ی «جبهه» ای باشد و انسجام و گونه‌ی سازمانی بایسته، که بتواند هنگامه‌آفرین باشد را، در رخساره‌ی خود بروز می‌دهد و با خودآور پایان کار خود را، که سپس تر نمایان می‌گردد!

آنچه خواننده شد، نشان از این داشت، که جبهه ملی، نیرویی است، برخاسته از میان لایه‌های گوناگون اجتماعی، با خواستی تاریخی و بن‌گرفته با ارزش‌های «مشروطیت»، در برآورده‌سازی خواسته‌های «ملی مردمی» که؛ «احیای قانون اساسی و اجرای کامل اصول آن را هدف خود قرار داده است»!

روشن‌ساز که جبهه ملی؛ «یک سازمانی قانونی و مبارزات آن نیز قانونی» است، و یادآور شدن که، به وارونه «دستگاه حکومت فعلی که قوانین اساسی را زیر پا گذاشته یک دستگاه غیرقانونی و اقدامات آن نیز غیر قانونی» به شمار می‌آید و برداشت از «مبارزه‌ی قانونی» آن نبوده و نمی‌باشد که دستبردزنی به «قوانین اساسی» را که، «حقوق مردم» را پایمال ساخته است، «قانونی» بدانیم و از آن پیروی کنیم! که می‌بایست مبارزه و پایداری در برابرگزینه‌های بیگانه از «قانون» را دنبال و ایستادگی در برابر هر دارنده‌ی مرتبه و مقامی که «قانون» شکنی می‌کند را، کار و راه اساسی، خود می‌خواند!

در آن خواننده شده، مبارزه‌ی خود را در آن پهنه‌ی یاد شده، روشن بیان و جبهه ملی را نیرویی آشکار و مبارزه‌ی خود را نیز دور از پنهانکاری می‌خوانند، اگرچه «این دستگاه حکومت غیرقانونی است که سعی می‌کند وسایل و امکانات مبارزه‌ی علنی را از دست ما خارج ساخته و شرایط مبارزه‌ی مخفی را به ما تحمیل کند»!

در نوشته به روش کار سیاسی جبهه ملی، روشن اشاره دارد که «وسیله را از هدف جدا نمی» شناسند و تکیه داشتن «به تقوای سیاسی» و لذا اجتناب ورزیدن از «دروغ و ریا و عوام‌فریبی و سازشکاری و بند و بست و فرصت‌طلبی» و در راه و کار برگزیده «تنها مصالح ملت را در نظر» داشتن! گزین راه خود، از هیچ سختی و بیم و تهدیدی «هراس به دل راه» ندادن، از «شهادت انقلاب ملی» و جان‌باختگان در «راه آزادی و استقلال وطن» الهام‌گرفتن، با «حفظ تمام اصول» راه آن مردان «فداکار را سرمشق قرار» دادن، در گزین آنچه راکه «سریع‌تر و زودتر به هدف‌های خود» برساند، چه «روش‌های تعرضی و یا روش‌های متفاوت منفی و طرف دیگر در هر زمان به شرایط و امکانات موجود

بستگی دارد و با توجه به اوضاع و احوال باید در جهت تأمین هدف‌های ملی به کار بسته شود!»

در آن یادآور شدن که؛ «هدف اساسی مبارزات جبهه ملی ایران در شرایط حاضر در درجه اول برقراری مجدد نظام قانونی در کشور» است، و افزودن که «ما معتقدیم که (قوای مملکت ناشی از ملت است) و اراده‌ی ملت باید بر جمیع شئون مملکت حاکم گردد و تنها با تحقق این شرایط اساسی است که می‌توان به اجرای برنامه‌های اصلاحی امیدوار بود!»

به هر روی، کنگره‌ی جبهه ملی، با خود داشت درگیری‌ها و نشان بجای گذار انگیزه‌هایی گردید تشنج‌زای، که تا پایان زندگی جبهه ملی دوم، پی‌آمدهای آن، هویدا و به چشم می‌خورد، و به دامنه‌ی شکاف‌ها بیشتر افزوده شدن تا درزگیری و راه‌یابی به پای گرفتن سازمانی «جبهه» ای، که آفریننده‌ی برنامه باشد و رخدادآفرینی مبارزاتی و رهبری جنبش، تا پیروزی بر دشمن، «به شدن» درآید!

یکی دیگر از پُرچین و شکن و ترنجیدگی‌ها، بر سر دو نماینده‌ی زنان بود، از سوی چند روحانی در آن کنگره شرکت داشته و پاره‌ای، بنا بر گفته‌ی سنجابی؛ «یکی دو نفر از نهضت آزادی‌های رفیق مهندس بازرگان نیز بلند شدند و هیاهویی به راه انداختند و چند نفر از آنها از جلسه خارج شدند». سنجابی، در خاطرات خود بر این است که؛ «موقعی که آنها (پروانه فروهر و هما دارابی) وارد شدند یکی از آقایان معممین ما به نام خلخالی بلند شد و هیاهو کرد. در کنگره چهار پنج نفر از روحانیون شرکت داشتند از آن جمله آقایان طالقانی، انگجی، سید ضیاءالدین حاج سید جوادی، جلال دماوندی، شبستری و خلخالی بودند. خلخالی بلند شد و اعتراض کرد و بدگفت و آن را مخالف اصول اسلامی معرف کرد!»

او بر این است که؛ «به نظر بنده این کنگره یکی از پایه‌دارترین و اصولی‌ترین فعالیت‌های سیاسی بعد از مشروطیت ایران و از هر جهت دموکراتیک و مترقی و ملی بود. در همین زمان که کارهای کنگره جریان داشت و در منزل مرحوم حاج حسن قاسمیه از بازرگانان معروف تهران تشکیل می‌شد که اینجا باید یادش را به خیر بکنیم و خدایش بیامرزد که با نهایت فداکاری کوشش کرد، با اینکه این عمل برای او متضمن ضرر و خطر زیاد بود از هیچ چیز مضایقه نکرد.»

«در پیرامون آن محل عوامل سازمان امنیت با ضبط صوت‌های مخصوص وجود داشتند و ماکلاً مستحضر بودیم که آنها مراقب همه‌ی فعالیت‌های ما هستند و در داخل

ما هم علی‌التحقیق مأمورینی داشتند که بعداً هم بر ما روشن شد. در همین زمان بود که شاه از قید دکتر امینی هم فارغ شده و می‌خواست خودش را رهبر منحصر بفرد اصلاحات و ترقی‌خواهی ایران معرفی کند و به این طریق جبهه ملی را از صحنه‌ی فعالیت و سیاست خارج سازد.»!

او، به دیدگاه خود، در رابطه با «اصلاحات ارضی» و آنچه را شاه زیر نام «رفراندوم شاه و انقلاب شاه و ملت» خود را عرضه می‌کرد، پرداخته و مردم‌فریبی‌های شاه را برمی‌نمایاند و بازتاب جبهه ملی را یادآور شدن که؛ «... طی اعلامیه‌ی هیجان‌انگیزی به مردم هشدار داد که تمام این ظاهرسازی‌ها توطئه‌ای برای استقرار یک دیکتاتوری جدید است و شعاری که ما دادیم این بود: اصلاحات بله دیکتاتور خیر!»!

او سپس می‌افزاید که «... و برای اعتراض علیه آن مردم را دعوت به میتینگ و تظاهر کردیم. به نظرم اعلامیه‌ی معروف ما تحت عنوان قم فاسقتم در همین زمان بود ولی قبل از اینکه تظاهرات صورت بگیرد مجدداً ما را در اول بهمن همان سال ۱۳۴۱ توقیف کردند و به زندان انداختند. این بار بیش از دویست نفر از رهبران و از فعالین درجه اول جبهه ملی در همه‌ی سازمان‌ها توقیف شدند که از رهبران اعضای شورای جبهه ملی افرادی را که به نظرم می‌آید از این قرار بودند!»!

او نام رهبران زندانی شده را آورده و یادآور که در زندان‌های «شهربانی - قصر و قزل قلعه جای می‌دهند و می‌نویسد؛ «همان روز اول که ما زندانی شدیم و روزنامه‌های دولتی آن زمان را به زندان آوردند در یکی از همان روزنامه‌ها خواندیم و دیدیم که قصد دارند دو نفر ما را محاکمه‌ی صحرائی بکنند یعنی آقای صالح و بنده را. اتفاقاً دو روز بعد خود آنها آن خبر را تکذیب کردند. تصور می‌کنم از خارج بر آنها فشاری وارد آمده و چنین خشونت‌ی را به صلاح ندانسته بودند و الا قصد آنها این بود که چند نفر از ما را اعدام بکنند!»!

او به گونه‌ی گسترده‌ای به آنچه پس از دستگیری آنها - بازجویی - کوشش برچسب‌های گوناگون به آنها زدن و... از درون زندان، که پی می‌برند پاره‌ای از هم‌بندان آنها ساواکی، و کسانی بوده‌اند که با «کهنه»^(۱) مجسمه‌ای درست می‌کردند و جقه‌ای بر سر آن می‌گذاشتند و آن را آتش می‌زدند و از رهبران جبهه دعوت می‌کردند که به آنجا بروند و بازی‌های آنها را تماشا کنند. بعداً در سال‌های انقلاب چند نفر از آنها که از

تندروترین آن افراد بودند شناسایی کردیم که از مأمورین ساواک بودند و در دستگاه آنها مشاغل مهم داشتند ولی در آن زمان در زندان بعضی از دانشجویان آنها را مانند قهرمانان روی دست می‌گرفتند و به افتخارشان شعار می‌دادند!

سنجابی، سپس وارد دیگر روی‌دهی‌هایی می‌گردد، که در جای دیگر، در پیوند با دستگیری‌های ۶ بهمن و دوران اسدالله علم، مورد می‌یابد و دور شده از نهاده شده‌ی «کنگره‌ی جبهه ملی»، که تا آنجا که بایستگی دارد، به آنها نیز تکیه خواهد شد!

کنگره، همان‌گونه که گفته آمد در یازدهم دی، پایان می‌گیرد و پیش از پایان کار، در واقع همگان، می‌پذیرند، که اللهیار صالح به ریاست هیئت اجراییه گمارده شود از سوی «شورای جبهه ملی» و برگزیند «اعضای هیئت اجراییه» را، و چنین می‌شود که «امیر علایی - کاظم حسینی - کریم سنجابی و مهدی آذر»، از سوی اللهیار صالح، به ریاست خود او، هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی را، در پی کنگره، در دست گرفتند!

بند «۴-۲»، جبهه ملی دوم و کنگره‌ی آن را، اندازه دانسته، ولی، چنانچه کاستی‌هایی در فراگشایی این «بند» دیده شود، در دیگر «بندها»، آورده و به آن پرداخته می‌گردد، به ویژه در پیوند بارد و بدل شدن بسیار نامه‌هایی به مصدق و پاسخ آن نامه‌ها از سوی او!

۳-۴- پی‌آمدهای «کنگره‌ی جبهه ملی» و چهره‌ی «سیاسی - اجتماعی» آن، پس از کنگره

بی‌گفتگو، ساختار سازمانی «جبهه»‌ای، در خود، دارنده‌ی پر وجود داشته‌هایی است، ناسازگار آفرینی، تا سازمان‌های «حزبی» و یا گروهی دارنده‌ی دیدگاهی سخت انسجام یافته درگزین راه و رسیدن به «هدف» و پای گرفته از هموندانی دارنده‌ی یگانگی بینشی!

درستی سخن بالا، بیشتر خود را می‌نمایاند، در هم‌سنجی نهیده شدن جامعه‌ای چون ایران در برابر «فرانسه» و یا دیگر جامعه‌هایی که، راه و گذشته‌ی بس درازی را، در کار جمعی گذرانیده و آهسته آهسته برون آمده از کالبدِ سخن «من» خود، به گونه‌ای دیدگاهی جمعی، پای و رشدگرفتگی بیابد و به زندگی مردم درآید، چه در چهارچوب «قانون» و چه جدا از قانون، ولی ارزش‌نهی به «من» دیگری!

اینکه «قانون» چیست - چگونه باید تدوین و راهی میان مردم شود که دست و پاگیر خواسته‌های رفاهی مردم نگردد و...، یا «من» هر کس تا کجا ارج‌نهی دارد - «من» اجتماعی در برابر «من فردی» و به وارونه «من فردی» در برابر دیگر «من»‌ها می‌بایست

ارج و شایستگی‌های خود را بیابد، و این «ارز و ارزیدن»‌های «فردی و گروهی»، تاکجا رخصت بایست بیابد و پهنه‌ی بال‌گشودن و پرواز داشته باشد، سخن این نوشته نیست و فراگشایی‌اش در این‌جا موردی نمی‌یابد. در این‌جا، سخن از ساختار سازمان «جبهه»‌ای است، و ناسازواری‌های درون‌زای، به ویژه در جامعه‌هایی چون ایران، که همواره زیر چنبره‌ی خودکامگی زندگی «اجتماعی - سیاسی» را گذرانیده، و کاربرد «اجتماعی - سیاسی» ساختار «جبهه‌ای»، در هر جامعه‌ای، از جمله در ایران!

ناسازواری‌های پای‌گرفته و فزونی‌پذیر، بنا بر ساختار جبهه‌ای «جبهه ملی»، برخاسته از درون، و یا برگرفته از چشمداشت این و آن فرود و گروه از برون، از سمت و سوی دشمن و دوست نهضت ملی، بسیار بوده‌هایی بود «نشان»‌گذار و بازتاب‌آفرین، که در کنگره و سپس در روزهای پس از کنگره، از بدنه‌ی جبهه ملی هویدا و نمایان می‌گردد، که تا آنجا که قلم یاری دهد و نیز زمان و داده‌های گره‌گشای، راه و کار جبهه ملی، در نمای «سیاسی - اجتماعی»‌اش، مورد ارزیابی و فراگشایی، قرار خواهد گرفت! خواننده‌ی پی‌کننده‌ی نوشته، در زیر چشم‌گذراننده است چشمداشت‌هایی، با جان‌مایه‌هایی گوناگون و گاه بنیادی همه‌جانبه‌ی ناهمخوان از جبهه ملی داشته، که بر این باور بودند که آن ساختار «اجتماعی - سیاسی» بایسته بوده به کار آید و راه گیرد، به آن‌گونه‌ای که «من» فردی و یا گروهی، آن دوستدار نهضت ملی و یا مبارز سیاسی، هدفمند، ابزار به کارگیر خود را، بنا بر باورمندی‌اش به آن «ابزار» و کاربردش، پیشنهاد می‌داشت!

تا جایی ممکن، برشمرده‌هایی چنین خود را می‌تواند نشان دهد؛

۱- خلیل ملکی و دوستانش، تکیه به نامه‌ی او به مصدق، و راه و چاره‌ی جبهه ملی را در آن «رهنمود»‌های خود دیدن، با آن زبان برنده و تند، که تنها و تنها چاره‌ی کار را در آن سخنان دیدن، چه در رابطه با «امینی» و چه سپس‌تر «اسدالله علم»، و داوری آن‌گونه‌ای که، در پی نشست با «شاه»، ساده‌اندیشانه آن‌گونه داوری دارد به «شاه»، از «شنیده»‌های او و نه هرگز از «سرشت‌نشانه»‌های او، که در زندگی «اجتماعی - سیاسی»‌اش، از خود نشان داده، و سرشت «قدرت» خودکامه، همراه با آموزیدن از زندگی پدرش، پیش و پس از «شاهی» و بسیار دیگر آزمون و آموزیده‌ها، و صد البته، داوری‌های همین‌گونه «تند و برنده»‌ی خلیل و دوستانش، به «مصدق»، هنگام وابستگی به حزب توده و پس از آن، در موردهای گوناگون، که کنون یکصد و هشتاد درجه در سویی‌ی وارونه‌ای آن گذشته، دیدگاه گرفته‌اند!

۲- دیدگاه‌های گروه‌های «چپ»، چه باورمند به مبارزه‌ی «قانونی» و چه راه را در نبرد «مسلحانه» جستن - چه برگرفته از حزب توده و چه با دورن‌مایه‌ای ناسازوار با آن حزب با بینش «لنینیستی» دیگر، و... که هرچند پاره‌ای از دارندگان این‌گونه «چپ»، با بنیادهای ناهمگون، هریک، با پاره‌ای از فرد و گروهی از جای‌گرفتگان در سازمان‌های جبهه ملی، همسویی‌هایی فکری می‌توانستند داشته باشند، ولی، گزین کار و کوشش در جبهه ملی را، به مانند ابزار و تدبیر گزیده بودند، چه باورمندان به نبرد «سیاسی» و چه «سیاسی - مسلحانه» و...، که جبهه ملی را پوشش‌گاه خود می‌خواستند، در برابر رژیم شاه، که آزادی مبارزه‌ی سیاسی را از همگان، از جمله از آنان گرفته بود!

۳- نهضت آزادی و دارندگان بینش «اسلامی - سیاسی» با آنها و یا درکنار آنها بوده، با دیدگاه‌های «قانون» و یا «نبرد مسلحانه»، که همچون شماره زده‌ی «۲»، که جبهه ملی را پوشش‌گاه خود می‌خواستند و یا همچون شماره زده‌ی «۱»، بر این بودند که دیدگاه خود را بر رفتار و کار و گونه‌ی راه‌گیری سیاسی جبهه ملی، چیره سازند، به ویژه در پهنه‌های «اسلامی - سیاسی» و دیگر خوددباوری‌های گروهی!

پیش از دور شدن، از سه شماره زده‌ی بالا، یادآوری این نکته بجاست که اگر جبهه ملی ساختار درست خود را می‌یافت، به مانند سازمان جبهه‌ای و کار و راه «جبهه»‌ای در هم‌آهنگی هر فرد و گروه دگراندیش با یکدیگر، جای‌گرفته در جبهه ملی، هم‌گاه، هم بار مسئولیت خود را در برابر گروه خود و هم در برابر «جبهه ملی» تمیز دهد، و می‌شناخت، امکان‌ساز بود جای‌گرفتن بسیارگروه‌های دگراندیش درکنار هم در «جبهه ملی»، هرچند بر آن باشند که سودبری‌های سیاسی خود را برند در سویه‌ی «کار و کوشش»‌هایی که در بالا آورده شد و هرگروهی، خواست و دیدگاه خود را از جبهه ملی داشت، دنبال، بی‌آنکه زیان و آسیبی به ساختار «جبهه»‌ای، جبهه ملی وارد آورد!

اینکه «مصدق» و دیگرانی، جبهه ملی را، سازمانی برگرفته از نیروها و سازمان‌های حزبی دگراندیش و شخصیت‌های ناوابسته به گروه و دسته‌ای، ولی «ملی مردمی» و همکاران مصدق می‌دانستند، و بر این درستی پای فشردن که «درب‌های جبهه ملی» به روی همگان باز بایست باشد، بیان‌گر این نبود که هر فرد و گروهی، دیدگاه خود را چیره‌ساز جبهه ملی گرداند و یا آن را در دست‌اندازی‌های آسیب‌رسان، اندازد!

۴- نیرویی دیگر، که گروه «خنجی - حجازی» خوانده می‌شدند، با برنامه‌ای زیر نام «انحلال احزاب» و یاد آوردن که در درون «جبهه ملی» جای‌گرفتگان «هدف» همانندی دارند، و برقراری «کلاس‌های سخنگویی» و سر و ساماندهی نوشته‌هایی برخاسته از

دیدگاه خود زیر نام «نشریه‌ی تعلیماتی جبهه‌ی ملی ایران، برای بحث در حوزه‌ها»، در پی آن بودند و تا اندازه‌ای شدند، که در پی «انحلال» گروه کوچک خود، همه‌ی جبهه ملی را، زیر فرمان خواسته‌های خود در آوردن و چیرگی سیاسی خود را کارساز گردانند! با این دیدگاه، از ورود گروه‌هایی، چه برگرفته از ناسازگاری‌های گذشته‌ای که با «خلیل ملکی» داشتند و یا رفتارهای دوستان بازرگان را یادآور شدن، که در گذشته آمد، و یا هر «چپ» بوده‌ای را «توده‌ای» خواندن و دیگر بهانه‌تراشی‌ها، از ورود بسیاری، فردی و گروهی، جلوگیری به کار داشتند، و با اندوه فراوان، پاره‌ای از شخصیت‌های جبهه ملی، در دام خواسته‌ها و انجام داده‌های آن گروه، قرار گرفتند!

هر رژیم و دست‌های او نیز در کار و کوشش، با دامن زدن به «شعار»های تند و دهن پرکن، که برانگیزی آشفتگی «سازمانی - سیاسی» و شناخت از راه و کار این فرد و آن فرد و ناخن زدن‌های خود، به دستیابی آنچه در جبهه ملی و سازمان‌های آن می‌گذرد و سودیابی ساواک به آنچه را که در سمت و سوی کار خود، کاوش داشت و جاسازی گماشتگان خود، در این گروه و یا زیر دست و گوش آن شخصیت سیاسی!

۶- در این حال و هوای وجود داشته، نیز گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی به وجود آورنده‌ی جبهه ملی و شخصیت‌های اصلی و یاران مصدق، و نیز از دور، از «تبعیدگاه» خود مصدق هم، کوشندگی داشتند، در چند سوی که؛ ۱- جبهه ملی، ساختار جبهه‌ای خود را بیابد و از حزب و گروه و... شدن، بپرهیزد و در دست‌انداز بدل شدن به «حزب واحد» جلوگیری به کار آید. ۲- مرکزگاه افراد و گروه‌هایی نگردد، که آنجا را پوشش کارهای «پنهان‌کاری»های خود کرده‌اند و ۳- شکارگاه سازمان امنیت نگردد و به جایی بدل نشود که «ساواک» و دستگاه، گماشتگان خود را جاسازی و چنگال خود را فرو کند، در بیرون‌آوری و شناسایی شکارهای خود، که به مبارزه‌ی «قانونی» باورمند نبودند! و بالاخره ۴- اینکه «جبهه ملی» بتواند «درون‌مایه»های سیاسی سازمانی خود را، به گونه‌ی بنیادین، در چهره‌ی «قانون» به مبارزه‌ی خود سمت و سو، و جان‌مایه‌های «اجتماعی - سیاسی» آن، دستخوش، این پند و اندرزگوی راست، که در راه و کار خود «هدف و سیله» را توجیه می‌کند را، در چهره‌ی «گله و انتقاد» قرار داده، نگردد و یا دیگر «بینش»هایی، که دست‌مایه‌ی دیگران شدن باشد، و به «واپس‌گرایی» نیفتد و دیگر آسیب‌هایی چه «چپ‌گرایانه» و چه «راست‌گرایانه» و... که نه تنها در این‌گونه دام‌ها افتادن خواست «ساواک» و دستگاه آن دوره بود، که «حزب توده» و دیگر ستیزگران با آن نیروی «ملی مردمی» در سر، پروریده داشتند!

دل‌واپسی‌های شماره زده را، در کنگره و در پایان آن، از پیام و نامه‌های مصدق، که بنا بر انگیزه و در پاسخ افراد و سازمان‌های گوناگون می‌داد، و نیز از زبان رهبران جبهه ملی، چه جای‌گرفته در «گروه اکثریت» و چه «اقلیت»، هریک بنا بر دیدگاه خود، می‌توان دید و یافت، چه در سویی‌چگونه «ساختار جبهه ملی» باید باشد، و چه چه‌سان رفتار و کاری که دستخوش آسیب‌هایی نگردد، که در تیررس قرار داشت، به مانند سازمان «جبهه» ای، که در بالا، شماره زده‌هایی، تا جایی که برای نگارنده ممکن بود، آورده گردید، چه در برابر «ساواک» و چه در برابر دیگر «هماوردان» و...!

کنگره پایان گرفت، با آن ناسازواری‌های یاد شده، که با خود داشت و سخن به اندازه از آنها رفت، ولی، علی‌رغم همه‌ی کاستی‌ها، برگزاری آن «بهرتر» شناختن است، تا اگر برگزار نمی‌شد، چرا که «چهره‌ی سیاسی - اجتماعی» آن بیشتر برای «دوست و دشمن» آشکار گردید، و پی‌بری این و آن، که «جبهه ملی» بیان‌گر چه دیدگاهی می‌باشد و دارنده‌ی چه «ساختاری» باید باشد، که مورد اول را، هرچند ناکافی، در آن «منشور» گونه‌ای می‌توان دید، که در کنگره خوانده آمد، و در گذشته، فراز و بندهایی از آن نوشته آورده گردید و در لابلای ادامه‌ی این «بند» و دیگر بندها، بازنگرشی خواهد شد و سپس نیز، در روزهای پیش از همه‌پرسی «ششم بهمن» شاه، در اعلامیه‌ای، که روشن‌تر دیدگاه خود را بیان‌گر است، به ویژه در رابطه با «به‌سازی‌ها»ی اجتماعی، در همه پهنه‌ها، و این‌گونه، واژگونه‌سازی طشت «انقلاب سفید» شاه و دیگر نام‌های مردم‌فریبی که «شاه» و ایادی‌اش، برای آن «خیمه‌شب بازی» به کار گرفته بودند!

مورد دوم نیز، در دارندگی چه ساختاری جبهه ملی بایست باشد، آنچه را که گذشت و یادآور گردید و در آینده هم، سخن از آن خواهد رفت، با زبان داده‌هایی، به ویژه نامه‌های رد و بدل شده‌ی افراد و سازمان‌هایی با مصدق، و راه یافتن به برپایی جبهه ملی سوم!

در این بند، دنبال شدن، پی‌آمدهای «کنگره»، پیوند دارد با «ششم بهمن» و نمایانی «چهره‌ی سیاسی - اجتماعی» آن، با رویارویی‌اش، در برابر آن «مردم‌فریبی» شاه، زیر نام «انقلاب شاه و ملت» و تکیه کردن بر روی فرازهای «اعلامیه»ی جبهه ملی چاپ‌پخش شده، و نیز برپایی نمایشی بود خیابانی، برای هویدا سازی مردم‌فریبی‌های شاه، زیر نام «اصلاحات ارضی و...»، و نیز اعلامیه‌ی نهضت آزادی، که منجر به دستگیری همه‌ی آنان، پیش از پای‌گیری آن نمایش خیابانی، می‌گردد!

در این نوشته، که روی سخن با مردم ایران است، و تا اندازه‌ای گسترده پخش

گردید، به ویژه به گونه‌ی تراکت، در تهران و شهرهای بزرگی چون اصفهان، که نگارنده همواره به یاد آورد، پخش سراسری این بخش‌ها از اعلامیه را که؛ «... با الغاء رژیم ارباب و رعیتی، زمین و آب برای دهقان، دسترنج کارگر برای کارگر، حاکمیت ملت و آزادی برای همه‌ی مردم، از میان برداشتن استعمار و استثمار آری موافقم.»!

«... با حکومت خودکامه و دخالت پادشاه در امور حکومت و رژیم وحشت و ترور سازمان امنیت، تسلط سیاست استعماری بر کشور، تعدی پلیس و ژاندارم و مأمور متعدی دولت در شهرها و روستاها نه، مخالفم.»!

و یا تراکت‌های فشرده‌تر چون با «اصلاحات ارضی، آری و دیکتاتوری نه» گفتن، در روز همه‌پرسی روز ۶ بهمن، گسترده‌تر همگان را در جریان رویارویی جبهه ملی نهاد، در برابر شاه و خیمه‌شب بازی او و آگاه‌ساز که در همه‌پرسی، که رژیم در جوی ترس‌آفرین و تهدید، برقرار می‌ساخت، چگونه رفتار از خود نشان دهند، که همان‌گونه که رفت، برپایی نمایش خیابانی نیز در پیش بود، که نیروی وسیعی را دستگیر و زندانی کردند! در اعلامیه‌ی یاد شده و در جای جای آن روشن، بیان این درستی را داشت که؛ «مردم ایران ما به شما اعلام خطر می‌کنیم که امروز کشور ما در آستانه‌ی تبدیل رسمی رژیم مشروطیت و دموکراسی به سیستم استبداد و ارتجاع» است، و اگرچه «دموکراسی» وجود نداشت و مشروطیت پایمال شده‌ی خودکامگی شده بود، چه در دوران پدر و چه در دوران پسر و به ویژه، «پسر» زشت‌کاری «پدر» را، در پی کودتای بیگانه خواسته و بنا ساخته، دنبال می‌کرد!

در آن «ملت بیدار و هوشیار» خوانده شده و از دهقان و کارگر و... خواسته شدن که «ملعبه‌ی دست دشمنان ملت» نگردند و «مصلح» خود را دستخوش «عاملان اصلی انتخابات غیرقانونی تابستانی و زمستانی گذشته و...» نگذارند، و یادآوری که «... اگر بشود با فراندوم تمام قوانین را تصویب کرد اصولاً حکومت پارلمانی و رژیم مشروطه معنی نخواهد داشت. و هیئت حاکمه با توسل به فراندوم دروغی روشی اتخاذ می‌کند تا راه را برای لغو کامل حقوق ملت و انجام برنامه‌های دیگر خود بازنماید» و روشن باز خاطر نشان به اینکه، رژیم خودکامه‌ی شاه، که زیر بهانه‌ی همه‌پرسی مصدق، با کودتای «آمریکا - انگلیس» به قدرت می‌رسد، کنون روی به گونه‌ای از «همه‌پرسی» آورده، که بر این است که «اصلاحات» دروغینی را، تکیه بر آن، و در نمایی از «قانون»، به کار و به اجرا درآورنده گردد، پایمال‌سازی «حقوق ملت» را، که در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، نگاشته شده است!

باز پایمال سازی و دست اندازی به این «حقوق»، که مرتبه‌هایی به دست و خواست «پدر و پسر»، به زیان «ملت» ایران، انجام گرفته بود، و هر بار به نیرنگ و تردستی و شیوه‌ای، که صد البته، زیر سایه‌ی سرکوب!

در این نوشته، در پی نشان‌دهی روی‌آوری به «همه‌پرسی» حق هر ملت و در «حکومت ملی هیچ قدرتی برتر و والاتر از اراده‌ی ملت نیست»، را روشن، بیان‌گر شدن و نمونه‌ی درست آن را، در دوره‌ی مصدق، بازگویی داشتن، که «شاه» و پشتیبانان بیگانه و ایادی داخلی‌اش، با آن روش و راه و کار درست ناسازگاری و سپس بهانه‌آوری و کودتا و...، را نشان‌گر شدن، و سپس، در بند و فزاینده‌ی روشن نشان می‌دهد، که «همه‌پرسی شاه»، در خود داشت هدفی است در پایمال سازی «حقوق همه‌جانبه‌ی ملت، و پایه‌افکنی «خودکامگی» تام، و در سمت و سوی روش کاری که برآورده‌ساز خواسته‌های خودکامگی شاه باشد و دست‌های سیاست‌سازان بیگانه، به پشت او!

نوشته، از آغاز «به‌سازی‌های» اجتماعی را، در همه‌ی پهنه‌ها، بایستگی‌اش را یادآور، ولی در پرتو نظام و دولتی‌گزیده‌ی مردم دانسته، و جز آن را مردم‌فریبی می‌خواند، چنانچه در دوران امینی و با بازداشت‌های «دزدان» و تباهی‌آوران، راه به‌جایی نگرفت و این‌گونه کارهای سرزده از سوی «شاه» و دولت‌های فرمان‌بر او و بیگانگان را «صحنه‌سازی» و می‌نویسد؛ «هیئت حاکمه پس از آنکه از عناوین «قانون بند جیم»، «مبارزه با فساد»، «قانون از کجا آورده‌ای» و حزب‌سازی «محاکمات بزرگ» و نظایر آن طرفی نیست برای آنکه چهره‌ی غیرقانونی خود را مخفی سازد و عمر دستگاه متزلزل خویش را چندی طولانی‌تر گرداند اکنون به بهانه‌ی اصلاحات ارضی و تأمین حقوق کشاورزان موضوع رفراندوم را عنوان کرده است!»

آنگاه چند و چون پایمال‌سازی آزادی‌های فردی و اجتماعی را برشمردن و کارکرد شاه و دیگر سرسپردگان را نمایان‌ساز شدن، می‌آورد که؛ «همان کسانی که پس از کودتا و با تخطئه‌ی رفراندوم آن حکومت ملی به جمیع حقوق ملت تجاوز نمودند و با سلب تمام آزادی‌های فردی و اجتماعی و تشکیل مجالس فرمایشی حاصل‌پیروزی‌های مردم رشید سرزمین ما را یک به یک به باد دادند و با تجاوز و غارت و چپاولی که در تاریخ بی‌سابقه است کشور را به ورشکستگی کشانیدند امروز به فکر رفراندوم افتاده‌اند و به بهانه‌ی تأمین حقوق کشاورزان می‌خواهند به حکومت غیرقانونی خود پایه‌ی قانونی دهند غافل از اینکه چنین رفراندومی به هیچ‌وجه نمی‌تواند یک دستگاه مستبد و غیر ملی را موجه و مشروع سازد و خیال خام آنها را تحقق بخشد!»

و در بند و فرازهای پسین یادآور شدن، به چرایی دور از «قانون» بودن «برنامه‌ی شش‌گانه‌ی» شاه، که سپس نیز بندهایی دیگر هم فزوده گردید، که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود؛ «اول آنکه بر طبق اصول مشروطیت و مفاد قوانین اساسی کشور پادشاه نمی‌تواند به آراء عمومی مراجعه کند. زیرا شاه یک مقام غیر مسئول بوده و از هر نوع دخالت مستقیم در امور حکومت و قانونگزاری مسموع است!»

□ «اعلام طرف‌های شش‌گانه توسط پادشاه و دخالت رسمی و آشکار به عنوان یک مقام مسئول در امور اجرایی و قانونگزاری، کشور را رسماً و علناً به یک کشور استبدادی تبدیل می‌کند!»

□ «دخالت در شئون کشور به عنوان مسئول مملکت از طرف پادشاهی که قانوناً غیرمسئول است و مقام و عنوان او بر طبق وراثت و به موجب مقررات قانون اساسی استوار گردیده است در حکم برهم زدن اساس حکومت ملی و واژگون ساختن رژیم مشروطیت و دموکراسی است.»

و در پی این بررسی‌ها، آگاه‌سازی و هشداردهی و هشیار ساختن مردم؛ ۱- «دخالت شاه در امور حکومت و قانونگزاری اقدامی صریح بر ضد قانون اساسی و تجاوز به حقوق ملت و نقض سوگندی» می‌خواند که برای «حفظ قانون اساسی» خورده بوده است! و سپس ادامه‌ی شماره زده‌ها «مراجعه به افکار عمومی باید یک موضوع مورد پرسش» قرار گیرد و... و «آنکه مراجعه به آراء عمومی هنگامی صورت می‌گیرد که دستگاه مسئول قانونی بخواهد قبلاً از نظریه ملت درباره‌ی اجرا یا عدم اجرای امری آگاه‌گردد و در صورتی که ملت اجرای امری را تصویب کند آن را مجری دارد و غیر این صورت از اجرای امر مورد نظر خودداری کند»، و نشان داد، که مورد «طرح اصلاحات ارضی» که رژیم بهانه‌ی زشت‌کاری‌های خود ساخته بود، از مدت‌ها پیش، اجرای آن را خواستار، از سوی دولت‌ها بیان شده و زیر فرمان «شاه» به اجرای آن را یادآور شده بودند، و همه و همه‌ی آنچه گذشته و می‌گذرد، به هیچ وجه خوانایی با «قانون» ندارد و برگرفته از خواست و بهره‌یابی کشاورز و یا سودبخشی به آنچه را نمی‌باشد، که اراده‌ی «ملت» در آن نمایی داشته باشد. بر این، در پایان این بخش فزودن که؛ «چهارم آنکه رفراوندوم و یا هر نوع اعمال اراده‌ی ملت باید در شرایط آزاد صورت گیرد»، در حالی که همگان می‌دانستند و به روشنی دیده می‌شد، که دولت‌ها، از جمله دولت اسدالله علم، به دستور شاه، همه‌ی آزادی‌ها، زیر پای نهاده شده و هیچ بویی از آنچه را بتوان آزادی خواند، از جامعه برخاسته نمی‌شد، و روزنامه - نشست - باشگاه و... همه و همه در بند

استبداد و بدتر و بدتر، از قول این و آن، دروغ چاپ پخش کردن «آزاد» ولی دفاع از خود و پاسخ آن «دروغ‌ها»، امکان چاپ کردن، نمی داشتند!

در این مورد نوشتن که؛ «... اظهار نظر آزاد نیست و روزنامه‌ها از درج نظرات و افکار سیاسی مردم حتی به صورت آگهی ممنوعند - در مملکتی که روزنامه‌ها به دستور سازمان امنیت از قول جناب آقای دکتر محمد مصدق نامه جعل می‌کنند و در عین حال از درج تکذیب‌نامه‌ی معظم‌له برخلاف قانون مطبوعات خودداری می‌نمایند، و...» و دیگر این‌گونه آورده‌هایی، در نشان‌دهی نبود آزادی‌ها و پایمال ساخته شدن «قانون» و دستبردزنی به «قانون اساسی»، به دستور و خواست «شاه»، گسترده آورده و نشانگری شده است، در اعلامیه‌ی یاد شده!

این نوشته و چاپ پخش آن، به گونه‌هایی که گفته شد، چهره‌ی «سیاسی - اجتماعی» جبهه ملی را، روشن‌تر بازگویی داشت، در شناخت دیدگاهی و هدفمندی‌هایی را، که برپاکنندگان آن «سامانه‌ی جبهه» ای، همگام در پیش داشتند.

چند روز پس از پخش اعلامیه‌ی «جبهه ملی»، نهضت آزادی» نیز، در سوم بهمن، اعلامیه‌ای چاپ پخش، که هیچ‌یک، از دیگری کمی و کاستی نداشت، و در جایی این و در دیگر جایی آن بار ویژه‌ای را، در بیان و رسواگری آن خیمه‌شب بازی، شامل بودند و در یک «هم‌سنجی» میان بار فرازاها و واژه‌های به کار گرفته، شاید اعلامیه جبهه ملی، از «دلیل» آوری و درون‌مایه‌ی «قانون» بیشتر سود جسته باشد، تا نهضت آزادی که «تندی و تیزی» بیشتری را، در لابلای اعلامیه‌اش، گنجانیده داشتن، که بخش‌هایی از آن آورده می‌شود!

«... عامل این انقلاب، نه دهاتی‌ها هستند، نه شهری‌ها، نه ملت، نه مجلس و نه دولت، یک نفر است: شخص پادشاه مملکت!»! و سپس آن را «پدیده‌ی نوظهور تاریخ» خواندن و آوردن که؛ «زیرا معمولاً انقلاب دوطرف دارد و انقلاب‌کننده، آن طرف توسری خورده‌ی زجرکشیده، محروم شده، خشمگین شده‌ی مظلوم اجتماع است و انقلاب را در برابر طبقه‌ی قاهر، غاصب، حاکم و ظالم انجام می‌دهد. اما امروز، هیئت حاکمه و دستگاهی انقلاب می‌نماید که تا دیروز، خود از طریق ارباب‌ها و مالک‌ها و مأمورین دولت، یگانه حامی نظام ارباب رعیتی و فئودالیت و وکیل‌ساز و برخوردار از اقتصاد و اجحاف مالکیت و سرمایه‌داری بود و در مرحله‌ی نهایی عامل تمام فشارها و فسادها که بر رعایا و بر ملت وارد می‌آمد محسوب می‌شد. انقلاب از این بزرگتر نمی‌شود که با یک گردش کوچک زمان، ضارب خوش‌زبان مدافع مضروب بی‌زبان بشود!»!

سپس یادآور شدن، که «اقبال‌ها و شریف امامی‌ها» آمدند و رفتند و بجای نهادند، هرآنچه را که «حزب و دموکراسی و انتخابات» را بتواند به لجن و رسوایی کشانده نیز از «اشاعه‌ی فساد و تعمیم و توسعه‌ی اختلاس‌های کلان» یاد کردن که سرپای «دستگاه‌های کشوری و لشکری» را گرفته و پرده‌ی نمک آن را بالا زده، به نشان‌دهی آنچه را که «ارکان دولت و سلطنت» را سست و امکان خیزش را فراهم‌ساز شده است! در پی آن یاد کردن، که ترس از آن خیزش و قیام است؛ که «باز کردن یک سوپاپ خطر» و...، چاره‌گری سیاست‌سازان آمریکا می‌شود، به آوردن «امینی» و برنامه‌ریزی «اصلاحات ارضی و مبارزه با فساد»، چراکه بنابراین دیدگاه «جلوی خطر کمونیسم را» بگیرند!

اینکه، اگر امینی «برنامه‌ی مورد نظر آمریکا را انجام می‌داد این خطر وجود داشت که برای خود احراز شخصیت و کسب و جاهت و قدرت می‌نمود و مقام سلطنت در محاق می‌رفت» و در پی آن، یاد شدن که شاه «مسافرتی به اروپا و آمریکا» را در راه و کار خود می‌یابد و بنا بر «وعده و قول و قراری مبادله شد که شخص اول مملکت، شخص اول، وسط و آخر مملکت و مجری ظاهر و باطن برنامه» شود و بنابراین «نخست‌وزیری رفت و نوکر حلقه به گوش به جایش نشست» تا به آنچه دستور داده می‌شود عمل کند، و «فقط یک مدعی در میان است؛ باید او را از بین برد، یا اسلحه را از دست و زبانش گرفت: ملت و نهضت» و افزودن که «یعنی فریاد اصلاحات»!

در پایان افزودن که همگان از خود می‌پرسند که؛ «اگر رفراندوم، با مراجعه به آراء عمومی کار مجاز و صحیحی است، پس چرا همین دستگاه در محاکم به قول خودش قانونی ذی‌صلاحیت، جناب آقای دکتر مصدق را به جرم رفراندوم محکوم و محبوس کرد و دکتر اقبال، نوکر جان‌نثار، ملیون ایران را به اتهام رفراندومچی بودن از حق نماینده شدن محروم می‌کرد؟ اگر این کار بد، و خلاف قانون است، پس چطور شاه مملکت رفراندومچی می‌شود؟! سبحان الله! این چه بام و دو هوایی است؟!»!

نهضت آزادی، در پایان هشدار می‌دهد، به ویژه به کشاورزان که گرگ خود را بشناسند و فریب نخورند، که آنها نیز دستگیر و به زندان گسیل داده می‌شوند، که در پیوند با «همه‌پرسی» ششم بهمن و بازتاب‌های دیگر، که در بندهای پسین بررسی خواهد شد، باز از جبهه ملی و نهضت آزادی هم سخن به میان خواهد آمد!

پی‌آمدهای کنگره‌ی جبهه ملی، که در واقع نهضت آزادی نیز، اگرچه به جبهه راه یافتن نمی‌یابد، بنا بر آنچه گذشت، ولی شاخه‌ای از آن به شمار می‌آید، در پیوند با

«نهضت ملی» و کار و دیدگاه بسیار نزدیک به هم، در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» که داشتند، چهره‌ی «سیاسی - اجتماعی» روشنی از خود نشان می‌دهد، با چاپ پخش اعلامیه‌ی یاد شده و همبند شدن رهبران آن، یعنی «بازرگان - طالقانی - یدالله سبحانی و...»، که چند روزی پس از دستگیری رهبران و وابستگان جبهه ملی انجام می‌گیرد در رابطه با ششم بهمن، که در پیش بود!

۴-۴- «همه‌پرسی بهمن ماه»، و واکنش‌های دارندگان گرایش‌های گوناگون به آن، که از جمله است «روحانیت»

زبان «اسلام» و روحانیت، و در ایران که «شیعه» چیرگی داشته است از پی سلسله صفویه، زبان واپس‌گرایی و همواره «شریعت» در برابر هر گونه «به‌سازی» اجتماعی، که بنا بر دوره‌ی تاریخی بایستگی می‌یافته است، سر برکشیده است! بیان و نشان‌دهی رویارویی واپس‌گرایی اسلام‌پناهان و رهبران «فقه» اسلام، چه پیش از صفویه، و چه در پی آن، در برابر «فرزندگان آزاده» بسیار است، که در این نوشته راه نمی‌یابد، ولی تاریخ، پر سخن دارد، از آنچه راکه، این نیروی اجتماعی بازدارنده‌ی پیشرفت‌های اجتماعی، از خود نشان داده است. نیز نگارنده، چه در «جنبش‌های انقلابی ایران» و بنا بر مناسبت‌هایی، از گونه‌ی راه و کار این لایه‌ی اجتماعی و جنایت‌های انجام گرفته به دست و خواست آنها، روا داشته برای چهره‌ها و گروه‌های پیشرو و ترقی خواه، سخن به اندازه آورده، چه پیش از مشروطه و از جمله «جنبش باب»، و چه پس از آن، و همگامی با نظام «استبداد شاهی» داشتن، در برابر نیروهای مترقی و دارنده‌ی ارزش‌های «مردمی» و «آزادی‌خواهی»!

بی‌گفتگو، هر بینشی دینی، به ویژه ادیان سامی، و از میان آن «سه»، همه‌ی شاخه‌های اسلامی سر ناسازگاری داشته و دارند با «به‌سازی»های اجتماعی و نوآوری و در «هم‌سنجی» با هر قدرت سیاسی واپس‌گرایی، واپس‌گراتر خواهند بود و همواره «قدرت سیاسی» و «قدرت روحانیت» پشت و پناه یکدیگر بوده‌اند، در رویارویی با جنبش‌های پیشرو و نوآور، و نظریه‌پردازان دیدگاه آزادی‌خواهی و مردم‌گرایی!

هنگامی «قدرت سیاسی» استبدادی، با روحانیت روی در رویی پیدا کرده است، که رفتار و کرده‌های آن، ناخوانایی داشته با قوانین شرع، و الا هر یک برآورده‌ساز خواست دیگری بوده و همسویی میان آن دو «قدرت»، برای سرکوبی مردم و بازداري جنبش‌های پیشرو و رهایی‌آور، وجود داشته است!

واپس‌گرایی «قوانین شرعی» و استبداد پای‌گرفته بنا بر این «قوانین»، خوفناک‌تر از هر قدرتِ واپس‌گرا و استبداد دیگری، می‌باشد و تاریخ به روشنی و بی‌ابهام نشانگری داشته است! نگارنده، هم‌پشتی این دو نیروی آسیب و زخم‌نشان «اجتماعی - سیاسی» به جامعه و مردم را، نه تنها در جنبش‌های انقلابی، که از پی مشروطیت، چه پیش و چه پس از خودکامگی «رضاشاه» و فرزندش «محمد رضا شاه»، در دوره‌ها و بخش‌های این نوشته، آورده و تاکنون، نشان داده است. «سلطنت» و «روحانیت»، با یکدیگر «همیاری» همه‌جانبه داشتند، و بنای «قدرت» هریک پای‌گرفته از واپس‌گرایی است، به ویژه قوانین شرع، که تکیه‌گاه روحانیت می‌باشد، و یاری‌بخش سلطنت بوده است!

بنا بر آنچه آمد و تکیه به داده‌های تاریخی و بوده‌های روشن‌ساز، برای اولین بار در دوره‌ی سلطنت محمد رضا شاه، پیکره‌ی روحانیت در برابر «استبداد سلطنتی» قرار می‌گیرد، چرا که آن «شش اصل اصلاحات ارضی و...» را ناجور با «شریعت» می‌یابد و آسیب و زخمی که از رهگذر برنامه‌ی «انقلاب سفید» شاه، به ویژه بندهای ۱-۵هـ و پاره‌ای از بندهای پیوستگی گرفته، که سال‌هایی پس از آن، به شش بند اولی، فزوده می‌گردد! صد البته اعلامیه‌ای که، زیر نام «برگزاری انتخابات انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انجمن‌های ده»، دولت در نیمه‌ی دوم مهر ماه، چاپ‌پخش کرده بود، آن بوده‌هایی سرا پا ناسازگاری داشته با «قوانین شرعی»، که خشم روحانیت را با خود و زمینه‌ساز روی در رویی با سلطنت را فراهم‌ساز، گردیده بود!

پیکره‌ی روحانیت، که همواره پشت و پناه «شاه» بود و در بازگرداندن آن فراری، در پی کودتای ۲۸ مرداد دستی کارساز داشت، کنون رفتار و کرده‌هایی از او می‌بیند که ناخوانایی با «قوانین شرع» دارد و سست و لرزان شدن پایه‌های قدرتِ خود را، که بر روی آن «قوانین» واپس‌گرا، بنا گرفته. تکرارِ کم و بیش همانندی را که، «روحانیت» در برابر «رضاشاه» قرار گرفتن را ناگزیر آمد، در برابر پدر که مدیونِ بخش‌گسترده‌ای از کوشش و همیاری «روحانیت» بود، که دستی کارگشا داشت در به سلطنت نشانی «رضاخان»، و سامان گرفتن آن «خودکامه» در راه و کارِ خود، و قدرتِ بیگانه‌ی او را به «شاهی» نشانیده، که در جای خود به اندازه، نوشته شده است!

شاه همچون پدرش، کار و راه خود را، بنا بر خواستِ بیگانه‌ی او را یاری‌دهنده، در این‌گونه «اصلاحات» مردم‌فریب دیده بود، که دیگرگون کردن مناسبت‌های خود را با «روحانیت» به وجود می‌آورد و گزیر کار خود را در شدت و اکثش نشان‌دهی، اگر آن نیروی قدرت، از خود گُشی نشان دهد!

چاره‌گری کار و خواست خود را نیز، همچون پدر، در این‌گونه رویدادها، به دست این و آنی که «سپر بلا» او باشند، جستن، که اسدالله علم، یکی از مناسب‌ترین آنها، برای شاه، که خود «سپر بلا» شدن و خود را «در راه باقی ماندن سلطنت قربانی» کردن را، به زبان آورده بود، در برابر «کابینه‌ی خود» و این سخنان را، برنامه‌ی «دولت خود» خواندن و کمر بستن به تنش‌زایی با «روحانیت»، که با سر باز زدن از رفتن به قم، و انجام ندادن رسم احترام‌گذاری، که هر نخست‌وزیر همانند او بوده، به دستور شاه انجام می‌داد!

انگیزه‌ی رویارویی روحانیت و بنا بر یافت و ساخت آن، که ریشه در جامعه دوانیده دارد با خودداشت جنبشی می‌شد و شدگسترده و در بر گیرنده‌ی لایه‌های گوناگون اجتماعی و نیروی بی‌بهره از رفاه اجتماعی و توده‌های زیر ستم، که بنا بر باورمندی‌شان به اسلام، به ندای روحانیت گوش شنوا می‌سپردند، اگرچه آن ندا، آواز شوم واپس‌گرایی باشد!

اسلام و دین‌باوری مردم از یک سوی، و از دیگر سوی سستی همه‌جانبه‌گرفته‌ی پایگاه سلطنت در میان مردم و رشدپذیری نفرت جامعه و ناباوری ملت به «شاه» و دولت‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد و اعلامیه‌های «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» و نبود یک شخصیت سیاسی و یا گروه و سازمانی بهره‌مند از ارزش‌های ملی و یا «ملی مردمی»، دارنده‌ی ارز «اجتماعی - سیاسی» میان مردم، که «شاه» و آنچه را که «اصلاحات» خوانده بود، مورد تأیید و جدی بگیرد برای ملت، و آشکارا دست «آمریکا» هم در آن «انقلاب شاه» نمایان بودن، همه و همه به سود تام روحانیت واپس‌گرا راه‌گرفت و خیزش به بار آورد در برابر «سلطنت» و آن «مردم‌فریبی»‌های شاه، که به هر حال، در برابر آنچه روحانیت می‌گفت و خواست شریعت را بیان می‌داشت، پیشروتر و مترقی به شمار می‌آمد!

اگرچه، در خیزش‌هایی «ملی»، که از جمله باشد «جنبش مشروطیت» و «ملی شدن صنعت نفت»، لایه‌ی تهی‌دست و نیرویی از بدنه‌ی روحانیت، از آن کل، به سود خواستی ملی و یا مردمی جدا گردیده و همگام با نیروهای رهایی‌بخش ملی، روی به خیزش‌ها آورده است، بیان‌گر آن نبوده و نمی‌باشد که:

۱- این نیروی اجتماعی، همواره چنین دیدگاهی داشته و راه و کارگزین شده‌شان، برخاسته بوده از دیدی پیشرو و مناسب زمان که به سود جامعه‌ای مترقی راه‌گرفته باشند!

۲- آنگاه، که پاره‌ای از میان این نیروی اجتماعی، گزیده‌اند راهی پیشرو و رهایی‌بخش را، و همداستانی همه جانبه‌گزیدن با چنین ارزش‌هایی، به سود جامعه را، هنگامی بوده، که آن فرد از «کسوت روحانیت» رخت بسته و دوری‌گزیده از قوانین واپس‌گرای «شریعت» و لذا دیگر او را نمی‌توان در زمره‌ی روحانیت به شمار آورد! بیشتر به وجود آورندگان بدنه‌ی این نیروی اجتماعی، بسیار کمتر بهره‌مندی داشتند، از مرتبه‌ی بالا و در رهبری قرار گرفته، که به آلودگی‌های «اجتماعی - سیاسی»، آلوده باشند، در همسویی با «قدرت سیاسی»، پیش از این‌گزین، می‌بوده‌اند!

۳- به ندرت دیده شده، در مرتبه‌ی بالا و رهبری روحانیت قرار گرفته‌ای را که، «دین را از سیاست» جدا شناسد، و اگر روی به کار سیاسی آورد، «قوانین شریعت» را، زیان‌رسان بشناسد، به گونه‌ی همه جانبه برای جامعه، و با چنین دیدگاهی به جنبش‌های پیشرو و رهایی‌بخش روی آور، و یاری‌رسان آن گردیده باشد!

خواننده، اگر از پی مشروطیت تاکنون، این نوشته را پیموده باشد و یا دیگر بررسی‌های «اجتماعی - تاریخی» از این دست، به یقین به کند سه شماره زده‌ی بالا، و آنچه در کنار مانده و از چشم قلم افتاده است را، پی می‌برد و دست‌یابی واکنش‌های روحانیت به «اصلاحات ارضی» و دیگر بندهای «انقلاب شاه»، روشن‌تر در برابر چشمانش نمایان می‌گردد، که از کجا برخاسته و چه چونی و چرایی داشته است؟! گفته شد، که کشمکش میان بدنه‌ی روحانیت که جایگاه می‌گرفت در قم با محمدرضا شاه آغاز و در گذشته وجود نداشت و پیوند دوستی میان «روحانیت - سلطنت» همواره استوار، و رهبران آن، از بالاترین مرتبه، که آیت‌الله بروجردی باشد، تا دیگرانی چون کاشانی - بهبهانی و... محمدرضا شاه را پشتیبان، و او نیز پاس آن پیوند را به دیده داشت و ادای آن را به گونه‌های گوناگون و آشکار به جای می‌آورد، که در پیوند با کودتای ۲۸ مرداد، و یا پیش از آن «نهم اسفند» نمایانی تام دارد، جز تنی چند، به مانند آیت‌الله زنجانی، که به ارزش‌های ملی و برآوردن خواسته‌های مردم، بیشتر پای‌بندی کار داشتند، تا در کوره راه «شریعت» افتادن!

کشمکش نیز، با برگزاری‌گزین «انجمن‌های ایالتی و ولایتی و انجمن‌های» ده و روستا و آگاه‌سازی دولت به دادن امکان «رأی به زنان» که در روزنامه‌های نیمه‌ی دوم مهر ماه جای گرفت، آغاز گردیده و گره‌ی کور کار اینکه، نه تنها زنان می‌توانند رأی دهند، که «مسلمان» بودن و یا «سوگند» خوردن به «قرآن»، جایی در آن «اعلامیه‌ی دولت» نمی‌یابد!

زنان می‌توانند رأی دهند - مسلمان یا دیگر دین باوری - سوگند به کتاب آسمانی که، رأی‌دهنده دارد، و این آنچه را بود، از سوی دولت علم و «تصویب‌نامه»ی آن، که شاه تنش‌زایی خود را با «روحانیت» آغاز، با دست قوی آمریکا به پشت او، که نویدهای بایسته و همه‌جانبه‌ی دلگرم‌کننده را به او داده است، تا اجراگر آن «بند»هایی گردد، زیر نام «اصلاحات»، و بنا بر روش «همه‌پرسی»، که در پی دارد!

موجی از خشم از سوی «روحانیت»، درباری و نادرباری، برخاسته از هر درجه و مرتبه‌ای، بازتاب گرفته در تلگراف به شاه و یا به زبان‌آوری، به سوی «شاه» و یا «نخست‌وزیر» او، بلند و سرازیر شد و «شاه» بنا بر روش «سرد و گرم» نشان‌دهی، پاسخ و یا در سکوت‌گذرانی به پاره‌ای را، سودکار خود جست. اگرچه، و البته در پی نشستی در خانه‌ی بنیان‌گذار حوزه‌ی قم، شیخ عبدالکریم حائری، همه‌ی بلندپایگان روحانیت، کسانی چون آیت‌الله شریعتمداری - گلپایگانی - میلانی - نجفی مرعشی و...، از هر کجای که زندگی داشتند، فریاد ناسازگاری نشان دادند با «تصویب لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» دولت، با تلگراف و به «شاه - علم»، و بی‌گسست پی‌گیری گرفت خشم آنها، ولی از میان همه‌ی آنان، خشم و کار و کوشش آیت‌الله خمینی، از رنگ و بویی دیگر بهره‌مند و تندی ویژه‌ای را با خود آورد!

تکیه می‌شود به سخنان و گزیرکاری راکه خمینی برمی‌گزیند و از این پس، خیزهای واپس‌گرایی با نام او سرشتگی می‌گیرد و کاروان بر آنچه را می‌گردد، که «استبداد اسلامی» بازتاب آن و در این سیرگاه، همه‌ی نیروهای ملی و یا «ملی مردمی» را، هر چند به درجات گوناگون، سرگشته‌ی، استواری و پایداری نمودن خود در برابر شاه، می‌کند! تا به آنجا که همگان دنباله‌روی خواست او می‌گردند، خواسته و یا ناخواسته، و در پی واژگونی استبداد «سلطنت»، واپس‌گرایی خود و هم‌لایه‌ی اجتماعی خود را، سکان‌دار قیام پیروز مردم می‌سازد، جهت‌دهنده، به سوی سامانه‌ای به مراتب شوم‌زای‌تر از خودکامه‌ی واژگون شده، در همه‌ی پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی»!

آیت‌الله خمینی، ابتدا در ۲۸ مهر ماه، تلگرافی به اسدالله علم می‌کند و از «تعطیل طولانی مجلسین» سخن می‌دارد و اینکه «دولت اقداماتی را در نظر دارد که مخالف شرع اقدس و مباین صریح قانون اساسی» و در پی آوردن دیگر سخنانی، اینکه؛ «علمای اعلام ایران و عتبات مقدسه و سایر مسلمین در امور مخالف با شرع ساکت نخواهند ماند»!

چون، علم پاسخ تلگراف او را به سکوت برگزار می‌نماید و لذا، در پانزدهم آبان،

تلگرافی به شاه و نخست‌وزیر را شدیداً مورد یورش که «بدعتی که می‌خواهد در اسلام بگذارد تنبه دادم و مفاسدش را گوشزد کردم، ایشان نه به امر خداوند قادرگردن نهادند و نه به قانون اساسی و قانون مجلس و نه به نصیحت علمای اعلام توجه» و یا آوردن که نخست‌وزیر «از نشر افکار عمومی در مطبوعات و انعکاس تلگراف مسلمین و اظهار تظلم آنها به اعلیحضرت و علمای ملت جلوگیری کرده و می‌کند» و در پی این‌گونه گله و شکایت از علم به پیش شاه، به «تخلف از قانون اسلام» و... می‌آورد که: «آقای اسدالله علم گمان کرده با تبدیل کردن قسم به قرآن مجید «به کتاب آسمانی» ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و «اوستا» و انجیل و بعضی کتب ضاله را، قرین آن، یا به جای آن قرار داد»، و به پند و اندرزدهی در «خیرخواهی برای ملت اسلام»، شاه را هشدار به اینکه «اطمینان نفرمایند به عناصری که با چاپلوسی و اظهار چاکری و خانه‌زادی می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده به اعلیحضرت نسبت دهند» و از شاه خواستن که «با امر اکید، آقای علم را ملزم فرمایید از قانون اسلام و قانون اساسی تبعیت کند و از جسارتی که به ساحت مقدس قرآن کریم نموده استغفار نماید، و الا ناگزیرم در نامه‌ای سرگشاده به اعلیحضرت، مطالب دیگری را تذکر دهم!»

آیت‌الله خمینی، در دو تلگراف خود به «شاه - علم»، که از زبان «ملت اسلام» و... سخن می‌گوید، تکیه بر روی «قوانین اسلام» و «شرع اقدس» دارد و اشاره‌ای هم کم‌رنگ به «قانون اساسی»، که به «ساحت مقدس قرآن کریم» بستگی دهد! پای فشردن و برجسته کردن به اینکه علم می‌خواهد «قرآن کریم را از رسمیت» بیاندازد، و دیگر نوشته‌هایی چون اوستا - انجیل و... را «کتب ضاله» می‌خواند، و سوگند یاد کردن را، تنها و تنها به «قرآن» دانستن!

مدت‌ها پس از تلگراف‌های پایوران اسلام، اسدالله علم، سه تلگرام برای شریعتمداری - گلپایگانی و مرعشی نجفی ارسال، بی‌آنکه به تلگراف خمینی اهتمام ورزیده باشد و این‌گونه توهین کردن، پای پس می‌نشیند به این‌گونه که «۱- سوگند امانت و صداقت در کارها و مصالح عمومی با قرآن مجید است. ۲- نظریه‌ی دولت در مسئله‌ی شرط اسلامیت برای انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان انجمن‌های ایالتی و ولایتی، همان نظریه علمای اعلام است و ۳- در مسئله‌ی شرکت بانوان در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، دولت نظر آقایان را به مجلسین تسلیم می‌کند و منتظر تصمیم مجلسین است»، که در این «پای پس نشینی»، رزم‌آزمایی و نیرنگ در برابر «هم‌آورد»، نهفته بوده است!

در این پاسخ‌دهی اسدالله علم، و به چه کسانی پاسخ دادن و بنا بر آورده‌اش در بند ۲، «همان نظریه‌ی علمای اعلام»، آشکار و پنهان، به «اعلام» نبودن آیت‌الله خمینی، تا آن زمان، اشاره‌ای می‌تواند باشد؟!!

خواننده‌ی دنبال‌کننده‌ی نوشته، تاکنون پی‌بری داشته و اهتمام ورزیده است، که «قانون اساسی» مرتبه‌هایی به آن دست‌برد زده شده، نه تنها در دوره‌ی «رضا شاه»، که در دوره‌ی «محمد رضا شاه» هم، و نیز زخم‌هایی جانگناه که بر پیکره‌ی ملت ایران نشسته، حداقل در پی کودتای ۲۸ مرداد و بسیار آسیب‌های وارد شده بر مردم، از رهگذر دولت‌ها و شاه، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی و هرگز سبب‌جوی خرده‌گرفتن و خشم «روحانیت» را، که از جمله آیت‌الله خمینی هم باشد، به شاه و... با خود نداشت، جز پاره‌ای، که در پیوند با «نهضت آزادی» و یا جدا از این نیروی «اسلامی - ملی»، ولی دوستدار «نهضت ملی» بوده! یا کنون که به خیز درمی‌آیند، برگرفته از چه می‌باشد و چرایی ادامه‌ی آن در پیش و پس از «همه‌پرسی» شاه، که نه تنها ناخوانایی دارد با آن هدفمندی‌های نیروهای «ملی مردمی» و سازمان‌های وابسته به «جبهه ملی»، که چنین است با «نهضت آزادی» هم، با چشم‌پوشی از پاره‌ای از وابستگان این جریان سیاسی، که کمتر واپس‌گرا نبوده‌اند از آنچه «روحانیت» می‌بود! و گزین راهی از پی پانزدهم خرداد، که به «نهضت خمینی» بیشتر روی می‌آورند و نزدیکتر شده، تا گذشته‌ی خود «نهضت ملی»!

گفته شد که «حوزه‌ی علمیه قم» پای‌گرفت به کوشش آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری بود، که در سال ۱۳۱۵ درگذشت و چند نفری رهبری حوزه‌ی قم را داشتند، تا در سال ۱۳۲۴، که آیت‌الله حاج سید حسین بروجردی، به دعوت «روحانیت» به قم آورده می‌شود و تا هنگام مرگ بی‌هماورد، رهبری «حوزه‌ی قم» را در دست داشت. آیت‌الله بروجردی، پایه و مرتبه‌ای چون آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی، که «حوزه‌ی نجف» را در دست داشت و همواره بی‌همانند شناخته شده بود، در میان رهبران شیعه، به دست آورده بود و تا زنده بود «شاه» و نزدیکان او کوشش داشتند از بروز تنش و درگیری بپرهیزند و او نیز همواره دست پشتیبان خود را به پشت «سلطنت» داشت و با پاسخ تلگراف تبریک او به «شاه»، در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد و بسیار دیگر بوده‌هایی، میان «شاه - قم» سخت دوستی و همیاری وجود داشت!

در پی کودتای ۲۸ مرداد، و یا پیش از آن، پر وجود دارد رفتارهای رشوه‌دهی به «روحانیت» از سوی «شاه» و دربار، تا یاری و یا سکوت خود را، روحانیت، به سود

دولت‌های تباهی آور و سلطنت به کار آورند، که یکی از آنها، نمایش مسخره‌ای بود راه افتاده به دست «نادر باتمانقلیچ» ریاست ستاد ارتش پس از کودتای ۲۸ مرداد و تیمور بختیار، بیل و کلنگ در دست، به جان ساختمان پرستشگاه بهاییان، به دستور «شاه - زاهدی»، و برای خوش آیند «بروجردی - کاشانی» و دیگر آیت‌الله‌هایی چون بهبهانی، و اسلام‌پناهانی چون فداییان اسلام!

آنچه از پی کودتای ۲۸ مرداد و سپس مرگ آیت‌الله بروجردی گذشته و به بار آورده، گاهی است، که هم «شاه - علم» می‌توانند در برابر «قم» گستاخی نشان دهند و روحانیت را ناچیز بگیرند در برابر راه و کاری که به آن روی آورده‌اند، و هم، اگر از میان «روحانیت» پُر دلی برخیزد در رویارویی با «شاه» و پشتیبانان او، می‌تواند بر روی جامعه و تاریخ آن، نشان خود را بکوبد و «نهضتی» به نام و در سوی دیدگاه خود، به جریان اندازد، که در «بند» پسین، «بند ۴-۵» به آن پرداخته می‌شود!

۴-۵- واکنش «روحانیت» به «همه‌پرسی» - به «نماد» مبارزه‌ی «سیاسی - مذهبی» در آمدن آیت‌الله خمینی

آنچه در «بند» پیشین رفت می‌تواند پیش‌درآمدی به شمار آید، به آهنگ بررسی «بندی» که آغاز به نوشتن شده، در چرایی به «نماد» مبارزه‌ی «سیاسی - مذهبی» در آمدن آیت‌الله خمینی، در پی راه‌گرفتن واکنش‌هایی از سوی روحانیت، که در رابطه با «همه‌پرسی» و پس از آن، رنگ و آبی تیره‌تر گردید، در فزونی گرفتن ناسازواری‌هایی میان «دربار - روحانیت»، و همانندی‌هایی نمایان شدن میان دوره‌ی «رضا شاه» و «محمد رضا شاه»، و ادامه‌ی آن تا برچیده شدن «سلطنت» در ایران، با واژگونی «نظام شاه» در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷!

کوتاه، بازخاطر شود که، نه «محمد رضا شاه» گستاخی کار «رضا شاه» را داشت در گزین راهی در برابر موج در سیرگاه پای‌گرفتن روحانیت، به رهبری آیت‌الله خمینی که از این پس بلندی می‌گیرد، در پی دستگیری و زندان و دیگر پی‌آمدهای به وجود آمده - نه دست پشتیبان بیگانه‌ی به پشت محمد رضا شاه، آن دست بیگانه‌ای بود، در این دوره‌ی تاریخی، که به پشت رضا شاه بود و بسیار بوده‌هایی ناهمانند میان این دو دوره‌ی تاریخی و دو «قدرت» بیگانه و راه و کار و خواست آنها، که «انگلیس - آمریکا» باشند، که به سود رفتار خودکامگی «رضا شاه» و زیان از دست دهی سلطنت محمد رضا شاه راه می‌گیرد، به سود واپس‌گرایی، که نتیجه‌ی برآیند این ناهمانندی‌های

«شخصیتی - دوره‌ای و خواست و راه قدرت خارجی» باشد!

اگر بتوان جمع بوده‌های درون سه شماره زده‌ی «شخصیتی - دوره‌ای و خواست و روش کار ناهمانند آن دو قدرت» بیگانه را، در به وجود آوری پدیده‌ی مورد فراگشایی قرار گرفته، به مانند یک دست‌کارگری داشته به شمار آورد، دیگر دست‌کار سازِ کارگری داشته در پدیده‌ی مورد سخن قرار گرفته، جمع بسیار بوده‌هایی است، شاید نیز کارآتر از دست‌اولی، که پیوند تنگاتنگ داشته با آنچه از «مشروطیت» به بعد، در ایران برآیند تجربه و نتیجه بجای می‌نهد در برابر چشم جامعه، از «نماد» خودکامگی در چهره‌ی «سلطنت» و دست‌خودکامه‌ساز «بیگانه» به پشت آن، در راه یافت چپاول و...، که دو دوره‌ی «مشروطیت» و «ملی شدن صنایع نفت ایران» جلوه‌ی بارز آن بوده‌اند، و با خودداشت فراهم‌سازی همه‌ی قدرت دیده‌ی چشم، بر روی «خودکامگی» سلطنت و دست‌بیگانه و... و بازداشتن دید از پای‌گیری «واپس‌گرایی»، و ندیدن آن «استبدادی» زشت‌خوتر، که از درون بینش شریعت و واپس‌گرایی در روند زایش و بر جامعه چیرگی گرفتن را، می‌تواند به بار آورد، که «نماد» آن «خمینی» و... باشد، تا در جای «رضا شاه» و یا «محمد رضا شاه» بنشیند، که از این زمان «جنین» را بایست دیدن، که بسته می‌شود! پس از شهریور ۱۳۲۰، همه‌ی کینه‌ها - ستیز و جدال میان «روحانیت و سلطنت»، آهسته آهسته به آشتی و هریک به گونه‌ای برآورده‌ساز خواست دیگری می‌گردند و یکدیگر را یاری‌رسان، تا این دوره‌ای که مورد بررسی است، و در پیش از «همه‌پرسی» به هستی گرفتن «جنین» ستیز و رویارویی سرنوشت‌ساز، به راه می‌افتد!

شاه، به ویژه در پی مرگ بروجرودی و رفت و بازگشت خود به آمریکا و دست‌پُر به خواسته‌های آمریکاپسند، با برکناری علی امینی، روی آوردن، دیگر به بود و نبود دست‌یاری دهنده‌ی «روحانیت» به سود خویش اهمیت نمی‌داد، اگرچه همه‌ی نیروهای «ملی مردمی» را نیز در رویاروی خود قرار داده بود و کل جامعه را از خود روی‌گردان، و این روی‌گردانی با کودتای ۲۸ مرداد پایه‌های استوار می‌گیرد و رشد کردن و بدنه‌ی جامعه را در بر می‌گیرد! ناباوری همه‌جاگیر شده به «شاه» و دولت‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد و به «نماد» ضد مردمی و وابسته به بیگانه درآمدن «شاه»، همه‌ی آنچه را است وجود داشته، که خمینی بر سر برکشیدن و استواری از خود نشان دادن، می‌تواند به سود خود واریز کند و جامعه را به سوی خویش کشد و روحانیت را دنباله‌رو و یاری‌رسان همه‌جانبه‌ی خود سازد، که چنین می‌شود و او از گمنامی به پرآوازه مبارزی بدل می‌شود رویاروی «سلطنت و استبداد» به بیگانه قرار گرفته!

شاه و دربار و دولت‌های سرکوبگر، که همواره دست «روحانیت» را به پشت خود داشتند، دیگر نیاز رشوه‌دهی به روحانیت نمی‌دیدند تا آنجا که برای خشنودسازی آنان، کشندگان کسروی‌ها را آزاد کنند، و مدت‌هاست در پی به دست آوردن پروای کار، توانسته‌اند «نواب صفوی» و پاره‌ای از رهبران فداییان اسلام را به جوخه‌ی اعدام سپرند و آیت‌الله کاشانی و... را، پس از مصرف به دور اندازند و باطل شده سازند، آنچه را به بار آوردن که جز اندوهگینی و مغموم یافتن خود، برای پیروان فداییان اسلام را به جوخه‌ی اعدام سپرند و آیت‌الله کاشانی و... را، پس از مصرف به دور اندازند و باطل شده سازند، آنچه را به بار آوردن که جز اندوهگینی و مغموم یافتن خود، برای پیروان فداییان اسلام و کاشانی، کسانی چون آیت‌الله خمینی چیز دیگری با خود نداشته باشد!؟ آنچه را که کینه‌ساز است و زخمی جانکاه بر سینه‌ی سخت کینه‌توزانی چون آیت‌الله خمینی نشانیده است، و نمک‌پاش زخم کینه‌ی بر سینه‌ی خمینی نشسته، با فزونی گرفتن ناسازواری‌های پس از «اعلامیه»ی دولت، در پیوند با «لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و پی‌آمدهای آن، که به زندان و تبعید خمینی، به دنبال پانزدهم خرداد، راه می‌گیرد و با خودآوری داشتن آنچه را که در «استبداد اسلامی» نمایان می‌گردد، زیان‌بارتر از «استبداد شاهی»!

در پی تلگرام‌های بی‌پاسخ آیت‌الله خمینی، به تاریخ ۲۸ مهر و ۱۵ آبان، به نخست‌وزیر و شاه، در دوم بهمن ماه ۱۳۴۱، اعلامیه‌ای از سوی او چاپ‌پخش می‌گردد در سراسر ایران، گره خورده با اعلامیه‌ی جبهه ملی در پیش از این تاریخ و نهضت آزادی روزی پس از آن و در آن یادآور شدن که؛ «در قوانین ایران، رفراندوم پیش‌بینی نشده است و تاکنون سابقه نداشته جز یک مرتبه، آن هم از طرف مقامات غیرقانونی اعلام» شد، و بی‌آنکه نامی از «یک مرتبه» برده شود، که در چه زمانی و کدام دولتی و آن «مقامات غیرقانونی» شناس چه کسانی بوده‌اند، می‌افزاید که؛ «چرا آن وقت این عمل غیرقانونی بود و امروز قانونی است؟!»

در سرپوش‌نهی نام مصدق، که در دوره‌ی او «همه‌پرسی» شده بود و «مقامات» را یاد نکردن، که «روحانیت» باشد در پیروی از دربار و آیت‌الله کاشانی که آن را «غیرقانونی» خوانده بودند و بسیار دیگر بوده‌هایی، رساننده‌ی روشنی است به روش گنگ‌نویسی، تا برگرفته از این روش کار آخوندی سوی مبارزه را به رویارویی با شاه که همواره رنگ و بوی «ملی مردمی» داشته، بن‌گرفته با نهضت ملی و نیروهای مترقی، بگرداند در سمت و سوی «روحانیت» و رنگ و بوی «شریعت» و قوانین اسلام به آن

دهد و مبارزه با «شاه» و «اصلاحات» مردم فریب او را، بیگانه و دوری گرفتن از «شرع اقدس» خواندن و به سود «نهضت روحانیت» راه گرفتن را، امکان ساز نمودن! زشت کاری های شاه و بنا بر آنچه تاکنون گذشت، که در پیش چشم ملت به «نماد» وابستگی به بیگانه و ضد مردمی درآورد، و جهت گیری های او در روز ۴ بهمن که در قم، در سخنرانی خود، از خود نشان می دهد و «روحانیت» را مورد یورش، بازتاب مساعدی دیگر و کنش و واکنش های پی در پی، خمینی را در سیرگاه اوج گیری و در جایگاهی می نشانند که، به مانند «نماد» مبارزه ی سرنگونی «سلطنت» باشد! او می تواند با زبان «روحانیت»، به دنبال خود کشاند همه ی نیروهای سیاسی را، حتی آنانی که بنیادی ناهمگون با «قوانین اسلام» داشتند، و در هم سنجی میان «استبداد شاهی» و «استبداد شریعت»، بی اندک شک و گمانی، استبداد اسلامی را خطرناکتر برای ملت و واپس گرایی برخاسته از آن را جامعه سوز می دانستند!

شاه در سخنرانی خود، که زیر نیروی سنگین ارتش و پلیس و ساواک برپا شده بود، سخت به «روحانیت» می تازد و آنان را «نفهم و قشری» می خواند که «مغز آنها» تکان نخورده، از هزار سال پیش تاکنون و «ارتجاع سیاه» خواندن و آنها را «بیکار و مفتخور» و کسان نفهم و بد نیت دانستن و در برابر «مخربین سرخ»، کینه ی خود را به آنها بیشتر و می گوید: «... او علناً می گوید من می خواهم مملکت را تحویل خارجی بدهم» و پرسش گونه که آنها «در این ۲۲ سال سلطنت من» چه کرده اند و یا «در واقعه ی آذربایجان کجا بودند؟» و بسیار دیگر این گونه تندگویی و بی ارزش نشان دهی «روحانیت»، و بی آنکه نام ببرد، سوی زشت گویی های خود را به رهبران جبهه ملی جهت می دهد که «همین ها بودند که رفتند با پیشه وری ائتلاف کردند و با او شراب خوردند» و همه ی نیروهای نهضت ملی و روحانیت را به هم گره زده و یاد کردن که «سرمشق بدبختی ها مصر است» و بر اینکه «لیدر آقایان عبدالناصر مصری» است و همه ی این مورد یورش قرارگرفتگان را «صد برابر خائن تر از حزب توده» می خواند!

ستیز میان «روحانیت» و «شاه» تیزی و تندی به خود می گیرد و پرچمدار روحانیت، کسی را خواستار می گردد، که خمینی برزندگی آن را، از خود نشان می دهد! در پی دستگیری های رهبران ملی که آغاز شده است، از این زمان، اوج پذیری رویارویی «شاه - روحانیت» نیز چهره می گیرد از دوم فروردین ۱۳۴۲، با یورش گماشتگان رژیم شاه به مدرسه ی فیضیه ی قم و آسیب و زخم فراوان وارد کردن به طلاب آن، که در «بند» پسین، با دیگر بوده هایی، مورد بررسی قرار داده می شود!

۶-۴- بستری دیگر گرفتن مبارزات مردم ایران با آمدن «آیت‌الله خمینی» در پهنه‌ی «سیاسی - مذهبی» روحانیت

در میان لایه‌های گوناگون و مرتبه‌های اجتماعی روحانیت، وجود دارد، همچون دیگر لایه‌های اجتماعی، ناهمانندی‌های شخصیتی بسیاری، تا در پیچی از تاریخ و در برابر رویداد و یا پدیده‌ای اجتماعی «سیاسی - اقتصادی» و یا دیگر موردهایی، بروز شخصیت شود و اندازه‌ی دارندگی و ناداری ارزشی، و در چه پهنه‌ای بیشتر و در چه گستره‌ای کمتر میان این و آن وجود داشته، نمایان‌گر گردیدن. اگر دارنده‌ی ارزش اجتماعی شخصیتی، در سوی خواست مردم نمایان شود و در آن سمت و سوی به جریان افتد، مورد اقبال اجتماعی قرار می‌گیرد و «گاه» مناسب و مساعدی نیز برای آن شخصیت به وجود آمده تا بتواند توانایی‌های خود را به نمایش و نشان خود را بر پیشانی تاریخ بکوبد!

گاه باشد بروز اقبال اجتماعی گسترده‌ای بهره‌ی شخصیتی شده، که تنها دارندگی یک و یا دو خوی کارساز مناسب و مساعد مردم، در آن گاه تاریخی به کار آمده را داشته است، بی‌دارنده بودن از دارندگی دیگر سرشت‌نشانه‌هایی کارساز و سازنده و نه ایران‌گیر، که در هم‌آهنگی آن مجموعه ویژگی‌های ارزش‌آفرین، به سود جامعه، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، به ویژه «سیاسی - اقتصادی»، بتواند کارگشا و گره‌گشایی تاریخی داشته باشد!

وجود دارد بسیار موردهای تاریخی، در بسیاری از سرزمین‌هایی، به ویژه در جامعه‌هایی چون ایران که همواره زیر ستم خودکامگان قرار داشته‌اند و هنگام بروزگاهی تاریخی، شخصیتی دارنده‌ی سرشتی استوار نشان‌دهنده در برابر «خودکامه» را، می‌پذیرند و اقبال اجتماعی بهره‌ساز او می‌دارند، بی‌آنکه به کاوش و جستجو برآیند و آگاهی یافتن، که شخصیت‌گزین شده دارنده‌ی دیگر سرشت‌نشانه‌های کارساز و دیدگاه سازنده‌ای می‌باشد، یا به وارونه می‌تواند گره‌ساز باشد هنگام جای گرفتن در قدرت سیاسی و زیان به‌بارآور و ویران‌سازی بیشتری را، به مانند یک خودکامه، که امکان جانشینی خودکامه‌ای شدن را، به دست آورده است!

گزین نابجا و همه‌ی دید جامعه، در چنین پیچ‌هایی از تاریخ سرزمین‌هایی چون ایران، سوی چنین شخصیت‌هایی جهت گرفتن و خودکامه‌ای ویران‌سازتر و واپس‌گراتر از پیشین، از میان مردم برخاستن و بر روی دست‌های همه‌ی لایه‌های اجتماعی بالا آمدن و جای گرفتن، هنگامی بوده، که بوده‌اند کارآفرینان دیگری، که نه تنها دارنده‌ی

خوی و سرشت آن شخصیت‌گزین مردم شده، می‌بوده‌اند، که نیز دارنده بوده‌اند بسیار دیگر سرشت‌نشانه‌هایی را، که با خود داشت گره‌گشایی «اجتماعی - تاریخی»، در پهنه و گستره‌ای «سیاسی - اقتصادی - فرهنگی و...»، به گونه‌ی بنیادین، داشته باشند! به آنچه وجود داشت، بسیار بوده‌های بازدارنده‌ای بود، تا اقبال اجتماعی بهره‌ی آنان نگردد، تا اگر «خودکامه»‌ای زندگی‌اش سر آمد، مردم‌سالاری پای گیرد و جانشین خودکامگی باشد!

بررسی و فراگشایی «بوده‌های بازدارنده» را، کم و بیش، بنا بر توان قلم و پروای کار به دست آورده در لابلای نوشته‌های این سه دوره و یا در «جنبش‌های انقلابی ایران» آورده شده، که بنیادگرفتنی آن «بوده‌ها»، بر و میوه‌ی استبداد تاریخی چیرگی در این سرزمین داشته، و بوده و فزونی سرسام‌آورگرفته‌ی بینش دینی، به ویژه از پی‌یورش تازیان و چیرگی گرفتن اسلام و «قوانین شریعت»، به مانند اساس، می‌توان به شماره آورد!

بوده‌های بازدارنده‌ی استبداد و فزونی و رخنه کردن بینش و قوانین شریعت در تار و پود فرهنگ سیاسی جامعه و دیگر دستبردهای اجتماعی، چون موربانه، چونده‌ی فرهنگ اندیشیدن و بازداری پروای کارگزين میان این و آن شدن، می‌گردد، که چه دارنده‌ی ارزشی را، برای راه و هدفمندی بایستگی بشناسند، که شایسته‌ی آن‌گزينش باشد و به پسند و در سوی خواست «اجتماعی - سیاسی» جامعه درآید، و اگر چنین نبود که در سر پروانیده داشتند، بی‌اندک اندوهمندی بتوانند او را برداشته و روی به برگزینی دیگری و دیگرانی آورند!

کارورزی و آزمودگی در پهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» به دست آورد و آموزیده شده روی به گزیدن دارد و «تجربه را تجربه گرفتن»، تا جامعه همواره از پنگال خودکامه‌ای رها نشود و سپس در چنگال خون‌آشام‌تری افتادن، سرنوشتش باشد، و دو دست افسوس به سر زدن و اندوه گذشته‌ی کمتر خون‌ریز را خوردن، و هم‌زمان، دست دراز به سوی آسمان و سپاس داری که زشت‌خوی‌تر نفرستاده و درخواست و زاری که نفرستد!؟

آنچه به مانند پیش درآمد این «بند» آمد و دیگر آورده‌های پیشین، تکیه به داده‌های تاریخی، آیت‌الله خمینی در بستری قرار می‌گیرد، که بتواند بروز شخصیت دهد، به استواری نشان دادن در برابر خودکامگی‌های شاه، و به «نماد» مبارزه‌ی «سیاسی - مذهبی» درآید، و در پیشاپیش روحانیت و مردم و تمامی نیروهای «ملی مردمی» و

مترقی را، خواسته و یا ناخواسته، در پی خود کشاند و گزیر راه و کاری را پی ریزد، که واپس‌گرایی «شریعت» و خشن‌ترین گونه‌ی «استبداد»، بازتاب آن باشد!

دوران جنین بستن را، در پی مشروطیت به گونه‌ای، و از پی کودتای ۲۸ مرداد به گونه‌ای دیگر می‌بایست دانست و دست‌ساز جنین را، در دوره‌ی «دو پهلوی»، که زشت‌کاری‌ها و سرکوبگری‌های این دو، کارگری همه‌جانبه داشت، در ساخت و پروریدگی و زایش، «قدرت روحانیت - جنین بخت و برپایی استبداد اسلامی!» بر و میوه‌ی آن «دو خودکامه» به شمار می‌آید، چه هنگامی که هریک از این «پدر و پسر»، این نیروی اجتماعی را، به سود «سلطنت» و دست بیگانه به پشت خود و به زیان اندیشه‌های مترقی و آرمان‌خواه «ملّی مردمی» به کار گرفتند، و چه هنگامی که بینش‌های واپس‌گرایی آن «قدرت مذهبی» را با رویارویی سرکوب چاره‌ساز شدند، و در پیش چشم جامعه، ستم‌دیده و مورد تجاوز قرار داده، درآوردند!

بی‌گفتگو، نگارنده از یاد نبرده است، وجود زمینه‌های مساعد، در میان بدنه‌ی جامعه‌ی باورمند به بینش «مذهبی» در ایران و بسیار دیگر کاستی‌های «اجتماعی - سیاسی» و یا فرهنگی و... را، که بسترگاه مناسب قدرت‌نمایش و دستیابی به «قدرت» سیاسی، برای روحانیت گردید. ولی خمیرمایه‌ی همه آنچه‌ی به شدن درآمد، خودکامگی و وابستگی به بیگانه داشتن «دو پهلوی» و تنگناهای فزاینده و تباهی‌های بارآورنده‌ی اجتماعی، به ویژه در پهنه‌ی «سیاسی - اقتصادی» بود که به شکست نشانید، دست‌آوردهای «مشروطیت» و «جنبش ملّی شدن نفت در سراسر کشور» را! بازدارندگی به پای‌گرفتن سامانه‌ی مردم‌سالاری، که در پرتو آن، و به دست مردم و بنا بر خواست جامعه، واپس‌گرایی پای‌بپای زدوده‌گردد و جدایی همه‌جانبه روی دهد میان «دین و سیاست» را، از «پدر و پسر» و دست‌های پشتیبان و گماشتگان آنها بایست دانست!

هزاران داده‌ی تاریخی گواهی‌دهنده است که ملت ایران، اگرچه در درازنای تاریخ، دین‌باوری یکی از جنبه‌های فرهنگی‌اش را به وجود آورده می‌باشد، ولی همواره هم، تاریخ آن نیز، بنا بر همین شمار داده‌های تاریخی، نشان‌گر روشنی بوده است که بنا بر ویژگی‌های اجتماعی ژرف، هرگز در برابر ارزش‌های «ملّی» و یا «مردمی» و دیدگاه‌های پیشرو، به سوی واپس‌گرایی راه ننگرفته و سویه برنگزیده است. تاریخ پر به یاد می‌آورد جنبش‌های مردم‌خواه و پیشرو را، که بدنه‌ی آنها را توده‌ی باورمند به دین به وجود آورده بودند، که از میان قدرت «سیاسی - روحانیت» در برابر جنبش‌های پیشرو و

مردمی، جنبش‌ها را یاری‌بخش بوده‌اند و رزم‌آوری داشتند به سود آنها، در برابر دو قدرت «سیاسی» و «روحانیت» که هر یک یاری‌دهنده‌ی دیگری بود!

نمونه‌ی بارز آن، دوران مشروطیت و ملی شدن نفت، که مردم «روحانیت» را ارج می‌نهادند، اگر همراه و همگامی داشتند با جنبش‌ها، و رو برگردان و در برابر آنانی سخت می‌ایستادند که به زیان جنبش‌ها و به سود نظام خودکامه‌ی آن دوران یاری می‌رساندند، که جای تکیه و نشان‌دهی این دو دسته روحانیت، و کجا مورد پشتیبانی ملت و کجا رانده شده از سوی مردم، در اینجا نمی‌آید، که در جاهای خود، به اندازه گفته شده است!

ولی چون در دوران رضاشاه و فرزندش محمدرضا شاه، رهبران روحانیت مورد آزار و بدرفتاری قرار می‌گیرند، در این هنگام است که از اقبال اجتماعی بهره‌مند شده و تا جایی که «ستم‌دیده» به شمار می‌آیند، از سوی نظام‌هایی که مورد نفرت جامعه قرار گرفته‌اند و سبب‌جویی و انگیزه‌ی آزار را هم، در خواست و جهتی که رهبران ملی و شخصیت‌ها و گروه‌های مردمی هم بیان می‌داشتند و مورد یورش گماشتگان رژیم قرار داشتند، دیدن!

شاه با بی‌مایگی و بی‌خردی بی‌اندازه‌ای، با زیان زشت لجن‌پراکنی، بی‌آشنا به جایگاه و مرتبه‌ای که نشسته بوده است، روی به رویارویی با یک نیروی اجتماعی می‌آورد، که ۱- در پیوند دینی، مورد احترام جامعه به شمار می‌آیند. ۲- یکی از اساسی‌ترین قدرت‌هایی به شمار می‌رفت، که در بازگشت او کوشنده و کارگری داشت، در ۲۸ مرداد، و در روزهای پیشین این روز، در برانگیزی توده‌ی واپس‌گرای جامعه و سگ از چنبرگذران و چاقوکشان، به سود «سلطنت» او و زیان دولت مردم‌خواه مصدق به کار آمده بود. ۳- در روز ۴ بهمن، در سخنرانی که در قم، زیر سایه‌ی سرنیزه، در مرکزگاه این «نیروی اجتماعی»، که همواره «دولت دوم» خوانده می‌شد، آنها را «نفهم و...» بخواند و سپس، با دیگر نیروهای «ملی» و «مردمی» و «ترقی» خواه، در یک سبد بریزد و درهم برهم کند و درهم برهم گویی‌هایی را دنبال کردن، که هیچ با خود نمی‌توانست داشته باشد، جز یگانگی به وجود آوردن میان همه‌ی دشمنان خود، از راست تا چپ، و هم‌آهنگی مبارزاتی میان کل جامعه در برابر خودش، که در نهایت نفرت جامعه قرار گرفته بود!

شاه، همچون دیگر خودکامان، در جایگاهی می‌نشیند در این گاه، که گاه واژگونی خود را تدارک دیدن است، با رفتار - سبک‌گویی و سبک‌سری‌هایش، و به این و آن

تاختن و همه‌ی جامعه را «یک مشت بازاری احمق ریشو» خواندن! با خودآور و پرورنده‌ی زمینه‌ی سازوار یک شخصیت استوار ولی گمنام، از میان روحانیت می‌گردد، نشانیده بر پیشاپیش جنبشی که در حال شکل گرفتن است و جهت دادن آن به رشد گرفتن واپس‌گرایی، و سازگری آنچه که پس از واژگونی «خودکامگی» خود، نه یک نیروی مردم‌سالار، که یک «خودکامه»ی واپس‌گرای خون‌ریزتر از خودش، «بختِ قدرت» یابد!

خمینی، شخصیت استوارِ گمنام، از میان روحانیت زبان واپس‌گرایی، بنا بر زشت‌رفتاری‌ها و سبک‌سری‌های «نماد» خیانت و جنایت، محمدرضا شاه، در بستر پراوازی قرار می‌گیرد! زبان به زبان در میان مردم راه می‌یابد، در پی دستور یورش شاه، به گماشتگان خود به «مدرسه فیضیه» در دوم فروردین، و خمینی پاسخ تلگرافی، به «شاه» می‌فرستد در پاسخ این زشت‌خویی و خون‌ریزی انجام گرفته، و کارزار نبردی سخت بُن می‌گیرد!

یورش دوم فروردین ۱۳۴۲ یادآور رویداد نوروز ۱۳۰۶ در قم و در صحن و همان شهر و جایگاه هیجان‌آفرینی را به یاد می‌آورد، با ناهمانندی‌هایی، که نه آیت‌الله خمینی، سیدناظم واعظ و یا شیخ محمدتقی بافقی بود، و نه محمدرضا شاه می‌توانست رضا شاه باشد و واکنش‌های او را به کار آوردن، و نه آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری یزدی وجود داشت، که درگیری‌ها، در یک بده و بستانی‌هایی میان او و رضاشاه، به گونه‌ای پایان گیرد، همراه با بسیار بوده‌هایی ناهمگون «اجتماعی - تاریخی» میان دوره‌ی «پدر» با «پسر»، که در لابلای فراگشایی‌های گذشته، آورده شده است!

یورش دوم فروردین و کشتار و زخمی‌های به جای نهاده، برانگیزی خمینی و تلگرافی از سوی او به نام «حضرات علماء اعلام و حجج اسلام تهران» گردید، و در پی سپاسگزاری از تلگرافِ جمعی آنها اینکه؛ «حمله‌ی کماندوها و مأمورین انتظامی و دولت با لباس مبدل و به معیت و پشتیبانی پاسبان‌ها به مرکز روحانیت، خاطرات مغول را تجدید کرد، با این تفاوت که آنها به مملکت اجنبی حمله کردند، و اینها به ملت مسلمان خود و...» و سپس زمان و شیوه و چه بر جای نهدی آن یورش را که «... دست‌ها و سرها شکسته شد، عمامه‌ی طلاب و سادات ذریه‌ی پیغمبر را جمع نموده آتش زدند، بچه‌های شانزده، هفده ساله را از پشت بام پرت کردند، کتاب‌ها و قرآن‌ها را...» پاره پاره کردن و دیگر چپاولگری‌های رخ داده را بازگویی و نوشتن بسیار دیگر دستورهای پلیسی و نامردمی و زشت‌رفتاری از سوی دولت به زیان «روحانیت» و

«طلاب» که یاد می‌کند و اینکه «... شاه دوستی یعنی غارتگری... شاه دوستی یعنی ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام... شاه دوستی یعنی تجاوز به احکام اسلام و تبدیل احکام قرآن کریم... شاه دوستی یعنی کوبیدن روحانیت و اضمحلال آثار رسالت... تقیه حرام است و اظهار حقایق واجب!»

خمینی با زبانی تند و تیز، رسا می‌نویسد چه رخ داده است، و هوشیارانه همگان را، به ویژه «روحانیت» را در یکپارچگی در برابر «شاه» ناگزیر می‌سازد و آرایش رویارویی با شاه را بایسته و جز آن راناروا و به زیان اسلام، و در ادامه‌ی سخنان و نوشته‌ی خود «... من به نام ملت از آقای علم شاغل نخست‌وزیر استیضاح می‌کنم - با چه مجوز قانونی در دو ماه قبل حمله به بازار تهران گردید...؟ با چه مجوز علماء و سایر طبقات را به حبس کشیدید که جمع کثیری اکنون نیز در حبس به سر می‌برند...» و در پی این شماره‌های «با چه مجوزی»، آگاهانه از «علماء» - «مسلمین» سخن دارد و اشاره داشتن به «رفراندوم» - «بودجه‌ی مملکت» را چرا برای آن به کار بردن، در «صورتی که رفراندوم از شخص شاه بود و بحمدالله ایشان از غنی‌ترین افراد بشر» هستند و دیگر خرده‌گرفتن‌هایی که «بودجه» در چه راه و هدف‌های نامردمی به کار می‌آید، و بودجه‌ی جیب مردم تنگدست را که مورد دستبرد و در سوی چه اهدافی نامردم خواسته به کار گرفته می‌شود، مرتبه‌هایی یادآور، و خود را به نام «ملت» و زبان آن خوانده و می‌افزاید؛ «من اکنون قلب خود را برای سرنیزه‌های مأمورین شما حاضر کردم» و «... به خواست خدا احکام خدا را در هر موقع مناسبی بیان خواهم کرد و تا قلم در دست دارم کارهای مخالف مصالح مملکت را برملا می‌کنم...!»

کنش و واکنش‌های «شاه - خمینی» در برابر یکدیگر جنین می‌بندد، و بسیار بوده‌های «اجتماعی - تاریخی» بجای مانده همچون «کینه»، از دوران رضاشاه و یا در پی کودتای ۲۸ مرداد، چه مردم از سوی «پدر و پسر» در پیوند با رهبران و شخصیت‌ها و گروه‌های «ملی - مردمی و مترقی» در دل پرورانیده داشتند و چه در رابطه با «رهبران دینی»، زبانه می‌کشد و جوانه‌زنی جنبشی را به سود خمینی و روحانیت شماره می‌زند و پای بپای جریان «سیاسی - مذهبی» اسلامی را تدارک دیده، و بسترگاهی زایش، که همگان به پشت «خمینی»، و در سودآوری به سود «سیاسی - مذهبی» راه می‌افتد و رویارویی با «خودکامگی» شاه این‌گونه هستی می‌گیرد!

خواننده به یاد دارد که خمینی در اعلامیه‌ی دوم بهمن که از «رفراندوم» سخن داشت و...، نامی از «مصدق» نمی‌برد، اگرچه پرسش دارد، چرا آن «رفراندوم» را «مقاماتی غیرقانونی» شناختند، و باز در سکوت گذرانیدن، که جز شاه و دربار، چه

«مقاماتی» دیگر آن را «غیرقانونی» خوانده بودند، جز اینکه، علمای اعلام و رهبران دین، همچون بهبهانی - کاشانی و... پیروان آنها، بودند؟! اگر در آن «اعلامیه»، در سویی‌ی جریان «سیاسی - مذهبی» بایستگی می‌دانست، در سکوت نگه داشتن نام مصدق، و یا همداستانی روحانیت و شاه و دربار را به زیان «همه‌پرسی» دولت مصدق و مردم و آن جنبش «ملی مردمی»، ولی در این تلگراف، در یورش به شاه، همه جا مورد ستم‌دیدگی را روحانیت و... می‌خواند! نیز به وارونه در رابطه با «همه‌پرسی شاه» که همه‌ی رهبران جبهه ملی و وابستگان بسیاری از نیروهای آن و دیگر نیروهای سیاسی دیگر، دارنده‌ی گرایش‌های «ملی - مردمی و مترقی» از مدت‌ها در زندان به سر می‌برند، یاد می‌کند، که بی‌اندک شک و گمانی آگاهانه می‌بوده است!

همه‌ی این گنگ‌گویی و در سکوت گذرانی نوشته‌های او و سخنانش، همچون دیگر همانندی‌های بینشی‌اش، به سود و زیان این و آن پرداختن، با آگاهی آغاز و دنبال می‌شده، تا دیگر شخصیت‌ها و گروه‌های در برابر شاه قرار گرفته را در سایه ببرد و از دید مردم دور سازد و این‌گونه هوشیاری‌های آخوندی، پیوند همه جانبه داشته و دارد با «تنگ‌نظری»‌های «سیاسی - مذهبی» این نیروی اجتماعی! در حالی که، دیگر گروه‌ها، به ویژه نیروهای «جبهه ملی» و شخصیت‌های مردمی و مترقی، با چنین دیدگاهی تنگ به رویدادهای «اجتماعی - سیاسی» نمی‌نگریستند. و علی‌رغم نایگانگی راه و هدف با «روحانیت»، و خمینی که زبان آن «جریان واپس‌گرا» بود، همواره شاه را مورد افشاگری و ستمی که به خمینی و همراهانش وارد می‌شد، بازگو، بی‌گونه‌ای گنگ‌نویسی و در سکوت قراردعی نام و گروهی را، که در جای خود، به موردهایی از این دست، اشاره می‌شود!

به هر روی، آیت‌الله خمینی، زبان سیاسی واپس‌گرای اسلامی، پای به میدان «سیاسی - مذهبی» می‌نهد، به دست و یاری زشت‌کاری‌های محمدرضا شاه و پای پپی‌کننده‌ی راه و کاری می‌شود کارگشا به سود قدرت‌گیری بینش‌های «اجتماعی - سیاسی» فداییان اسلام، و تدارک جانشینی گرفتن، پس از سرنگونی «خودکامه»‌ی شاهی، به «استبداد اسلامی»! صد البته، بوده‌هایی دیگر نیز، خواسته و یا ناخواسته، راه‌گشای و دستمردی دارند به آنچه راه می‌گیرد و کارگر می‌افتد، که در بخش پنجم از این برش، و با امید، در دو برش دیگر این دوره‌ی تاریخی پرداخته و بررسی خواهد شد!

بخش پنجم

واکنش‌های برگرفته شده از «همه‌پرسی» - کنگره‌ی «جبهه‌ملّی» و دیگر بوده‌ها در زندان، میان رهبران «جبهه‌ملّی» - بسترگرفتن مبارزاتِ روحانیت، گرد «آیت‌الله خمینی» - سخنرانی‌های «آیت‌الله خمینی» و فرجام‌پذیری آن به «پانزدهم خرداد» و پایان این برش، برهه‌ای «تاریخی - اجتماعی» از مبارزاتِ ملت ایران به دیگر چهره‌ای از راه و روش مبارزاتی!

۱-۵- «همه‌پرسی» بهمن ماه ۱۳۴۱ و بازداشت‌هایی را که با خود دارد، و چند و چونی دوباره، در این باره

در گرماگرم آنچه را محمدرضا شاه، به باور خود، و دستِ پشتیبان او آمریکا و آنانی که خود را چاکرانِ خانه‌زاد او می‌دانستند، به‌سازی اجتماعی، و زیر نام «اصلاحات ارضی» می‌خواست به «همه‌پرسی» گذارد، توانسته بود شوروی را هم خشنود سازد، که از پایگاه موشکی در ایران جلوگیری خواهد کرد، و به یقین، این نوید به شوروی، همچون دیگر اجازه‌ها، اجازه‌گرفتن از سیاست‌سازان آمریکا بود، تا شوروی و اروپای شرقی را هم به، به به و احسنت‌گوی خود درآورد!

در پی آماده‌سازی همه‌ی این‌گونه فریبکاری‌ها، و مَهر سکوت بر دهانِ غرب و شرقِ زدن، همه‌ی نیروهای مخالف را، مورد هرزه‌درایی، و نیروی گسترده‌ای از آنان را دستگیر و پر ساخت همه‌ی زندان‌ها را، که از جمله باشد، همه‌ی هیئت اجراییه‌ی جبهه‌ملّی و شورا و بسیاری از نیروهای دانشجویی و بازار و دیگر پیروان آن و نیز از

«نهضت آزادی» و بسیاری از روحانیون و دیگرگرایش‌های سیاسی، که باشند در تهران و شهرستان‌ها!

بی‌گفتگو، شخصیت‌های سیاسی آن دوران، که تلگراف تبریک برای شاه فرستادند، در پی اعلام «همه‌پرسی» برای شش «اصل انقلاب شاه و ملت» خوانده، و این‌گونه خیمه‌شب‌بازی راه افتاده را به رأی «ملت»، رسانیدن، آگاه بودند، نه تنها از شگردهای ریاکارانه‌ی شاه و غلام‌زادگانی چون علم، که صد البته به چون و چگونگی «همه‌پرسی» هم و بسیار دیگر آگاهی و دانستگی‌های دیگر نیز!

لذا انگیزه‌ی به‌کوری و کُری زدن کسانی چون «کندی - مک میلان - ادنائر - خروشچف - تیتو و یا حتی دوگل را، می‌بایست در جایی دیگر جست و پی‌بری داشت، که چگونه است که همه‌ی رهبران «غرب و شرق» مَهر سکوت بر لب دارند و خود را به ندیدن و نشنیدن زدن، تا حداقل از آن بازی «تلگراف تبریک» فرستادن، خودداری نمایند، و روی به آن بی‌ارزی‌آوری در زندگی سیاسی خود نیاورند!

هر آشنا به راه و روش سیاسی و آگاه بوده‌ای از بافت کشاورزی ایران و دیگر بوده‌های «اجتماعی - اقتصادی» می‌دانستند و آشنایی داشتند که «شاه» در پشت آن بندهای «انقلاب شاه و ملت»، جز مردم‌فریبی و از میدان بیرون کردن هم‌آوردان سیاسی‌اش، و این‌گونه خودکامگی خود را بی‌بیم و آسیب ساختن، چیز دیگری با خود نداشته است، و تلگراف تبریک به او فرستادگان «غرب و شرق» نیز، دندان تیز کرده داشتند به چپاول و بردن از آن نمد پاره به دست شاه و به سود جامعه‌ی خود و پیروزی‌های سیاسی خویش، حال به هرگونه‌ی ممکن و با خود داشت هرگونه بی‌ارزی بهره‌ی آنان!

شاه توانست، زیر سایه‌ی سرنیزه - به بند کشی و سرنوشت زندان بهره‌ی هم‌آوردان دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون، و نیز آن تلگرافات نابکاران سیاسی جهان «غرب و شرق»، به «همه‌پرسی» آن‌گونه‌ای خود دست زند و نود و نه، و نه‌دهم درصد «۹۹/۹» رأی بسازد و از صندوق‌ها بیرون آورد و در پی آن دغل‌کاری و نادرست رفتاری، به کمبودها و پیچیده‌گی‌های روانی خویش، در برابر محبوبیتی که «مصدق» در میان ملت داشت، و «همه‌پرسی» دوران او آشکارساز آن گردید، مرهم‌نهی و درمان‌سازی این‌گونه‌ای نماید!

واقعیتی است انکارنشدنی، که شاه در تمام دوران زندگی‌اش، از دوران دولت مصدق، از بار مَهر مردم به مصدق و بلندای ارز ملی که بهره‌ی او شده بود، رنج می‌برد

و سخت به پیچیده‌گی روانی و بیماری از این دست مبتلا و هر از گاهی درمان آن را، با هرزه‌درایی به مصدق و یاران او و یا گونه انتخاباتِ قلبی و رأی‌سازی به گونه‌ی آنچه را که در «همه‌پرسی» اش گذشت و دست زدن به دیگر ترفندهایی تا درمانِ بیماری خود گردد! آن درد و درمانی را که، «استبدادِ اسلامی» و پایوران آن نیز واگیر و به آنها سرایت کرده است و راستی راست، که به «این درد و درمان نباید گریست»!

او اگرچه ناگزیر به زبان‌آوری بارِ بلندِ ارزشیِ مصدق و یارانش، ناخواسته و ناآگاه، اینجا و آنجا شده و مرتبه‌هایی و بنا بر موردهایی که از جمله می‌بود آنچه را که اسدالله علم در دیدار خود با اللهیار صالح یاد کرد، از زبان شاه که؛ «... اعلیحضرت همایونی چند دفعه فرموده‌اند که آقایان جبهه‌ی ملی آلت هستند و در اثر سوابق خدمتشان در میان مردم ایران و خارج ایران کسب شهرت و اعتبار» کرده‌اند و چنین داوری را دنبال تا بدانجا که؛ «... هر وقت راجع به انتخاب مریبی و سرپرستی برای والاحضرت ولیعهد مشورت فرموده‌اند و هر کس پیشنهاد کرده است و بالاخره رأی همه به آقای صالح قرار گرفته است اعلیحضرت فرموده‌اند او خوب است ولی محتمل است که قبول نکند و در هر حال باید با خودش هم صحبت کرد»، ولی چندی از آن داوری که «آقایان جبهه ملی» را «آلت» خوانده و بنا بر راه و کارشان «در میان مردم ایران و خارج کسب شهرت و اعتبار» آنها را به زبان آوردن و از همگان شنیدن که «سرپرستی برای والاحضرت ولیعهد» درخور اللهیار صالح می‌باشد، نمی‌گذرد که دشنام‌دهی و هرزه‌درایی و همه را در یک سبد ریختن را به کار می‌گیرد در سخنرانی خود در قم، روز ۴ بهمن و تا بدانجا رفتن که اللهیار صالح را، بی‌آنکه نامش را به زبان آورد مورد تاخت و تاز قرار می‌دهد به اینکه؛ «... همین‌ها بودند که رفتند با پیشه‌وری ائتلاف کردند و با او شراب خوردند» و در پی این داوری‌ها و زبان‌آلوده‌ی دروغ و واپس‌گرایی، که خواننده در بند «۴۵» گسترده‌تر از پیش چشم خود گذرانید، می‌گوید «سرمشق این بدبختی‌ها حکومت مصر است و...» و عبدالناصر را نیز مورد توهین و ناسزاگویی قرار می‌هد، چرا که همواره از ارزش تاریخی مصدق یاد کرده بود و خود را پیروی‌کننده از مصدق و ملی کردن «کانال سوئز» را هم آموخته‌ای از «ملی شدن نفت در ایران» دانستن، در برابر قدرت‌های استعماری!

خواننده می‌یابد که شاه به چه ترفندهایی دست زد، در دورانی که پشت سر نهاد و کنون در پی دوراندازی علی امینی، نخست‌وزیر گزیده‌ی آمریکا، که برکناری او را با به دست آوری دل سیاست‌سازان آمریکا، به ویژه کندی، با سفرش به آمریکا، انجام داد و

دیگر نیرنگ‌بازی‌های به کار بسته‌اش آنچه در رابطه با قدرت‌های خارجی و شخصیت‌های شرق و غرب و تایید و نیرویی از آنان گرفت! روی به نشان‌دهی چهره‌ی خوشونت و پایمال‌گری بیشتر داشتن به اصول «قانون اساسی» در پی این فریبکاری‌ها و نیز کوشندگی بی‌ثمر یافتن اسدالله علم، نخست‌وزیر او و به دستور او، که در این زمره به شمار می‌آید برای رام کردن شخصیت‌ها و رهبران جبهه ملی را در سوی راه خود؟!

شاه و دولت او، اسدالله علم، دندان نشان‌دهی خود را، در آرایشی مردم‌فریب و چهره‌ای ترقی‌خواه، چنانکه گذشت، از نیمه‌ی دوم مهر ماه ۱۳۴۱ به گونه‌ای آغاز کردند که روحانیت و واپس‌گرایی را به رویارویی برانگیزانند، تا در پشت مبارزه با واپس‌گرایی و راه‌گشودن به سوی به‌سازی‌های اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون، دیگر نیروهایی را نیز مورد پیگرد قرار دهند، که بنیادین‌ترین سخن آنان «مردم‌سالاری» و احترام نهدی به «قانون اساسی» و دست‌آوردهای مبارزاتی «ملی مردمی» ملت ایران بوده، که ریشه در زیباترین چهره‌های ترقی‌خواهانه داشته و گرفته بوده است!

شاه و اسدالله علم نه تنها نمی‌توانند جبهه ملی و شخصیت‌های سیاسی «ملی مردمی» را به سوی مردم‌فریبی‌های خود جهت دهند، که جبهه ملی، در اعلامیه‌ی هفتم آذر ۱۳۴۱، آشکارا به آن ترفندهای شاهانه پرداخته و چهره‌ی نیرنگ‌باز شاه و نخست‌وزیر را برمی‌نمایاند، در پی نشست‌هایی که میان صالح و دیگرانی از جبهه ملی و اسدالله علم برگزار گردید و در ادامه‌ی نشان‌دهی آنچه در آن «اعلامیه» می‌آید، که در گذشته مورد بررسی به اندازه قرار گرفت، خواننده می‌خواند این هشداردهی را که: «... جبهه ملی امیدوار است پیشوایان روحانیت مراقبت دقیق داشته باشند که اشخاص مغرض و سطحی‌مطلبی را به نام جامعه‌ی روحانیت اسلام مترقی منتشر نسازند که در دنیای امروز ارتجاعی تلقی و به مخالفت با تأمین سعادت مردم محروم تعبیر شود...»؟!

هشدار برخاسته از پیش‌بینی از آنچه ترفندهای شاه و علم در پی داشت، به روحانیت، و کارگر نیفتادن و پای‌گرفتن سیرگاه مبارزه‌ی مردم با «خودکامگی» شاه و...، با رنگ و بوی واپس‌گرایی روحانیت، و در پیشاپیش رهبری آن نیروی قدرت واپس‌گرایی، خمینی قرار گرفتن، که دارنده‌ی ویژگی‌هایی بود که بتواند مظهر مبارزاتی و استواری زند، بر آنچه می‌گذرد در آن دوران، در برابر شاه، به نام خودش!

خمینی در پی تنش‌زایی «شاه - علم» در نیمه‌ی دوم مهر ماه، دندان نشان‌دهی آن دو را، در تلگراف‌های ۲۸ مهر ماه به علم و پانزدهم آبان به شاه، در لابلای انتقاد و

خرده‌گرفتن‌های تند، واکنش و پای در میدانِ سیاسی می‌نهد. پی‌گرفتن کوشندگی‌های خود را در اعلامیه‌ی دوم بهمن، چاپ‌پخش شده در ایران، بی‌آنکه از رهبران سیاسی به زندان افکنده شده نام برد، «رفران‌دوم را خلاف قانون اساسی» خوانده و آن‌گونه ادامه‌ی کار دارد، که هم به «شاه - علم» یورش آورد، هم از بازداشت شده‌ها سخن گوید، بی‌نام‌آوری ولی بار سخن را بر روی «علما» و پیشوایان دینی نهادن. سرانجام همه‌پرسی شاه را «تحریم» کردن، و این‌گونه‌گزینِ زبان سیاسی به کارگرفتن در جهت‌دهی «روحانیت» در برابر «شاه» و تلاش به اینکه «شکان» دار سیاسی «روحانیت» گردد و او پیشاپیش همه‌ی جریان‌ها!

سفر شاه به قم در ۴ بهمن و سخنان تند و زننده‌ی او به همه‌ی افراد، گروه‌های «سیاسی» و یا «مذهبی» و درهم‌آمیزی میانِ آنها به وجود آوردن و سپس یورش پلیس - ساواک و... به «مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم» در دوم فروردین و هموارسازی همه‌ی آنچه را که مساعدِ خمینی باشد، تا از خود شایستگی و رویارویی با شاه را نشان دهد، پای می‌گیرد!

۲-۵- کنگره «جبهه ملی» و گسترده‌سازی دیدگاه‌های مبارزاتی - چگونگی دیدگاه‌هایی از «ترکیب» پذیری «جبهه ملی»، که وجود داشت؟!

کنگره‌ی جبهه ملی با خودداشتِ هویداتر شدن دیدگاه‌هایی بود، در امر مبارزه و روش کارهای گوناگونی، که هریک از گروه و دسته و شخصیتِ دارنده‌ی دیدگاهی، از خود بیان می‌داشت، که گه‌گاه، این و آن فرد و گروه در موردی همسویی و در دیگر موردی ناسازواری همه‌جانبه‌ای با هم، می‌توانستند داشته باشند. گسترش دیدگاهی وجود داشته و ترکیب‌پذیری این‌گونه‌ای جبهه ملی، که سبب‌ساز ناسازواری‌ها می‌گردید، در پیش از کنگره کمتر نمایان، که در کنگره هویدایی و در روزهای پسین آشکارتر و در زندان زمینه‌سازی‌های وجود داشته‌اش، تا به آنجا که به جدایی‌هایی کشیده شود، که در بند «۳-۵» از آن سخن خواهد رفت.

کنگره با چهره‌ای درهم و ناخشنودِ جوانان و بدنه‌ی نیروی تلاش‌گر آن، یعنی دانشجویان و گروه و آن شخصیت‌هایی که از ترکیبِ شورا و شیوه‌ی مبارزاتی آن ناخرسند بودند، پایان‌گرفت، اگر چه از میان سی و پنج نفر اعضای شورا، کسانی چون داریوش فروهر - شاپور بختیار - مهدی بازرگان و یکی دو تن دیگر می‌توانستند سخنگو و نماینده‌ی آن نیروهای ناخرسند باشند، جای‌گرفته در شورای نامبرده! نیز، پس از

مدت‌ها که از پایان کنگره می‌گذرد و بر جای ماندن جفای کار و بی‌مهری به خواست دانشجویان و نیروهای کوشنده‌ی درون جبهه ملی، شورا، اللهیار صالح را به ریاست هیئت اجراییه و او مهدی آذر - شمس‌الدین امیرعلایی - کاظم حسینی و کریم سنجابی راگزین می‌دارد و هیئت اجراییه با چنین ترکیبی پای می‌گیرد، بی‌آنکه شخصیتی از میان سخنگویان و نمایندگی نیروهای ناخرسند را در خود داشته باشد!

شاید بتوان چنگدگانی دارندگان راه و کار و شیوه‌ی مبارزاتی درون جبهه ملی را، در دو جریان نمایان‌یافته یافت؛ در چهره‌ی دانشجویان و کمیته‌های دانشجویی و فرد و گروهی که از این بسترگاه مبارزاتی سخن داشتند، در برابر شورا و به ویژه هیئت اجراییه‌ی بعدی که پای می‌گیرد بنا بر آن دیدگاهی که در کنگره هم‌چیرگی کار داشت و گردش کنگره را به سود خود تنظیم و زاینده‌ی ناسازگاری‌ها گردید، در پناه بسیاری از شخصیت‌های رهبری، که در رد و بدل شدن نامه‌هایی میان دانشجویان با مصدق و یا دیگران نمایان می‌گردد، و به آنها پرداخته می‌شود!

به نامه‌ها، تا آنجا که ممکن است و بایستگی فراگشایی این بند را با خود دارد، اشاره خواهد شد، ولی خواننده می‌تواند به انتشارات مصدق، شماره‌ی ده روی آورد، اگر آگاهی بیشتری را جوینده است، زیر نام «مکاتبات مصدق»، که دنبال می‌شود به تلاش برای «تشکیل جبهه ملی سوم»!

مصدق در نامه‌هایش، بی‌گونه‌ای ابهام، همسویی همه‌جانبه دارد با «کمیته‌های دانشجویی و گروه و شخصیت‌هایی که «جبهه ملی» را مرکز حزب‌ها و گرایش‌های گوناگون می‌شناختند و با دیدگاه «خنجی - حجازی»، که ساختار «جبهه ملی» را به سازمانی یگانه و برچیدن حزب‌ها پافشاری داشتند مخالف بود! حتی با آن گروه بینابین، که جبهه ملی را پیرامون منشور واحدی درآورده، که اگرچه حزب‌ها را منحل کرده نمی‌خواستند، و یا به زبان نمی‌آوردند انحلال آنها را، ولی کار و راه آنان با دانشجویان و آنچه دارندگان‌گرایش‌های گوناگون می‌گفتند، همسوئی نداشت! همچون آنچه را که از پیامش در کنگره خواندند؛ «... در ب‌های جبهه ملی به روی کلیه افراد و دستجات و احزابی که مبارزه و از خودگذشتگی در راه واژگون ساختن دستگاه استعمار هستند» را باز بوده می‌خواست و اینکه «منتهای کوشش به عمل آید تا کسانی که خواهان آزادی و استقلال ایرانند به جمع مبارزان» بگردند و همواره، در تمامی نامه‌ها، چه دانشجویان داخل و خارج، و چه رهبران و سازمان‌های درون جبهه ملی، هشدارها و رهنمود و دیدگاه‌های این‌گونه‌ای خود را بیان داشته است!

او در پاسخ کسی که او را عزیز می‌خواند، می‌نویسد که؛ «... به طوری که خودتان متذکر شده‌اید یگانه راهی که برای پیشرفت مقاصد ملی به نظر رسید همانا دخالت کلیه‌ی احزاب و دستجات سیاسی در جبهه ملی بود که بنا به تقاضای رهبران جبهه نظرات خود را نوشتیم که در کنگره قرائت شد و ترتیب اثری به آن ندادند» و در پاسخ سازمان‌های اروپایی اینکه «... با اینکه از پیام ۳ دی ماه ۱۳۴۱ اینجانب به اولین کنگره‌ی جبهه ملی ایران به وسیله‌ی نوار مستحضر شده‌اید در صدد انحلال احزاب برآمده و هر کجا موفق شده‌اید نتیجه‌ی خوبی از آن گرفته‌اید که بنده تصور می‌کنم کار خوبی نشده مگر اینکه از مخالفین باشند و غیر از این جبهه ملی حزب نیست که با مرام‌های زیاد بتواند افرادی را از نظر توجه به مرام دور خود جمع کند. جبهه ملی را باید مرکز احزاب کشور دانست که همه به یک اصل معتقد باشند و آن آزادی و استقلال مملکت است. چنانچه احزاب و اجتماعات در جبهه شرکت نکنند جبهه همان می‌شود که اکنون شده است و پشتیبان جبهه همان چند نفری خواهند بود که جبهه برای تشکیل شورا انتخاب نموده است!»

در این نامه و نامه‌ی پیشین، مصدق به روشنی دیدگاه‌ها و تفاوت‌های میان حزب و جبهه را برمی‌شمرد و کار و راه هر یک را هم، چه در برابر یکدیگر و چه در برابر «دولت» که اگر جبهه و یا حزبی را مورد تجاوز قرار داد! نیز برقراری رابطه‌ی میان حزب و جبهه در شرکت به کار و مبارزه‌ی «جبهه‌ای» و ساختار هر یک که چگونه بایسته می‌باید! در مورد حزب «مرام» و جبهه، اصل باورمندی به «استقلال و آزادی» و فزودن که «جبهه نباید در صلاحیت احزاب و اجتماعات بحث» کند ولی چنانچه «دولت از روی غرض حزب یا جمعیتی را منحل نمود آن وقت است که جبهه می‌بایست از آن دفاع کند». و یاد کردن، که پیروزی او در سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد، این بوده که «به مرام و مسلک احزاب هیچ نظری نداشتیم و سلاح ما منحصر به جمع‌آوری افراد بود که همگی معتقد به یک اصل بودند و از استقلال ایران دفاع می‌کردند و روز سی‌ام تیر ۱۳۳۱ ثابت کردند که مدافعین حقیقی مملکت» می‌باشند!

او می‌نویسد که از او برای کنگره پیام خواسته بودند، که می‌فرستد ولی به جان‌مایه‌ی پیام «ترتیب اثر ندادند و جبهه را به صورتی درآوردند که قادر به هیچ عملی» نمی‌باشد و در پاسخ «تعیین رهبر» نیز می‌نویسد که «تعیین رهبر از حقوق بلاتردید ملت ایران است که هر کس را شایسته دانست عملاً رهبر کند. یعنی اطاعت نماید بنابراین هر کس به وطن عزیز خود خدمت نمود عملاً رهبر است!»

در همه‌ی نامه‌های خود، به روشنی یادآور است که:

۱- «هر حزب و هر اجتماع برای خود مرامی دارد و هیچ وقت حاضر نمی‌شود از مرام خود دست بکشد و تعطیلات خود را منحل کند» و لذا «صلاح جبهه ملی» را هم در این می‌داند که کاری به مرام دیگران نداشته باشد!

۲- جبهه ملی را مرکز احزاب و اجتماعات و دستجات «می‌خواند که برای خود» تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ایران ندارند. این مرام چیزی نیست که یک عده‌ی قلیل و هر قدر صاحب فکر بتوانند در مملکت آن را اجرا نمایند. بلکه مجری این مرام باید ملت ایران باشد. گذاردن یک عده‌ای در خارج و عدم پذیرش آن به هر عنوان که باشد برخلاف مصالح مملکت است!

او، در بالا، که پاسخ نامه‌ی «کمیته‌ی سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران» می‌باشد، به تاریخ ۱۹ فروردین ۱۳۴۳، نادرستی دیدگاه چیره در کنگره را، چه در رابطه‌ی «انحلال احزاب» - چه نیروی «بینابین»، که همداستان با گروه «خنجی - حجازی» به گونه‌ی خودخواسته، شورایی را برگزیدند که نه تنها از نمایندگان دانشجویان، که بنا برگزین دانشجویان باشد، جایی در آن نداشت، که از نمایندگان احزاب و... هم، و تنها یکی دو نفر دانشجو و از رهبران جبهه ملی، که از وابستگان حزب و یا دسته‌ای بودند، در آن شورا راه یافتند.

نیز سر باز زدن از پذیرش جمعیت و گروهی، که «عدم پذیرش آن» را به هر سبب و انگیزه‌ای، «برخلاف مصالح مملکت» می‌خواند و در آن پاسخ نامه، که به تاریخ ۲۸ فروردین است، می‌نویسد؛ «... تمنی دارم هر گونه اصلاحاتی که لازم است و از نظر اینجانب دور مانده در آن بفرمایید» و سپس سه پیشنهاد «اصلاحاتی» خودش را به این گونه می‌آورد؛ ۱- «برای تشکیل جبهه یک هیئت مؤسس لازم است که در یک جلسه حاضر شوند و از هریک از احزاب و اجتماعات و دستجات که تشکیلاتی دارند تقاضا کنند که برای تشکیل جبهه دو یا سه نفر از اعضای خود را انتخاب کنند و به هیئت مؤسس معرفی نمایند.»

۳- «نمایندگان احزاب و اجتماعات و دستجات، جبهه ملی را برای مدت یک سال تشکیل می‌دهند و چنانچه فردی از افراد جبهه راجع به صلاحیت یکی از اعضا اعتراض کند جبهه ملی با رأی مخفی و اکثریت آرا اظهار نظر می‌کند و این اعتراض ممکن است در تمام مدت سال داده شود و به شرحی که گذشت به موقع اجرا درآید.»

۴- «جبهه ملی هیأتی را به نام هیئت اجرایی از خارج از جبهه به رأی مخفی و به

اکثریت آرا انتخاب می‌کند که تصمیمات جبهه را به موقع اجرا گذارند و هیئت مزبور نیز یک نفر را از بین خود برای اجرای تصمیمات خود انتخاب خواهد نمود!»
او، در پی این «سه شماره‌ی» پیشنهادی، می‌افزاید که «در خاتمه لازم است عرض کنم از هیئت مؤسس یک یا دو نفر که مورد اعتماد عموم باشند دعوت کنند. این دعوت شدگان هر قدر بیشتر مورد اعتماد جامعه باشند ملت ایران به جبهه بیشتر معتقد می‌شود و سبب خواهد شد که ملت ایران در تحصیل آزادی و استقلال دچار مشکلاتی نشود و آن را هرچه زودتر به دست آورد.»!

خواننده آگاه است که در پی پایان‌کنگره، و از آغاز بهمن ماه ۱۳۴۱، همه‌ی اعضای شورا- هیئت اجراییه‌ی جبهه ملی و بسیاری از وابستگان دانشجویی و یا دیگر وابسته به لایه‌های اجتماعی وابسته به این سازمان دستگیر و رهبری در زندان به سر می‌برد تا روز ۱۸ شهریور ۱۳۴۲، اگرچه رد و بدل نامه‌های «گله‌آمیز» دانشجویان به مصدق و دریافت پاسخ، از چندی پس از پایان‌کنگره جریان می‌گیرد و ادامه‌ی آن تا پس از پای‌گرفتن جبهه ملی سوم، یعنی تا روزهای پس از تیر ماه ۱۳۴۴، که ادامه دارد، و در جای خود، بنا بر بایستگی کار، به آنها اشاره خواهد شد!

ولی آنچه بایسته‌ی یادآوری است، ارتباط داشته با «بند ۵-۲»، اینکه در پی‌کنگره، دیدگاه‌های مبارزاتی، گسترده‌تر و ناسازواری‌های خود را، بنا بر چگونگی ترکیب‌پذیری «جبهه ملی» و سامانه‌گرفتن شورا و هیئت اجراییه‌ی آن، نشان می‌دهد و گره‌ی کار را، «مصدق» در پی باز کردن، تا سبب ساز جان تازه‌گرفتن آن سازمان گردد، به گونه‌ای که نیروی جوان دانشجویی خواهد و سود و بهره‌وری مبارزاتی جبهه‌ای نیز، در آن دیدگاه و پیشنهادها نهفتگی دارد!

سود و بهره‌وری مبارزاتی، بنا بر سامانه‌ی جبهه‌ای، که هم جبهه ملی برگرفته از «احزاب و...» باشد - هم به ساختار گروه و حزبی، آسیبی از سوی «دشمن» و خبرچینان ساواک، وارد نیاید - هم جبهه ملی، ساختار «جبهه» ای بگیرد پیرامون خواست «آزادی و استقلال»، با همبستگی و همیاری‌گرایش‌های گوناگون «ملی» و یا «ملی مردمی» - هم شورا و به ویژه هیئت اجراییه‌ی انتخابی‌گزیده شوند، با رأی مخفی و آرای اکثریت، با نهایت کوشش و سنجیدگی تا از رخنه و دستبرد گماشتگان رژیم بر امان بماند و سرانجام تکیه کردن به شخصیت‌های مورد اعتماد مردم، و دعوت آنها، تا رونق‌دهنده‌ی راه و کار «جبهه ملی» باشند و رشد‌دهنده‌ی اعتبار سازمانی «جبهه ملی» در میان ملت ایران!

نامه‌ی کمیته‌ی سازمان دانشجویان، نوزدهم فروردین ۴۳ و پاسخ بیست و هشتم فروردین از سوی مصدق، همراه با پیشنهادهای او به چگونگی برپایی هیئت «مؤسس» به وجود آمده از حزب‌ها و... و مدت زمان نمایندگی برگزیده شدگان و گونه‌ی برگزیدن هیئت اجرایی جبهه ملی و دیگر رهنمودهای بهسازی که داده بود، یاد شده در بالا، به وجود آور نامه‌ای گردید از سوی «هیئت اجراییه» و هیئت «رئیس‌هی شورای مرکزی» جبهه ملی، در دوم اردیبهشت ۱۳۴۳، که سرپا توجیه‌گر رفتارهایی بود که آن ناسازواری‌ها را به بار آورده بود، به ویژه در رابطه با کنگره و شورا و هیئت اجراییه و گونه‌ی راه و کاری که بر و میوه‌ی آن، آن شورا و هیئت اجراییه باشد و دیگر اشاره‌هایی به رویدادهای ناسازگاری و اختلاف بارآور شده، بی‌آنکه سخنی آورده شود در پذیرش آن رهنمودها، در بهسازی و کوشش به بی‌رنگ کردن آن نارسایی‌ها!

مصدق در دو نامه‌ی دهم اردیبهشت ۱۳۴۳، در اولی، کوتاه به یکی از رهبران جبهه ملی و در دومی به «هیئت اجراییه» و «هیئت رئیس‌هی شورای مرکزی»، یادآور است که چرا راجع به «پیشنهاد اصلاحی» جوابی نداده‌اند و یادآور شدن که اگر «تا روز ۱۵ جاری با تجدید اساسنامه موافقت نفرمایید برای اینکه عده‌ای انتظار دارند که بنده نظرات خود را بدهم رونوشت معروضه را در اختیار آن عده می‌گذارم و...» که یادآور خواست اوست در بهسازی اساسنامه و رهنمودهای در این مورد داده شده، و «عده‌ای انتظار» دارنده‌ی جواب از سوی خود را نیز جوانان و دانشجویان می‌دانند! نیز در نامه‌ی به هیئت اجراییه و شورا، گسترده‌تر، دیدگاه‌های خود را، چه در پیوند با اساسنامه و آنچه در گذشته یادآور شد، و چه در رابطه با نهضت آزادی و احزاب و پیکره‌ی حزبی و جبهه‌ای، که چگونه بایست باشد، می‌نویسد، که مورد دستبرد «از ما بهتران» قرار نگیرد، مدارک و اسناد وابستگان حزب‌ها و جبهه ملی، و دیگر بسیار بوده‌هایی یادآور شده در این پهنه!

پاسخ این دو نامه را، مهدی آذر، یکی از پنج نفر هیئت اجراییه، به نمایندگی از سوی «هیئت اجراییه» و «هیئت رئیس‌هی شورای جبهه ملی» می‌دهد، در تاریخ دوازدهم اردیبهشت، که بازتکرار نامه‌ی دوم اردیبهشت آنهاست، پرگفته‌هایی است توجیه‌گرانه و سرپیچی از خواست نیروهای جوان دانشجویی و دیگر گرایش‌های سیاسی، برگرفته از گروه و حزبی جای‌گرفته در جبهه ملی، که مصدق نیز با آن نیروها همداستانی دیدگاهی داشته، در زمینه‌های گوناگون!

به هر روی، آنان از پذیرش بهسازی در اساسنامه سر باز می‌زنند و ادامه‌ی این‌گونه

نامه‌ها، تا نامه‌ی الهیار صالح و کناره‌گیری او دیگر رخ داده‌ها و بوده‌هایی که روی می‌دهد و در آینده، آنجایی که بایستگی یابد، به چند و چون آنها پرداخته خواهد شد، در پیوند با سرنوشتی که، دامن‌گیر جبهه ملی دوم و سپس به وجود آمدن و خاموشی جبهه ملی سوم، می‌گردد!

۳-۵. در زندان، فرازی بلندتر می‌گیرد ناسازواری‌های وجود داشته، میان گروه‌های وابسته به «جبهه ملی» و رهبران، پیرامون بندهای «۱-۵ و ۲-۵»!

بن‌گرفته ناسازواری‌هایی «سیاسی - اجتماعی» وجود داشت، همواره، میان برپا کنندگان «جبهه ملی»، که اگر هم در پیش از کودتای ۲۸ مرداد، در زیر خاکستر پنهان بود، ولی در پی آن و ابتدا در «نهضت مقاومت ملی»، کم و بیش نمایان می‌گردد و در پی کنگره و دستگیری و زندانی رهبران و دیگر وابستگان «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» و سپس‌تر، از میان روحانیون، ناسازگاری و اختلاف میان این و آن فرد و گروه و... هستی روزافزونی می‌یابد و هویدایی تا پی‌کردن آنچه را، که به گسست روابط کشیده می‌شود! در روند پای‌پای و جای به جای نوشته، خواننده، از پیش و پس از کودتا دنبال کرده و به چند و چون آنها دست یافته است و خمیرمایه‌ی ناسازواری‌ها را به دست آورده است، آنچه را که در گاه‌های گوناگون و میان افراد و گروه‌ها، بروز کرده است. بن‌مایه‌ی همه‌ی آن بروز کرده‌ها را شاید بتوان در «چگونگی راه و روش مبارزاتی» و در پیرامون «چه اندیشه و بینشی» و همراه و همگام با «کدام فرد و گروهی» دانست، که چهره نمایانیده، و اگر هم، ساختار «جبهه» ای چنین ناسازواری‌هایی را در خود پرورانیده داشته، و یا خودخواهی‌های «فردی و گروهی» دامن‌زن آن ناسازگاری‌ها شده، ولی و به هر جهت، نظام کودتا و نیروهای نگهدار آن، با روش‌های گوناگون به کارگرفته‌ی خود، چه سرکوب و زندان و چه خریدن و در درون به کارشکنی و شکاف اندازی و... هم، کار و راهشان کارسازی‌های خود را با خود داشته و به بار نشانیده میوه‌ی تلخ و کشنده‌ی خود را!

بنا بر آنچه در بالا آورده شد و نیز بندهای «۱-۵ و ۲-۵» و دیگر یاد شده‌هایی از چند و چون ناسازواری‌های بوده و فزونی گشته، ناسازگاری‌ها و اختلاف‌ها فرازی بلندتر می‌گیرد در زندان و گسست‌هایی که میان این و آن فرد و یا گروهی، دامن‌گیر جبهه ملی می‌گردد!

دستگیری‌های گسترده‌ای که به وجود می‌آید، در پیش از ششم بهمن، پیش از آنکه

«جبهه ملی» بتواند نمایش خیابانی خود را که عزم آن داشت، برپا سازد، البته پیش از آن، چاپ پخش اعلامیه‌ی هفتم آذر ۱۳۴۱ و سپس تر، تراکت‌های با «اصلاحات» آری و با «دیکتاتوری» نه گفتن را، سراسری و گسترده پخش کرده بود، با خودآور رشد اختلافات و سر برون آوردن به جدایی‌هایی می‌گردد، که مورد «آیت‌الله خمینی» و سپس ۱۵ خرداد هم به آن افزوده شده و در واقع «آبی» شد، بر روی «گلِ نم دیده»، بنا بر مثل شهرت گرفته میان مردم که «گلِ نم دیده را آبی تمام است»!

این دوره‌ی زندانی که از پیش از ششم بهمن آغاز و تا نیمه‌ی دوم شهریور ۱۳۴۲ ادامه می‌یابد، جبهه ملی از درون دچار تنش و از برون زیر فشار سخت رژیم قرار می‌گیرد و نیز رشدیابی مبارزه و سرکوب نیروهای اسلامی پیروی‌کننده از آیت‌الله خمینی و خود او در تیررس توهین و... قرار گرفتن، همه با همه، بار سنگینی می‌گردد، بر روی رهبران جبهه ملی و راه‌گشودنی که چاره‌گری مبارزه باشد و به چگونه راهی روی آوردن؟!

آغاز و چرایی پای‌گرفتن اختلافات در درون زندان و انگیزه و سبب‌های آن را می‌توان از نوروز ۱۳۴۲ و ناروشن بودن چرایی دستگیری‌ها و نبود ملاقات با خانواده‌ها و تا کی رژیم سرکوبگر زندگی مردم را بازیچه‌ی خواست خود ساخته و روی‌آوری به تصمیم جمعی، به گونه‌ی مبارزه‌ای در زندان، اقدام کردن بود، به ویژه از آن جهت که تحصیل دانشجویان زندانی را به مخاطره افکنده بود.

این نیروی گسترده‌ی زندانی را در زندان قصر و قزل قلعه جای داده و رابطه‌ی میان آنها را گسسته و چشم‌پوشی از پاسخ‌دهی به چرایی زندانی شدن آنان و دیگر بوده‌های در بالا یاد شده، که زندانیان قزل قلعه را، چه رهبری و چه دانشجو و دیگرانی را بر آن می‌دارد، که روی به «اعتصاب غذا» آورند، و دست به این‌گونه مبارزه زدند و ادامه‌ی آن تا برآورده‌ساز شدن خواسته‌های اعلام شده‌ی خود!

در پیشاپیش کوشندگان مبارز در قزل قلعه را، تا آنجا که نگارنده به یاد می‌آورد و می‌داند، از میان رهبران و اعضای شورا، داریوش فروهر - مهدی بازرگان - آیت‌الله طالقانی - حسن حاج قاسمیه و حسین شاه حسینی و از میان دانشجویان سیاکزاد برلیان - هوشنگ کردستانی - علی گل‌سرخ - کریم لاهیجی و... را می‌توان نام برد، که پس از چندی که از اعتصاب غذا می‌گذرد، زندانیان قصر نیز، علی‌رغم کوشش ساواک که اعتصاب غذا به بیرون درج نکند، پی می‌برند و روی به همبستگی، و لذا اعتصاب غذا میان همه‌ی زندانیان قصر و قزل قلعه دنبال می‌شود!

با اوج گرفتن دامنه‌ی مبارزه به گونه‌ی یکپارچه، خشم رژیم فزونی و واکنش خود را در گسیل داریوش فروهر - حاج قاسمیه - شاه حسینی و دیگرانی را به زندان موقت به شهربانی می‌بیند، تا به باور خود، هم گسست تماس به وجود آورد و هم گونه‌تنبیه و هشدارباشی باشد به این چند نفر، که وجودشان را کارگر میان زندانیان شناخته بود!

کرده‌ی رژیم، بازتاب وارونه می‌گیرد و موج خشم فزونی و اعتصاب شدت بیشتر گرفتن، تا آنجا که بیش از چند روزی ادامه و حال پاره‌ای از زندانیان پیر و جوان وخیم، که از جمله باشد، جان غلامحسین صدیقی و لذا آنان را به دادستانی ارتش می‌برند و چندی بعد، اللهیار صالح و غلامحسین صدیقی را نیز نزد آنان آورده و می‌پذیرند، که به خواسته‌های آنان توجه شود و ابتدا به وضع دانشجویان زندانی رسیدگی و آنان آزاد گردند، و سپس روشن‌سازی و توجه به دیگر خواسته‌های زندانیان، که به گوش همه‌ی زندانیان می‌رسد و این چند نفر را هم بازگردانیدن به زندان قزل قلعه و پایان گرفتن اعتصاب غذا!

این درست که در زندان میان زندانیان همبستگی شدیدی به وجود آمده بود و بازتاب آن «اعتصاب غذا»ی گسترده و ادامه‌ی آن تا پای جان، که حال بسیاری از جوانان و پیرانی چون زنده‌نام و یاد صدیقی را وخیم ساخته بود و به آنجا کشیدن که رژیم کودتا توجه و به خواست آنها تن دادن را می‌پذیرد، ولی، یادآور شدن، که نه تنها رژیم به همه‌ی آن خواسته‌گردن نمی‌گذارد، که بر سر ادامه و یا شکستن اعتصاب و دیگر بوده‌هایی، ناسازگاری‌هایی رخ نشان داده و با خود داشت افزایش اختلافات، اگرچه نیز، اختلافات گذشته، دامن‌زن ناهم‌آهنگی و ناسازواری‌هایی می‌بود که در زندان بروز داشت، بر سر چگونگی مبارزه در زندان، و تا کج رفتن و چه خواسته‌هایی را خواستار شدن و دیگر نهاده شده‌هایی وجود داشته!

رگه‌های اختلاف برانگیز و ناسازگاری‌های از پیش وجود داشته و هر دم شدت بیشتر گرفته‌ی به گونه‌های گونه به گون نمایان شده، از این و آن فرد و گروه، با خودآور پایان جبهه ملی دوم می‌شود، که در جای خود، یعنی برش دوم این دوره، از آن سخن خواهد رفت، اگر زندگی ادامه یابد! ولی اولین جلوه‌ی آن را می‌توان در تصمیم «غلامحسین صدیقی» دانست، که پس از آزاد شدن، دیگر با جبهه ملی کار نمی‌کند، اگرچه هشدار به کناره گرفتن خود را در همان روزهای بروز اختلاف در زندان بیان می‌دارد، که پیوند دارد با کشتار روز پانزدهم خرداد و نیز زندان و تبعید آیت‌الله خمینی، که کوتاه به آن پرداخته می‌شود، اگرچه در رابطه با پانزدهم خرداد نیز، بازگویی خواهد

شد، تا اندازه‌ای که بایستگی دارد!

با برکناری و بیرون‌رانی تیمور بختیار، سرلشکر حسن پاکروان جانشین او می‌گردد، که در هم‌سنجی با همانندان خود رفتاری آرام و تا جایی که می‌توانست از خشونت و شکنجه پرهیز داشت و کوشش ورزیدن به‌گفت و شنود و حتی زمینه‌ای فراهم شدن، تا جبهه ملی آزادی فعالیت پیدا کند.

البته، این خواست او بود بنا بر آنچه در آن دوران گفته می‌شد و سنجابی روشن به آن اشاره دارد، ولی اینکه «شاه» به درستی و راستی به مبارزه‌ی آزاد جبهه ملی تن در دهد و همچون گذشته که اسدالله علم، نخست‌وزیر را میانجی می‌کند، فریبکاری و نیرنگ در میان نبوده باشد، برای بسیاری «شک» برانگیز و کمتر کسی وجود داشت که سخنان شاه را باور کند. به هر روی او و نیز دیگرانی چون صنعتی‌زاده کرمانی نامی نیز پای درمیانی داشت، که در آن زمان در مؤسسه‌ی فرانکلین کار می‌کرد و مورد بدبینی همگان و نیز ناباوری تماس با او، چراکه نه تنها بنا بر شکی که به او داشتند، که بیشتر از این روی که یک کارمند فرانکلین، چگونه این رابطه‌ی تنگاتنگ را با شاه دارد و دیدار با او در پیوند با رابط شدن با سران جبهه ملی و نهاده شده‌های مهم سیاسی را دنبال می‌کند، لذا او را مهره‌ای از سوی آمریکا می‌شناختند!

این روش کار نه تنها با راه و کار جبهه ملی خوانایی نداشت و نیز توهین‌آمیز که چرا اگر گفت و سخنی وجود دارد، این چنین فردی میانجی‌گری دارد و نه مقام رسمی، و دیگر سخن اینکه شاه مرتبه‌هایی چند کسانی چون علم نخست‌وزیر را رابط قرار داده، ولی نه برای انجام کار مناسب و در سوی پذیرش قانون اساسی و تن دادن به مردم‌سالاری و احترام به آزادی‌های فردی و اجتماعی، که برگرفته از نیرنگ‌بازی‌هایی که همواره به کار می‌گرفته است!

البته، پاکروان، به گونه‌ای که سنجابی یادآور است، در دیداری از صالح در زندان، که صدیقی و او هم حضور داشته‌اند گفته است که؛ «... شما تصور نفرمایید این صحبت‌هایی که شده و نتیجه‌ای که ممکن است به دست بیاید از روی رغبت و به آسانی صورت گرفته» و... «و فزودن به اینکه بسیاری کسانی که نزد شاه می‌روند و صحبت مخالف می‌کنند.» از آن جمله او ذکر کرد که نعمت‌الله نصیری که آن موقع رئیس کل شهربانی بود و دیگران به شاه می‌گویند که آزاد گذاردن جبهه ملی به منزله‌ی دریچه‌ای است که بر محل بی‌هوایی گشوده شود. اگر این دریچه باز شود یک مرتبه تمام مردم، تمام افکار عمومی متوجه جبهه ملی می‌شود و آنها به قدری وسعت و نیرو

می‌گیرند که دیگر کنترل آنها از دست ما خارج خواهد بود، شاه را خیلی ترسانده و مردد کرده‌اند. در میان دوستان ما هم راجع به این مذاکرات اختلاف نظر بود. آقای صالح جمعی از افرادی را که درخور زندان قزل قلعه بودند خواست و با آنها جریان مذاکرات را در میان گذاشت و از آنها نظرخواهی کرده اغلب آنها تندروی کردند و گفتند که این کار فریبکاری محض است و ما نباید تن به چنین سازشی بدهیم!»!

سنجابی سخنان خود را در پاسخ پرسش‌گر و در پیوند با این دوره از زندانی آنها و «اعتصاب غذا» و... می‌دهد، که به آن پرداخته شد، و در پاسخ اینکه، پرسش‌گر «اسم چند نفر از آنهایی که با این جریان مخالف» بوده‌اند را می‌پرسد، می‌گوید: «یکی از افرادی که مخالف بود داریوش فروهر بود. داریوش همیشه تندی‌هایی داشت، او جوان وطن‌دوست و فداکاری است ولی خوب سلیقه‌های مخصوصی دارد. یکی دیگر کشاورز صدر بود!»!

اگرچه در سخن سنجابی شکوه و گله‌ای به فروهر و دیگران وجود دارد که آن رفتار شاه و میانجی‌گران را «فریبکاری محض» خوانده بودند و فروهر را «تندی‌هایی» داشته، خرده می‌گیرد، ولی خود در ادامه‌ی سخنان خود می‌افزاید که: «نخیر، معلوم نبود تا چه حد، قرار بود اجازه باشگاه به ما بدهند، اجازه‌ی روزنامه هم بدهند ولی درباره‌ی انتخابات به هیچ وجه حاضر به تجدید انتخابات و شرکت آزاد ما در انتخابات نبودند.» و در پی یادآور شدن چنین سخنان روشنی که بوی «فریبکاری محض» را می‌رساند، می‌افزاید «پیدا بود که آنها می‌خواهند ما را دنبال خود بکشند و می‌خواهند به یک کیفیت سرهم‌بندی بکنند. این بود که در چنان وضع مبهمی با شک و تردید و اختلافی که در میان همکاران ما وجود داشت آقای صالح اعلام قطع مذاکرات کردند.»!

آنچه را در این جا یادآوری‌اش بایستگی دارد، اگرچه سخنان سنجابی نیز، در نهایت داوری دارد به نیرنگ‌بازی و فریبی که در آن روابط برقرار شده وجود داشته است، شاه و پیروان او هرگز نمی‌خواستند تن به آزادی‌های فردی و اجتماعی دهند و «قانون اساسی» را به اجرا درآورند، چرا که می‌دانستند که در وجود «مردم‌سالاری» و هستی گرفتن آزادی‌هایی در جامعه، همان‌گونه که نصیری هم گفته بوده است، جنبه ملی با آزادی‌هایی اگر به دست می‌آورد، می‌توانسته «دریچه‌ای» شود «بر محل بی‌هوایی گشوده» شده و پس از چندی «تمام مردم، تمام افکار عمومی متوجه جنبه ملی» شود و آنچه را پیش آید، که شیشه‌ی دیو «خودکامگی» را بشکند و این آن ترسی بوده که نصیری در دل شاه زنده می‌کند!

البته، کریم سنجابی، در خاطرات خود نارسایی‌هایی در داوری و یادآوری‌های تاریخی و بوده‌های سیاسی دارد، که از جمله باشد آنچه را در بالا، آورده شد، ناروشن و بی‌بهره از سازواری داوری‌هایش در مورد این و آن، گونه‌ای که با سخنان پیش و پس از آن داوری، خوانایی داشته باشد!

در پیوند با همین مورد تاریخی، ادامه‌ی سخنان او اینکه؛ «... موقعی که آقای صالح در آن جلسه اعلام داشت که ما دیگر مذاکرات را ادامه نمی‌دهیم تنها کسی که به او اعتراض شدید کرد شاپور بختیار بود. یعنی اعتراض به اینکه صالح نیروی تصمیم و قوت اراده ندارد و با تغییر از اتاق بیرون رفت» و در پاسخ این پرسش که «یعنی ایشان موافق بودند که یک نوع سازشی با دستگاه صورت بگیرد؟» می‌گوید؛ «بله. او خیلی موافق بود که آن مذاکراتی که شده بود به نتیجه برسد»!

نگارنده، بنا بر دیگر داده‌های تاریخی و شنیده‌ها و به یاد داشته‌های خود، تنها داریوش فروهر و یاکشاووز صدر را نمی‌داند که آن روابط از سوی رژیم شاه را «فریبکاری محض» می‌دانستند و ادامه‌ی آن را «سازش» خواندن و اینکه «تندروی» نبود، که آموزیده‌هایی بود روشن و مرتبه‌هایی چند آزموده شده، که نه تنها در پیش از کودتای ۲۸ مرداد و دوران مصدق، که پس از آن هم، که در لابلای نوشته‌ها، موردهایی را خواننده، در دوران امینی و علم از پیش چشم گذرانیده است.

کسانی چون زنده نام و یاد غلامحسین صدیقی هم، سخن و رفتار شاه را فریب و نیرنگ و هرگز او را باور نداشتند، چرا که همچون همکاران مصدق، چه پیش و چه در دوران دولت ملی مردمی او و چه پس از کودتا، شاه را آزموده بودند و آموزیده‌هایی از همین چند ساله‌ی پیش که به هیچ‌گرفته بود سخنان خود را در مورد آزادی انتخابات و...! چرا که کاری جز بستن هرگونه دریچه‌ای از او دیده نشد، چنانچه او بود دستوردهنده و ناخشنود شده که در پی نمایش مردمی در میدان جلالیه، سالروز سی‌ام تیر را باز داشته شده دستور دهد، سالروزی که مورد تصویب مجلس شورای ملی قرار گرفته بود، ولی خود سالروز کودتای «آمریکا - انگلیس» را برپا بدارد و به مردم‌گرایان و نیروهای ملی هرزه‌درایی کند! او بود که در پی برکناری امینی، دوباره اسدالله علم را میانجی قرار داده بود و حتی خواستار آن شدن، که اللهیار صالح سرپرستی فرزند او را بر عهده گیرد، ولی پس از نشست‌ها و شنیدن سخنان روشن‌زنده یاد و نام صالح، مبنی بر خواستار آزادی‌های فردی و اجتماعی شدن و احترام به «قانون اساسی» را یادآور شدن، و به چونی و چنانی آن‌گونه، «اصلاحات» آمریکا خواسته و

شاه پذیرنده و روی‌آوری به آن نمایش «همه‌پرسی» به شوخی همانند بوده، پرداختن و...، همه‌ی رهبران جبهه ملی و دانشجویان و پیر و جوان میهن‌دوست، می‌بایست زندانی شوند، به دستور و خواست او و در چهارم بهمن نیز در قم به آنها توهین و مرتبه‌هایی دیگر هرزه‌درایی را بازتکرار نماید!

چنین است که، صالح نیز «اعلام قطع مذاکرات» را می‌دهد، و صدیقی نیز خشمگین به میانجی‌گران گفته بوده است، «هنوز صدای تیراندازی از برون به گوش» می‌رسد، و در چنین وضع و حالی، «چگونه چشم به راه مذاکره با جبهه ملی» را خواهید داشت؟! در این بند، سخن از این بود که در زندان، فرازی بلند می‌گیرد و ناسازواری‌های وجود داشته، که پای بی‌پای فراگشایی شد، و به آنجا رسیدن که اولین جلوه‌ی جدایی و گسست‌ها را در تصمیم صدیقی یادآور شدن، که شاید بتوان گفت نوکِ جوانه‌ی آن را در «اعتصاب غذای» زندانیان قزل‌قلعه و بردن پاره‌ای از آنها به زندان موقت شهربانی و سپس دیداری روی دادن در حضور ناصر مقدم و دو دیگر افسران دادستانی، و مشاهده‌ی رنگ و رخساره‌ی روی به وخامت‌گراییده‌ی اعتصاب‌کننده‌ی پیر و جوانان و فریاد خشم او، که سخت می‌تازد به آن سه کارمند ساواک و شاه دستوردهنده و به وجود آورنده‌ی آن زشت‌کاری‌ها!

صدیقی، در پیش و پس از دیدار یاد شده و ادامه‌ی اعتصاب غذا که وضع خود او نیز سخت به وخامت می‌گراید، و نیز بی‌شرمی و گستاخی شاه و پیروان او، که با به وجود آوردن و ادامه‌ی آن نامردمی‌ها، خواستار مذاکره بودند و برآوری ناسازگاری‌هایی در زندان میان زندانیان و... بر سر اعلامیه‌ای، در رابطه با کشتار روز پانزدهم خرداد و تبعید آیت‌الله خمینی، پس از توهین و زندان، تصمیم خود را می‌گیرد، و به روشنی بیان می‌دارد که تا پایان این دوره‌ی زندان، من در جبهه ملی خواهم بود و پس از رهایی جمع از بازداشتگاه، کناره‌گیر از آن خواهم بود!

داستان چنین است، که به پیشنهاد بازرگان و در پی توهین و زندانی شدن آیت‌الله خمینی و کشتار پانزدهم خرداد و تبعید خمینی، اعلامیه‌ای تهیه که مورد موافقت ۲۳ نفر از رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی قرار می‌گیرد، که می‌بوده‌اند، صدیقی - بازرگان - فروهر - اردلان - سحابی - ابراهیم کریم‌آبادی - کشاورز صدر - شاه حسینی و... در برابر اقلیتی که بوده‌اند «سنجابی - آذر - حسینی و...» به پیروی از اللهیار صالح، که گفته بوده است، پس از آزادی و در حضور دیگران، در این مورد سخن رود و تصمیم گرفته شود! در این زمان، صالح در بیمارستان زندان به سر می‌برد، و روز هژدهم شهریور

۱۳۴۲ می‌باشد، که بر سر سفره‌ی ناهار و سپس خداحافظی، بازتکرار می‌کند سخن پیشین خود را که؛ «از این پس، من عضو جبهه ملی، دیگر نیستم و با شما همکاری نخواهم داشت!

در این مورد، و نیز در رابطه با پی‌آمدهای دیگری در پی پانزدهم خرداد، ارتباط یافته با جبهه ملی، در بُرش دوم از این دوره سخن خواهد رفت، که پایان جبهه ملی دوم را شماره می‌زند!

۵-۴- خواسته یا ناخواسته، به میدان مبارزه می‌کشاند، بندهایی از «بندهای» به همه‌پرسی نهاده شده، روحانیت را.

خواننده‌ی آشنا به تاریخ ایران می‌داند که دو قدرت «سلطنت» و «روحانیت» همواره، و در واقع از دوران ساسانی، و به ویژه از دوران چیرگی اسلام در نمای زبان «فرهنگی - سیاسی» عرب در ایران، در پی یورش و دست یافتن بر قدرت سیاسی در ایران زمین، پشت و پناه یکدیگر بودند و روحانیت به مانند «قدرت دوم» و یا قدرتی در «قدرت» به شمار می‌آمد!

اگرچه در دوران بنی امیه، قوانین خشک و خشونت بار قبیله‌ای جامعه‌ی عرب، که بسترگاه «شریعت اسلام» به شمار می‌آید، به شیوه‌ی قبیله‌ای، ناهنجار و زمخت و بی‌اندکی بررسی و وارسی، شتاب زده به کارگرفته می‌شد، ولی در دوران بنی عباس، که سامانه‌ی سیاسی روش کار ساسانی به خود می‌گیرد و «قدرت سیاسی» برگردان راه و رسم ساسانیان را به خود می‌گیرد، این قوانین به کارگرفته شده، همواره قوانین فقهی و اجرای «شریعت اسلام» است، زیر فرمان «خلیفه‌ی عرب» که «خلیفه‌ی اسلام» هم خوانده می‌شود، اما همخوان با سامانه‌ی قدرت سیاسی جدید!

هرچه برگزیده‌ی خلافت اسلامی گرد زمان می‌نشیند، سامانه‌ی قدرت سیاسی و رفتارهای اداری قدرت، پیرامون راه و رسم و روش کار دوران ساسانی و به دست ایرانیان نهادی‌تر، استواری می‌گیرد، با چرخش گرفتن به دور «قوانین شرع» و شریعت که برخاسته‌ای باشد از جامعه‌ی «قبیله»‌ای که اسلام و دو دیگر دین سامی را به خشت انداخته است. نگاهی کوتاه ولی تاریخی می‌نمایاند که رفتارهای اداری، در هر دوره از دوران عباسی به بعد، پیشروی داشته و برگرفته از ساز و کار اداری ساسانیان، در همه‌ی پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی» بوده و بهره‌مند شده از فرهنگ سرشار از آن دوران شکوهمند و درنوردیده همه‌ی سرزمین‌هایی را که خلافت اسلام زیر چنبره‌ی خود

گرفته بوده است! صد البته دیگر بهره‌هایی از تمدن رُم و دیگر سرزمین‌های سرشار از تمدن آن دوران را نیز، نمی‌بایست از دیده به دور داشت، ولی آنچه راه می‌گیرد و دست و پاگیری به بار می‌آورد، در هر سرزمینی که در پنگالِ خلافت اسلامی قرار گرفته بود، شریعت و این‌گونه قوانین واپس‌گرا که وجود داشت، و به گونه‌ای، تمدن‌های پیشرفته و رفتارهای اداری برخاسته از آن با دندان‌های شریعت راه و کار داشت و سایدگی یکدیگر را هم با خود داشتند!

قدرت سلطنت که سیاسی است، و قدرت روحانیت که دین است و هریک بنا بر سود خویش، ناگزیر دیگری را پشت و پناه بوده، به هم دندان نشان دادن را هموار داشته‌اند، ولی ناسازگاری بی‌رنگ‌تر می‌بوده، در دوران خلافت، چرا که «خلیفه» هم نماینده‌ی سیاسی و هم دین به شمار می‌رفته، است! لذا از دوران چیرگی عرب با زبان فرهنگی اش اسلام، قوانین، رنگ و بوی کامل دینی می‌گیرد و شریعت در جای جای جامعه و داوری‌ها رسوخ و برگرده‌ی مردم، این تازیانه‌ی قوانین واپس‌گرای شریعت است، که فرود می‌آید و فریاد همگان از «قوانین شرع» همه جاگیر و ره می‌گیرد به هر سروده و نوشته و کوی و برزنی!

چیرگی و کاربرد قوانین شریعت بی‌گسست، و در چنگال اسلام در آمدن دین‌باوری مردم در پی یک‌هزار و چهارصد سال، و به دست داشتن امکان و راه گرفتن نمایندگان و سخنگویان اسلام، در عروسی و عزا و هر آیین و رسمی دیگر، بر پیشانی جامعه نشانیدن نشان خود را، گسترده و ژرف بر جای نهیدن داشت، و به وجود آور سایدگی‌های چشم‌گیری به زیان تمدن کهن ایرانی به سود واپس‌گرایی قوانین شرع اسلام، گردید!

آنچه بود و چیرگی داشت، ترمزکننده‌ی راه پیشرفت و بازدارای رشد جامعه در زمینه‌های گوناگون اجتماعی، به ویژه «فرهنگی - سیاسی» است، که در دوران صفویه آشکاری زیان‌زای اش نمایانی به این دارد، که اگرچه قدرت سیاسی آن، توانایی برپایی ایرانی می‌گردد قدرتمند و در پهنه‌ی اقتصادی درخشنده، ولی فرهنگی زار و به فروهشتگی در غلتیده و دامنه‌ی اجرایی سیاسی اش، همه جانبه، رنگ و بوی شریعت گرفته و روحانیت پر و بال می‌گیرد و نشان از این دارد که بر چهره‌ی «فرهنگی - سیاسی» ایران، چه زخمی جانکاه برنشسته است!؟

دوران صفویه، و نمایانی چهره‌ی جامعه، در پهنه‌ی قدرت «سیاسی - اقتصادی» و اداره‌ی کشور به مانند اولین دولت ایرانی چیرگی گرفته بر سرزمین پهناور ایران،

بازخاطر قدرت سیاسی ساسانیان و فروهشتگی و زار و رنجوری «فرهنگی - سیاسی» نمایان شده‌اش، گویای تازیانه‌ی بی‌گسستی است، که برگردی جامعه، از رهگذر تجاوز عرب و شریعت اسلام و قوانین قبیله‌ای برخاسته از آن، فرود می‌آید!

ایرانِ دارنده‌ی تمدن و در فرازی بلند فرهنگی نشسته بوده، هرچند با پایداری‌های ستایش آفرینی، می‌تواند در این درازنای چیرگی قوانین اسلام، بسیار از تلخی‌های شریعتِ چیره بکاهد و رنگ و آبی پیشرفته و لطیف به چهره‌ی خشن و زبر و ناهموار زبانِ فرهنگی جامعه‌ی قبیله‌ای عرب، که شریعت اسلام باشد، دهد ولی خود نیز در این هم‌آوردی تاریخی، ساییدگی «فرهنگی - سیاسی» می‌گیرد و از بارِ پیشرفت‌های تاریخی‌اش کاسته و بازدارنده می‌شود و دگردیسی‌هایی چندگانه - چند سویه - ژرف و گسترده بر جای می‌نشیند!

از برآیند این دگردیسی‌ها، می‌توان بارِ جنبش «ملّی - سیاسی» شیعه را یادآور شد، که در برگرفته داشت هر باورمند دینی را، که به آن جنبش روی‌آور بود برای رهایی ایران از چنگال تجاوزگران عرب، که آهسته آهسته، در درازنای چیرگی شریعت، رنگ خود می‌بازد و به بینشی «دینی - سیاسی» بدل می‌شود، آن سلاح نبردی که «صفویان» در برابر هم‌آوردان «عثمانی - سنی» خود به کار گرفتند و با خود داشت کشتار بی‌شمار «سنی و شیعه» شد، و به بار آورد و بر جای نشانید، بر و میوه‌ی تلخ «سنی و شیعه» پناهان، آنچه را که هنوز این سلاح شوم، بُرایی کشتار دارد!؟

جای پای زیان‌رسان قوانین شریعت و نشانه‌های زخم‌های برنشانده را، نمی‌توان در این بند، در فراگشایی گسترده‌ای دنبال داشت، اگرچه خواننده، نه تنها در جای جای این نوشته و در آنچه تا به حال نگارنده نوشته است می‌یابد، هرچند کم و بیش، که خود نیز، هم در زندگی تجربه کرده، هم از پدران و مادران و آگاهانِ دیگر شنیده، و هم به یقین، در بسیار دیگر نوشته‌ها خوانده است و ادامه‌ی آن، در دوران قاجار!

جنبش انقلابِ مشروطیت، در خود داشتِ خواسته‌های تاریخی بود که در تیررس قرار می‌گرفت، «قوانین شریعت» و بازدارندگی‌های «اجتماعی - سیاسی» برخاسته از آن، در همه‌ی پهنه‌ها، که پیوند تنگاتنگ داشت با استبداد سلطنتی و ملت خواستار برداشتن همه‌ی بنایی بود، که شفته‌ریزی و ابزار و مصالح آن «استبداد» را بنا ساخته بود و بازدارنده‌ی پیشرفت و قانون و نظام مردم‌سالار، شده بود!

راه گرفتن به‌سازی‌های ژرف و گسترده‌ی اجتماعی، به گونه‌ی پای‌بپای، در پی انقلابِ ناکام مشروطیت، با کودتای ۱۲۹۹ و سپس خودکامگی رضاشاه روبرو گردید و

بازدارنده شدن، اگرچه در دوران او، ناگزیر به موردهایی از آن «به‌سازی‌ها»، روی آورده شد!

موردهایی از آنچه، دستور تاریخ، در خواست به‌سازی‌های «اجتماعی - سیاسی»، که جنبش مشروطیت را پروریده و به‌خشت می‌اندازد، هرچند به دست و دستور خودکامه‌ای باشد که مورد پشتیبانی نیروی گسترده‌ی روحانیت بود و در به‌شاهی نشانیدنش دست داشتند، به اجرا درمی‌آید!

به اجرا درآوری خواستی که شریعت اسلام با آن سر ناسازگاری داشت، و چون دستور خودکامه اجرای آن را به پشت خود داشت، با نافرمانی‌های اجتماعی روبرو گردید، و اگرچه به اجرا درآمد، ولی بازتاب‌های خود را داشت، به سود روحانیت مورد ستم قرار گرفته و به زیان خودکامه، در میان مردم!

علی‌رغم سودبری اجتماعی شریعت پناهان و ناسزاگویی به خودکامه، این موردها در جامعه پای‌گرفت و نهادی شد، که می‌بود ورود نیمی از مردم، که زنان باشند در پهنه‌ی اجتماعی و برپایی دادگستری و برچیده شدن «قوانین شرع» و دیگر این‌گونه به‌سازی‌هایی که در آن دوره رخ می‌دهد!

با درگیری جنگ جهانی دوم و ناگزیری خودکامه به ترک ایران، روحانیت ستم‌زده به شمار آمد و پایه‌ی اجتماعی گرفت از رهگذر زشت‌کاری‌های خودکامه، تا در دوران دولت ملی مصدق، که نیروی گسترده‌ای از روحانیت، همگام و همسو با شاه و دربار، به زیان دولت مردمی مصدق برخاستند و از دیده‌ی مردم افتادند و این بی‌اقتبالی دوباره بهره‌ی روحانیت شده ادامه داشت، تا دوباره رویارویی‌هایی که در پی کودتای ۲۸ مرداد، یعنی در پی ترور حسین علا و اعدام پاره‌ای از فداییان اسلام، رخ می‌دهد.

علی‌رغم این کینه‌ی به دل نشسته‌ی روحانیت در پی این اعدام‌ها، بنا بر وجود روابط تنگاتنگ آیت‌الله بروجردی و دیگر مراجع با شاه و دربار و خواست یکدیگر را به دیده گرفتن، که ادامه دارد، تا این دوره و ابتدا در پی چاپ‌پخش «لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» که دندان‌نشان دادن میان این دو قدرت نمایان می‌گردد، چرا که این «لایحه» بنیادی سخت ناسازگارانه داشت، با قوانین شریعت!

بی‌گونه شک و گمانی، در سمت و سوی یک ایرانی آباد و شکوفا، که نظامی مردم‌سالار به برپایی آن همت می‌گمارد، هیچ‌یک از بندهای «لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و سپس شش ماده‌ی اول و دوم، مورد خرده‌گیری و ایراد از سوی جامعه‌ی ایرانی نمی‌توانست قرار گیرد، چرا که به‌سازی‌های «اجتماعی - سیاسی»

بایستگی داشت! ولی همگان می دانستند که آنچه در دستور کار قرار گرفته است مردم فریبی و کوششی است که، چه از سوی آمریکا و چه از سوی شاه و دولت او، جلوگیری خیزش های اجتماعی گردند و هرگز شاه و دولت هایی چون اسدالله علم را، به انجام چنین اقداماتی باور نداشتند و ژرف و بنیادین روی به به سازی های «اجتماعی - سیاسی» آوردن را، براننده ی آنها نمی دانستند! انگیزه ی این بی باوری همه جانبه و نفرت و کینه ی شدید رشد یافته در میان مردم، به شاه خودکامه، زیان های رسیده از سوی او و دولت های پس از کودتای ۲۸ مرداد، به ویژه در پیوند با آسیب های فراوان، به دست آورده های اجتماعی و در پهنه ی «سیاسی - اقتصادی»، دوران پیروز دولت مصدق و پایمال سازی آزادی های فردی و اجتماعی بود، و آن گونه زمینه های مساعدی به بار آورده بود، که جامعه به سود روحانیت و بینش واپس گرایانه ی شریعت پنهان روی آورد، روی در روی شاه و آنچه را که به نام «اصلاحات» می خواست انجام دهد، که به هر روی، اگرچه نه ژرف گونه و گسترده بود، ولی مترقی و پیشرفته به شمار می آمد! نگرانی نیروهای ملی و مترقی و مردمی، در مردم فریبی های آن «اصلاحات» بود و ژرف و گسترده نبودن، که تنها و تنها شاه و پشتیبانان و پیروان داخلی و خارجی اش، می خواستند آن نمایش نیرنگ بازانه را، به راه اندازند، برای چهره آرایسی نظام او و سرپوش نهد بر روی نبود آزادی ها و وابسته بودن آن نظام خودکامه به بیگانه، تا این گونه نیروهای مردمی و خواستار مردم سالاری را از میدان به در کنند، در حالی که روحانیت، تکیه بر قوانین شریعت، آن «به سازی های» نیم بند را نیز، ناهمخوان با اسلام می شناخت و از این دیدگاه، روی در روی شاه و همه پرسی او قرار گرفت!

جبهه ملی، در جای جای اعلامیه ی دوم بهمن ۱۳۴۱، گسترده و روشن، همین گونه سخن داشت که، هم بایستگی به سازی های «سیاسی - اجتماعی» را، ژرف و گسترده، به سود جامعه بخواهد و انجام آن را در دستور و از برنامه های خود خواندن، و هم انگشت نهی به فریبکاری های شاه و دولت او، نه تنها برنامه ی ارائه داده اش، که «همه پرسی» و چگونه به «همه پرسی» روی آوردن را هم، و بسیار دیگر هشداردهی هایی که از زیر چشم خواننده گذشت، و این گونه بود اعلامیه ی پسین روز این روز، از سوی نهضت آزادی، ولی سخن و خواست روحانیت، به گونه ای دیگر بود، و اگر نتوان گفت با همه ی بندهای دوازده گانه ناسازگاری داشت، ولی ناسازگاری با چند «بند» آن به یقین!

اگر در اعلامیه ی «انتخابات انجمن های ایالتی و ولایتی و...»، در پاسخ تلگرام های

پایوران اسلام، اسدالله علم به دستور شاه تا اندازه‌ای کوتاه می‌آید و یادآور شدن که «نظر آقایان مراعات» خواهد شد و یادآور شدن که «شرط اسلامیت برای انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان...» همان خواهد بود که «نظریه‌ی علمای اعلام» است و در مورد «سوگند امانت و صداقت در کارها و... با قرآن مجید» می‌باشد و «شرکت زنان» را هم به «مجلسین تسلیم می‌کند و...»، و این‌گونه سرد و گرم نشان‌دهی، ولی شاه در دیداری با آیت‌الله روح‌الله کمالوند از خرم‌آباد گفته بوده است که «این کارها باید انجام گیرد» و ادامه دادن که «باکی نیست، اگر صد هزار نفر هم کشته شوند» و از او خواستن که با این «شش اصل موافقت کنند» در مورد دیگر کارها آزادند! و سپس «وگرنه...»های تند خود را برشمردن!

سخن تهدیدآمیز و بی‌چون و چرای شاه به آیت‌الله کمالوند و دیگر پس و پیش‌زمینه‌های فراهم شده، و بندهای «شش اصل» اول و دوم، به ویژه بند ۱ و ۵، از «شش اصل» اول، که ناخوانایی همه جانبه دارد با شریعت اسلام، یعنی «مالکیت» و «قانون انتخابات» که به زنان حق رأی داده شود و آنچه را دیگر، وجود داشته در دیگر «بندها» که به «مالکیت» آسیب وارد آید و در پیوند با رهایی زنان و راه یافتن آنها در دیگر امور «اجتماعی - سیاسی» باشد، و شماره خورد سرنوشت این نیمه‌ی جامعه، به دیگر گونه‌ای، که واپس‌گرایی با آن سرناسازگاری داشته و به ساختار شریعت و قوانین اسلام ترک وارد ساخته و پایه‌های آن را سست و شکننده می‌ساخت!

در تمام این مدت، که «اصلاحات ارضی» - «اعلامیه‌ی برگزاری انجمن‌های ولایتی و...» - «شش اصل» که به «همه‌پرسی» شاه‌گونه نهاده شده و... و روحانیت را به جنب و جوش و اخواست خواهی کشانیده بود، با تلگرام و یا تماس، با شاه و... آیت‌الله خمینی نیز به شیوه و روشی که برگزیده بود، روی به کوشندگی آورد، چه تلگرام به شاه و... و چه به آیت‌الله‌ها و... و گردآوری آنها به دور یکدیگر، که از جمله نشست‌ها به ابتکار و دعوت او در منزل شیخ عبدالکریم حائری که پایه‌گذار حوزه‌ی علمیه قم بود و مورد احترام رضاشاه و... و ارسال تلگرام جمعی و رایزنی به دانستن، که چه باید کرد و چگونه بایست مبارزه را دنبال نمود و برپایی نشست‌های هفتگی در این مورد!؟

آنچه گذشت نمایان‌ساز به میدان مبارزه کشانیده شدن «روحانیت» است، بنا بر «بندهایی» از آن «بندهای» به همه‌پرسی گذاشته شده، در دوره‌ای که نه «شاه» می‌بود و می‌توانست «رضاشاه» باشد، و نه «شیخ عبدالکریم حائری» به گونه‌ای و یا «آیت‌الله بروجردی» به گونه‌ای دیگر، تا پس از چندی، میان «سلطنت» و «روحانیت» دوستی

برقرار شود و...، که این بار آیت‌الله خمینی سُکان‌داری کشتی «روحانیت» را به دست می‌گیرد، که هم‌زمان به سود اوست و شرایط جَوّی وجود داشته، و هم خود بی‌پروا، کشتی را از میانِ هر موجی، هرچند تهدیدگر، به پیش می‌راند و روحانیت را هم به پشت خود، و صد البته دیگرگرایش‌ها را هم؟!

۵-۵- چهره‌ی سازش‌ناپذیر و شجاع «آیت‌الله خمینی»، از کم‌شناسی و یا ناشناسی، به نام‌آوری برای «روحانیت» در پهنه‌ی سیاسی نمایان شدن!

بی‌اندک شک و گمانی، آیت‌الله خمینی جهانِ «روحانیت» را آبرو بخشید و بارِ گسترده و سنگینی برگردن هریک دارد، اگرچه این نیروی پر قدرت اجتماعی نیز، تا آخر به او وفادار ماند، و دست یاری همه‌جانبه‌ی آنها به پشت او بود، جز نادر کسانی از میان این لایه‌های اجتماعی، که وجود او را زیان‌آور برای خود می‌دانستند، چرا که روابطی تنگاتنگ با شاه و دربار داشتند، ولی نه هرگز، او را واپس‌گرا و زیان‌آور برای آینده‌ی ایران، بخوانند و بشناسند!

از میان این جمع اجتماعی، جز وابسته به دربار بودگان و یا بلندپایگان مذهبی آیت‌الله و حجت‌الاسلام بوده، دیگران که نیروی اصلی را، از نظر کمیت به وجود آورده بودند، در رفاه به سر نمی‌بردند و نادر بودند کسانی که در وضع و حال خوب اقتصادی به سر برند، فراتر از توده‌ی جامعه، یعنی نیمه رفاهی و چیزی بالاتر از آن!

اگر هم، خانه‌ای و تکه باغ و زمینی، آن به وجود آورندگان این نیروی اصلی، می‌داشت، مرده‌ریگ نسل به نسلی بود بجای مانده، و پیشه و کاری را که دنبال داشتند، زیارت‌خوانی و نویسی - روضه خوانی - عقد کردن و دفترداری - آموزگاری و دیگر پیشه‌هایی پیرامون آنچه گذشت، که درست و یا نادرست، برچسب سرباری و آنچه شاه نیز در سخنرانی ۴ بهمن خواند، «مفتخوری» هم خوانده شود!

شاه در سخنرانی چهارم بهمن خود که در روزنامه‌های آن دوران، به ویژه دوقلوهای کیهان و اطلاعات، چاپ‌پخش گردید، توهین‌آمیز و زشت‌ترین واژه‌هایی را، چون «ارتجاع سیاه - نفهم - مالی به ظلم و بی‌کاری و بطالت و...» به دست آوردن را، برای آنها به کار بُرد و آنان را «مفتخور» و... خواندن، بی‌آنکه بداند و بفهمد چه می‌گوید و چگونه به یک نیروی گسترده‌ی اجتماعی، این‌گونه می‌تازد!؟

بازتاب آن سخت کاشته شدن کینه در دل این نیروی اجتماعی که ژرف رابطه دارد با کل جامعه، از راه همان پیشه‌هایی که برشمرده شد، و در میان همه‌ی لایه‌های

اجتماعی نیز نفرت و کینه به شاه و دولت‌های او نیز که همواره وجود داشته، و فریبکاری‌ها - سرکوب‌ها - چپاول مردم و نارسایی‌های گسترده‌ی دیگر اجتماعی وجود داشته، همه و همه، کمانه می‌زند به سوی خود او و زمینه‌ساز یک رویارویی تعیین کننده به زیان او!

این سخن درست است که، توهین و دشنام زخمی جانکاه‌تر برمی‌نشانند تا زخم شمشیر، هر چند در این واژه‌های توهین‌آمیز، نشانه‌هایی از درستی وجود داشته باشد! اگر شیوه و کار و پیشه‌ی این نیروی اجتماعی، چون زیارت‌نویسی و روضه‌خوانی و یا... «مفتخوری» و... به شمار آید، و آنان «چیزی یا مالی به ظلم و بی‌کاری و بطالت و یا...» به دست می‌آورند و این‌گونه «غذایی» می‌خورند و «سر به بالین» می‌نهادند، چگونه است که «شاه» اکنون دریافته و به زبان می‌آورد، و نه در گذشته که یک نیرویی از آنان را به سود خود داشت، و به زیان دیگران بسیج می‌کرد؟!

چرا «مفتخوری و...» برای اینان ناپسند به شمار می‌آید و نه خیل پیرامونیان «شاه» و در واقع، چه کسانی «مالی به ظلم و...» به دست می‌آورند، که «شاه» پیشاپیش آنها نبوده باشد و پاسخگوی این وضع و حال ناهنجار «اجتماعی - سیاسی» چه کس و کسانی می‌توانند باشند، جز «شاه» و پیروان او و غلامان او، که از جمله‌اند «اسدالله علم و...»؟! و بسیار دیگر پرسش‌گونه‌هایی این‌چنینی، که در نوشته و سخنان آیت‌الله خمینی، روی در روی شاه قرار گرفته، به کار می‌آید!

در برابر درشت و زشت‌گویی‌های «شاه» کسی از میان روحانیت بلند می‌شود، که از بسیاری از آلودگی‌های «آیت‌الله»‌ها داشته، بری بوده و دارنده‌ی شجاعت‌گفتار و پایداری به آنچه، به آن روی می‌آورد.

بی‌گفتگو، آیت‌الله خمینی، نه در پهنه‌ی مالی آلودگی داشت و نه دیگر آلودگی‌هایی چون جنسی و چند همسری که دیگران کم و بیش داشتند، و نه هرگز درباری و به شاه‌پرستی و... شهرت گرفته، و دارنده‌ی آن‌چنان بوده‌هایی بود، تا با بلند شدن و ایستادگی‌اش، بتواند کارآفرین باشد!

سرشت‌نشانه‌ی شجاعت و از بیم‌آوری نهراسیدن و خطر کردن در راهی که به آن پای می‌نهد، و سپس پایداری و یکدندگی را دنبال داشتن در سویه‌ای که هدفمندی‌اش باشد، بی‌اندک سستی و دو دلی به خود راه دادن، از ویژگی‌های آیت‌الله خمینی بود، که می‌تواند در پیچی از تاریخ که برایش فراهم می‌شود، نهایت سود جوید و بر پیشانی تاریخ نشان خود را برنهد!

آنچه را برشمرده شد به دارنده بودن آیت الله خمینی، همراه با خشم و نفرت در مردم به وجود آمده به «دو پهلوی» و زشت کاری های فزاینده ی آنها به ایران وارد شده، هم در چهارچوب ملی و هم مردمی، و از این رهگذر شوم، زمینه ی مساعد فراهم شدن برای کسی که کمر می بندد به واژگون سازی «سلطنت»، ولی در سویه ای سودمند، که زیان بارتر از آنچه بوده و بی کم و کاست در جهت واپس گرایی و استبدادی خشن تر؟! خواننده توجه دارد فراهم ساز زمینه های مساعد را چه کسانی، و با انجام چه کارهایی در جامعه به وجود آوردند و راه را بر همه ی افراد و نیروهای ملی و یا «ملی مردمی» و مترقی بستند، و آیت الله خمینی در پرتو چه ویژگی هایی توانست پروای کار به دست آورد، و از گمنامی و یا کم شناسی میان مردم، در فرازی بلند بنشیند و برای روحانیت نام آوری در پهنه ی سیاسی دست و پا کند!

آیت الله خمینی هرگز به امور مالی دستی آلوده نساخت، و چنانچه نگارنده از آگاهی شنیده است، در دوران آیت الله بروجردی و بنا بر پیشنهاد حائری کرمانی که امور کارها و مالی بروجردی را، از قرار بر عهده داشت، آیت الله بروجردی بر این می شود که امور مالی حوزه را در اختیار او گذارد! مرتبه ای به او می نویسد ولی بی پاسخ نوشته می ماند، تا گفت و شنود دوباره ی بروجردی و حائری، و این بار حائری با او تماس و انگیزه ی پاسخ ندهی به نامه را جویا می شود و پیشنهاد پذیرش سرپرستی امور مالی را، که بی ابهام رد می کند و پاسخ می دهد که به دیگری واگذار شود، و این گونه و همواره از این گونه امور سر باز زدن و هرگز به امور مالی نیاندیشیدن!

به یقین، این بی نیازی به امور مالی از خود نشان دادن، می تواند تباه ناپذیری در او به وجود آورد، و یکی از شگردهای پیروزی اش باشد، نیز اینکه، پیروانی به دور و بر خویش جمع آوری کند، که او را تا پای جان پیروی کنند و به او وفادار به مانند و به پیشواز بیم و خطر روند، که چنین هم بود و آنچه بود و شد نیز، نشان از دوراندیش بودن او دارد!

دیگر موردی که یادآوری اش بایستگی دارد، شنیده ای است از ابوالحسن بنی صدر، و آن اینکه، هنگام مسافرت پدر او، آیت الله نصرالله بنی صدر، به پاریس برای درمان بیماری، در همراهی حسن حبیبی و صادق قطب زاده، و در لابلای گفت و شنودها، مبارزه با شاه به میان می آید و از چند و چون آیت الله خمینی، قطب زاده از آیت الله بنی صدر پرسش دارد و او در پاسخ می گوید؛ «غیرت دینی اش از دیگران بیشتر است ولی یک جو مست است»؟!

سخن آیت‌الله بنی‌صدر بیان‌گر توأمان دو ویژگی بوده، وجود داشته در خمینی، که ۱- شجاعت و پایداری‌اش در برابر شاه، در دفاع از «دین» و «روحانیتی» که مورد توهین قرار گرفته بود و ۲- «یک جو مست» بودنش، که اگر کسب قدرت کند «خدای را دیگر بنده» نیست و برپایی آنچه را که چیرگی «استبداد دینی» باشد و بارآوری خطر واپس‌گرایی، و این دومی آنچه را است که درخشندگی اولی، در پیوند با مبارزه با شاه و بنا بر شرایط «اجتماعی - سیاسی» آن دوران، در سایه قرار می‌گیرد و از دید همگان ناپدید و ناپیننده می‌ماند!؟

سخن آیت‌الله بنی‌صدر، که اگر «کسب قدرت کند»، در خودگویای دو داوری دیگر نیز می‌باشد، در مورد خمینی که ۱- از قدرت مرجعیت هنوز برخوردار نداشته است. ۲- پس میان مردم ایران از آن اعتبار مذهبی بهره‌مند نبود در هم‌سنجی و برابری با کسانی چون آیت‌الله محمدرضا گلپایگانی - آیت‌الله کاظم شریعتمداری - آیت‌الله مرعشی نجفی و...، لذا در کم‌شناسی و یا ناشناسی به سر می‌برده است. دارندگی شجاعت و پایداری در برابر شاه، به دفاع از «دین» و «روحانیت»، سبب‌ساز دستیابی به «مرجعیت» و راه یافتن میان مردم می‌شود و در اندک زمانی، بسیار کوتاه، نام او بر سر زبان همگان و هر کوی و برزنی می‌گردد!

نگارنده نیک به یاد دارد هنگام بر سر زبان‌ها جای گرفتن نام آیت‌الله خمینی را، در روزهای پیش و پس از «همه‌پرسی» شاه در ششم بهمن ۱۳۴۱، و واکنش‌های توده‌ی جامعه و نیروهای سیاسی را، که اگر هم پای‌بندی به دین و اسلام‌باور بودند، در پهنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی به «روحانیت» اعتباری نمی‌دادند و بی‌باوری همه جانبه‌ای وجود داشت، به ویژه در رابطه با دولت مصدق و...!

روزی از روزهای اول فروردین، در خانه‌ی زنده‌یاد منوچهر مسعودی که، دانشکده‌ی حقوق را آغاز و برای تعطیلات نوروزی به اصفهان آمده بود، با پاره‌ای از دوستان او، که به دیدارش آمده بودند، جمعی برپا شد و سخن از آیت‌الله خمینی و شجاعت او به میان آمدن، اگرچه هنوز در هاله‌ی گمنامی، کم و بیش به سر می‌برد و این آب و رنگ کم‌شناسی او برای نگارنده وجود داشت. در میان آن جمع، نگارنده کمتر به دین پای‌بندی، و مبارزه‌ی سیاسی را در پیش چشم داشتن و به روحانیت با بدبینی با زیان‌هایی که، از سوی این «قدرت» به نهضت ملی، وارد آمد!

نیز نگارنده و منوچهر مسعودی سیاسی‌تر و هر دو کوشندگی مبارزاتی خود را در «حزب ملت ایران»، بیش از دو سال بود که آغاز کرده، و به آیت‌الله خمینی با دیدی

سیاسی می‌نگریستیم، و شجاعت او چشم همه را پر کرده بود، از جمله نگارنده و او را! جمع بر این بود که عکس او را به مانند کارت تبریکی درآورده و چاپ‌پخش شود، و مسعودی و نگارنده، همراه با عکسی از مصدق، سماجت داشتیم و آنان نمی‌پذیرفتند؟! سرانجام پذیرفته و نگارنده به آن کار دست زد، اگرچه شرمندگی از انجام آن کار، برای نگارنده باقی مانده است، ولی دو مورد بایستگی یادآوری دارد؛

۱- همه‌ی دوستان سیاسی، دارنده‌ی گرایش‌های گوناگون و مرتبه‌های ناهمگون، تا بالاترین مرتبه‌ها، به، به‌گویی و تایید و به نگارنده، وجود «سزاواری»‌هایی را بخشیدن و در نگارنده «غرور و...» آفریدن، جز عزیزالله اثنی عشری، که خشمگین، و به درستی بر نگارنده تاختن، که چرا به آن کار دست زده شده، و مصدق را در کنار آیت‌الله خمینی آوردن، ارز و بار مصدق را این‌گونه پایین آوردن است و...؟!، که هنوز که هنوز است، نگارنده شرمنده‌ی کار خطای خود، در برابر سخن درست او می‌باشد!

۲- آیت‌الله خمینی به یکباره، در پرتو شجاعت، به آن چنان امکان «اجتماعی - سیاسی» و پر آوازه‌گری می‌رسد، که کسانی ابتدا نپذیرند، که عکس او را در کنار مصدق، کارت تبریک سال شود، و دیگرانی، دوستداران مصدق، از انجام آن خرسند و به خود ببالند از آن کار؟!

به واقع، آیت‌الله خمینی، بنا بر شرایط مناسب برایش فراهم شده، و در پناه ویژگی شجاعت و پایداری، از گمنامی به نام‌آور شدن، و به چهره‌ای راه‌حل در برابر «استبداد شاهی»، گام به گام، پای پیش می‌نهد، و نه تنها شبکه‌ی گسترده‌ی آخوند و روحانیت را به پشت داشته و می‌کشد، که دیگر نیروهای سیاسی را هم، دارنده‌ی هرگرایشی، چرا که با پشت او پنهان شدن، مبارزه با شاه را دنبال می‌داشتند، و چنین راه و کار سیاسی را بایسته شمردند و سرانجام...!

۵-۶- سخنرانی‌هایی چند ولی کوبنده‌ی «آیت‌الله خمینی، جامعه‌ی سیاسی ایران تشنه‌ی مبارزه را، به سوی خود می‌کشاند!

در بررسی‌های پای‌بپای دنبال شده، بسیار وجود داشته‌هایی از پیش چشم گذشت، که با هم ساز همواری راه رسیدن آیت‌الله خمینی گردید در پر آوازه‌گری نام او و به سخت‌ترین چهره‌ی «سیاسی - مذهبی» روی در روی شاه درآمدن و همه‌ی بینایی جامعه را به سوی خویش فریفته کردن!

بوده‌ها را می‌توان در سه رده، رده‌بندی کرد، که ۱- هموار و مساعد شدن همه‌ی

زمینه‌های «اجتماعی - سیاسی»، از زمان‌های دور، به ویژه، پس از مشروطیت، که باشد دوران خودکامگی «رضاشاه»، و نهضت ملی و مصدق و آن دست‌آوردها و...، که باشد در پی آن کودتای شومی آور ۲۸ مرداد و نفرت ژرف‌گونه‌ی مردم به «آمریکا - انگلیس - شاه»، و پیرامونیان این «سه قدرت» خارجی و داخلی کودتاساز!

۲- زمینه‌های گسترده‌ی فراهم شده به دست و زبان «شاه»، جلوه‌گری داشته به گونه‌هایی گونه‌گون، که آهسته آهسته، هر راهی، برگونه‌ی مبارزه‌ی قانونی بسته‌گردید و فرزانتگان این راه را دست‌بسته و...، و هموارسازی آنچه را، که در آن واژگونی «سلطنت» باشد، به مانند نماد «خیانت - جنایت» در میان مردم نام‌گرفته، حال با هر ابزار و روش سیاسی و به دست هر کسی، و چشم اندیشیدن را بستن، که چه پی‌آمدی دارد!؟

۳- سرشت‌نشانه‌های «آیت‌الله خمینی»، چه شجاعت و پایداری‌اش و چه نالودگی مالی و تقوا و پرهیزکاری‌هایی که با خود داشت، و سبب‌ساز او و آوازه‌گری را میان مردم شتاب بخشیدند! بارزترین آن، به ویژه در این آغاز پای‌نهی به مبارزه، شجاعت او می‌بود، در سخنرانی‌های او نمایان، و ملت را به سوی خود می‌کشاند و همگان را نردبان خود می‌کند و یا با جان و دل می‌پذیرند، که نردبان او باشند!؟

در اینجا، جای آن نمی‌باشد که «زندگی‌نامه»ی او مورد واریسی قرار گیرد و کارگاه شخصیت‌ساز او بررسی گردد و نشان دادن و به چند و چون بوده‌های اجتماعی کارگری داشته بر روی او، از دوران خردسالی، انگشت نهیده شود، ولی می‌توان سرشت‌نشانه‌های او را از دیدگاه «اجتماعی - سیاسی» تکیه داشته به بینش اسلام، این‌گونه فشرده داشت، که شخصیتی بود آرام و پیچیده، و در خود نمایان داشت ویژگی‌های محمد - عمر و علی؛ سه تن از نمادهای تاریخی اسلام را!

او بهره‌مند از ربایندگی و کشش به خود بود همچون محمد، که پیروانش ناگزیر فرمانبری از او را داشتند و به اجرا نهدی فرمان‌های او گوش می‌سپردند، و همچون عمر از گونه هوشیاری سیاسی تا بی‌درنگ و همراه با پی‌گیری، در گاه بایسته، به کار گیرد آنچه را بایستگی کار خود می‌یابید و چون علی، سازش‌ناپذیر و پیروی‌کننده‌ی «قوانین اسلام»، و اگرچه با سنگ‌دلی، ولی فسادناپذیر و کوشنده، تا شریعت واپس‌گرا را به اجرا درآورد!

آیت‌الله خمینی، دارنده‌ی این ویژگی‌های برشمرده، اگرچه در میان مردم همچون همانندان خود، به مانندانی چون گلپایگانی - شریعتمداری - مرعشی نجفی و یا آیت‌الله محمدهادی میلانی و...، به مرتبه و مقام «مرجع» دست نیافته بود، ولی در میان

اهل «حوزه» های اسلامی، با ویژگی های برشمرده شده، شهرت گرفته و سخت مورد احترام شاگردان خود بود! شاگردان کلاس های او را، که از سال ۱۳۲۴ در قم برگزار می شد، کسانی به وجود آورده بودند، که یا از پاره ای از ویژگی های او برخوردار، و یا از او بهره مند شدند و پاره ای از آنها او را در سخت ترین هنگامه های رخ داده، همراهی و برایش از جان مایه گذاشتند!

پروای کار سیاسی برای آیت الله خمینی، همان گونه که گفته آمد، که جاری میان کوی و برزن و... شور در سخنان بی پروایش، چه از خامه اش و چه از زبان او، از ۱۶ مهر ماه ۱۳۴۱ می باشد، که زبانه می کشد و سپس دعوت علمای قم در نشست و ناگزیری پذیرش آن، که جایگاه شخصیتی او را در قم می رساند، چه میان علما و چه طلاب، اگرچه در مرتبه ی «مرجع» نشست است! در آن نشست، این اوست که سخن می گوید و رهنمود می دهد و دیگران، هر چند مرتبه ی مذهبی بالاتری داشته باشند، می پذیرند و واکنش به اینکه تلگرام های فردای آن روز آنها به «شاه»، تنش میان «روحانیت» و شاه و دولت دست نشانده ی او را به بار می آورد!

رفتار و سخنان خمینی در جمع علمای قم، فروریزنده ی ترس و دلهره ی جامعه ی اسلامی شد در برابر شاه و دولت و چیرگی او را بر آنها امکان ساز ساخت، که سپس پیروی کننده ی او باشند، در سوی خواستی «سیاسی - اسلامی» که در آن پای می نهد! از این پس، حداقل در قم، آیت الله خمینی مرتبه ای بلند گرفت و مرتبه ی مذهبی او نیز در برابر دیگرانی که از او بالاتر بودند فزونی و زبان نهضت جدیدی گردید، که می توان آن را «نهضت اسلامی» خواند! این هنگامی است که پس از تلگرام های علما به شاه و دولت، پایان ماجرای «انجمن های ایالتی و...» اعلام می گردد، ولی در این میان، چند تلگرامی، شدیداً تند، خمینی برای شاه و علم فرستاده بود، که زبان به زبان می گشت و هم زمان به او پایگاه اجتماعی می بخشید، تا روز جمعه نهم آذر ۱۳۴۱، که سیل مردم به سوی خانه ی او روان می شود و او در برابر مردم به سخنرانی می پردازد، در آن، از «ملت اسلام» سخن داشتن و ستودن پایداری مردم را در دفاع از «احکام قرآن» و...

آورده شدن، به پایان دهی به ماجرای «انجمن های...»، در روزنامه ها، همراه بود با پایی استوار گرفتن کنش و واکنش های خمینی، و سپس، و بی گسست ادامه دادن، به آنچه آغاز کرده بود و گونه ای هوشیارانه که پی گرفته بود، به ویژه از این راه، که سخن و خواست نیروهای «ملی مردمی» را باز تکرار کند، به گونه ای که، در لابلای سخنان خود،

رنگ و آب «احکام قرآن» - «قوانین اسلام» - «شریعت» و... چشم‌گیرتر و کوشیدن تا رهبران «ملّی» و دارندگان دیدگاه «مردمی» در سایه روند و از آنها نامی برده نشود!

در روز یازدهم آذر ۱۳۴۱، نیز روی به سخنرانی دارد، همواره چیره و به زبان ساده‌ی توده فهم ولی تند و ترس فروریز، آشکار و پنهان به شاه و دولت می‌تازد و از نارسایی‌های گوناگون اجتماعی سخن می‌دارد و از «قانون اساسی» که مورد تجاوز قرار گرفته و از همگان، به ویژه اهل علم خواستن که «وزانت و حیثیت اسلام را حفظ» کنند! از آنچه در این مدت گذشت و می‌گوید «این اجتماع که برای دیگران خرج دارد برای ما با یک کلمه تهیه» می‌شود، و می‌گوید «مردم فهمیده‌اند ما دوستشان هستیم. مردم به دوستشان علاقه دارند» و از نیروی ایمان مردم به «علما» و نفرت به «رژیم» و می‌گوید: «شما خلع سلاح کنید و سرنیزه را از سر مردم بردارید تا ببینیم که ملت با کیست و چه کسی از پشتیبانی توده‌ها برخوردار است؟!» و به «شاه مملکت نصیحت» کردن که «این قوه را از دست» ندهد، که روحانیت باشد، و بر این بودن که؛ «در دو قضیه وفاداری ملت نسبت به روحانیت را همگان با چشم خود دیدند، یکی در همین ماجرای انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که ملاحظه کردید چگونه مردم به پیروی و به طرفداری از روحانیت بپاخواستند و دیگری در فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی بود که مملکت تکان خورد و...» و فزودن، با روی سخن به شاه که «... می‌گوید، من با آخوندکار ندارم! - آخوند با تو کار دارد!» و بر این بودن، که «نصیحت از واجبات است و ترکش از کبائر» و شاه تا مأمورین جز را، مورد نصیحت و ارشاد علما و روحانیت می‌خواند، و سرانجام پس از این پندها و سخنان به شاه و... این‌گونه پایان می‌دهد، سخنرانی خود را که؛ «ای دولت‌ها! ای بیچاره‌ها! فتح کشور که چیزی نیست. آن را هم که الحمدلله ندارید. فتح قلوب مهم است، اگر می‌خواهید بکنید و اگر نخواستید نکنید و الامر الیکم.»!

از این پس نام آیت‌الله خمینی، در سروده‌ها و بر سر منبر، در میان مردم شور مبارزه می‌آفریند و سخنان و نوشته‌های او چاپ پخش و مورد پسند جامعه، بی‌آنکه، چشم مردم از امکان بینایی رشد و فزونی واپس‌گرایی برخوردار باشد، چرا که رژیم با بستن همه‌ی سنگ‌ها و باز بودن همه‌ی سگ‌های بازدارنده، همه‌ی راه‌های مبارزه و گرایش‌های سیاسی به مبارزه‌ی «قانونی» پای‌بند بوده‌ی دارنده‌ی خواسته‌های «ملّی مردمی» را بسته می‌دارد! خواسته یا ناخواسته، سیل مردم تشنه‌ی مبارزه و نفرت‌زده به رژیم کودتا، روی به «نهضتی» می‌دارند «اسلامی»، پای‌گرفته با زبان بی‌پروای خمینی و روحانیت پشت او قرار گرفته با آن خواسته‌هایی که روی در واپس‌گرایی شریعت دارد!

هر روز که گرد زمان برگردی جامعه می‌نشیند، و آیت‌الله خمینی سخنی می‌گوید و نوشته‌ای از او به دست مردم می‌رسد، و یا روحانیت ناگزیر راه افتاده به پشت او، سخنی دارد، بر مردمی شدن خمینی فزونی و رژیم را به رویارویی بیشتری می‌کشاند و آتش زبانه‌ی بیشتری می‌گیرد به سود او، از رهگذر زشت‌کاری‌های شاه و دولت و بازتکرار بی‌گسست آن!

شگفت‌آور اینکه بسیار بودند روحانیون درباری و سخت‌بُودار شناخته شده به انگلیس در میان مردم، که روی برگرداندند و همراه و سخنگوی «نهضت آزادی» شدند که «شجاعت» و دیگر ویژگی‌های آیت‌الله خمینی، سبب‌ساز راه‌آفتی آن گردیده بود، که از نمونه‌هایی آیت‌الله سید محمد بهبهانی، محمدتقی فلسفی و...، که نه تنها درباری، که از هر نظر زشت‌کار و مورد نفرت مردم بودند، که یکباره آن «نهضت»، اینان را تمیز و شست و شو می‌دهد و چنین نمایاندن، که گویی دیروزی وجود نبوده، از وجود این سراپا آلودگان، به هرچه را که زشتی و آلودگی بتوان خواند!

به واقع، راه و کار آیت‌الله خمینی، انسجامی باورنکردنی بخشید به «روحانیت»، و همه‌ی این شبکه‌ی گسترده را زیر یک بام و یک سوی گردآوری و راه‌دهی دارد! از روحانی سراپا زشت‌کار و آلوده به هر آلودگی گرفته تا روحانی باتقوا و پرهیزکار واپس‌گرا و یا ناوایس‌گرا را، با هم و این همه‌ی آنچه را است که «استبداد شاهی» و دولت‌های پس از کودتا، در زیر رهنمودهای شوم‌آور بیگانه، کارشان سبب‌ساز شد!

محمدرضا شاه با زشت‌کاری‌های خود و پشتیبانان داخلی و خارجی خود، به وجود آورندگان بستری شدند که «نهضت واپس‌گرای اسلامی»، در جای «نهضت پیشرو ملی ایرانیان»، پای بپای استوار بگیرد! هرچه بر این زمان گذشت، بر نیروهای مردمی و ارزش‌های ملی تنگی گرفته شد! بدین‌گونه در انزوای سیاسی کشانید، و از چشم جامعه به دور ساخت، در برابر وجود شبکه‌ای که در سراسر کشور و در جای جای ایران زمین، هر برزن و کویی، و یا در برون از مرزها، دامن گسترده داشت، با تمام امکانات «اجتماعی - اقتصادی» چشم‌گیری که در دست داشت و به کار گرفت، برای دستیابی به «قدرت سیاسی» و جامه‌ی کار پوشانید، به نیش قوانین شریعت خود!

هرچه روحانیت، کوشنده‌تر در کنش و واکنش‌های سیاسی رخ می‌نمایاند، چهره‌ی سازش‌ناپذیر و مرکزیت آیت‌الله خمینی بیشتر نمایان می‌شود و در تیررس بیم و خطر قرار گرفتن، و این آنچه را است که همه‌ی جامعه را متوجه خود می‌سازد، و همگام سخنرانی‌ها و نوشتار او، که کارگشای کار او می‌گردد!

در سوم بهمن، و اعتصاب سراسری که در قم روی می‌دهد و فردایش، که شاه وارد آن شهر می‌شود و شهر سوت و کور گرفته را جولانگاه خود دیدن و دشنام دادن و روز دوم فروردین هم نیروی سرکوب به آن شهر روانه ساختن و...، با خود داشت بازتاب‌های چندسویه‌ای را زایش داشت به سود روحانیت، که در پیشاپیش آن آیت‌الله خمینی نمایانی داشت و نهضتی را پروار می‌داشت!

فردای دوم فروردین، که نیروی سرکوبگر شاه ویرانی و سرکوب به‌بار آورده بود، مردم موج می‌زدند در راه رفتن به دیدار آیت‌الله خمینی، تا از سلامتی او آگاه و هم دیدار و سخنی با او، که سخنان شورآفرین او، به اینکه به دیدار زخمی‌ها روند در بیمارستان‌ها و از «مدرسه‌ی فیضیه» دیدار کردن را رهنمود می‌دهد. گویی، سخن او به «اشک کباب» ماندی داشت، که تندی آتش را فزونی می‌بخشید و در پی آن نوشته‌ی او به «آیات عظام تهران» و پرده‌داری از آنچه یورش‌آوران با مردم، و به دستور شاه و دولت او، انجام داده بودند، نوشته‌ای که در گذشته از آن به اندازه سخن رفت و در آن «شاه‌دوستی» را «غارگیری» و... خواندن و آن یورش را بازخاطر «مغول» و... یادآور شدن!

شاه می‌بایست به گوش گرفته می‌داشت رهنمودهای آیت‌الله خمینی را، بیان شده در یازدهم آذر ۱۳۴۱، که برای آنها، که شبکه‌ی روحانیت، باشد راه‌اندازی جمعیت‌هایی با «یک کلمه تهیه» می‌شود، اگرچه برای او و دولت‌های او، از جمله اسدالله علم «خرج دارد»، و زیاد هم! اگر هم در گذشته چنین نیروهایی را به کار می‌گرفته، زیر نام مردم «شاه‌دوست مسلمان»، با یاری و همکاری آیت‌الله‌هایی چون بهبهانی و منبرگردانی چون فلسفی بوده، که کنون راه خویش برگردانیده و به زیان او، در سود هم‌لباسی‌های خود، راه گرفته‌اند!

نیز، ناپختگی سخن شاه را خمینی این‌گونه اندرز می‌دهد که «این قوه را از دست ندهد» در پاسخی که گفته بود «من با آخوند کار ندارم»، به خیال خام خود که دیگر به آنها نیاز ندارد، تا در پناه آنها و دلارهای سرریز شده، همچون در شوم‌روزهای نهم اسفند و ۲۸ مرداد و...، خیل سگ از چنبر گذرانان و کباده‌کشان جنوب شهر و یا زاغه‌نشینان را، به سودش بسیج کنند! نیز اینکه «آخوند با تو کار دارد»، که بدان و آگاه باش، که اگر دست و زبان این لایه‌ی اجتماعی، به سود «تو» و پشتیبانان «بیگانه» است، به کار آمد، کنون راهی دیگر در پیش خواهند گرفت و آنها با تو «کار خواهند» داشت، در راه آغاز راهی که پای گرفته و سرنوشت ترا به سود شریعت و قوانین واپس‌گرای آن،

شماره زن خواهند بود!

سخنان بی پروا و نوشته‌های رویداد آفرین، به رنگ و آب مردم‌پسند و ضد بیگانه و شاه و دربار، ولی سویه ده به سوی اسلام بی‌گسست ادامه دارد و در پی یورش به «مدرسه‌ی فیضیه» در دوم فروردین بیانیه‌ای دیگری، روی سخن به گویندگان منبری، چاپ‌پخش می‌شود!

این بیانیه، در دنباله‌ی چند دیگر نوشته و سخنرانی بود، که آیت‌الله خمینی، در پیوند با «مدرسه‌ی فیضیه» و به مناسبت‌هایی چون چهلمین روز پس از آن روز شوم‌زای، و همگام با او، دیگر پایوران و اسلام‌پناهان، نوشته و به گونه‌ی فردی و جمعی چاپ‌پخش کرده بودند! در آن از رخ داد «عاشورا» و آیین عزاداری برای آن روز و پیروی از «شهدا»ی آن، سخن رفته بود و از گویندگان مذهبی خواستن که «فرضیه‌ی دینی» خود را ادا کنند و ترس و بیم به خود راه ندهند! نیز، در هم‌سنجی میان دوره‌ی «بنی امیه» و آن دوران که دوران شاه باشد، برای «اسلام» همان‌گونه «خطر»، وجود داشته می‌داند و «خطر اسرائیل» را به مردم هشدار دادن می‌خواهد و سکوت را «تایید دستگاه جبار و کمک به دشمنان» می‌خواند، و بسیار هوشمندانه، در سوی باورمندی‌های خود، زمینه‌سازی دارد!

بیانیه‌ی خمینی به گویندگان مذهبی، سخت مورد پذیرش قرار می‌گیرد و در سراسر ایران، هر گوینده‌ای، به گوش دل می‌پذیرد انجام آن را، و دولت نیز با چاپ‌پخش بیانیه‌های خود و دیگر رفتارهای «شاه‌پسندانه»ی خود، آنچه را می‌آفریند که تشنج‌زای است، به سود نهضت پای‌گرفته!

از این تاریخ، که چهارم خرداد باشد تا سخنرانی آیت‌الله خمینی در «مدرسه‌ی فیضیه»، به مناسبت عاشورا، که روز سیزدهم خرداد می‌باشد، زمینه‌سازی‌های بایسته‌ای انجام گرفت! شاید بتوان گفت، این سخنرانی و در پی آن، نیمه شب پانزدهم خرداد که گماشتگان ساواک و مأموران دولت، به دستور شاه و علم، آیت‌الله خمینی را دستگیر می‌کنند، توأمان پایان‌دهی به آنچه را می‌گردد که شاه امکان سلطنت کردن داشته باشد، و از این پس در سرایشی واژگونی قرار می‌گیرد!

اگر سخنرانی‌ها و نوشتار آیت‌الله خمینی، به گونه‌ی کوبنده و بی‌گسست، که تا این گاه تاریخی، به گونه‌ی فشرده به آنها اشاره شد، با خود داشت شورآفرینی مبارزاتی و به سوی خویش‌کشی جامعه‌ی سیاسی ایران تشنه‌ی مبارزه است، ولی با خود داشت در سایه‌نهی هر آنچه روش مبارزاتی، بتواند باشد از رنگ و بوی «قانون» و تنها راه «فهر»

به کار بسته آمدن، و نیز دیگر گرایش‌هایی هر چند ملّی و دارنده‌ی بار مردمی و مترقی، و تنها واپس‌گرایی شریعت است، که میدان‌دار و بینش‌چیره‌ی جنبش به شمار می‌آید و همه را به پشت و در سوی خود می‌کشانند!

این راه و کار پای می‌گیرد و راه پی می‌کند از پی رخداد پانزدهم خرداد، که در بُرش پسین از این دوره، مورد فراکشایی قرار خواهد گرفت و به چرایی و چگونگی آن پرداختن، و دیدن دست شاه را در پروراندن آن، و صد البته خطاهای نیروهای سیاسی دارنده‌ی گرایش‌های سیاسی دیگر هم، کم و یا بیش، و هریک به گونه و سبب و انگیزه‌ای!

۷-۵- سرکوب و خشونت‌های «نظام شاه»، بستر مبارزات «قانونی» را بسته، و گشاینده ساز است، بستر ترور و نبرد مسلحانه را

بی‌گفتگو، راه‌گشای ترور و نبرد مسلحانه در هر سرزمینی، نظام سیاسی است که قدرت را در دست دارد و راه و کار کوشندگی‌های سیاسی را بر هم‌آوردان خود می‌بندد و پهنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی آشکارتر بر آنها بسته شده و تا بدانجا که گزیر کار خود را در ترور و سازمان دادن نبرد مسلحانه می‌یابند! لذا پیش از هر چیز مبارزه‌ی مسلحانه را، می‌بایست باری دانست از سوی «قدرت سیاسی» چیره که بر شانه‌ی هم‌آوردان خود بار می‌کند، تا بتواند آنها را از پهنه‌ی سیاسی به دور سازد و اگر هم در بایستگی کار خویش یافت، بهانه‌ای در دست داشته باشد برای سرکوب تا نابودی آنها!

کشیده شدن به مبارزه‌ی مسلحانه و شیوه‌ای از آن، که ترور سیاسی باشد، پای‌پای بار شانه‌های دارندگان گرایش‌های گوناگون می‌گردد، بنا بر میزان بردباری نظام حاکم در برابر گروهی که گزیر راه خود را در نبرد مسلحانه می‌یابد و ترسی که «نظام» از آن گروه و نیروی سیاسی دارد در برقراری تماسی آزاد با مردم و ارائه‌ی دیدگاه خود و به سوی خویش مردم را رهنمون ساختن!

اگر آزادی‌های فردی و اجتماعی وجود داشته باشد، در جامعه، تا در جوی آزاد و بی‌دلهره، هر دارنده‌ی اندیشه‌ای بتواند بیان اندیشه‌ی خود کند در میان مردم، نه هرگز گروه و سازمانی روی به مبارزه‌ی مسلحانه می‌آورد و نه می‌تواند چنین راهی راگزین دارد، چرا که در میان مردم منزوی و هرگونه راه و زمینه‌ای را به روی خود می‌بندد! به وارونه هنگامی که راه بر آنها بسته شود و بازداشته شوند از بیان دیدگاه خود به گونه‌ی آزاد، مورد پشتیبانی جامعه قرار می‌گیرند و این دولت است، که مورد نفرت و منزوی و

بریدگی از جامعه را بر خود بار می‌کند! اگر هم سخن و دیدگاهی را دولت ارائه دهد در سوی سود جامعه و به زیان گروه کار پنهان را برگزیده، و یا روی به نبرد قهرآمیز آورده، جامعه به سود آن گروه و زیان دولت گام برمی‌دارد و تا آنجا که بتواند به آن گروه یاری می‌رساند و پوشش افراد آن می‌گردد!

نشانه‌های درست آنچه آمد را می‌توان در همه‌ی سرزمین‌ها یافت، به این‌گونه که در میان ملت‌هایی که مبارزه‌ی سیاسی آزاد است، نبرد مسلحانه وجود ندارد و ریشه نمی‌گیرد، جز وجود ترورهای پراکنده، که به کار برندگان آن نیز بریده از جامعه و میان مردم منزوی شده می‌باشند!

در میان همه‌ی سرزمین‌های دارنده‌ی نظام‌های استبدادی، بسترگرفتن مبارزه‌ی مسلحانه وجود داشته و دارد و اگر روش ترور کور به کار نیاید و توده‌ی جامعه در بیم نیفتد و تنها و تنها دولتیان بر زمین افتند، آن نیرو مورد مهر مردم و تا آنجا که ممکن است پشتیبانی جامعه را به سوی خویش برمی‌انگیزاند و پوشش قرار می‌گیرد از چشم دشمن، جای گرفته در میان مردم!

تاریخ همه‌ی ملت‌ها گواه روشن دارند به آنچه آمد، که تاریخ ایران، به ویژه با رویداد مشروطیت و از آن پس، گواه بارزی است برای خواننده، که؛

۱- استبداد، جنبش‌های مسلحانه را بارآورنده بود، چرا که به خواسته‌های مردم و دست‌آوردهای مردم‌سالاری تن نمی‌داد و قانون اساسی را زیر پای نهیدن داشت، لذا مردم برای برپایی خواست خود و زنده‌داشت مردم‌سالاری و اجرای قانون، جنبش مسلحانه را آفریده و به آفرینندگان آن مهر ورزیدن و با پذیرش خطر وابستگان آن نیرو را جای و مکان داده و پوشش آنها می‌شدند و آسایش آنان را فراهم می‌ساختند!

۲- جنبش مسلحانه‌ی «جنگل» که در اوج پیشرفت نیز زندگی می‌گذرانید، در دوران دولت «مشیرالدوله»، کار مسلحانه را دنبال نداشت، چرا که بر این بود، آن دولت «ملی» است و مورد پشتیبانی مردم و در جهت خواست مردم، در حالی که در دیگر دولت‌هایی چون وثوق‌الدوله - سید ضیاء و قوام‌السلطنه، هرگز از کوشندگی سستی نمی‌گیرد اگرچه در دو دولت آخری، که رضاخان وزیر جنگ شده و سردار سپه‌ی را هم به دوش می‌کشید، و در این دوران است که «عهدنامه‌ی» ۱۹۲۱، بین «شوروی - ایران» بسته و قوای جنگل روی به ناتوانی رزمی دارد، ولی نبرد را تا پایان جان دنبال و تن به سازش و اسلحه زمین‌نهی نمی‌دهد، هرچند سیاست‌سازان شوروی جوان‌پند و رهنمود او را دهند، و همین‌گونه است، جنبش پسیان و... در دیگر خطه‌هایی از ایران!

۳- در دوران دولت ملی مصدق، که قانون اجرا و آزادی‌های فردی و اجتماعی همه را بهره‌مند، هرچند گروه‌هایی زشت‌ترین واژه‌ها را به زیان دولت به کار و زشتی دروغ پراکنی و... کار نیروهای مخالف دولت شده بود، که می‌بودند، وابسته به دربار- حزب توده و یا واپس‌گرایان مسلمان شاه‌دوست، ولی آنچه را جایی نداشت و پیدا نمی‌کرد، مبارزه‌ی مسلحانه بود!

۴- چنین بوده و هست، در همه‌ی سرزمین‌ها، از جمله آمریکای لاتین، و نیز شیوه‌هایی چون نبرد مسلحانه‌ی توپاماروها، که زایش همه‌ی این‌گونه روش کارهای قهرآمیز، پیروز شده و یا به شکست نشسته، از نبود آزادی‌های «اجتماعی - سیاسی» بوده است و وجود «استبداد»های چیرگی داشته بر این جوامع!

بی‌اندک شک و گمانی، اگر در این جامعه‌ها آزادی‌های فردی و اجتماعی وجود داشت، و در جای باتیستا - پینوشه و...ها، نظام‌های مردم‌سالار وجود داشت، هیچ نیروی مردمی و مترقی به مبارزه‌ی مسلحانه روی نمی‌آورد، چرا که خواسته‌های ملی و ارزش‌های مردمی خود را، در حال و هوایی آزاد بیان می‌داشت و جامعه را این‌گونه به سوی خویش می‌خواند، و اگر جز این می‌نمود، منزوی و نفرت‌زده‌ی مردم قرار می‌گرفت!

صد البته، ترورهای کور، همان‌گونه که نمونه‌های آن را، فداییان اسلام، در مورد زنده‌یاد و نامان احمد کسروی و حسین فاطمی به کار گرفتند و یا دیگر همانندهایی از این دست، و یا، و روشن‌تر، کودتاهایی، که در ایران و یا دیگر سرزمین‌هایی رخ داده است، چون کودتای ۱۲۹۹ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران، و در شیلی - یونان - اندونزی - کنگو و... را نمی‌بایست در شمار نبرد مسلحانه آورد، و جای سخن گفتن هم در این مورد نمی‌آید!

فراگشایی و آوردن نمونه و سخن‌هایی در این پهنه، پیش از این که آمد، بایستگی نمی‌آید، اگرچه پُر وجود دارد موردهای تاریخی، چه در ایران و چه دیگر سرزمین‌های زیر ستم، در گواهی‌دهی درستی سخنان و بررسی‌های بالا را، که روی داده است!

به هر روی، کرده و رفته‌های «شاه» و دولت‌های پس از کودتا، و نیز جز دست بیگانگان کودتاگر، دستی دیگر به پشت شاه نماندن، حتی چندشاخگی، روحانیت، که یا در بست او را یاوری داشتند چون آیت‌الله بروجردی و سید محمد بهبهانی و یا مرتبه‌ای پایین‌تر ولی همراهی با او داشتگانی، چون گلپایگانی - میلانی - شریعتمداری - مرعشی نجفی - محلاتی - خوانساری، یا دیگرانی از این دست، با تفاوت‌هایی میان

آنها، به چند و چون همراهی و تاکجا، که همگان، کنون روی در روی او قرار گرفته‌اند و نه تنها کسانی چون «فلسفی» را به سخنرانی برمی‌انگیزانند به زیان روزی‌دهنده‌ی دیروزش، که لایه‌های اجتماعی را هم، که تا دیروز به سود او بسیج می‌کردند و عربده‌ی «زنده‌باد شاه» می‌کشیدند و...؟!

روحانیت، و نه تنها آیت‌الله سید رضا زنجانی - سید رضا فیروزآبادی - طالقانی و...، که از «قانون اساسی» سخن داشتند و دولت ملی و قانونی مصدق، و با این زبان با شاه و دولت‌های کودتا رویاروی شدن، که کنون، روحانیت یکپارچه، به قانون و «قانون اساسی» تکیه کرده است، و گه‌گاه وابستگی بیگانه بودن شاه و دولت‌های او را به زبان آوردن و آنچه را می‌گویند که همواره از زبان «نهضت ملی» شنیده بودند و رهبران این دیدگاه و پیروان آن مدت‌هاست در زندان به سر می‌برند، چراکه، گفته و نوشته بودند، که قانون و «قانون اساسی»، همچون گذشته، مورد دست‌اندازی خودکامه و دولت‌های او قرار گرفته است!

این آهنگ جدید پای گرفته، با سخنان و نوشته‌های آیت‌الله خمینی آغاز و شتاب و هر روز بر آن شتاب فزونی می‌گیرد و به مایه‌ی مذهبی آن بوی و رنگ بیشتر می‌دهد! تا کنون از منزلگاه‌های سخت و گاه خونینی گذر داشته و همواره پهنه را تنگ‌تر و تنگ‌تر به دشمن، که شاه و دولت اسدالله علم باشد، بار کرده است، تا دست نظام سرکوبگر شاه به خون‌ریزی بیشتری کشیده شود، و این‌گونه چهره‌ی خودکامه را پرده در شود به آنچه می‌باشد!

در بند پیشین، از زمینه‌سازی‌های بایسته‌ای که آیت‌الله خمینی می‌اندیشید در سمت و سوی کار خود، سخن رفت، آورده شده سخنانی، در بیان نامه‌ی چهارم خرداد ۱۳۴۲، و رهنمودهای مبارزاتی آتشی‌نی که به گویندگان مذهبی می‌دهد، که هیچ جای دلهره و ترسی برجای نهند و بر سر منبر تندترین برخوردها را به شاه و... بکنند، و خود نیز، در روز سیزدهم خرداد، در نهایت تندگویی، به شاه و دولت یورش می‌آورد!

این سخنرانی و بازتاب بر شاه بار و تحمیل شده‌را، که دستگیری و توهین و زندان و به وجود آمدن قیام پانزدهم خرداد باشد، در برش دوم از این دوره فراگشایی خواهد شد، که سپس تر به تبعید و دیگر ماجراها بستگی می‌گیرد، ولی آنچه به این «بند» بستگی دارد، پایان گرفتن راه و کار مبارزه‌ی «قانونی» است، که بسته شدن آن، برخاستگی همه جانبه دارد و به رفتار خشونت‌بار «شاه» و دولت دست‌نشانده‌ی خون‌ریز او، اسدالله علم!

شاه و دولت‌های کودتا، پای بی‌پای، از پی کودتای ۲۸ مرداد، هرگونه راهی را بر نیروهای ملی، که خواسته‌های مردمی خود را، تکیه به مبارزه‌ی قانونی می‌خواستند به اجرا درآورند، بستند و با این‌گونه زشت‌کاری‌ها بر جامعه و مردم آنچه را وارد آوردند، که جز راه قهر - ترور و نبرد مسلحانه، آن هم جهت بخشیده به سود آن نیرویی که «سیاسی - مذهبی» باشد، راهی دیگر وجود داشته، نگذاشتند!

اگر سخن از این رفت؛ «جهت بخشیده به سود آن نیرویی که «سیاسی - مذهبی» باشد، بیان‌گر آن نیست که روی‌آوری به ترور سیاسی و نبرد مسلحانه را این بینش برگزید، که چنین نبود و همه‌ی گرایش‌ها، تنها راه مبارزه را در زبان آتش گلوله به سوی آن «نظام» یافتند، ولی نیروهای «سیاسی - مذهبی»، و به ویژه واپس‌گرایانِ دارنده‌ی بینش «فداییان اسلام» و گرد خمینی گردآمدگان، با امکاناتی بسیارگسترده‌تر، از هر جهت، و به گونه‌ای در نمای ترور، پیشگام گردیدند در ششم بهمن ۱۳۴۳، در قتل حسنعلی منصور و پاسخی به شاه در تبعید آیت‌الله خمینی!

نیز پیشگویی مهدی بازرگان، در دادگاه نظامی، که از سوم مهر ماه ۱۳۴۲، و در پیوند با پانزدهم خرداد، برپا شده بود، روشنگری دارد به پایان گرفتن روش مبارزه‌ی «قانونی»، که بازرگان و دوستانش، همواره به آن باورمند بودند. اگرچه پاره‌ای از آنان، چه در نهضت مقاومت ملی و چه در جبهه ملی دوم، به پنهان‌کاری‌های سیاسی نیز روی می‌آوردند، که مورد خرده‌گیری پاره‌ای از رهبران و گروه‌های جبهه ملی بودند، چراکه به راه و رسم مبارزه‌ی قانونی آسیب وارد می‌آورد، ولی «نهضت آزادی» به مانند یک جریان سیاسی، پس از جدایی از جبهه ملی، و پیش از آن، در چهارچوب نهضت مقاومت و جبهه ملی، همواره روش کار قانونی را دنبال می‌کرد و به مبارزه در چهارچوب «قانون اساسی» همت می‌ورزید، تا رخداد خونین پانزدهم خرداد و دادگاه نظامی به زیان آنها برپا شده، که رژیم شاه و زشت‌کرداری‌های سرزده از آن، این بستر مبارزاتی را بسته و گزیر مبارزه را در آتش مسلسل می‌گشاید!

بازرگان در دادگاه این‌گونه سخن دارد و به گوش شاه می‌رساند که؛ «... ما، آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی، به مبارزه‌ی سیاسی برخاسته‌ایم، و از رئیس دادگاه انتظار داریم، این نکته را به بالاتری‌ها بگویند»، ولی خودکامه، در جایی نشسته بود و به جایی رسیده بود که همواره خرد و شرم را قورت می‌داد و شرف و وجدان مردمی را تف کرده و به زیر پای له کردن، و پروراندن آنچه را که منجر به زیان ملی شد! بازرگان در خاطرات خود، که به کوشش نجاتی فراهم شده و در پاسخ او به...

می‌گوید؛ «... فکر مقاومت مسلحانه در برابر رژیم کودتا، از اواخر سال ۱۳۴۲ پس از سرکوب آخرین مقاومت‌های ملی و مذهبی، متلاشی شدن نیروهای اپوزیسیون و شکست نهضت ملی و از بین رفتن امکانات مبارزه، از طریق قانونی، شکل گرفت، به طوری که در سال ۱۳۴۳ همه‌ی گروه‌ها و دستجات مخالف رژیم، با افکار و ایدئولوژی‌های گوناگون، به یک نتیجه‌ی واحد رسیده بودند که تنها راه مبارزه با رژیم شاه، مبارزه‌ی مسلحانه است، و در پی این روشن‌گویی، اشاره دارد به «نکته»ی در دادگاه هم یادآور شده و به گوش شاه، پیام‌دهنده از طریق «دادگاه»، ترور منصور را «اخطار آغاز مبارزه‌ی مسلحانه» می‌خواند، به سوی «رژیم کودتا» آتش گشوده داشتن، و سپس سازمان‌های چریکی و سخن از آنها به میان آوردن، که به آغاز سال ۱۳۴۴، اشاره دارد!

خشونت و سرکوب، که سرشت نظام خودکامگان است، و شاه نیز از آن جمله و دولت‌های کودتا هم، با بستن و کورسازی بستر مبارزه‌ی قانونی که در روند خود پروراننده‌ی خودآگاهی و بیندگی و داندگی سیاسی ملت و مردم را دارد، به نوده و همانندان خودکامه‌ی خود امکان بیباکی و سخت دلی و پروای کار داد، چرا که سبک قدرت او را در نهایت سرخوشی کشانیده بود! انبوه انبوه، از انبوه توده‌ها را، در گوش به‌فرمانی فریبکاران واپس‌گرا و یا واپس‌گرایان باتقوا و پرهیزکار نادان سوی داد، تا پاسخ آتش و خون را در آتش و خون جستجو کنند، ولی نه برگرفته از راه و کاری «ملی مردمی»، در برنشانی نظمی مردم‌سالارانه و آرمانی، که در سر داری بینشی واپس‌گرا و مرتبه‌هایی شوم‌زای‌تر از پیشین خود، که «استبداد مذهبی» باشد و در جای «استبداد شاهی» بنشیند!

۵-۸- بسته شدن مبارزات «قانونی» مردم ایران، گشاینده‌ی زبان «آیت‌الله خمینی» و هموارساز است آنچه را، در پی قیام ۲۲ بهمن، به استبداد اسلامی می‌گراید!

ابتدا، یادآوری در بازنگری «نهاد شده» ای زیر نام «قانون» و مبارزه‌ی «قانونی» تکیه به «قانون اساسی»، اینکه، از آن برداشت‌هایی می‌رفت و هنوز هم به کار می‌رود که با جان و روان آن ناخوانا و در میان نیروهای سیاسی و مردم، پریش فکری بسیار با خود داشته و دارد، که این‌گونه ناهمپی و یا بدفهمی‌ها نیز، برخاسته از چیرگی «خودکامگی» و زندگی نگرفتن «مردم‌سالاری» در جامعه‌هایی چون ایران می‌باشد.

مبارزه‌ی «قانونی» تکیه به «قانون اساسی» در آن حال و هوایی پای می‌گیرد و دنبال می‌شود، که آزادی‌های فردی و اجتماعی وجود داشته و مردم آن سرزمین بتوانند گزیده‌های خود را به مجلس بفرستند و آن گزیده‌های مردم، نخست‌وزیری را برگزینند، و نخست‌وزیر گزیده شده‌ی نمایندگان مردم، وزیرانی را برگزیند و مورد پیشنهاد قرار دهد. نخست‌وزیر، دولت خود را، از پای تا سر، زیر چشم و باگزینه و پیشنهاد نمایندگان مردم پیکره داده است. همه‌ی این بدنه، چه نخست‌وزیر و وزیران او، و چه نمایندگان، راه و رفتارشان زیر چشم مردم قرار دارد. مردم نیز، همواره، با وجود آزادی نوشتار و گفتار، به همه‌ی زیر و بم‌ها و نارسایی‌هایی که از سوی این و آن خرده‌گیر و انتقادکننده، نوشته و یا بیان می‌شود، آگاهی و بازتاب‌های بایسته و کارساز خود را می‌توانند نشان دهند و بازدارند دولت را از کژی گرفتن و زیان به‌بار آوردن، چه در پهنه‌ی ملی، و چه به ارزش‌های مردمی!

جز این، آنچه را است، که در پی «انقلاب مشروطیت»، تا واژگونی «استبداد شاهی» در ایران، زیر نام «مشروطه‌ی سلطنتی» وجود داشته است! دوران پادشاهی «احمد شاه» و نخست‌وزیری «مصدق» را می‌بایست جدا شده از آنچه را دانست، که پایه‌ی «خودکامگی»، زیر نام «مشروطه پادشاهی» پای گرفته داشت، اگرچه، نه در دوره‌ی احمد شاه و نه در دوره‌ی نخست‌وزیری مصدق، که پهلو می‌زد به کارآمدترین روش کارهای مردم‌سالاری، را هم نمی‌توان آن خواند و دانست، که می‌بایست پایه‌ی گیرد تا این‌گونه، منزلت‌های مردمی مرتبه‌ی خود را بیابد!

بی‌گفتگو، اگر از پی جنبش مشروطیت، کار و کشت‌ورزی به مردم‌سالاری در ایران زندگی می‌گرفت، بایستگی و شایستگی اجتماعی آن‌گونه‌ای در ایران بروز داشت و پروریدگی می‌گرفت، که دولت مصدق کارآموز دیده و آزمون دیده‌ترین گونه‌ای از مردم‌سالاری‌ها را، در آن دوره‌ی تاریخی، در هم‌سنجی با دیگر نظام‌های مردم‌سالاری، در ایران به گردش درآورد و به شمار آید! آزادی ژرف ریشه‌گیر زندگی مردم شده و گسترده، در همه‌ی پهنه‌های «اجتماعی - سیاسی»، راه یافته بود و ملت ایران به سزاوری‌ها و خواسته‌های خود دستیابی داشت!

مصدق و پاره‌ای از همکاران او را می‌توان در زمره‌ی چهره‌هایی شناخت، که بار ارزشی واژه‌ی مردم‌سالاری را می‌شناختند، و بردباری همه‌جانبه‌ای داشتند و از خود نشان دادند، تا در حال و هوایی آزاد، دور از هرگونه خشونت و فشاری به هم‌آوردان سیاسی خود، برنامه‌ی دولت را به اجرا درآورند، و هر تصمیم و عزمی را، از راه

رسانه‌ها به گوش مردم و در پیش چشم جامعه برسانند و نشانند، تا اگر دور از خواست ملی است و یا بیگانه با ارزش‌های مردمی است، از انجام آن چشم پوشند، تا پای به پای کار و کِشت‌ورزی مردم‌سالاری به زندگی مردم بدل شود و روند پرورندگی خود آگاهی و بینندگی و دانندگی سیاسی در میان مردم، به نهادینه شدن درآید!

خواننده، می‌تواند در پیش چشم خود کارورزی سال‌های چند ده‌ساله‌ی پس از مشروطیت تا مصدق را به شماره آورد، که اگر مردم‌سالاری دستخوش استبداد نگردیده بود، چه بار و بری «اجتماعی - سیاسی» در جامعه نشانیده داشت؟! اندازه‌ی خودآگاهی و دانندگی سیاسی ریشه گرفته و گسترش یافته، به درک سود و زیان راه و کاری، که این و آن از آن سخن می‌دارند، پی بردن و سرنوشت خود را به دست تبهکاران نسپردن، و جامعه در دست‌انداز شکست‌ها نیفتادن، و پختگی سیاسی در میان گروه‌های سیاسی، از رهبری گرفته تا پایین‌ترین وابستگان سازمانی، تا چه اندازه‌ی می‌توانست پیشرفت داشته باشد و در جای جای جامعه رخنه کرده باشد؟!

در پی جنبش ناکام مشروطیت، همان‌گونه که گفته آمد، جز دوران احمد شاه و دوران مصدق، همواره جامعه دستخوش استبداد بوده است، و چنان روندی، که حتی در دوران احمد شاه، دولت‌هایی، در پیروی از استعمار چیره‌ی انگلیس، به سرکوب جنبش‌ها و دست‌درازی به آزادی‌های فردی و اجتماعی روی می‌آوردند، و بیگانه‌ی چیره می‌توانست به دست دولت‌های وابسته به خود، سودبری‌های خود را دنبال کند، که سرانجام رضاخان نخست‌وزیر و سپس به شاهی نشانیده شد، و همه‌ی آن خواسته‌ها را، به سود آن «قدرت استعماری» برآورده می‌سازد!

چنین بوده و سپس دوران «دیکتاتوری بیست ساله»، و نیز در پی شهریور ۱۳۲۰، اگرچه نیمه آزادی‌هایی در این دوره به چشم می‌خورد، ولی نه آنچه که دوران کودتا «دولت مصدق» بود! نخست‌وزیر مردمی بودن، تا به یاری مردم بتواند دست‌اندازی‌های دشمنان داخلی و خارجی را بی‌رنگ سازد و اجازه ندهد به دست‌آوردهای ملی و ارزش‌های مردمی خدشه‌ای وارد آید، و آزادی و قانون را برای همگان بایسته شمرد!

تنها و تنها، در دوره‌ی احمد شاه در هنگام نخست‌وزیری فرزادگانی چون «مشیرالدوله»، و روشن‌تر «نخست‌وزیری مصدق»، آزادی و قانون نمودی داشت، و حال و هوایی که در آن پختگی «اجتماعی - سیاسی» پروریده، تا خودآگاهی و بینندگی و دانندگی سیاسی، بتواند به نهادینه شدن در میان مردم درآید و زندگی مردم شود!

در این حال و هوا نیز بوده است، که واپس‌گرایی امکان رشد نمی‌یافته است، و هیچ آیت‌الله و پیشوای دینی نمی‌توانسته واپس‌گرایی شریعت و قوانین اسلام را به کارگیرد و سد پیشرفت جامعه شود و خواستار شود که مردم اسلام‌باور، در پوشش بیان کاستی و نارسایی‌هایی هرچند بسیار، در سوی بینش‌های زیان‌رسان او، به خیزش درآیند و خشونت را دامن زنند!

نیز در چنین حال و هوایی هم بوده، که «روحانیت» ناگزیر به خواست پیشرفت و شکوفایی «اجتماعی - سیاسی» تن داده و پیروی‌کننده از آن خواسته‌ها، و اگر هم کژی از خود نشان می‌دهند، پاره‌ای از آنها، مورد نفرت جامعه و رانده شده از میان مردم و دیگر پادافره‌دهی‌هایی که از سوی مردم، بهره‌ی آنها گردیده است، که با نیم‌نگاهی به تاریخ و دیدن سرنوشت شیخ فضل‌الله نوری - سید محمد بهبهانی - کاشانی و... درستی سخنان بالا، بیشتر خود را می‌نمایاند!

نیز و روشن‌تر، در این‌گونه زمان‌هاست که، ارزش‌های آیت‌الله‌های در سوی آرمان‌های ملی گام نهاده راگرامی داشته و با نهایت احترام‌نهی در فرازی بلند و ارج‌دار نشانیده‌اند، که نه تنها تاریخ، از آیت‌الله‌های به مشروطیت یاری‌دهنده به نیکی یاد می‌کند و در جایگاه بلند آنان را می‌نشاند، که سپس‌تر و در دوران نخست‌وزیری «مشیرالدوله را هم به یاد می‌آورد، که چگونه پایوران شیعه، چون سید ابوالحسن اصفهانی - میرزا حسن نائینی و...، که به خاطر دیدگاه میهن‌دوستی و استعمارستیز بودنشان، مورد تهدید انگلیس‌ها و تبعید آنها قرار می‌گیرند، ولی احمدشاه و مشیرالدوله، بی‌کوچکترین سستی نشان‌دهی در برابر قدرت بی‌هم‌آورد استعماری آن دوران، از آنان گرم‌ترین استقبال‌ها را بجای می‌آورند!

نگارنده، در دوره‌ی اول، به این‌گونه رخ‌داده‌های رخ داده، به اندازه اشاره داشته و یادآوری که مصدق، در مرتبه‌ی وزیر امور خارجه، پروای کار می‌یابد و گرم‌ترین استقبال‌ها و کاری‌ترین اقدامات را بجای می‌آورد و مردم نیز پرشورترین احساسات خود را نشان می‌دهند و همین‌گونه رفتار را در رابطه با تبعید آیت‌الله خالصی، تاریخ بازگویی دارد!

نیز در مورد آیت‌الله کاشانی، در دوره‌ی دوم، در برش اول، که پرشور مورد احترام مردم قرار می‌گیرد و مصدق نیز در یاری رسانیدن به او نهایت همت خویش را دارد و در برش دوم هم، چرا که مبارزات استعمارستیزانه و مورد آزار از سوی انگلیس قرار گرفتنش، چنین ایجاب می‌کرده است! در مورد آیت‌الله کاشانی نیز، به اندازه نوشته

شده است، چه در دو برش دوره‌ی دوم، و هنگامی که مورد احترام مردم قرار می‌گیرد، برگرفته از راه و کاری که داشته و از خود نشان می‌دهد، در سوی خواسته‌های «نهضت ملی»، و چه در پایان برش دوم از دوره‌ی دوم و آغاز این دوره، که از «نهضت ملی» روی می‌گرداند، و به دولت ملی و قانون خواه مصدق پشت می‌کند و دشمنی می‌ورزد به سود شاه، چه در رابطه با «همه‌پرسی» در دوره‌ی مصدق چه نهم اسفند و چه کودتای ۲۸ مرداد، که باز تاریخ، بازگویی دارد سرنوشت بهره‌ی او شده را، از سوی مردم و در مرتبه‌ی رانده شدگان از پیشگاه ملت در آمدن!

آنچه گذشت، در نشانگری این «نهاد» می‌بود، که «قانون» و مبارزه‌ی «قانونی» تکیه به «قانون اساسی»، اگر امکان‌پذیر می‌بود؛

۱- هیچ نیرویی ملی و در سوی ارزش‌های مردمی گام برداشته، روی به نبرد مسلحانه نمی‌آورد.

۲- در درازنای این دوران پس از مشروطیت، اگر «قانون» اجرا می‌شد و دست‌اندازی در آن نمی‌رفت، که مرتبه‌هایی در دوره‌ی پهلوی و در سوی خودکامگی آن دور رخ داد، جامعه‌ی سیاسی ایران بهره‌مندی از چه پختگی می‌یافت و پهنه‌ی خودآگاهی و بیندگی و دانندگی سیاسی مردم تا چه اندازه پروریدگی می‌گرفت!؟

۳- در پرتو پروریدگی و ژرف ریشه‌گرفتن آن در زندگی مردم، دامنه‌گستر شدن مردم‌سالاری بود، که در این حال و هوا، هرگز واپس‌گرایی نمی‌توانست به سود بیش خود، مردم را به خیزش درآورد و بر روی دست مردم بالا آید و نظام خود را پایه‌گیر و قوانین شریعت را به راه اندازد!

۴- اجرای «قانون» و در پناه دولت مردم‌سالار، پای بیای، نارسایی‌ها و دست و پاگیر بوده‌های وجود داشته در «قانون اساسی» برداشته شده و به‌سازی‌های بایسته به سود خواسته‌های مردمی و در پیوند با ارزش‌های ملی، انجام گرفته می‌شد! همان‌گونه که در آغاز کار، دست و پاگیر بودن «نظارت مجتهدین» برداشته شد، چنانکه «سید حسن مدرس»، که ابتدا، به مانند مجتهد به مجلس شورای ملی راه می‌یابد، ولی در پنج دوره‌ی مجلس دوم تا ششم، از پرشمارترین آرا برخوردار است، تا جایی که آراء انتخابی او از تهران، بیش از مستوفی الممالک و مصدق، و نفر اول می‌گردد!

البته از مجلس هفتم به بعد، گردش کار انتخابات در دست‌اندازی «خودکامه» قرار گرفت، که اجرای دست بردن در آراء مردم را، ابتدا رضاشاه به دست نخست‌وزیر خود مخبرالسلطنه‌ی شریعت‌خواه می‌سپارد! نه تنها کسانی چون «مدرس» به مجلس راه

نمی‌یابند، که آزادگانی چون مشیرالدوله - مستوفی الممالک و مؤتمن الملک هم، که به آراء آنها دست‌برد زده نمی‌شود، از پذیرش آن‌گونه نماینده‌ی مجلس بودن، سر‌باز می‌زنند، و دوره‌های دیگر پس از مجلس هفتم، که رسواتر، به خواست «خودکامه»، انجام می‌گرفت!؟

کنون خواننده، در پی، پی‌کردن دو دوره‌ی پیشین نوشته شده، و این بُرش از دوره‌ی سوّم، و چهار شماره زده‌ی بالا، می‌یابد، که خودکامگی، چه آسیب‌هایی را بر جامعه‌ی ایران پس از «مشروطیت» وارد می‌سازد! با رفتارهای زشت خود، و در ازای پروریده شدن آنچه را نیاز جامعه بود در همیاری و همکاری مردم در پیشبرد ارزش‌های «اجتماعی - سیاسی»، به گونه‌ی گام به گام، پروریده‌ساز گردید کینه و نفرت ژرف و گسترده‌ی سیاسی، در میان همه‌ی لایه‌های اجتماعی را، به گونه‌ی کور، به «نظام» استبداد شاهی، که در میان مردم، نماد «جنایت و خیانت» به شمار آمد، و تا آنجا که تلنگری بسنده و کافی گردید، از سوی کسی که گستاخی و جسارت کند، و واژگونی آن را به دامن خود چاره‌گر شد!

چنین بود و مایه گرفت در دوران دو پهلوی، و هموارساز شد بسته بودن مبارزات قانونی و دستبردهای گونه به‌گون به قانون اساسی، به سود خودکامگی و در سوی قدرت‌های بیگانه‌ی کودتاگر، در سخنان و نوشته‌های آیت‌الله خمینی، همچون تلنگری کارساز، که تدارک واژگونی «استبداد شاهی» را در این روزها، به ویژه با سخنرانی سیزدهم خرداد و سپس رخ‌داد شوم پانزدهم خرداد فراهم می‌آورد و در بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ کارگری‌اش آشکار می‌گردد، در چهره‌ی «استبداد اسلامی» نمایان شدن! تاریخ و آزمون‌های تاریخی می‌آموزانند که روم و آن بزرگی و شکوه تمدن را، زشت‌کاری‌ها و خون‌ریزی‌های سیلا - پمپه - سزار و...، به واژگونی نشانیدند، و تجاوز این خون‌ریزان به آزادی شهروندان و هریک در آموزش از خون‌ریز پیشین خود، به‌بارآور تباهی شد، و روم را در ویرانی تباهی‌ها آن‌چنان فرو بردند، تا تلنگر سربازان واپس‌گرای اسلام‌باور عرب، به رهبری ابوبکر، درهم فرو ریخت!

چنین سرنوشت شومی را نیز، شاهان ساسانی، همانندانی چون انوشیروان - خسرو پرویز و...، با خون‌ریزی‌ها و دامن زدن به جنگ‌های خانمان‌سوز و...، تباهی‌سازی‌های گسترده به‌بارآور آنچنانی را فراهم‌ساز شدند، که تلنگر عمر، دیگر رهبر و زبان واپس‌گرای شریعت، توانست ایران شکوهمند و دیگر تمدن آن دوره را درهم فرو ریزد! اگرچه «محمدرضا شاه» را، نمی‌توان سزار و یا انوشیروان خواند، ولی، می‌توان، هم

جامعه‌ی در تباهی نشسته از رهگذر خودکامگی را، ایران خواند، و هم آیت‌الله خمینی را، در هم‌سنجی با «عمر» و نیروی واپس‌گرایی که به سود واپس‌گرایی شریعت به دور او گرد آمد را گستاخی! آن بود و حال و هوایی، که گستاخی و پروای کار به دست خمینی افتاده بتواند تلنگری گردد، بر پیکره‌ی استبداد شاهی، و ایران‌موربان‌های تباهی خورده را، به دامن خمینی و پیروان شریعت‌خواه او بکشاند، پنهان‌گرفته در زیر پوشش آنچه را که مردم، چه در پهنه‌ی ملی و چه در گستره‌ی مردمی، همواره خواستار بودند، ولی خودکامگی بازدارنده‌ی رسیدن جامعه به آن خواسته‌ها، نشده بود!

بسته شدن راه مبارزه‌ی قانونی، به دست خودکامه، محمدرضا شاه تا آنجا ادامه داشت و بازتاب کار شوم خود را در هموارسازی به سود آیت‌الله خمینی، زبان واپس‌گرایی شریعت و همراهان فداییان اسلام او، فراهم ساخت، که می‌توان نشانه‌های آغازین آن را در جهت‌گرفتن نهضت آزادی به سود «نهضت اسلامی» خمینی دانست و دوری‌گرفتن از «نهضت ملی»، اگرچه بازرگان و دوستانش همواره دل به مهر مصدق داشتند!

این روی‌آوری از آن سوی بود، که «نهضت اسلامی» خمینی در میان مردم، بنا بر آنچه فراگشایی شد، اقبال‌گسترده‌ی اجتماعی یافت، و همسویی با آن را، هم در جهت رشد پایگاه بیشتر اجتماعی و هم، همسویی با دیدگاه «اسلامی - سیاسی» خود می‌دانست، و درستی این بررسی از جانب اللهیار صالح، که در «اسناد لانه‌ی جاسوسی شماره‌ی ۲۱» آورده شده به اینکه؛ «... او گفت اینها افرادی بودند که می‌توانستند فعالانه با مالاها همکاری کنند و کردند و اگر آزمایشی به عمل آید، نهضت آزادی بدون شک در حال حاضر حمایت عظیم‌تری در میان مردم عادی خواهد داشت تا جبهه ملی!»

این سخنان را، نادر صالح از زبان اللهیار صالح گفته است، در فروردین ۱۳۴۳، و نیز خواننده به یاد دارد، که اللهیار صالح و به پیروی از او دیگرانی که همچون او به اسلام‌باوری بیشتری شهرت داشتند، تا غلامحسین صدیقی و... نمی‌پذیرند امضا کردن اعلامیه‌ی تهیه شده در زندان را، به سود آیت‌الله خمینی و... و به زیان شاه، در رابطه با پانزدهم خرداد، و بر این بودند، که پس از آزادی، و در جمع همه‌ی اعضای شورای جبهه ملی، می‌بایست به این مورد پرداخت و تصمیم گرفت!

نادر صالح، در بالای نوشته‌ای که از جانب اللهیار صالح سخن داشت، گفته است که؛ «... در اظهار نظر راجع به امکان آشوب مذهبی در محرم، صالح گفت که تحت هیچ

شرایطی چنانکه آشوبی وجود داشته باشد جبهه ملی با روحانیت همکاری نخواهد کرد. او گفت که اللهیار صالح به خاطر اینکه اهداف نهایی جبهه ملی شدیداً با اهداف ملاها تفاوت دارد، تصمیم گرفته بود که جبهه هرگز نیروها را بر علیه دولت با آنها یکی نخواهد کرد. صالح اضافه کرد، زمانی که وی در زمستان گذشته در زندان بوده است تحت تأثیر حرارت مذهبی صادقانه رهبران نهضت آزادی ایران، خصوصاً مهدی بازرگان قرار گرفت!

آنچه آمد بازگوی؛ ۱- این است که اللهیار صالح، و دکتر مهدی آذر - مهندس کاظم حسینی و... که اسلام‌باور و انجام‌دهنده‌ی تمام واجب‌های دینی خود بودند، نیز «تحت تأثیر حرارت مذهبی» بازرگان و دوستان او، اما از امضا کردن آن اعلامیه سر باز زدند، و دوستی چون غلامحسین صدیقی و دیگرانی چون داریوش فروهر و شاهپور بختیار و... را رنجانیدند، که اکثریت بودند و بر این بودند که می‌بایست آن اعلامیه را امضا کرد و سخت به رخ داد شوم پانزدهم خرداد، که دستِ سرکوبگر شاه به وجود آورده، اعتراض کرد!

۲- سخنان از جانب صالح آورده شده، چندی پیش از سالگرد خونین خرداد ۱۳۴۲ می‌باشد، و نشان‌دهنده، که اللهیار صالح، و به یقین دوستان او، از درگیری با رژیم به سود ملاها سر باز می‌زنند و نمی‌پذیرند انجام‌دهی کاری را، که به سود واپس‌گرایی و دامن زدن به آشوب‌هایی منجر شود، که پیروان شریعت دامن می‌زدند و سود می‌جستند، و نیز بر سر درستی مخالفتِ سال پیش، در زندان، که از امضای آن اعلامیه سر باز زدند، پای می‌فشرد!

۳- آنچه که صالح و یا مهندس حسینی و مهدی آذر سخت به اسلام‌باور را، وامی‌دارد، از آن امضا سر باز زنند، بیان‌گر آن شوربختی «اجتماعی - سیاسی» است، که نیروهای واپس‌گرا از آن بود اجتماعی و حال و هوای به وجود آمده می‌توانستند سود برند، و آنها نمی‌خواستند در آن دام افتند، و آنچه غلامحسین صدیقی و دوستانِ نهضت ملی و یا بازرگان و دوستان نهضت آزادی او، از آن رنج می‌بردند، وجود کشتار و سرکوب و... بود که به مردم، از سوی خودکامه و دولت او وارد آمده بود، در آن رخداد شوم، و دیدگاه «مردم‌سالاری» و دفاع از آزادی‌های فردی و اجتماعی و باورمندی به «حقوق بشر» و چیره بوده بر وابستگان «نهضت ملی»، که آنها را به چاپ‌پخش آن اعلامیه برمی‌انگیزانید!

۴- با توجه خواننده به سه شماره زده‌ی بالا، و سر باز زدن اللهیار صالح و دوستان

اسلام‌باور او از امضا و چاپ پخش آن اعلامیه، و نیز آن سخنان او، در چندی پیش از سالگرد پانزدهم خرداد، و بسیار تجربه‌هایی که آن فرزانه داشت در زندگی «اجتماعی - سیاسی» اش، که بتواند حرکت‌های ناپیدای اجتماعی را ببیند، که چه با خود دارد و می‌پروراند، و آن هنگام زایش می‌یابد، که کار از کار گذشته است، اما وجود زشت‌کاری‌های خودکامه و دست‌قدرتمند آمریکا به پشت او و دولت‌های «غلام منش» اش، و ادامه‌ی خون‌ریزی‌ها و...، اللهیار صالح را هم به جایی می‌رساند که در نیمه‌ی آذر ۱۳۴۵، امیددار شود و طرفدار «روحانیون» گردد، که به دست آنها، نظام «خودکامه‌ی» شاه برچیده شود!

چنین امید و طرفدار روحانیون شدن صالح را، در سال ۱۳۴۵، در همان شماره‌ی ۲۱ «اسناد لانه‌ی جاسوسی»، در پی بیان نظریه پنجم خود اینک؛ «۵- در هر صورت هیچ چیزی نمی‌تواند بدون تأیید قبلی آنها انجام شود» اشاره دارد به خواست و دست آمریکا به پشت شاه و...». بنابراین هیچ‌کس نباید به آنها امیدی ببندد. من نیز طرفدار نظریه‌ی روحانیون شده‌ام - امید به خدا و تحولات آینده.»؟! «

خواننده، کنون می‌یابد شوربختی «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌هایی چون ایران را، که بی‌گسست در پنگال خودکامگان گلو فشرده داشته است و هر از باری به دست یکی از این بدسگالان، و هر بدسرشتِ خونخواره‌ای، آموخته‌ی زشت‌خوی پیشین خود و اجراگر همانی را است، و شاید هم سنگدلانه‌تر از، پیشین خود؟! «

اللهیار صالح هم، که «روحانیت» را خوب می‌شناخت و بیم واپس‌گرایی را داشت و بسیار دیگر بوده‌ها، سرانجام بنا بر سرشتِ مردم‌سالار بودن و پای‌بندی به آزادی‌های فردی و اجتماعی و بری بودن از خوی خودکامگان و سخت دل‌بسته به ارزش‌های ملی، همچون دیگر دوستان «نهضت ملی» خویش، از هر امکان «به‌سازی» به وجود آمدن در «نظام استبداد شاهی» ناامید، و سرانجام «طرفدار نظریه‌ی روحانیون» می‌گردد، که گرداگرد «خمینی» و هموارساز «نهضت اسلامی» می‌باشند، که بازتولید «قوانین شریعت» برخاسته از جامعه قبیله‌ای ۱۴۰۰ پیش عربستان سعودی است!

چشم او نیز، بسته شده‌ی افسون شجاعت خمینی و به جنبش درآمدن جامعه به دور «نهضت اسلامی» او، که تاکنون با خود داشت ترور منصور و به راه افتری مبارزه‌ی مسلحانه را است، که چندی است، چه با بینش اسلامی و چه برخاسته از دیدگاه چپ به دنبال آورده است!

آنچه را، که اللهیار صالح را هم، به امید برمی‌انگیزاند، جوش و خروش اجتماعی است که پای گرفته است، و به ویژه در پی سخنرانی آتشین آیت‌الله خمینی در روز سیزدهم خرداد و شکستن شیشه‌ی ترس، با تندی سخنانش به شاه و قدرت‌های بیگانه‌ی مورد نفرت مردم، که شاه را پشتیبان بودند!

این سخنان و شورآفرینی‌های «اجتماعی - سیاسی» زایش دیگرگرفته در میان مردم، و سپس دستگیری و زندان، آزادی و باز هم سخنرانی تیز و تند و شکستن همه‌ی دیوارهای وحشت، و با خود داشت تبعید آیت‌الله خمینی، افسون شجاعت و بی‌پروایی خمینی زبان‌زد جای جای ایران‌زمین می‌گردد و طنین فریاد دانشجویان به سر دادن «سلام بر خمینی، درود بر مصدق - خمینی رهبر شیعه، مصدق رهبر ملی!» دیگر این‌گونه فریاد سردهی‌ها، که در پشت «خمینی بت شکن» - «اتحاد، مبارزه»، و سپس پیروزی، باورمند جامعه می‌گردد، و آن «گاه» تاریخی را به وجود می‌آورد، که گمراهی‌های بس هولناکی را هم در خود آستن شود و زمانی دیرتر به وحشت اندازد! در این «گاه» تاریخی است، که سخنان صالح نیز زبان می‌گشاید به «امید بستن» و خود را «طرفدار نظریه‌ی روحانیون» یافتن، که حال و هوای چیره‌ی جامعه بر او فرمان رانده است، به اینکه در آن «گمراهی» همداستان شود!

پرچم بالا رفته است، با نشان زبان آیت‌الله خمینی، که زبان واپس‌گرایی شریعت است، در گرد و خاک فریادها و دیگر خواسته‌های مردم‌پسند و ملی و دارنده‌ی ارزش‌های ترقی‌خواهانه‌ی مردمی، که ملت تشنه‌ی آن، و همواره در آرزوی به دست آوردن آن بوده است، حداقل از دوران «مشروطیت»، ولی خودکامه‌ی بدسرشت، بی‌بهره ساخته است، دستیابی مردم را به آن، و دیگر بوده‌هایی، در فراگشایی آنچه به بار می‌آورد و به خشت می‌افتد در پی قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، که در دو برش دیگر این دوره، مورد بررسی قرار خواهد گرفت، و با امید!

احمد رناسی

۱۳ تیر ۱۳۷۷

فهرست نام‌ها

اتلی، کلمنت، ۳۸۲	آتابای، ۱۶۷
اثنی عشری، عزیزالله، ۶۲۸	آجودانی، احمد، ۴۶۸
احتشام السلطنه، ۴۹۹	آذر، مهدی، ۴۹۱، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۳۸
احسن، مجید، ۵۶۶	۵۴۰، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۳، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۱۷، ۶۴۷
احمدزاده، ۳۴۳	آرامش، احمد، ۳۹۴، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۷۳، ۵۰۸
احمدشاه، ۱۰۱، ۱۶۱، ۵۴۰، ۵۵۸، ۶۴۱، ۶۴۲	آریانا، بهرام، ۴۷۳، ۵۰۸
۶۴۳، ۶۴۲	آزاد، عبدالقدیر، ۲۹۹
اخگر، احمد، ۳۰۰، ۳۵۲	آزموده، حسین، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۴۹، ۲۹۶
اخوی، حسن، ۴۴، ۵۰	۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۶۸، ۵۰۲، ۵۲۲
اخوی، دکتر، ۳۰۰، ۳۴۳	آسایش، ۳۴۳
ادنائر، ۶۰۲	آقا شیخ هادی، ۳۸۹
ادیس، ۲۰۷	آقامحمدخان، ۱۳۶
ارانی، تقی، ۲۶۲، ۳۶۰، ۴۲۵، ۴۶۸	آقایی، حاج محمود، ۲۲۹
اردلان، ۶۱۷	آل کاپون، ۵۱۶، ۵۱۷
اردلان، عبدالحسین، ۳۴۴	آموزگار، جمشید، ۴۷۳
اردلان، ناصرعلی، ۴۴۸	آنتوانت، ماری، ۱۵۹
ارسنجانی، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۲۰	آندرسن، چارلز، ۲۰۳
ارفعزاده، مهرداد، ۵۶۶، ۵۶۷	آی—زنهور، ۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹
استالین، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۶۴، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۸۲	۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۰۹، ۳۱۱
استپانیان، سروژ، ۳۵۵	۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۸۲
استیونس، راجر، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷	۳۸۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۵۷، ۴۷۹، ۵۲۹
اسدآبادی، سید جمال‌الدین، ۳۶۱	ابوبکر، ۶۴۵
اسکندر، ۱۳۶	اتابکی، رحمت‌الله، ۱۷۴، ۳۹۱
اسکندری، ایرج، ۲۸۴	اتحادیه، عطاالله، ۲۰۴
اسکندری، سلیمان میرزا، ۲۱۷، ۲۸۴	اتفاق، حاج غلامحسین، ۳۴۳

۶۵۲ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

۳۲۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۳۳،	اشپیربر، مانس، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱
۴۳۶، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱،	اشرف افغان، ۲۴۱
۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰،	اشرفی، سرهنگ، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳،
۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰،	۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۶۸
۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۴،	اصفهان‌ی، آیت‌الله سید ابوالحسن، ۵۸۹، ۶۴۳
۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸،	اعتضادی، ملکه، ۸۳، ۸۴، ۲۹۵، ۲۹۹
۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۹،	اعظمی، هوشنگ، ۵۲۱
۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۷۲،	افراسیاب، ۱۳۵
۶۱۶، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰،	افشار، ایرج، ۱۸۳، ۱۸۴
۲۵۳، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۰،	افشارطوس، ۱۹، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷،
۴۰۴، ۴۱۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۷، ۴۴۹،	۵۴، ۸۹، ۹۸، ۱۲۹، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷
۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۷،	اقبال، منوچهر، ۱۴۹، ۳۰۰، ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۹۴،
۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹،	۴۰۹، ۴۱۰، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۷،
۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۱،	۴۷۱، ۴۷۵، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۲۳، ۵۲۹،
۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹،	۵۵۹، ۵۸۲، ۱۶۳، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲،
۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵،	۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۷،
۵۳۶، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۹۱،	۴۵۰، ۴۵۷، ۴۶۴، ۵۰۲، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۴۳،
۶۰۳	اقلیدی، مهندس، ۳۴۳
امینی، نصرت‌الله، ۳۴۳	الموتی، نورالدین، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۵،
انتظام، عبدالله، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۱، ۴۷۳	۵۰۲
انزلیچی، ۵۱۶، ۵۲۶	الیزابت، ۳۹۹
انگجی، ۵۷۱	امام جمعه، ۲۳۰
انگجی، آیت‌الله، ۳۲۹، ۳۵۲	امامی، جمال، ۴۹، ۸۱، ۹۳، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳،
انگجی، محمدعلی، ۳۵۲	۱۶۴، ۱۹۸
انواری، حاج محمدتقی، ۳۴۳	امامی خوبی، نورالدین، ۳۵۳
انوشیروان، ۶۴۵	امامی، سید حسن، ۳۵۳
ایادی، دکتر، ۱۶۷	امید، ۷۴
ایدن، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۳۸۲	امیرخسروی، بابک، ۲۸۴
ایوانف، م - س، ۵۳۰	امیرعلایی، دکتر شمس‌الدین، ۳۴۴، ۳۵۲،
بابک، ۲۸۵	۴۰۷، ۶۰۶
باتمانقلیچ، نادر، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۷۴، ۲۳۱، ۲۵۳،	امین‌الدوله، ۴۹۱
۵۹۰	امینی، امیرقلی، ۳۹۱
باتیستا، ۱۳۶، ۳۷۰، ۴۰۵، ۵۰۱، ۶۳۷	امینی، علی، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۱۰، ۳۱۸،

بزرگمهر، جلیل، ۲۷۶، ۲۷۷
 بزرگ‌نیا، مصطفی، ۳۱۰، ۳۴۸
 بشارت، سید مهدی، ۸۳، ۲۹۹
 بقایی، مظفر، ۳۴، ۵۴، ۸۱، ۸۳، ۹۴، ۹۵، ۱۲۹،
 ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۱۹،
 ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۲،
 ۲۹۹، ۳۲۵، ۳۵۰، ۳۸۹، ۲۰، ۲۹، ۳۹، ۵۳، ۶۴،
 ۶۸، ۹۳، ۱۴۰، ۱۶۳، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸،
 ۲۵۵، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۲۵،
 ۵۵۵، ۵۵۶
 بنوعزیزی، علی، ۲۹۰
 بنی‌صدر، آیت‌الله نصرالله، ۶۲۶، ۶۲۷
 بنی‌صدر، ابوالحسن، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۲،
 ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶،
 ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۴،
 ۴۴۷، ۴۷۴، ۴۷۸، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۶۴،
 ۵۶۵، ۵۶۶، ۶۲۶
 بنی‌صدر، فتح‌الله، ۳۳۶، ۳۴۲، ۵۶۵
 بولارد، سرریدر، ۸۸
 بولینگ، جان. و، ۳۸۴، ۴۶۵
 بهبهانی، آیت‌الله، ۲۰، ۳۴، ۳۹، ۶۴، ۶۸، ۷۱،
 ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۲۳۰، ۲۵۰،
 ۲۸۸، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۲۱، ۵۸۶، ۵۹۰، ۶۳۲، ۶۳۳،
 ۶۴۳، ۶۴۷
 بهبهانی، جعفر، ۳۸۸، ۵۲۲
 بهبهانی، سید جعفر، ۳۵۳، ۴۴۷، ۵۰۲، ۵۰۷،
 ۵۱۶، ۵۲۱
 بهبهانی، سید عبدالله، ۳۸۹
 بهداد، صادق، ۵۱۶
 بهرامی، محمد، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷
 بهزادی، سرگرد، ۵۰
 بیات، مرتضی قلی، ۲۰۴، ۲۰۵
 بی‌بی خانم، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۴، ۱۷۵

بارون جولیبوس رویتز، ۳۰۵
 بازرگان، مهدی، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۹۵، ۴۰۸،
 ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰،
 ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴،
 ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵،
 ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۸۳، ۶۱۷،
 ۶۳۹، ۶۴۶، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۲، ۴۰۱،
 ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۷۱، ۵۲۳،
 ۶۰۵، ۶۱۲، ۶۳۹، ۶۴۷
 باقعی، شیخ محمدتقی، ۵۹۸
 باولز، چستر، ۵۲۵
 باهری، محمد، ۵۳۴
 بیار، جلال، ۳۵۷
 بایون، ژنرال، ۸۸
 بختیار، تیمور، ۲۵۰، ۲۵۳، ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۵۶،
 ۳۷۴، ۴۰۲، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۹،
 ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۷،
 ۵۹۰، ۶۱۴
 بختیار، شاپور، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۹۵،
 ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵،
 ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۵،
 ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۶۴، ۵۶۸، ۶۰۵، ۶۱۶،
 ۶۴۷
 برادران بوسکو، ۶۳
 برادران رشیدیان، ۵۱، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۸۳
 براور، ۲۰۷
 برژنف، ۵۳۰
 برلیان، سیاکزاد، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۱۲
 بروجردی، آیت‌الله، ۱۰۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۳،
 ۱۷۸، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۵۰، ۲۸۸، ۳۹۸، ۴۰۵، ۵۸۶،
 ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۷
 برومند، عبدالرحمن، ۳۹۱
 برومند، گرسیوز، ۱۳۶

۶۵۴ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- بیژن، دکتر اسدالله، ۳۴۴، ۳۵۲
 پادگورنی، ۵۳۰
 پارسا، ۵۰۷
 پارسا، اصغر، ۳۴۳، ۳۵۲، ۵۶۸
 پارسا، حسن، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۶۷
 پاکدامن، ناصر، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۳۶
 پاکروان، حسن، ۶۱۴
 پاک‌نژاد، شکرالله، ۲۵۵
 پرون، ارنست، ۱۱۹
 پرویزی، رسول، ۳۸۸
 پمپه، ۶۴۵
 پورداد، ابراهیم، ۳۶۱
 پولادین، سرهنگ احمد، ۲۱۷
 پهلوی، اشرف، ۲۰، ۲۸، ۱۳۷، ۳۸۳
 پهلوی، فرح، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۹۷
 پیچ، هاوارد، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰
 پیراسته، سید مهدی، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۹۴، ۳۰۰
 پیران، ۱۳۶
 پیشداد، امیر، ۳۳۲، ۴۱۷
 پیشه‌وری، ۵۹۳، ۶۰۳
 پینوشه، ۱۳۶، ۳۷۰، ۵۳۱، ۶۳۷
 تاج‌بخش، شعبان، ۶۵
 تالی، آندره، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۳۶۵
 تحریریان، ۳۴۳
 تختی، غلامرضا، ۵۳۷
 تدین، سید محمد، ۱۰۱، ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۸۵، ۴۶۸، ۵۵۹
 تربیت، میرزا رضاخان، ۳۶۱
 تروتسکی، ۱۴۳
 ترومن، ۸۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۴۶، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۶۴
 تفضلی، جهانگیر، ۵۰۸
 تقی‌زاده، سیدحسن، ۱۸۳، ۳۵۲، ۳۶۱، ۴۴۸
 تمدن، محمدحسین، ۲۹۱، ۲۹۳
 توالی، اندریو، ۳۰۹
 توانگر، احمد، ۳۴۳
 تولستوی، ۲۶۸، ۲۶۹
 تولیت، ابوالفضل، ۵۴۰
 تیتو، ۲۶۴، ۶۰۲
 تیمورتاس، منوچهر، ۳۵۳
 تیمورتاش، ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۸۵
 ثابتی، پرویز، ۵۲۷
 ثریا، ۱۱۶، ۱۱۷
 جانسون، لیندون، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۸۲
 ۳۸۳، ۴۹۹، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۶۱
 جان‌نثار، غلام، ۴۰۴
 جریره، ۱۳۶
 جزنی، بیژن، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۳۸
 جعفری، رضا، ۳۲۹، ۳۳۱
 جعفری، شعبان بی‌من، ۶۴، ۸۲، ۸۳، ۱۶۶، ۳۹۶، ۳۵۷
 جفرودی، ۵۰۵
 جگرکی، ناصر، ۸۲، ۸۴، ۳۹۶
 جلالی، علی، ۴۱۸، ۴۱۹
 جلالی موسوی، آیت‌الله، ۳۴۳، ۳۵۲
 جلیلونند، سروان، ۱۶۸
 جناب، کریم، ۳۵۲
 جناب، کمال، ۳۴۴
 جیلانس، ۲۶۴
 چخوف، ۳۵۵
 چرچیل، ۸۹، ۱۲۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۴۶، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۸۲، ۴۶۴
 چمران، مصطفی، ۳۴۴
 چنگیز، ۱۳۶
 حائری، آیت‌الله شیخ عبدالکریم، ۵۸۷، ۵۸۹

- ۶۰۲، ۴۰۵
 خسرو پرویز، ۶۴۵
 خسرو داد، منوچهر، ۵۱۰
 خسروی، سرگرد، ۲۹۹
 خلخال، ۵۷۱
 خلعتبری، ارسلان، ۳۸۸
 خلیلی، عبدالحسین، ۴۰۱، ۴۴۵، ۴۹۱، ۵۰۴، ۵۴۰
 خمینی، آیت‌الله، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۱۸، ۵۶۳، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۷، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۴۹
 خنجی، محمدعلی، ۳۴۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۴۸، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۹، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۷۴، ۶۷۳، ۴۳۷، ۴۱۱، ۴۳۷، ۵۰۸، ۵۰۴
 خواجه نوری، ابراهیم، ۲۹۹
 خوانساری، ۶۳۷
 دارابی، هما، ۵۶۷، ۵۷۱
 دالس، ۱۹۸، ۲۰۰
 دانت، ۲۹۴
 دانشپور، ۳۳۹، ۳۴۳
 داوریناه، سروان ایرج، ۱۷۸
 داور، علی اکبر، ۲۱۷، ۲۳۳
 دبیری، پرویز، ۳۹۱
 درخشش، محمد، ۱۱۴، ۳۸۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۸۲، ۵۴۸
 دشتی، علی، ۲۱۷، ۲۳۳
- ۶۲۳، ۵۹۸
 حائری‌زاده، ابوالحسن، ۲۰، ۲۹، ۳۹، ۸۱، ۸۳، ۹۴، ۱۴۰، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۴۰، ۲۵۲، ۳۲۵، ۳۵۳
 حاج رضایی، طیب، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۸۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸
 حاج سیدجوادی، آیت‌الله سید ضیاء‌الدین، ۳۴۳، ۵۷۱
 حبیبی، حسن، ۳۵۶، ۶۲۶
 حجازی، مسعود، ۳۰۰، ۳۴۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۴۸، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۴۳، ۳۴۷، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹
 حریری، حاج احمد، ۳۴۳
 حسنگ وزیر، ۲۸۵
 حسینی، کاظم، ۷۹، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۰۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۴، ۵۴۸، ۵۷۳، ۶۰۶، ۶۱۷، ۶۴۷
 حقانی، ۳۵۵
 حق‌شناس، ۲۹، ۳۰
 حمیدی شیرازی، ۲۹۰
 خالصی، آیت‌الله، ۶۴۳
 خامه‌ای، انور، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۲۶۱، ۲۶۷
 خانعلی، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۱
 خانعلی، دکتر محمد، ۳۹۹، ۴۳۱، ۴۵۴
 خانم فخرالدوله، ۵۲۱، ۵۳۴
 خراسانی، آخوند ملاکاظم، ۳۸۸
 خرم‌دین، بابک، ۳۳۵
 خرمشاهی، محمدحسنی، ۳۴۳
 خروشچف، ۲۹۶، ۳۷۱، ۳۸۲، ۳۹۴، ۴۰۳

۶۵۶ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- دفتری، سرتیپ محمد، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۱۱۸
- دفتری، سرهنگ علی، ۳۰، ۳۳
- دماوندی، جلال، ۵۷۱
- دوگل، ۶۰۲
- دوگلاس، ویلیام، ۳۷۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۶۵
- دون پرت، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵
- دهخدا، علی اکبر، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹
- ۳۲۹، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۹، ۴۰۱، ۴۳۸، ۴۵۲
- دیکسون، سر پیرسن، ۱۹۲
- دیوان بیگی، رضا علی، ۲۱۲، ۳۵۳
- ذوالقدر، مظفر، ۱۶۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۶۴
- رادنیا، عباس، ۳۳۶، ۳۴۲، ۴۰۸
- راسخ افشار، حاج محمدحسین، ۳۴۳
- راضی، حسین، ۳۳۹، ۴۳۷
- رایت، دنیس، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۲۱، ۲۸۰
- ۳۱۰، ۳۴۸، ۳۵۰
- رجبی، ۳۰۰
- رجوی، مسعود، ۲۵۵
- رحیمیان، غلامحسین، ۱۷۹
- رحیمی لاریجانی، ۵۷، ۵۸
- رزم آرا، ۱۹، ۴۲، ۹۵، ۹۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۳۰
- ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۶۴، ۳۹۴، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۲۷، ۵۳۸
- ۵۳۹
- رستم، ۱۳۶
- رشیدیان، ۵۰۲، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۶
- رشیدیان، اسدالله، ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۵۱۰
- ۵۱۶
- رضاخان، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۵۸، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۸۴
- ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۲۵، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۸۴، ۶۳۶، ۶۴۲
- رضازاده قشقایی، ۲۹۳
- رضاشاه، ۱۱، ۶۳، ۹۰، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۷
- ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۱۸
- ۲۳۷، ۲۶۰، ۳۲۵، ۳۶۰، ۳۷۹، ۴۶۸، ۴۸۶، ۵۳۸
- ۵۳۹، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۸۴، ۵۸۹
- ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۹
- ۶۴۴
- رضوی، ۷۷، ۷۹، ۹۴، ۳۰۰
- رضوی، ابوالقاسم، ۳۴۳
- رضوی، احمد، ۳۵۲
- رضوی، باقر، ۳۴۳
- رضوی، سید محمدصادق، ۳۴۳
- رضوی، مهندس، ۷۳، ۱۷۱
- رضی، مهندس، ۳۴۳
- رمضان یخی، حسین، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۸۲، ۸۴
- ۳۹۶
- روحانی، فواد، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴
- ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
- روزبه، خسرو، ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳
- ۲۷۵، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۵۲۹
- روزولت، کرمیت، ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۶۲، ۶۳، ۶۷
- ۶۸، ۸۱، ۸۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷
- ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵
- ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۴۸
- رولن، هانری، ۲۹۸
- رومولا - بتانکورت، ۳۶۹
- روی مکله آن، فیتز، ۸۸، ۹۷
- ریاحی، تقی، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۴۹، ۵۰، ۵۱
- ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۱۲۰
- ۲۷۸، ۳۲۳
- ریپر، تورکلید، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
- ۲۰۵
- ریگان، ۳۸۳
- زاهدی، ۴۵، ۵۱، ۶۵، ۷۱، ۷۹، ۸۳، ۹۰، ۹۴
- ۹۷، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۳
- ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۱۴

فهرست نام‌ها ■ ۶۵۷

- ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۷۲، ۵۶۵، ۵۸۳
 سرتیپ، محمد، ۳۴۳
 سردار اسعد بختیاری، ۲۱۷، ۲۳۳، ۵۵۹
 سردار فاخر حکمت، ۳۵۲
 سررشته، سرهنگ، ۵۹
 سرلک، تقی، ۴۶۹
 سزار، ۶۴۵
 سطوتی، سرتیپ، ۱۶۸
 سعدی، ۱۶۷
 سکاکی، حسین، ۳۴۳
 سلطان‌پور، سعید، ۲۵۵
 سمیعی، عباس، ۳۴۳، ۴۰۸، ۴۱۸
 سنجابی، کریم، ۷۱، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۷۳،
 ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۳،
 ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۰، ۵۲۳،
 ۵۲۶، ۵۴۹، ۵۵۶، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳،
 ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۹، ۶۳۲، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۱۴،
 ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۷،
 ۴۷۹، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۱۶،
 ۵۶۴، ۵۷۳، ۶۰۶، ۶۱۶
 سنمار، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
 سهراب، ۱۳۶
 سهیلی، علی، ۴۶۸
 سیاسی، سرتیپ، ۴۵
 سیاسی، علی اکبر، ۱۸۴، ۲۲۲، ۳۲۶، ۳۲۷،
 ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۷۲
 سیامک، ۲۷۳
 سیاوش، ۱۳۵
 سید یعقوب، ۲۸۵
 سیرازی، حاج علم الهدی، ۳۵۶
 سیف‌پور فاطمی، ۱۶۹، ۱۷۰
 سیلا، ۶۴۵
 شاه‌حسینی، حسین، ۳۳۷، ۳۴۲، ۶۱۲، ۶۱۳،
 ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۹،
 ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۹، ۳۰۹،
 ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱،
 ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۹۴،
 ۴۳۲، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۸۷، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۲۹، ۵۹۰
 زاهدی، اردشیر، ۲۴۹، ۴۶۶، ۵۲۴، ۵۲۶
 زاهدی، سپهد، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۵۶، ۱۶۲، ۴۵۹
 زاهدی، فضل‌الله، ۲۰، ۱۳۹
 زاهدی، فضل‌الله، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۵۴، ۸۵،
 ۸۸، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۶،
 ۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳،
 ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۷،
 ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۲،
 ۲۶۶، ۳۹۷، ۴۶۴، ۵۰۰
 زربخش، مجید، ۳۳۲
 زنجانی، آیت‌الله سید رضا، ۲۷۸، ۳۳۶، ۳۵۲،
 ۳۷۶، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۳، ۵۸۶، ۳۲۹، ۴۵۲،
 ۶۳۸، ۶۳۸، ۳۳۶، ۴۱۵، ۴۳۸
 زند کریمی، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۰، ۵۳، ۵۸
 زنگنه، احمد، ۹۶، ۲۳۰، ۳۴۴، ۳۶۴، ۴۳۷
 زهری، علی، ۱۶۳، ۲۲۸
 زیبایی، سرهنگ، ۳۵۵
 زیرک‌زاده، ۲۹، ۳۰، ۷۳، ۷۹، ۳۵۲، ۵۰۴، ۵۶۸
 ژولین، کلود، ۳۶۵
 ژید، آندره، ۲۶۴
 ساعدی، سروان، ۴۵
 سالاحیان، وارطان، ۲۷۳
 سپهسالار، میرزا حسین‌خان، ۳۰۵
 ستارخان، ۳۳۵
 سحابی، عزت‌الله، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳،
 ۴۱۰، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۰۷، ۶۱۷، ۴۰۸، ۳۴۴
 سحابی، یدالله، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۵، ۴۰۶،

۶۱۷	شاهقلی، سرهنگ، ۳۰۰
۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۵۱۰، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶	شاهنده، سرتیپ، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸
۵۵۲، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۳، ۶۰۳	شایانفر، سرتیپ، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۶
۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸	شایگان، ۷۳، ۷۹، ۹۴، ۱۷۱، ۲۵۰، ۳۰۰
۶۴۹	شایگان، دکتر، ۷۳، ۸۰
صالح، نادر، ۶۴۶	شایگان، سیدعلی، ۳۲۹، ۳۵۲
صباح، حسن، ۵۶۵	شبستری، ۵۷۱
صباغان، هاشم، ۴۱۹، ۴۴۱، ۵۶۶	شرمینی، نادر، ۲۶۷، ۲۷۲
صدام حسین، ۲۵۵	شریعت رضوی، مهدی، ۳۱۰، ۳۴۸
صدرالاشرف، ۴۴۸	شریعتمداری، آیت‌الله، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۲۷
صدرالحفاظی، ۳۳۶	۶۳۷
صدیقی، غلامحسین، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱	شریعتی، علی، ۳۴۳
۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴	شریف امامی، جعفر، ۷۹، ۸۰، ۳۸۹، ۳۹۲
۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸	۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۳۲، ۴۵۳
۷۹، ۸۰، ۹۴، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۰۰	۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۲۳، ۵۸۲
۳۰۲، ۳۴۵، ۴۳۸، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۲	شغاعیان، مصطفی، ۴۴۰، ۵۶۷
۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۸	شکیب‌نیا، ۳۴۳
۶۱۴، ۶۱۷، ۶۳، ۴۷، ۴۸، ۱۸۳، ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۴۴	شمشیری، حاج حسن، ۲۷۰، ۳۴۳، ۴۱۶
۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۸	شوارتسکف، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۱۷، ۳۶۵
۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۶، ۴۴۸، ۴۷۸، ۴۷۹	شورشیان، محمد، ۲۶۰، ۲۶۱
۴۸۴، ۵۰۴، ۵۱۴، ۵۲۳، ۵۵۲، ۵۶۶، ۶۱۳، ۶۱۶	شوستر، ۳۰۶
۶۴۶، ۶۴۷	شوشتری، محمدعلی، ۳۵۳
صنعتی‌زاده کرمانی، ۶۱۴	شهرستانی، سرگرد، ۴۳۱
صیرفیان، ۳۹۱، ۳۹۲	شهیدزاده، علی، ۲۹۸، ۳۳۶
ضحاک، ۱۳۵	شیبانی، عباس، ۳۴۳، ۳۴۵، ۴۱۰، ۵۰۶، ۵۰۷
ضرغام، سرلشکر علی اکبر، ۴۶۸	۵۶۷
ضرغام، سرهنگ، ۷۴	صالح، اللهیار، ۹۴، ۳۴۵، ۳۹۲، ۴۳۸، ۴۴۸
ضیاطریفی، ۴۱۱	۴۹۱، ۴۹۲، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۵۸
طالقانی، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۷۱، ۵۸۳	۵۶۰، ۵۶۹، ۶۰۴، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۱۸۳
۶۳۸	۳۲۹، ۳۵۲، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۸
طالقانی، آیت‌الله، ۳۳۹، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۴۱	۴۱۹، ۴۲۴، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۷۶
۵۶۵، ۵۶۸، ۶۱۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۰۷، ۴۳۷	
طباطبایی، سید ضیاء‌الدین، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰	
۳۷۹، ۶۳۶	

فهرست نام‌ها ■ ۶۵۹

- طبری، احسان، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۴۲۰، ۵۱۳، ۵۵۵
- طهماسبی، خلیل، ۹۶، ۲۹۳، ۳۶۴
- ظریفی، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۳۸
- عالمی، ۳۰۰
- عاملی‌زاده، ۳۴۳
- عبدالکریم قاسم، ۴۰۴، ۵۲۹
- عبدالناصر، ۵۹۳، ۶۰۳
- عراقی، حاج مهدی، ۳۳۹
- عرب، حسن، ۳۵۷
- عزیز کاشی، ۱۰۱
- عطایی، رحیم، ۳۰۰، ۳۳۶، ۳۴۲، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۸
- عظیم، جهانگیر، ۳۴۳
- علائی، امیر، ۵۷۳
- علاء، حسین، ۱۴۹، ۳۹۴، ۴۳۲، ۴۶۷، ۴۶۹
- ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۹۶، ۵۱۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۹
- ۱۶۳، ۱۷۱، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۸۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۴، ۶۲۱
- علم، اسدالله، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۵۶
- ۴۶۷، ۴۶۹، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۸۷
- ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۱۴، ۶۳۴، ۱۵۷، ۱۷۱
- ۲۳۴، ۳۱۹، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۶۰
- ۴۶۹، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵
- ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳
- ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۷
- ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷
- ۵۸۸، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۵
- ۶۳۳، ۶۳۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۲۴
- علم، مصطفی، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۴۹، ۲۰۷
- علمیه، ۴۳، ۵۹
- علوی، علی، ۳۶۳
- علوی مقدم، مهدیقلی، ۱۴۰، ۲۳۰، ۴۶۸، ۵۲۲
- عمر، ۶۴۵
- عمیدی نوری، ابوالحسن، ۸۳، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۵۳
- غروی، آیت‌الله، ۳۴۳
- فانح، مصطفی، ۲۱۱، ۲۴۹
- فاروق، ۱۳۶
- فاطمی، حسین، ۲۹، ۳۰، ۵۳، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۹، ۸۷، ۹۴، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۴، ۴۴۶، ۶۳۷
- فاطمی، سعید، ۳۵۲، ۴۹۷، ۵۶۸
- فرامرزی، احمد، ۷۲
- فردوسی، ۱۳۵، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶
- فرزانگان، سرهنگ عباس، ۴۴، ۲۲۲، ۲۲۵
- فرد، فتح‌الله، ۴۶۸، ۴۷۳، ۵۰۲، ۵۱۰، ۵۱۶
- فروغی، ۲۱۸
- فروغی، محمدعلی، ۱۸۳
- فروغی، مهندس، ۵۰۲
- فروهر، پروانه، ۱۸۳، ۵۶۷، ۵۷۱
- فروهر، داریوش، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۵۲، ۲۷۰، ۳۳۹، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۵، ۵۳۶، ۵۶۶، ۵۶۸، ۶۰۵، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۴۷
- فرهاد، دکتر احمد، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۳
- فرهمند، بشیر، ۷۸
- فریزر، ویلیام، ۱۹۹، ۲۰۳
- فریور، غلامعلی، ۴۶۹، ۵۰۲
- فشارکی، مهران «موسی»، ۳۰، ۳۱، ۱۷۸

۶۶۰ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- فلاح، رضا، ۲۰۴
 فلسفی، محمدتقی، ۲۵۳، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۸
 فورنیه، گاستون، ۲۹۶، ۲۹۸
 فولادوند، ۷۳
 فولادوند، سرتیپ، ۷۲، ۷۳
 فولادی، حسین، ۳۴۲، ۴۰۸
 فیروزآبادی، آیت‌الله سید رضا، ۳۲۹، ۴۳۸
 ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۷۶، ۴۰۱، ۶۳۸
 قاسمی، احمد، ۵۵۵
 قاسمیه، حاج حسن، ۳۴۳، ۵۷۱، ۶۱۲، ۶۱۳
 قاضی، ابراهیم، ۳۵۶
 قریب، محمد، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۵۲
 قریشی، ۲۷۲
 قزوینی، میرزا محمدخان، ۱۸۳، ۳۶۱
 قشقایی، خسرو، ۱۳۰، ۱۷۳، ۱۷۶
 قشقایی، ناصرخان، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶
 ۳۸۳
 قطب‌زاده، صادق، ۲۵۵، ۴۱۷، ۵۳۲، ۶۲۶
 قنات‌آبادی، شمس، ۲۰، ۳۹، ۶۴، ۸۳، ۹۴
 ۱۰۱، ۱۴۰، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۲
 قندچی، احمد، ۳۱۰، ۳۴۸
 قوام‌السلطنه، (احمد قوام) ۹۶، ۱۲۴، ۱۲۵
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۵۸، ۴۷۰، ۴۸۷، ۴۹۹
 ۵۰۰، ۵۲۷، ۶۳۶
 کاتوزیان، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹
 کاردینال دورهان، ۱۵۹
 کاسترو، ۵۰۱
 کاسمی، نصرت‌الله، ۳۸۸
 کاسیکین، ۵۳۰
 کاشانی، آیت‌الله، ۲۰، ۲۹، ۳۴، ۳۹، ۵۳، ۵۴
 ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۰
 ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
 ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
- ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۹۹، ۳۲۵، ۳۳۹
 ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۴، ۵۹۲، ۶۴۳
 ۸۱، ۸۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۸، ۲۱۹
 ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۸۸، ۵۸۶، ۵۹۰، ۶۴۳
 کاشانی، مصطفی، ۱۶۳، ۲۲۵، ۲۳۰، ۳۵۰
 ۳۵۳
 کاظمی، باقرخان، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۹۵
 ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۷۶، ۴۷۸
 ۴۷۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۵۴، ۵۶۴، ۵۶۸
 کافتارادزه، ۲۶۲، ۲۶۵، ۵۵۵
 کامبخش، عبدالصمد، ۹۳، ۲۶۰، ۲۶۱
 کاوسی، سرگرد، ۴۵
 کاووس، ۱۳۵
 کدمن، ۱۹۹
 کرباسچیان، ۲۲۹
 کردستانی، هوشنگ، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۷۴، ۵۰۴
 ۵۰۹، ۵۶۴، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۱۲
 کرمانی، میرزا آقاخان، ۳۵۸، ۳۶۱
 کریستوفر، ۱۱۵
 کریم‌آبادی، ابراهیم، ۳۴۳، ۳۵۸، ۴۲۴، ۶۱۷
 کریم‌پور شیرازی، ۱۶۷، ۲۵۳، ۳۵۶
 کریم‌خان، ۲۸۵
 کریمی، نادعلی، ۱۴۰، ۲۱۹
 کسروی، احمد، ۱۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۳۶۴، ۵۳۹
 ۵۹۲، ۶۳۷
 کشاورز صدر، محمدعلی، ۴۰۱، ۴۴۸، ۴۷۶
 ۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۶۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷
 کشاورز، هوشنگ، ۵۶۷
 کفایی، جعفر، ۳۸۸
 کلالی، امیرتیمور، ۱۳۶، ۴۰۷
 کلهر، ۵۱۴، ۵۱۸
 کلهر، بهمن، ۵۱۱، ۵۲۳
 کلهر، مهدی، ۴۵۳، ۴۶۱

فهرست نام‌ها ■ ۶۶۱

- کمالوند، آیت‌الله روح‌الله، ۶۲۳
 کندی، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۷، ۵۶۱، ۶۰۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۶۸، ۳۸۷، ۳۹۲، ۵۲۸
- کندی، رابرت، ۳۸۳
 کوتام، ریچارد، ۶۳
 کورش (شاه)، ۸۹، ۱۱۶، ۲۰۹، ۲۸۵
 کویتلر، ت. ۴۶۵
 کیا، حاج علی، ۴۶۸، ۵۰۲، ۵۲۲
 کیانوری، نورالدین، ۴۲۶، ۴۲۷
 کیانی، سرتیپ عطاالله، ۶۶
 کیخسرو، ۱۳۵
 کیوان، مرتضی، ۲۹۲
 گلپایگانی، ۵۸۸، ۵۸۷، ۶۲۹، ۶۳۷
 گلپایگانی، محمدرضا، ۶۲۷
 گل‌پوروران، ۳۴۳
 گل‌سرخ، علی، ۶۱۲
 گولت، ژون، ۸۸
 گوهریان، ابوطالب، ۳۴۴، ۳۵۲
 گیتی‌بین، اصغر، ۳۴۳
 گیلان‌شاه، تیمسار، ۴۵
 گیلان‌شاه، سرتیپ هدایت، ۱۶۵
 لاموت، ۱۶۰
 لاهو، کنت، ۳۵۷
 لاهیجی، کریم، ۶۱۲
 لباسچی، حاج نوروزعلی، ۳۴۳
 لسانی، ابوالفضل، ۱۹۴
 لطفی، عبدالعلی، ۲۷۸
 لنکرانی، حسام، ۲۷۳، ۳۵۶
- لنین، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۶۶
 لوافیان، نصرالله (بعداً امیر انتظام)، ۳۴۳
 لویی شانزدهم، ۱۵۹
 لیپمن، والتر، ۳۷۱، ۴۰۳
 مازیار، ۲۸۵
 مانیان، حاج محمود، ۳۴۳، ۳۷۷، ۴۰۶، ۴۳۶
 مبشر، ۳۰۰، ۳۵۶
 مبشری، اسدالله، ۲۷۳، ۴۵۶، ۴۶۸، ۵۰۲
 مبصر، سرهنگ محسن، ۴۵، ۵۹، ۳۵۵
 محسنی، دکتر، ۱۶۸
 محلاتی، ۶۳۷
 محمدحسن میرزا، ۱۶۱
 محمدرضا شاه، ۳۱، ۴۱، ۶۳، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۹۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۹۴، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۳۲، ۶۴۵
 محمدعلی شاه، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۷۸
 محمود غزنوی، ۱۳۶
 مخبرالسلطنه هدایت، ۱۰۱، ۲۳۳، ۶۴۴
 مختاری گلپایگانی، ۲۷۱
 مدبر، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۶۸
 مدبر، سرتیپ، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸
 مدرس، سید حسن، ۲۱۷، ۲۳۳، ۴۹۹، ۵۲۳، ۵۵۲، ۶۴۴
 مرتضی، ابوالفضل، ۳۴۳
 مرعشی نجفی، آیت‌الله، ۵۸۸، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۷
 مزدک، ۱۰۲، ۱۲۰، ۲۸۵
 مستوفی‌الممالک، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۴۴

۶۶۲ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- مسعود، محمد، ۲۶۶، ۲۷۳، ۳۵۶
 مسعودی، عباس، ۴۳۶
 مسعودی، محمدعلی، ۳۵۳، ۴۴۷
 مسعودی، منوچهر، ۶۲۷
 مسکوب، شاهرخ، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱
 مسگر، محمود، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۸۲، ۸۴، ۱۱۷، ۱۱۹
 مشایخی، مهدی، ۳۴۳، ۳۵۳
 مشرف نفیسی، ۴۵۹، ۴۸۰، ۵۰۰
 مشیرالدوله، ۳۰۶، ۴۹۹، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۳۶، ۶۴۳، ۶۴۲، ۶۴۵
 مصلق، دکتر محمد، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷
- ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴
 مظفرالدین شاه، ۴۹۱
 معاونزاده سهرابی، ۵۱۵، ۵۱۶
 معظمی، حبیب‌الله، ۳۳۶
 معظمی، سیف‌الله، ۲۵۰
 معظمی، عبدالله، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۹۴، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۷، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۷۲، ۵۵۲، ۵۵۴
 مک میلان، ۶۰۲
 مک نامارا، ۵۶۱
 مکی، حسین، ۵۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۵، ۳۲۵، ۳۲۰، ۳۹، ۹۳، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۰، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۸۹، ۴۲۷، ۴۲۸
 ملک اسماعیلی، دکتر، ۷۰
 ملک حسین، ۲۳۰
 ملک فیصل، ۴۰۴

فهرست نام‌ها ■ ۶۶۳

نادرشاه، ۱۳۶	ملک مدنی، ۱۷۹
ناصر، ۱۳۰	ملکی، ۲۹۱، ۳۰۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۲۹
ناصرالدین شاه، ۳۰۵	۴۳۱، ۴۵۰، ۵۲۲، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲
ناصری آملی، ۷۸	۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰
ناکازیان، ساموئل، ۲۰۱	ملکی، خلیل، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۰
نجاتی، غلامرضا، ۴۷، ۵۴، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۱۱۸،	۳۴۷، ۳۵۳، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷
۲۱۰، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴،	۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷
۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۸۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۷،	۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۷۱، ۴۷۴
۴۳۸، ۴۴۸، ۴۷۲، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۳۰، ۶۳۹	۴۷۶، ۴۷۸، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۵۷، ۵۶۳
نجفی، ۳۵۶	۵۶۶، ۵۷۴، ۵۷۶
نخشب، محمد، ۳۳۹، ۴۳۷	ممتاز، سرهنگ عزت‌الله، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۳
نراقی، عباس، ۵۶۶، ۵۶۷	۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷
نریمان، سید محمود، ۷۷، ۷۹، ۹۴، ۳۰۰،	منتسکیو، ۲۸۳
۴۱۶، ۴۳۷، ۷۳، ۷۷، ۱۸۳، ۲۷۰، ۳۲۹، ۳۵۲،	منصور، حسنعلی، ۲۳۴، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۸
۳۵۸، ۳۹۵، ۴۰۶	مومتمن‌الملک، ۴۹۹، ۵۲۳، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۴۵
نزهه، حسن، ۳۴۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۴،	موسولینی، ۳۳۵
۵۶۴	مولوی، سرگرد، ۱۶۸
نصرت‌الدوله، ۵۵۳	مولوی، سرهنگ، ۴۲۵
نصیری، نعمت‌الله، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۴۴، ۴۶، ۸۳،	مومنی، باقر، ۳۵۵
۱۶۷، ۱۷۸، ۲۷۹، ۳۹۷، ۳۹۸، ۵۱۶، ۵۱۷، ۶۱۴	موناهان، ۲۰۷
نعمان بن منذر، ۱۸۲، ۱۸۷	مه‌دوی، یحیی، ۱۸۳، ۵۱۴
نفیسی، فتح‌الله، ۲۰۴	مه‌دی‌نیا، جعفر، ۵۱۰، ۵۱۵
نواب صفوی، ۱۴۰، ۱۷۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۹۳،	مهران، محمود، ۴۵۳
۳۵۷، ۳۶۴، ۵۹۲	مهرگان، ۴۲۹
نوری اسفندیاری، فتح‌الله، ۲۰۵	میراشرفی، سیدمه‌دی، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۸۳،
نوری، شیخ فضل‌الله، ۶۴۳	۹۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۵۲،
نوشین، علی اکبر، ۳۳۹، ۳۴۳	۲۹۹، ۳۵۳، ۴۴۷
نویسی، سرتیپ روح‌الله، ۴۶۸	میرزا علی آقا، ۱۷۵
نیکسون، ریچارد، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶،	میرزا کوچک خان، ۳۳۵
۳۱۸، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۸۲، ۱۸۸،	میرمحمد صادقی، حسن، ۳۴۳
۱۹۰، ۲۸۰، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۶۸، ۳۸۷، ۴۵۷	میلانی، آیت‌الله محمدهادی، ۵۸۷، ۶۲۹، ۶۳۷
واحدی، عبدالحسین، ۳۶۴	نائینی، میرزا حسن، ۶۴۳
واحدی، محمد، ۳۶۴	ناتل خانلری، پرویز، ۵۳۴

۶۶۴ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- واعظ، آقا جمال، ۱۰۲
واعظ، سید ناظم، ۵۹۸
وثوق الدوله، ۱۴۲، ۳۰۶، ۴۹۹، ۶۳۶
وکیلی، سرگرد، ۲۷۳، ۲۹۲
وودهاوس، ۱۱۵
واردن، اوریل، ۲۰۶
هاور، هربرت، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷،
۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴
هدایت، ارتشید، ۳۹۵
هدایت، عبدالله، ۳۲۹
هریسچی (بازرگان آذربایجانی)، ۷۸
هژیر، ۲۳۰
همدانی، علی، ۲۷۶، ۲۹۰، ۳۳۶
همفری، ۲۰۳
هندرسن، لویی، ۶۲، ۶۷، ۱۱۴، ۱۹۲، ۲۱۰،
۲۲۶، ۲۴۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۶۵، ۴۳۳
هویدا، امیرعباس، ۴۶۷، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۳۰
هیئت، ۱۷۶
هیتلر، ۱۴۳
یاسایی، ۲۱۷
یانک، کویلتز، ۳۸۴
یزدان پناه، سیهد، ۳۸۹، ۴۷۳
یزدی، ابراهیم، ۲۶۷، ۲۷۱، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۴
یعقوب، ۳۳۵
یعقوب لیث، ۲۸۵
یلتسین، ۱۴۲

فهرست جاها

،۴۶۵ ،۴۶۴ ،۴۶۳ ،۴۵۹ ،۴۵۸ ،۴۵۷ ،۴۵۶ ،۴۴۸	آبادان، ۲۰۲، ۲۰۴
،۴۷۹ ،۴۷۳ ،۴۷۲ ،۴۷۱ ،۴۶۹ ،۴۶۸ ،۴۶۷ ،۴۶۶	آذربایجان، ۱۲۵، ۲۳۵، ۵۹۳
،۴۹۰ ،۴۸۹ ،۴۸۸ ،۴۸۷ ،۴۸۵ ،۴۸۴ ،۴۸۲ ،۴۸۰	آسیا، ۱۰۹، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۶۶، ۵۳۱
،۵۱۷ ،۵۱۵ ،۵۰۲ ،۵۰۱ ،۵۰۰ ،۴۹۹ ،۴۹۸ ،۴۹۷	آفریقا، ۵۳۱
،۵۲۷ ،۵۲۶ ،۵۲۵ ،۵۲۴ ،۵۲۳ ،۵۲۰ ،۵۱۹ ،۵۱۸	آلمان، ۸۸، ۹۷، ۲۶۱، ۳۹۴
،۵۳۸ ،۵۳۴ ،۵۳۳ ،۵۳۲ ،۵۳۱ ،۵۳۰ ،۵۲۹ ،۵۲۸	آمریکا، ۲۰، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۴۴
،۵۹۰ ،۵۸۲ ،۵۷۸ ،۵۶۱ ،۵۵۷ ،۵۴۷ ،۵۴۶ ،۵۳۹	،۴۸ ،۴۹ ،۶۲ ،۶۵ ،۷۲ ،۷۵ ،۸۵ ،۸۷ ،۸۸ ،۸۹ ،۹۲
،۶۴۸ ،۶۲۹ ،۶۲۲ ،۶۱۶ ،۶۰۳ ،۶۰۱ ،۵۹۱	،۹۶ ،۹۷ ،۹۸ ،۹۹ ،۱۰۰ ،۱۰۸ ،۱۱۰ ،۱۱۱ ،۱۱۲
،۶۳۷ ،۵۳۱ ،۴۶۶ ،۳۶۹	،۱۱۴ ،۱۱۵ ،۱۱۹ ،۱۲۰ ،۱۲۱ ،۱۲۲ ،۱۲۳ ،۱۲۴
ابن بابویه، ۱۷۱، ۴۹۶	،۱۲۵ ،۱۲۷ ،۱۲۹ ،۱۳۰ ،۱۳۱ ،۱۳۲ ،۱۳۳ ،۱۳۵
احمدآباد، ۱۲۷، ۲۷۱، ۵۵۱	،۱۳۷ ،۱۳۸ ،۱۳۹ ،۱۴۰ ،۱۴۴ ،۱۴۶ ،۱۴۷ ،۱۵۱
اروپا، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۶۱، ۵۰۰، ۵۲۰، ۵۳۲	،۱۵۲ ،۱۵۳ ،۱۵۶ ،۱۵۷ ،۱۵۸ ،۱۶۱ ،۱۶۲ ،۱۶۳
،۵۸۲ ،۵۵۱	،۱۶۴ ،۱۶۵ ،۱۶۹ ،۱۷۰ ،۱۷۴ ،۱۷۶ ،۱۷۷ ،۱۷۹
اروپای شرقی، ۳۸۰، ۵۳۱، ۵۳۲	،۱۸۰ ،۱۸۲ ،۱۸۵ ،۱۸۶ ،۱۸۸ ،۱۸۹ ،۱۹۰ ،۱۹۱
استانبول، ۳۰۵	،۱۹۲ ،۱۹۳ ،۱۹۴ ،۱۹۵ ،۱۹۶ ،۱۹۷ ،۱۹۸ ،۱۹۹
اسرائیل، ۳۷۴، ۶۳۴	،۲۰۰ ،۲۰۲ ،۲۰۳ ،۲۰۴ ،۲۰۶ ،۲۰۷ ،۲۱۰ ،۲۳۷
اصفهان، ۸۸، ۹۷، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۹۱، ۳۹۲	،۲۳۸ ،۲۴۳ ،۲۴۵ ،۲۴۶ ،۲۴۷ ،۲۴۸ ،۲۴۹ ،۲۵۰
،۴۰۴ ،۴۲۵ ،۵۲۱ ،۵۴۱ ،۵۶۲ ،۵۷۸ ،۶۲۷	،۲۶۶ ،۲۷۲ ،۲۷۶ ،۲۷۷ ،۲۸۰ ،۲۸۶ ،۲۸۹ ،۲۹۶
اطریش، ۳۷۷	،۳۰۴ ،۳۰۵ ،۳۰۶ ،۳۰۷ ،۳۰۹ ،۳۱۰ ،۳۱۱ ،۳۱۲
افغانستان، ۲۲	،۳۱۳ ،۳۱۴ ،۳۱۶ ،۳۱۷ ،۳۱۸ ،۳۱۹ ،۳۲۰ ،۳۲۱
اندونزی، ۶۳۷	،۳۲۳ ،۳۲۴ ،۳۲۵ ،۳۲۸ ،۳۲۹ ،۳۳۳ ،۳۳۷ ،۳۴۷
انگلیس، انگلستان، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۹۴	،۳۴۸ ،۳۴۹ ،۳۵۰ ،۳۵۴ ،۳۵۸ ،۳۶۱ ،۳۶۵ ،۳۶۶
،۳۹۸ ،۳۷۸ ،۲۶۵ ،۲۳۹ ،۲۳۶ ،۲۰۷ ،۱۹۵ ،۱۴۲	،۳۶۹ ،۳۷۰ ،۳۷۱ ،۳۷۳ ،۳۷۴ ،۳۷۶ ،۳۷۹ ،۳۸۰
،۲۳ ،۵۵۵ ،۵۳۴ ،۴۹۹ ،۴۵۸ ،۴۵۲ ،۴۲۹ ،۴۲۱	،۳۸۱ ،۳۸۲ ،۳۸۳ ،۳۸۴ ،۳۸۵ ،۳۸۶ ،۳۸۷ ،۳۹۳
،۶۲ ،۴۹ ،۴۸ ،۴۴ ،۴۳ ،۴۱ ،۳۷ ،۳۵ ،۲۹ ،۲۵ ،۲۴	،۳۹۴ ،۳۹۶ ،۴۰۲ ،۴۰۳ ،۴۰۴ ،۴۰۵ ،۴۱۶ ،۴۱۸
،۹۳ ،۹۲ ،۹۱ ،۹۰ ،۸۹ ،۸۸ ،۸۷ ،۸۲ ،۷۵ ،۷۲ ،۶۵	،۴۲۰ ،۴۲۱ ،۴۲۵ ،۴۲۸ ،۴۳۱ ،۴۳۶ ،۴۴۴ ،۴۴۷

۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷	۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴
۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳	۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۹	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶	۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹	۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴	۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳
۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳	۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰	۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸	۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸
۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵	۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳	۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶
۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰	۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷
۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴	۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴
۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱	۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸	۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹
۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵	۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲	۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵
۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹	۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱
۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳	۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹	۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵
۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵	۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲
۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱	۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷	۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶
۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳	۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲
۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹	۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸
۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵	۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵
۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱	۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷	۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷
۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳	۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳
۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹	۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹
۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴	۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵
۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹	۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱
۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵	۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷
۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹	۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳
۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵	۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹
۵۲۶، ۵۲۷	۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵
ایران، (اکثر صفحات)، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱	۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱
ایران‌شهر، ۷۴	۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷
بایلسر، ۱۶۱	۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳
بختیاری، ۴۸۸	۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸
برلین، ۳۲۰	۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴
بغداد، ۳۱، ۱۱۹، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۴، ۴۰۴	۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹
۵۲۷، ۵۲۸	۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴
بویین‌زهر، ۵۳۶	۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹
پاریس، ۳۰۸	۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴
پنسیلوانیا، ۳۱۸، ۵۲۶	۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹
تبریز، ۵۴۱	۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴
تجربش، ۱۷۴	۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸
ترکیه، ۳۷۴، ۳۵۸، ۳۵۷، ۲۲۸	۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳
تگزاس، ۲۰۶	۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷

فهرست جاها ■ ۶۶۷

۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۲۰، ۴۲۱،	توس، ۲۶۹، ۲۸۶
۴۴۰، ۴۴۱، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۱۳، ۵۲۸،	تهران، ۱۸، ۷۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۱۲۸، ۱۳۵،
۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۵،	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۱،
۵۵۶، ۶۰۱، ۶۳۶	۲۳۱، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۷،
شیراز، ۱۷۶، ۵۶۲	۳۵۵، ۳۵۶، ۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۴،
شیلی، ۶۳۷	۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۲، ۴۷۷،
عراق، ۱۱۹، ۲۵۵، ۴۰۴، ۵۲۹	۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷،
عربستان سعودی، ۶۴۸	۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۳۱،
فارس، ۱۷۶	۵۳۵، ۵۴۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۸، ۵۹۸، ۵۹۹،
فرانسه، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۹،	۶۰۲، ۶۳۳، ۶۴۴
۳۳۵، ۳۵۰، ۳۷۹	جوادیه، ۵۳۵
فیروزآباد، ۱۷۵	چکسلواکی، ۱۴۷
قزل قلعه، ۵۶۲، ۵۷۲، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۷	چین، ۲۲، ۳۶۹، ۵۳۲
قم، ۲۲۳، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷،	خراسان، ۲۶۳، ۵۳۴، ۵۳۸
۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۱۷، ۶۱۷	خرم‌آباد، ۵۲۱، ۶۲۳
۶۲۳، ۶۳۰	خوزستان، ۱۷۴، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۶۳،
کاشان، ۳۹۲، ۴۴۷	دوشان تپه، ۴۹۷
کنگو، ۶۳۷	رضاییه، ۳۰۵
کوبا، ۳۶۹، ۴۰۵، ۵۳۰	ژم، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۳۸، ۴۶۹، ۶۱۹
گرگان، ۴۴۷	روس، روسیه، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۲،
لاسه، ۳۸۲	۱۷۷، ۲۴۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۴۶۴، ۵۵۳،
لاهیجان، ۵۲۱	روم، ۱۳۶، ۶۴۵
لشت نشا، ۵۲۱	سوئد، ۵۴۰
لندن، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۱	سویس، ۲۴۱
لهستان، ۱۴۷	سیستان، ۵۳۴، ۵۳۸
متونه کلا، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۳۹، ۲۴۰	شاهی، ۲۳۹
مجارستان، ۱۴۷	شمیران، ۷۸، ۴۷۶
مسجد سلیمان، ۳۰۵	شوروی، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۹۱، ۹۹،
مسکو، ۸۸، ۲۶۶، ۳۵۷	۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵،
مشهد، ۲۲۳، ۵۴۱	۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۷،
مونترو، ۲۴۱	۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵،
میدان، بهارستان، ۴۸، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۹۵	۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۴،
میدان جلالیه، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۵	۳۰۷، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۹،

۶۶۸ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

۴۹۷، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۵۷، ۶۱۶

نیویورک، ۲۰۸، ۲۱۱

واشــــــــــــــنگتن، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۴۹، ۳۰۵

۳۷۳، ۳۸۱، ۴۸۵

ونزوئلا، ۳۶۹

هندوستان، ۲۶۵

یزد، ۵۴۱

یوگسلاوی، ۲۶۴

یونان، ۶۳۷

فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد چهارم)

احمد رناسی

ronnasi.blogspot.com

www.geocities.com/ahmadronnasi

ronasi_ahmad@yahoo.fr